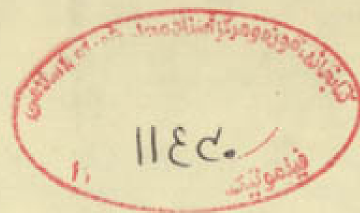
باسمه تعالی

این کتاب شامل اشعار چاپ نشده استاد غلامحسین
مولوی «دوتنها» است که یکی از شاگردان استاد محمدعلی
ناصح رئیس اسبق انجمن ادبی ایران بوده است.
استاد محمدعلی ناصح از استادان بزرگ ادب فارسی
و عربی بوده است که در هفتم شهریور ماه سال ۱۳۵۵
در سن ۸۹ سالگی وفات یافته‌اند.
ضمناً با تعدادی از شعرای بزرگ معاصر از شاگردان
مرحوم استاد ناصح بوده‌اند و یا حداقل از محضر ایشان
استفاده کرده‌اند که یکی از آنان جناب
استاد غلامحسین مولوی «دوتنها» می‌باشند.
این کتاب بوسیله شاعر توانا جناب غلامحسین مولوی
در چند نسخه نوشته شده و به کتابخانه‌های بزرگ ایران
و خارج فرستاده شده است.

خط خودنگار عباس کی‌منش «مشفق کاشانی»
در ۳۰۶ صفحه بدون ...
سعید دشتی صفحه
۱۴ ,۸ ,۵۵





ص ۱

NOTES — یادداشت

۱- آه دل شکسته — تهران ۱۴/۱۲/۵۵

آه دل شکسته به لب چون رسیده بود — اشک روان از چهره به دامان دویده بود

گسسته بود رشته الفت دل از حیات — پیوند مهر چون ز من آن مه بریده بود

خونین دل چو لاله بخون گشته غوطه‌ور — نقشی بر رخ ز داغ جدائی کشیده بود

از دل رمیده بود شکیبائیم که دوست — از من بسان آهوی وحشی رمیده بود

بر ما نظر نداشت چرا دلستان بمهر — گویا ز شکسته دلان ما شنیده بود

گر من طریق عشق سپارم شگفت نیست — هرکس بزندگی ره درستی گزیده بود

تنها خبر نداشت رقیب از غم دلم — کاسوده در کنار بتی آرمیده بود

۲- حکایت حال — تهران ۱۳/۱۲/۵۵

ما چون دل حکایت حالی نوشته‌ام — شرح غمی حدیث ملالی نوشته‌ام

از روزگار دل بشب بیمناک هجر — با یاد آفتاب جمالی نوشته‌ام

رفته است گر سخن ز دلی غوطه‌ور بخون — احوال مرغ بی پر و بالی نوشته‌ام

نقشی عجب نگاشته‌ام در هوای یار — وصف نگار خوش خط و خالی نوشته‌ام

گفتار من همه ز غم شام هجر بود — کی از نشاط صبح وصالی نوشته‌ام

دوازده بیت

غلامحسین مولوی متخلص به «دوستار»
بهمن ۵۱ — ۶۶





سه‌شنبه ۲ فروردین ۲۵۳۶

۲ ربیع‌الثانی ۱۳۹۷ - ۲۲ مارس ۱۹۷۷

در نامه کرده آرزوی وصل دلستان — دردا که از امید محالی نوشته‌ام

دانی ملا حکایت تنهای خسته جان — ما خون دل حکایت حالی نوشته‌ام

۵ - این رباعی در سوگ دوست عزیزم مسیح ذبیحی سروده شد:

در تاب و تبند ز تاب غم تو بسی — ایمن نبود بجان جدا از تو کسی

تا خسته دلی رسید بر آن دردش — دردا که دگر نیست مسیحا نفسی

* * *

داریم بدل حقیقتی طاقت سوز — نالیم ز بیداد فراقت شب و روز

گر آتش سوزان سوز درون را نشانه — در آتش غم چیست سوزیم هنوز

۳ - ۳ - تنها گریستم — شهری ۲۲/۱۲/۵۵

تنها ز درد غم دل تنها گریستم — دیده دلی ببرد بهر جا گریستم

جانا جدا ز مهر رخت شمع سان بروز — بنهفتم اشک دیده و شبگیر گریستم

تا بر نهانم بود بر این درد جانگداز — انسوز دل از آن بی‌نشید گریستم

بودم مرا امید بفردای زندگی — امروز در مصیبت فردا گریستم

* * *

عید نوروز

یازده بیت





Tuesday 2 Farvardin 2536

22 March 1977

NOTES — **یادداشت**

غم بر غم افزود و فلک درد ببرد — بیمری ایام سیه روزم کرد

زنگینه که پامال غم دست اجل — شاید که ز خاک من برانگیزد گرد

* * *

فریاد که یک یار وفادار نماند — یاری که بپرسد از غم یار نماند

جز اختر اشک که فروزد شب ما — دردا که چراغی بشب تار نماند

* * *

بر نشگر غم امید بیرونی نیست — از دور سپهر چشم بیرونی نیست

جز محنت جانگزا مرا روزی نیست — کار دل من بجز غم اندوزی نیست

۴ - تاب و طره

بناز طرهٔ جانانه چون بتاب رود — گره بکار دل افتد ز دیده خواب رود

بخاک رغش باه من ز دیده بهر — ز دیده گرم خون بجای آب رود

ببین آن رخ و لعلی نمکین شکرین است — که گل ز شرم خیال غنچه در نقاب رود

بتاب باده چو آن ماه رخ برافروزد — ز رشک روشنی از چشم آفتاب رود

گذشت شکوهٔ دل از شمار و نیست شگفت — که بر سرم ستم از دوست بی‌حساب رود

ز چند روزه هستی بر آنم این تنها — که زندگی همه با محنت و عذاب رود

دوازده بیت



Wednesday 3 Farvardin 256

23 March 1977

NOTES

چهارشنبه

۳

فروردین

۳ ربیع‌الثانی

Wednesday

23

March



چهارشنبه ۳ فروردین ۲۵۳۶

۳ ربیع‌الثانی ۱۳۹۷ – ۲۳ مارس ۱۹۷۷

۵ –
فروغ تیره‌شبان — تهران ۵۶/۱/۱

۷ نقاب روی از افق دل ما ربا باش — فروغ تیره‌شب بیدلان شیدا باش

ما زینت خورشید و ماه عاشق را — بزم ما تو مه و مهر عالم آرا باش

۸ محو آن سوختگان را از این پریشانی — قرار بخش دل و جان ناشکیبا باش

نظر بلند سوی از پا فتادگان همت — بکار آنکه دل از دست داده بینا باش

۹
بزم جرعه فکن شور مستیم در سر

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰




پنجشنبه ۴ فروردین ۲۵۳۶
٤ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۲٤ مارس ۱۹۷۷

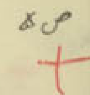
۵- • فروغ تیره‌بختان — تهران ۱/۱/۵۶

بتاب روی از اغیار و یار با ما باش | فروغ تیره‌شب بیدلان شیدا باش
نیاز نیست بخورشید و ماه عاشق را | ببزم ما تو مه و مهر عالم‌آرا باش
مخواه سوختگان را از این پریشانتر | قرار بخش دل و جان ناشکیبا باش
نظر فکن سوی از پا فتادگان غمت | بکار آنکه دل از دست داده بینا باش
بیک جرعه فکن شور مستیم در سر | گشاده‌دست بمحفل چو جام صهبا باش
مگر بجام ببینم فروغ طلعت دوست | صفای دل طلب و همچو می مصفا باش
نگو که نیست دمی بیش چند روز حیات | بگیر ساغر و فارغ ز فکر فردا باش
دوای درد دل عاشقان ز مستی جوی | بباده رنج مرا در پی مداوا باش
بیا ببزم چنان لاله جام می بردست | حریف مجلس رندان باده پیما باش
خموش چند توان بود لب گشا بنوا | بهر دو گل چو هزاران بشوق گویا باش
رهائیم چو پسندی ز رنج تنهائی | شبی بمهر بیا در کنار تنها باش

• سودائی دوست — تهران ۵/۹/۵۶

سودائی تو سود و زیان نشناسد | آشفته است آرامش جان نشناسد
مرغ دل ما که پر گشاید سویت | جز کوی محبت آشیان نشناسد

سیزده هیبت




Thursday 4 Farvardin 2536
24 March 1977

NOTES — یادداشت

* * * •

ز اندیشه‌ی رهائیم دشوار است | جز با نفس آشنائیم دشوار است
با دوست که راه هست و دیرینه | بد عهدی و بیوفائیم دشوار است

* * * •

گیرم گرت ای ماه در آغوش خوش است | ور بوسه زنم بر آن لب نوش خوش است
جز مهر تو گر ز دل برود گردد اگر | مهر دو جهان فراموش خوش است

* * * •

با یاد تو من ز یاد خویشم فارغ | ز اندیشه‌ی کم و ز غم بیشم فارغ
گو هرچه رسد بجان شتابان برسد | گر راحت و رنج نیشم فارغ

۶- • لاله و گل — تهران ۲۱/۱/۵۶

نسیم آمد و آورد بوی لاله و گل | خوش است دیده گشودن بروی لاله و گل
بلطف تازه بهار آبرو برسید | کسیکه داشت بدل آرزوی لاله و گل
ببوی ساغر سرشار روی دلکش یار | مدام میکشدم دل بسوی لاله و گل
بشادی دل یاران که دست باد بهار | شراب سرخ بجام و سبوی لاله و گل
قدم گذار بگلشن که جلوه‌ها بینی | ز جعد سنبل و ردی نکوی لاله و گل
رسید موسم گلزار و باده نوشان را | ببزم نیست مگر گفتگوی لاله و گل
کنون که فصل بهار است خوش بود تنها | شراب سرخ چو نوشی بروی لاله و گل

* * * •

از عقل ملاف با چو من مجنونی | از شادی دل مگوی با دلخونی
هر بیست گر روزگار من بگذرد | با شادی اندکی غم افزونی

[illegible]

پنجشنبه
۴
فروردین
۴ ربیع الثانی
Thursday
24
March



جمعه ۵ فروردین ۲۵۳۶
۵ ربیع‌الثانی ۱۳۹۷ - ۲۵ مارس ۱۹۷۷

۶- شام بی سحر
تهران ۳۰/۱۰/۵۶

شام سیاه دل سحر روشنی نداشت / باغ امید ما گل و سوسنی نداشت
دردا که غم دلم نفغان بود روز و شب / چون بلبلی که راه سوی گلشنی نداشت
چون می نکند از همه جا نگاه ما نیاید / آن کو بدست باد بمرد اخگری نداشت
کی بود کاین اسیر محبت جدا ز یار / در شام تیره نالهٔ ای و شیونی نداشت
ماهی که همره دلم بود نور عشق / پروا ز تیره روزی چون منی نداشت
دل داشت شکوه ها ز تو اما بحکم عشق / زین ماجرا مجال سخن گفتنی نداشت
تنها کسیکه همدلی بود رهبرش / دردا که عشق بیم ز ره‌زنی نداشت

۷- دست پرورد بهار
گرگان ۳۱/۶/۵۶

بوستان آرزو بی‌برگ و بر دارم هنوز / دست پرورده بلا است گل‌اندام هنوز
هر گلی در دل شکفت از لطف ایام ادبی / گرچه بوجان شکفته بیداد وی خام هنوز
لب فرو بستم از شکوه پیش یار کلیک / ماجرای دل بگویه چشم خونبارم هنوز
بند ایکباره گسستم ز پای دل ولی / هم بجان در بند آن دلبر گرفتارم هنوز
ای دل تنها جواب آنگه گفتم بیش ازین / ای خواب یار رفته بیتو بیدارم هنوز

۸- نقش آئین
تهران ۳۱/۶/۵۶

نقش رخسار تر از گل بآئین بسته اند / رشتهٔ جان را دگرگون رشتهٔ پیوند بسته اند
مهرورزان دور از لعل لب خندان دوست / راه شادی بر دل شیداش غمگین بسته اند
بر گل روی تو مردم را نظاره گر کنند / راه غارت را در این گلشن گلچین بسته اند
خرمن گلبوی تو بینند هر دو دل گشت / اهل دل را از نظر از راه دیدن بسته اند
لاله رویا از تاب بیخ عرق / باز شبنم بر گل زخم آذین بسته اند
شد فسانه قصهٔ آب حیات امروز لیک / گر امیدی بسته بر آن لعل نوشین بسته اند
خوشتر تنها ببین با ... روی دوست / مرا که راه وصل با ابروی ... بسته اند

تهران ۱۱/۱۲/۵۶ * * *

نگار دیار روی یار با اغیاری / یک لحظه طریق دوستی نسپاری
نشی بطریق دوستی یکدم گام / آسوده ز رنج و محنتم نگذاری

تهران ۱۱/۱۲/۵۷ * * *

وبرین شاه مرا گر بیندی / از حال دل شکسته میپرسیدی
گر بود تراز رنج عشاق خبر / از نالهٔ دلداده نمی‌خندیدی

[illegible]





Friday 5 Farvardin 2536
25 March 1977



NOTES
یادداشت

۵ فروردین ۵۵

۵- از دست رفته

ما را رها کنید که از دست رفته ایم / یکسر ترک راحت و آرام گفته ایم
تکریم ... ایم از بس شکایت جور دوست / چندانکه تلخ از آن لب شیرین شنفته ایم
یکره نرسته ایم ز غم در هوای یار / یکشب جدا ز مهر جمالش نخفته ایم
خندیده ایم با غم ... / آری بخنده عقدهٔ دل را نهفته ایم
تنها ز باغ ... / ما را رها کنید که از دست رفته ایم
تا رهمون شده ... کوی دلستان / با صد امید دامن دل را گرفته ایم

۵- آموخته غم
تهران ۱۴/۱۲/۵۶

از ما بغم عشق جگر سوخته تر نیست / وز آتش بیهوده افروخته تر نیست
هر چند که دل با غم آموخته بینیم / از این دل آخرین غم آموخته تر نیست

۵- بیداد غم
تهران ۱۱/۱۲/۵۷

بیداد غم آشیان من ویران کرد / آن کرد بمن که با کسی نتوان کرد
آشفتگیم فزود روزان و شبان / پیوسته مرا بکار دل حیران کرد

راه علی
تهران اسفند ۵۶

پیوسته بجان پیرو حق بُد علی / «دیگر از ره حق رهی نپیمود علی»
بایست براه حق گذشتن از جان / ترک سر و جان در آن بفرمود علی

مستی جاودان
تهران ۱/۱/۵۷

مستان می عشق بی زمان بودن به / از زهد ریائی برکران بودن به
در راه صفا بجان روان بودن به / در حلقهٔ رندان جهان بودن به

* * * گرگان ۱۸/۲/۵۷

ای خانهٔ عمر از جفای تو خراب / ای جان عزیزم از فراق تو بتاب
تا رفت سفر با مهرا دل خون شد / در باب اسیر عشق خود را دریاب

* * * گرگان ۱۸/۲/۵۷

بیحاصل ... کرده ام هوس / یا آنکه مدام تار نالم ز غمت
گذشت سرا پای وجودم ... / در شوق ...

[illegible]



جمعه
فروردین
۵ ربیع‌الثانی
Friday
25
March



۱۰- نهال بی برگ و بر — تهران ۱۲/۱/۵۶

ز دست رفته‌ی بیداد روزگارانم — گل ندیده شکوفای بهارانم

ترا ست شکوه گر از سست پیمانی اغیار — همیشه گفتگو از جفای یارانم

نهال هستی من برگ و بر نخواهد داشت — که نیست حاصلی از کشتگی [illegible] بارانم

چو من فتاده نبیند کسی براه وفا — که خاکسارتر از گرد رهگذارانم

[illegible] خرده گر از عشق بی‌حدم بینی — که هشیارتر از جمله هشیارانم

چه گویم از [illegible] — [illegible] روزگارانم

۱۱- عالم خوش — تهران نیمه شب ۱۲/۳/۵۶

گو عیش [illegible] مرا — هرگز نبوده در دل حزین غمی مرا

بر تافتند رخ [illegible] — جز بیکسی نمانده کنون همدمی مرا

روزم به غم به حسرت و اندوه بگذرد — [illegible] عالمی مرا

[illegible] — بر زخم دل مجوی [illegible] مرهمی مرا

پنهان ز غیر [illegible] دل — [illegible] محرمی مرا

در [illegible] — از آب دیده [illegible] مرا

از [illegible] — [illegible] مرا

سیزده بیت



NOTES — یادداشت

۱۲ یار غم — راه تهران آمل ۲۰/۱/۵۶

یاری اگر به دوش دل زار میکشم — از روزگار و یار دلازار میکشم

طعن رقیب و سرزنش [illegible] — بر جان [illegible] میکشم

روشن [illegible] — منت از آن [illegible] میکشم

از غیر گر [illegible] — این درد من ز دوستی یار میکشم

تنها [illegible] — گاهی ز دست [illegible] میکشم

مهرافروز — تهران مرداد ۵۷

ما راست بجان آتش [illegible] — شام سیهی جدا ز مهرافروزی

بگذشت در انتظار عمرم شب و روز — دردا که نشد نصیب وصلش روزی

۱۳ آنچه سزاوار ما نبود — تهران ۱۷/۲/۵۶

بر ما رسید آنچه سزاوار ما نبود — کس با خبر ز حال دل زار ما نبود

سرسبزی بهار جوانی ندیده‌ایم — یک شاخ گل شکفته بگلزار ما نبود

سنگین دلی [illegible] — گفتند یار [illegible] یار ما نبود

یکره [illegible] — دلدار را اگر سر آزار ما نبود

جز اختر [illegible] — تابان ستاره‌ای به شب تار ما نبود

لبریز بود جام دل [illegible] — جز [illegible] سرشار ما نبود

[illegible] — [illegible] دلدار ما نبود

تنها حکایت دل [illegible] — آری جز این حدیث بگفتار ما نبود

۱۴ دل بی امید — راه تهران و آمل ۲/۲/۵۶

دل میرد آنزمان که بمیرد در او امید — افسرده‌ام [illegible] امید

گویند با امید بود زنده آدمی — تا هستی دوباره بیابم کو امید

[illegible] — [illegible] امید

[illegible] — ای وای [illegible] امید

شب تاریک جدائی — تهران مرداد ۵۷

دل در شب تاریک جدائی چه کند — ز اندوه [illegible] چه کند

جز اینکه [illegible] — بیند [illegible] بیوفائی چه کند

بیست و یک بیت



یکشنبه ۷ فروردین ۲۵۳۶
۷ ربیع‌الثانی ۱۳۹۷ - ۲۷ مارس ۱۹۷۷

۱۵- • یاد یار
گرگان ۲۲/۲/۵۶

از لطف روی تست بهاری اگر مراست / با یاد وصل تست قراری اگر مراست
هم در کنار تست مرا ایمنی ز غم / از موج خیز غصه کناری اگر مراست
خونین دلم اگر چه نشد به کام خصم / امید تست نیست غیر تو یاری اگر مراست
دارم امید آنکه غزل [illegible] دوری مهر / دور از مه رخت شب تاری اگر مراست
غیر از تو کیست آنکه لذتی بسازدم / در بزم یار باده گساری اگر مراست
تنها بود ز لطف گل روی یار و بس / در باغ دهر تازه بهاری اگر مراست

• بیاد شادروان شهید مهندس علی پرندکام

صد بار فزون آمدم و یار نبود / آن یار صفا کیش وفادار نبود
رفتند ز یاد آرزوی همه لنگ / در یاد چرا آرزوی دلدار نبود

۱۶ • سردمهری ایام
راه تهران، آمل ۲۳/۲/۵۶

هر چند بی‌وفا ز کران جهان ندیده‌ام / پیوند مهر از همه جز وی بریده‌ام
بر جان مرا شکفته نگردد گل امید / طرز سردمهری ایام دیده‌ام
بر دوش کوه اگر نهی آنرا که من / باری که بر دل از غم هجران کشیده‌ام

• محمد علی بن ابیطالب ع
مرداد ۵۷

بی مهر علی منما نازد هستی / بی دوستیش بها ندارد هستی
جز نیست بدل محبت مولایم / جز بنده خدا روا ندارد هستی

* * * •

عشق آمد و خوش ساخت آشیان دل ما / پیوسته از آن بود فغان دل ما
نالیم اگر ایجان سزاوار تر است / زین رنج که برده است توان دل ما

با نوزده ست



Sunday 7 Farvardin 2536
27 March 1977

یادداشت NOTES

۱۷- • نقش مهر دوست
تهران ۳/۳/۵۶

بو سر ساغر بیاد دلستان خواهیم زد / پشت پا بر هر چه جز رطل گران خواهیم زد
تا نباشد یکزمان خاطر حزین یا غمگین / دست بر دامان هستی عزیزان خواهیم زد
گر چه دوا نیست [illegible] از دشمنی با دوستان / نقش مهر دوست را بر لوح جان خواهیم زد
تا از این خونین دلی دلدار گردد با خبر / نقش با سرخ ز چشم خونفشان خواهیم زد
آشنا خواهیم شد با عشق آن بیگانه خو / دم ز یاری با همین نامهربان خواهیم زد
میشود تنها بکام بیدلان پایان کار / عاقبت پا بر سر تیر زمان خواهیم زد

۱۸- • • دام سرنوشت
تهران ۲۵/۳/۵۶

چون صید زخم خورده ز رفتار مانده‌ام / در دام سرنوشت گرفتار مانده‌ام
هر لحظه در دلم شکند خار محنتی / تا دور از تو ای گل بیخار مانده‌ام
چون چشم اختران فلک شام تا سحر / بی آفتاب روی تو بیدار مانده‌ام
آن بیدلم که گشته‌ام از دلستان جدا / آن بلبلم که دور ز گلزار مانده‌ام
جز اختر شکسته نیاید بکف ام / بی بهره تا از آن مه رخسار مانده‌ام
افکنده است آن گل بیخارم از نظر / در دیده رقیب از آن خوار مانده‌ام
در جان نمی‌توان گر طاقتم نماند / آرزومند دل دیار دلدار مانده‌ام
گویند لب ببند و مگو ماجرای دل / تنها مگوی از چه گرفتار مانده‌ام

* * * •

وقتست که دست بر دعا برداریم / با حق سخن دل بمیان بگذاریم
از هر چه بجز خدای دل برگیریم / یکباره زمام دل بحق بسپاریم

• درسی از سرور شهیدان

میکوش که حق شود ز باطل پیروز / در راه هدف باش بپا تا هر روز
از بهر حق از جان بگذر همچو حسین / این درس ز سرور شهیدان آموز

* * * •

بود از دل و جان [illegible] سید حسین / با خط الطریق راست تنها حسین
میخواست که حق شود ز باطل پیروز / زانروی در این ره جان داد حسین

[illegible] ست

یکشنبه
۷
فروردین
۷ ربیع‌الثانی
Sunday
27
March



دوشنبه ۸ فروردین ۲۵۳۶
۸ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۲۸ مارس ۱۹۷۷

۱۸- تکراری — دام سرنوشت
تهران ۵/۳/۵۶

چون صید زخم خورده ز رفتار مانده ام | در دام سرنوشت گرفتار مانده ام
هر لحظه در دلم شکند خار محنتی | تا دور از نوای گل بیمار مانده ام
چون چشم اختران فلک شام تا سحر | بی آفتاب روی تو بیدار مانده ام
آن بیدلم که گشته ام از دلستان جدا | آن بلبلم که دور ز گلزار مانده ام
جز اختر سرشک نتابد ز کلبه ام | بی بهره تا از آن مه رخسار مانده ام
افکنده است آن گل بیمارم از نظر | در دیده رقیب از آن خوار مانده ام
در جان بیقرار دگر طاقتم نماند | آزرده دل ز یار دلازار مانده ام
گویند لب ببند و مگو ماجرای دل | تنها بگوی از چه گرفتار مانده ام

۱۹- ازره مانده — قطار گرگان تهران ۵۶/۳/۲

راهی بکوی یار دلارا نبرده ایم | ره برده اند اگر دگران ما نبرده ایم
تشنه ستم ام که نفس از باده چون نسیم | در گلشن وصال تو ره تا نبرده ایم
از دستبرد غصه نگشته است دل رها | تا دست سوی ساغر صهبا نبرده ایم
زنگار غم که آئینه دل سیاه کرد | از دل بجز بجام مصفا نبرده ایم
امروز دم شمرده غنیمت ز دل نگیب | در آرزوی شادی فردا نبرده ایم
تنها بریم راه بزم طرب جان | تا ره بکوی دلبر زیبا نبرده ایم

ولادت حضرت امام حسن عسکری (ع)
چهارده بیت



Monday 8 Farvardin 2536
28 March 1977

NOTES — یادداشت

تا بارد گر لکجا باران آید | گه گل و گلشن لاله زاران آید
گل بشکفد و بلبل از آغوش چمن | آوای رود بخش هزاران آید

ای کاش ز بند فکر بیهوده رهم | یکسر ز غم بوده و نابوده رهم
آسایم از اندیشه کم و بیش جهان | وز دست دل ز غم نیاسوده رهم
گرگان ۱ مرداد ۵۷

یارب سببی ساز که یارم آید | اندر هله سار دل زارم آید
دریا نشود ملالم از گنج روان | ور گوهر یکتا بکنارم آید

در کوی محبت آشیان باید کرد | جان بر رخ یار مهربان باید کرد
از بهر چه راه مهر جانان گیرد | خواهش دل دوست آنچنان باید کرد

۲۰- تنها او — قطار گرگان تهران ۵۶/۳/۲۱

دمادم دیده امید عاشق سوی او بینم
بهر جانب که رو آرم رخ نیکوی او بینم
سهی بالا فراوان هست در باغ جهان لیکن
برعنائی کجا چون قامت دلجوی او بینم
نگاه دلربائی خاطری آسوده نگذارد
جهانی پای بست تار گیسوی او بینم
اگرچه عاشقان از سیم و زر باشند نصیب
دل سرگشته را در سر هوای کوی او بینم
بود زیبا نگه زیبا آن گل بهار خوش جمال آید
که خرم تو بهاری چون بهار روی او بینم
اگرچه غنچه خندان بهار جان بیارآید
کجا جانبخش تر از غنچه گلبوی او بینم
ز دیدار همه مردم ببندم چشم و چون تنها
دمادم دیده امید عاشق سوی او بینم

آرام ز نگلیب درد دلی باقی نیست | یکشاید آنکه مشکل باقی نیست
زانکه بمزرع [illegible] کاشته ایم | جز محنت و رنج حاصل باقی نیست

پانزده بیت

دوشنبه

فروردین
۸ ربیع الثانی
Monday
28
March





۲۱ - سفر عاشق

قطار کرمان تهران ۵۶/۳/۲۱

بیدلی آشفته حال از کوی جانان میرود / در فراق دلستان اشک‌ریزان میرود

بی‌نشان حیران امید زندگی میرود ز دست / لرزتن او با دلی جدا از روی جانان میرود

بر سر عهد کهن یکباره گفته ترک سر / هم ز دست آن دل شکسته بسته پیمان میرود

تا نگردد رنجه از زخم زبان مدعی / میرود اما ز چشم غیر پنهانی میرود

سخت در بند محبت پای‌بست افتاده است / تا پنداری ز کوی یار آسان میرود

دمبدم آید بیاد هم‌نوایان در چمن / همچنان مرغی نواخوان از گلستان میرود

گر بنالد از سیه‌روزی نباشد بس شگفت / کز دیار آشنایی پر نوا افغان میرود

تلخ‌تر از مرگ باشد زندگی دور از نگار / میرود تنها ولی بر جا هراسان میرود

تا کجا بار دگر بیند جمال دلستان / حالیا این خسته جان از شهر کرمان میرود

۲۲ - طبع خاموش

راه تهران آمل ۵۶/۳/۱۸

لب‌بسته از سخن ز نوا باز مانده‌ام / بی‌بهره تا ز طبع نواساز مانده‌ام

در گلشن وصال نیارم گشود بال / پربسته طایرم ز نوا باز مانده‌ام

چون سر دهم نوای طرب‌زا الکن ای حبیب / از لطف طبع زمزمه‌پرداز مانده‌ام

یاران رسیده‌اند بسر منزل مراد / من همچنان ز راه از آغاز مانده‌ام

دلخون ز همنشینی یاران دلشکن / نالان جدا ز یار هم‌آواز مانده‌ام

[illegible]



NOTES

۲۳ - آشنای غریب

تهران ۵۶/۳/۲۹

غریبم در دیار آشنایان / بنالم از جفای بی‌وفایان

ز کار من گره نگشود دستی / چه آمد بر سر مشکل‌گشایان

بهر کس بنگری حیران بلاهی است / مگر ماندند از ره رهنمایان

چه شد کاین شب نیامد صبح روشن / چرا این غم نیاید بر پایان

نمی‌آید بگوش آوای دلکش / که بستند از نوا لب خوش‌نوایان

اگر پرسی که تنها کیست گویم / غریبی در دیار آشنایان

۲۴ - زندگی تلخ

تهران ۵۶/۳/۳۰

زندگی تلخ‌تر از زهر مرا با غم بود / هرچه کردیم از این عمر شکایت کم بود

نشده آماده مرا خاطر خرم که مدام / معدن شادی بنظر همچو ماتم بود

من ندیدم ز چه رو راحت خاطر هرگز / شادی و راحت و آرام اگر با هم بود

دست میداد اگر صحبت یاری تنها / بهره از گردش ایام مرا آندم بود

۲۵ - که دید

تهران ۵۶/۴/۲

از من بدام عشق گرفتارتر که دید / یا از تو سست عهد دلازارتر که دید

هر دم از بهار روی تو ای گلبن امید / زین چشم اشکبار گهربارتر که دید

گر عاشقی بمذهب خوبان بود گناه / از من بکیش عشق گنهکارتر که دید

در خواب اگر رفت شبی سر و دیده‌ام / از چشم من جدا ز تو بیدارتر که دید

گر میبرند دل بفسون گلرخان شهر / در این طریق از تو فسونکارتر که دید

بس خاکسار و سر بکوی تو بوده‌ام / در دیده رقیب ز من خوارتر که دید

تنها ببند عشق بود گرچه بس اسیر / زین دردمند خسته گرفتارتر که دید

۲۶ - سراب غم

تهران تیر ۵۶

آتش گرفت خانه هم بر ز تاب غم / تلخی بکام ریختم از شراب غم

افسرده همچو غنچه بید لبو روزگار / بیرون فتاده است ز دستم حساب غم

من زیر خنده گریه دل را کنم نهان / گر شاد می‌نمایم نقابی است در حجاب غم

در دفترم مجوی نشان شادمانی‌ای / این شعر با نه خیسه‌ای با کتاب غم

آن کس که گفت جشن شادی نمائیم / شد رهزن تشنه بسوی سراب غم

گردند همچو ابر بهاران دو چشم من / تا پر شد آسمان دلم از سحاب غم

تنها نشستم بروز کند رنج بی‌حساب / چشم شبی نشد که نبوده خواب غم

[illegible]



۲۷ - • جان دمساز — بهشت زهرا ۲۱/۴/۵۶

همچو بلبل بود طبع نغمه پردازی مرا — در هوای گلعذاری شور و آوازی مرا
بوستان آرزو سرسبز بود و دلگشا — با صفای روی دلجوی گل نازی مرا
خرم آن روزی که قسمت گشت با پرواز دوست — با امید و شادکامی جان دمسازی مرا
اندکی عمری نپاید آن بزم دل پرداز دست — بود تا در گلشن جان شوق پروازی مرا
بودم امید که زمان از فسحت روزگار — گیرد اکنون گر بیازی با فسونبازی مرا
این چنین مسرور و خاموشم عمید دل — بود تنها از طرب در نغمه ناسازی مرا

۲۸ - • کوشش بی حاصل — بهشت زهرا ۲۱/۴/۵۶

گوشه‌ای گیریم و در حال دل خود بنگریم — لحظه‌ای با چشم دل بر مشکل خود بنگریم
هر چه از دنیا بکوشی کی توان رستن ز مرگ — شاید اندر کوشش بی حاصل خود بنگریم
هست امیدی بی ثمر امید بستن بر حیات — خوش بود گر با امید ساحل خود بنگریم
ساحل آسودگی در زندگی وارستگی است — تا نبود در گرداب غم بر ساحل خود بنگریم
جستجو تا چند تنها میکنی در کار غیر — خیز تا یک لحظه بر حال دل خود بنگریم

۲۹ - • جدا ز دوست (دو بیت از غزل)

دیگر جدا ز دوست شکیبایم نماند — جانا بیا که طاقت تنهاییم نماند
پروای ننگ و نام ندارند بیدلان — در عشق دوست بیم ز رسواییم نماند

۳۰ - • رنگ سحر — تهران ...

رنگ شام از فروغ روی تو رنگ سحر گرفت — با آفتاب پرده ز رخسار برگرفت
خاکستر وجود من خسته شد بباد — از آتشی که بر دل سرگشته در گرفت
بر دست رفت صبر ز دل جان ز تن مرا — پیمان شکست یار و ره دیگر گرفت
میخواستم که بنگرم آن روی دلفریب — اشکم دو دیده بر رخ و راه نظر گرفت

• * * * — تهران ۳/۱/۵۷

فریاد که خواب راحتم ره بربست — در تاب و جان زغم اگر هست
از تیره شب هجر گریزی نبود — تا پرتوی از مه رخ آن مه بنمت

• دام خیال — تهران ۱۲/۱۱/۵۷

از بس که ز خیال باطل و فکر محال — آشفته شده است کار من در همه حال
خود نیست گریز زین پریشان حالی — تا هست دلم اسیر در دام خیال

[illegible]



یادداشت — NOTES

• چند رباعی — تهران بهمن ۵۷

چشمم همه شب جدا ز دلدار نخفت — با رنج فراق درد از او با کس نگفت
بگریستم و ندید این اشک مدام — نالیدم و ناله‌های زارم نشنفت

• * * *

ای راه خدای خلق نی راه درست — آگه ز سرانجام هم از روز نخست
سنگینی که رهبری نخیزد از تو درست — هرکس که بکوی نیکنامی ره جست

• * * *

ای که سر و جان به راه حق باخته‌ای — در آتش چو در خصم بگداخته‌ای
باشد اگرت ز بت پرستی پرهیز — از بت شکنی چرا بتی ساخته‌ای

• * * *

یارب مرساد رنج و دردی کس را — وز غصه مباد روی زردی کس را
هرگز منشاند در طوفان بلا — بر آینه ضمیر گردی کس را

• * * *

ای وصف دلبریت بر انجمنی — برده ز میانه هر حدیث و سخنی
زنهار که اسیری بجز راه صواب — هشدار که بت شکستی و بت شکنی

• * * *

دیر آمدی و بزودی از دست شدم — در دام هزار غصه پابست شدم
در عشق تو نیستی کمال هستی است — چون نیست شدم بعاشقی هست شدم

۳۱ - • • جان خسته — تهران ۷/۸/۵۶

یکشب در آی از در و دریاب خسته را — زین رنج سینه سوز رهان دلشکسته را
هیهات تا دوباره ببینم آشنا — آن سست عهد رشته الفت گسسته را
دیگر نماند صبر بر این درد جانگداز — از جور دلستان دل در خون نشسته را
بیگانگی است از همه عالم نصیب دوست — الفت بعمر یار دلارام بسته را
چون زهر جانگداز بود آب زندگی — از جان بهجور تیر بلا سینه خسته را
روشن بود که راه بلا نیست بسته است — راه خوشی بروی زهر سوی بسته را
تنها بود محال رهایی ز بند غم — جان و دل ز بند محبت نرسته را

• * * * — تهران ۶/۱۲/۵۷

ای وای دلم که دلستانش نبود — آسودگی از غم جهانش نبود
وز هر چه بر آید بجهان دارد بیم — از عمر نصیبی غیر از آتش نبود

[illegible]

چهارشنبه
۱۰
فروردین
۱۰ ربیع الثانی
Wednesday
30
March



۳۲ • بیاد شادروان احمد اردلان — تهران ۱۹/۳/۵۶

زندگی نه باشتاب چرا رفتی ای رفیق — دیدی چه بود زما و کجا رفتی ای رفیق

هرگز کدر ز جز دل صاحب نظر نبود — از ما گسستی از چه چرا رفتی ای رفیق

دانم همیشه درد که شکیبائی و قرار — از جان برفت [illegible] تا رفتی ای رفیق

هر چند از این سرای بیدار فنا شدی — با درد [illegible] که از دل ما رفتی ای رفیق

۳۳ • نظرگاه دل — تهران ۱۷/۸/۵۶

فارغ از رنج جدائی دل صد پاره نشد — هم به دیدار تو ام درد نهان چاره نشد

بر عشق تو که آرام دل از بر دست — هیچ من رخت شکیبائی کس پاره نشد

بر سر مهر نیا درد ترا شعله آه — ترسم با آنکه من آن دل چون خانه نشد

بیش چند آنکه بسوزد دلم راه وفا — ایمن از دشمنی یار ستمکاره نشد

تا که گل چهره نمودی تو بگلزار جهان — کیست آن کس که ترا دید و نظاره نشد

جای بلوغت سرانجام بدامان تنها — کودک اشک مرا دیده چو گهواره نشد

• جام و لاله — تهران ۱۳/۱/۵۷

پرکن ز شراب لاله گون جام مرا — بنواز دل جدا ز آرام مرا

در حسرت بوسی از لب یاقوت — بر چهره نگر سرشک گلفام مرا

۳۴ • * * — تهران ۶/۹/۵۵

کسیکه درد دلش با خدا دوا نکند — چگونه درد دل [illegible] خدا نکند

بود بناله دل خسته بیش دشمن [illegible] — ز دست آنکه ستم جز بآشنا نکند

همیشه قسمت عاشق جدا ز معشوق — کجاست آنکه به دلدادگان جفا نکند

جدائی تو جدائی ز تن بود جانا — خدای هرگزم از دلستان جدا نکند

پریوشی که دوا اوست درد و درمانم — بپرده [illegible] محبت نظر چرا نکند

فسونگری که به تنها بداد وعده وصل — بعهد خویش ندانم چرا وفا نکند

• امید دوستاری — تهران ۱۶/۱/۵۷

جانان سر ساز کارش با من نیست — دلدار خیال پرسش با من نیست

با هر که بدستی بجان میکوشم — اندیشه دوستاریش با من نیست

• دمساز غم — تهران ۱۶/۱/۵۷

دمساز غم بعالم تنهائی — جانست بتاب از غم تنهائی

جز رنج فراق کاه ندارم همدم — زانم که دلست همدم تنهائی

بیست و دو بیت



یادداشت

NOTES

۳۵ • تاب غم

میسوخت دل بتاب غم و دادرس نداشت — در بند عشق یار کسی همنفس نداشت

این دشمنی که دوست روا داشت بر دلم — بر خصم جان خویش روا هیچکس نداشت

محروم سینه بود دل خسته بیقرار — چون طایری که راه گریز از قفس نداشت

پابسته بود بند چو دل بعشق دوست — [illegible] دلم بمهر تو جز این هوس نداشت

۳۶ • غیرت باغ و بهار — تهران ۱۲/۸/۵۶

روزی بهر سوی منا او راه گذار بود — عاشق بدلنوازیش امیدوار بود

بیگانه بود با غم طاقت گداز دل — امیدوار دوستی و مهر یار بود

دریا نبود دامن بی دل ز سیل اشک — کان گوهر یگانه مرا در کنار بود

آرام بخش خاطر اگر بود دلبرم — کی دل جدا ز طاقت صبر و قرار بود

اشکم برخ نبود روان از غم فراق — گر بود هم بشوق وصال نگار بود

گلزار آرزوی مرا داشت تازه روی — گلچهره ای که غیرت باغ و بهار بود

جام دلم نبود تهی از می طرب — تا کام حاصل از لب آن گلعذار بود

تنها خوش آن زمانکه را باده در قدح — یاد از کنار نوش لبی میگسار بود

۳۷ • فروغ سپیده — تهران ۲۲/۸/۵۶

روزیکه آفتاب رخش پیش دیده بود — دل را فروغ صبح و صفای سپیده بود

آنگه هم که یار مرا بود در کنار — یا در کنار خار گلی آرمیده بود

با وصل یار دلشده را بود بخت یار — زین بیش روزگار دو رنگی گزیده بود

آری رسیده بود نویدی دلستان — آنرا که جان بلب ز جدائی رسیده بود

عاشق [illegible] او همدمی دگر — هرگز چو یار و جان محبت گزیده بود

از دست رفته [illegible] بپاس عشق — کی پای از طریق محبت کشیده بود

مجلس فروز پرتو می بود مهوش — یا از پیاله فروزان دمیده بود

• * * * — تهران ۱۶/۱/۵۷

ای بی خبر از شبان تنهائی من — آسوده ز رنج ناشکیبائی من

آشفتگیم بهیچ مشارکه نیست — [illegible] ز غم و دوریت شیدائی من

• * * * — تهران ۱۶/۱/۵۷

زاندوه جان روانم هیچ نماند — طاقت بغم جدائیم هیچ نماند

صبر از دل خسته رفت و آرام از جان — از محنت [illegible] هیچ نماند

بیست و سه بیت

پنجشنبه

۱۱

فروردین

۱۱ ربیع الثانی

Thursday

31

March

۳۸ - ● از یاد رفته

تهران ۵۶/۹/۷

ای دل شتاب از غم ایام دیده‌ست / از بادهٔ امید تهی جام دیده‌ست
پایان کار تا چه شود هم بکار عشق / فارغ ز یاد و فکر سرانجام دیده‌ست
گر [illegible] دیده خون [illegible] / چون بی‌نصیب [illegible] دیده‌ست
در هجر آفتاب [illegible] ربوده است / عمری جدا ز راحت و آرام دیده‌ست
چندانکه سوختی تو ز عشق دلستان / در جمع [illegible] عشق خام دیده‌ست
بودی ز یاد رفته تو در خیل عاشقان / تنها عجب مدار که [illegible] دیده‌ست

* * *

تهران ۵۶/۱۱/۱۷

بس عقده بکار خویشتن می‌بینم / دل خستهٔ صدگونه محن می‌بینم
هر لحظه جهان [illegible] / گر [illegible] روزگار [illegible] می‌بینم

* * *

[illegible] دلرا / [illegible] دلرا
با تو سوز دل نهان نگذارم / باشد که ز غم رها بداری دلرا

* * *

کو دوست که ماجرای دشمن گویم / هر دم سخن از جفای دشمن گویم
گریم [illegible] / [illegible] گویم

* * *

[illegible] داریم هنوز / [illegible] دل [illegible] داریم هنوز
با سوزن مژگان لب [illegible] تنهائی / بس گوهر اشک سفته داریم هنوز

* * *

دور از تو [illegible] گرفتارم / تو یار رقیب و با غمت یار منم
چندانکه [illegible] عاشق [illegible] / بیداد تو [illegible] خریدار منم

* * *

گویند که درد ما دوا خواهی کرد / از غم دل عاشقان رها خواهی کرد
[illegible] / با خستهٔ غم کجا وفا خواهی کرد

* * *

در پای نگار جان و دل باخته‌ایم / با هر ستمی بعشق او ساخته‌ایم
پرداخته‌ایم تا [illegible] / [illegible] پرداخته‌ایم

● پیغام اجل ۵۸/۲/۲۲

زین پیش [illegible] رسید / [illegible] در آن [illegible] دید
این آیت [illegible] و پیغام اجل / از جان [illegible] این غم [illegible] نومید

* * *

تهران ۵۸/۲/۱۳

از رنج جدائیم [illegible] هنوز / دارم دلی آرزو [illegible] هنوز
[illegible] هنوز / گر خستهٔ هجران [illegible] هنوز

[illegible]

NOTES — یادداشت

● جانم کشتی

تهران ۵۸/۳/۲۸

از دیده مردمان نهانم کشتی / بی ناله و فریاد و فغانم کشتی
کشتی چو مرا [illegible] نظری / باشد که بدانی که چه جانم کشتی

۳۹ ● بیاد رضا افشار (سیاوش)

تهران ۵۶/۱۱/۹

بر من مگیر ار [illegible] خون گریستم / ای [illegible] دل چون گریستم
گاه از جفای طالع ناساز خود [illegible] / گاهی ز دست [illegible] گریستم
از غصه [illegible] / [illegible] گریستم
عمری [illegible] / بر حال زار [illegible] گریستم
اندوه [illegible] / تنها [illegible] افزون گریستم

۴۰ ● نقش دیوار

تهران ۵۶/۹/۱۲

دیدیم از او هر چه ستم هیچ نگفتیم / زین سوز دل و آتش غم هیچ نگفتیم
آزرده گشتیم ز بدعهدی دلدار / دیدیم از او هر چه ستم هیچ نگفتیم
حال دل دیوانه [illegible] / از رنج فزون طاقت [illegible] هیچ نگفتیم
تنها ز بیگانه نگفتیم غم خویش / ای شادی دل [illegible] هیچ نگفتیم
گوئی که [illegible] نقش بدیوار / گر هستی ما [illegible] هیچ نگفتیم
از دشمنی [illegible] اغیار / تنها ز زبان و بقلم هیچ نگفتیم

۴۱ ● پای مهر

تهران ۵۶/۹/۱۳

بپای مهر بسپاریم راه هستی را / بجام عشق بیامیم سوز مستی را
[illegible] عقل [illegible] / بجز قلندری و عشق [illegible] پرستی را
چو [illegible] / ره عدم بسپاریم [illegible] هستی را
بپیش مهر [illegible] / براه دوست [illegible] هستی را
[illegible] / مگر [illegible] باده مستی را

● صفا خوش باشد

[illegible] صفا خوش باشد / [illegible] وفا خوش باشد
[illegible] / چند [illegible] صفا خوش باشد

[illegible]

جمعه
۱۲
فروردین
۱۲ ربیع‌الثانی
Friday
1
April



۴۲ • نبود و نیست — پارک شهر ۱۵/۹/۵۶

آماج تیر غمزه چرا این دل نبود و نیست — کاری چو من نقد مشکل نبود و نیست
بینی اگرچه عاشق شیدا ز هر طرف — آشفته حال چون من بیدل نبود و نیست

رنجیده کوش تا رهی از تیغ عشق دوست — زین موج خیز در امید ساحل نبود و نیست
کردم وفا و کیفر ندیدم بجز جفا — گویی جز این زعشق تو حاصل نبود و نیست

رفتی اگرچه عاشق دیرینه را ز چشم — جز نقش عارضت مقابل نبود و نیست
جز نا امیدیم نشد از بیدلی نصیب — نقش امل مگوی که باطل نبود و نیست

شستیم دست در غم جانان ز جان و دل — از جان خسته مهر تو زایل نبود و نیست

۴۳ • بی بهره — تهران ۲۲/۹/۵۶

ما بهره نیافته که تا دم سحر نشد — وز نعمت وصال دلم بهره ور نشد
وین طرفه بین عجب که هر چه شتم کرد بیشتر — دل جز براه مهر و وفا رهسپر نشد

سوز دلم ندید و بجا ماند آن نخت — اکنون بروزگار من آن دل مگر نشد
گلیم نبود که بستم جز غم و هجر یار — صبرم گسست کز دم عیش تر نشد

ناکام مهر او ماندم ولی چو من — دیدار وصل او بمن کی میسر نشد
چون لاله ای که سوخت بدامان کوهسار — جز از کسی درد دلم باخبر نشد

جز تیره روز یافت فرقتی نه در دوست — تنها شبی نبود که تنها سحر نشد

۴۴ • بی دل شکسته — تهران ۲۳/۹/۵۶

بیوسته ز جام باده دم نشسته ایم — مجموعه ز عیش فراهم نشسته ایم

داریم اگر غمی بدل از دور چرخ خلق — آسوده دل از غم زمانه نشسته ایم
ما با دلشکستگان ره حق بود آری — چون شب سیاه پوش با تن نشسته ایم

ما را بجز دمی نبود از دور روزگار — برگلبن حیات چو شبنم نشسته ایم
از خصم سختگیر صد ستانیم داد خلق — در رنج خویش رنج همدم نشسته ایم

در سرنوشت نقش برآب زندگی — با درد کنان دل خوش همدم نشسته ایم
تنها که ای مردم بزمش می — ما یکه لاله گون که فراهم نشسته ایم

• سوزم و باکم نیست

در آتش عشق سوزم و باکم نیست — پروای دل خسته و غمناکم نیست
صافی دلم و بهر یار از هر رنگ — آئینه صفت بجز دل پاکم نیست

سیزده نوروز

بلیت دوم بلیت

NOTES — یادداشت

• ماتم دل — تهران آذر ۵۶

از دیده نرود هرگز ماتم دلم — ذانست ببین که نگاه هرغم دلم
بستم به شمنان عهد اولا از آن سبب — جز دوست ره نجوید در عالم دلم
اکنون که چاره ای نشود زخم خسته را — زخمی دگر بزن که شود مرهم دلم
دارم ای چو من توان دید مولای — وقتیست تا نگری در ماتم دلم

۴۶ • گریه شوق — تهران ۱۲/۹/۵۶

بیگانه وار چیکند رو آشنا بمن — او را نگاه لطف نباشد چرا بمن
من دوستدار او بشوم بیاد دوست — زیرا که اشک شوق بخشد صفا بمن

جز بیقراری از من خسته سر مخواه — زیبا نگه میبرد از دل آرام و تاب من
من نسیم بغیر طریق وفا و مهر — چندان که اندیشه کند آن مه جفا بمن

روزی به لنواز رسم از غم زمان — رنجاهی اگر که رسید ستم سال ها بمن
جز دوستی اگرچه ز عاشق نبوده است — بنگر که دشمنی کند او تا کجا بمن

برترشدم بقدر ز خورشید تابناک — نوری ز مهر دوست بتابید تا بمن
در عشق وی بتهمت دیوانگی چو شم — این نسبتی بود که بود بس سزا بمن

شد سالها که از قبل آشنا بغیر — محنت جدا رسید و غم جدا بمن
تنها من آن نیم که بنالم ز جور یار — داند اگرچه جور نباشد روا بمن

از ما خدا بجز بلا هیچ اشنید نیست — پیوسته باد یاری دست خدا بمن

۴۷ • زهر جدائی — تهران ۱۰/۲/۵۶

دلم که زهر جدائی ز جام غم خورده ست — چو غنچه ستم دی لیشیده پژمرده ست
شد آن زمان که مرا طبع آتشینی بود — ز سرد مهری ایام حالی افسرده ست
بپای دوست سزد جان فشانم از شوق — عنان دل بکف عشق آنکه بسپرده ست
به بی نصیبی دل مادام خطا باشد — کجاست آنکه گوید حال ره بر دست
نماند خرمی باغ آرزو تنها — که دوستان امیدم ز غصه پژمرده ست

• اندوه جگرگداز

تا اندوه جگرگداز دل فارغ نیست — جز خار غم از باغ جهان حاصل چیست
هر کس نگری شکوه ز دردی دارد — آن کیست که از رنج گلایه ای نیست

بلیت دو دو بلیت

شنبه

۱۳

فروردین

۱۳ ربیع الثانی

Saturday

2

April

زورق شکسته

آری جگر نمانده و تابی درون دل — پیوسته فتاده در ره کارم مشکل
آن زورق شکسته در گردابم — کاو هیچ زمان نبرد ره بر ساحل

بیان حال — تهران ۵۸/۳/۲۸

آندم که غمی ز روی جهان می‌آورد — با شعر بیان حال عاشق میکرد
اکنون که شده کشته تنم آلبوم بسپرد — اوهم بجسان حال دل غم پرورد

ندید و نشنید

چشم هر شب جدا ز دلدار نخفت — با رنج فراق دور از او گشتم جفت
بگریستم و ندید این اشک روان — نالیدم و ناله‌ام از آن نشنفت

۴۸ **گلشن من** — تهران ۵۶/۹/۳

از اشک لاله‌گون که دادم بدامنت — گر گلشنی مراست همان دامن منست
هر کس که خواندمش بره عشق رهنما — چشم خرد گشودم و دیدم که رهزنست
زان ماه سست مهر نبیند کسی وفا — این راز بس آشکاره چون روز روشنست
پیداست پیش اهل نظر ماجرای دل — اینجا مگر نه جای غم دل نهفتنست
دانم که دوستی نتوان با جفا حرام — ما را بجان اگرچه دلارام دشمنست
هر دل که آتش شوق نخورده در او اثر — دل نیست بلکه سخت‌تر از سنگ و آهنست
از اشک لاله‌گون تو هم چو گلرخی — تنها مدام دامن من رشک گلشنست

۴۹ **صلای غم** — تهران ۵۶/۹/۴

در داد رنج عشق تو جانرا صلای غم — یعنی بیا که خانه دل شد سرای غم
با راحت و خوشی دل بیگانه شد مرا — زانرو که گشته است دلم آشنای غم
عالم ببینش تیره و روی گرفت — روشن چرا گشت آسمان از صفای غم
پیرانه سر مگوی که بیچاره‌ای شکست — دارم غمی گران و نبودی دوای غم
الحق که نیست نعمت را کسی — خوشتر که خواهیم بجان با بلای غم
الحق که غم بیاری ساغر زیاد رفت — وقتست هم بباده بهم خوبهای غم
چندانکه بیشتر لذت افزوده خاطرم — دل را شکایتی نبود از جفای غم
بردم بسر دو روزهٔ ایام زندگی — یکباره داده جا بجوانی بپای غم
نشنیده اند نغمه شادی ز من ولی — بشنود مرا نوای دل از جز نوای غم
الحق که دست بر دل من داغ غم نهاد — شادی میان قسمت تنها بجای غم

بیست و سه بیت

NOTES

یادداشت

خوی دلدار — تهران در بیمارستان ۵۶/۹/۵

سوزد دلم بر درد درد دل نگیرد یار را — چون بر سر مهر آورم با خویشتن دلدار را
تاریک چشانی باشدم بی آفتاب طلعتی — آرم گواه این سخن چشمان اختربار را
چون گل بنازی ای صبا تا بگذری زان کوی جان — تا در کنار خویشتن بینم گلی بیمار را
زین پس مگر کز روی تو دانی که دستان می‌زنان — هیهات تا بار دگر بینیم آن رخسار را
گر گویم ای آشفته مو آزار مشتاقان مجو — بی نا بجا باشد ولی خوی نبود آزار را
زیبا نگه با ناز و فسون ساغر بگردش آوری — یکباره مستی آورد سیمین هم هشیار را
هرگز نبینم بیدلی آسوده از بیداد وی — تنها چرا این خوی دگر نبود مگر دلدار را

۵۰ **خنده مستانه** — گریه دیوانه — تهران ۵۶/۱۰/۱۳

خنده بر اینه دل داده دیوانه مزن — آتش بر دل غم پرور ویرانه مزن
مستان جام دیگرانه و چون ساغر — بستیه رددی بی خنده مستانه مزن
تا تجلی نکنم گریه چو مینا از رشک — بوسه دور از لب من بر لب پیمانه مزن
گر بجان عاشق از جان نگذرد دوست — یادم از عهد وفا در بر جانانه مزن
تا بدریای بلا نگذرد آب از سر تو — لاف از صحبت آن گوهر یکدانه مزن
حال دل گوی به آئینی تو تنها — مثل از شمع و گل و بلبل و پروانه مزن

۵۱ **من کیستم** — تهران ۵۶/۱۰/۱۴

من کیستم براه وفا جان سپرده‌ای — وز جام وصل باده شادی نخورده‌ای
من کیستم فتاده زبانی براه عشق — من کیستم براه وفا جانسپرده‌ای
گوشه‌نشین ای مدام بیاد روی دوست — بر منزل مراد یکی ره نبرده‌ای
از تنگنای غصه نیاسوده یکزمان — در پنجه حوادث دنیا فشرده‌ای
مانند شمع مرده ز تاب افتاده‌ای — آزرده‌ای ستم‌زده‌ای دل فسرده‌ای
تنها ز من ببیری اگر گشت مولوی — جان در پی نگار دلارام کرده‌ای

پریشانی‌ها — تهران ۵۸/۳/۲۸

گیسوی دوش پریشان داری — دل با خستگان بی سر و سامان داری
چندانکه بکوشی پریشانی ما — از عاشقم لیک پشیمان داری

ثلث و یک بیت

یکشنبه
۱۴
فروردین
۱۴ ربیع الثانی
Sunday
3
April

۵۲ • صفای زندگی — تهران ۱۰/۱/۵۶

مرجا نگذشت تا شادی فرای زندگی / در فروغ روی او دیدم صفای زندگی
گرچه از جورش مرا جان و جوانی شد بباد / بشنوم کاش از لب نوشش نوای زندگی
زین جهان محنت افزا گشته بیزارم ولی / در هوای اوست گر دارم هوای زندگی
زندگی محنت و من صد بار کردم آزمون / از خوشی بیجا نباشد آشنای زندگی
نیست راه زندگی جز تیره راهی هولناک / مهر آن مه گر نباشد رهنمای زندگی
بهره از هستی مرا جز رنج طاقت‌سوز نیست / تا سپارم عمر در محنت‌سرای زندگی
جز غم از این زندگانی نیست حاصل خلق را / کادمی زینگونه میکوشد برای زندگی
زندگی محنت و دارد مرگ هر دم آرزو / آنکه باشد همچو من تنها مبتلای زندگی

~~۵۳ • تو از برای دل، دل از برای تو — تهران ۷/۱/۵۶~~

دلرا شکایتی است اگر از جفای تست / گیتی مرا ز بازی و جانم فدای تست
دلرا است روشنائی اگر از فروغ مهر / جان را بود صفائی اگر از صفای تست
بر جان بلای عشق کشیدن کجاست حق / دلداده را که جان و دلش مبتلای تست
او را نصیب باید از پرتو حیات / عکس دلی که آینه‌اش را جلای تست
بی جلوهٔ وجود تو هستی بود عدم / دارم نشانی ز هستی اگر با تجلای تست
دلدار و دل جدا نتوانند شد ز هم / هستی تو از برای دل و دل برای تست
دلجوئی است نیک بجا با نوای مهر / از مهر کی که از دل و جان بینوای تست

۵۴ • سخن دلنشین — تهران ۱۸/۱/۵۶

عمرم بهجرت ای مه نازآفرین گذشت / وای کسیکه عمر عزیزش چنین گذشت
آه دل شکسته دل سنگ آب کرد / زین آتشی که بر دل محنت‌گزین گذشت
دانم در ریخت خون دلم را بروی ناز / روزی که عشوه‌گر ز بر نازنین گذشت
زینغم که [illegible] گوشه ز دامن او فتاد / اشکم روان [illegible] نیامد و از آستین گذشت
گر با لب [illegible] خسته [illegible] بود / [illegible]
تنها بوصف نوش لب دلنواز بود / بر لب مرا اگر سخنی دلنشین گذشت

• جان بر لب رسیده — تهران ۵/۴/۵۸

دردم بدوا کار بسامان نرسید / این راه خطرناک بپایان نرسید
جانم برسید بر لب از رنج فراق / درد آمد و دریغا که بدرمان نرسید

در [illegible] دو بیت

دوشنبه
۱۵
فروردین
۱۵ ربیع الثانی
Monday
4
April

NOTES — یادداشت

۵۵ • خطیری — تهران ۲۰/۱۰/۵۶

خطیری برخم قصهٔ غم نیز بسته است / گر دیده است ترا عمر چه بگذشته است
داغ مرگ جوانی بدلش هست از آن / لاله‌سان چهره بخوناب جگر آغشته است
زندگی کو نی ایام بگیری ز چه نیست / عبرت‌آموز جهان [illegible] گرگون گشته است
تیغ بیدادگر چون [illegible] را دوست / تا گلی که مرا دستی جان کشته است
هم در اندوه جوانی که شد از کف تنها / خطیری برخم قصهٔ غم بنوشته است

• نیکی کن اگرچه بد بینی — تهران ۵/۴/۵۸

نیکی کن اگرچه بد فراوان بینی / خاطر کی از این شیوه پشیمان بینی
ز آشفتگی کار خود اندیشه مکن / دیگر چو کار کس بسامان بینی

• جانباز وطن — تهران ۵/۴/۵۸

باشی بره وطن گر از جانبازان / جانباز در این شیوه مکن پروا زان
تا کشور از آشفتگی آسوده شود / پرهیز سزاست از نفاق اندازان

• * * * — تهران ۵/۴/۵۸

امروز نه زمان غفلت و بی‌خبری است / کز بی‌خبری نتیجه آشفته‌سری است
گر کوشش تو بسود مردم نبود / دانم بیقین کران ثمری بی‌ثمری است

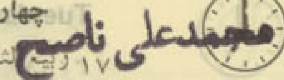
• * * * — تهران ۵/۴/۵۸

دشمن بکمین است و تو در خواب گران / روزان و شبان همی بغفلت گذران
هر آن ترا بجان خطرها باشد / با چشم خرد اگر نباشی نگران

۵۶ • گریهٔ خونین — تهران ۲۶/۱۰/۵۶

جانم در آتش غم آن لاله‌رو بسوخت / دل وصل او ندید و در این آرزو بسوخت
[illegible] ما بگریهٔ خونین زنیم آب / بر آتشی که جان جوانی از او بسوخت
خاکسترم بباد اگر رفت عجب مدار / از شعله‌ای که خرمنم از چار سو بسوخت
ما را بیار عمر خزان شد [illegible] / گلشن امید تو جور عدو بسوخت
پرسند اگر ز عاقبت کار مولوی / گو لاله‌رس [illegible] گل لاله‌رو بسوخت

[illegible] بیت



۵۷ تهران ۲۵/۱۰/۵۵

احول دردی کاش از درد دلم آگاه بود / یا درین راه خطرناکم یکی همراه بود
آنکه گفتم هست با من دوستاری نیکخواه / چون حقیقت گشت روشن دشمنی بدخواه بود
فرصت یک لحظه شادی جان غم پرورد را / در دل خونین من تا این غم جانکاه بود
چون تو بیدردی کجا دانی حال زار من / دردمندی همچو من از درد من آگاه بود
پای تا سر زندگانی بود اندوه و عذاب / وین سرای پرفریب و رنگ محنتگاه بود
در چنین تنهائی و شبهای جانکاه سیاه / بود تنها را اگر دمساز اشک و آه بود

۵۸ در شب غم تنها کیست — تهران ۷/۱۰/۵۶

دلنوازی کو بپرسد ز غم دل ما کیست / یا نهد پا بره مهر و وفا با ما کیست
بره دوست ز هستی گذرد اهل وفا / سر و جان آنکه نهاده است درین سودا کیست
نیک دانم که ندادی نظری با ما لیک / نظر لطف تو را نیست بدانم با کیست
کار هر کس نبود عاشقی و جانبازی / در غمت چون من دلباخته بی‌پروا کیست
رستن از مهلکه عشق بود بس دشوار / بکنار آنکه برد راه ازین دریا کیست
گردش چشم سیه مست تو هوش از سر برد / آنکه سرمست نشد از می صهبا کیست
گوش کن ناله جانسوز مرا تا دانی / آنکه نالد چو من از جان و دل شبها کیست
من که تنها به سیه روزی خود میگریم / آنکه باشد ز غم آسوده درین دنیا کیست
داستان غم تنهائی ما بشنو / تا بگوئی که چو من در شب غم تنها کیست

۵۹ تهران ۱۰/۱۰/۵۶

چو شمع نیم خاموشم نشسته از عمر دمی باقی / توان گریه نبود باشد از چشم نمی باقی
نخواهد گشت سوز و گداز این دل تهی / اگرچه دائم از هستی نباشد جز دمی باقی
بجان آدمی باقیست اندوه تو انسان را / بود تا آدمی را جان بتن یا آدمی باقی
ازین خاری که بنشسته است بر جان در از آن گلرو / بجان باشد هزاران زخم و نبود مرهمی باقی
بهم افزون مرنجان خاطر بی‌طاقت ما را / کزین ایام اندک بار نبود جز دمی باقی
نشد ندا از باغ گیتی راز بوستان غنچه‌ها / چه دانم سر آن دل که نبود محرمی باقی

بیست و یک بیت

NOTES

یادداشت

گفتار خرد — تهران خرداد ۵۸

ای گوش فرا داده بگفتار خرد / میباش مدام از دل و جان یار خرد
در دیده اهل دل نباشد قیمت / آنرا که بود نیست ببازار خرد

آبرو — تهران خرداد ۵۸

ای سالک عشق ره نکوئی بطلب / از راهبری راه بسوئی بطلب
آلوده مکن بجوی ناید آبی که برفت / از دولت فقر آبروئی بطلب

سعادت جاودان — تهران مرداد ۵۸

نیک و بد روزگار را سنجیدیم / وز جام زمانه جرعه‌ها نوشیدیم
گر بود سعادتی بگیتی کس را / در خدمت و غمخواری مردم دیدیم

سرمایه خوشدلی — تهران مرداد ۵۸

زان روی چو گل بباد خرم ترکن / سرمایه خوشدلی فراهم ترکن
می نوش کم و بیش بر لب شادی کن / اندیشه اندک و فزون کم ترکن

تهران ۲۲/۶/۵۸

زینسان که دل از رنج گرانبار است / وز سیل سرشک دیدگان آب است
کی عاشق دردمند را دل شاد است / یا خسته هجر را مجال خواب است

تهران ۲۷/۶/۵۸

بار غم تو بجان خریدن خوشتر / وز غیر تو پیوند بریدن خوشتر
در عشق تو هر چند خطرها بمیان / راهی بجز این ره نگزیدن خوشتر

شام غم ما روز طرب از پی نداشت / ساغر ما شادی افزائی نداشت
آزمودم شاخ هستی میوه‌ای / جز عذاب و رنج بی حدی نداشت

کوشش بی حاصل — تهران نیمه شب ۱۵/۹/۵۸

کارم غم هجر دلستان مشکل کرد / هر جا که غمیست درد دلم منزل کرد
در راه وصال هر چه کوشیدم بیش / بیمهری بخت سعی من باطل کرد

شانزده بیت



۶۰ • من از آن توام توران منی — تهران ۱۲/۱۰/۵۶

بشکوفائی گل و سمنی / به صفا و لطافت چمنی
بزم ما راست برتری دیگر / گوئی امشب تو ماه انجمنی

من نه آنم که بشکنم پیمان / بجفا هر قدر دلم شکنی
گر نخواهی کلاه من سوزم / بدل این آتشم چرا فکنی

با همه ناز باز در پایان / من از آن توام توران منی
ترک جان کرده‌ام تنها / هرگزش ترک جان من نکنی

۶۱ • عالم دل — تهران ۱۱/۱/۵۶

در جان دل خوشیست مرا عالمی / وز فزونی‌ها بود شادی و غم از کمی
با پریشانی دل خو کنم و دم نزنم / سوزم و سازم و پیدا نکنم زیر و بمی

گوهری را که جهان می‌طلبم یابم باز / تا بدامان بود از اشک دمادم یمی
گر نشانیست نشانی تو با دارائی / که دل است بجا شاد از این ماتمی

گر تراهست بیان عالم دیگر بجفا / در جان دل خوشیست مرا عالمی

۶۲ • بود و نیز هست — تهران ۸/۱/۵۶

با هر آشنا وفا بود و نیز هست / هر دم روان براه وفا بود و نیز هست
یک ره مرا نبود سر جنگ با کسی / با خلق دل بصلح و صفا بود و نیز هست

این ره که عشق یار و جان نزدش / فارغ ز پا و درد و دوا بود و نیز هست
نوشین لبی که [illegible] / با بیدلان بکار جفا بود و نیز هست

این گر نیستم ز بیداد عشق یار / جان پای بست دام بلا بود و نیز هست
آن کو بپای تو سر تسلیم مینهد / آسوده دل ز چون و چرا بود و نیز هست
بیگانه بود اگر دل تو از مهر غیر / خود آشنا بعشق شما بود و نیز هست

• بیداد غم — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

هست از دل خسته بر نمیدارد غم / جانم بجفا مدام آزارد غم
با خاطرم آسایش ز اندوه مرا / یک لحظه بحال خویش نگذارد غم

بیست بیت



پنجشنبه
۱۸
فروردین
۱۸ ربیع‌الثانی
Thursday
7
April

NOTES یادداشت

• پریشان — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

چون من بره عشق پریشانی نیست / آشفته سری خسته بلائی نیست
پابند غم و رنج فراوانی نیست / افتاده ز پای ناتوانی نیست

• دمساز دل — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

تا دست ز دامن نگارم افتاد / دمساز دلم غصهٔ جانکاه افتاد
حالم تبه و درد بسینه فزون / زانگونه که دوست خصم بدخواه افتاد

• خیال و خواب — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

گفتم که بیا بهر دریاب مرا / کافزون نبود بدوریت تاب مرا
خندید که این بجز خیالی نبود / شاید بینی بدیگری در خواب مرا

• غم روان‌گداز — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

در سینه غم روان‌گدازی دارم / با یاد تو خوش راز و نیازی دارم
چون شمع فروزان بدل آتش و در تب / در شام فراق سوز و سازی دارم

• شکرانهٔ بیداد — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

چندانکه گشاید بی آزارم دست / چندانکه بخواهد دل خونینم خست
کوشم که بشکرانهٔ بیداد نگار / در دام غمش شوم فزونتر پابست

• بکش و بیازار — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

ای دوست بدو شعی بکش زار مرا / دل خون کن و پیوسته بیازار مرا
در آتش غم بسوز صد بار مرا / لیکن بکف فراق مسپار مرا

• وفا آموز — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

هر رخنه که [illegible] دل افروزد / عشق تو بیدلان وفا آموزد
هرگز نشود رنجه ز جفا رغبت / چندانکه در آتش جفایت سوزد

• یار وفادار تو — تهران نیمه‌شب ۱۵/۹/۵۸

چون من بکمند غم گرفتار تو کیست / در کوی وفا بجان خریدار تو کیست
جان باخته در حلقهٔ بیمار تو کیست / از روی صفا یار وفادار تو کیست

شانزده بیت




۶۳ ● آسامان مباد — تهران ۵۶/۱۱/۸

بیدل سوزیده را سامان مباد — درد مند عشق را درمان مباد
یار اگر دشوار خواهد کار ما — مشکل دلدادگان آسان مباد
گر بپایان آید ایام چه باک — روزگار عشق را پایان مباد
گرچه جان عاشقان بر لب رسید — همدم ما جز غم جانان مباد
من نه آن باشم که پیمان بشکنم — دلستان گو بر سر پیمان مباد
من خوشم تنها باین آشفتگی — بیدلی همچون مرا سامان مباد

۶۴ ● بهار بی صفا — تهران —

ما را سخن ز جلوه باغ و بهار نیست — دیدار گل چه سود چو دیدار یار نیست
از دوست هیچ خیر بجا دیده‌ام ستم — آزار گل دریغ که کمتر ز خار نیست
گو بیدلی که زار بنالد ببرد هجر — یا دیده‌ای که در غم تو اشکبار نیست
دادی هزار وعده نکردی یکی وفا — تنها از آن بوصل تو امیدوار نیست

۶۵ ● گرفتار — تهران ۵۶/۱۱/۱۷

هر کس که در کمند جدائی اسیر شد — داند که عاشق از چه ز جان سیر شد
فرصت گذشته بود و نکرد چاره سود — آمد بچاره یار و در دیر شد
بس پیر یافت طبع جوان در خرابات — بس نوجوان که در ره دلدار پیر شد
تنها علم است که از ره نیوفتاد — آنرا که دست عشق علی دستگیر شد

۶۶ ● از یاد بر — تهران بهمن ۵۶

هر غمی کازرده است از دل و جان از یاد بر — در پناه جام می رنج کهن از یاد بر
هر نوای ناخوش آهنگی که آزارد دلت — در چمن با شور مرغ نغمه زن از یاد بر
بر سر آن باش تا هرگز نیازاری دلی — کینه صیاد نگار دلشکن از یاد بر
آنکه آگاه است از خود با خبر از دوست نیست — غرق در عشق باش و خویشتن از یاد بر
راز عشق از چه ره است آلوده تا گوید نگار — باش سرتاپای خاموش و سخن از یاد بر
از دل و جان باش دلشاد در بزم دوست — مولوی در حضرت وی ما و من از یاد بر
با دل خاندان مصطفی دلشاد زی — مهر هر کس غیر مهر بوالحسن از یاد بر

● راه من و آئین تو — تهران ۱۵/۹/۵۸

سرمستی دل از ساغر مهر و وفا است — وین آینه را لعل عشق روی تو صفا است
من راه وفا پویم و پروا نکنم — دین غصه که آئین تو پیوسته جفا است

بیست و سه بیت



NOTES
یادداشت

۶۷ ● آتش نهفته — تهران ۵۶/۱۱/۱۲

از آتش نهفته تبابیم یکسره — در آب دیده خانه خرابیم یکسره
آید بسر بیک نفس ایام زندگی — بر موج خیز دهر حبابیم یکسره
دزد است در کمین و بود خانه بی چراغ — در داد هر تا که بخوابیم یکسره
بیگانه را گناه نبینم در این میان — ای آشنا ز خود بعذابیم یکسره
در خواب غفلتیم هزاران جواب دیر — خود زین شراب مست و خرابیم یکسره
خندان لبیم گرچه بظاهر ز تاب غم — دلخون بسان جام شرابیم یکسره

۶۸ ● بیم دشمنی — تهران ۵۶/۱۱/۱۳

آسایش خیال نصیبم نبود و نیست — بر جان درد مند شکیبم نبود و نیست
پیوسته از رقیب بود بیم دشمنی — امید دوستی ز حبیبم نبود و نیست
خو کرده‌ام برنج دل بینوای خویش — زیرا ببرد هیچ طبیبم نبود و نیست
جز غم که پرسش دل سرگشته میکند — دمساز بهر جان غریبم نبود و نیست
تنها به سیزاری من نیست هیچکس — کاسایش خیال نصیبم نبود و نیست

۶۹ ● راه گریز — تهران ۵۶/۱۱/۱۴

نبود بشام غصه یکی دادرس مرا — زین دامگه رها نکند هیچکس مرا
فریاد دل بلند نبود از جفای خصم — گر در زمانه بود یکی دادرس مرا
دانم همین که نادمی از عواقبت — نبود رهائی از غم دل یک نفس مرا
تنها از آنچه درد و دو جان میرسد ز دوست — دیدار یار و ساغر سرشار بس مرا

۷۰ ● نظر مهر — تهران ۵۶/۱۱/۲۲

نظر بحال دلم دلنواز کرد نکرد — مرا رها ز غم جانگداز کرد نکرد
اگرچه آتش بیداد عالمی را سوخت — یکی شکایت از آن دلنواز کرد نکرد
مهی که مهر بلند است ذره در قدمش — بوصل خویش مرا سرفراز کرد نکرد
بناز آنکه دل عالمی کشید بخون — نگاه مهر با هل نیاز کرد نکرد
بتی که با خرام جان پاک در راهش — عذر ز جور بدین پاکباز کرد نکرد
نبستم آنکه چرا او دل همه کس تنها — بروی من در امید باز کرد نکرد

● آزرده از یار و اغیار — تهران ۱۵/۹/۵۸

از کوی تو میروم ولی زار و نزند — باخاطر خسته بحسرت پابند
از یار بدل دیده هزاران بیداد — ز اغیار بجان کشیده بسیار گزند

بیست و سه بیت



۷۱- داغ کهن • تهران ۱۲ر۴ر۱ر۵۶

هر کس از درد دل خویشتن آگاه شود — آنکه چون من بود از درد من آگاه شود
طایر خسته که در دام بلا گشت اسیر — زاندوه بلبل دور از چمن آگاه شود
دلنوازی نه که مرهم نه زخم ما شد — مهربانی نکند از درد من آگاه شود
لاله وش سوخته‌ای چون من بیدل باید — کز چنین آتش و داغ کهن آگاه شود
بیش چندانکه بگویم سخن دل هیهات — کز غم دلبر پیمان شکن آگاه شود
تو چه دانی غم جانسوز دگر کس تنها — هر کس از درد دل خویشتن آگاه شود

۷۲ • تولای عشق • تهران ۱۱ر۱۲ر۵۶

بتولای تو خوش میروم و بی خبرم — تا چه بینم بره عشق و چه آید بسرم
اینقدر هست که با نام بره عشق روان — لیک غافل که خود این ره چسان می سپرم
با امیدی که سرانجام بکامم آرند — طالب یک نظر از روی صاحب نظرم
کس درین منزل ویرانه نزید جاویدان — بگذشتند دگر مردم و منعم گذرم
نقش هستی چه آشفته و درهم بینیم — گر در آئینهٔ اندیشه زمانی نگرم
حاصل از هستی اگر محنت طاقت فرساست — من از آن بیشتر از جمله جهان بهره ورم
درد مندی چو من خسته نبینی تنها — ور بگوئی که چرا نیست نگر چشم ترم

۷۳ • دل زود باور • تهران ۹ر۱ر۵۶

بناله از دل اندوه پرور خویشم — بتاب داغش بیداد دلبر خویشم
مرا الهی آسوده این سر خونین ز جام غمها — که جرعه نوش دمادم ز ساغر خویشم
هنوز باورش آید وفای یار و لیکن — که در عجب ز دل زود باور خویشم
شکایتی نبود از دگر کسم تنها — بناله از دل اندوه پرور خویشم

• تنها تر از من تنها • تهران ۱۵ر۹ر۵۶

تنها تر از آنم که ببینید ازاید — غمگین تر از آنم که بگفتار آیید
تنهائی و غمگینی من چاره شود — روزی که بهمراه دم یار آیید

• نشان یار سفر کرده

پیغام وصال دلستانم بدهید — از یار سفر کرده نشانم بدهید
از دوست چنین بی خبرم مگذارید — ره بر در یار مهربانم بدهید

بیست و یک بیت



NOTES
یادداشت

۷۴ • زنده دل • تهران ۳۰ر۱۱ر۵۶

زین آتشین شراب که در ساغرم کنی — فارغ از آنچه میکشم بر سرم کنی
باشد که بر سر مهر آئی و وفا — روزی اگر نظاره بچشم ترم کنی
دانم همینقدر که نیاسوده زین بلا — دلخستهٔ عذاب و غم دیگرم کنی
افزوده‌ای بناز که بر درد شوق وصل — بیتابیم فزائی و شیدا ترم کنی
با بوسه‌ای بدین تن افسرده جان بخش — تا زنده دل بدان لب جان پرورم کنی
تنها دلش خوشست بامید وصل یار — زین می مباد از آنکه تهی ساغرم کنی

۷۵ • بود اگر گذشت • تهران ۱ر۱۲ر۵۶

از حال دل مرا خبری بود اگر گذشت — بر کوی عافیت گذری بود اگر گذشت
دیگر بمهر جانب دلداده ننگرد — آن ماه را بما نظری بود اگر گذشت
دیگر مرا امید که آید شبت بسر — این شام تیره را سحری بود اگر گذشت
ایمن ز رهزنان نبود راه زندگی — تنها مگو بجان خطری بود اگر گذشت

۷۶ • مستی و جام • تهران ۲۴ر۱۱ر۵۶

جامی بده که نام بمستی برآورم — یکباره گرد از غم هستی برآورم
مست و خراب جانب میخانه بگذرم — نامی بعشق و باده پرستی برآورم

۷۷ • دادخواه دل • تهران ۲۰ر۱۱ر۵۶

بروم ز کوی تو اما با شکوه و آه روم — ببیداد خواهی دل سوی دادخواه روم
بهر کجا که نهم پای در رهم دامیست — رهم نه دامی الرهم بدامگاه روم
نظر بروی تو افکندم و ندانستم — که در کمند بلا از یکی نگاه روم
پناهگاه دلم کوی دلبر است و چسان — ز کوی تو من محروم بی پناه روم
مرا بجرم وفاداری از برت آری — روم ز پیشت اگر همچنین گناه روم
مرا گواه دل خسته است و آه بود — درین جهان چرا دربی گواه روم
توان صبر ندارم بهجر چون تنها — روم ز کوی تو اما با شکوه آه روم

• یاد شادروان علی پرندکام • تهران ۱۵ر۹ر۵۸

جز یاد او هر صبح و شامم نرود — وز جان دل اندوه مدامم نرود
تا هست نشان زندگی از خاطر — یاد علی پرندکام نرود

بیست و یک بیت

شنبه
۲۰
فروردین
۲۰ ربیع‌الثانی
Saturday
9
April



• قضای آسمانی — تهران ۵۸/۹/۲۴

گر خود نه قضای آسمانی کشدم / این غصه و محنت نهانی کشدم
زینسان که بنومیدی و حسرت گذرد / زود است دریغ زندگانی کشدم

• نصیب — تهران ۵۸/۹/۲۴

از خوان فلک نصیب درد است مرا / با طالع ناساز نبرد است مرا
هر چیز که بیم جان از آن بود بدان / بیداد فلک دچار کرده است مرا

• بر تربت علی پرندگام — تهران ۵۸/۹/۲۴

گر توده خاک مستطاب است اینجا / با تازه و خوشبوی مشامست اینجا
در خواب قلندری نیاسوده اینجا / آرامگه پرنده کامست اینجا

• خاکسارتر از همه — تهران ۵۸/۱۰/۵

در پای تو خاکسارتر از همه ایم / در چشم رقیب خوارتر از همه ایم
بیمهرتری گرچه ز هر کس با ما / بر لطف تو امیدوارتر از همه ایم

• آموخته غم — تهران ۵۶/۱۲/۴

از ما بغم عشق جگرسوخته تر نیست / وز آتش مهر تو برافروخته تر نیست
هرچند که دل ها بغم آموخته شد / از این دل خونین بغم آموخته تر نیست

۷۸ •• الفت دیرینه — تهران ۵۶/۱۲/۱۷

یا دلنواز الفت دیرینه ای مراست / در حسن مهر و وفا سینه ای مراست
با من اگر چه بی پروا آمده خصم جان / با جمله مردمان دل بی کینه ای مراست
تا با جان مهر برافروختم روان / روشن دلی بسینه چو آئینه ای مراست
با عیش ناخوشی که نصیبم بود ز عمر / صد ره خوشتر ز صبح آدینه ای مراست
این یار یکدلست که عیب مرا نمود / یادم برابر نظر آئینه ای مراست
تنها چه غم که درد بدرمان نمیرسد / با تیغ عشق الفت دیرینه ای مراست

۷۹ • از خود بی خبر — تهران بهمن ۵۶

برخیز و بیک جام ز خود بیخبرم کن / سرگشته چو بوی گل و باد سحرم کن
سوز آتش و در سینه جانم شرر انداز / چون شمع سراپا همه شعله و شررم کن
شاید بیفتم ز نظر اهل نظر را / بر من نظری افکن و صاحب نظرم کن
میسنگد خامش نشستم گل رخسار / بنمای و چنان مرغ سحر نغمه گرم کن
از مردم دهر خسته دل آتش طبع / آواره یکباره ازین بوم و برم کن
تا دیده به دیدار رخت نور در افکند / با دولت دیدار بیا نور دو چشم کن
شاید که خویش آیم وار ز خویش به درآیم / یکسر محو و فنا جانم وار خود بدرم کن
ای جان و فا جو ز تو جویای محبت / یکره بره مهر و وفا رهبرم کن
دلسوختگان داغ محبت بپذیرند / دلسوخته چون لاله خونین جگرم کن
از حال پریشان من اندیشه مکن هیچ / آشفته تر از آشفته ترم کن
شاید که بدامان رسد دست فغانم / افتاده تر از خاک بر رهگذرم کن
تنها سر هشیاری ازین بیش ندارد / برخیز و بیک جام ز خود بیخبرم کن

بیت دهم نیست





NOTES — یادداشت

۸۰ • بی نصیبی — تهران ۵۶/۱۲/۱۱

آرامش خیال نصیبم نمیشود / جز حسرت و ملال نصیبم نمیشود
با ظلمت فراق بسر میبرم شبم / چون پرتو وصال نصیبم نمیشود
گلگشت بوستان و تماشای سرو و گل / با این شکسته بال نصیبم نمیشود
وصل تو یک نفس جز به نغمه جانگداز / زین مکرمت محال نصیبم نمیشود
دارم هوای بوسه ازان لعل چون عقیق / زان چشمه زلال نصیبم نمیشود
تا جمع را بوجد بیارم بشعر تر / در دا شور و حال نصیبم نمیشود
تنها گزیر نیست از آشفته حالیم / کاسایش خیال نصیبم نمیشود

۸۱ - • سر و مهرهای گردون — تهران ۵۶/۱۲/۱۵

سرد مهرهای گردون ره بگلزارم نداشت / جز محبت هیچ آتش لرم بازارم نداشت
کار این سرگشته دل غیر از وفاداری نبود / جان شکایت هرگز از بیداد دلدارم نداشت
با چنین مستی که از جام محبت دست داد / رفتم از خویش و خرد یک لحظه هشیارم نداشت
خوشتر از آزادی آمد این گرفتاری چرا / گر عزیز از ان وفا جانان گرفتارم نداشت
دانه های اشک را نازم که تنها اخترم / روشنائی بخش تر از این شب تارم نداشت

۸۲ - • برگ و بار عمر — تهران اسفند ۵۶

برگ و باری عمرم از بی برگ و باری یافته است / هم بنومیدی دلم امیدواری یافته است
مرهم دل جسته ام از زخم طاقتسوز جان / گر قراری یافته در بیقراری یافته است
گو مبادا غمگساری کاین دل اندوهگین / چاره اندوه در بی غمگساری یافته است
درد مند عشق را دل ز آتش غم بشکفد / لاله ما خرمی از داغداری یافته است
کی بجایی ما رسم از خویش که بایست عمیت / شادمانی را بر کس هوشیاری یافته است
خاکسار اهل معنی شو که تنها مولوی / یافته قدری اگر در خاکساری یافته است

• اندوه دل — تهران بهمن ۱۳۵۸

ز اندوه دلم دمی نیاسایید / سرگشته ره طرب نمییابید
آگاه کجا شود ز دردمندگیم / آنرا که روان ز غم نفرسایید

• جانباخته بیدل — تهران بهمن ۱۳۵۸

هر کوی وفا شناخته ز دل ما ئیم / جانباخته بیدل و شیدا ما ئیم
آن سوخته جانی که بدریای طلب / نبود به کفش گوهر یکتا ما ئیم



دوشنبه ۲۲ فروردین ۲۵۳۶
۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۹۷ - ۱۱ آوریل ۱۹۷۷

یادداشت

• ناشاد از تو — تهران ۱۳۵۸

۱
ای خاطر دلباخته ناشاد از تو — درد دل غمدیده بی‌درمان از تو
آشفتگی دلشده از اندازه گذشت — لطفی که رسد کار به سامان از تو

• آرزوی تو — [illegible] ۲۷/۱۲/۵۸
در آرزوی تو خسته جانیم هنوز — از آتش عشق در فغانیم هنوز
ما را نفسی بی‌تو به راحت نرود — دلسوخته خسته روانیم هنوز

۸۳ • دریاب — تهران ۲۳/۱۲/۵۶
زنار جوی درد اشکسته آه را دریاب — پناهگاه دل بی‌پناه را دریاب
کنون که غمزه‌ات از پا فکند عاشق را — ز پا فتاده تیر نگاه را دریاب
میان چهره از تیره روز شام فراق — سیاه روز شبان سیاه را دریاب
به دادخواهی دل آمدم به درگاهت — مران ز خویشتن دادخواه را دریاب
برای پاس پرتو سپیده صبح — فروغ و روشنی شامگاه را دریاب
به جرم بیگنهی زار میکشند مرا — بیا شکسته دل بیگناه را دریاب
رهان از این غم طاقت گداز تنها را — خدا را چو من بی‌پناه را دریاب

۸۴ • زاده غم — تهران ۲۷/۱۲/۵۶
دستی نه که از دل ساغر برآورم — پائی نه که از کوی دلارام بگذرم
خونین دل و دیده [illegible] — چون نیست باده [illegible]
پرورده‌ام به خون جگر لعل [illegible] — تا ساز [illegible] پرورم
دنیا که سیل اشک [illegible] — از [illegible] جان بدر برم
جنینم [illegible] دام بلا [illegible] — من زاده غمم هم با غم بسر برم
داغ محبت تو [illegible] — در خون از آن نشسته دل درد پرورم
دل را امید بود که [illegible] — گر بود دیدن رخ جانان میسرم
[illegible] — تنها حدیث درد و [illegible] باورم

• شادی ناشناخته — [illegible] ۹/۲/۵۹
با محنت روزگار چون ساخته‌ام — در نرد زمانه نقد جان باخته‌ام
در آتش غم چو [illegible] گداخته‌ام — شادی چه بود هنوز نشناخته‌ام

• مهر علی — تهران ۱/۱/۵۹
از حق دل و جان چو رهنمائی یابند — با نور ولایت آشنائی یابند
در جلوه [illegible] — از مهر علی چو روشنائی یابند

[illegible]



Monday 22 Farvardin 2536
11 April 1977

NOTES

• دریاب مرا — تهران ۱/۱/۵۹
ای دل ز غم جدائیت در تب و تاب — ای دیده ز رفته نیستی شب در خواب
بی‌مهری دوست [illegible] برد عاشق را — دریاب من شکسته دل را دریاب

• با یاد بهشت — تهران ۱/۱/۵۹
سوی من بی‌دل نظر باید بهشت — زین سوز نهان ترا خبر باید بهشت
بر سوخته غمت گذر باید بهشت — زاده دل خسته‌ام خبر باید بهشت

• گذشت زمان — تهران ۹/۲/۵۹
بگذشت زمان ولی نه بگذشت درد — گیتی دلم آسوده از اندوه نکرد
وانگه چه بگذشت مرا بر دل و جان — آنرا که بجاست دل غم پرورد

• مائیم و دلی — تهران ۹/۲/۵۹
مائیم و دلی [illegible] پیوسته مدام — در خون جگر چو لاله بنشسته مدام
از رنج تو [illegible] گسسته مدام — بر روی در امید [illegible] بسته مدام

۸۵ • عشق و جنون — شهرری ۲۸/۱۲/۵۶
در ره عشق و جنون ما هم قدم بگذاشتیم — اختیار ملک دل در دست غم بگذاشتیم
[illegible]

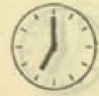
تهران ۷/۷/۵۹

• ای دل
ایدل تو مرا بسی بلا افکندی — یکباره نهال شادیم برکندی
[illegible] — جانم ز شرنگ رنج و غم آکندی

تهران آبان ۵۹

• برای دو دخترم
از مال جهان مرا دو دختر دادند — [illegible] تا [illegible] اختر دادند
دو روشنی دیده که از دیده نشان — آوای طرب جان و دلم سر دادند

[illegible] بیت



• این سه رباعی در روزی خاص و حالی خاص سروده شد
تهران ۹/۸/۵۹

هر لحظه غمی مرا بجان روی آرد — آسوده دل از رنج گران بگذارد
گوئی که مدام بایدش اندوهی — هرکس که طریق زندگی بسپارد

* * *

• ۹
از سوز فراق داغ ما تازه شود — داغ دل ما از او جدا تازه شود
پیوسته عزیزی برود در دل خاک — وز آتش غصه داغ ما تازه شود
۱۰

* * *

•
یک روز بدیدار دلم شادان شد — وز شوق جهان غنچه لبم خندان شد
روز دگرم بسوخت جان زآتش غم — یعنی که نصیب محنت هجران شد

۱۲ • در سوگ برادرم فرج‌الله مولوی روز ۲۶/۹/۵۹
از داغ زمانه دل فروزنده گریم — چون شمع میان آب و آذر ارم
سروده شد
۱۳
دیروز گریستم بخاک خواهر — امروز بتربت برادر گریم

۱۴

۸۶ • صاحب نظران
شهریور ۲۸/۲/۵۶
زاینگونه و بی‌خبر اندند فراوان — در کوی جفا رهسپر اندند فراوان
در جمع حریفان تن از بهر دل دیدن — اینجاست که صاحب‌نظر اندند فراوان
از راه حق این قوم نبود دگران — راهی که در آن ره سپر اندند فراوان
بس راه که تا منزل یکی از خداست — بیهوده مگو راهبر اندند فراوان
هشدار که خود رهگذری اش نباشی — آنجا که در آن رهگذر اندند فراوان
تنها نه مرا دیده بجانان نگرانست — بر آن رخ دلجو نگر اندند فراوان
تنها نه توی بی‌خبر از خود بغم عشق — در عشق ز خود بی‌خبر اندند فراوان

• آتش غم
تهران ۹/۲/۵۹
در آتش غم سوخته بسیار بود — بس جان که از اندوه در آزار بود
جانی شتابیچون من زار بود — یا آنکه به بند غم گرفتار بود

• صلح و صفا
تهران ۱۱/۲/۵۹
از دشمن اگر چند بدیدم جفا — در دوست بجستیم نشانی ز وفا
چندانکه میسر افتد از جان بکوشیم — با دشمن و دوست در ره صلح و صفا
سرود دو بیت



یادداشت
NOTES

• دل آزرده
تهران ۹/۸/۵۹

دل آزرده با محنت قرینست — نصیب طالع ناساز اینست
غمش هر چند جانم را بلب آورد — بدو شادم که شادی آفرینست

• دلتنگم از ایام
تهران ۲۴/۸/۵۹

دلتنگم از ایام و قدح میجویم — ستانه طریق زندگی میپویم
در آینه دلست اگر زنگاری — زاندوه جهان بآب می میشویم

• خرم نفسی
تهران ۲۳/۸/۵۹
خرم نفسی که باده در کار بود — سرمست بیر یار فسونکار بود
کام دل خود ز دلستان بستانم — روزی که مرا فرصت دیدار بود

• آزرده روزگاران
تهران ۲۳/۸/۵۹
آزرده ز گشت روزگاران شده ام — دلگیر ز ظلمت بهاران شده ام
چون من نبود کسی بهشتکامی — زاندم که جدا ز دوستداران شده ام

• گویند که...
تهران ۲۴/۸/۵۹
گویند که محتسب قدح میشکند — میخواره بزندان ملامی بکند
بنیاد نشاط میکیان را بر کند — نخل طربش خدای از ریشه کند

۸۷ • آرام ما
تهران ۶/۸/۵۷

شد از جان و دل یکسر آرام ما — بهر پیکوئی بلا گشت ایام ما
بخود کامگی جان ما خسته چرخ — شرنگ بلا ریخت در جام ما
سیه روزگاری شد آخر نصیب — چراغی نتابیده در شام ما
چو آغاز اینست در حیرتم — که تا چه باشد سرانجام ما

• ای صبح فسرده نغمه خوانیت چه شد
تهران بیمارستان ۲۱/۹/۵۹

ای صبح فسرده نغمه خوانیت چه شد — آن زمزمه و شور جوانیت چه شد
دوران طرب تو را چه پایان یافت — وان صبح امید و کامرانیت چه شد
شانزده بیت



۸۸ • بیم و امید — تهران ۵۷/۱/۲۲

کسی بداد دل دردمند من نرسید — ز غصه خون شد و لیک یار دلنواز ندید
کجا شکسته دلی چون منت نشان دادند — ز جان چه دید ز جانان و دوریش چه کشید
بنالههای من نیست عاشقی که دلم — مدام زهر جدائی ز جام دهر چشید
بدین خیال که آن ماه مهربان گردد — برفت جان و جوانی در این بیم و امید
در انتظار نشستم بصد امید دریغ — که کس بوصل تو هرگز مراد خود نرسید
نمیشکست چنین خار حسرتم بر جان — ز گلستان وصالت اگر گلی می چید
ز شور بختی من شد مرا نصیب آخر — غمی گران دل آشفته حال من برسید
ز عشق اگر چه بجز حسرتم نصیب نگشت — دل رمیده جز این رسم و شیوه ای نگزید
نشان سوز درون منست شعله آه — اثر ز شام سیاه دلست موی سپید
اگر چه عاشق بیدل ز جور رست بجان — بلای عشق مرا هم بعمر جان بخرید
بداغ لاله عذاران بخاک رفت تنها — که غیر لاله خونین ز تربتش ندمید

۸۹ از نظر افتاده — تهران ۵۷/۱/۸

با پروانه سیه روز مرا ساخته اند — دمی از غم رهائی خسته نپرداخته اند
جور اغیار و غم یار و دل آزاری چرخ — ساخته باهم و کار دل من ساخته اند
بر من از لطف نینداخته اند از چه نظر — عاشق خویش گر از چشم نینداخته اند
ز آشنا روی نتابند چو بیگانه مگر — دشمن از دوست بیگانه و نشناخته اند
عیب تنها نکنند ار جدا رست از سر جان — بیدلانی که براحت سر و جان باخته اند

۹۰ • * * * — تهران ۵۷/۱/۴

گر زیست روی بردلم از هر کجا غمی — بی غم نمیشود سپری عمر من دمی
از تیغ جور دلبر و زخم زبان خصم — زخمی است بر دلم که ندارد مرهمی
باشد که تا حکایت دل در میان نهم — ای کاش بود محرمی و یار همدمی
در گلشن جهان که گلش رنگ خار داشت — کوتاه بود زندگیم همچو شبنمی
آسوده من ز دام محبت نبود محال — رستن کجا توان ز چنین دام محکمی
خوار و نژند و شکوه ای آشفته حالیم — گر داشتم بوصل تو عیشی فراهمی
تنها کند چو ناله فراوان [illegible] — درد فراق نیست غم و محنت کمی

• طبع فسرده — تهران بیمارستان [illegible] ۵۶/۹/۲۳

کو طبع فسرده را بود نغمه گری — خاموش چو شمع بود [illegible]
دردا و دریغا که فسرده عمر — از ما اثری نمانده جز بی اثری

بقیه ورق بعد



یادداشت
NOTES

۹۱ • فریاد تنهائی — تهران ۵۶/۱/۱۶

کنم خلوت گزینی خانمان برباد تنهائی — که برخیزد مدام از دل فریاد تنهائی
مرا شد گلشن آرزو ویران چون بومی — ندارم آشیان جز در خراب آباد تنهائی
مرا بنیاد هستی برکند تنهائی و خواهم — که روزی برکند وصل مهی بنیاد تنهائی
ز هجر همزبانی بر زبان دارم شکایتها — دل خونگشته ای دارم هم از بیداد تنهائی
هم از روزی که افتاده است دور از مهر یاران — ز دل تنها برآرد دمبدم فریاد تنهائی

۹۲ • دوستان — تهران ۵۷/۱/۹

دوستان را دوست دارم جان فدای دوستان — زندگی هرگز نخواهم جز برای دوستان
نیست پروا دشمنان چندانکه دلتنگم کنند — با امید وصل روی دلگشای دوستان
تیره سازد هر قدر آشیان زندگانی غم — نیست هرگز دل چنین کس با صفای دوستان
خاطرم شیدا نگشت از غم بلطف و مهر دوست — غم جدا باد از دل مهر آشنای دوستان
ای خوشا آندم که گویم ترک جان در عشق یار — خرم آن روزی که سر بازم بپای دوستان
اختیار از خود ندارم زانکه در کار منست — حکم حکم مهربانان رای رای دوستان
دوستان خویش تا بینم ز محنت رها — من بجان و دل خریدارم بلای دوستان
خضر را ارزانی آب زندگی بادا لیک — جرعه ای از ساغر ساقی [illegible]
سر از [illegible] خویش دانم این که تنها داده ام — دل بعشق یکدلان و جان بپای دوستان

چهارشنبه
۲۴
فروردین
۲۴ ربیع الثانی
Wednesday
13
April

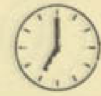
۹۳ • سودای تو و سر سودائی من — تهران ۵۷/۱/۲۱

ربود اگر جان و جوانی همه در پای تو رفت — سر سودائی من در سر سودای تو رفت
تا لب لعل تو دیگر ز در لطف دهد — شب و روز من سیل بتمنای تو رفت
عرق شرم برخسار گل سرخ نشست — سخن آنجا که ز روی خوش و زیبای تو رفت
لطفی امروز بکن داد جهان یکسر عمر — هر در آرزوی وعده فردای تو رفت
پای طاقت ز جفا سخت [illegible] — ناله ها بر فلک از دست ستمهای تو رفت
روزگار است بر ما [illegible] شد بخوشی — تو چه دانی که چه بر عاشق تنهای تو رفت
هم بشکرانه سرو دست تو تنها بوسد — که غم از دل بیکی جام طربزای تو رفت

• تاریکی شب — بیمارستان [illegible] ۵۶/۹/۲۳

تاریک شبی است تا بکی آخر گو — خونگشته دلی است مهربان دلبر کو
آنماه که مهر از است روشنگر دل — امشب من تیره روز را در بر کو

تمت بالخیر



پنجشنبه ۲۵ فروردین ۲۵۳۶
۲۵ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۱۴ آوریل ۱۹۷۷

۹۳ • بیقراری دل — تهران بیمارستان با هو غروب ۵۹/۹/۲۱

یکره چو غمگساری دل نشدی — آگاه ز بیقراری دل نشدی
درد من خسته جان نکردی درمان — مرهم نه زخم کاری دل نشدی

۹۴ • دست از دل من بدار — بیمارستان با هو غروب ۵۹/۹/۲۱

دست از دل من بدار و درمان بگذار — آزرده دلم ز گشت دوران بگذار
بگذار من این دلشکسته تنها را — شادان بهوای مهجانان بگذار

• بی ثمری — بیمارستان با هو غروب ۵۹/۹/۲۱

شد روز و شبم برنج هجران سپری — بردی ز دلم نشئه باغ جگری
از نخل حیات حاصلی بردم اگر — دیدم که ثمر نبود جز بی ثمری

۹۴ • شب و شباهنگ — تهران ۵۷/۱/۲۱

روزگارم بغصه شد سپری — خسته جانم فلک بخیره سری
منم آن نخل بی ثمر کاو را — ثمری نیست غیر بی ثمری
مونسم گریه شبانگاهی است — همدمم آه و ناله سحری
جز غم و محنتی نگشت نصیب — از جهانم چه بود بهره وری
چون شباهنگ باید همه عمر — بشب تار خویش نوحه گری
اینقدر باشدم خبر تنها — که دو عمر من بدی بی خبری

۹۵ • ده ساقی تنهائی — تهران ۵۶/۱۲/۱۳

ای غم عشق تو ده ساز شب تنهائیم — ای بهوانت ز خون دل قدح پیمائیم
رنج جانسوز تو ای یار و جانم این چنین — بود یار همدم تو در شب تنهائیم
چشم بربستم از سود و زیان زندگی — جست سودای تو ره تا دو دل سودائیم
من سراز پا باز نشناسم که دیگر از کسی — همراهان دلخو نیم سرگشت آن زیبائیم
اگر نبود چاره ساز غیر تو جان خسته را — ره بکوی عافیت تا چند گیرد تنهائیم
مشکلی نبود که آسان نو شاد دست درست — عقده از کار فرو بسته چرا نگشائیم
از دل عاشق نکاهد ذره ای از مهر یار — شادی دل هر چه کاهی رنج دل افزائیم
حالیا بنشا سر مینای می در جام کن — یاری از یار دهد که نبود مینائیم
الحتم بیگانه شو با مهربانی آشنا — تا مگر با شادمانی آشنا و یاثیم
با تو تنها در جهان تو ساگر از درد جهان — تا کجا روزی به درمان دل زار آئیم

یک دو بیت



Thursday 25 Farvardin 2536
14 April 1977

NOTES

یادداشت ۹ • یاری دل — تهران ۵۷/۱/۲۴

تا خود کجا بیاید روزی بیاری دل — تنها بلطف یار است امیدواری دل
دلمرده تر نبینی بی چشمه کوهساری — از دیده خون بگرید در سوگواری دل
گنجوری که دارم داغ غم حلال بر جان — خوش می خبر ماده ساز آه و زاری دل
دل بیقرار باشد از بیقراری من — من بیقرار باشم از بیقراری دل
از شعله های آهم پیدا است سوز پنهان — چون لاله چند لوسم از داغداری دل
تا بیش از این نسازد بیگانه ام جگرخون — تنها بلطف یار است امیدواری دل
چند رباعی در جوان صدام با جوانمرد طائی یاران — تهران بیمارستان با هو بامداد ۵۹/۹/۲۲

•
فریاد که روزگار دیگرگون شد — شادی کم و اندوه بسی افزون شد
گشتند بخون فرقه جوانان وطن — در ماتم ما کشان جگرها خون شد

* * * •
بگذشت زمان صلح و آمد گه جنگ — بر پیر و جوان جوانه گیتی شد تنگ
زینگونه که در سوز دل از زندگان — از غم نه عجب آب شود گر دل سنگ

* * * •
دشمن بکمین و دوست در خواب گران — کشور شده پایمال از آن نابکران
با اینهمه جور کز عدو می بینی — بر حال وطن بدا نباشی گریان

* * * • •
آشفته خیال و بیقرارم هنوز — آرام بجان و دل ندارم هنوز
در دام دو صد بلا دچارم هنوز — با درد جگر گداز یارم هنوز

* * •
زین تیره شبان سیاه تر شامی نیست — کس را بجهان را مو آرامی نیست
از هر طرفی فتنه و شر میخیزد — زین دور پر آشوب تر ایامی نیست

۹۷ • دشمن خویش — تهران ۵۷/۱/۲۶

موقعیت نالیامانه ساز نیفکنیم — باشد که برنج غم دل خسته بر کنیم
ای تار دل ز بیکسی نصیب نیست — دمساز ما جز آنکه آلوده دامنیم
سوز درون اگر چه زشتی جهان بیار مهر — مجلس مرو وزد و دست جنون شعر و شنیم
دانم چه قدر امید و بیکران زیست — خارم اگر بباد و سیه گل گرفت گشتیم
تنها بما نه سیلاب بیدگر زما — با خویشتن ز جیب که اینگونه دشمنیم

بیست و یک بیت



۹۸ ● حکایت اشک — تهران ۲۶/۱/۵۷

ای همدم حکایت دل دیوانه باز گفت / این ماجرا به محرم و بیگانه باز گفت
خون گشته دل که بود بی‌تاب از غم فراق / با سوز و آه از غم جانانه باز گفت
خونین دلان ز غصه به یکدیگر آنچه گفتند / با دیدهٔ غم نهفته به پیمانه باز گفت
تنها نه غیر اهل دل از راز دوستی / هر کس که گفت قصه‌ای افسانه باز گفت

۹۹ ● موج خیز غم — تهران ۲۷/۱/۵۷

از بند غصه راه فراری نیافتیم / زین موج خیز ره به کناری نیافتیم
تا دل به غصه … غم / در … یاری نیافتیم
ای … / جز … لاله عذاری نیافتیم
آه از جهان … امید / … بهاری نیافتیم
آشفتگی فزود ز بیمهری زمان / تا ما جان خسته قراری نیافتیم

۱۰۰ ● در او است — تهران ۲۷/۱/۵۷

روی خوشت که جلوهٔ صد گلستان در او است / لطف بهار و … در او است
از غنچهٔ دهان تو … / گر آب زندگانی … نشان در او است
دریای فیض چشمهٔ … عشق را / … در او است
عکس رخت در آینهٔ چشم من ببین / تا بنگری که … در او است
گر دلنشین بود سخن من عجب مدار / زیرا که عشق … در او است
غافل مباش یک نفس از ساغر مدام / کاین … در او است
یک لحظه … / در محفلی که … در او است
تنها اگر ز … / این … در او است

● … — تهران ۸/۱۰/۵۹

زین خسته … دیدی / ور … دیدی
گرچه … ز من / از لطف … دیدی

● تو هیچ از آن بیخبری — تهران ۱۲/۱/۶۰

جانم … دل بیجان بیخبری / از سوز دل و غم نهان بیخبری
چندانکه فزون حکایت دل گویم / ای … بیخبری

● تهران ۱۲/۱/۶۰

دیگر نبود … امیدی ما را / بر وصل دلارام نویدی ما را
با ما … / ور … صبح سپیدی ما را

بیست و … بیت



NOTES — یادداشت

● راه همدوستی — تهران ۱۲/۱/۶۰

جز در ره همدوستی پا مگذار / آئینهٔ دل سیاه از کینه مدار
چون کینه و خشم نیست جز خصمی خونخوار / خاطر به کلف چین عداوت مسپار

* * * — تهران ۱۲/۱/۶۰

چندانکه بهت رسد کمی بدطلبی / در راه کسان مباش چون خار و خسی
در هر نفسی کوش بسود مردم / کاین عمر دو روزه نیست غیر از نفسی

● سرمست ولا — تهران ۲/۱۲/۶۰

سرمست ولای مرتضی باید شد / گویا به ثنای مرتضی باید شد
از هر هوسی دور بر راه هستی / پویا به هوای مرتضی باید شد

۱۰۱ ● پایان راه عمر — تهران ۳/۲/۵۷

غریبم در دیار آشنایان / برنجم از جفای بیوفایان
مرا در دل … / نیفتاده … جز درد آشنایان
چگویم زین … / عذاب درد هجران مبتلایان
تو … / چه دانی حال زار بینوایان
هزاران راهزن … در این راه / کجا باشند یارب رهنمایان
فراوان عقده … / نشانی نیست از مشکل‌گشایان
مرا آمد به پایان عمر تنها / نیامد … بیابان

● دایرهٔ عقل — تهران ۲۹/۲/۶۰

عشق تو ز خویش بیخبر ساخت مرا / از دایرهٔ عقل بدر ساخت مرا
تا راه نظارهٔ وصالت جویم / سرگشته‌تر از باد سحر ساخت مرا

* * *

«برای گلسرخ ارجمند … آراسته علی محمد سلطانی سروده شد تهران ۵/۳/۶۰»

آسوده ز رنج و محنتم فرمودی / مشتاق … عشرتم فرمودی
با چهرهٔ … گسترده / پروردهٔ خوان نعمتم فرمودی

* * *

● در سوگ … دانشمند دکتر حبیب … سروده شد تهران ۶/۳/۶۰

گل … حبیب از دل … رفت / از خاطر … رفت
… / آزاده … از دنیا رفت

نوزده بیت



۱۰۲ • مجو مجو — تهران ۵۷/۲/۴

هر دل شکیب و طاقتم ای لاله رو مجو | من بیدلم قرار بجانم مجو مجو
خندان لبم چو جام نبینید هیچگاه | از من بغیر گریه بسان سبو مجو
یکسر گسست رشته صبرم جدا ز یار | تاب بجان غمزده مکن آرزو مجو
مشتاق وصل یارم و خواهان لطف وی | در جان خسته‌ام بجز این آرزو مجو
ورد زبان ما نبود غیر وصف یار | در بزم اهل حال جز این گفتگو مجو
تنها گل تو لاله تازه شد ایام نوبهار | ما را گل از سبزی تازه رو مجو

۱۰۳ • نصاب حسن — تهران ۵۷/۲/۵

نصاب حسن تو حد کمال یافته است | که گل جلا ز عذارت جمال یافته است
دمی ز یاد تو فارغ نیم که عکس رخت | مدام نقش بلوح خیال یافته است
صفای بزم تو نازم که افسرده دلی | ز دیدن رخ تو شور و حال یافته است
چه داند از غم دوری چه یک شود دلدار | کسی که راه بکوی وصال یافته است
هوای وصل توام در سر است و آرام | بدین امید خیال محال یافته است
ز تشنه کامی نیست با هجران کس | که ره بچشمه نوش زلال یافته است
ببیش ای رخ تابنده‌تر ز مهر منیر | فروغ ماه فروزان زوال یافته است
بزم اهل نظر شور حال باید و بس | که جان ملال ازین قیل و قال یافته است
بجز محبت جانان که جانفزا آمد | ز هر چه خاطر تنها ملال یافته است

۱۰۴ • راهی نماند — راه تهران گرگان ۵۷/۱/۱۶

نارم که پای ما ز بند بلا راهی نماند | تا دلت بر من بسوزد شعله آهی نماند
تا سود زین راه پر خوف بمنزل جنون | رهنمای عاقبت بین دل آگاهی نماند
نیکخواهان یک بیک رفتند زین منزل سفر | از بد طالع کنون جز خصم بدخواهی نماند
آسمان زندگی شد تیره از ابر سیاه | تا شب دوری فروزد مهر و ماهی نماند
از قفای دوستان رفته با هم میرویم | زانکه تنها جز دمی از عمر کوتاهی نماند

• چشم بوسی — تهران ۵۹/۱/۵

بعشق دلارام نجاتم بوسم چشم | از هر چه گرامیست از آن بوسم چشم
آنجا که ز جلوه گری حسن نگار | شاید که من از خرد و جان بوسم چشم

[illegible]



NOTES — یادداشت

در ترکتاز صدام با این کشور سروده شده است — تهران ۵۹/۱۰/۵

این دشمن دیو خوی دیوانه شده است | از هوش و خرد یکسره بیگانه شده است
پیوسته نما در فکند مردم را | سیراب ز خون مردم این خانه شده است

• زمزمه آموز — تهران بهمن ۶۰

در دل نه اگر آتشی افروخته‌ام | چون شمع ■ بیک شعله چرا سوخته‌ام
گر عهد و وفا زمزمه آموز نبود | این شور دل دیوانه ز که آموخته‌ام

• یار دل شکسته — تهران بامداد ۵۹/۱/۱۹

ای یار دل شکسته تنهاییم | درمانده‌ترین خلق در دنیاییم
راهی بجز وعده امید اگر بیاییم | نا رفته خورد بسنگ حسرت پاییم

• * * * — تهران بامداد ۵۹/۱/۱۹

گه در صف گوشت گاه ابنیه فروشان | گاهی پی این دوان و گاهی پی آن
القصه در این دوره ز عمر لرزان | از غصه نان و گوشت رستن نتوان

• برای دخترم فاطمه سپیده در سال گرد تولدش — تهران ۶۱/۱۲/۱۵

پیوسته بار هستیت پربار باد | آرامش و شادی دل افزونتر باد
در سایه مهر ایزد هستی بخش | گلزار امید تو ببینیم بر باد

۱۰۵ • از دست رفتگان — گرگان ۵۷/۱۲/۱۷

بهر چیزی که دل بستم شد از دست | بچیزی دل نباید در جهان بست
ز هر امید دل خالی ولیکن | حباب آسا مرا باد است در دست
از آن حسرت که بر من چهره بگشود | در شادی بروی زندگی بست
مرا دانم که قسمت نیست هرگز | که از دام بلا گردم توان رست
چو دوشم می ز جام شادمانی | که گردونش بسنگ جور بشکست
فلک سیرم اگر از قدر چون مهر | دگر چون خاک راه افتاده‌ام پست
همین دانم که بیقدرم بر دوست | من دلخسته را تا جان بتن هست
گسستن شایدم از زندگانی | که از من دلستان پیوند بگسست

هجده بیت

شنبه
۲۷
فروردین
۲۷ ربیع الثانی
Saturday
16
April



۱۰۶ ● آشفتگان و خستگان — گرگان ۱۷/۲/۵۷

ز آشفتگان چو ز جانان کنید یاد — از خستگان محنت هجران کنید یاد
ای یاوران دوست ...سرگشتگان — زین سوار بی‌سر و سامان کنید یاد
ای رادمردان بگلستان وصل دوست — زین طایر جدا ز گلستان کنید یاد
ای لب گشودگان بثنا در هوای گل — از بلبل ز هجر در افغان کنید یاد
شاداب جانتان که چو بیدار دلستان — از حال دور مانده ز جانان کنید یاد
آنگه که خنده نیست جدا از لبانتان — زاندوهگین اشک بدامان کنید یاد
اکنون که ایمنید بجان و دل از خطر — زین در حیات خویش هراسان کنید یاد
تنها کنید یاد ز صاحبدلان اگر — از مردمان خطهٔ گرگان کنید یاد

۱۰۷ ● گوهر نایاب — راه تهران و آمل ۱۸/۲/۵۷

ماه رخسار تو از مهر جهانتاب‌تر است — صدره از غنچه لب نوش تو شاداب‌تر است
هست بس گوهر نایاب گیتی اما — گوهر مهر و وفا از همه نایاب‌تر است
زان چو سنبل تو خیزد که رویده بچمن — سنبل زلف دلاویز تو پرتاب‌تر است

۱۰۸ ● بشما ارزانی — راه گرگان و مشهد ۱۸/۲/۵۷

شادی افزائی دوران بشما ارزانی — گر فلک رنج گران داشت بما ارزانی
ما بدین دام بلا خوی گرفتیم و خوشیم — گلشن روح فزا باد ترا ارزانی
ما ببستیم لب از گفته درین دام بلا — بهاران چمن شور و نوا ارزانی
چرخ را با من دلخسته سر پیکار است — گر فلک داشت بتو صلح و صفا ارزانی
بحقیقت باد لشده گر بسر ... نبود — بمن این رنج گران داشت چرا ارزانی

۱۰۹ ● هوای کسی بلای کسی — راه تهران و آمل ۲۸/۲/۵۷

بملک عشق خریدیم بجان بلای کسی — دلم بسوز و گداز است در هوای کسی
ازین دو روزهٔ هستی هر آنچه دانم — که زندگانی من نیست جز برای کسی
اگرچه خون شد و از دیده جای اشک چکید — نکرد شکوه دل خسته از جفای کسی
ببسته ایم گر از گفته لب سکوت مدار — نمانده است مجال سخن برای کسی
مدام سردم اشک شوق از دیده — بشوق دیدن رخسار دلربای کسی

ملت و ملیت



یکشنبه
۲۸
فروردین
۲۸ ربیع الثانی
Sunday
17
April

یادداشت
NOTES

۱۱۰ ● درد آشنا — تهران ۱۹/۲/۵۷

یاد یار آشنا کردی نکردی هیچگاه — با ضعیفان وفا کردی نکردی هیچگاه
نیک دانستی که حال بیدلان زشت است لیک — درد عاشق را دوا کردی نکردی هیچگاه
با حریفان محبت پیشه همدرد آشنا — ماه من جز را وفا کردی نکردی هیچگاه
پای بست محنت جانکاه دیدی جان ما — خاطری از غم رها کردی نکردی هیچگاه
با رقیبان نوش کردی باده و در جام من — باده شادی عطا کردی نکردی هیچگاه
بردی از خاطر محبت پیشه یار خویش را — یاد از این درد آشنا کردی نکردی هیچگاه
در فکندی جان تنها در کمند غم ولی — لطف با این مبتلا کردی نکردی هیچگاه

۱۱۱ ● صلای گل — تهران ۱۹/۲/۵۷

آنگه زد نسیم بهاران صلای گل — شاید اگر باده گساری بپای گل
آهنگ بوستان نکنید از چه اهل دل — اکنون که زد نسیم بهاران صلای گل
هرچند سوغاتی از گل بباغ دهر — در جلوه دلفریب تو بینم صفای گل
چیزی بیست داری از جلوه درنگ — گاهی برای باده و گاهی برای گل
ای لاله روی خانه دل شد سرای تو — زانسان که گشت دامن طرف سرای گل
شوری بسر فتاده و بکف ساغری از آن — ذوق بهار دارم و شوق لقای گل
بی خار خار غم تو باده نوش کرد — در گلشنی که خار نشیند بجای گل
دمساز گشته‌ام بجانبخش زندگی — از آن زمان که گشت نسیم آشنای گل
دلداده را نه عشق گلزار معطلی شد — دیدار دلفریب و رخ جانفزای گل
تنها از این نسیم که گلگل رفت ... آخران — هم نوبهار داد ز گل جلوه‌های گل

۱۱۲ ● درمان درد عشق — تهران ۲۴/۲/۵۷

درمان درد عشق ز جان دست شستن است — پیوند دل ز هر چه بگیتی گسستن است
کار زمانه عاشق مشتاق کش را — بر رخ در امید ز هر سوی بستن است
کارم بسان همچو ناز دلی سرشک — چون حباب بر سر دریا نشستن است
آئین ما نیست شکوه نکردن ز جور یار — رسم تو جان عاشق مشتاق خستن است
سر گرد اگرچه در آن آستان بیاد — در کوی یار آرزوی راه جستن است
تنها هزار بار خون آزموده‌ام — تنها علاج عشق ز جان دست شستن است

صفت و مصدر

۱۱۳ • داغ خونین

تهران ۹/۱/۵۷

هر کسیرا اخگرانِ درد دل خویشتن است | داند احوال من آن کس که دلش خون چو من است
سخنی گوی که مرهم نه زخم باشد | از تو ای شاهد من دل باخته روی سخن است
خار حسرت شکند گر بدل زار سزد | کمان پیری بر سر بسیمری و پیمان شکن است
بی فروغ رخ تو جلوه ندارد محفل | نازم آن چهره که تابنده مه انجمن است
آشنائی ده که گویم سخن دل با وی | آن عزیزم من سرگشته که دور از وطن است
تیک داند که چه می بینم ازین سختی‌ها | تیره روزی که گرفتار بدام محن است
گلشن حسن تو آراسته و مرغ دلم | هواداری آن روی چو گل نغمه زن است
اینقدر هست که باشد بهوای رخ یار | گر امیدیست بدل یا گر روانی بتن است
بنگر غرقه بخونان ستم را تنها | لعل گون تا کمی از لاله خونین کفن است

۱۱۴ • بخت جوان

تهران ۱۰/۱/۵۷

آنرا که یار در بر و می در سبو بود | دارد چه غم که بخت جوان یار او بود
وصلت نداد دست کسی را وای شگفت | بر هر نگرم در این آرزو بود
سرچشمه حیات اگر هست از چه رو | در هر کجا از نوش لب گفتگو بود
دلداده را شکایتی از دلنواز نیست | گیرم که هر که در بر دوست نکو بود
کیفیتی که هست در گل روییت کنی بیاد | در دیدگاه اهل دل از گفتگو بود
دنیا که جلوه می‌کند آرزوی دلفریب | گل را اگر آن مدار که آبی برو بود
تنها برده ایم ز دل جمله یاد ها | یادی اگر مراست بدل یاد او بود

• محبت حیدر

تهران ۳۰/۱۲/۵۶

آنرا که بدل محبت حیدر نیست | در چشم خرد از او سیه دلتر نیست
در دیده آنکه بسپرد راه صواب | برتر ز علی ز بعد پیغمبر نیست

• ای دست خدا

تهران ۲۰/۱۲/۵۶

ای دست خدا اگر مسلمانی فرما | از آینه‌ام زنگ زدائی فرما
تا راه بسر منزل مقصود بریم | ما را بسوی حق راهنمائی فرما

[illegible]

یادداشت NOTES

۱۱۵ • ایام برباد

تهران ۱۱/۱/۵۷

فریاد که ایام جوانی سپری شد | یکباره بهاران چو نسیم سحری شد
از جان و دل آخرین نغم سحری شد | عمرم همه با حسرت و محنت سپری شد
هر کس که بسر داشت هوای گل رویت | سرگشته چو بوی گل و باد سحری شد
نازم که بسر هست ز صهبای محبت | جز عشق تو عمرم همه در بیخبری شد
چون لاله خونین که دلش سوخت بداغی | دور از تو مرا عمر بخونین جگری شد
از جلوه خورشید فروزان سخنی نیست | خورشید رخت شهره چو در نور دهی شد
از گشته و لیاد نجستیم نشانی | نازم که روان در پی یار سفری شد
آگه شوی از حسرت تو ای دل افگار | از زندگیت بهره چو بی برگ و بری شد

۱۱۶ • غریب افتاده دل (بیاد شادروان احمد اردلان) [illegible]

غریب افتاده دل را آشیان نیست | فغان از کوی غم دل را امکان نیست
ندارم بیش تاب رنج دهری | از آن جسم بجا تاب و توان نیست
نبودم جز براه مهربانی | اگرچه دست دادم مهربان نیست
دلی دارم بدرد از رنج هجران | فغان گر دردم آگه دل کسان نیست
چه داند سوز جان داغدارم | دلی گر تاب غم آتش بجان نیست
نمی بینی شبی کز آتش دل | برامان شمع سان اشکم روان نیست
پریشان روزگار اندوه چون من | چرا از دوست کس بیجا نشان نیست
در افتادم ببحر موج خیزی | که امید رهائی از آن نیست
زمانی مهربان دادگاهی هست | گریش آیا محبت ایرمان نیست
چه نوشم زین و آن اندوه دل را | که دانم از کسی دردم نهان نیست
دلی دارم بزندان محبت | امید رستنش حر از آن نیست
بناکامی بمیرم کاین دل تنگ | ز نوشین لعل جام کامران نیست
وفادار دوستان رفتند و زنان | بجا تنها یکی نام و نشان نیست
اگر چه رفت و یاد از او نبود | دلم فارغ ز یاد ((اردلان)) نیست

• کار دل شکسته

تهران ۳۰/۲/۵۶

کار دل شکسته نگردید درست | پیوسته غمی بجان ترسان در جست
ز نیسان که دل از غم حیف بر لب | رخساره بخوناب جگر باید شست

[illegible]

دوشنبه
۲۹
فروردین
۲۹ ربیع الثانی
Monday
18
April



Tuesday 30 Farvardin 2536
19 April 1977

یادداشت ۱۲۰ NOTES

ای کاش

راه تهران آمل ۱۵/۲/۵۷

برمن نگاه مهر دمی هیچگه نداشت / یاس وفای عاشق بیدل نگه نداشت
خونم اگر چه چشم سیه مست او بریخت / هرگز دلم شکایت از آن دل سیه نداشت
روی ترا به زهره ماند همیکنند / هرگز فروغ و جلوهٔ خورشید مه نداشت
جز ملک عشق کشور دل را مخواه پادشاه / ای کاش کشوری بجهان پادشه نداشت
با سخت شکایت اگر زین روان کنم / حال مرا بجز غم هجران تبه نداشت
نوشین لبی که درد دوا خسته را گوید / یاس دل شکستهٔ تنها گنه نداشت

نور حق

تهران ۳۱/۲/۶۱

در گلشن جان همای دیگر دیدم / این خانه بنور حق منور دیدم
گشته دلم از ظلمت شبگیر رها / در دل چو فروغ مهر حیدر دیدم

* * *

یارب بحقیقت و صفای حیدر / وان طاعت پیروی دریای حیدر
خواهم چو از این سرای فانی رخت / زینجا ببرم جز تولای حیدر

بر سنگ مزارم

تهران خرداد ۶۱

آزاده بکوی جانفزا یاران رفتیم / دلشاد بسوی دوستداران رفتیم
یاران همگی شدند مانیز بشوق / همراه صبا بسوی یاران رفتیم

۱۲۱

سرو سرفراز

راه تهران آمل ۱۵/۲/۵۷

کاشکی در بر ببینم دلنواز خویش را / تا بدو گویم حدیث سوز و ساز خویش را
تا چه خواهم کرد با دلدادگان از روی ناز / هم بدو گویم نیستم آمان نیاز خویش را
الفتی ما را بود با نازنگاران چیدم / گر فزاید دلستان بیهوده ناز خویش را
در قدم افتادمش گریان بسان جویبار / تا ببوسم پای سرو سرفراز خویش را
گو بدام عشق تو دانند مردم حال ما / بعد از این از کس نپوشیم راز خویش را
رشتهٔ عمر گر قیامت بگرفت بود / از چه کوته میکنی زلف دراز خویش را
اید ریغا نیست دیگر نغمه سازی چون صبا / تا که آرد در نوا از شور و ساز خویش را
اینقدر دانم که تنها تکیه از خاطر برد / دلبر سیمبر با یکبار نماز خویش را

بیست بیت

سه‌شنبه
۳۰
فروردین
۳۰ ربیع الثانی
Tuesday
19
April

سه‌شنبه ۳۰ فروردین ۲۵۳۶
۳۰ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۱۹ آوریل ۱۹۷۷



۱۱۷

آئین مهر

تهران ۸/۳/۵۷

نیست جز دوستی مهر و وفا آئینم / نقش مهر تو در آئینهٔ جان میبینم
آتشم از دل دیوانه بهجران برخاست / چون شکیبا نفم دوری تو ننشینم
آنچنان مهر تو ام جای گرفته است بجان / که محال است بجای تو دمی بگزینم
هم از این شعلهٔ آهی که ز جانم برخاست / گشت پیدا همه را سوز دل غمگینم
نیستی یاس دلداده چو ایام قدیم / کیکس من با تو جدا شده دیرینم
بهوای مه رویت همه شب تا بسحر / چشم حسرت نگرد سوی مه پروینم
فرصت از دست شد عمر بپایان آمد / بگذری از چه شبی را بسر بالینم
اشک خونین که بدامان گذرد تنها را / قصه‌ها گوید از احوال دل خونینم

۱۱۸

خانهٔ حباب

تهران ۸/۳/۵۷

دارم دلی بدرد که تابش نمانده است / طاقت ز دست و رنج و عذابش نمانده است
خون میخورند ز دور سپهر و جفای چرخ / جز خون دل بجام شرابش نمانده است
م باد باد خانهٔ ماهی که جیگاه / مهری بیار ز خانه خرابش نمانده است
بر موج خیز عمر دل دردمند من / جز لحظه‌ای بسان حبابش نمانده است
نازم رخ نکوی تو از لطف حیرت است / گل را ز رفعت رونق و آبش نمانده است
بعید است از نگاه تمنای او ز من / جای سوال و وقت جوابش نمانده است
بی مه طلعت نگرد سوی مه و ماه / چشم ستاره بار که خوابش نمانده است
دلداده‌ای که مست بود از شراب عشق / غیر از دلی ز غصه کبابش نمانده است
تنها اگر بدرد بنالد عجب مدار / دارد دلی بدرد که تابش نمانده است

۱۱۹

رنج زندگی

تهران ۱۳/۲/۵۷

نداشتم گله از رنج روزگار بسی / بگاه سختی اگر بود یار دادرسی
نگرد خویش چو بیگانه کردم از غیرت / که دست سیم ببر سایم فرود بسی
دمی ز عشق تو فارغ نبوده‌ام بود / ز عمر زندگی گذر تا بجا بود نفسی
من آن نیم که سپارم بغیر راه وفا / وفا اگر چه بلیتی ندیده‌ام ز کسی
ز جیحا گلالان با دنام تنها گم / مرا است با تو محبت گر از ره هوسی

یازده دو بیت



چهارشنبه ۳۱ فروردین ۲۵۳۶
۱ جمادی‌الاول ۱۳۹۷ - ۲۰ آوریل ۱۹۷۷

۱۲۲ • جام ناکامی — راه آهن گرگان ۱۵/۲/۵۷

کام نگشت حاصل از ایام هیچگاه / جز خون دل نخوردم از این جام هیچگاه
گشتم ز یاد یار فراموش آنچنان / کز من نیامده به زبان نام هیچگاه
دانم همینقدر که از آغاز عاشقی / دل را نبود فکر سرانجام هیچگاه
زین شور و بیست رهائی مرا محال / عاشق نیافت راحت و آرام هیچگاه
در بند غصه سخت گرفتار آمدم / تنها نه جسته دل از این دام هیچگاه

۱۲۳ • هوس دل — تهران ۱۱/۳/۵۷

بیش چند آنکه دهی لاله رخا آزارم / جام عشق تو ز کف لاله صفت نگذارم
دست از دامن هستی بتوانم برداشت / دست از دامن مهر تو کجا بردارم
بسپردم دل آزرده به دست غم هجر / ز جان تلخی بغم نیست اگر بسپارم
حالیا بی مه رخسار تو بودم گر نیست / تا کجا با تو شبی دست دهد دیدارم
چند گوئی که منه دامن گلزار از دست / بی تو شادی نه دهد سیر گل و گلزارم
دل بیافسرد ز بی مهری بخت و غم عشق / از این هر مژه خوناب از آن میبارم
چشم یاری ز کسی جز تو ندارد تنها / نالد از هوس دل عشق تو باشد یارم

• رسوای تو — ۶/۸/۶۲ ۲م محرم ۱۴۰۳

این عاشق دردمند رسوای تو شد / سرگشته و تیره روز و شیدای تو شد
گر در دل و جان بود سر و سودائی / آن نیز به شوق عشق دریای تو شد

• مجال فریاد

آزرده دلانیم و دل شادی نیست / از بند بلا خاطر آزادی نیست
با اینهمه بیداد که برید جوان / از خصم رسد مجال فریادی نیست

• من و دل — تهران ۱۲/۱/۶۱

در کوی وفا من و دل از دست شدیم / از ساغر عشق دلستان مست شدیم
یکباره بدام مهر پابست شدیم / تا نیست شدیم در غمت هست شدیم

• این رباعی در سوگ مادر دوست عزیز رضا نعلی سروده‌ام — تهران ۲/۳/۶۳

از خاطر بیقرار تابم رفته است / از چشم ستاره بار خوابم رفته است
گر برخ مهر و ماه در بند حجاب / گر صبح امید آفتابم رفته است

هشت بیت



Wednesday 31 Farvardin 2536
20 April 1977

چهارشنبه
۳۱
فروردین
۱ جمادی‌الاول
Wednesday
20
April

NOTES — یادداشت

۱۲۴ • پرتو محبت — تهران تیر ۵۷

شادم به مهر ماهی از مهر دلربا تو / وز دوستان همینقدر گویش طرب فزا تو
در آشنائی از خوی با خویشتن ببینم / بیگانه گرچه مهرش از هر کسی آشنا تو
گرچه نبود هرگز مهر از صفا دل ما / از پرتو محبت گشته است باصفا تو
هرچند با تعلق تنها زما نبینی / از هر کسی است با من دلدار بیوفا تو

۱۲۵ • طبع جوان باید جست — تهران تیر ۵۷

هم از آن غم که مرا بر دل دیوانه باید جست / عاشق سوخته را آه و فغان باید جست
دور از آن سرو سرا و دل خونخیز جدا بر / روز هجر اشک من از دیده روان باید جست
با هر پرده دیری که گذرد اشک روان / ناله زار من از غصه نهان باید جست
دولت عشق نبازم که به پیرانه سرم / بهر وصف رخ تو طبع جوان باید جست
با چنین رنج که در کرد بجان تنها را / عاشق خسته ز هستی بگمان باید جست

۱۲۶ • نشان شام سیاه — تهران ۶/۴/۵۷

بزم عشق نی است اشک بجا نگذاری آهم / فروغ صبح سپیدم نشان شام سیاهم
بمنزلی نبرم راه کز حوادث دوران / غریق بحر بلایم غریب مانده براهم
بچشم لطف نگاهی نکن بسیل سرشکم / که آب دیده بود زآتش نهفته گواهم
چه غم که جان و جوانی نگاه هدر از غم هجران / بدوستی که من از عهد دوست هیچ نکاهم
کجاست ساغر شادی فزا و ساقی زیبا / که من ز گردش گیتی جز این دو هیچ نخواهم
ز غیب تا نشود با خبر ز قصه تنها / بسوی یار بود دل بسوی غیر نگاهم

• سرمایه خواری — فروردین ۶۲

از کوی تو رفتنم به دشواری بود / از دام تو رستنم گرفتاری بود
دانم که ز غیر تو عزیزی جستن / سرمایه صد مذلت و خواری بود

• دوائی نرسید — تهران ۴/۲/۶۲

از کوی وفا بوی صفائی نرسید / پیغام خوشی از آشنائی نرسید
دستی ننهاد مرهمی بر زخمم / بر درد دل خسته دوائی نرسید

هجده بیت

۱۲۷ • طبع نواگستر کو - یادی ز گوهر — تهران ۶/۲/۵۷

بایدم شور و نوا طبع سخن گستر کو — تا به وجد آورم مست شور و نوا دیگر کو
بی می و مستیم ایام به تلخی گذرد — ساقیا باده نوشین چه شد و ساغر کو
من نه آنم که قناعت به یکی جام کنم — تا گرفته قدحی دومیت آید دیگر کو
بر لب آمد ز غمش جان و دل خسته به جان — دلنوازی که چو جانش بکشم در بر کو
ای عجب با همه بیداد که بینند ز سپهر — آنکه بدعهدی ایام کند باور کو
اندکی هیچ نبود هر دلی از عشق تباه — شمع سان آنکه نسوزد چه بدین آذر کو
با همه مهر و وفایی که مرا با خلق است — افکند سایه مهر آنکه مرا بر سر کو
هر که بینی جگرش خون بود از داغ غمی — نیست آن سینه که از رنگ دل داغی بر کو
جمع یاران همه پیرانه دلی باز نگفت — گوهری رخ زد و چه شوخ زبانی تر کو
با امیدی که بیکباره بسوزد تنها — خرمن عمر ستم پیشه یکی اخگر کو

۱۲۸ • سوخته و ساخته — تهران ۱۳/۲/۵۷

من بدین درد که دوا نکنم به جان ساخته‌ام — پیش تیغ غم جانان سپر انداخته‌ام
آتش مهر نگر چون رگ جان میسوزد — هر کسی را شمع صفت سوخته بگداخته‌ام
پا به بازی نتوان هیچ چو من در ره عشق — که دل و دین سر و جان در قدمت باخته‌ام
بمی ناب زده آتش دل را آبی — جام بر دست سوی لشکر غم تاخته‌ام
خویش را هم به ره عشق تو بردم از یاد — تا نگویی که بغیر تو بپرداخته‌ام
تا چه بینم ز دلارام که تنها شب و روز — در غمش سوخته و با ستمش ساخته‌ام

۱۲۹ • پنبه در گوش — تهران ۱۱/۲/۵۷

چند هشیاران ندانم از چه بنشسته‌ایم ما — تا بکی با تند مینا پنبه در گوشیم ما
عالمی از بانگ بیداران بفریاد آمده است — مرده آسا تا بکی در خواب خاموشیم ما
خویش را برده‌ایم از یاد و نبود بس شگفت — گر ز یاد این و آن یکسر فراموشیم ما
دیگران گر سرخوشند از باده شادی فزا — روز و شب از جام غفلت مست و مدهوشیم ما
در خور آزادگان نبود گرفتاری چرا — بهر رستن از چنین دامی نمی‌کوشیم ما
می‌پسندیم این چنین خواری چرا تنها خموش — جامه آزادگی تا کی نمی‌پوشیم ما

• در سوگ پسر عم عزیزم عین الله مولوی — تهران بامداد ۲۰/۲/۶۲

وه چه بسیار دل سوخته بنالد و آه — گردید ز غصه روز من شام سیاه
تو چشم امید را که در خواب رود — در خواب ابد برفت چون عین الله

بیست و چهار بیت

پنجشنبه
۱
اردیبهشت
۲ جمادی‌الاول
Thursday
21
April

یادداشت
NOTES

۱۳۰ • خزان پیری — تهران ۲۳/۲/۵۷

درد مرا نکردی درمان بهیچ یاری — ور زد دل غم تو آتش بکرده بی‌گساری
صد بار اگر سپاری در دست غم دلم را — در عشق تو گر گریزی نبود ز جان سپاری
زین جا نگاه از غم کوه بافکند دلرا — شاید بجان نیازم پیوسته سوگواری
اینک خزان پیری آمد فراز از در — گر دست شد جوانی و آن دولت بهاری
هر کس ز راهی افتد در دام دست تنها — آزاده رست تنها در عشق رستگاری

۱۳۱ • شیوهٔ او پیشهٔ من — تهران ۲۷/۲/۵۷

آنکه گویند بجان یار منست — همدم دردی آزار منست
تیره روزی که نیاسود از غم — دل خونین گرفتار منست
اینهمه خار که بشکست بجان — در فراق گل بیمار منست
آنکه پاس دل دلداده نداشت — یار بدعهد و ستمکار منست
جز وفا شیوه تنها نبود — گر جفا پیشه دلدار منست

۱۳۲ • گریه تلخ — تهران ۲۸/۲/۵۷

شبی نرفت که زار از فراق یار نگریم — جدا ز یار عزیزم چگونه زار نگریم
گذشت کار دل از کار خلق راحت آید — اگر بحال دل زار بیقرار نگریم
بتیره روزی من بهت کس ز دهر آن مه — بسان شمع چرا در شبان تار نگریم
نه طاقت و صبرم بتیغ دوری جانان — چرا بهجر بسوزم در انتظار نگریم
گرفت رنگ خزان نوبهار زندگی من — کجا رواست که چون ابر نوبهار نگریم
بتلخکامی جام ز دهر چرخ چو مینا — بتلخی از چه بدین تلخ روزگار نگریم
مگیر خرده به تنها مدام اگر به خون — جدا ز یار عزیزم چگونه زار نگریم

• غربت جان — تهران ۵/۲/۶۲

چندانکه دل خسته بهر سوی دوید — در غربت جان بآشنایی نرسید
اکنون که وفا نمیتوان از کس دید — شاد آنکه امید از همه خلق برید

نوزده بیت

۱۳۳ • یادگار دوست — تهران ۲۸/۴/۵۷

خوشا دلی که دلارام یار وی باشد — غمی چو روی کند غمگسار وی باشد
جدا ز یار دلی باشدم بسوز و گداز — خوشا دلی که دلارام یار وی باشد
ندانم از چه تو حسرت چو لاله دل خونم — کسی که لاله رخی در کنار وی باشد
غمش عزیزتر از جان شمارم و شاید — از آنکه در دل من یادگار وی باشد
اگر چه ساخت تبه روزگار من بستم — قرین شادی دل روزگار وی باشد
بدستی طلب آورد جان من اما — بجان هنوز دلم دوستدار وی باشد
بقدر رسانید اگر سر عمر و جاه بجانت — فتاده‌ای که چو من خاکسار وی باشد
خوشا دلی که فروغی زنور رخ دوست — چراغ روشن شبهای تار وی باشد
بغمگساری احوال دل بگریم تلخ — که ز هر غصه‌ای غمگسار وی باشد
ز حال زار دل مولوی چه می‌پرسی — دلی نماند که در اختیار وی باشد

۱۳۴ • انجمن آرا — تهران ۲۷/۴/۵۷

سروی بوستان چمن آرا تر از تو نیست — ماهی بزم انجمن آراتر از تو نیست
نرگس دستهٔ شد بزیبائی و فسون — ای چشم مست دوست فریباتر از تو نیست
باغ بهشت اگر چه صفابخش جان بود — ای کوی دلنواز مصفاتر از تو نیست
زیباتر از تو نیست اگر گل برنگ و بوی — بلبل بنغمه نیز خوش آواتر از تو نیست
اینک اگر چه سیل و شیدا بود بسی — در راه عشق سیل و شیداتر از تو نیست
تنهاست خال اگر چه برخسار دلستان — تنها بجان دوست که تنهاتر از تو نیست

۱۳۵ • نسیم روح فزا — تهران ۲۹/۴/۵۷

نسیم روح فزا از دیار یار آید — بمژده جان دهمش چون کران دیار آید
گلی شکفته تر از روی او کجا بینی — خوار لاله نو خیز اگر بباغ آید
بدین امید که غم از دلم کناره کند — خوشا دمی که مرا یار در کنار آید
مرا چو دست دهد وصل لاله روی بتی — شکیب در دل خونین داغدار آید
وگرنه دور بدی درد مند هجرانرا — بجان غمزده کی راحت و قرار آید
ز دست یار ستمگر اگر چه غمگسار چو می — ز غیر یار ستمگر همه کار آید
بدل شکیب نماند ز جان برد آرام — غمی که از تو رسد یار بروزگار آید
ز تیره روزی دل شکوه نیست تنها را — گرم فروغی از آن مه بشام تار آید

بیست و چهار بیت

یادداشت

NOTES

۱۳۶ • پایه و نیست — تهران ۱۱/۴/۵۷

یار بدعهد مرا مهر و وفا پایه و نیست — دور از او خاطرم از غصه رها پایه و نیست
آرزوی گلی دارم از آن چشم سیاه — نظری یار مرا جانب ما پایه و نیست
از وصال گل رخسار بسی کوشیدم — گلشن عمر مرا لطف و صفا پایه و نیست
نیست امیدیکه بوسه از لب نوشین تو — با امیدی دلم از غصه رها پایه و نیست
دلستانی که غمش دلشده را بنوازد — مهر با عاشق افتاده زبا پایه و نیست
آورد تا بسر لطف ترا با تنها — نالهٔ عاشق دلخسته رسا پایه و نیست

۱۳۷ • تا یار با منست — تهران ۴/۵/۵۷

با وصل یار شادی ایام با منست — راحت قرین ز لطف دلارام با منست
باز لشکر که هستی دلدادگان از دست — ساقیست در کنار و می و جام با منست
نقش محبتش نرود هرگز از دلم — دیرا که یاد دوست بهرگام با منست
نبود ز تیره روزی خویشم شکایتی — تا اختر سترگ بهر شام با منست
در پای دوست عاقبت الامر جان دهم — این دولتی بود که سرانجام با منست
نبود مرا گریز ز خونین دلی چو جام — تا آرزوی آن لب پیغام با منست
در بند عشق گرچه بدرد آمد جان من — لی آرزوی رستن از این دام با منست
آن آهوی رمیده که تا نام جان رود — تنها گمان مبر که دی رام با منست

۱۳۸ • نشان آشنا — تهران ۱۱/۵/۵۷

بجان ز صبح جوانی نشانه‌ها باقیست — ولی نشانه‌ای از یار آشنا باقیست
دل تو راه وفا نسپرد چیم باشد — هنوز در دل پر مهر ما وفا باقیست
گذشت عمر چنان بادوای عجب که هنوز — هوس نشسته بجان و بدل هوا باقیست
بکام تیره دلانست از چه بدوران — اگر در آینهٔ زندگی صفا باقیست
بیاد مهر رخ دلنواز تنها را — بجان ز صبح جوانی نشانه‌ها باقیست

• آشنای کهن — تهران ۵/۴/۵۲

نگاه مشو ز آشنای کهنم — کس نیست گرفتار تو ز افسانه منم
از وصف گرامی فرو بسته دهان — پیوسته ز عشق تو بود باشد سخنم

• غمخوارم باش — تهران ۵/۴/۵۲

ای مه بدلست یار غمخوارم باش — غمخوار دل شکستهٔ زارم باش
برخیز و دو بیت از ز سر مهر — خورشید دل افروز شب تارم باش

محمدعلی ناصح

۱۳۹ • تنها - بر سنگ مزارم — تهران ۲۰/۵/۵۷

غریبی مبتلا تنهاست اینجا — دلی درد آشنا تنهاست اینجا
پریشان خاطری آزرده جانی — درافتاده ز پا تنهاست اینجا
بدور زندگی از بخت وارون — کشیده رنج‌ها تنهاست اینجا
رها نا گشته جان دردمندی — ز زنجیر بلا تنهاست اینجا
هزاری نغمه‌خوان در گلشن عشق — بمانده از نوا تنهاست اینجا
سپرده جان براه عشق جانان — بفرمان وفا تنهاست اینجا
وفا کرده ولی از یار و اغیار — ندیده جز جفا تنهاست اینجا
بگو با همرهان یاران ز تنها — که یاری با صفا تنهاست اینجا

* * *

آرزومندم که غزل تنها - بر سنگ مزارم نوشته شود ولی یقین دارم که
این آرزو هم چون دیگر آرزوهایم نقش بر آب خواهد شد روز پنجشنبه ۲۷/۸/۶۰ را و
مطابق با دوم صفر ۱۴۰۲ - غلامحسین جولی تنها

۱۴۰ • • ناکامی حیات — تهران ۷/۵

بند حیات سخت‌تر آید ز دام مرگ — اینست زندگانی اگر چیست نام مرگ
جان داروئی که زندگیش خواند آدمی — صد بار جانگدازتر آید ز جام مرگ
هر صبح زندگانی خود گریه سر کنم — زانسان که شمع زار بگرید بشام مرگ
این زندگان ز مرده بسی مرده‌ترند — دل زنده نیست تا که بنوشد بجام مرگ
ناکامی حیات مرا جان بلب رساند — ای شاد لحظه‌ای که گریزم بکام مرگ
این زندگی که بندگی چون خودی در اوست — هرگز نخواهم که بجانم غلام مرگ
تنها چنین که زندگی افتاد جانگداز — بر جان خویش چند طرازم ز نام مرگ

• دو رباعی — تهران ۵/۴/۶۲

آزرده و دردمند و شیدا ماندم — در کوی وفا بدل رسوا ماندم
دیگر نرسد کسی بفریاد دلم — فریادرسی نماند و تنها ماندم

* * *

آن لاله‌عذار گلشن‌آرا چه شد — آن مونس جان و دل شیدا چون شد
آن شادی دل که شد از آنم تاریخ — کز دوری وی حال دل ما چون شد

[illegible]

یادداشت
NOTES

۱۴۱ • کلیم؟ — تهران ۲۸/۵/۵۷

من فسرده کلیم دردمند تنهائی — ز دست رفته هوی فتاده از پائی
دلم چو غنچه ز حسرت شکسته چون که نماند — بهار روی ترا فرصت تماشائی
میان آن همه گل کاو در زمانه بهار — کجا گلی چو تو در گلشن آرائی
هم از تو جز تو نخواهم که نیست غیر از تو — ز دست عاشق جانبازم تمنائی
مطیع و بنده عشقم بهر چه فرماید — که نیست در کف عشقت مرا ز خود رائی
دو روز زندگیم جز بیاد دوست نرفت — که هر کسی گذراند جهان بسودائی

۱۴۲ • فرمان دل — تهران ۳۰/۵/۵۷

زاندوه جان نوسادی خاطر نیاساید مرا — پیوسته بر جان غمی رنجی گران آید مرا
یارب مبادا قسمتم جز درد عشق دلستان — بر جان زار و ناتوان دردی اگر باید مرا
کو همدمی راحت‌رسان یاری عزیز و همزبان — با دست یاری تا گره از کار بگشاید مرا
تا فرصتی باقی بود بازآ بیا دلجو شوم — کاین یک دو روز زندگی افزون نمی‌پاید مرا
دلبر بدل فرمان دهد کز عاشقی پروا مکن — من بنده فرمان بود روز و شب تا دل چه فرماید مرا
امید شادی نیستم کز جور چرخ واژگون — هر لحظه از غم‌های دل اندوهی افزاید مرا
دوران جوانی گشت طی چیزی نیامد تا ببینم کی — دست بهار زندگی گلشن بیاراید مرا
جوشم همه پیمانه سازد ساقی پیمانه‌گر — باشد که تنگ غم ز دل پیمانه بزداید مرا
چندانکه بینم دشمنی از دشمن بیدادگر — بر جان گهی جز دوستی تنها نمی‌شاید مرا

۱۴۳ • دل بی‌پروا — تهران ۲۸/۵/۵۷

منم و در غم عشقت دل بی‌پروائی — که بجز وصل تو اش نیست بسر سودائی
بصد آشفته خیالی کند روز و شبم — عشق انگیخته بجان و دل من غوغائی
گر بپرسند که این سیل و چرا کی نگری — دل بدریا زده و بی سوخته‌ی رسوائی
در غم عشق تو آشفته بسی مانم [illegible] — بحقیقت تو نیافت چو من شیدائی
چون تو بلبلی ندهم [illegible] — دل بجا آنست که اندوه نوانوسائی
تا بستی برم اندوه [illegible] از خاطر — جام بر کف طلبم یار قدح پیمائی
اختیار دل دیوانه نمیرفت بکار دست — گر از او خوشتنم بود بحقیقت رائی
نیست آن طبع توانا که توانم گفتن — جلوه حسن ترا در غزل شیوائی
روزگاریست [illegible] عاشق زار است — روز چون شام سیاه شب یلدائی
دوستان چون بنم اندرین از من گوئید — بوده روزی بسر کوی وفا تنهائی

[illegible]

شنبه
۳
اردیبهشت
۴ جمادی الاول
Saturday
23
April

۱۴۴ نومیدی ها — تهران ۱ر۶ر۵۷

بچه امید بستم که گشتم نومید — بوفا دل بکه دادم که دل از من نبرید
ای بسا خار که شکست بلا از حسرت — که گلزار امیدم گل شادی ندمید
جان رسید از غم جانکاه در لب لیک — غمگسار دل بی غمخواری عاشق نرسید
نه مه روشنی از مهر بزم تابید — ز شب تیره دل دیده بی صبح امید
آنکه گفتم شود از مهر مرا جان افروز — چون سحر زین شب تاریک سیاهم خندید
کی مرا او سر شادی دل خندانی بود — با کجا اشک غم از دیده بجیبم ندوید
گوش بر ناله زاری سرگشته نداد — آنکه جز نغمه مهر از لب تیغم نشنید

غربت دل — تهران مرداد ۶۲

در غربت دل از آشنایان دورم — در کوی وفا ز باوفایان دورم
گر راه نجات باز نشناخته ام — عیبم چه کنی ز رهنمایان دورم

۱۴۵ شاید — تهران ۱ر۶ر۵۷

خون خوردم گر نه واقعیت من بیدل شاید — کار دل گر نشود از جور تو مشکل شاید
ما چنین مرغ که هر دم بنگاهی خورد — ره بجویم گر از این بحر بساحل شاید
دور ز وصل اگر یار نباشد طالع — گر نشود گوشش دل باخته مائل شاید
با همه جور که بر جان رود از دست غمت — دل اگر هست بسودا همی مائل شاید
نیست الحق که گذری زدن خار نشود — نقش مهرت ز دل غمزده زائل شاید
دل سودازده خو کرده گر از عشق بجا — کار تو راست گر از جور تو مشکل ساید

چند رباعی — چهارشنبه ۶ر۵ر۶۲

ای آنکه غمت مونس جان منست — با یاد تو شادمان دلش در همه جاست
بیهوده مپوش رخ جانسوزت را — کاندوه نهانست از نگاهم پیداست

* ور زدم نظر سیاه کردی رفتی — دمساز دل اشک و آه کردی رفتی
در چشم رقیب جسته هوا ترا — ما را چو خاک راه کردی رفتی

* در ظلمت شام خوب و بد یکسانست — گر هست سپید یا سیه یکسانست
هر چیز برنگ خویش آید پیدا — فردا که خور از بام فلک تابانست

ظلمت و رنگ است

NOTES یادداشت

۱۴۶ شب بی سحر — تهران ۲ر۶ر۵۷

شب بی تو بسر نمیتوان کرد — این شام سحر نمیتوان کرد
دور از تو نجام زندگی نوش — جز خون جگر نمیتوان کرد
دردا که بروی دلفریبت — یک لحظه نظر نمیتوان کرد
آوخ که بکوی دلگشایت — یکروز گذر نمیتوان کرد
شد تاب ز جان مگیر تن را — هجر از تو اگر نمیتوان کرد
در وصل تو گر چه بیم جانست — پروای خطر نمیتوان کرد
ره جز تو بهیچکس ندانم — زان کوی سفر نمیتوان کرد
از آتش فرقت تو تنها — وز ناله حذر نمیتوان کرد

۱۴۷ دل که پرداخته است — تهران ۳ر۶ر۵۷

دل بکس جز تو دلارام نپرداخته است — که بداغ غم تو سوخته و ساخته است
گر چه یک لحظه نپرداخت دلت با عاشق — دل بکس جز تو دلارام نپرداخته است
کی بداند که از این سوز جگر بر سر رسد — هر که در آتش بیداد تو نگداخته است
حاصلش چیست از ایام بجز کور دلی — آن که قدر گهر عشق تو نشناخته است
جام می ده که نتابم ستم [illegible] — که بهر جاست غمی بر دل من تاخته است
هم از این بیم که عمر از دل ریشم میرم — رنگ چون برگ خزان دیده چه پرداخته است
دیده بر دوخته از جمله نکویان تنها — تا بدان چهره دلجو نظر انداخته است

۱۴۸ نشد که نشد — تهران ۳ر۶ر۵۷

گفتم که راز عشق تو پنهان کنم نشد — یا مشکلی به بخت تو آسان کنم نشد
آن فرصتم نمانده که پوشم غم نهان — وین ماجرا ز غیر تو پنهان کنم نشد
سوزم نهان چو لاله بدامان کوهسار — یا چون بنفشه سر بگریبان کنم نشد
شرط وفا نبود شکایت ز جور یار — گفتم شکایت از غم جانان کنم نشد
آرم بدست طره خم در خم ترا — تدبیر روزگار پریشان کنم نشد
نوشین لب تو بوسم از آن لعل جانفزا — درمان درد خسته بجان کنم نشد
آگاه تا رقیب نگردد ز حال من — پنهان سرشک دیده بدامان کنم نشد
در آرزوی آنکه از آشفتگی رهم — و کار بیکار دل [illegible] کنم نشد
قسمت نبود وصل چو تنها در آن دم — جان شاد با صحبت جانان کنم نشد

ظلمت و رنگ است



۱۴۹ • درویش و نور صفا — تهران ۱۴/۶/۵۷

نامم بدل از جور بداندیش نمانده — از هستی کوته نفسی بیش نمانده
جز داغ غمی بر دل چون لاله خونین — از دشمنی چرخ جفا کیش نمانده
در آینه ام گرد [illegible] ستم خصم — جز نور صفا در دل درویش نمانده
ریحانست جگر سوز و علاجش نتوانند — مرهم ز پی زخم دل ریش نمانده
من ساده دلی [illegible] که جز این راه — از بهر هواداری تو در پیش نمانده
[illegible] ساز و راهم که [illegible] — از نوبت هستی [illegible] بیش نمانده

تهران ۱۳/۶/۵۷

۱۵۰ • دوست و دشمن

تیغ ستم بر سر ما آختی — کار دل سوختگان ساختی
من بکسی جز تو ندارم امید — از نظرم بهر چه انداختی
دشمنیست با من بیدل چرا — دوست ز دشمن نشناختی
باغ گیتی شده همداستان — لشکر بر کشور دل تاختی
فارغ از اندیشه این پاکباز — نرد وفا با دگری باختی
در زده بر خرمن آتش بجور — جان من دلشده بگداختی
مهر بریدی و پیمان چرا — دل بر قیبان ز چه پرداختی
سوخته جان و دل تنها بجور — کار دل سوخته ام ساختی

۱۵۱ • بیاد آتش سوزی سینما رکس آبادان — تهران ۱۴/۶/۵۷

ز خون خلق بگو جام پر شراب کنند — بدشمنی دل آزادگان کباب کنند
درنگ نیست [illegible] ستمگران زانو — برای قتل ستمدیدگان شتاب کنند
از آتشی که بجان [illegible] مردم را — هنوز اهل نظر دیگر آب کنند
از آن گروه بنالم که [illegible] — زنند و صبدم [illegible] کنند
حقیقتی که عیانست [illegible] — ز گل نقاب بر خسار آفتاب کنند
فریب گفته آنان مخور که [illegible] — که با فسانه و نیرنگ راز خواب کنند
سرای هستی آنان که [illegible] مباد آباد — که خانه بر سر آزادگان خراب کنند
دریغ سوخته جانان شهر آبادان — بحالت مردم اگر گریه چو سحاب کنند
دلبران مزود آفتی بلی تنها — ره درست اگر خلق انتخاب کنند

[illegible]



یادداشت NOTES

• دو رباعی — تهران مرداد ۶۲

از دوست گسسته رو به دشمن آری — امید نه از دوست نه دشمن داری
روز تو [illegible] و دکام دشمن شبتار — با دوست چه راه دشمنی بسپاری

• * * *

ای سوخته غم جدائی دل تو — وز غصه نیافته رهائی دل تو
بگذشت نه چاره درد گو خواهد بود — با محنت و رنج بیدوائی دل تو

• کوی وفا — تهران ۲۳/۵/۶۲

برخیز که بر کوی وفا روی کنیم — گل از چمن مهر و وفا بوی کنیم
صاحب نظران روی بجانان دارند — ما نیز سزد که رو بدان سوی کنیم

۱۵۲ • نه تو دانی نه دگر کس — تهران ۱۴/۶/۵۷

نه تو دانی نه دگر کس غم جانکاه مرا — نه تو بینی نه رقیب آه شبانگاه مرا
دانی آتشکده دل بچه حالست اگر — بنگری سوز نهان و شرر آه مرا
ز تو اندوست مرا بهره غمی شد که مباد — هیچگه بر دل و جان دشمن بدخواه مرا
از چه یک لحظه شود صبح شب تارکیم — نظر مهر بمن بود اگر ماه مرا
کی بداد دل تنها رسی کز بدبخت — نه تو دانی نه دگر کس غم جانکاه مرا

۱۵۳ • مردم دریائی — تهران شهریور ۵۷

در دل غمزده دور از تو شکیبائی نیست — خسته هجر ترا طاقت تنهائی نیست
من نه آنم که نهم پای بگرد در عشق — که بجز فکر توام در سر سودائی نیست
گو بدریای غم آب از سر عاشق گذرد — بیم طوفان بدل مردم دریائی نیست
گو برآید بره عشق به بیداد تمام — که مرا بیم در این راه ز رسوائی نیست
بزم را بی سر و روی تو فروغی نبود — باده را بی لب نوشت طرب افزائی نیست
اشک حسرت [illegible] — که بهجران توام طاقت تنهائی نیست

هفده بیت

دوشنبه
۵
اردیبهشت
۶ جمادی الاول
Monday
25
April



۱۵۴ • رنج باور — تهران ۶ اردیبهشت ۵۷

جان نا قابل نثار راه دلبر کرده‌ام / سرنوشت در پی حاصل ... سر کرده‌ام
بوده‌ام تا در جهان پابند مهرش برده‌ام / تا نپنداری که جز این خود کار دیگر کرده‌ام

گرچه دانم نیست هرگز بر سر عهد درست / وعده وصلش ندانم از چه باور کرده‌ام
ناله بی‌طاقتی از دوری جانان داده‌ام / گریه خونین دلی دور از رخش سر کرده‌ام

اینک لوم از غم عشقش نی بیاد دور / تا نپنداری شکایت زان ستمگر کرده‌ام
اینک فرسنم شب همه شب دور از او خون دل است / تا نگوئی باده عشرت به ساغر کرده‌ام

گشته‌ام محو وجود دوست تنها زان سبب / جز خیالش هر خیالی را ز سر دور کرده‌ام

۱۵۵ • سموم هجر یاد جوانی از دست رفته — تهران [illegible]

ولی زمانه عمر فروزان ما ببرد / با روشنی نه دیده گریان ما ببرد
برگلشن زمانه وزان شد سموم هجر / با جلوه صفا زگلستان ما ببرد
جانا بوصف خاطر از این ماجرای تلخ / آرام دوریش نه دل و جان ما ببرد
پیمان‌شکن زمانه بکام دل رقیب / آنرا که بود بر سر پیمان ما ببرد
دامنکشان گذشت دلارام و در غمش / پیوسته اشک راه بدامان ما ببرد
آنرا که در غمش شد آشفته روزگار / کی ره برون زگار پریشان ما ببرد
تنها رسید نوبت پیری دریغ و درد / دیدی خزان بهار گل افشان ما ببرد

۱۵۶ • شب دراز — تهران ۵۷/۶/۲۲

هزار عقده بکار است و کارسازی نیست / دل از غمت به نوا و دلنوازی نیست
اگر تاب و تب افتاد دل مگیر براو / که چون فراق تو داغ جگر گدازی نیست
ز آب دیده بود آتش درون پیدا / دلی بشکوه از اندوه دل نیازی نیست
نگفته با خبرند از غم نهانی دل / مرا ز اهل حقیقت نهفته رازی نیست
چو کوته است ز عمر تو تار دست / مگو که دل شده را از شب درازی نیست
چو شمع سوزم و تنها جدا از آن سحری / نصیب من ز حرمش غیر سوز و سازی نیست

• هستی عشق — تهران ۶۲/۷/۸

یارب ز شراب عشق سرمستم فرما / چون نیست شوم بعشق هستم فرما
تا راز غم دوست بدانم بدرست / بیخویشتن از جام الستم فرما

بیت و دو بیت



یادداشت **NOTES**

• پاداش وفا — تهران ۶۲/۷/۸

پاداش وفا اگر جفا میباشد / حاصل ز تو از چه رو جفا میباشد
آئینه دل با تو ... چون بود / با سادگی از چه بی صفا میباشد

• خانه خدا — تهران ۶۲/۷/۸

عشقش بدلم خانه خدا میباشد / این خانه از دوستی بنا میباشد
گویم عرک از عشق خدای بیچون / آنرا که سر چون و چرا میباشد

• درد و دوا از تو

ای از تو دل شکسته را درد و دوا / هر چیز بجان بسندم هست روا
این سوز تو انگیخته ای در دل من / با عشق دل ... قربانتم بنوا

۱۵۷ • شب های تنهائی — تهران ۵۷/۶/۲۵

خورم خون جگر از ساغر و مینای تنهائی / ندارم همدمی جز غصه در شبهای تنهائی
جدا زان همنشین دل که دل برکند از عاشق / خورم خون جگر از ساغر و مینای تنهائی
نباشد گر چه شادی غزاد جام او ساید / کسی کاو جرعه نوش افتاد از صهبای تنهائی
ندارم رهنمائی تا که راه از چاه بنماید / همی پویم طریق زندگی با پای تنهائی
بیاد آنکه دور از وی بسوزد ... جانم / گریم شمع‌سان در شام ... تنهائی
ز داغ جانگدازم تا نگردد مدعی آگه / بسوزم لاله آسا داغ دل صحرای تنهائی
بجا باشد گر شب ... سیلاب ... سر / سیه روزی که باشد غرقه دریای تنهائی
اگر چه داغ تنهائیست ... روز افزا / بجان دردمندم نیست جز سودای تنهائی
ندانم من که در جمعی ... آرام شادی / که تلخ تلخی خیزد ز جان آوای تنهائی
ز تنهائی چرا تنها شکایت میکنی هر دم / که در هر ... بودم های تنهائی

• توشه زندگی — تهران ۶۲/۷/۹

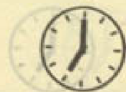
بهر دل خسته چاره سازی نرسید / لب بر لب نوش دلنوازی نرسید
از توشه زندگی نصیب دل ما / جز تلخ و غم جگر گدازی نرسید

• بهار را دریابید — تهران ۶۲/۷/۱۷

در دامن گل بهار را دریابید / زیبائی روزگار را دریابید
چون غنچه شود شکفته و گل خندان / آوای خوش هزار را دریابید

بیست بیت

سه‌شنبه
۶
اردیبهشت
۷ جمادی‌الاول
Tuesday
26
April



۱۵۸ ● چرا این غزل را سرودم — تهران ۵۷/۷/۲۵

من این غزل سرودم که شاعرم خوانند / نه صفحه بگفتم که در دهن دانند
ز سختگوئی سیمین بران دلستان تاب / که تنگ سنگدل سخت سست بنیانند
مرا دلست زند جوی زمانه برنج / سحاب بود که ز بیهده ترجمانند
خبر ز محنت جانکاه ملت آنانرا / که خسته غم دوری جدا ز جانانند
ز تیغ جور تو کس جان نبرد تو خود برد / روایت دلشدگان گریبان چاک افشانند
کشند پیر و جوان این گروه خون آشام / که بهر بهشت جنان در دم تیغ جانفشانند
بخاک و خون کشند این دو خونریز جهان ستمگر / که خون بیگناه را بخاک افشانند
چنین که خاک شد لاله گون ز خون شما / عیان بود که به هر گوشه داغدارانند

مهر ۵۷

۱۵۹ ● ازیک غزل

مرا بدامن گلزار آشیانی بود / که گل بدامنم از وصل دلستانی بود
گر نبینم نگاهی بمه‌رویان بتنم / هنوز در دهن دلداده نیم جانی بود
ز سوز عشق سخن ها بگریه بگفتم / بسان شمع گرم آتشین زبانی بود

۱۶۰ ● تو خواسته ای — تهران ۵۷/۶/۲

دل عشاق اگر از دار چنین خواسته ای / نیست جای گله زیرا تو چنین خواسته ای
همدم سوختگان ساخته ای سنگ ستم / مونس جان غمین بانگ حزین خواسته ای
مهر مهر صنمی را به لب خسته ما / گره با تیره تر از نقش نگین خواسته ای
جان عاشق زجیره ساخته ای سینه عشق / وین دل سوخته را همره آن خواسته ای
گرد راین دو رخ جاودیه بسوزم غم نیست / که توام دور ز فردوس برین خواسته ای

● چند رباعی — تهران ۶۳/۷/۱۸

از جان گذر و ره بدر جانان یاب / آسودگی از مشقت هجران یاب
در مقدم آنکه هستی عاشق از دوست / کن ترک حیات و عمر جاویدان یاب

● چه تدبیر کنم — نهم محرم ۱۴۰۴

پیوسته بر آنم که چه تدبیر کنم / تا چاره این ناله شبگیر کنم
تقدیر چنین رفت نبود از تدبیر / بیهوده چرا شکوه ز تقدیر کنم

هفت بیت

یادداشت NOTES

● عصای پیری — نهم محرم ۱۴۰۴

در دست گرفته ام عصای پیری / اینک سپرم عمر بپای پیری
از قدر جوانی شدم آگاه آندم / کز پای فتادم ز بلای پیری

● * * — نهم محرم ۱۴۰۰

از دست جوانیم برین سودا شد / کامم نشد و نامراد پیدا شد
یک روز خوشی ندیده در دوره حیات / امروز بشوق شادی فردا شد

● * * — نهم محرم ۱۴۰۴

سودائی تو باخت سود آنجهان / سرگشته تو گذشت از جمله جهان
در عشق تو روزگار عاشق بگذشت / زان ماند بجز نام وی جاودان

● * * — نهم محرم ۱۴۰۴

عمرم بهوایت گذر از همگذرد / بیدل نغم تو جانب شوق درد
آنکو بدیار مهر تو راه برد / سر باز دو در راه سرفرازی سپرد

● * * — نهم محرم ۱۴۰۴

با عشق حسین بن علی دلشادم / از هر چه بجز بندگیش آزادم
یارب ببر آنچه هست از یاد مرا / لیکن مبر اندیشه وی از یادم

● * * — نهم محرم ۱۴۰۴

عمری دل من سپید آری دانم / در راه جفا قدم گذاری دانم
هر دم ره دشمنی سپاری دانم / پاس دل آشنا نداری دانم

● * * — نهم محرم ۱۴۰۴

مسلک طریق بیوفائی تا کیست / بگذر بدیار آشنائی تا کیست
با ما بسر آشتی و صلح بیا / حاصل چه بود زبی صفائی تا کیست

● * * — نهم محرم ۱۴۰۴

دور از تو که دوری تو بسی است گران / از غصه گذرد غم هجر گذران
من با تو فزون از دل و جانم بوفا / با من بجفا اشتر فزون از دگران

شانزده بیت



چند ترانه — تهران ۶۲/۸/۳

دلم تنگ است از بیداد ایام / ندارم در دل غمدیده آرام
براه زندگی افتاده حیران / نه از آغازم خبر باشد نه انجام

* * *

سپارم راه هستی را بصد درد / بسان اختر حیران شبگرد
اگر جانم بسوزد ز آتش دل / چو شمعم زان نبود چاره‌ای درد

* * *

چه دیدم در دو روز زندگانی / بجز آشفته حالی ناتوانی
بهار هستی من رفت از دست / دریغا کو ایام جوانی

* * *

ندارد غصه از دامان من دست / سمندانی چو غم‌ها در دلم هست
بدانسان چه بیاد از دست رفتم / مدام غم بود هر کس که پابست

* * *

بباران ای دیده‌ام اشک خونین / بحال این دل بی‌تاب غمگین
مباد از زندگی حسرت‌فشانی / در روز زندگانی گر بود این

* * *

بجز در سوزم بصد اندوه بگذشت / غم جانسوز دل هر دم فزون گشت
جهان آشفته احوالم که خواهم / نه با دل سر چو مجنون بر در دشت

* * *

مرا بگذار تا گریم بصد سوز / که میسوزم به تاب دل شب و روز
بسی سوزم بدین سودا که یک شب / تنا برم آن مهر دل افروز

* * *

شدم دمساز چون با عشق و مستی / رها گشتم ز قید خودپرستی
گر از هستی نصیب ما بود این / خوشم با نیستی گم باد هستی

* * *

نخواهی یافتن تنهاتر از من / بعشق دلستان رسواتر از من
بسی آشفته حالانی بدیدست / بصحرای جنون شیداتر از من

* * *

غمی دارم غمی از تاب دل بیش / که نتوانم بکس گفتن غم خویش
شده از جمع یاران هم گذاران / چه جویم چاره زخم دل ریش

* * *

غنیمت بید دلم آشفته حالم / چرا از سوز دل هر دم ننالم
مده دو رنگی از هر چه بینی / بغیر از عاشقی آید ملالم

بیست و دو بیت

یادداشت NOTES

نصیب بیدلان — تهران ۶۲/۸/۳

دنیا همه رنج و ماتم و درد و غم است / چندانکه بگویی شکوه از ایام کم است
عاشق نرهد ز محنت جانفرسا / اندوه نصیب بیدلان و همدم است

چند رباعی — تهران ۶۲/۸/۱۳

از کوی تو رفتنم بصد زاری بود / از بند تو رستنم گرفتاری بود
آرامش خاطرم ز تو امیدم و بس / چندانکه ترا شیوه دلازاری بود

* * * — تهران ۶۲/۸/۱۵

در حلقه مهر دلی شاد مجو / از بند بلا خاطری آزاد مجو
از دادگران نشانی جستن / ای دیده ستم بغیر بیداد مجو

همرنگ دهر — تهران ۶۲/۸/۵

همرنگ دهر هر نقش بروی تو چو بست / بشکسته همه دیده وران عهد پرست
پیمان شکنی اگر چه آیین تو هست / پیمان وفا نتوانیم شکست

* * * — تهران دی ۶۲

من مرد رهم راهبری میجویم / از عالم دل باخبری میجویم
تا با نظری رهاند از دام دلم / روشندل صاحب‌نظری میجویم

* * * — تهران دی ۶۲

زی راه صواب ای حق راهنما / ای رحمت تو شامل ما در همه جا
دیو هوسم فکند در راه خطا / زین راه خطرناک رهاساز مرا

* * * — تهران بامداد ۶۳/۳/۲۰

از خلق زمانه کی وفا خواهی دید / از دشمن و دوست رنج‌ها خواهی دید
نیکی ز کسان بنیکی آید امروز / با هر که وفا کنی جفا خواهی دید

* * * — تهران بامداد ۶۳/۳/۲۰

دردی که بجان ناتوانم بنشست / آورد بلب جانم و پشتم بشکست
یک لحظه دلم ز رنج جانکاه نرست / دمساز منست غصه تا عمر هست

درمانده — تهران ۶۳/۳/۲۵

درکار دل شکسته‌ام درمانده‌ام / چون شمع میان آب و آذر مانده‌ام
آزاد جهان بُدم از این دام بلا / نارسته اسیر بند دیگر مانده‌ام





چند رباعی

تهران ۲۰/۲/۶۳

درمانده

دردم ز دوا گذشت و کار از سامان
کار دل من فتاد دشوار چنان
بر گام رهی نکرده خویشم حیران
کار از همه سو گذشت حیلت آسان

تهران ۲۱/۲/۶۳

دیدهٔ لطف

با دیدهٔ لطف سوی گلزارم بنگر
در سوز دل و نالهٔ زارم بنگر
بر تیرگی شبان تارم بنگر
بر چشم ستاره‌بارم بنگر

تهران ۲۳/۲/۶۳

فریب

خوردیم فریب و اوفتادیم از راه
امید به دوستی هر کس بستیم
گردید چنین کار خود از جهل تباه
دیدیم که نیست غیر خصمی بدخواه

تهران ۲۶/۲/۶۳

* * *

دل جرعه‌ای از نوش لبت نوش نکرد
یک لحظه نشد که دور از آغوشت
از یاد تو شد ترا فراموش نکرد
با حسرت و غم نشست و آغوش نکرد

* * *

صبح آمد و هی‌هی بهاران آید
وقت است که دل [illegible] دیدار نگار
یادم ز گل عارض یاران آید
در شور و نوا خیل هزاران آید

* * *

رفتم که شدم به دست هجران از دست
افسوس از آن خاطره که شسته است
نشکست زبانم و به جانم بنشست
بر روی در امید روانم بست

تهران ۱۷/۶/۶۳

* * *

دیدی که چگونه جور بر ما راندی
بیگانه شدی و دور از کوی گلم
در آتش اندوه دلم بنشاندی
بیهوده سرود بی‌وفایی خواندی

* * *

افتاد ز دامنت چو دستم کوتاه
هم روی تو تافت بر شبستان ماه
برخاست بحسرت ز دلم شعلهٔ آه
گویی که سحر نداشت این شام سیاه

* * *

دور از لب نوش تو سراپا دردم
ای آنکه به دست آشنایی‌ام دل
باشد ز غم تو [illegible] دردم
بیگانه چرایی این چنین با دردم

* * *

چون لاله به داغ تو سراپا سوزم
ماهی چو به محفل افروزد
چون شمع میان گریه شب‌ها سوزم
پیش مه یار [illegible] سوزم

* * *

من کیستم آشفته به یاد آمده‌ای
شوریده و خراب زمانه رفته به باد
از دور سپهر نامراد آمده‌ای
اندوه مدام را به یاد آمده‌ای

بیست و دو بیت



NOTES

یادداشت

جمعه
۹
اردیبهشت
۱۰ جمادی‌الاول
Friday
29
April

چند رباعی

تهران ۱۷/۶/۶۳

ای دوست به شور و شوق سویت آییم
چون باد سحرگاهان به سویت آییم
مشتاق توام به جستجویت آییم
باشد که ببینیم گل رویت آییم

* * *

ما در سر سودای تو جان باخته‌ایم
جانباختهٔ عشق زیبارویان
هستی به هوای دلستان باخته‌ایم
غم نیست اگر نقد روان باخته‌ایم

* * *

گویا که ز اندوه نهان گوییم
زان آتش سوزان که به دل [illegible]
زان غم که برد تاب و توانم گوییم
چون شمع بسوزد که جانم گوییم

* * *

در خانهٔ دل غمی گران جای گرفت
چون لاله سراسر قسمتم داغ نهان
این غم به دل از عشق بتان جای گرفت
در سینه‌ام این شعله از آن جای گرفت

* * *

بیگانه شود که آشنایی خوشتر
آنرا که به هجر کار دشوار افتد
آیین صفا و بی‌صفایی خوشتر
از مشکل دل گره‌گشایی خوشتر

* * *

بر من بگشای در که بیگانه نیم
روی از چه بپا در دم مجنون‌خانه
جز در طلب وصال جانانه نیم
در عشق دلارام چو دیوانه نیم

تکراری

تهران ۱۰/۷/۶۳

* * *

آشفته خیال و بی‌قراریم هنوز
از سینه خروش غم بر آریم هنوز
آرام به جان و دل نداریم هنوز
از دیده چو ابر اشک باریم هنوز

* * *

ز اندوه جگرگداز در تاب و تبیم
داریم تحمل چنین محنت‌ها
دمساز خروش و ناله روز و شبیم
از سختی جان خویشتن در عجبیم

* * *

گاهی پی دل گاه پی دلداریم
این راه به اختیار می‌نسپاریم
گه شکوه از این و گاه از آن داریم
بیهوده مگو بکارها مختاریم

* * *

منظور توی هر آنچه را می‌جوییم
دانسته که [illegible]
مقصود توی گر سخنی می‌گوییم
در راه طلب اگر چنین می‌پوییم

بیست بیت



شنبه ۱۰ اردیبهشت ۲۵۳۶

۱۱ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۳۰ آوریل ۱۹۷۷

چند رباعی — تهران ۱۰/۷/۶۳

• نوا آموز عشق

ای باغ تو خیمهٔ سودای دلم — ای خار غمت شکسته در پای دلم
در گلشن عشق تا نوا آموزم — باشد همه در وصف تو آوای دلم

• مقصد و مقصود

با یاد لب تو پای تا سر شورم — دورم ز نشاط تا ز کویت دورم
ای مقصد و مقصود همه سوختگان — از جملهٔ زندگی توئی منظورم

• از دیدن اوست

گر هست فروغی به دلم زان مهر است — گر شاد بود خاطرم از دیدن اوست
روشن شد اگر خانهٔ تاریک دلم — شک نیست که باشد از صفای رخ دوست

• خواهان دوست

ای دوست ترا بجان و دل خواهانم — در جلوهٔ مهر عارضت حیرانم
بیهوده چه کوشم که رهم از دامت — زانسان شده ام بسته که می نتوانم

تهران ۱۵/۷/۶۳

• رستن نتوان

از محنت روزگار رستن نتوان — فارغ ز گزند غم نشستن نتوان
با این همه رنج و سختی جانفرسای — از بند حیات دل گسستن نتوان

• فریاد ازین دوره هستی

یکروز نماند دل ز محنت آزاد — یک لحظه نگشت خاطر غمگین شاد
زینگونه که غم برکند از ما بنیاد — فریاد ازین دوره هستی فریاد

• آه جگر گداز

دردا که نشسته بر دل حزینم — کازرده روان خسته و غمگینم
زینگونه که برخیزدم از جان آتش — بی آه جگر گداز چون بنشینم

• برای دخترم سپیده

تا دورم از آن روشنی چشم امید — از گریه کسی دیده ام آسوده ندید
بی روی سپیده نازنین دختر من — شامیست مرا که نیست صبحش سپید

• من و شمع

روزم به دل آرام و شب خواب نماند — راحت به دل خسته و بی تاب نماند
غیر از من و شمع در شب یار فراق — جان سوخته ای در آتش و آب نماند

هجده بیت

Saturday 10 Ordibehesht 2536

30 April 1977

یادداشت

NOTES

چند رباعی — تهران ۱۵/۷/۶۳

• آشفته

آشفته ترم زانکه پریشان دانم — با راه بسر منزل و ماوی دانم
زینگونه که روز و شب شدم از غم گریان — کی صبح ز شام تار یلدا دانم

• روشنائی دیده

در دیدهٔ ما چو روشنائی بنشین — با یار بپاس آشنائی بنشین
زینگونه متاب رخ از مشتاقان — با آنکه دلش ز تو ربائی بنشین

• زبان دل

شعر است زبان دل غم پرور ما — روشنگر آنچه میرود بر سر ما
آنگاه که شعر آبیاری شنویم — آبی بزند بر دل پر آذر ما

•

فریاد که فریادرسی ما را نیست — یا چاره گری بدرد بی ما را نیست
از دوری آنکه جان جانانم اوست — امید به زندگی بسی ما را نیست

• بگذر ز جفا

ای دوست برآورده ای آزارم — در دست غم و رنج گران بسپارم
من غیر تو کی همدم دیگر دارم — بگذر ز جفا که خسته جان میدارم

• ملال آمد

روز و شب من یکسره محنت خیز است — دوری است ز آرامش و درد آمیز است
ز ایام گذشته رفته چون یاد آرم — بینم که ملال آور و حسرت انگیز است

•

وقت است که از سینه برآریم خروش — باشیم چو بحر موج انگیز بجوش
پیوسته بود بسخن گوشی دوش — ما چون نگذاریم نشینیم خموش

• گل باغ بهشت

ای روی خوشت گل بهار بهشت — کوی تو پر از گل است گلزار بهشت
در کوی تو آید پی دیدار رخت — دارد به دل آنکه شوق دیدار بهشت

• سیلاب اشک

از اشک بدامنم بود سیلابی — در شام فراق چشم دور از خوابی
در بحر بلای او فتاده است دلم — کاورا نبود ز هیچ سو پایابی

• داغ نهفته

از داغ نهفته پاره بودم سوزد — چون لاله همه بود و نبودم سوزد
از آتش جانگداز دل در شب غم — چون شمع سراپای وجودم سوزد

بیست بیت

شنبه

۱۰

اردیبهشت

۱۱ جمادی الاول

Saturday

30

April



یکشنبه ۱۱ اردیبهشت ۲۵۳۶

۱۲ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۱ مه ۱۹۷۷

• چند رباعی — تهران ۶۳/۷/۵

گر نبود وصال دوست حاصل ما را / کی بود ز غصه کار مشکل ما را
چون دولت دیدار نباشد قسمت / سعی است براه وصل باطل ما را

• شب های فراق

شبهای فراق جانگداز است مرا / چون شمع دلی بسوز و ساز است مرا
تا چند حکایت از شب تنهائی / کوتاه سخن سخن دراز است مرا

• چنانست که بود

در دیدهٔ دل رخت چنانست که بود / وان شعله ز مهر تو بجانست که بود
دور از رخت ای جان جهان جان فکار / پا بند هوای رنج گرانست که بود

• قناعت — تهران ۶۳/۹/۲

یارب بقناعتم توانگر فرما / پیوسته از این راه غنی تر فرما
مستغنیم از دوستی جمله جهان / جز دوستی حیدر صفدر فرما

• نغمه طراز — تهران ۶۳/۱۰/۷

در عشق رخت نغمه طرازی بودم / با شور لبت ترانه سازی بودم
در محفل تو چو شمع جانسوخته‌ای / دلداده در سوز و گدازی بودم

• چون سایه

غم یار من دلشده شیدا بود / سرگشتگیم ز حرکات پیدا بود
چون سایه بدنبال تو پوینده بود / هر جا که تو بودی دل ما آنجا بود

• سرای آراسته

مهر تو سرای جانم آراسته است / آئینه ام از غبار پیراسته است
ای آنکه دلم کسی بغیر از تو نخواست / باز آی بدان سان که دلم خواسته است

• همدرد

کس جز تو مرا نظر بهمدردی نیست / یک دوست جز تو در جوانمردی نیست
با ما ز وفا بگوی و با گرمی گوی / ای مهر فروزان که دهر [illegible] نیست

• دنیای پیری — تهران بهمن ۶۳

نزاده پای در دنیای پیری / ره هستی روم با پای پیری
جوانی و دلی خوش بود و اینک / دلم خون میکند غم های پیری

هجده بیت



Sunday 11 Ordibehesht 2536

1 May 1977

NOTES — یادداشت

• چند ترانه — تهران بهمن ۶۳

گلم اما بچشم غیر خارم / چو خاری بی بها قدری ندارم
من دلخسته را کس برنگیرد / فتاده چون ز چشم روزگارم

دل تنگم دمی شادی ندیده است / ز بند محنت آزادی ندیده است
بسان غم چنان گشته ویران / که دیگر روی آبادی ندیده است

ببندم غم گرفتاری چو من نیست / ز من دلخسته تر در انجمن نیست
بر ویم گر خدا گر سینه بدانی / غم جانسوزم و جان کس نیست

• گوی آشنا — تهران بهمن ۶۳

بکوی آشنا بیگانه ماندم / گرفتار دل دیوانه ماندم
اگر ماندم بدام غم گرفتار / ز طعن مردم فرزانه ماندم

۱۶۱ • نوبت کار — مهر ۵۷

آخته تیغ پی قتل من و تو کردند / نوبت کار چو شد پشت بدشمن کردند
از ستمکاری و مردم کشی آنان بود / روز و شب خلق اگر ناله و شیون کردند
از دل آزاری انسان دلی از غصه پر است / وای از این آتش بیدادگر روشن کردند
مردمی رافت و جانفشانی و [illegible] / رخت نامردمی این قوم چو بر تن کردند
گلرخان فرقه بخون ساخته از تیغ جفا / دامن خاک سیه غیرت گلشن کردند
لاله از چهرهٔ گلرنگ شفق رفت از آن / که فلک سرخ بخوناب تو و من کردند

۱۶۲ • راه نباشد ما را — تهران ۵۷/۸/۱۸

بسر کوی بتی راه نباشد ما را / چشم دلداری از آن ماه نباشد ما را
تا جدائیم از آن روشنی چشم امید / یار جز اشک شبانگاه نباشد ما را
ره نیکی بسپاریم و در این راه درست / بیم از طعنهٔ بدخواه نباشد ما را
تا که از صحبت آگاه دلان محرومیم / نه عجب گر دلی آگاه نباشد ما را
اینقدر حسرت که از نخل محبت تنها / بهره جز رنج توانگاه نباشد ما را

نوزده بیت



دوشنبه ۱۲ اردیبهشت ۲۵۳۶
۱۳ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲ مه ۱۹۷۷

۱۶۳ • بخت خواب آلود — تهران ۵۷/۷/۷

امیدیغا چرخ با سرگشتگان یاری نکرد — بخت خواب آلود ما آهنگ بیداری نکرد
آفتاب طلعت ساقی بشبی برما نتافت — امیدیغا چرخ با سرگشتگان یاری نکرد
از گرانجانی نبودش دوره هستی گریز — آنکه راه زندگی طی با سبکباری نکرد
این عجب دارم که در ازدحام دوری الفت — آنکه با آزادمردان جز جفاکاری نکرد
در شب غم آنکه جز من یار غمخواری نداشت — چون غمی آورد در من روی غمخواری نکرد
گو بیا خوش بود در دام غم جانانه جان — ور ندیدی چون سر دم رستن زین گرفتاری نکرد
جز غم عشقش دل ما را کسی ... — کس چو من افتاده از یار پرستاری نکرد
گوهر مهر و وفا چون عرضه دارم پیش دوست — کاین متاع نارواها را کسی خریداری نکرد
[blacked out] تا نگردد مدعی از داغ و درد دل باخبر — دیده آرایی اگر تنها کسی زاری نکرد

۱۶۵ • رخصت یک آه — تهران ۵۷/۷/۱۱

غم ما را بدل آراحت جان راه نداد — سوختم ز آتش دل فرصت یک آه نداد
راه از چاه ندیدانم اگر چه رحم حبیب — زانکه دادنده رازم دل آگاه نداد
هر نفس گشت غم افزوده و از شادی کاست — که مرا عمر بجز محنت جانکاه نداد
جز دمی مهلت ایام نبود و گیتی — هر از آن کام درین مهلت کوتاه نداد
میلخواه هر بودم به عمر و مجال — تا دمی شاد زنم دشمن بدخواه نداد
بمرادم نشد ایام که تنها اثری — ناله صبحم و اشک شبانگاه نداد

۱۶۵ • عیب عاشق مکن — تهران ۵۷

گر بنالم زار عیب عاشق شیدا مکن — درد مند عشق را افزون برین رسوا مکن
گر کنی بیداد با سرگشتگان راه عشق — نیست جای شکوه هر از جان اما مکن
مدعی اگر ... خواهی داشتن ز سلسلان — نیست جای گفتگو هرگز ولی حاشا مکن
نیست دلرا تاب دوری طالب دیدار را — بی نصیب از جلوه آن طلعت زیبا مکن
آنکه از دوری کشد رنجی ... — زان قدر دلالتو دیگر فتنه برپا مکن
در لب آمد جان ... — حال من بین ترک این آشفته تنها مکن

• ای سرمست جام وصل

ای مست ز جام وصل جام تو چه شد — سرمایه عشرت مدام تو چه شد
از دور جهان شادی پاینده که جست — ایام اگر گشت بکام تو چه شد

[illegible]

وفات حضرت فاطمه زهرا (ع)



Monday 12 Ordibehesht 2536
2 May 1977

NOTES — یادداشت

۱۶۶ • گر نباشی تو — تهران ۵۷/۷/۸

گر نباشی دلم از غصه نباشد آزاد — با وصال تو ام ای یار گرامی دلشاد
خانه عمر من دلشده ویران میگشت — بست لطف تو گرش امید نمیکرد آباد
مرد از کشتن جان زانکه جدا زان گل روی — مرغ جان نیست بصد شور و نوا در فریاد
هم از آن دم که دلم بسته مهر تو شده — از هر اندیشه بجز یاد تو آزاد افتاد
با وصال تو دل از محنت ایام برست — هرگز آزرده ترا خاطر از ایام مباد
هیچگاه از غم جانکاه مرا باکی نیست — جعفری چون دل تنها است بدیدار تو شاد

۱۶۷ • آئین یار عهد شکن — تهران ۵۷/۷/۹

آئین یار عهد شکن جز جفا نبود — گویی که با وفا دل وی آشنا نبود
آن که نبود از آنچه بجان میرسد مرا — هر کس که در کمند غمش مبتلا نبود
جز در هوای آن گل رو مرغ آرزو — در گلشن امید بشور و نوا نبود
با دوست از چه مدعی بجز دشمنی نکرد — با ما چه شد که بر سر عهد و وفا نبود
چون و چرا اگر چه نشاید بکار عشق — جز بیوفائیش ره و رسمی چرا نبود
دور از بهار عارض دلدار لاله روی — باغ و بهار زندگیم را صفا نبود
تنها اگر چه رشته الفت گسست دوست — باری بغیر مهر و وفا کار ما نبود

۱۶۸ • هر چه میگفتم سخن — تهران ۵۷/۷/۲۳

جز دلی اندوهگین همراز تا شادم نبود — تا بنالم از غم دل تا بسحر یادم نبود
داشت طوفان بلا ویران سرای هستیم — همدمی جز غصه در این محنت آبادم نبود
بود دمساز شکیبائی دل دیوانه سبب — شکوه از بیداد چرخ سست بنیادم نبود
هر چه میگفتم سخن از مهر جانان بود و بس — جز حدیث عشق او پیوسته با یادم نبود
از چه میپرسی که تنها قصه ام ... — بر سر لطف و صفا با من گر استادم نبود
چون بمیری جنبه الفاظ دلدادگان ... — همنشین جز یاد دلدار پریزادم نبود
ور چه خلق جا کردند آه آه از غم — آنکه جانانه ... در پای غمش دادم نبود
قصه تنهائی تنها ... خلق — گوش نا دارد کسی بر آه و فریادم نبود

دوشنبه
۱۲
اردیبهشت
۱۳ جمادی الاول
Monday
2
May

۱۶۹ چه می‌بینم — تهران ۲۵/۷/۵۷

چشم دل سوی تو چون با نگران می‌بینم — کوی تو قبلهٔ صاحب‌نظران می‌بینم
ملتمس لطف عمیم تو اگر باری خلق — بردن بار غمت سهل گران می‌بینم

نیست غیر از تو مرا عقده‌گشایی دیگر — تا چه شد مهر ترا یاد گران می‌بینم
گر نبود ای تو آشفته سرانند بسی — خویش را رهبر آشفته سران می‌بینم

در هوای گل رخسار تو مشتاقان را — غم بستان در قدمت جان به روان می‌بینم
ورچه عالم همه مست است اگر از مهر و وفا — خبرش نیست من از بیخبرانش بینم

جام بر دست ببینی اگرم خرده مگیر — شادی خاطر غمدیده در آن می‌بینم
با خبر باش که جز رحمت بیباکی نیست — آنکه او نیز منش از اثر آن می‌بینم

مرد در این فرقه نیک از ستم ناپاکان — هلکه پروانه ازین بدگمان می‌بینم
برعشق دل خستهٔ ما را دریاب — که درین وادی از او سوز نهان می‌بینم

دل بر این محنت تابنده چه بندی تنها — که جهان آب روان ... می‌بینم

۱۷۰ صفاکن — تهران نیمه‌شب ۲۱/۷/۵۷

ای دیده برآن گل نظر از روی صفا کن — یعنی که بر اسرار خدا آینه‌نما کن
شو خاک ره مردم آزاده و از شوق — در گنبد افلاک ز وجد شور به پا کن
بیان مشکل گر شکند بار تو بیان — چندانکه کند با تو خطا بیش وفا کن
با بلهوسی عشق صفا لیک نسازد — در عشق اگر پاکدلی ترک هوسی کن
ای آنکه سراپای وجودت همه نازست — باری نظری بر من بی‌برگ و نوا کن
خواهی اگر آسوده ز حسرت دل تنها — یا داد من بیدل بده یا که جفا کن

۱۷۱ اگر... — تهران ۳/۸/۵۷

لاله‌عذارا اگر از دست حسابم کنی — چند چو دشمن دهی رنج و عذابم کنی
مست و خراب آمدی کوی تو بی ترکیب — تا که به سیلاب غم خانه خرابم کنی
سوخت بیتابیم گر دل ... تو — ز آتش دوری چنین از چه کبابم کنی
رخ ننموده شبی خیره بپوشی ز من — جهد نکرده دمی قصد عتابم کنی
با نظری می‌بری صبر ز جان و دلم — تا که بسیط آمدی در تب و تابم کنی
بندهٔ فرمان تو گشته بجان مولوی — «تا به چه نامم نهی یا چه خطابم کنی»

بیست بیت

سه‌شنبه
۱۳
اردیبهشت
۱۴ جمادی الاول
Tuesday
3
May

یادداشت
NOTES

۱۷۲ سرنوشت — تهران ۳/۸/۵۷

سرنوشت این است کز غم دل به تاب آید مرا — خاطر غمدیده زین مشکل نیاساید مرا
نغز پرداز آدم در دبستان عشق از آن — که هر معنی عروس طبع آراید مرا
من نه آن باشم که خواهد مشکلی از کار کس — دست کس گر عقده‌ای از کار بگشاید مرا
چون توان آسان شدن کار ار ز جور بخت — مشکلی بر مشکل دل هر دم افزاید مرا
من بفرمان دل خویش آمدم در دام عشق — تا به حکم دلبری دلبر چه فرماید مرا
تا چراغ بود باری نور ورزد راه دل — نیست پروا هیچگه از هر چه پیش آید مرا
حالیا پرورده در دام جهان خسته‌ام — باز تا از طالع وارون چه گه زاید مرا
چون سر تسلیم بر حکم قضا بنهاده‌ام — آنچه روزی آرد ... تا توان شاید مرا
گر چه کاری از شکیبایی نخواهد رفت پیش — صبر بر بیداد یار بیوفا باید مرا
عمر من تنها جدا زان سنگدل پایان گرفت — چند روز زندگی افزون نمی‌باید مرا

۱۷۳ خدا می‌داند — تهران بامداد ۶/۸/۵۷

با منست مهر و وفا نیست خدا می‌داند — دوستی صلح و صفا نیست خدا می‌داند
خون دل عاشقان ریزی و پروا نکنی — بجز این شیوه ترا نیست خدا می‌داند
گو هم دوستی و گنج وفا را هرگز — پیش تو قدر و بها نیست خدا می‌داند
بی تماشای گل روی تو مشتاقان را — دل از اندوه رها نیست خدا می‌داند
بیوفایی تو از آن پیر و جوان آگاهند — کار تو غیر جفا نیست خدا می‌داند
با همه جور که داری به من خسته روا — ترک مهر تو روا نیست خدا می‌داند
در گلستان وفا جز به هوای رخ دوست — مرغ طبعم به نوا نیست خدا می‌داند
گر بسیط آمده‌ام شهرهٔ هر شهر است — تاب چون تو مرا نیست خدا می‌داند
گوش داری سخن مدعیان دروغ — با من لطف چرا نیست خدا می‌داند
سعی بسیاری تو نیست ز تنها یاران — با منست مهر و وفا نیست خدا می‌داند

۱۷۴ دایرهٔ عشق و جنون — تهران آبان ۵۷

قدم از مرحلهٔ عقل برون بگذارم — پای در دایرهٔ عشق و جنون بگذارم
این قدر هست که در عشق نیازم لرزاند — ز سر اندیشهٔ دیدار تو چون بگذارم
به شب تیرهٔ من زار نگر شمع چو شمع — در میان گریه‌ای از سوز درون بگذارم
لاله‌ام داغ شد از دست فلک ... — عمری شکوه کنی از بخت نگون بگذارم
در جوانی سپردم ره مستی ساقی — عذر تقصیر به می که کنون بگذارم
گر دهد دست کنار لب ساغر تنها — این از دست پر مکر و فسون بگذارم

بیست و شش بیت




۱۷۵ • درد جدائی — تهران ۵۷/۸/۹

بهل مرا که کنم ناله ها ز درد جدائی — که نیست جان غمین را ز رنج هجر رهائی
ندانم آنکه دلم شد ز دست کیک نگاه — که داستان مرا جیست تام هست کجائی
شکست ناله را در گلو ز بیم رقیبان — بریز اشک روان سوز بهر عقده گشائی
اگرچه در ره وصلت بمنزلی نرسیدم — خوشم که کرد دلم سوی عشق راهنمائی
بیاد روی تو بیم گل مراد شکفته — برای عشق تو دل راست این ترانه سرائی
بجز محبت میپرداز دل بحکم محبت — که نیست شیوه و آئین یکدلان دو هوائی
مگر خبر شوی از داغ جانگداز دل من — بجوی آتش دل را از آب دیده گوائی
برفت یار چه از رنج هجر خون دل تنها — بهل مرا که کنم ناله ها ز درد جدائی

۱۷۶ • چه گفت — تهران ۵۷/۸/۱۵

دل بترک راحت و آرام گفت — قصه ها از محنت ایام گفت
یکسر از جان رفتش آرام و شکیب — هر که ترک یار جان آرام گفت
ساغری با دل خونین مدام — حال این محروم درد آشام گفت
غنچه گر بشکفت روزی همچو گل — وصف آن خندان لب بیغام گفت
شمع با سوز دل و اشک روان — سرگذشت عاشق ناکام گفت
خواست تنها گر سراید نغمه ای — قصه ها از محنت ایام گفت

۱۷۷ • برای کسی — تهران ۵۷/۸/۱

سری بشوق اگر باختم بپای کسی — مگیر خرده که دارم بسر هوای کسی
برای خویشتن این زندگی نمیخواهم — براستی که بیاید خواهش برای کسی
زناکسان بجانم چه رنج ها که رسید — بحکم عشق شدم تا که آشنای کسی
چو شمع سوخته ام تا بآب دیده دهم — بهای دوستی و مهر و خونبهای کسی
مرا که همدم و دوستدار نیست بجهان — نمیدهد به حقیقت ز دل وفای کسی
بغیر عشق که زان زنده اند اهل نظر — بروزگار چه شد مایه بقای کسی
چو نیست مهر و وفا آدمی کس از هیچ است — بدوستی و محبت بود بلای کسی
زناکسان بشمار آورید تنها را — شکایتی اگرش باشد از جفای کسی

بیست و دو بیت





NOTES

یادداشت

۱۷۸ • یاری تو — تهران ۵۷/۸/۵

هر که را یار تو باشی زیستن پروا نیست — بیم از کینه گردون و غم دنیا نیست
من نه آنم که بغیر از تو گزینم یاری — گرچه دانم نظر مهر ترا با ما نیست
تا گزیدم جدا از تو شکیبائی خلق — که شکیب از غم هجران تو در طاقت نیست
گرد شمع رخ تو گرد دل و جانم سوزد — بیم جان در دل پروانه بی پروا نیست
شده ام در غمت انگشت نمای همه خلق — هر چه من در غم عشق تو کسی رسوا نیست
اهل معنی غم جانسوز مرا دریابند — که ببینش دگران راز دلم پیدا نیست
بیدلی راست بگو ساغر سرشاری اگر — جز بیاد لب نوش تو قدح پیما نیست
من نگویم که می ناب ندارد ذوقی — مستی چشم سیه مست تو در صهبا نیست
ممکن عشرت امروز بود هرگز — چون بداند که کسی با خبر از فردا نیست
کی بداند غم پنهانی تنها آن کس — که بود همدم جانان و چو من تنها نیست

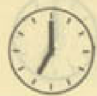
۱۷۹ • بهیچ اندیشم — تهران ۵۷/۸/۱۰

بهیچ اندیشم و با یاد که دل شاد کنم — نتوانم که دل از بند غم آزاد کنم
دل و جان سوز بس از داغ هوائی سوزد — بی سبب نیست اگر ناله و فریاد کنم
با چنین طبع خداداد بجا باشد اگر — وصف آن روی خوش و حسن خداداد کنم
سیل غم خانه دل یکسره ویرانه کرد است — باده بیش آر که بارش همه آباد کنم
غم دل با که توان گفت که هر دم بدهد — شکوه در پیش که از اینهمه بیداد کنم
ملولکافی همه را یاد دهم چون تنها — از لب نوش تو و روز و شبان یاد کنم
ناصح مشفقم آموخت سخن پردازی — هم بجا باشد اگر خدمت استاد کنم

۱۸۰ • درد محبت — تهران ۵۷/۸/۱۷

تا که یاد در محبت آشنائی یافتیم — جز غم عشق از همه غم ها رهائی یافتیم
پرتو مهر می افروخت جان مدام — تا نگوئی از کجا این روشنائی یافتیم
خاکساری تا بپای دوست آئین ما — جان و دل فارغ ز عیب خودنمائی یافتیم
با می و معشوق از روزگار دل شد آشنا — ایمنی یکباره از رسوائی یافتیم
عقده ها گشود دیدم رستی بکار جستن — هم بدور جام می مشکل گشائی یافتیم
آشنائی مهر ... تنها چو شد همساز دل — از غم بیگانه خو یاران رهائی یافتیم

بیست و سه بیت



۱۸۱ یار دل — تهران ۵۷/۸/۱۷

دلم از دوری جانانه بجان آمده است — یار دل ریش غم اشک روان آمده است
شمع سان رشته جان زآتش هجر اسوزد — کولی از هجر حدیثی بزبان آمده است
کی بداند که چسان روز و شبم میگذرد — آنکه آسوده از این سوز نهان آمده است
رفته است از دلم آرام و در اندوه [illegible] — دیده ام از صفت اشک فشان آمده است
طاقت آنکه بگویم سخن هجر نماند — که برون وصفی از حد بیان آمده است
من نه تنها ز جدائی بفغان آمده ام و بس — کز غمش خسته دل پیر و جوان آمده است

۱۸۲ کیست — تهران ۵۷/۸/۱۸

چون من سوخته دل شهره شیدائی کیست — با دل خسته جدا از تو تنهائی کیست
عیب بیتابی این عاشق سرگشته مکن — آنکه دور از تو کند پیشه شکیبائی کیست
گرچه دانم وصال تو خیالی است محال — آنکه دارد بجز این در سر سودائی کیست
آنکه چون من بره عشق ز هستی گذرد — باکی از پرده نکند هیچ ز رسوائی کیست
جز تو مهری که ز دزدد دل مشتاقان کو — یا خود آن گل که در این انجمن آرائی کیست
آنکه آشفته آن زلف پریشان نشود — یا نشوید بغمت دفتر دانائی کیست
افکند بار غم از پای تو دانا یا ترا — آنکه در عشق زند لاف توانائی کیست
جز غمی کز دلم آرام شکیباره ربود — یار تنهائی شب مرا تنهائی کیست

۱۸۳ بیگانه و آشنا — تهران ۵۷/۸/۱۹

دلبر جانا ترا نباشد بی گل رویت صفائی — درد عاشق را جدا از آن لبی نیست دوائی
چون تو با ما آشنائی نیست از بیگانه پروا — گر تو هم بیگانه با ما خود نبینم آشنائی
مهر بر هستی نبندد هر که با تو باشد محبت — بی تو جز درد زندگانی نیست جز دام بلائی
نیست از دلداده ای با جلوه رویت گریزی — روی گلی هر سوی بینی در کمندت مبتلائی
یاد دلتنگی کجا نالیم از بیداد خوبان — شکوه بی دل را نباشد از تو گر بینم جفائی
در کمین دل ز هر سو دلربایان [illegible] — در میان دلبران گو چون تو دلبر دلربائی
سر کنم [illegible] من اگر پرسی چه حالم [illegible] — با غم عشق تو دارم تا [illegible] خوش ماجرائی
بر سر [illegible] بیاید از حال [illegible] دلدار جدائی — گر بگوئی محبت در ره عاشق [illegible] دانی
بر لب آمد جانم از حسرت جدا در دلم [illegible] — در غمت از دست [illegible] بیگانگی
اینقدر دانم که خوار [illegible] — تا من دلخسته دارم جان از جانان جدائی
یاد آر از ناله های زار تنها در شب غم — در خوابینی اگر از سوز هجران [illegible] نوائی

بیست و شش بیت



پنجشنبه
۱۵
اردیبهشت
۱۶ جمادی الاول
Thursday
5
May

NOTES — یادداشت

۱۸۴ شیوه دلدار — تهران ۵۷/۸/۲۰

ای دل غم پرور خونین من — یار گریست بی کین من
شیوه دلدار اگر شد ستمی است — نیست بجز دوستی آئین من
ساغر چشم است مرا جام می — خون جگر باده نوشین من
اختر اشک است شب های تار — مهر و مه چهره دیرین من
نیست بجز مهر مه طلعتان — پرسی اگر ای صنم آئین من
آیتی از بخت سیاه منست — موی سپید و رخ پرچین من
شادی و آرام ز تنها مجوی — ای دل غم پرور خونین من

۱۸۵ دل شکستگان — تهران ۵۷/۸/۲۵

دریاب دل شکستگان را — بنواز بمهر خستگان را
از غرقه شدن گذر نبود — در کشتی غم نشستگان را
بشکن بگشای تا رهانی — از بند بلا نرستگان را
در آب سرشک سوزدل بین — رخسار ز اشک شستگان را
غم نیست ز زندگی گسستن — پیوند بجان گسستگان را
از حسرت ما خبر نباشد — در کوی تو راه جستگان را
تنها نبود امید رحمت — دل بر غم عشق بستگان را

۱۸۶ مشکل ماست — تهران ۵۷/۹/۶

مشکل اینجاست که دلدار دسترس ما نیست — چشم یاری ز دلارام کسی ما را نیست
نیست دشوار کاری که دلم راست غمی — مشکل اینجاست که دلدار بسی ما نیست
ای خدا گیر غم عشق تو سرگشته دلم — غیر وصل گل رویت هوسی ما را نیست
از کمند غم هجران که شکیب از جان برد — چون گریزد که ره پیش و پسی ما را نیست
بر لب از رنج جدائی است مرا جان و دگر — فرصت از عمر درون از نفسی ما را نیست
تا گرفتار بدام غم دوری باشد — سینه تنگ بغیر از قفسی ما را نیست
گل از این باغ بچینند رقیبان و دریغ — کز آن بهره بجز خار و خسی ما را نیست

بیست و یک بیت

۱۸۷ • سرگردان — تهران ۵۷/۹/۸

دل دیوانه بسودای تو سرگردان است / جان محنت‌زده‌ام غرق غم هجران است
با وجودت سر گلگشت ندارد عاشق / که بهر جا که توئی رشک بهارستان است
اشک بگذشته ز تنگ گریبان چاکت / [illegible] گلزار است
کار دل بی‌تو جدا از تو چه دشوار افتاد / تا بدانی که صبوری نه بدان آسان است
خویش و بیگانه چرا باخبرند از غم من / گر دوای درد جگرسوز [illegible] نهان است
خاکساران تو بر فرق فلک پای نهند / بنده عشق تو بر هر دو جهان سلطان است
گو چه بس مصلحتی نیست مرا بستانی / هر که خواهد بجهان زندگی بی ارزانست
گرچه بیداد تو بیداد شده از حد بگذشت / یاد ایام دوستی و عهد و وفا چند است
جان بی‌طاقت تنهاست رسیده بر لب / تا که بی‌بهره ز نوشین دهن جانانست

۱۸۸ • تلخ و شیرین — تهران ۵۷/۹/۱۲

گردم از خاک بر انگیخته‌ای / بجفا خون مرا ریخته‌ای
زچه پیوند ز هستی ببرم / رشته عهد چو بگسیخته‌ای
تلخ گوئی ز لب جانپرور / تلخ و شیرین بهم آمیخته‌ای
بجفا ساخته‌ای پامال مرا / خاک حسرت بسرم بیخته‌ای
خسته جان و دل تنها ز فراق / گردم از خاک بر انگیخته‌ای

۱۸۹ • راه ناز و چشم نیاز — تهران ۵۷/۹/۲۲

رفتی ز راه ناز و ندیدی نیاز من / وز آتش فراق بجان سوز و ساز من
نی جان بدوری تو تواند گزید صبر / نی خاطر نگار بدل عشقباز من
باشی مرا سپیده روشن بچشم جان / باز آی در فرود شب دراز من
ای آفتاب روی تو سوزم بسان شمع / غافل مباش بیش ز سوز و گداز من
تیغ جدائی تو زند زخم‌ها بدل / مرهمی بزخم دل ای دلنواز من
از چه بیاد روی تو بود اشک چشم / بین چو بیار جیحون ای سرفراز من
ای نور دیده‌ام ز کوی ای چشم نیاز / گوئی که نیست جز از سوز و ساز من

۱۹۰ • — تهران ۵۷/۱۱/۲

از بند عشق دوست رهائی نخواستیم / اکنون بیا که از تو جدائی نخواستیم
گر صد گره بکار دل افتد ز دوست / [illegible] گشائی نخواستیم
جانم خموش رو به سوی بوستان عشق / از مرغ طبع نغمه سرائی نخواستیم
غیر از هوای یار هوائی بسر مباد / در عشق دوست باده هوائی نخواستیم
جز وصف سوز و ساز دل عشق آشنا / تنها ز اشک و آه گوائی نخواستیم

بیست و شش بیت

NOTES
یادداشت

۱۹۱ • برای دخترم سپیده — تهران ۵۷/۹/۱۱

ای در رخت فروغ دو دیده‌ام / ای شادی و امید دل رنجدیده سپیده‌ام
یکعمر زنده زیست بسودای انتظار / جان در انتظار تو بر لب رسیده‌ام
گوید که دل چگونه کند از تو دور زیست / اشک بچهره در شب هجران دویده‌ام
تا در غمت رسیده ز دل رفت شکیب / از عالمی چو آهوی وحشی رمیده‌ام
مرغ طرب ز شاخ امیدم پریده است / پیداست این بچهره ز رنگ پریده‌ام
تا با خیال تو گذرد صبح و شام دل / برکنده‌ام دل از همه گیتی گزیده‌ام
دور از گل رخ تو نبینم رخ بهار / ای تو گل گلشن هستی دمیده‌ام
گلدسته‌ای تو رشته عمرم [illegible] / شاید اگر امید ز هستی بریده‌ام
رنجت مباد از غم ایام خاطری / گر درد رنجت بجان چه عذابی کشیده‌ام
جان پرور سپیده صبح امید من / با در کشی که تو هستی آرمیده‌ام

۱۹۲ • بازهم برای او — تهران ۵۷/۹/۲

دارم دلی شکسته جانی بلب رسیده / وز آتش جدائی اشکی برخ دویده
دامان ز اشک گلگون گشته است لاله‌زاری / وز اشک خون فشاندم گل در کنار دمیده
فریاد سوگواری راه فلک بریده / دود دلم حجابی بر چهره ماه کشیده
با شد مونس دل در شام تار هجران / جان و دلی ز محنت یکره نیارمیده
بر بست رخت شادی یکسر ز خاطر من / در حیرتم جدائی راه سوگ گزیده
با شد جهان شکیبا جانم جدا ز جانان / آرام چون نگیرند در خون دل طپیده
راه سوگ گزیدی رفتی ز بزم شادی / فریاد زار زارم آیا کسی شنیده
تا کی بیدرنگ دانی در تیره شام هجران / ای نور دیدگانم فرزند من سپیده

۱۹۳ • بازهم برای او — تهران اواخر آبان ۵۷

با ناله در فراق تو دلرا قرار نیست / جز گریه کار عاشق شب زنده‌دار نیست
ترسم ندیده روی تو میرم بداغ درد / بر چیده روز عمر درون اعتبار نیست
کاین ای سوخته [illegible] / چندان بزندگی دلم امیدوار نیست
هر جا که گویم از غم شبهای انتظار / سوگند میخورم که یکی از هزار نیست
بی روی [illegible] سپیده صبح امید من / روزم بپیش دیده بجز شام تار نیست
آمد خزان و دوری و تنهائی [illegible] / در گلشنم [illegible] گشت و گلدار نیست
آمد خزان و دوری و تنهائی [illegible] / دور از بهار روی تو خرم بهار نیست

بیست و نه بیت

جمعه
۱۶
اردیبهشت
۱۷ جمادی الاول
Friday
6
May

۱۹۴ ازیک غزل — تهران ۵۶/۸/۳۰

نبود اینگونه بی بر نخل عمرم / مرا هم یک زمان آبی بجو بود
بتو دیدی نمی‌شد روزگارم / بجان و دل هزاران آرزو بود
شرابی شادی افزا کرده در جام / کی از غم دیدگانم چون سبو بود
بهار هستیم سرسبز و شاداب / به دیدار گلی خوشرنگ و بو بود
خجسته طالعم پیوسته دمساز / بوصل دلبری فرخنده خو بود
نگاری داشتم [illegible] و مشفق / که شادان خاطرم از لطف او بود
[illegible] گویم دریغا از جوانی / که طالع روشن و فالم نکو بود

۱۹۵ زود بیا — تهران ۵۷/۹/۸

گر ترا هست سر مهر و وفا زود بیا / ور نخواهی دلم از غصه رها زود بیا
بند عشقم و درمانده اندوه فراق / تا ز اندوه رهم بهر خدا زود بیا
صد گره بسته بکار دل زار افتاده است / تا گشاید گره از کار مرا زود بیا
ای بخشم آمده در رفته ز دل عاشق را / با منت باشد اگر صلح و صفا زود بیا
درد هجر تو بزودی بکشد از پایم / تا کنی درد من خسته دوا زود بیا
میردم در غم بسیار دست خدا را مددی / تا نمیرم من دلخسته ز پا زود بیا
بی نوای تو ببینم دل ما شوریده است / تا بزنم فلکی سور و نوا زود بیا
تا ببوی سر زلفت بدهم جان تنم / همچو باد سحری لاله خطا زود بیا
سر جانبازیم امروز بود از ره شوق / تا کنم جان بره دوست فدا زود بیا
بیتو از بند بلا خاطر تنها نرهد / ای گره از دل من عقده گشا زود بیا

[illegible] بامداد ۲۵ آذر ۱۳۵۷

۱۹۶

یار جدا شد و هم بستر آزار مرا / خوش بود زانکه خوشی آید یار مرا
من بنالم ز گرفتاری دل باشد از آن / خبر از ناله مرغان گرفتار مرا
گل روی تو بیاری بهجران [illegible] / لاله گون جام چراغم شب تار مرا
ای عزیزی که جدا از تو بود در دو چشم / نیم از یاد فراموش [illegible] مرا
دست [illegible] / با جمال [illegible] مرا
در چنین [illegible] / [illegible] وفادار مرا
تماشای [illegible] / چهره [illegible] مرا
هر چه [illegible] / باشد از [illegible] مرا
با تو دارم غم هجر [illegible] / چه توان کرد [illegible] مرا
دل تنها [illegible] / از چه گویم [illegible] مرا

بیست و هفت بیت

یادداشت
NOTES

۱۹۷ وقت آنست که ... — تهران ۵۷/۹/۵

گر برآنی که مرا عمر بهجران گذرد / کاش زانسان که پسندی تو بدانسان گذرد
خسته هجر ترا بیم ز ناکامی نیست / گر برآنی که مرا عمر بهجران گذرد
کس نداند که بشبهای روانسوز فراق / تا چه بر سیل سرشک سر دیده نالان گذرد
هرگزم نیست شکایت ز پریشانی حال / گر گرفتار غمت از سر سامان گذرد
آنکه دشوار بدست آمدنش آورد دست / از سر عهد و وفا دو که چه آسان گذرد
سر بدامان رقیبان نهد آن ماه بجانست / گر شب و روز مرا اشک بدامان گذرد
دوست را گرچه نظر جانب جانبازان نیست / وقت آنست که تنها ز سر جان گذرد

۱۹۸ حافظ شیرین کلام — تهران ۵۷/۹/۲۷

آنکه بیارد دل سرگشته چو گیسوی بدام / چون شکار جسته از دامی نخواهد گشت رام
خسته تیغ فراقیم هر دم زین آتش بیتاب / کیست تا از ما برد سوی دلارام این پیام
بال یار عاشق آزرده جان همدم شبان / گریه کار سیل سپید ابود هر صبح و شام
نیست یکدم تاب دوری جان مشتاق مرا / این بجا دان که جدائی زار مینالد مدام
از لب کامش نبخشد و سرای دلداده را / زندگی یکروزه نیستم در این دوران بکام
چون سبو با گریه خونینم اینچنین پیمانه بود / تا برد این دو آن پیوسته خونم همچو جام
تلخکام افتادم چون ساغری خوش بود / تا جدا افتاده ام از آن لب باده فام
گرچه طرزی تازه باید لیک تا گاهگاه / پیروی شاید شعر حافظ شیرین کلام
تا بکی ما به سخن از درد عشق و سوز هجر / در چنین دوران که نالان شد از غم خاص و عام
تیغ دشمن بین که خون حق جان ریزد کور / خیز تا در خون کشی ویرا بتیغ انتقام
نسلی تا رشته عمر و را خواهد کشید / از ره خود کاملی آزاده مردان را بدام

۱۹۹ چه آوردند — تهران ۵۷/۹/۲۷

بوئی از سنبل گیسوی نگار آوردند / یا ز دامان چمن عطر بهار آوردند
عاشق سوخته از شوق کند جانبازی / گوئی آگاهیی از وصل نگار آوردند
تا نسوزد دلی از رنج جدائی از لطف / مژده آمدن یار بیار آوردند
برهانند گرفتار غم از محنت هجر / غرقه بحر بلا را بکنار آوردند
نوبهاران چمن آرای گلستان گشته است / باغبانان گل نوخیز ببار آوردند
مژده وصل بدادند بدرماند هجر / خبر آمدن گل بهزار آوردند
تا که بیاد خاطر [illegible] از غم گردد / در قدح باده انده گسار آوردند
دل تنها نگذارند دگر از رنج فراق / [illegible] از آن لاله عذار آوردند

بیست و شش بیت

شنبه
۱۷
اردیبهشت
۱۸ جمادی‌الاول
Saturday
7
May



۲۰۰ * * * راه تهران واول ۲۱/۹/۵۷

عاشق پاکزدان در ره حق جان بدهد / برخلاف جان بودش چیزی اگر آن بدهد
مرد آزاده ز مردی نکند پروائی / جان دهد در ره آزادی و آسان بدهد
قیمت مرد با زادگیش باشد و بس / این گهر را نفروشد تا زکف ایران بدهد
شاعر آنست که گوید ز پریشانی خلق / نه دگر شرح سر زلف پریشان بدهد
گو بدان انکه بیازد بره مردم جان / داد معنی نه بوصف رخ جانان بدهد
زان برد نام که چون لاله بخون غلطیده است / زانکه هستی بره مردم ایران بدهد
آنکه آزادی خود داد بغفلت از دست / باید از خون دلش [illegible] تاوان بدهد
خلق بیدار چنانند که در مکتب دهر / درس آزادگیست طفل دبستان بدهد
زین شهیدان در افتاده بخون در ره حق / درس مردانگیست [illegible] بدهد

۲۰۱ کدامین آرزو — راه گرگان ساری ۲۸/۹/۵۷

کدامین آرزو در دل مرا بود / که در چشم بدان خاطر بیاسود
ندیدم از دوست دل جز سوختن / طریق دوستی چندانکه پیمود
بشادی دل اغیار بگره / در شادی بروی یار بگشود
غمی دارم که جان آزرده دارد / غمی دارم که [illegible] بیاسود
براهیدم دو خاطر گرد و شاید / که همه دلستان خاطر نیاسود
چو آن شمع سان گرم [illegible] سوز / که آن بی مهر رخسار ننمود
مرا پروای جان در عشق [illegible] / چه غم کان دل بخونم [illegible] آلود
[illegible] از جور دشمن جان بیتاب / شبی چشمم جدا از دوست نغنود
[illegible] / مرا پر درد دل دردی نیفزود
سه نعمت از خداوند [illegible] / لب جام و لب یار و لب رود
[illegible] / چرا دلجوئی از عاشق نفرمود
شکایت کم کن ای [illegible] / که تنها قسمت از آغاز این بود
بسوز از آتش عشق و [illegible] / که با دل دلستان اینگونه فرمود

۲۰۲ سنت فراق — تهران [illegible] ۶/۱۱/۵۷

نتوان یافت [illegible] فراق / هیچ ساغر نبود تلخ تر از جام فراق
[illegible] / نه بجانکاهی و دشواری ایام فراق
خسته جان [illegible] / که ز تن جان برود [illegible] دام فراق
[illegible] از غم / که جدا بست دل [illegible] دام فراق
عمر تنها [illegible] داند / تلخ کام آنکه فتد [illegible] از جام فراق

بیت سوخته [illegible]



یکشنبه
۱۸
اردیبهشت
۱۹ جمادی الاول
Sunday
8
May

یادداشت — NOTES

۲۰۳ دست غیرت — تهران ۵/۱۰/۵۷

دست غیرت ز استین مردم برون آورده اند / بینی خصم دیو خو مردانه هست کرده اند
تا نماند از جفا جور [illegible] خاکستر شان / دست غیرت ز استین مردم برون آورده اند
برگرفته پرده از کار عدوی تیره دل / آبروی دشمن آزادگان را برده اند
شیر مردانند در پیکار و صدها آفرین / مادرانی که این جنگاوران پرورده اند
تا در اندازند از پا دشمن دیرینه را / نوجوانان کی غم جان و جوانی خورده اند
تا برآرد کوشش آنان دمار از جان خصم / تیغ بر کف جز ره مردانگی نسپرده اند
دشمن مردم [illegible] / تا گلی از گلها آزادگان آورده اند
بایدت پرهیز از مردم [illegible] / گرچه در ظاهر چو ما [illegible] افسرده اند
ای بسا گلچهره کز بیداد [illegible] چون غنچه ای / نا شکفته در گلستان جهان پژمرده اند
[illegible] ره حق [illegible] / کی توانی گفتن آنان را که تنها مرده اند

۲۰۴ * * * — تهران دی ۵۷

تهی جام شراب جان فزا کو / [illegible] غم [illegible] دل ها رها کو
ز شادی بهره ای [illegible] / نصیب این دل درد آشنا کو
ز هر سو شعله [illegible] آتش کین / کجا شد دوستی مهر و وفا کو
خداوندا طبیبا [illegible] چه آمد / روان دردمند ما را دوا کو
بزندان بلا از [illegible] / گشاید آنکه زنجیر ز پا کو
[illegible] آهنگ / درین گلشن هزاری در نوا کو
کشند پیر و جوان در خون [illegible] / دگر این دیو سیرت را سزا کو
درین پیکار جز آزاد مردان / رفیق یکدلی تنها ترا کو

۲۰۵ رفتست — تهران [illegible]/۵۷

چون نسیم صبح [illegible] رفتست / مانند غنچه سر بگریبانم رفتست
[illegible] / کاین آب چشم و آتش [illegible] رفتست
[illegible] / ای مایه قرار پریشانم رفتست
[illegible] / چون [illegible] رفتست
ای تازه [illegible] / در گلشن زمانه [illegible] رفتست
دارد هوای [illegible] / [illegible] رفتست
تنها [illegible] ندارد [illegible] / تا همچو غنچه سر بگریبانم رفتست

[illegible] عبرت



۲۰۶ سرها نبازی — تهران ۱۱/۱۰/۵۷

سرها نبازم در رهای یار گشت — که هردم در سرم سودای یار است
نماید در نظر گل همچو خاری — بچشم تا رخ زیبای یار است
اگرچه سرو در رعنائی ثابت — نه دلکش همچو بالای یار است
چمن آراست گل اما بجوئی — نه چون روی جهان آرای یار است
گلستان است نرگس رنگ گلی — نه چون نرگس شهلای یار است
نمودار انگلند دیدار هر روز — دلم خونین ز سوداهای یار است
ببخشد مستی جاوید جان را — میی کز ساغر مینای یار است
ز خونم اختیاری نیست در دست — که اینجا رای تو رای یار است
دوای درد مخمور محبت — لب نوش قدح پیمای یار است
برون کن غیر را از دل ایازها — که اینجا خانه دل جای یار است

۲۰۷ رها بدار... — تهران ۱۲/۱۰/۵۷

بخواب کن بفسونی ز چشم مست مرا — رها بدار ز یاد هر آنچه هست مرا
بدین امید اقامت همی کنم — بخواب کن بفسونی ز چشم مست مرا
چه جای دوست که دشمن مباد نیز چو یار — بحسنتی که چنان ساغری بدست مرا
بخت اگر کمانجا فلک تیری — ز دست مدعی طالع بد نشست مرا
هزار بار اگر یار بشکند پیمان — براه عشق نیاید بدل شکست مرا
شکایتست ز دشمن خطا که میدان — که غیر دوست کسی جان و دل نخست مرا
ز من چو رشته الفت گسست یار کجا — امید از همه گیتی اگر گسست مرا
نمانده تاب مرا بیش ازین بدرد فراق — ستم که اندوه دوری برد ز دست مرا
بمی پرستی اگر شهره ام روا است که نیست — فسون نرگس مست تو می پرست مرا
شدم ببند محبت دچار و چون تنها — ز تیغ هجر دل دچار دمی رست مرا

۲۰۷ مگر از یاد رفته بود — تهران ۱۱/۱۱/۵۷

عاشق نوازیش مگر از یاد رفته بود — کاشیان ترک سیه سوزیده گفته بود
بود آشنا ز برهگذر درد و دلی — زان کس که برده بود دلم با نگفته بود
بر این شکسته دل زچه رحمی نیامدش — گر سر لذت خسته هجران شکفته بود
چون غنچه سرکشم مگر باد این بهار است — کی بوستان آرزوی من شکفته بود
اختر شماریم نه عجب کز غم فراق — چشم ستاره بار شبی هم نخفته بود
دلداده بی نبود که با چشم اشکبار — خاک ره نگار بمژگان نرفته بود
دلدار رفت و یاد تنها نکرد — عاشق نوازیش مگر از یاد رفته بود

حیف ...



دوشنبه

۱۹

اردیبهشت

۲۰ جمادی الاول

Monday

9

May

یادداشت NOTES

۲۰۸ آهنگ جان خسته — تهران ۱۲/۱۰/۵۷

آهنگ جان خسته ما از چه میکنی — ترک من فتاده ز پا از چه میکنی
شایسته نیست گرچه درین باره گفتگو — با درد مند عشق جفا از چه میکنی
ای آنکه لاف صدق زنی در طریق مهر — با دلنواز چون و چرا از چه میکنی
دانی که شادی دل عاشق بوصل تست — بی بهره از وصال مرا از چه میکنی
بیدوست زندگی بود از مرگ تلخ تر — دلداده را ز خویش جدا از چه میکنی
بیگانه ز آشنا نیست ازبرای چیست — بیداد با اسیر وفا از چه میکنی
ای آفتاب روی تو آئینه صفا — با یار ترک مهر و صفا از چه میکنی
تنها دریغ از تو ندارد اگر چه جان — آهنگ جان خسته ما از چه میکنی

۲۰۹ جای شکایت نبود — تهران ۲۹/۱۰/۵۷

با من آزار ترا گرچه نهایت نبود — تا چنین خواسته ای جای شکایت نبود
سر سودای تو دارند محبان نه عجب — گر سری نیست که افتاده بپایت نبود
سخن مدعیان گوش مکن در حق دوست — دشمنا را هنری غیر سعایت نبود
گر چه بینی برود از نوش لب دوست رود — غیر از این دلشده را هیچ حکایت نبود
باخبر باش که از ره مکنند راه خرابت — بره عشق اگر نور هدایت نبود
علم جور برافراشته بینی همه جا — در کف مردم آزاده چو رایت نبود
شاد از آنم که دل خلق بدست تو نیست — دانم اندوه مرا گرچه نهایت نبود

۲۱۰ مهر علی — تهران ۲۹/۱۰/۵۷

سر سودائی ما در سودای تو بود — دل گرفتار بگیسوی سمن سای تو بود
پیش ما جلوه گری مهر جهانتاب نیست — بود اگر پرتوی از تابش سیمای تو بود
اختیاری دل اگر گشت مرا از دست نیست — که بجان بنده فرمان تو در رای تو بود
چیست علت که نیارم بخود آمد که دم — گر نه سرمستیم از ساغر و مینای تو بود
آری آری بتوان گشت بخود باز آمد — آنکه بیخویشی از نشئه صهبای تو بود
بود با دوستی و مهر علی خاطر خوش — بری از غیر تو تنها بتولای تو بود

یک رباعی — تهران اواخر ۶۵

بیگانه ز یار و یار با اغیاری — هرجا که رسی دلی بقصد آزاری
با یار ز دست رفته یاری نکنی — باری ز دل خسته کجا برداری

حیف ...



۲۱۱ فرشته‌خو — تهران ۳۰/۱۱/۵۷

بسر خیال وصال آرزوی او است مرا — بحال خود نگذارد هوای دوست مرا
مگر به دولت وصلش برم بحجت راه — امید دیدن یار فرشته خوست مرا

نعیم صحبت آن آرزوی جان حزین — ز من مپرس که در دل چه آرزوست مرا
بود دیار بعشقش ز خویش بی خبرم — بهر کجا ز لب یار گفتگوست مرا

بعیب گریه ره ناله و دیم رقیب — چنان سبو ز غمش گریه در گلوست مرا
جدا ز نرگس مخمور و لعل نوشینش — کجا بدل هوس ساغر و سبوست مرا

کنم ندیده بتا بر ز مهربانان روی — کنم چه چاره که شوخی بهانه جوست مرا
ز اشک غم نشود تا کنار من دریا — هوای لاله رخی در کنار جوست مرا

دهد وصال نویم دست تا کجا تنها — بسر خیال وصال آرزوی او است مرا

۲۱۲ دستبرد ایام — تهران ۲۱/۱۰/۵۷

گر کسی راحتی از گردش ایام رسد — غمش از دل برود او را چه بلی جام رسد
یاری از ساقی مهجری که بیابی آرام — دستبردی گرت از حزن ایام رسد
ساقی دوش لبی گو که ببست کرمی — بوسه باده به یاران و به هنگام رسد
جام سرشار ز دست صنمی باده گسار — افتابیست که با رابیه شام رسد
من نگویم غم جانسوز مگر با ساغر — که رسد شادی اگر از می گلفام رسد
نشود خنده جدا از لب همچون جام — گر لبم بر لب آن شوخ مه اندام رسد
نگرانست بره چشم امیدم که مگر — زان ستمگر دلکی نامه و پیغام رسد
برود اندوه ز جان چون بیابد جانان — دل بآرام رسد چون به دلارام رسد
نو بهار من دلسوخته باشد آنروز — که بدلجویی آن شوخ گلندام رسد
با چنین خاطر آشفته ندانم یقین — که پریشانی دلکی به سر انجام رسد
۱۸ زانکه نامش چه جا ورد زبان نیست — خبر کلی من سوی تمام رسد

۲۱۳ سر کوی محبت — تهران ۱۲/۱۱/۵۷

سر کوی محبت تا گذشتیم — ز هستی دور رهت جانا گذشتیم
امید و بیم یکسر شسته از دل — ز جان در عشق بی پروا گذشتیم
بسودای غمت دل بود شادا — ز شادی با دل سودا گذشتیم
ندیدم آشنائی در ره عشق — درین وادی غریب آسا گذشتیم
تنهائی چو تنها بسته الفت — ز نسیم آسا ازین صحرا گذشتیم » بیت و دو بیت



سه‌شنبه
۲۰
اردیبهشت
۲۱ جمادی الاول
Tuesday
10
May

یادداشت
NOTES

۲۱۴ دل شب (در کاسیده ...) — تهران ۲۱/۱۰/۵۷

دل شب است و دلارام در کنارم نیست — چرا شکفته که آن گلی یار غمگسارم نیست
عجب مدار است زلف برده اختیار دلم — دلی مرا است که دیگر در اختیارم نیست
بتیره روزی خود همچو شمع گریم زار — که یک ستاره تابان بشام تارم نیست
دلم چو غنچه شد از غصه خون که او نه بجست — ز گلستان جهان بهره غیر خارم نیست
خزان پیریم افسرد آن چنان خاطر — که آرزوی گل و بوی نوبهارم نیست
نهان بسوزم از آن لاله روی که چگلش — خبر ز سوز دل و ناله های زارم نیست
چو خاک بوسم اگر پای لستان شاید — که پای رفتن از آن کوی و رهگذارم نیست
جلوه لاله دیدم از آتش نهان گویم — بدانکه با خبر از جان داغدارم نیست
سپیده شب تاریک من جدا از تو — نصیب غیر چشم ستاره بارم نیست
مگر غبار مرا سوی تو رساند باد — ز شبنم که از آن طرف قرارم نیست
بجانت یارم اگر درد سینه سوز بود — از آنکه در دل امید وصال یارم نیست
ز دستبرد غم هجر و لقشنند قضا — توان دیدن آن یار نه رو نگارم نیست
بهر کجا سخن از شیوای تنهاست — از آنکه در دل امید وصال یارم نیست

* * *

۲۱۵ — بامداد آدینه ۲۲/۱۰/۵۷ در حالیکه دلم برای دخترم که در کانادا است تنگ شده بود این شعر را در اطاقش بیادگاری سروده و بدیوار نوشتم

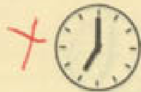
نشستم بر دو دوش جان بار جدائی — گرفتارم گرفتار جدائی
چو شمع در میان آتش و آب — بشام تیره و تار جدائی
مرا یارب دگر جز رنج و غم نیست — مباد اکس چو من یار جدائی
بلرزه زار اگر یار محبت بیست — کسی کاو بفکند آزار جدائی
نماند اندک شکیبی در دل جان — مرا از رنج بسیار جدائی
گریبان میدرم چون گل شب و روز — شکسته بر جگر خار جدائی
بجانم آمد دل و جان بر لب از غم — دل آمد تا گرفتار جدائی
سر تنگ جانگزای غم بنوشم — مدام از جام سرشار جدائی
دل تنها اگر خون کرد شاید — که نبود غیر ازین کار جدائی

بیت ودو بیت

ص ۹۸

چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت ۲۵۳۶

۲۲ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۱۱ مه ۱۹۷۷



۲۱۶ کدام دل...

تهران ۲۲/۲/۵۷

کدام دل که نیامد اسیر دام غمش — کدام دلشده کاین بها ندارد ستمش
اگرچه هر نفس از جور او دلم تنگ است — خوش آنکه صحبت و عادت داد و دیدنش
مراد بود و نبود جان سر و جانت — کجاست دوست که بازم به شوق دیدنش
هزار عقده ملال است و مشکل است — که دل رها شود از تار زلف خم خمش
وصال دوست ... دور و دلفریبی — همین بس است ... شمار ...
بیا که ساری عاشق نگر ... — بنده پروری ای دوست دار محترمش
بیا ای دل یار حبیب دارد شاد — بغیر من که فتاده است نام از ...
ولیک یا ... و دلازاری — بود محال که تنها بنالد از ستمش

۲۲۶ راه دریا

تهران ۲۳/۲/۵۷

دلنوازی ... دل یار رسد — از غم بیدل ... شود ار رسد
رهنمون سوی ... یاران ... — زر یکی گمشده روزی ره دریا برسد
هر که دیدیم ... دل خود درمانده — تا نمانند که دل راه مداوا برسد
فرصتی ... ز جمع و کسی نتوان یافت — کز غم و محنت ... برسد
راز ... دوران چو ... دانست — هست اگر اهل دلی ... برسد
نه جهان ... دلداده بود یار نخست — کز در لطف درآید غم تنها برسد

۲۱۷ کجا دلیست

تهران ۲۳/۲/۵۷

دل رمیده ما را بجز هوای تو نیست — بجان دوست که این دل بجز ... نیست
کس ... نیست ... نصیب عاشق را — بغیر ... که ای دل ... دوای ...
بجور اگر دل من خون کنی هزاران بار — بشکوه عاشق مشتاق از جفای تو نیست
مرا امید که مهر و وفا کنی شادم — بکار عشق سخن گرچه از وفای تو نیست
اگرچه با همه بیگانه خوی و بی مهری — کجا دلیست که مشتاق و آشنای تو نیست
بحکم ناز بکن آنچه با دلم خواهی — از آنکه رای درین ملک غیر رای تو نیست
نه پایمالی تو تنها شده است در ره عشق — کجا سریست که از شوق خاک پای تو نیست

۲۱۸ عهد درست

تهران ۲۴/۲/۵۸

تو عهد اگرچه شکستی مراست عهد درست — که نقش مهر تو از لوح جان نیارم شست
به بیدلی دل اگر خون کند بجا دانم — که آشنا کهی در ... ...
بدشمنی تو اگر دوستان بری از یاد — مراست با تو همان دوستی روز نخست
بداغ لاله رخی شد نهال ... — گلی ز تربت تنها بغیر لاله نرست

هفت و نه بیت

Wednesday 21 Ordibehesht 2536

11 May 1977

ص ۹۹

۲۱۹ دامن دریا گوهر یکتا

یادداشت

NOTES

تهران ... ۵۷

از نظر یک قطره آسا تا که ناپیدا شدم — ذره بی ناچیز بودم هم نفر و همی عشق
آفتابی گیتی افروز از صفا جستم بیان — چشم ظاهر بستم از آن کافکند مردم ز راه
ره بدر سوکردم از حق یافتم هدیه نشان — جویباری خرد بودم جانب دریا روان
ما تم زدا نشانه ... آرام جان — آنچه با ید یافتن آمد بدست از فیض عشق
دامن دریا گرفتم گوهری یکتا شدم — مه آسا آسمان قدر و فلک پیما شدم
پای بند مهر آن خورشید سیما تا شدم — لاجرم بردم بمعنی ره بدل بینا شدم
چونکه بی نام و نشان مانند عنقا شدم — چون بمقصد راه بردم گوئیا دریا شدم
لب ز هر گفتار بستم بی سخن گویا شدم — در طریق مهر با یارا چنان تنها شدم

تهران ...

۲۲۰ ماتم دل — تکراری

روی آورد بجان و دل از هر کجا غمی — از تیر جور دلبر و زخم زبان خصم
باشد که تا حکایت دل در میان نهم — در ماتم دلست مرا گریه مدام
در گلشن جهان گلی از تو خار داشت — آسوده تم ز بند محبت بود محال
هرگز نبود شکوه از آشفته حالیم — تنها کند چو ناله فراوان عجب مدار
«بنیم بیشود ... عمر من دمی» — زخمی است بر دلم که در آن نیست مرهمی
ای کاش بود فرصتی و یار محرمی — بایست گریه چشم مرا گر بماتمی
کوتاه بود زندگیم همچو شبنمی — رستی کجا دلا ز چنین دام محکمی
گردا شتم جدا ز تو عیش فراهمی — رنج فراق نیست عذابیه غم کسی

۲۲۱ بیگانه

تهران ۱/۳/۵۸

بیگانه بود یار و سر آشنا نداشت — با چشم دوستی نظری سوی ما نداشت
آن جور داشت بر من بیدل روا که خصم — هرگز بجان خصم جفا جو روا نداشت
یکباره دشمنی ... با من طبیب — گوئی که درد خسته هجران دوا نداشت
سیل سرشک لاله سر عاشق گذشته بود — کاین خبر نگار از این ماجرا نداشت
از جلوه بهار چگونی که گلستان — در دیده دور از آن گل زیبا صفا نداشت
ما را نوای عشق از آن بود جانگداز — کان لاله رو گذر بمن بینوا نداشت
تنها ده بود پای براه هوس دلم — مهری که با تو داشت ز روی هوا نداشت
تنها نه از جفای تو تنها گله بود — جانانه بود گر ستمت شکوه ها نداشت

بیست و چار بیت

چهارشنبه

۲۱

اردیبهشت

۲۲ جمادی الاول

Wednesday

11

May



۲۲۲ • روزگار من — تهران اواخر اسفند ۵۷

روزگاریست که در دوری من یکسانست — خانهٔ صبر ز بیداد فلک ویرانست
از پریشانی خاطر زهم و انکه مدام — کار آشفته جهان را بر دل نالانست
ره بگوئی نبرد این دل افتاده ز راه — تا به سودای تو این سوخته سرگردانست
کس نبینی که نبرد غم شیدائی من — جز دلارام که از قصهٔ دل پنهانست
پرده پوشی نسزد بیش از این حال تباه — گو بدانند که اشکم ز چه پیدا یانست
دامن از دست کشیدست مرا ساغر بخت — دامن از اشک روان غیرت دریا زانست
نتیجه گیرد به مرادم نبود گردش عمر — توسن بخت مرا گریزی ز نهانست
نیست جز اختر شبگیر که بیدارم کند — گر چراغی به شب تیره من تابانست
روزم از شام سیه تر بود و شب چه شب — شمع سان دیده من شام سحر گریانست
هر قدر بیشتر از حال تباهم گویم — باز بینم که غم و رنج و صد چندانست
چه بری رنج طبیبا ز پی چاره من — درد این عاشق جان سوخته بی درمانست
من بدین خاطر آسوده ز گلزار و گلم — گر ترا خانه پر از گلی بستانست
نه من از محنت ایام بنالم تنها — هر کسی بخوری از ستم دورانست

۲۲۳ • خوارم پسندیدی چرا — تهران ۵۸/۲/۱۴

تو دل بیمار من خوارم پسندیدی چرا — یار غم در حسرت یارم پسندیدی چرا
صبر در شام جدائی بر نیاید از دست — خسته از این کار تکرارم پسندیدی چرا
موبمو با مدعی گفتی غم بیتابیم — خون جگر از طعن اغیارم پسندیدی چرا
پرتوی بر ما نیفکندی چو خورشید رخت — تیره تر از شب تارم پسندیدی چرا
در کنارت خار راه زندگی گلزار بود — دور از ایمان گلزارم پسندیدی چرا
ای که این سرگشته را جز تو نباشد دوستی — پایمال خصم خونخوارم پسندیدی چرا
یکدم آرام تو بخشیدی بجان بیقرار — بی دل چون گشته آزارم پسندیدی چرا
ای که تنها شادی تن با دیدار تو بود — در کمند غم گرفتارم پسندیدی چرا

۲۲۴ • بهار آشتی — تهران ۵۸/۳/۲۹

بهار آشتی من چون گل صفا بخش — صفائی بر دل مشتاق ما بخش
جهان درد دیده تار گلات بهروت — بیا درد دیده گیتی را صفا بخش
بذوق باده خاطر ساز شادی — جو گیری جام جای ام مرا بخش
گذر از دل ربودی صبر عاشق — شکیبائی بجان مبتلا بخش
ملی بیگانگی با صد در زبان — امیدی بر دل ما آشنا بخش
علاج رنج عاشق وصل یار است — کرم کن درد مندی را دوا بخش
غنیم بیش از این مپسند و بوسی — بتنها زان لب شادی فزا بخش

[illegible]



پنجشنبه
۲۲
اردیبهشت
۲۳ جمادی الاول
Thursday
12
May

NOTES — یادداشت

۲۲۵ • درد دل ... — تهران ۵۸/۲/۱۰

درد آنکه نشانی ز راز درد و فغانست — روزگار فرو بسته کسی عقده گشایست
باخبر که نهادم بمیان درد جگر سوز — گفتا که بدین رنج دلازار دوا نیست
نتوان ره وفا از چه نشانی بجان یافت — چون شد که در آشفتهٔ ایام صفا نیست
با غصهٔ هجر تو بجان بسته ام الفت — در بیست کز این غم دل خسته جدا نیست
یاد دست نیارد بشود قصهٔ غم را — با نالهٔ زار من سرگشته رسا نیست
شادم بجفائی که بیارزد به پسندی — بیهوده چه گوییم که ستم بیش روا نیست
رفتند هزاران خرکی آواز گلستان — جز بوم در این بوم یکی مرغ سرا نیست
گویند سخن از آتش دل آب ز چشمم — جز این بغم سوخته عشق نوا نیست
عیبم مکن ار فزون کجا نالی ز جدائی — گر هست ز این رنج ترا صبر مرا نیست
گفتم ار از دست تو آجست چو ما — گفتند کجا هست که جانانه ما نیست

۲۲۶ • همگیسان — تهران ۵۸

در آن دیار که خلقند پایمال خسان — چه رنجها که کسان برند ز همکیسان
نبود فرصت دیدار اهل دل نفسی — برم شکایت دل تا بپیش همنفسان
بدام دلبری افتی فرسته از دگر دام — ز من بگو بنوا گستران و هم قفسان

۲۲۷ • یکدلی — تهران ۵۸/۳/۱۱

روزگار دوستی آمد زمان یکدلی — خیز تا بر هم سر بر آستان یکدلی
آدمی را روز چون بتیره گردد اتفاق — گر نتابد اختری در آسمان یکدلی
همنوائی میکند بیعقده ها در کار خلق — پرورد گلهای شادی بوستان یکدلی
یکدلان با یکدلان بستند پیمان وفا — نیست کس بیگانه بالی در جهان یکدلی
تا شود پایدار پیوند دل ها استوار — شعر ما باید که اول باشد بیان یکدلی
در جهان شیرین تر ما نبود گلی خوش لب — نیست شیرین تر زبانی از زبان یکدلی
دشمنان از اتفاق ما بجان لرزان شوند — حالیا بایست از آن امتحان یکدلی
ایمنی آن را بیابی بی خبر از درهم — کاش گر جو سوی هم بینی نشان یکدلی
از نفاق آید جهان پیر جوان از یکدلی — گر نباشد دارد وقت رسان یکدلی
«لا آشتی» پیغام شادی خلق گیتی را رسید — در جهان گردد روان چون کاروان یکدلی

ملت و ملیت

۲۲۸ • سرای غصه و رنج — تهران غروب آدینه ۲۵/۳/۵۸

سرای غصه و رنج است نه جای طرب — که نیست قسمت من جام جانفزای طرب
بهر کجاست غمی گو بجانم آرد روی — که نیست در سر دلدادگان هوای طرب
چنین زمانه اندوه سینه سوز بود — شگفت نیست اگر نیست دل سرای طرب
سرود خوشدلی انداز تو مگر بدبخت — دمی بگوش نیامد مرا نوای طرب
مگر نه ساغر بزم غم بود ایام — ترا اسیر نکند ساغر حبای طرب
لغزلگه یا رود در برت بیار بخت — بدار گوش دمادم بنغمه های طرب
مکن بساغر دل زهر اندوه ریز به روز — بنوش باده نوشین جانفزای طرب
چنین که پر بود از زهر غم دل تنها — بدل نمانده مرا جای از برای طرب

۲۲۹ • نیش خار — تهران ۲۳/۳/۵۸

باره رو خو گرفته ز درمان گذشته ام — برکنده دل ز هستی و از جان گذشته ام
بر گلشن جهان نگرم بیش خار دشت — همچون بنفشه سر بگریبان گذشته ام
سخت است ترک جان نبی آنکه با من عشق — بگذشته ام ز جان و گلستان گذشته ام
چندانکه دلنوازی یک بیست عهد مهر — باور مکن که از سر پیمان گذشته ام
قسمت نبود خاطر مجموع همچو گل — زان روی چون نسیم پریشان گذشته ام
خندان چو برق در نظر خلق عمرها — مانند ابر اشک بدامان گذشته ام
مانند لاله سوخته جان از داغ هجر — تنها بگوی آن گل خندان گذشته ام

۲۳۰ • * * * — تهران ۱/۴/۵۸

دل ندادم از غم دلتنگی نخواست — بجز با غمت آشنائی نخواست
بدردی که از دست هجران رسید — دوائی بجز بیدوائی نخواست
خوشی چه گزینم که جانان ز دوست — نوائی بجز بینوائی نخواست
غم عاشق از چهره پیداست زان — کس از من در این غم رهائی نخواست
شد آن صبح و شب گشته تاریک ما — از اندوه و رنج جدائی نخواست
بود کاشه هیچ پر ز هر غم — از آن خاطر ما رهائی نخواست
ز هر دو جهان مهر تا گسست — که جز با غمت آشنائی نخواست

• سالوس ریاکار — تهران ۱۸/۴/۵۸

از زاهد سالوس ریاکار گریز — زین رهزن نقشباز غدار گریز
او هست خطرناکتر از اژدر و مار — پرهیز کن از اژدر و از مار گریز

بیست و چهار بیت

جمعه ۲۳ اردیبهشت ۲۴ جمادی الاول Friday 13 May

یادداشت NOTES

۲۳۱ • روزگار دیگر — تهران ۱۳/۴/۵۸

روزگاری داشتی با ما وفای دیگری — مهر و لطف دیگری صدق و صفای دیگری
هر که میجوید صفا در هستی از رنجی جست — گلشن مهر و محبت را صفای دیگری
جز غم عشقت که دمساز آمد جان خسته را — خود نپنداری که دارم آشنای دیگری
ما دل گمگشته میجوئیم در دنیا و بس — زانکه نشناسیم جز وی دلربای دیگری
آنچه خواهی کن بجانم زانکه در ملک وفا — نیست ما را غیر رای دوست رای دیگری
میکشی عاشق بتیغ ناز و بی پروا نیست — بیدلان را کی جز این دانی سزای دیگری
گرچه صد مشکل بکارم افکنی هم جز تو نیست — پای بست عشق را مشکل گشای دیگری
مبتلائی همچو من نبود که از بیداد بخت — زین بلا ما دلشکسته روی آرد بلای دیگری
گرچه نبیند دیده گیتی وفاداری چو من — هم نخواهی یافت جز تو بیوفای دیگری
عالمی را گرچه داری در کمند مبتلا — چون من بیدل نباشد مبتلای دیگری
دل برد فرمان ز مهر یار و داند چو نیست — کشور جانرا جز او فرمانروای دیگری
هرچه در بازار گیتی قیمتی دارد دلی — گو هر مهر و وفا دارد بهای دیگری
روشنی جویم ز خاک پای پاک پیر را — کو جز او چشم خرد را توتیای دیگری
از علی جو رهبری تنها که بعد از مصطفی — راه حق را نیست جز وی رهنمای دیگری

۲۳۲ • چه کنم از بلبل — تهران نیمه شب ۲۸/۱/۵۸

گر از این موج خیز کشتی دل — نرسد برکرانه بی چلنم
با چنین شوق اگر ز دل نکشم — نعره عاشقانه بی چلنم
نخورم گر مدام خون جگر — در غم جاودانه بی چلنم
با چنین آتشی که از هر سوی — خیزد از آن زبانه بی چلنم
با خدنگ بلا که دارا نیست — جز دل من نشانه بی چلنم
با چنین برق دشمنی که بسوخت — هر زمان آشیانه بی چلنم
نکنم گر بشوق وصل نگار — ره در آستانه بی چلنم
گر نسازم برنج طاقت سوز — در چنین رنج خانه بی چلنم
با چنین شور عشق در غم آن — که ندارد نشانه بی چلنم
با چنین درد اگر کنم حرف — خود بگیرد بهانه بی چلنم
گر نباشم بتاب تب بنشان — محنت آن زمانه بی چلنم
میکشند بی بهانه تنها را — گر نیاید بهانه بی چلنم

بیست و شش بیت

۲۳۳ • فروغ‌بخش دل — تهران ۴/۸/۵۸

فروغ‌بخش دلم در شب سیاه توی / دو شام تیره حیرتم چون پناهگاه توی
بجز تو کیست که راه برتری توان جستن / دو صبح و شام مرا آفتاب و ماه توی
دلم ز غصه کنی خون و از تو دلشادم / بدم پسندی و گویم که نیکخواه توی
سزای مهر و وفا بود از تو قهر و جفا / بر بخت خواهان آن نگاه دیدن گناه توی
هزار بار مرا رانی و یقین دارم / که یار دلشده را زاری پناه توی
بسوی من نظری کن که نیک آگاهم / که چاره‌بخش بهر دردم بیگناه توی
بنزد دوست بگو داغ و درد عاشق را / که ای سرشک بدین تاب و شب گواه توی
از این غمان که رسد تنگدل مشو تنها / امیدوار چو بر بخشش اله توی

۲۳۴ • چراغ لاله — تهران آبان ۵۸

رخ داشت تا نقاب ز زیبا نگان بتاب / چون آن چراغ لاله درین بوستان بتاب
در بزم جان که خلوت روحانیان بود / جانبخش تر ز مهر و مه آسمان بتاب
باشد که از فروغ تو یابیم جلوه‌یی / در این شب سیاه برای بی‌نشان بتاب
گرچه بقدر برتری از هر ستاره‌یی / تا به چنانکه مهر و مه کهکشان بتاب
دلمرده را ز پرتو تو نیست آگهی / ای مایه حیات بدل بندگان بتاب
ظلمت سرای خانه عمرم جدا از تو / ای پرتو امید برای آشیان بتاب
تنها و خسته تا رهد از این شب سیاه / پیوسته باش نور ورود همچنان بتاب

۲۳۵ • قسمت ما — تهران ۲۳/۳/۵۸

قسمت ما خون جگر خوردن است / عمر بصید رنج بسر بردن است
زندگی از مرگ بود تلختر / زان بدلم آرزوی مردن است
بخت پریشان که بود سر به مهر / گلشن جانرا که پژمردن است
نیست دگر طبع مرا جوششی / کارش هستی بی افسردن است
چاره رستن ز چنین دامگاه / رخت از این خانه بدر بردن است
بهره تو راحت و چون مولوی / قسمت ما خون جگر خوردن است

[illegible]

شنبه
۲۴
اردیبهشت
۲۵ جمادی‌الاول
Saturday
14
May

NOTES
یادداشت

۲۳۶ • دل بی‌نشان — تهران ۱۴/۸/۵۸

غریب افتاده دل را آشیان نیست / چو من دور از تو کس از غم بجان نیست
زمانی بود اگر آرام در دل / از آشوب زمانه ایمن آن نیست
ز بیم طعنه بیگانه و خویش / مجال ناله یارای فغان نیست
نمی‌آید بلب بی‌تو نوشی / گل بیخار در این گلستان نیست
به سیاهی نسازم چون نسازم / که می‌بینم یکی راحت‌رسان نیست
دل از این دریای نا پیدا کرانه / امید راه بردن بر کران نیست
اگر دنیا بگردد بر مرادم / چه سازم بخت با من مهربان نیست
پریشان خاطرانش بی‌شکیب / یکی آشفته چون من در جهان نیست
چو شمع در شب غم یار دمساز / بغیر از دیده اختر فشان نیست
نگاه هر ذره‌یی از داغ و دردم / چه گویی رنج دوران جاودان نیست
مگر سیل سرشکم تا بگویی / که سوز مهر و برا از نشان نیست
مرا با قسمت خود دید که دیدی / ترا با من محبت همچنان نیست
نداری که چرا از پا افتادم / به دیگر که گرت یاری گران نیست
نشان جویی ز تیر دلدوز کاری / که از وی در جهان لیک نشان نیست

۲۳۷ • کاری اگر کردی بگو — تهران ۲۳/۳/۵۸

عیبجویی تا بکی کاری اگر کردی بگو / خسته را بردن ز پا خاری اگر کردی بگو
چند گویی بیوفا مانند از هر سو بلطف / جان نثار آن وفاداری اگر کردی بگو
خاطری آزرده کردن نیست رسم مردمی / رفع آزار دل آزاری اگر کردی بگو
خار نشاندن بجای گل بود آسان ولی / خار زاری رشک گلزاری اگر کردی بگو
میتوان کشتن چراغی با دمی اما بهر / شمع روشن در شب تاری اگر کردی بگو
ور بسود خلق بر باید ندست هیچکار / شاد جانی را بگفتاری اگر کردی بگو
شکوه از بدعهدی اغیار تا کی میکند / جان بیاری برخی یاری اگر کردی بگو

۲۳۸ • گر دلی بینی — تهران ۳۱/۵/۵۸

گر دلی بینی که از زندان غم آزاد نیست / خود نباشد جز دل تنها که ملکم شاد نیست
من ندیدم روزگار خوش لیکن هیچگاه / در جوانم بود لیکن آنکه آرام یاد نیست
عشق در زندگی اگر امید در خوش پیدار / کار کردن با دل از کف رفته خود بیداد نیست
من دلی دارم که ویرانش کند سیلاب اشک / این خراب آباد از بیداد غم آباد نیست
تا نباشی همچو من هرگز نداری درد من / چند پرسی کار عاشق از چه جز فریاد نیست
بیت وحشی بیت



۲۳۹ غم بهتر از شادی — تهران ۵۸/۳/۲۴

غمی که از تو بجان رو کند نه غم شاد است — شدن به دام تو بایست بهر آزادیست
اگر تو شهره لیلی شدی بشیرینی — مرا بعشق تو آئین و رسم فرهادیست
نمیکنیم گله از بیوفائی دوران — که او زبخت و را شیوه سست بنیادیست
توی بدلبری استاد و من بمهر و وفا — که هر دو را بجهان شیوه‌ای باستادیست
به نیمه‌شب که کند سیل اشک ویرانی — کجا سراچه دل را امید آبادیست
اگرچه هستی تن رفت در غمت برباد — غمی که از تو بجان رو کند به از شادیست

۲۴۰ فدائی حق — تهران ۵۸/۳/۲۵

بحق قسم که سر و جان فدای حق کردی — هر آنچه کردی یکسر برای حق کردی
براه دولت زجان بگذری [illegible] — تو زندگانی از آن رو فدای حق کردی
چو لطف ترک سر و جان براه حق باید — تو دلش از دل و جان بر فدای حق کردی
بعشق حق ز سر و جان نبودی اگر آن — بصدق ترک سر و جان بپای حق کردی
بنور دین بدل و جان صفا ببخشیدی — مس وجود زر از کیمیای حق کردی
بهر کجا که گذشتی سخن ز حق گفتی — که زنده مرده دلان با ندای حق کردی
[illegible] هوس را گذر بجان دولت — که ترک هستی خود در هوای حق کردی
بحق پرستی از آن رو شناختند ترا — که چاره علت جان با دوای حق کردی
نجات نفس تو هر کجا سخن [illegible] — از آن زمان که مکان در سرای حق کردی
تو جان [illegible] — که کار هر یکسر برای حق کردی

۲۴۱ کار و اتحاد — تهران خرداد ۵۷

وقت کار و روز کار اتحاد مردمست — این دو گر یا رند گیتی بر مراد مردمست
هر کسی خواهد رفاه خلق انسان [illegible] — ورنه همچون دیو خصم بر نهاد مردمست
هر کس از هر رنگ و آئینست فرزند بشر — گفتگو تا چند از رنگ و نژاد مردمست
آدمی با آدمی هرگز نورزد دشمنی — رسم و راه دوستداری تا بیاد مردمست
روز روشن گر بخواهی مهربان با خلق باش — کز فروغ مهر تابان بامداد مردمست
هست امید آنکه بینی روز صلح پایدار — خوی مردم دوستی تا در نهاد مردمست
گر بخواهی شاد بینی مردم محروم را — وقت کار و روزگار اتحاد مردمست

یا علی — تهران ۶۴/۲/۲۴

آن کس که ولایت ترا منکر شد — بر نافت [illegible] حقیقت و کافر شد
گر نور طریقت است روشن باشد — کز [illegible] مرتضی ظاهر شد

[illegible]



یادداشت — NOTES

۲۴۲ ویرانه سرای دل — تهران ۵۸/۳/۲۷

جان ز اندوه بتابم ز غم آزاد نشد — گشت ویرانه سرای دل و آباد نشد
بصفای دل عشاق وفا [illegible] — که دل از بند محبت دمی آزاد نشد
بیدلی نیست که از جور تو اندیشه نرفت — خرمنی کو که ز بیداد تو برباد نشد
دل من از چه بجان آمده جانم بلب — [illegible] گرد ربی بیداد نشد
اینقدر هست که شد هستی عاشق برباد — کلبه از دل غم آن شوخ پریزاد نشد
اگر آوازه خسرو بجهان نیست بدید — هرگز از کوه دل آوازه فرهاد نشد
آخر از آه جگر سوز [illegible] — آن ستم پیشه که بر باد بره داد نشد

۲۴۳ گذاشتیم و گذشتیم — تهران ۵۸/۳/۲۸

گر از جان و جوانی ما گذشتیم — بعشق تو ز ملک دنیا گذشتیم
غمش افتاد دامنگیر جان ها — بگوی آن پریروی تا گذشتیم
بدیداری دل عاشق بیت آر — که از جان در غمت تا [illegible] گذشتیم
بجز مهرت که دمساز آید با دل — ز هر سودی جز این سودا گذشتیم
زهی غفلت که از شادی امروز — بذوق عشرت فردا گذشتیم
گذشت ایام اگر خندان چو جام — ور گریان چو مینا گذشتیم
درین ره کس نشد دمساز کس را — چو تنها زین سرا تنها گذشتیم

۲۴۴ راهی که بود نیست — تهران ۵۸/۴/۸

دلبر [illegible] را بگوی تو راهی که بود نیست — ور دولت تو نیست [illegible] که بود نیست
گر بر گذشت بخت ز من از چه دوری — سوی منش ز لطف نگاهی که بود نیست
افتاده کمند عشق را بشام هجر — دمساز غیر ناله و آهی که بود نیست
بر ما نتافت مهر رخ یار و دور از او — ما را بغیر شام سیاهی که بود نیست
خاموشیم [illegible] جان را بود شان — دل را بگوی حال تباهی که بود نیست
دیگر بسینه [illegible] اشکم ز شرم غیر — بنگر بحال خسته گواهی که بود نیست
تنها کجا رود که ز بیداد مدعی — زین پس مرا بگوی تو راهی که بود نیست

۲۴۵ خوشتر چیست — تهران ...

خوشتر آنست که از راه خرد برگردم — عاشقی پیشه کنم رند قلندر گردم
با چنین شیوه روا نیست بسر بردن عمر — بگذرم ز ره و رسم تو و دیگر گردم
تا نبینم رخ بدخواه شوم یکسر کور — نشنوم تا سخن مدعیان کر گردم

[illegible]

يكشنبه
۲۵
ارديبهشت
۲۶ جمادى الاول
Sunday
15
May



۲۴۶ — سر طبعان (تهران ۵۸/۶/۲۱)

ای غریب افتاده دل با رنج تنهائی بساز — رحمت خاطر مجو با ناشکیبائی بساز

رند عالم سوز را پروای ننگ و نام نیست — بار بدنامی بر باد و در رسوائی بساز

می‌پسندد دوست چون آشفته و سرگشته است — از سر شادی گذر با [illegible] بساز

سرنوشت شادی مجو از بازوی گردون فلک — با سرشک تلخ و جانفرسای سودائی بساز

گر چه جانا راز سر [illegible] دلداده نیست — [illegible] سودائی بساز

سر طبعان [illegible] تنها دولت باقی نصیب — تا بدین دولت رسی با بی‌تمنائی بساز

۲۴۷ — [illegible] زمانی (تهران ۵۸/۶/۱۹)

از رنج تو افسرده [illegible] زمانی — وز شادی دل هیچ نجستیم نشانی

چون [illegible] — بر دوش دل خسته [illegible] گرانی

گوش [illegible] دل — گویم [illegible] دل خود [illegible] زبانی

آشفته [illegible] — از هر طرفی [illegible] نگرانی

شوریدگی داشت [illegible] عشق — [illegible] جوانی

تنها نه مرا [illegible] — در آتش [illegible] جانی

تنها تو بری [illegible] — از رنج تو افسرده [illegible] زمانی

۲۴۸ — ما کیستیم (تهران ۵۸/۵/۱)

ما غریبیم و در این کوی کسی یار نیست — چشم یاری دگر از خلق کسی یار نیست

[illegible] — غیر دیدار تو در دل هوسی یار نیست

[illegible] — که زمان طی شد و غیر از نفسی یار نیست

داد دل از که بجوییم [illegible] — [illegible] دادرسی یار نیست

[illegible] — که غریبیم در این شهر و کسی یار نیست

۲۴۹ — تنها (تهران ۵۸/۵/۵)

دل شکسته غمین بود و نیز خواهد بود — ز غم شکستم این بود و نیز خواهد بود

[illegible] — دل مرا غمگین بود و نیز خواهد بود

بکام دشمن بدخواه [illegible] — فلک [illegible] بود و نیز خواهد بود

چه دارم آرزوی [illegible] — مدار عمر چنین بود و نیز خواهد بود

[illegible] تنها — همیشه گوشه‌نشین بود و نیز خواهد بود

بیست و [illegible] بیت



دوشنبه **۲۶** اردیبهشت

۲۷ جمادی الاول

Monday **16** May

NOTES — یادداشت

۲۵۰ — پیمان وفا (تهران ۵۸/۶/۱۷)

اگر از جور تو بر چرخ برآید گردم — من نه آنم که ز پیمان وفا برگردم

[illegible] — [illegible] ای آزاده [illegible] دیدم

ز اشک گلگون [illegible] — تا بخوانند خط [illegible] زردم

چه بباید [illegible] از جور تو حق داند و بس — تا نگوئی سخن دل بر کس آوردم

حاصل از باغ جهان جز غم جانکاه نبود — تا نهال غم جانانه بدل پروردم

شکر ایزد که نشد خاطری آزرده ز من — گرچه از دشمنی خصم به جان آزردم

آتشین طبعی اگر بود [illegible] ولی — از غم عشق [illegible] سردم

بی غم دل [illegible] — زار نالم ز سر درد و بنالم هردم

هر قدر بیش که پیمان شکنی با تنها — من نه آنم که ز پیمان وفا برگردم

* * *

۲۵۱ — بیای مرگ (تهران ۵۸/۵/۶)

بیای مرگ و بستان جان از من — که باشد زندگانی تلخ بر من

از [illegible] — [illegible]

[illegible] جان شیرین — اگر چه سخت باشد جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]

ز آه سینه سوزم آب گردد — دل سنگ [illegible]

بشام تیره‌ام [illegible] — نبیند کس چراغی [illegible]

میان آتش و آبم [illegible] شمع — از این آتش [illegible]

نگردد غم جدا از من زمانی — چنین [illegible] مسکن

گل عمرم [illegible] — [illegible]

غم دوران [illegible] — [illegible]

دل [illegible] دارم — [illegible]

[illegible] جانم — جهان [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جام — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

۲۵۲ ● اگر ببینم — تهران ۵۸/۸/۱۷

گر ببینم رخ دلارایش — سر فشانم ز شوق در پایش
برد آرام و صبر و توان — چهرهٔ دلفریب زیبایش
کام عاشق به بوسه‌ای ندهد — لب نوشین باده‌پیمایش
باغبانا گلی چنان گل من — کس نپرورد ورنه بنمایش
غنچه را لب بدوخت از حسرت — منطق دلنواز گویایش
رای ما در رهش سرافشانی — تا چه باشد درین میان رایش
گذری کن بگوی جان آرام — شور دلداده بین و غوغایش
برد صبرم ز دل چنانکه دمی — نتوان یافتن شکیبایش
گرچه پیوسته در پی ستمی است — دل بود شاد با ستم‌هایش
دردم از چاره شد به شام فراق — دست بردار از مداوایش
ندهد کام بیدلی امروز — که بباشد امید فردایش
نه چه تنها نیم ندید اگر — نظری بود سوی تنهایش

۲۵۳ ● نالهٔ جانگداز — تهران ۵۸/۵/۱۱

جانگداز افتادن فریاد دل شایسته بود — زانکه پیوسته غمی با هستیم پیوسته بود
جانم از غم بر لب و دل بود از محنت به جان — کز فراق دوست جان افسرده و دل خسته بود
در گلستان طرب کی غنچه‌ای بشکفت از دشت — طایر امید را بال و پر بشکسته بود
تا ز سوز دل کسی آگه نگردد شمع سان — در میان جمع کارم گریهٔ آهسته بود
دردمند عشق یار اندیشهٔ درمان نداشت — خستهٔ هجران امید از زندگی بگسسته بود
مهلتت ایام با اندوه نومیدی مرا — چون در امید از هر سو بروم بسته بود
نالهٔ عشاقی عاشق نشود در شام هجر — تا نپنداری که از غم خاطری پیوسته بود
چون نشوم رخ با شکل غم که باز شد دل — نقش مهر عاشقان بر لوح خاطر بسته بود
بی جهت نیست که تنها لاله‌ای سوزد چرا — هر که داغی چون شقایق بر دلش بنشسته بود

● یک رباعی — تهران ۶۵/۵/۱

دل را طرب از صبح وصالی باید — وصل مه خورشید جمالی باید
با صحبت ارباب فضیلت خوشتر — در محفلی از شوری حالی باید

بیت به بیت



NOTES
یادداشت

۲۵۴ ● هنوز هم — تهران ۵۸/۸/۱۸

گرچه دلی ز غم ترانی هنوز هم — آرام جان خستهٔ دلانی هنوز هم
بر جان غنچه‌ها شکند خار از رشک — چون گل بگوی نازه روانی هنوز هم
از سوز و ساز نیست گریزی که لاله‌وش — سوزد مرا ز دل نشانی هنوز هم
بیگانه خو نیست شد از یاد دوستان — ما را بگوی خویش نخوانی هنوز هم
دامن‌کشان رود چو نسیم به کوی دل — هر سو مرا چو گرد کشانی هنوز هم
با این همه صفا و محبت به راه مهر — از مهر در زیم نگرانی هنوز هم
چون جویبار تشنهٔ دیدار روی را — یک لحظه در گذار زمانی هنوز هم
جانم در انتظار یکی بوسه زان لب است — لب بر لبم ولی نرسانی هنوز هم
هرچند شادمانی ترا با بدت نشست — جانم ز دست غم نرهانی هنوز هم

۲۵۵ ● بدخواهی — تهران ۵۸/۶/۲۵

تا کند در حق من چرخ چنین بدخواهی — نیست از عاقبت کار مرا آگاهی
جان تو بیابان تو ساقی که یکی ساغر می — شادی افزای و اندوه دل ما کاهی
شب غم سخت دراز است چو گویی دارد — روز عمر من سرگشته سرکوتاهی
نیک دانم که دو شادی نتوان یافت نشان — درد یاری که دوا نیست دل من راهی
مگر از خاطر ما غم دیرین ببرد — گفتهٔ دلکش و شور خوش خرمشاهی

۲۵۶ ● شرنگ غم — تهران ۵۸/۷/۵

جز شرنگ غم و حسرت نبود در جام — تا چه کردم که چنین بد رسد از ایام
گذرد عمر بناکامی و زان نیست گزیر — وز بد حادثه در دل نبود آرام
تو ابد شوق نگلگشت چمن و دیده گشای — که شکسته است پر و بال من و در دام
و در از آن آب که می آرد رقیب آشامد — آخر از جام اجل زهر هلاهل آشامم
گر به تلخی گذرد زندگیم نیست شگفت — که شب و روز فلک زهر کند در جامم
نگذرد بر من بیدل نفسی بی غم دل — باشد آغاز چنین تا چه شود انجام
جان ببرد بر رهت تنهام از این غم مشکل — که خطرها است در این مرحله در هر گامم

بیت به بیت



پنجشنبه ۲۹ اردیبهشت ۲۵۳۶

۳۰ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۱۹ مه ۱۹۷۷

۲۵۷ شام تنها — تهران ۱۶/۱/۵۸ دهم محرم ۱۴۰۰ هـ - ق

بکوی آشنایانت گذر نیست — ز حال بیقرارانت خبر نیست
بسی دلخسته بینم در غمت لیک — ز من آزرده تر دلخسته تر نیست
ندارم من کسی یاری جز تو گیرم — سر یاری ترا با ما اگر نیست
ندارم گر ببینم نیک شاید — که رنجی از غم دوری بتر نیست
شکیبم کی بجان آرام بخشد — که بینم صبر هم کام ظفر نیست
در این شبهای بی فردا چه سازم — که صبح شادمانی را اثر نیست
گرفتم مهر یاد آزاده داری — امید از بخت دارم این قدر نیست
پر از هجرم ز عشقت گرچه دانم — ترا از جور با عاشق حذر نیست
ترا جز من هزاران یار اما — مرا غیر از تو دلدار دگر نیست
نباشد جز شب تاریک تنها — اگر گویند شامی را سحر نیست

۲۵۸ ● خیال بیهوده — تهران ۶/۶/۵۸

از بس خیال بیهوده دیوانه گشته ام — از عقل و هوش یکسره بیگانه گشته ام
همخانه دلم بود اندوه جانگداز — با هجر دلنواز چه همخانه گشته ام
درد مراست باده دوا زان سبب ز شوق — گرد سر صراحی و پیمانه گشته ام
شد سالها که از خرد افتاده ام جدا — هرگز گمان مدار که فرزانه گشته ام
باشد یقین که نیست رهائی ز زیر — از بند عشق دوست رها تا نگشته ام
پروای جان ندارم و از سوختن هراس — تا گرد شمع روی تو پروانه گشته ام
چون بلبلم نبود گذار آشیان — چون بوم از آن مقیم بویرانه گشته ام
جانی است بر لب و دلی از دست رفته — بی بهره تا ز صحبت جانانه گشته ام
تنها مگیر خرده از آشفته خاطری — از عقل و هوش یکسره ویرانه گشته ام

۲۵۹ ● چرا لولم کجا لولم — تهران ۲۴/۶/۶۴

چو نیست دادرسی ماجرا بگویم — نگو ترانه ز غم خویش با خدا لولم
بهر دری سفر خوشم چو نتوانم — که ترک آن صنم شوخ بی وفا لولم
بگو که محرم رازی نمیتوان دیدن — حکایت دل غمدیده را چرا لولم

[illegible]



Thursday 29 Ordibehesht 2536
19 May 1977

۲۷۷۶۱

پنجشنبه
۲۹
اردیبهشت
۳۰ جمادی الاول
Thursday
19
May

NOTES
یادداشت

۲۶۰ ● چندانکه — تهران ۲۳/۶/۵۸

ای اجل چندانکه نتوانی ترا آهم اندرم — نیست تاب زندگی زان که آید بر سرم
زنده ام با امید یعنی وعده جانان — نیست نیسان نخجانی هرگز از دو با درم
غرقه در دریای غم گشتم زبیداد زمان — وین عجب نبود که آب دیده بر شد از سرم
گریه ام در شام غم چون شمع دارد علتی — ز آتش دل شعله ها بیند ز چشم ترم
خرمن هستی بباد زندگانی برفتاد — لاله سان تا ز آتش رنج چنین در آذرم
کاین چنین کز هر طرف رنج آید و غمی — روی شادی کی ببیند جان اندوه پرورم
خاطر آشفته را جز غم نباشد همدمی — روی آرام گر بگوئی یا بسوزی بنگرم
آرزوی زندگی تنها ندارد بیش ازین — ای اجل چندانکه نتوانی ز درد ترا آی اندرم

۲۶۱ ● طاس لغزنده — تهران ۱۰/۷/۵۸

اگر در طاس لغزنده ببینی ناتوان موری — بدانم غم بدانی حال چون من زار رنجوری
بدین افسرده طبعی چون برآید شعر پرشورت — خوشا روزی که در دل بود عشقی با سر شوری
چه گیری خرده بر من دیگر از بخت بدم — تن از جان جدائی و دل از دلستان دوری
منه نامهربانی من بر احوالم ببخشا به — چه گویم خفته دل بیش چون من هست معذوری
نظر گر میکشانم هر طرف اشک اهل دل — که جز دیدار دلدارم نباشد هیچ منظوری
همین دانم که جز هجران و وصل دلستان نبود — بدور زندگی گر قسمتم شد سوگی و سوری
بدانی گرچه سوزم شمع آسا در دل شبها — گرت مانند من جسارت افتد شام دیجوری
جهان گردد بکام زورمندان یا زراندوزان — من مسکین چه سازم چون نبود زر و زوری
ز من از شادی دل چند پرسی کجا بینند — فروغ آفتاب و پرتو مه دیده کوری
امید زندگی تنها ندارد بیش ازین آری — که من خسته جانی دردمندی زنده در گوری

۲۶۲ هستی جانکاه — تهران ۱۱/۷/۵۸

خواب در دیده خونبار شبی راه نیافت — ناله بلبل بدل رخصت یک آه نیافت
هر شب تا سحر تاخت بسر خیل خیال — خواب در دیده خونبار شبی راه نیافت
آرزوی طربم بود بجان از بد بخت — شادیم ره بدل از گله بدخواه نیافت
جز من خسته که بدروزی یکسان بود — شب غم را چه کسی بود که کوتاه نیافت
همه عمرم سپری گشت بنومیدی و دل — فرصت شادی ازین هستی جانکاه نیافت
دوره زندگی آسودگی انست محال — کامیابی زین ره تاریک پر از چاه نیافت
روز شادی سپری گشت و دل هرگزین — پرتوی در شب غم زان رخ چون ماه نیافت
تا بسر منزل مقصود برد تنها راه — ای دریغا که یکی رهبر آگاه نیافت

[illegible]



۲۶۳ فروغ صبح جوانی — تهران ۵۸/۷/۱۱

بسوز لعل جان حزینم ز شام غم برهانی / که تا ببازد نمه رویت فروغ صبح جوانی
بیا و چون قدمی بینی بنه براه محبت / که دانی اینکه مرا با دوست مهر زبانی
چرا نریزد دل ز عشق جانم بشوق / که ماند طرب دل [illegible] جانی
شرح حسن تو چون لب بگفتگوی گشایم / که هرچه بیش کنم وصف هیچ نیست از آنی
چرا نشان تو راهی بسوی خانه ندادم / کی [illegible] که مرا از گوی [illegible]
بر آن سرم که نگویم غم نهفته و گویم / سر نگه دیده بر غیر راز عشق نهانی
ز دلنواز نشانم بیاس [illegible] / اگر دلم شکنی [illegible] جو برانی
مگر ز غصه گدازد روان خسته تنها / دمی بیا بنشینی و آتشم بنشانی
خوش آنزمان که [illegible] / غزل ببالکی [illegible] نواز معانی

۲۶۴ شکایت شکسته — تهران ۵۸/۷/۱۲

من آن کیم شکایت دل شکسته مولی / وز سوز دل نگفته با غیار مطلبی
با درد عشق ساخته [illegible] / جز لذت هجر [illegible] بی سببی
سوزان نشان [illegible] / وز سوز هجر همنفس تابی و تبی
جز اختر [illegible] / تابان اگر [illegible] کوکبی
عمری دو دیده در طلب وصل دلستان / با هیچکس نگفته از این قصه مطلبی
بر توسن حیات نشسته [illegible] / گر رو نشسته است [illegible]
نشنیده هیچگاه کسی از دلم ری / جز ناله ای ز سوز دل و بانگ یاربی
تنها مرا است جان [illegible] / من آن کیم ز بخت نگون جان بر لبی

۲۶۵ آنجا — تهران ۵۸/۷/۱۱

بکوی دوست که جای بی نصیب آنجا / بجان نیست اگر [illegible] آنجا
بیوستان محبت دلا مکان نگزین / که نیست جز غم و حسرت ترا نصیب آنجا
[illegible] / بدرد نالم اگر نیست [illegible] آنجا
برنج [illegible] / که نیست بهر مداوای دل طبیب آنجا
بکوی [illegible] / [illegible] رقیب آنجا
براد نارسد کس بکوی جان آرام / دل شکسته تنها بود غریب آنجا

بیست و سه بیت

NOTES
یادداشت

۲۶۶ * * * — تهران ۵۸/۷/۲

بسوز نم جانی و جوانی همه کس میداند / غم از این شیوه نهانی همه کس میداند
بیدلی نیست که از غصه نالان نیست / دلی از غم نرهانی همه کس میداند
گر چه از دست جفای تو رسد جان برلب / تو مرا راحت جانی همه کس میداند
تا بیا از من دلداده نیاید هردم / بره ناز و ادا نی همه کس میداند
در کنارم بنشینی براد دل زار / و آتش دل بنشانی همه کس میداند
غصه از جور تو هر چند بتنها اندکست / خسته را جان جهانی همه کس میداند

۲۶۷ * * * — تهران مهر ۵۸

از حقیقت مردم آزاده چون آگاه شد / دست خصم حق کش از ایران زمین کوتاه شد
زندگانی بر طرد مردم محروم گشت / تا ز کشور خسرو خودکامه بدخواه شد
روز آزادی رسید و کام غم پایان گرفت / مژده یاران که آن ایام طاقتگاه شد
خواست هرکس سود مردم جست ره در کوی او / هر که در راهی جز این بنهاد پا گمراه شد
بار دیگر شادمانی در دل و جان راه یافت / جایگاه رنج هستی سوز در هر گاه شد
کس نخواهد بعد از این خوردن فریب ساحران / مردم بیدار دل آگه ز راه و چاه شد
آنکه کشتی راند در دریای خون مردمان / در کف موج بلا حیران چو برگ کاه شد
موسی ایام فرعون زمان را غرقه ساخت / از میان طاغوت [illegible] چاه شد
حالیا بنگر چو کاخش پایمال مردمان / آنکه فخر و دولتش برتر ز مهر و ماه شد
بس گره بگشود از کار کسان دست خدای / خلق را ورد زبان تنها بسم الله شد

۲۶۸ موج حوادث — تهران ۵۸/۷/۲۸

مردم اندر هجر یار ناتوان رنج آوردم / فارغ از رنج تو انوشادی نگذاردم
با چنین حسرت که در جان نگذرد بستر را / بر دل اندر حکمی شادی کجا روی آوردم
بخت را با من سرجنگ است و اندر هر زمان / دل ببرد اندر روان ناتوان آزاردم
همچنان برگی خزان دیده بدست گرد باد / در کف موج حوادث زندگی بسپاردم
تیشه ایام حالی نخل عمرم بر بکند / در کجا تا بار گلشنبادگیتی کاردم
آنکه دور از روی شکیبائی آمد ز جان و دل / کاشکی آسوده از رنج جدائی داردم
من بپاس عشق خواهم در غمش از جان گذشت / نیست غم گر با وفا با مهر وا بسپاردم
نیست تنها خسته غم از جدا و راحت جان / هر چه افزونتر کند دل خون و جان آزاردم

بیست و چهار بیت



۲۶۹ جدا از تو — تهران ۵۸/۸/۹

مرا جدا ز تو درمان نپذیرد دردی نیست | بغیر اشک روانی بروی زردی نیست
بر آن سرم که بنالم دریغ ناکامی | ولی چه فایده دانم که اهل دردی نیست
کجا شدند وفا پیشگان و اهل صفا | براه مهر چه آمد که رهنوردی نیست
برفت قافله عمر آنچنان بشتاب | که از غبار رهش هیچ دیده گردی نیست
نسرده مهری ایام دل چنان افسرد | که یار خاطر ما غیر آه سردی نیست
مزار گونه فلک کام دل مجو تنها | بمردمی که جهان را مراد مردی نیست

۲۷۰ - بکام هیچ نبود

مراد در روزه هستی بکام هیچ نبود | بجز شرنگ جدائی بکام هیچ نبود
از این گروه که یار منند همدم من | بغیر محنت و رنج مدام هیچ نبود
غم استوار بجانم بمانده بیش ملول | که اندهان بجان بر دوام هیچ نبود
فروغ مهر برای شب مه یاد نتافت | که روز از پی این تیره شام هیچ نبود
به بیقراری و آشفتگی گذشت حیات | که روزگار مرا انتظام هیچ نبود
نداشت لطف برای چه روز و زنجرا | از آن نگار بسویم پیام هیچ نبود
بکار خویش مدد خواستم ز بخت ولی | چه چاره نوکس ایام رام هیچ نبود
بدین خوشم که دلم گرچه دشمنی ها دید | ز خصم لکشی انتقام هیچ نبود
بمهر حیدر دلشاد بود و تنها را | بغیر وصف علی در کلام هیچ نبود

تهران ۵۷/۹/۱۹

۲۷۱ گفتم

گفتم که یادی از من شیدا کند نکرد | درد دل شکسته مداوا کند نکرد
تا ساغر دلم تهی از زهر غم شود | با من بجام باده زمینا کند نکرد
مانند لاله نگذارد آتش بسینه ام | وز داغ و درد دلشده پروا کند نکرد
بخشد صفا بخاطرم از پرتو لطف | آئینه ام بمهر مصفا کند نکرد
جان را تسوزد از غم هجران و دلتنگی | رحمی به بیقراری دلها کند نکرد
دشمن که راز افتد و از راه دوستی | می در قدح بکام دل ما کند نکرد
بر ما نگیرد از غم دل شکوه گر کنیم | باور دمی ز عشق مدارا کند نکرد
آنرا که نیست باده شادی فزا بجام | در جام باده طرب افزا کند نکرد
آرد بشور طبع دم افسرده مرا | در نغمه ام چو بلبل گویا کند نکرد
چند انکه عشق تلخ فکند جام زندگی | این شربتم بکام گوارا کند نکرد
تا بیدلی ببرد دل تا کند بشام هجر | روزی نظر بجانب تنها کند نکرد

بیست و شش بیت

شنبه
۳۱
اردیبهشت
۲ جمادی الثانی
Saturday
21
May

NOTES

۲۷۲ آئینه روی من — تهران ۵۸/۸/۲۰

آئینه روی من که صفای دل از شماست | دارم یقین که درد و دوای دل از شماست
کس جز تو سنگدل سر آزار ما نداشت | گر شکوه می کند گلهای دل از شماست
آسوده ام ز رشته محنت بدست تو | بندی اگر گرفت بپای دل از شماست
زانم که مبتلای غم عشق آمدم | روشن چو روز شد که بلای دل از شماست
بشکفت تا گلش هستی دل رفت | همچون هزار شور و نوای دل از شماست
با اینهمه جفا که ببینند ز دلنواز | سوی وفا و مهر ندای دل از شماست
گر خانه امید نشد آباد هم ز تو | ویران اگر فتاد بنای دل از شماست
پائی که جز براه محبت نشد رها | دستی که گشت راهنمای دل از شماست
تنها خسته را که بود تیره روز هجر | گر پرتوی بود ز سرای دل از شماست

۲۷۳ بی ثمری — امامزاده عبدالله شهری ۵۸/۸/۲۳

ای گلشن بهم باد ز یاران خبر شکو | وان با خبر از سوز دل و چشم ترت گو
ای ساخته با ملک جانکاه جدائی | مهر و مه روشنگر شام و سحرت گو
ای آنکه کند یک نگهت چاره هر درد | رسوی من افتاده زبان نظرت گو
با این ره ظلمانی و منزلگه بس دور | خودلیست از رهبر و زاد سفرت گو
فرخنده همائی که گذری ز سر لطف | بنشسته همی سایه دولت بسرت گو
زین گرد بی فایده سودی نبری هیچ | یاری که بهبیند بود از چشم ترت گو
ای تشنه دیدار بجان سوخته | از جام وصال آنکه کند تشنه ترت گو
ای گلشن امید چه شد لطف و صفایت | ای نخل ز پا افتاده ز بار و برت گو
زمینا که نبینند ز تو سود و زیانی | جز بی ثمری گوی که تنها ثمرت گو

۲۷۴ نو بخشیدیم از او — اواخر آبان ۵۸

مهر ورزیدیم با هر کس جفا دیدیم از او | با همه بدعهدی جانان نرنجیدیم از او
گوش وی نشنید از ما جز نوای روح بخش | گر چه جز گفتار رجان آزار نشنیدیم از او
مدتی آگاه گشت از عهد هستی کار ما | غنچه جانکاه دل چندانکه پوشیدیم از او
گوش برفرمان دلبر بوده ایم از جان و دل | گفت اگر سر باز در پایم نپوشیدیم از او
ترک جان در راه جانانه نخستین گام بود | تا خست چندانکه عشق بر جان نلرزیدیم از او
با همه رنجی که از او بر جان تنها رسید | تا نپنداری براه عشق نومیدیم از او

بیست و چهار بیت



۲۷۵ • قاصد عشق — اواخر آبان ۵۸

بیا کز هجر مشتاقان بنالند / بدل صبر و بجان طاقت نیابند
چو شب تاری بیهوده جمع نیست / که با بندان محبت بیصبا بند
تو چون از مِهر محبت سر بتابی / ز عشقت عهد و زان سر بتابند
رسیم آن گل رخ لاله رویان / ببینت غنچه آسا در حجابند
بوصل دست تو انستن آری / تو چون دریا دگر خوبان سرابند

۲۷۶ • دل بی کینه — تهران ۵۸/۹/۵

گر زنی سنگم بسر خاکم گل افشانده بپای / من نه آن باشم که باشد در دل از کس کینه‌ام
سینما لا مال عشق مردان باشد مرا / تا بود روشن بمهر مرتضی آئینه‌ام
من دل خود دست دارم تا بود با خلق دوست / در خزان باشد بر این خواهم مکدر سینه‌ام

۲۷۷ • بیاد علی پرندگام شهید روز دوشنبه ۵۸/۹/۶ — تهران ۵۸/۹/۱۴

گر بشنوم نوای علی پرندگام / جان نثار کنم فدای علی پرندگام
باز آیدم روان برون رفته از بدن / گر بشنوم نوای علی پرندگام
دانم که تیغ مرگ ز من ساختش جدا / خون گریم از برای علی پرندگام
دست اردهد که باز بدیدار وی رسم / بوسم بشوق پای علی پرندگام
یاران بگو لقد قصه سوز درد و رنج / پیوسته در عزای علی پرندگام
بو گیر دیده ای اجل از شعله زندگی / بینیم تا لقای علی پرندگام
دانم همین که بود فروغی گرم بدل / خود بود از صفای علی پرندگام
ادیکس جان از نیغ سودش بپای کو / احسنت بر وفای علی پرندگام
چندانکه از فضیلت وی گفتگو کنم / درمانم از ثنای علی پرندگام
با آنهمه بزرگی و همت زروزگار / کی بود این سزای علی پرندگام
خاک که زرش بپای عزیزان نثار ورق / حیرانم از سخای علی پرندگام
از طبع جای شعر اگر شد حکمروا / درمانم در عزای علی پرندگام
مشکل که بعد از این بنشیند مرا بدل / مهر کسی بجای علی پرندگام
دانم همین که خانه امید هو دوس / تنها مرا سزای علی پرندگام

بیست و دو بیت





یکشنبه



خرداد
۳ جمادی الثانی
Sunday
22
May

NOTES

یادداشت ۲۷۸ • نقش خار — تهران ۳۱/۹/۵۸

در آن گلشن که گل را نقش خار است / مرا با گلستان و گل چه کار است
بچشم چون خزان باشد غم افزا / بشادی گر جهان رنگ بهار است
ندارم روزگاری خوش از آنکه / شکایتها مرا از روزگار است
مبادا دشمن جان هم گرفتار / بانده‌هی که جان من دچار است
جدا از یار جان آرام هر دم / دلم با رنج طاقت سوز یار است
خزاید هر زمانش داغ بر داغ / نه تنها دل تو گوئی لاله زار است

۲۷۹ • سپیده و ستاره — تهران ۵۸/۱۰/۱

بدرد مند عشق هیچ چاره نکرد / بدرد درد دل خسته ای و چاره نکرد
چو خاک بر سر کوئی بخواری افتادم / فغان که دوست بر افتاده‌ام نظاره نکرد
بیاد آنکه چرا سیل اشکم از سر شد / ز موج خیز غمش انده خود کناره نکرد
جدا از آن گل نوخیز در شب هجران / که بود آنکه بتن رخت صبر پاره نکرد
غم سپیده سپید است روز تار مرا / اگر نه جلوه گری طلعت ستاره نکرد

۲۸۰ • مهر علی — تهران ۵۸/۱۰/۲

طبع یاری نکند تا بسرایم غزلی / یادم وصف دلارام بشیرین مثلی
با همه سستی آن شوخ که با ما دارد / ننه بود به دلم دوستی وی خللی
هر آرا زلف نه هر لعل نه هر عاشق / چو نهاد انکه نداند به گیتی بدلی
نیست شایسته زوار ستیکش لا فدرن / آنکه پیوسته بود خسته دام اجلی
هر که با عشق کسی ساخته اند ایام / درد دل من نبود هیچ بجز مهر علی
سوز و شوقی که مرا بود ز سر شد مقنا / طبع یاری نکند تا بسرایم غزلی

۲۸۱ • * * * — تهران ۵۸/۱۰/۲۲

بدل آرام ز بیمری جانانم نیست / طاقت دوری آن غنچه خندانم نیست
با چنین خاطر مجروح دل آرام مرا / نه همی گر خبر از حال پریشانم نیست
گو با شعلگی الام رود بیدل را / غم سرگشتگی اندیشه سامانم نیست
خوش بود رنج دل خسته نباد شنم / از طبیبی که دراندیشه درمانم نیست
دود آهی ■ نه که هر لحظه بخیزد از دل / سیل اشکی که پیوسته دامانم نیست
دشمن جان بود آنگاه نه حالم آیا / داستان از غم از رنج فراوانم نیست
گل بیمار از آن تو که چون تنها / منم آن خاک که راهی گلستانم نیست

بیست و چهار بیت



دوشنبه ۲ خرداد ۲۵۳۶
۴ جمادی الثانی ۱۳۹۷ – ۲۳ مه ۱۹۷۷

۲۸۲ • * * * — تهران ۸/۱۱/۵۸

ره توشه چیست در ره شادی شراب ناب
با آب آتشین بنشان آتش دلم
ساقی فدای چشم تو کو ساغر شراب
کز غصه زنده خیال علاجم بتاب

از داغ جانگداز خیال لاله دل بسوخت
برق بلا بخرمن هستی شرر فکند
شد خانهٔ امید ز سیلاب غم خراب
گریم مدام دیده از آرزوی سحاب

آدم دلت برنج از این ناله و بکاست
شد خواب خوش ز دیده و گوئی که خفته‌ام
از جور روزگار کشم گونه گون عذاب
نبود دمی که روز خوشی آید و شبی بخواب

در حیرتم که شکوه کنم از کدام غم
حالی چو غنچه تنگدلم در فراق دوست
کاندوه تا بسوزد لذت صحبت احباب
تا کی ببینمش گل رخسار بی نقاب

آن تشنه‌ام که راه بدریا اگر برم
از چرا امید کرده دل خسته را تهی
دریا شود ز طالع ناساز من سراب
بر موج خیز غم زده‌ام همچو حباب

جانا بچاره جوئی من این درنگ چیست
پیری فرا رسید و نصیب رنج از درم
کاین چند روز عمر چو باد گذشت در شتاب
تنها ندیده لذت و آرامش شباب

۲۸۳ • * * * — تهران ۱۵/۱۱/۵۸

جان غمین و چشم پرآبی نصیب ماست
خرمن دلی بسوخت چه سازم اگر
وز سیل اشک حال خرابی نصیب ماست
از دست دوست جام شرابی نصیب ماست

بگذرم امید رحمتم از روزگار نیست
ما از غم تو رنج و عذابی نصیب ماست

تا بشکفد بگریه ما چهره است چو گل
در شام انتظار که جان بر لب آورد
جانا ز دیده بلکه سحابی نصیب ماست
باور مکن که راحت و خوابی نصیب ماست

در جستجوی چشمه بدو سو شدم دریغ
گر شادی تو لاله عذار بود در بر
باور ندارم که سرابی نصیب ماست
خون جگر نه باده نابی نصیب ماست

بر موج خیز غم زده‌ام خیره‌ام ولی
شادی مخواه از دل تنها که در غمت
خالی از آرزو چو حبابی نصیب ماست
جان بتاب و چشم پرآبی نصیب ماست

۲۸۴ • از یک غزل — تهران بیمارستان … ۱۶/۹/۵۸

آهسته روانی که بنالم ز غم هجر
کو اهل دلی تا که بگویم سخن دل
بس عقده که در کار دل غمزده افتاد
شد زلف تو چون دام شکن بر شکن دل
… نواساز محبت
دل تنگ زن جان شد و جان تنگ زن دل
تنها بود از وصل دلارام روان شاد
جز هجر نباشد غم بنیان فکن دل

بیت … بیت



Monday 2 Khordad 2536
23 May 1977

دوشنبه
۲
خرداد
۴ جمادی الثانی
Monday
23
May

۲۸۵ • صفای زندگی — تهران ۲۶/۱۱/۵۸

یادداشت
NOTES

ای بهار زندگانی را صفا از روی تو
بی گل رخساره‌ات هستی نباشد جانفزا
در دل … شب تاریک …
تیره روز … صبح امید
… از گل روی …
پرتوی جانفزا اگر باشد بود از روی دوست
نیست در گیتی تنی …
خلقت … از دیده …
با وجود … شمع بزم …
گرچه … ایام …
جعفری چند … بود
اینقدر دانم که … شادی …

باد خرم … شادی مرا از روی تو
ای بهار زندگانی را صفا از روی تو
چشم عاشق بی نصیب افتاده تا از روی تو
از چه عاشق را ندید … از روی تو
… از روی تو
آنچنانکه جلوه مهر و ماه را از روی تو
تا … صبح … از روی تو
زانکه … از روی تو
محفل عشاق … تا از روی تو
باز هم زندگی را دلگشا از روی تو
هر زمان … شادی … از روی تو
روی ناورد … تنها چرا از روی تو

۲۸۶ • گیاه تنهائی — …

نزاده یا که ران سیاه تنهائی
چه اختران که بدامن کنم ز دیده تر
ز … غم …
مرا … نیست …
بود امید … دوستان …
هر آنکه … گاه
بجرم … کسی …
چنان … هر دم …
مرا … آتش غم
ز من … اگر …
ز هجر … تنها را

گذشت روز و کشم در پناه تنهائی
ز دست غم … سیاه تنهائی
چو … بجاه تنهائی
جدا ز روی تو در شامگاه تنهائی
نهاد آنکه چو من پا براه تنهائی
… درگاه تنهائی
گناه من بود این یا گناه تنهائی
… جز گیاه تنهائی
چنانکه اشک دمادم گواه تنهائی
… آه تنهائی
از این عذاب غم تا کجاه تنهائی

۲۸۷ • یادگار است — تهران ۲۸/۶/۵۹

میبایدم بحال دل خویشتن گریست
هر دانه … از نظر مردمان …
جز یار …
دل … جام …
بر این دل شکسته چشم ستاره بار

مانند شمع سوخته …
… گریست
هر کس شنید قصه … گریست
…
از جور … گریست

بیت … بیت



سه‌شنبه ۳ خرداد ۲۵۳۶

۵ جمادی‌الثانی ۱۳۹۷ - ۲۴ مه ۱۹۷۷

۲۸۸ * * * ساعت ۴ بامداد ۲۶/۲/۵۸

[illegible]

۲۸۹ * * * تهران پنجشنبه ۱۹/۲/۵۸

[illegible]

۲۹۰ محال شکوه — تهران ۲۱/۲/۵۹

[illegible]

سه‌شنبه

۳

خرداد

۵ جمادی‌الثانی

Tuesday

24

May



Tuesday 3 Khordad 2536

24 May 1977

یادداشت

NOTES

۲۹۱ بوی بهار — تهران ۵۹

[illegible]

۲۹۲ یارغم — تهران ۶/۲/۵۹

[illegible]

۲۹۳ گمگشته — تهران ۶/۲/۵۹

[illegible]



۲۹۴ عذاب زندگانی — تهران ۲/۳/۵۹

بجان بردم عذاب زندگانی — شدم خانه‌خراب زندگانی
ندیده راحت هستی همه عمر — بجان بردم عذاب زندگانی
نبرده راه بر دریای هستی — گذشتم بر سراب زندگانی
یقین دارم که زهری مرگبار است — اگر [illegible] ز آب زندگانی
هزاران عقده افتاده‌ست در کار — مرا در پیچ و تاب زندگانی
بکام زهر گشت و جان و دل سوخت — چشیدم تا شراب زندگانی
بدریای فنا غرق است عمرم — نباشد جز حباب زندگانی
[illegible] گلشن هستی نشاند — مرا کردم سحاب زندگانی
تنی افسرده‌ام افتاده بیجان — برخ دارم نقاب زندگانی
برون ظلمت ابدی‌ام از حد — نتابد آفتاب زندگانی
جهانا جز شرنگ جانگزا نیست — بکام من شراب زندگانی
نه هستی باشد این مرگ است ما را — نهفته در حجاب زندگانی

۲۹۵ اخگری از آتش هستی — تهران ۴/۳/۵۹

در دل شبهای تارم نیست تابا اختری — با ستم پروردهٔ جان هیچ انسان‌آوری
گر نه شمع است در این جمع [illegible] برهمه — لیک نتوان یافتن از جسم من [illegible]
تا من بیدل شبی آرم بکاشانش برون — [illegible]
جرم باشد از من دلخسته باز از بخت بد — ناله‌ام از بد طالع انجم داوری
از دو روز زندگی جز [illegible] باقی نماند — ز آتش هستی من افسرده حالم اخگری
چند بینم میدهی بر شیخ هستی [illegible] — طاقت من طاق شد گو این [illegible] با دیگری
هر زمان آیم نقشی تا بدانی در دمی — نیستم بر صحنهٔ ایام جز بازیگری
صد کتاب افزون بباید تا نویسم حال دل — این حکایت را توان گنجاند کی در دفتری
خوی درویشانه‌ام با خاکساری خوش بود — نیست غم در جمع یاران گر ندارم سروری
نشکفد گلزار طبعم همچو تنها هیچگاه — [illegible]

۲۹۶ * * * — تهران ۵/۳/۵۹

نه باده‌ای که لبی تر کنیم با جامی — نه بهر شادی دل شاهد دلارامی
چنان [illegible] در [illegible] مهربان [illegible] — که مجلسی [illegible] من نامی
اگرچه در [illegible] ملعبانند — میان سوختگان [illegible] مجو خامی
مگر ز حسرت وصلت بلب رسد جانم — ببوسی‌ام ندهی زان لب و دهن کامی
رها ز غصهٔ روزگار خوش باشد — نگار لاله‌عذاری شراب گلفامی
بشادی دل ما خسته جان از هجر — کجاست غزلی داری گلندامی

بیست و هشت بیت



NOTES — یادداشت

۲۹۷ ستم — تهران ۳/۳/۵۹

ای شوخ سنگدل بصفا و وفا قسم — سنگین دل تو نرم نشد با قسم
سوگند [illegible] اثر نیست در دلت — بیهوده میدهم بتو دلبر چرا قسم
نگاه خبرتر از تو ندیده‌ست دیده‌ای — با آشنا بدوستی آشنا قسم
جسم [illegible] نمیشود — چندانکه میدهند بجوب مرا قسم
چشم امید تیره ز جداران [illegible] است — بر هر چه نور ورد فروغ صفا قسم
سر بنده‌وار برده در خدمت نهاده‌ام — بر لطف و بنده‌پروری کبریا قسم
از دست [illegible] نتوان یافتن ز من — در پای عشق دوست بدان آشنا قسم
آشفته‌تر نگار تر از من ندیده کس — دور از رخت بدان خم زلف دوتا قسم
با مولوی دلت نسپارد طریق مهر — تنها ترا اگر چه دهد بارها قسم

[illegible] تهران آدینه ۲/۳/۵۹

۲۹۸ حدیث عشق

دل شوریده از غم بفغان آمده بود — در شب دوری جانانه بجان آمده بود
جان صاحب‌نظران بود نوازندهٔ شوق — گر از عشق حدیثی بمیان آمده بود
برخم زلف سیه‌سای تو دلم بود گذر — با نسیم سحر از باغ جنان آمده بود
دمبدم رشتهٔ جان ز آتش جورت میسوخت — شمع‌سان دیده از آن اشک‌فشان آمده بود
با همی که کنار [illegible] جوید راهی — مرغ اندیشهٔ من در طیران آمده بود
میزد آتش بدل سوختگان لاله‌صفت — سخن از داغ دل [illegible] تا بزبان آمده بود
طاقت زندگی از دل بفراق تو برفت — خسته‌ام ز هستی [illegible] آمده بود
هیچ حسرت [illegible] — کشتی از دور [illegible] آمده بود
داشت بر جانم ز غم هجر و وصال [illegible] — گشته دوست [illegible] آمده بود
سوگوار دل این عاشق جانباخته بین — تا بدانی که [illegible] آمده بود
آنکه در عشق نبودش غم رسوائی خویش — فارغ از سرزنش پیر و جوان آمده بود
این نوا از طرب بود که تنها میخواند — هم بسوگ خود مرثیه‌خوان آمده بود

[illegible] تهران آدینه ۲/۳/۵۹

۲۹۹ امید زندگی

هر چه از دوری [illegible] بازآیم سوی تو — گرچه [illegible] خاکسار کوی تو
بیشتر چندانکه [illegible] از دلدادگان — دمبدم کوشم که بینم چهرهٔ دلجوی تو
نا امیدم گرچه از جان و جوانی در غمت — باز می‌بخشد امید زندگانی بوی تو
گاه آن آمد کزین آشفتگی گویم سخن — گفتگو تا چند در خم خم گیسوی تو
چشم ظاهربین نبسته جلوهٔ رخساره‌ات — در خور اهل نظر باشد نظر بر روی تو
باز بینم چون تو [illegible] بکوی عشق نیست — هر چه دارد فرد تر [illegible] خوی تو
بیشتر چندانکه [illegible] از درت — همچنان باشد مرا در سر هوای کوی تو

بیست و هشت بیت

چهارشنبه
۴
خرداد
۶ جمادی الثانی
Wednesday
25
May

۳۰۰ • مونس شب‌های تار — تهران بیمارستان مهرگان ۵۹/۲/۱۶

مونس شب‌های تارم اشک خونین است و بس | قسمتم از طالع ناساز گریان است و بس
کس نیارد جز تو دل‌ها در کمند غم اسیر | دام راه بیدلان آن زلف پرچین است و بس
گر بگویم این ستم از دلبران بینم خطا | با من دلداده دلبر بر سر کین است و بس
در چنین شب‌های تنهائی که یاری نماند | یاد تو دمساز و یار جان غمگین است و بس
سرو نوشین در گلستان گر چه با قامت است | آن قد و آن چهره ماه و سرو نوشین او و بس
خسته جانی را که دست هجر از پا در فکند | چاره و درمان از پیغام نوشین است و بس
گر چه با ما نیست جز افسانه‌ای بودی پس از این | بیدلان را یاد آن مهر نخستین است و بس
ما به عشق دوست از آغاز دنیا فاخریم | این جواب ناصحان عاقبت‌بین است و بس
نامی از استاد ناصح در سخن آورده‌ام | در میان جمع این در خور تحسین است و بس
در گلستانی که گل دمساز خار افتد | پیش ما شایسته بیداد گلچین است و بس
زان همه یاران که دیدیم در دور طرب | شمع را نازم که تنها بر بالین است و بس

۳۰۱ • نابسامان — تهران ۵۹/۲/۱۴

سامان نپذیرد دل زین گونه پریشانی | آباد نخواهد شد با این همه ویرانی
اندوه تو افزون‌تر آورد به لب جانم | دردا که شدم از دست آوخ که نمی‌دانی
ز آشفتگی خاطر پروا نکنم هرگز | آرامش و آسایش بادا به تو ارزانی
چون دوست روا دارد آشفته چرا باشم | گر دور ز چشمم بگذشت با سیر و سامانی
تا نوحه‌سرای دل گشتم به شب هجران | بلبل ز ره خاطر شد آن شور و نواخوانی
آن گلشن که به یک دم هر مشکل آسان شد | گلبست ز مستانمان پیوند به آسانی
هرگز نتوان راندن یک لحظه ز جان و دل | زان کوی که بخواری چندانکه برانی
رنجی که به دل بود دست یک لحظه نیاید پیش | یک ره ز سر یاری گر در برم مانی
دانی که چرا عاشق برکند دل از درمان | در کار دل خسته آنگاه که درمانی
زین بیش ندانم گر کلامم آشفته و بی‌سامان | تنها نتوان رستن با این زیر پیشانی

۳۰۲ • گلشن وصال — بیمارستان مهرگان پنجشنبه ۵۹/۲/۱۸

گلی به لطف و صفا خوشتر از جمال تو نیست | چنان به جز تو گلشن وصال تو نیست
ز نیکبختی ایام چیست حاصل وی | کسی که بهره‌ور از دولت جمال تو نیست
کجا دلی که به صد شوق در غمت نتپید | کجا سری که به اخلاص پایمال تو نیست
کمال حسن ترا نیست هیچ نقصان | توان بدیدن که فلک دیدن بی زوال تو نیست
ز هر خیال رگشت خاطرم تنها | به جز خیال تو جز خوشتر از خیال تو نیست

بیست و شش بیت

پنجشنبه

۵

خرداد

۷ جمادی‌الثانی

Thursday

26

May

NOTES — یادداشت

۳۰۳ • هیچ سودا نکنم — تهران بیمارستان مهرگان ۵۹/۲/۱۵

جز با غم هجران تو سودا نکنم هیچ | بی تو به تو بیخودی و پروا نکنم هیچ
از روی صفا تا تو بود در من آری | از تو صفا جز تو تمنا نکنم هیچ
صاحب‌نظران دم چو شمارند غنیمت | امروز خوشم یاد ز فردا نکنم هیچ
گلهاست اگر چه به گلستان جا ترا | غیر از گل روی تو تماشا نکنم هیچ
در سینه غم عشق تو پیوسته نهفتم | وین راز به پیش همه پیدا نکنم هیچ
ور دوست به بندد که خوردم ز غم اندوه | در کام من صاف گوارا نکنم هیچ
بر جان دهم سم اگر بیختم ز تو بینم | با کس گله از دست تو جانا نکنم هیچ
گو خلق به شور آیند ز بیدل مجنون | بیمی ز چنین شورش و غوغا نکنم هیچ
با شیوه مستی نه ضعیف است ره عشقم | یاد از قدح و ساقی و صهبا نکنم هیچ
دارم میل از جمع فروزنده چراغی شبانه | اندیشه ز تاریکی شب‌ها نکنم هیچ
با غم شده‌ام یار در این غمکده | فریاد ز تنهائی تنها نکنم هیچ

۳۰۴ • امروز و فردا — تهران ۵۹/۲/۱۶

با چنین بیدادگان بیهده یاما می‌کنید | روز عاشق تیره‌تر از شام یلدا می‌کنید
در شب تارم ز جور سست بنیانی کوی | نی ز خاطر می‌برد نی یاد دیدارتان می‌کنید
تا من دلداده را جان بر لب آید از غمش | از برای بوسه‌ای امروز و فردا می‌کنید
آشنا را می‌کنید در کام زهری جانگزا | غیر را شاد از پیام شادی افزا می‌کنید
دل به مهر دلبر نظربازی بستم | کار بیجای دوستی‌ها دشمنی‌ها می‌کنید
جای داده هر چه عاشق بینی الا روزق | تا که گوئی شکوه ما را ز دست تو بیجا می‌کنید
مرهمی ننهاده زخمی باز بر زخم فزود | آنکه گفتی درد بیماران مداوا می‌کنید
من نخواهم که از قصه دل پیش کس | چون کنم اشک روان رازم هویدا می‌کنید
داستانم با هر که بینی بسپرد از جفا | تا به چند آری ستم تنها تنها می‌کنید

تهران بیمارستان مهرگان ۵۹/۲/۱۱

۳۰۵ • کیستم من

کیم من پریشان و دیوانه‌ئی | بجان از غم هجر بیگانه‌ئی
جگرخسته‌ئی دردمند و نژند | ز آشفته احوالی افسانه‌ئی
شب و روز گریان به احوال دل | زبان از نظرها به غمخانه‌ئی
بسر برده ایام با درد و غم | چنان بوم در کنج ویرانه‌ئی
مدام از کف ساقی روزگار | ز خون جگر خورده پیمانه‌ئی



۳۰۶ • غمخانه

در این غمخانه هردم خاطرم رنجی بیازارد
بآرامش چه خوانی خاطر غمپرور ما را
گر از خویشم برون بینی مکن عیبم که یک لحظه
نه بینم غمگساری کز درم آید نه غمخواری
سپردم دل بیاری سست پیمان و ندانستم
امید شادیم از دور گردون نیست چون دانم
نخواهد میوه‌ای چیدن بجز نومیدی و حسرت
بپایان سرفشانم از دعا چندانکه بیند سر
بسودای محبت روشن است آئینهٔ جانم
درین دریای طوفان زا که پایانش نمی‌بینم

بهر کس بگذری درد و غمی بر جان و دل دارد
که بیداد فلک هردم دل عاشق بیازارد
خیال دلستان ما را بحال خویش نگذارد
و یا دستی که اندکی دلم این بار بردارد
که این سرشته را آخر نیست هر بسپارد
بآزار دلم هردم غمی جانکاه بگمارد
خیال مهر جان آرام در دل گرکسی کارد
شمارم بهتر از جانم بهیچ گرچه نشمارد
بدین سودا که آئینه هم تا چه بنگارد
کجا آن گوهر یکدانه را تنها بدست آرد

تهران ۱۹/۲/۵۹

۳۰۷ • راه بیهودنی

از عشق تو یک لحظه نیاسودم اولی
چندانکه تو اندوستی و مهر نکاهی
هرچند که رهاندن بر عشق خطر هالت
تا کی بگرم پای تنی بر سر و چشم
چون شمع گدازم شب جوری و بماند
در شعلهٔ بیداد تو افروختنم به
میباید اگر دیده گشودن بجمالی
تو تا بر عشق بپا دیده گریزان

پیوسته گرفتار غمت بودم اولی
بر دوستی و مهر تو افزودم اولی
ماهی بجز این راه نپیمودم اولی
سر در قدم چون تو بسودم اولی
آسوده از اندوه تو نغنودم اولی
جان در سر سودای تو فرسودم اولی
جز برخ دلجوی تو نگشودم اولی
پیوسته گرفتار غمت بودم اولی

تهران بیمارستان مهرگان ۳۰/۲/۵۹

۳۰۸ • روزی که

روزی که ره بطوی دلارام داشتم
از دست روزگار دلم غرق خون نبود
خندان تر از بهار گلستان آرزو
بیدار بود طالع و ستاره زمان سبب
یکره نبود بسته بر و بر در امید
تنها نه فقط شادی و سرمستی مدام

آرامشی ز محنت ایام داشتم
تا در پیاله بادهٔ گلفام داشتم
با یاد روی یار گلندام داشتم
تابان ستاره بی به شام داشتم
راهی بسوی دوست سرانجام داشتم
سودای دیدن رخ بیغام داشتم

تهران مرداد ۶۰

۳۰۹ • از یک غزل

آمد غمی گران و بیمان آشیان گرفت
دل در دیار امن و سلامت روانه بود

آرام برد از دل و طاقت ز جان گرفت
خیل غم تو راه بر این کاروان گرفت

بیت سوم سفش بیت



یادداشت

NOTES

جمعه
۶
خرداد
۸ جمادی الثانی
Friday
27
May

۳۱۰ • گلشن تبریز

ای بو تو رخسارت صبح طرب انگیزم
تا تیر نمی بخشد جگر را بدل سنگت
باشد که خبر یابی از حال دل خونین
تو از لب شیرینت صد شور برانگیزی
از هستی تو باشد خود هستی من آری
تنها تن افسرده جان دگری یابم

چندانکه نبی بیداد از عشق تو پرهیزم
از دیده سر شک غم چندانکه فرو ریزم
اشکی که فرو ریزد با خون دل آمیزم
من زاتش و آه دل صد شعله برانگیزم
تو مهر جان آرامی ذره ناچیزم
بوئی چو نسیم آرد از گلشن تبریزم

تهران بیمارستان مهرگان ۲۸/۲/۵۹

۳۱۱ • تقدیر

تقدیر چنین رفت که من شاد نباشم
پیوسته چنان لاله جگرسوخته سوزم
از سیل حوادث که گذر داشته هستی
هر لحظه ببینم ستم از طالع وارون
تنها توان رست ازین غصه ببندیر

از بند بلا یک نفس آزاد نباشم
وز سوز دل خسته ببرباد نباشم
ویران شوم آلوده که آباد نباشم
در شکوه ولی زین همه بیداد نباشم
تقدیر چنین رفت که من شاد نباشم

تهران بیمارستان مهرگان ۲۶/۲/۵۹

۳۱۲ • فیض گریه

شب تا سحر بدیده دلداده خواب نیست
جانی چو جان خسته ز حسرت بپیچ نه
گلزار حسن نیست چنین تازه رو چرا
این عقده‌ها بکار دل افتاد از کجا
از آتش نهفته بیاد است خرمنم
آباد از چه رو نگردد سرای دل
دانم همینقدر که چرا خانه [illegible]
بنمود بجلوه پیش رخت روی دیگری
کی در شمار آوری این دلشکسته را
اکنون که نیست طالع و ستاره کارساز

وز تاب غم ولی چو دل من کباب نیست
میسوزم و دلی چو دل من بتاب نیست
گریان اگر دو دیده من چون سحاب نیست
گر بخت من چو زلف تو در پیچ و تاب نیست
چشمی بفیض گریه چو چشمم پر آب نیست
این خانه از سیل حوادث خراب نیست
کمتر بموج خیز بلا از حباب نیست
مه را فروغ پیش رخ آفتاب نیست
تنها جمع دلشکان در حساب نیست
امید جز بدوستی بو تراب نیست

تهران ۷/۲/۵۹

۳۱۳ • * * * *

تا بچند بیداری بی بهانه مینالم
درمیان سیل اشک همچو شمع میسوزم
نیستم دمی خاموش از خروش بیتابی
شعر من نمیباشد جز خروش غم تنها

درد عشق او دارم عاشقانه مینالم
غرقه گشته در بحری بیکرانه مینالم
در غمی که بر جانست جاودانه مینالم
چون ترانه میسازم با ترانه مینالم

تهران ۲۶/۳/۶۰

بیست و پنج بیت

شنبه ۷ خرداد ۲۵۳۶

۹ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۲۸ مه ۱۹۷۷



۳۱۴ معمّا — تهران بیمارستان مهرگان سه‌شنبه ۱۴/۱/۵۹

نگیرد دست این آماده از ما / که باشد بی‌خبر یار از غم ما
من دلخسته را جز اختر اشک / چراغی کو درین تاریک شبها
نگردد مشکلم آسان و شاید / که نبود زندگی غیر از معمّا
ندارم جز غم جانسوز همدم / درین شبهای تار محنت افزا
نیارم صبر یکسر از رنج درون سخت / بسوزد دل شوم چندانکه بینا
گواهم نیست براین تیره روزی / بغیر از اختران شام بیما
برفتم این چنین کز یاد یاران / که خواهد گشتن آگاه از غم ما
بغیر از کف نفس آرامش دل / مرا از زندگی نبود تمنّا
مرا کی لحظه‌ای از بی‌بهری بخت / نشد آسایش خاطر مهیّا
مدام من و سر بیکار یایم / کنم چندانکه با دشمن مدارا
نه زخم سینه سوزم راست مرهم / نه درد جانگدازم را مداوا
گلنده آتشم بر خرمن عمر / شد از کف زندگانی برق آسا
گزیری نیستم از تیره روزی / چه سود از نور مهر عالم آرا
شبی محنت فرا آمد نصیبم / که گوئی هرگز اوراینست فردا
ننالم گر به بیتابی چه سازم / ازین رنج گران تاب فرسا
من آزرده را جانست بر لب / بشام تار تنهائی چو تنها

۳۱۵ سوال و پاسخ — برادر علی زند — مسجد ماشاءالله ۹/۱/۵۹

چه باشد زندگی خواب و خیالی / سراپا رنج و با پاس ملالی
بقائی در فنائی گشته معدوم / وجودی محو مانده در زوالی
فروغی در سیاهی‌ها نهفته / گشته بدر گردیده هلالی
بدو سردی گرائیده بیلبار / اگر بود ... گرم سوز و حالی
به قال و قیل دل بستن نشاید / که هستی نیست غیر از قیل و قالی
ز دام مرگ نتوانی رهیدن / که باشی طایر بشکسته بالی
طریق زندگی آن گاه بیمود / نباشد هیچ وی فرخنده فالی
بجز رنج شبانروزی چه حاصل / گرفتم یار ماندی چند سالی
سراواران همه در خاک خفتند / چرا آنان کس نبیند لاابالی
تو خواهی رفتن و از دیر انست / گرفت روزی ز ری بوده و بالی
کجا بیچاره‌تر از تو توان دید / اگرچه داشتی جاه و جلالی
همین از زندگی دانیم تنها / که نبود غیر پاسخ سوالی

بیت ... بیت



Saturday 7 Khordad 2536

28 May 1977



شنبه

۷

خرداد

۹ جمادی الثانی

Saturday

28

May

یادداشت
NOTES

۳۱۶ خوشست — تهران ۱۰/۱/۵۹

دل بیداد کشم با ستم یار خوشست / جور چندانکه ببیند دل از ار خوشست
جان بیتاب ندارد رخنا چاره‌ای / که بدین محنت جانکاه دل زار خوشست
با گرفتارم غم عشق بافسون و بناز / جور بسیار روادار که بسیار خوشست
دل تهی ساختن از یاد دلم بیش جهان / از کف نوش لبی ساغر سرشار خوشست
گرچه از رنج محبت دمی آزاد نماند / سوز گاه دل بیتاب گرفتار خوشست
عاشقی را که سیه روز جفا از بخت / پرتو ساغر و برمی تب بیمار خوشست
سرو لجوئی دلداده بداری اما / ترک جان در ره جانان ... خوشست
بجفا یا بوفا باد ز مستان مالی / هرچه آید ز تو ای شوخ فسونکار خوشست
ما درین باغ ببازی که بسر ساخته‌ام / گر بود از تو گلم بهره و گر خار خوشست
اختیار از کف دل حالکه گشته بدر / گر بهجران برسم یا که به دیدار خوشست
گر ترا دوستی و دست ... / موالی با ستم و دشمنی یار خوشست

۳۱۷ ناشکیبا — تهران بیمارستان مهرگان ۱۱/۱/۵۹

بدل از هجر دلارام شکیبائی نیست / چه توان کرد براین درد توانائی نیست
گوئی آشفته سری شهره عالم کردم / که بجان دور ز جانانه شکیبائی نیست
گو همه خلق بدانند غم و درد مرا / خسته هجر ترا بیم ز رسوائی نیست
دور از آن لب شیرین بود آن ... درد / که غمی تلخ‌تر از غصه تنهائی نیست
آنچنانست چه جای ... / که ترا حاجتی ای گل بخود آرائی نیست
خار در دیده گلی می شکند ... / جز گل روی تو گلزار تماشائی نیست
کیست آن کس که ترا دید و دل از دست نداد / ور چرا نیست در آنجا ... بینائی نیست
برده‌ای از یاد بیچاره غم سود و زیان / جز هوای تو مرا در سر سودائی نیست
لو به دیوانگیم جمله گواهی بدهند / نام ازین دلشده در دفتر دانائی نیست
هرچه خواهد دل ... با تو / دلبری چون تو به بیهودگی و خودرائی نیست

۳۱۸ پس از این — تهران ۲۱/۱/۶۳

پس ازین دست من و دامن یار دگری / گلعذار دگری باغ و بهار دگری
گر برآنست که خاری شکند بر جگرم / از گل دیگری این بایه و خار دگری
داغ جانسوزی اگر قسمت ... / بر جگر بادهم از لاله عذار دگری
عیب دلدادگی ... / زانکه بر ناید ازین دلشده کار دگری

بیت ... بیت



یکشنبه ۸ خرداد ۲۵۳۶

۱۰ جمادی الثانی ۱۳۹۷ – ۲۹ مه ۱۹۷۷

۳۱۹ • سرگشته — تهران بیمارستان مهرگان نیمه شب ۲۴ر۲ر۵۹

در بیابان جنون سرگشته ام / بیقرار از طالع برگشته ام

در میان آب و آتش همچو شمع / غرقه در دریای آذر گشته ام

زانچه افزون درد و غم آید مرا / خسته جانتر بیقرارتر گشته ام

تا مگر بر آتشم آبی زند / چاره جوی کارزو دیده تر گشته ام

باورم نامد رهائی زین غمان / تا مگوئی زود باور گشته ام

خسته از چنگال شاهین قضا / غرقه در خون چون کبوتر گشته ام

یا مگو بر کس سخن از روی مهر / یا زبانم لال من کر گشته ام

رستن از آشفتگی باشد محال / تا چو تنها سیل و سرگشته ام

۳۲۰ • * * * تهران ۱ر۳ر۵۹

دلربا یار دلارام تو باشی ما را / مه تابان بسیه شام تو باشی ما را

در چنین دور که آرام ز دلها رفته است / مایه راحت و آرام تو باشی ما را

غیر مهر تو به دل دلشده راهی نماند / حاصل از گردش ایام تو باشی ما را

گر امیدی است مرا هم توئی ای شادی جان / که بناکامی دل کام تو باشی ما را

گو نباشد قدح باده که از آن نوشم / مستی افزای چو گلفام تو باشی ما را

نه مرا گر چمن لاله و گل نیست غمی / زانکه دلدار گلندام تو باشی ما را

دل تنها نتواند ز جهان بند گسست / تا بدان زلف سیه دام تو باشی ما را

19

March

۳۲۱ کجاست — تهران ۷ر۳ر۵۹

آنکه همدم بود با دل طاقتم از جا کجاست / آنکه در مشکل شود با لطف عقده گشا کجاست

آنکه می خندد بچشم اشکبار دیگران / در فراقش دیده عاشقان بود گریان کجاست

رفته ام از دست دور از حلقه آغوش تو نگیر / بر لب آمد جانم از این درد و درمان کجاست

تیره شام خستگان تا کی نخواهد شد سحر / این شب بی صبح و حسرت خیز را پایان کجاست

هر کرا بینی ز رنجی در تب و تاب آمده است / وانکه همدم نیست از غم اشک ریزان کجاست

راز دل با هر که گفتم بود از کارم مگو / راز پوشی از کرم راز کند پنهان کجاست

هر که با ما بست پیمان وفا بشکست عهد / مهربان یاری که هر دم نشکند پیمان کجاست

روبرو سوی آدم بینم دلی پابست غم / خاطری آسوده تنها از غم دوران کجاست



Sunday 8 Khordad 2536

29 May 1977

NOTES | **یادداشت**

۳۲۲ • یاران وفادار — تهران ۹ر۳ر۵۹

این غمان کاندر دل زارم منند / هر زمان در کار آزارم منند

با که گویم حال دل دانم که خلق / بیخبر از ناله زارم منند

یارب این غم ها مباد از دل جدا / زانکه یاران وفادارم منند

گلرخان کز دوستان گیرم جدایی / تا ز دلدار رحیم غمخوارم منند

وه چه یاران گل بخندد در چمن / دور از گلچهرگان خارم منند

تا بیابان آتشی دارم چو شمع / گرم محفل از گفتارم منند

همنشینان همه بیگانگان / فارغ از اندوه بسیارم منند

هر کجا رنجی است تنها کو کسی / دور از یاران یکجا یارم منند

۳۲۳ • دشمن دوست نما — تهران نیمه شب ۱۵ر۳ر۵۹

خواندمش دوست ولی دشمن خونخوارم بود / روز و شب در پی آزار دل زارم بود

بیوفا یافتم او را که سخن چون شمشیر / گرچه آن راحت جان همدم آرام بود

رشته مهر گسست از من دلبا اختیار / غم جانکاه از این رنج گران بارم بود

عیب بیطاقتیم چند کنی اندک رنج / که بدل صبر کم و غصه بسیارم بود

بر من خسته نمی تافت مه طلعت دوست / آخر اشک از آن شیخ شب تارم بود

می پسندید چرا یار چنین دلجوئم / دوست غافل ز چه از دیده خونبارم بود

اینهمه غصه بجان از ستم دوست آرام / وانهمه خار بدل از گل رخسارم بود

بود آزاد ز هر بند و شکفت دمی / پرسم از حال اسیری که گرفتارم بود

تهی از باده شادی بنگر جام امید / تا نگوئی که یکی ساغر سرشارم بود

تا بیاد رخ وی بوسه زنم بر رخ گل / چون نسیم سحری حسرت گلزارم بود

پیش جانسوختگان شهره تنها / آشکارا شرر عشق ز گفتارم بود

۳۲۴ • دوستی آل طه — تهران شنبه ۷ر۳ر۵۹

یار اگر آمد قرار رفته باز آید بدل / نشکند دل بشکند پیمان اگر آن بیمان گسل

بر رقیبان باده از دست تو بی یار زهر باد / ور تو نوشی خون عاشق باشد جانا بحل

چهره گل گر رسیم شد از شرمساری کلاس / زاندیشه آن رخ زیبا خود باشد خجل

در طریق عشق بیم از گرهی نبود مرا / پرتو مهر علی تا آمد این ره چون مشعل

از علی آل وی با اهل دل کن گفتگو / ور جز این باشد سال دوستی یارا بجل

بعد احمد رهنمائی از علی حسن سزاست / جز طریق حب حیدر هر رهی باشد مضل

جز ولای آل طه کی شود دل کامیاب / جز طریق آل او هر راه بی مقصد و گل مرغ ست



یکشنبه

۸

خرداد

۱۰ جمادی الثانی

Sunday

29

May



دوشنبه ۹ خرداد ۲۵۳۶
۱۱ جمادی الثانی ۱۳۹۷ – ۳۰ مه ۱۹۷۷

۳۲۵ • راه فرار — تهران ۱۶/۲/۵۹

نه شاهد و نه شراب و حریف باده گسار / کنم چو چاره دلم چونکه شد زغصه دچار
ازین غمان که کند روی در تو تمام / بجنگ ساعد دل کو حریف باده گسار

چگونه شاد توان زیست زین ایام / تهی ز باده بود جام و دل زغم سرشار
وگر رسم برود از کف زغم از دستش / بجام باده رسد دست من چو دیگر بار

بود که از دل و جان بار غصه برگیری / گذار آب حیات از کف قدح بردار
بیاد زندگیم را صفا پیاله بود / چه سود بی می و ساقی ز فکر دلی بیزار

من آن نیم که توانم قدح از دست / بمال خویش ای محتسب مرا بگذار
ره فرار زغم گر بری می بسته است / کجاست باده که جویم زغصه راه فرار

بجای باده مرا ناکه خون دل نوشد / بچند شحنه شهر آن کسی که شد دچار
مراست آینه دل زغم سیه ساقی / بآب باده ز آیینه جان بشوی غبار

بیار می که نشین مگر رهد تنها / ازین غمان فرح از چه ز جنون بزنهار

۳۲۶ • صفای بزم — تهران ۲۰/۳/۵۹

صفائی گر بود بزم وفا را / نباشد جز بدیدار تو یارا

زبان بسته است از ستم و بیدادم / که خواهد با تو گفتن حال ما را
نه سر بگذشت سیل اشک و شاید / که پرسی زاندوه دل ماجرا را

ازین بیگانه خوئی تنگ پیداست / که خواهی راندن از خود آشنا را
جدا از آن گل که خاطر شکسته است / نخواهم بوستان دلگشا را

بجان آمد دل از بیداد هجران / بدلجوئی بپرس احوال ما را
تو زیبائی است رسم مهربانی / اگر با بیدلان خواهی مدارا

اگر اهل دلی دانی که باشد / غم عشق از نگاهم آشکارا
بنوشان باده هر چه داری / که چون شهد است زخم از تو گوارا

مهم دیدار تو تنها شاد یابد / دل در دام حسرت مبتلا را

• یک رباعی — تهران ۱۰/۱/۵۵

آمد شب و آن ماه در آغوشم نیست / شیرین لب و کام ز آن لب دوشم نیست
رفت از چه بیکباره فراموشم کرد / هرگز نشد از دل و فراموشم نیست

شعر و معنی بیت



Monday 9 Khordad 2536
30 May 1977

دوشنبه
۹
خرداد
۱۱ جمادی الثانی
Monday
30
May

NOTES
یادداشت

۳۲۷ • امیدی که بود نیست — تهران ۲۳/۳/۵۹

بمهر یار امیدی که بود دیگر نیست / بوصل دوست نویدی که بود دیگر نیست
دل شکسته ز بیمهریت بگو شکست / مرا ز جور تو عیدی که بود دیگر نیست

بتیره روزی دل برگ خزان سر از این / که بسته صبح سپیدی که بود دیگر نیست
زبیم خصم نشسته اهل دل خاموش / بیزم گفت و شنیدی که بود دیگر نیست
بسوز بختی خود خو گرفتم و شاید / دریغ بخت سعیدی که بود دیگر نیست
بدرد هجر جگر خون شود دل تنها / بوصل دوست امیدی که بود دیگر نیست

۳۲۸ • در سوگ پیر دل آگاه یدالله گیلی
حضرت رحمتعلیشاه مرداد ۵۹

براستی که بعد از مرگ او خود را در عالم فقر تنها یافتم دریغا در ایامی که نیاز مفرط بدعای خیر او داشتم آن آفتاب راه سلوک از دست دادم تهران ۲۲/۹/۵۹

از دست رفت پیر دل آگاه ای دریغ / شد بی فروغ شمع شبانگاه ای دریغ
خاکم بسر که مرشد دانا بخاک شد / از دست رفت پیر دل آگاه ای دریغ
هیهات تا که راه بسر منزلی برم / بی راهبر فتاده مرا راه ای دریغ
شد پیر و دور از دست مرا یار و همدمم / در این دو روز هستی کوتاه ای دریغ
دمساز اگر نگشت غم و دردش جگر خراش / شد همنشین و همنفس آه ای دریغ
نالم ازین بلای روانسوز همچو شمع / سوزم درین مصیبت جانکاه ای دریغ
شعار ماست در زبان همچو مولوی / در سوگ مرگ رحمتعلیشاه ای دریغ

۳۲۹ • یار تنهائی — تهران ۴/۳/۵۹

یار تنهائیم و مونس غمهای کهن / مگر این درد شود چاره بسودای کهن
نشود هیچگه از اندوه جانکاه کم / تا غمی تازه بود مونس غمهای کهن
نه من دلشده امروز بدوم ره عشق / نیک دانی که منم بیدل و شیدای کهن
هم از آغاز نمی خواست بجز تو دلم / بیرم و هست بجان شوق و تمنای کهن
روزگاری شدم از عمر جوانی آگاه / که کهن ساخت مرا گردش دنیای کهن
فتنه عشق بود آفت دین آری / کم نشد هیچگه از فتنه و غوغای کهن
شادی صبح جوانی سپری شد تنها / حالیا گوی حدیث غم تنهای کهن

بیست و یک بیت

سه‌شنبه ۱۰ خرداد ۲۵۳۶

۱۲ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۳۱ مه ۱۹۷۷



۳۳۰ ● یار چو گرد — تهران ۵/۴/۵۹

یاد رنگ غم ز لوح خاطرم برده و رفت … باز ما اندهی نو بر دلم افزوده و رفت
تا بدستوری برآید جان شیرین بر لبم … صد گره در کار ما بدید و عقده‌ای نگشوده و رفت

آنکه دل نسپرد باری جز طریق دوستی … با من افتاده ره دشمنی پیموده و رفت
آنکه گفتم سر بپا کرد جدوی سلام شوق … رخ ز من برتافت جان خستگانم فرسوده و رفت

آنکه گفتم بوسه جوید آرزوی با اشک و آه … زار نالیدم ولیکن ناله‌ام نشنوده و رفت
سست پیمانی که دل را یاد وی شکل داشتم … آب چشم سیلاب با خون دل آلوده و رفت

گرنه پابست عشق را از نظر افکنده بود … گوشه چشمی بعاشق از چه ننموده و رفت
تا به شبگاهی تنها شود و لشاد هم … داشت چون دشمن ز دل زنگ غم بزدوده و رفت

۳۳۱ ● بیطاقت — تهران ۱۳/۴/۵۹

نه طاقتی بدل و نی بجان قراری ماند … ز دست رفته غم را نه دسترس باری ماند
از آتشی که گداخت روان پیر و جوان … نه طاقتی بدل و نی بجان قراری ماند

بسنگ حادثه بشکست بال مرغ امید … نه دامگاه بلا ای ره فراری ماند
دگر بجوی نشان از گلی درین بستان … که شد بدست خزان پایمال و خاری ماند

ز کینه توزی ده سلت گلستان ویران … بجان مرغ چمن حسرت بهاری ماند
ز دوستان سفر کرده گرد شان بجنی … از آن گزیده سواران بجا غباری ماند

بجز بعشق چرا شد پیسبار اسیر … بجهد دوست اگر در دل اختیاری ماند
چنین که دوستی بزم جمع بود از وی … نه نیره برده کنج رفت و شام تاری ماند

بغیر داغ عزیزان نبود لاله صفت … بجان سوختگان چونکه یادگاری ماند
بغیر از اندوه گلایه هجران نیست … اگر نپرسی دل یار غمگساری ماند

چنین که دیو جوی راستی شیوه رلحرتی … گمان مبر که درین کوی رستگاری ماند

رخ خوش صبح جوانان خفته در دل خاک … بجا نماند جهان نقشی و نگاری ماند
بلطف باد سحر خاطر از غم آساید … کجا دگر بچمن خوش گواری ماند

نه لاله‌ای برون کرده سر ز سینه خاک … بهر کجا دل خونین داغداری ماند
بجان دوست که تنها نه غیر تنها نیست … برای دوست اگر یار غمگساری ماند

[illegible]

Tuesday 10 Khordad 2536

31 May 1977



NOTES — یادداشت

۳۳۲ ● شور بخت — تهران ۱۴/۴/۵۹

شور بختی تلخکام ساغر سرشار کو … تا بوصل یار جان آساید از غم یار کو
بر لب آمد جان ز هجر لعل جانان چشید … غرق خون شد دل ز حسرت غنچه‌ای دلدار کو
روی آرم سوی هر گل بر جگر خار غم … نشکفد تا خار بر دل آن گل بیخار کو
گر جبین شادی نیست قسمت آدمی را از بخت … آنکه چون من زار نالد زانده بسیار کو
باد پای عمر را کز می نبینم در رنگ … تا رسم روزی بدلبر فرصت دیدار کو
هر که را بینی بپنداری ز راه افتاده است … پیر و برنا بی‌خبر بینم ز خود هشیار کو
خوش با فسون هوس بر بودند تنها از سر … آنکه رست از دام مکر نفس افسونکار کو

۳۳۳ ● جان بزنهار — تهران ۱۴/۴/۵۹

بیاندوهی دلم باشد گرفتار … که از بیدادش آمد جان بزنهار
ملی دارم که اندوه گران را … بنقد جان بود هر دم خریدار
چرا پیوسته خون گریم بدانی … گرت در دیده دل بشکند خار
گرم رنجی رسد از کس نرنجم … که من از خویشتن باشم در آزار
بپای خویش چون در چه فتادم … فلک را از چه میدانم گنهکار
چنان تلخست بر من زندگانی … که دارم آرزوی مرگ صد بار
من این بیگانه خوی را که بینم … ز یاران کس نخواهد دید از اغیار
چه گویم ماجرای دل که بینم … نگنجد سرگذشت من بگفتار
به تنگی شد دنیا عمر زین سان … دل از تنها ز دل تنهاست بیزار

۳۳۴ ● چه بگویم چه بگویم — تهران ۱۵/۴/۵۹

ناله جانسوز رباب چه بگویم چه بگویم … عاشق خانه خرابم چه بگویم چه بگویم
زآتش هجر از سوخت مرا خرمن هستی … مرد رو شده ز تب و تابم چه بگویم چه بگویم
نیست غیر از نفسی باقی ازین عمر غم افزا … بر سر موج حبابم چه بگویم چه بگویم
تو که آسوده بخوابی ببر ما رحم دانی … رشته نه دیده ز خوابم چه بگویم چه بگویم
بگرفتاری تو ز گرداب بلائی شوی آگه … ز چه در تشنه ز سرابم چه بگویم چه بگویم
نکند در تو اثر ای شده سیراب محبت … ز چه حیران سرابم چه بگویم چه بگویم
دشمن و دوست بدانند که پیوسته چه تنها … از غم دل بعذابم چه بگویم چه بگویم

[illegible]

سه‌شنبه
۱۰
خرداد
۱۲ جمادی الثانی
Tuesday
31
May



چهارشنبه ۱۱ خرداد ۲۵۳۶
۱۳ جمادی الثانی ۱۳۹۷ — ۱ ژوئن ۱۹۷۷

۳۳۵ • * * * تهران ۵۹/۴/۱۹

سنگین دل و سخت بیوفائی | بیگانه ز درد آشنائی
تو نیک که بدلنوازی آیم | جانباخته را ولی بیائی
سرچشمه جلوه همچو خورشید | چون آینه آیت صفائی
ما بر سر عهد استواریم | با آنکه تو عهد خود شکنائی
جانبخش چو آب زندگی لیک | آرام ز جان و دل ربائی
پوشیده نباشد از تو عشقم | چون مهر بروشنی گوائی
نبود گلهٔ از تو و سیتا مرا | چندانکه بدستمی گرانی
جانست نعودی تو بر لب | آسوده ز حال ما چرائی
ما را همه نامی ترا امید است | هر چند که دربی جفائی
تنها چه تنی جدا ز جانست | زان خسته هر تا جدائی

۳۳۶ • امید تهران ۵۹/۵/۲

صد بار اگر بجور دلم یار بشکند | دارم امید آن که دگر بار بشکند
زیبا نگه جلوه میکند آرزوی لاله گون | گل را سزد که گرمی بازار بشکند
خنده بدردی غیرت جانا غنچه بیجا | خارم اگر بدیدهٔ خونبار بشکند
گر در لب است جان بود از هجر لبت | ور بشکند دل از ستم یار بشکند
کاش آورد نسیم پیامی ببیدلان | از گلرخی که رونق گلزار بشکند
تنها مرا نه دل شکند انجای یار | بس دل که بیوفائی دلدار بشکند

۳۳۷ • باید و نیست تهران ۵۹/۵/۶

امید یاری از آن دلنواز باید و نیست | برو که دل در امید باز نیاز باید و نیست
تنم گداخت ازین سوز و در گرفته بجان | نگار آنکه ازین سوز و ساز باید و نیست
بدین امید که این رنج سینه سوز رهم | بدرد خسته دلی چاره ساز باید و نیست
فروغی از رخ دلجوی مهر تا با لی | درین شبان سیاه دراز باید و نیست
مگر با هل دلی ماجرای دل گوییم | دریغ و درد یکی اهل راز باید و نیست
گلم اگر چنان لاله در غمش سوزم | خبر از این غم هستی گداز باید و نیست
بپاس آنکه گذشتم بپایش از سر جان | نگاه مهر بدین پاکباز باید و نیست
بلطف آنکه بعشقش ببست تنها دل | مرا بجز در امید ناز باید و نیست

بیست و چهار بیت



Wednesday 11 Khordad 2536
1 June 1977

چهارشنبه
۱۱
خرداد
۱۳ جمادی الثانی
Wednesday
1
June

یادداشت
NOTES

۳۳۸ • رنجدیده تهران ۵۹/۵/۱۲

عاشق رنجدیده کیست منم | دل ز هستی بریده کیست منم
همراه دل از لب جانان | سخنی ناشنیده کیست منم
زیر بار مشقت دوران | همچو شاخ خمیده کیست منم
بار اندوه روزگاران را | بر دل و جان کشیده کیست منم
داغ حسرت بدل بگلشن دهر | لاله آسا دمیده کیست منم
روی بر تافته ز بیگانه | ز آشنایان رمیده کیست منم
همچو بیچارگان ز دشمن و دوست | کنج غربت گزیده کیست منم

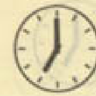
۳۳۹ • آشفته تر از آنم تهران ۵۹/۵/۱۲

آشفته تر از آنم کاید بزبان ایدل | بنمودم جانکاهم در خورد بیان ایدل
در تاب و تبم هر دم درمان نشود دردم | آسوده چسان مانم زین رنج نهان ایدل
سوز نیست توانفرسا بر جان من شیدا | پیوسته از این غمها آیم بفغان ایدل
در بحر بلا حیران افتاده و سرگردان | دردا که نیابم زان ساحل بکران ایدل
آزرده دل تنها با غم بدلم غمها | افکنده مرا از پا بیداد زمان ایدل
درد دل دیوانه از ناله مستانه | آخر بر بیگانه افتاد عیان ایدل
خونین جگری دارم از هر مژه خونبارم | پیوسته در آزارم از رنج گران ایدل
تنهای پریشانم دلخسته و نالانم | آشفته تر از آنم کاید بزبان ایدل

۳۴۰ • نیاساید از غم تهران ۵۹/۴/۱۵

نیاساید از غم دلم هر چه کوشم | ز بخت بد خویشتن در خروشم
نجویم بکوی طرب راه یکدم | در این راه چند انکه از جان بکوشم
ز خوان فلک قسمتم خون دل شد | شرنگ غم از جام هستی بنوشم
ز هیچم توانست رنجم فزونتر | ندانم چسان درد جانکاه پوشم
بدیوانگی تا که نامم بر آید | نشانی نمانده مرا از عقل و هوشم
هر آن بار کز وی نیاسود لاله تر | بهر دست بیداد گردون بدوشم
دلم تا بتابیست زاندوه پنهان | ز فریاد و زاری نبینی خموشم
نپذیرم گرا گفته رهنمایان | که از گفت گوش نصیحت نیوشم
ز بس خاطرم هست آزرده تنها | ز بخت بد خویشتن در خروشم

بیست و چهار بیت



۳۴۱ • جنون من — تهران ۲۵/۵/۵۹

در جنون من دیوانه نه جای سخن است — گر کسی این سخن انکار کند مجنون است
هر کس آشفتگی حال مرا دید گفت — در جنون من دلداده نه جای سخن است
نشنود گوش کسی جز سخن مهر از من — تا دلم زنده به عشق آمد و در بند است
پرده پرده است دلم غنچه صفت غرق بخون — دور از آن گل که رخش [illegible] بهار و شفق است
با خم زلف تو گلبوی گشاید سنبل — تا چنین آن شکن موی تبار و شکن است
گو نگوید سخن از عشق و فنا لاف زن ما — هر که را با غم جانانه غم خویشتن است
سالها شد که دنیا سود از اندوه دلم — روزگاریست که جا خسته دام محن است
سمن و لاله نشستند بهم رویاروی — یا بگلزار دگر طره ستان انجمن است
کار و بار من سرگشته بیدل تنها — همچو احوال پریشان [illegible] است

۳۴۲ • بند غم هجران — تهران بامداد ۲۷/۵/۵۹

با دل از دست شده راه وفا نسپاری — جز به بند غم هجران دل ما نسپاری
جور با یار وفا پیشه نه کاریست صواب — با خبر باش که جز راه وفا نسپاری
در غمت جمله جوانند مرا دشمن جان — با من ای دوست ره مهر چرا نسپاری
با همه مهر و وفائی که ببینی از یار — تو جفاجوی بجز راه جفا نسپاری
با تو پیمان گسلی از آشتی نیست گریز — گرچه دانم که ره صلح و صفا نسپاری
آنچه بر ما گذرد با تو یکایک گوئیم — که به دست غم دوری دل ما نسپاری
گر برای دل این بنده بتولی به مهر — هم سزد در ره [illegible] به خدا نسپاری
نگذرد تا به غمت آب ز سر تنها را — سزدم گر به کف موج بلا نسپاری

۳۴۳ • روزگاران ما — تهران ۲۷/۵/۵۹

بدانی گر از روزگاران ما — ببین سیل اشک چو باران ما
ز دوستی که دل یار اندوه شد — ز ما دل بریدند یاران ما
غمی رو چو آورد دشمن شدند — من خسته را دوستداران ما
بهار جوانی گذشت و دگر — ندارد صفا نوبهاران ما
چو دشمن رخ از دوست برتافتند — بهنگام غم دوستداران ما
شکستند دلخستگان را بناز — بدل خار غم گلعذاران ما
نگفتند خوبان که روزی رسیم — بفریاد شب زنده‌داران ما



NOTES — یادداشت

۳۴۴ • نیامده است — تهران ۲۸/۵/۵۹

بدلنوازی ما یار ما نیامده است — ز درد و ملامت چرا نگه نیامده است
دل شکسته با امید از چه چشم دارم — که دست بر سر عهد وفا نیامده است
مگر ز پای بیگانه خون افکنم — به پرسش دل درد آشنا نیامده است
مگر که طالع ناساز ما ز چنگ — که یار بر سر صلح و صفا نیامده است
کسی گره نتواند گشود از کارم — فغان که دلبر مشکل‌گشا نیامده است
طریق عشق نپوید مگر بصدق و صفا — در این ره آنکه ز روی هوی نیامده است
بکام دشمن جان عمر بگذرد تنها — براه دوستی آن یار ما نیامده است

۳۴۵ • ندیدی اگر ببین — تهران ۴/۶/۵۹

دل با جمال خار ندیدی اگر ببین — بیداد روزگار ندیدی اگر ببین
ای دل که داشتی به وفایش بسی امید — بدعهدی نگار ندیدی اگر ببین
ای آفتاب طلعت دلدار سست عهد — روزی چو شام تار ندیدی اگر ببین
دور از رخ سپید و خندان سپهر — چشم ستاره بار ندیدی اگر ببین
بنگر بسیر مسلک دلیلی بچشم دل — سرمست هوشیار ندیدی اگر ببین
از اشک خون گرفته به سوی گل رخی — دامان چو لاله‌زار ندیدی اگر ببین
بنگر [illegible] دلم در قفای دوست — آوارگی سوار ندیدی اگر ببین
چون غوطه‌ور بسیل سرشک فتاده‌ام — دریای بی‌کنار ندیدی اگر ببین
دیگر آتشی ز جان بود داغدار دوست — چون لاله داغدار ندیدی اگر ببین
کی زهر هجر نوشی و چون کام دشت تلخ — زین جام خوشگوار ندیدی اگر ببین
تنها ز نامرادی ایام چون خزان — دمسردی بهار ندیدی اگر ببین

۳۴۶ • زبان خوشتر — تهران ۶/۶/۵۹

درد جانسوز ما نهان خوشتر — گر نیابی خبر از آن خوشتر
نیست چون در امان ز برق بلا — دور ماندن از آشیان خوشتر
ما بدین دام الفتی داریم — نیست گر سیر گلستان خوشتر
لب خندان نصیب ما چون نیست — سوز دل از چشم خونفشان خوشتر
دل تنها اگر بود غمگین — یاد حال تو هر زمان خوشتر

بیست و سه بیت

پنجشنبه
۱۲
خرداد
۱۴ جمادی‌الثانی
Thursday
2
June



۳۴۷ بیهوده خیال — تهران ۶/۶/۵۹

دل خود شاد با امید محالی کردیم — راستی را که چه بیهوده خیالی کردیم
باده هم از غم جانکاه نجسته کاری — لاجرم گونه‌ای که دفع ملالی کردیم
بجوابی بنه چه از غم زدنی حاصل است — تا ملولی که چرا از تو سؤالی کردیم
نیست در عکده دهر مجال طربی — ای دریغا که عجب فکر محالی کردیم
باز با اینهمه با خاطر غم پرور خویش — شاد بنشیم دمی فکر مجالی کردیم
داشت تا صحبت ارباب هنر محفل گرم — تغزل بود اگر شوری و حالی کردیم
گرچه دیدیم نبود به جز آن همه — باز دل شاد بجز شد که خیالی کردیم
بود از آن ما آخر حاصل از چشم فانی — راستی را که چه بیهوده خیالی کردیم

۳۴۸ آئینه دار — تهران ۷/۶/۵۹

در پیش ماه عارضت آئینه دارم — روشن روان با مهروی آئینه دارم
باری نه شعر است آنکه میآرم به دیوان — نقش غم دل را به دفتر میگذارم
هیهات کو دوام بلا جویم رهائی — بسته است از هر سو بر من راه فرارم
چون شمع دارم آرزوی هیچ نوشی — تا بگذری بر من بیکدم جان سپارم
در ترک از هر چه بیداد ایام — پروانه‌سان سرگشته مانند غبارم
سوزم اگر سوزم چو لاله زآتش دل — وینگونه گریم شمع‌وش بر شام تارم
تا جبر عشق از کف برده اختیارم — عیبم مکن بینی چو بی صبر و قرارم
آنکه شدم از سر دور برای دوران — آنگونه می‌بینم خزان شد نوبهارم
افتاده‌ام تا دور از یاران یکدل — نبود بجز اندوه طاقت‌سوز یارم
هیچ تو انوسات با خاطر من — تا نیست آن آرامش جان در کنارم
با اینهمه بیگانه خوئی باز تنها — تنها بلطف دلستان امیدوارم

[illegible]

۳۴۹ غم آباد جان — تهران ۸/۶/۵۹

در غم آباد جهان زانکه چو بنیاد گشتم — یک جهان غم از بیداد ایام حیران گشتم
هستیم یکباره سیل اشک آنجا در ربود — کی رهی زین بحر طوفانزا بساحل داشتم
بود دانده گران نقشی که آنجا را بخت — که طلوع ماه گیتی رهنمون دل داشتم
هر بلائی را گران بر سینه بودم دیگر — روز و شب از بخت ... در حال داشتم
می شکفت آندم گل امید در گلزار دل — گر حیات آسوده جا در سینه گل داشتم



NOTES یادداشت

۳۵۰ زنده دل — تهران ۹/۶/۵۹

گرچه دلداده را برد از یاد — جز بیادش دلی مبادا شاد
همه را آرزوی صحبت اوست — گرچه دلداده را برد از یاد
نشنود گوش یار سنگین دل — هر چه از دل برآورم فریاد
گرچه ویران از دست خانه عمر — باد پیوسته خانه‌اش آباد
دل بجانست گرچه در غم وی — هرگز او را بدل غمی مرساد
ما بجان و دلیم از او خشنود — داد اگر میکند و گر بیداد
زنده دل عاشقی که از لب دوست — بوسه‌ای گرفت و نقد هستی داد
دیده تنها بسی ستم لیکن — بشکایت ز یار لب نگشاد

۳۵۱ خوشم ولی با غم — تهران ۱۵/۶/۵۹

تو بذوق شادمانی من بسودای غم خوشم — دیده بگشایم اگر تنها بسودای غم خوشم
شادی ارزانی تو ای سستمار زندانم — دل گشاینده چون سراهم بسودای غم خوشم
در گلستان طرب شاد آن نشیند جاودل — بگذر از من زانکه من تنها بکوی غم خوشم
گر ترا دل خرم بود با آرزوی خوشدلی — من نمیخواهم طرب با آرزوی غم خوشم
گو بود جا غصه‌ای باشد کند در برولم — زانکه من با محنت عشق و بدین غم خوشم
گر ترا دل شادمان در جستجوی شادیست — من بسی در زندگی در جستجوی غم خوشم
از نشاط و خوشدلی در محفل مادم مزن — گو حدیث غم که من با گفتگوی غم خوشم

۳۵۲ تا بوده ام — تهران ۲۵/۶/۵۹

در جهان تا بوده ام شیدا و شیدا بوده ام — زالب چشم ترم آه دلم پیوسته رسوا بوده ام
چون یکی پاشکسته رود رقت در جهان ... — روز و شب سرگشته در تو فنده دریا بوده ام
بهرخ آرام بخشی ساحل آوای روان — هر زمان از ... زخم خود بسلان تا بوده ام
بین که چون با سر فرود افتاده ام در جام غم — تا غمدیداری براه عشق بینا بوده ام
با چنین خونین دلی کز دور گردون نصیب — لاله‌وش با یاد یاران باده پیما بوده ام
گرچه چون خاک بدم پایمال ناکسان — خوشدلم کاسوده خاطر از من دنیا بوده ام
هر چه پیما فزوده یاد وفا بردم ... — من بجان هر لحظه جویان حقیقت را بوده ام
خاطرم هرگز نبود از طعن بدخواهان برنج — زانکه از پیر جفا بردن همه‌جا بوده ام
تا بیزم اهل دل بخت صفا دادم دهر — چون شراب بیغشی پاک و مصفا بوده ام
یاد یاران جست جان زانرو دلشاد ... — گرچه عمری شد که من تنهای تنها بوده ام

بیست و یک بیت



شنبه ۱۴ خرداد ۲۵۳۶

۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۹۷ - ۴ ژوئن ۱۹۷۷

۳۵۳ صفای بهار — تهران غروب ۲۵ / ۶ / ۵۹

گر صفای بنوبهار مراست — از گل عارض نگار مراست
تا بهار رخش بود خندان — به گل و گلستان چکار مراست
دیده غصه درد دل خونین — از بدبخت و جور یار مراست
تا برفته ست آن گل از بر من — اشک گلرنگ در کنار مراست
دور از لعل لبش جان آرام — زندگی تلخ و ناگوار مراست
زچه ناید به غمگساری دل — گر یکی یار غمگسار مراست
دشکایت زبیوفایی دوست — که زبیداد روزگار مراست
یا بم آرامشی کجا تنها — دلی از عشق بیقرار مراست

۳۵۴ فروغ چشم امید — تهران ۲۶ / ۶ / ۵۹

فروغ چشم امیدای سپیده سحرم — خوش آن سحر که دوباره بچهره بنگرم
غم جدائی تو محنتی است جانفرسا — شگفت نیست گرین غصه خون شود جگرم
تو فارغ از دیدار آسوده خاطر و شادان — من از فراق تو پیوسته خون دل بخورم
شود آزرده من بیتو دل چه خون شد — که جای اشک شود خون ز دیدگان
چسان زیاد تو آسوده شود الم ایست — که نقش روی تو باشد همیشه در نظرم
ز چند روزه ایام آرزو اینست — که بینم آن رخ خوب و ز شوق جان سپرم
ز دور عمر مرا هر چه بیشتر کاهد — به دیدن تو شود اشتیاق بیشترم
بجز غم تو که از طاقت دل افزون گشت — گمان مبر که بجان باشد اندوه دگرم
تو دوستدار مرا شادی دل و جانید — که با وجود شما راه زندگی سپرم
چه خوش بود که به پیغام و نامه‌ای گاهی — کشاد ماد کنم جان خسته بپرورم
به نیکبختی تو شادمان دل تنگ است — فروغ چشم امیدای ستاره سحرم

در حاشیه: دل زرنجم شد و جان اندر غم تو آرزو ... حال ... که ... زنده ... ۱ / ۱

۳۵۵ اختر اشک — تهران ۱۹ / ۶ / ۵۹

اختر اشک سخن از لب تارم گوید — شعله آه زبیمری یارم گوید
ناله‌ای کز دل غمدیده برآید هر دم — اثر دوری ز آرام و قرارم گوید
قاصدی نیست سبکپو که حاصل سپس — تا بدان دل ز نگران نیم ... گوید
چشم گریان که رود سیل دار از ابر بهار — ز اندوه دوری آن لاله عذارم گوید
هم از آن جور که بود آمده‌ام از اغیارم — گو یکی محرم رازی که بیارم گوید
بسی آزار زبد عهدی دوران دیدم — مگر این حال به رودبار زارم گوید



Saturday 14 Khordad 2536

4 June 1977

شنبه
۱۴
خرداد
۱۶ جمادی‌الثانی
Saturday
4
June

NOTES — یادداشت

۳۵۶ — تهران ۲۲ / ۶ / ۵۹

بود حرام گل و جلوه بهار مرا — که نیست لاله رخی سرخ در کنار مرا
شگفت نیست گر از چشم بر روان افتم — چنین که از نظر افکند روزگار مرا
اگر تو جلوه گر آئی در انگلیس جان — کجا به دل شکند بیخ هجر خار مرا
کنار عاشق بیدل از آن بود دریا — که نیست یار دلارام در کنار مرا
ز سرشک سرخ نگار دگر چهره خورشید تم — که نیست بر سر مهر و وفا نگار مرا
خروش دلشده بین و انده روان گاهش — بوصل ساختن دارا امیدوار مرا
بداغ هجر مینگر بخرمنم آتش — که جان تباه غم سوخت لاله زار مرا
بدانکه در ره تو از حیات نومیدست — ببخش هستی و از خود جدا مدار مرا
بیا و در ره سیل گذر ز راه کرم — ببای خویش بیابی چو خاکسار مرا
بپرستش غم جانگزا رخ دارم — که غیر از من نبود از تو انتظار مرا
جدا ز یار گرامی فتاده‌ام نه عجب — که رنج مونس دل غمگسار یار مرا
ترا که گفت که بنگر بلاره تنها — بیا و در کف سیل بلا سپار مرا

۳۵۷ عاقبت کار — تهران ۲۴ / ۶ / ۵۹

یارا بیا و عاقبت کار ما ببین — در شام هجر چشم گهربار ما ببین
ای مهر دلفروز بشبان سیاه دل — روزی بلطف آی و شب تار ما ببین
اندوه ما ببین و پروا نباشدش — خوی نگار و شیوه غمخوار ما ببین
دامان ز اشک سرخ کنم رشک گلستان — دور از بهار روی تو گلزار ما ببین
ما راست شیوه ترک سر و جان براه عشق — تا چیست کار یار ستمکار ما ببین
بود و نبود دلشده سوزد با خطری — در راه دوست گرمی بازار ما ببین
یکدم رهائی از غم دوران نیافتم — زین غم بدرد جان گرفتار ما ببین
دور از لب نگار که آید دلم بجان — پر ز خون غصه ساغر سرشار ما ببین
جانا نه راه شادی و آرام جان از او — ما را مدام در پی آزار ما ببین

۳۵۸ خواب و دلجوئی — تهران ۱۲ / ۱ / ۵۹

گر نخواهی به بیداری به دلجوئی مرا — کوش تا در خواب خوش داری به دلجوئی مرا
تا به دیدارت ز شاملی از پای بند دام هجر — کی رهانی زین گرفتاری به دلجوئی مرا
بیدل شوریده را از یاد بردن تا بچند — یاد کن روزی بغمخواری به دلجوئی مرا
چند بنوازی به سندی خوار در چشم رقیب — کی رها ایدوست زین خواری به دلجوئی مرا

هیئت ... مست



یکشنبه ۱۵ خرداد ۲۵۳۶
۱۷ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۵ ژوئن ۱۹۷۷

۳۵۹ • یار یکتا — تهران ۵۹/۶/۲۴

سال‌ها آمد که تنها یار من تنهایی است
در میان جمع چون شمعم بکام افتند
چون دل از رزم خون شود غمخوار من تنهایی است
آنکه بگشاید گره از کار من تنهایی است

من نمی‌بینم گلی زینت فزای باغ جان
در گلستان جهان خواهم اگر جستن گلی
وان گل زرد باید صفا گلزار من تنهایی است
تو گل جان پرور بیمار من تنهایی است

وز کسی خواهم اگر اندوه تنهایی برست
من ز تنهایی بیابم کار دل آسان بلی
ساقی من ساغر سرشار من تنهایی است
چاره ساز عقده دشوار من تنهایی است

یافتم از دولت تنهایی این طبع روان
گر ز آسایش نشانی هست تنها در جهان
آری آری زینت گلزار من تنهایی است
راحت افزای دل افگار من تنهایی است

۳۶۰ • سر در گریبان — تهران ۵۹/۶/۲۴

چون بنفشه روز و شب سر در گریبان داشتم
جان بیطاقت نبود از رنج دوری در امان
لاله‌سان خونین دلی از داغ هجران داشتم
دل پریشان جان بر لب از اندوه هجران داشتم

صد گره در کار دل با یاد زلف یار بود
بر سر عهد مودت گفته بودم ترک جان
همچو خاطر بدین سودا پریشان داشتم
تا نگهداری جز این با دوست پیمان داشتم

تا بسوز قرآن دل رخساره‌ای شکفت
رحمتی افکند بر دل از غم اندوه گران
در بهار آرزو صدها گلستان داشتم
اندرین محنت سرا هر روز صدها [illegible] داشتم

تا نشود گلزار عمر دلستان شاداب تر
از پریشانی نمی‌آسود جان بیقرار
همچو ابر نوبهاران چشم گریان داشتم
کار دل پیوسته زین غم نابسامان داشتم

تا کجا روزی بلا و روز و شب [illegible]
گرچه رسوای جهانی بودم از بیداد عشق
آرزوی مهر از آن خورشید تابان داشتم
بیم چون تنها کجا از عیبجویان داشتم

۳۶۱ • بیگانه خو — تهران مهر ۵۹

یاران ز بس که [illegible] همه بیگانه یافتم
چندانکه دم زدم ز وفاداری و صفا
یاری که پرسد از غم دل‌ها نیافتم
این گفته‌ها بگوش تو افسانه یافتم

دیدم نتاب دل ز غم هجر دلستان
پیمان شکسته بود دلارام زان سبب
جان دردمند دور ز جانانه یافتم
پر خون دل شکسته پیمانه یافتم

تنها بباده یافتم آرامش بجان
گم کرده بودم آنچه بمیخانه یافتم
[illegible]



Sunday 15 Khordad 2536
5 June 1977

یکشنبه
۱۵
خرداد
۱۷ جمادی‌الثانی
Sunday
5
June

یادداشت
NOTES

۳۶۲ • از یک غزل — زمستان سال ۱۳۶۵

بکوی عشق تو ره یافتیم و راه اینست
همه روی تو دل کرد اشارت و گفتا
دل رمیده ما را پناهگاه اینست
چراغ سوختگان در شب سیاه اینست

۳۶۳ • از یک غزل — زمستان سال ۱۳۶۵

بپای دوست بپاس وفا سر اندازیم
گزیر نیست ز سوز دلم اگر در عشق
دهیم جان و نیاریم راز دل بزبان
بجاست گر بر صاحبدلان سرافرازیم
بزم دوست بسوزد گر چو شمع بگدازیم
بپیش سیل آزاده زان سر افرازیم

۳۶۴ • * * * — زمستان ۱۳۶۵

برکنده دل بیار و با غیار بسته‌ای
بربسته‌ای بمن ره دیدار و گفتنیا
راه طرب بروی دل یار بسته‌ای
بر مرغ خوشنوا در گلزار بسته‌ای

۳۶۵ • آهنگ دلنوازی — تهران ۶۵/۱۰/۲۹

گر عزم دلنوازی زین دردمند داری
از راه سست مهری تا کی برآیی ای گل
انباشته ست غم‌ها بر جان بیقرارم
ای در محبت تو از دست رفتن دل
بایست خاکساری در پای دلنوازان
هنگام یاری آمد دستی گشا بیاری
اشکم ز دیده رانی آهم ز دل برآری
اینک بیا که آمد هنگام غمگساری
در پای تست ما را سودای جانسپاری
شاید اگر کشندن در عشق خاکساری

در لیست از جدائی پیوسته زار نالم
یکره بجان نگردد در کام هوشیاران
هر از وفا نخواهی زان سست مهر پیمان
دمسردی دی آورد جانبازی روان جست
استاد مهربانم در خاک تیره بنهفت
دل رفت و دین و دانش در عشق [illegible]
گرچه اثر نبخشم زینگونه آه و زاری
جامی نه تا رها گی جویم ز هوشیاری
نقش غمش اگر چند بر لوح دل نگاری
باز آی و تازه کن جان ای باد نوبهاری
زین پیش مرا از ری نبود دستی گواری
تنها بحال زارت بایست اشکباری

* * *

ما را سر جنگ با کسی نیست
با خلق اگر کسی ستیزد
جز دشمن صلح و خصم مردم
گویم سر شبان گردم
بیت بیت



دوشنبه ۱۶ خرداد ۲۵۳۶
۱۸ جمادی‌الثانی ۱۳۹۷ - ۶ ژوئن ۱۹۷۷

۳۶۶ • راه و کیش من — تهران دی ۵۵

تو راه مهر نپوئی که امنیت آئین است — جز این طریق نپویم که دین من این است
غم خود و غم دیگر کسان دلم خون کرد — که هر که مهر نورزد همیشه غمگین است
بروزگار کسان روزگار خود بنگر — چو نیک درنگری روزگار آئینه است
دلی نماند که داغ غمی بر او ننشست — بهر طرف نگری لاله‌ای خونین است
بهر کجا که گلی دید چید دست اجل — گلی کجا بامان از خزان گلچین است
دلم طپید چه با یاد دوستان هر دم — اگر محبت یاران مرا نه در سینه است
گریز نیستش از همه مردمان تنها — کسی که چون من بیدل محبت آئین است

۳۶۷ • خانه خراب — تهران ۹/۱۲/۵۵

خانه خراب دل خویشم هنوز — خسته دل از مشکل خویشم هنوز
تا چه کسی انگیزد چنین زلزله — بیخبر از حاصل خویشم هنوز
حسرت وصلش بدل غنچه در شگفت — ز آرزوی باطل خویشم هنوز
همچو یکی خرمن از تاب برق — سوختهٔ حاصل خویشم هنوز
شب همه شب سوزم و مانند شمع — روشنی محفل خویشم هنوز
همچو یکی زورق در دست موج — در طلب ساحل خویشم هنوز
آنچه بتنها رسد از دل رسد — خانه خراب دل خویشم هنوز

۳۶۸ • دل شکسته — تهران ۴/۱۲/۵۵

ز اندوه روزگار دلم را شکسته گیر — بر من در امید ز هر سوی بسته گیر
از هر امید همچو حبابست دل تهی — کشتی بموج خیز هلاکم شکسته گیر
این خنده را ببین که بلب نقش بسته است — بگشای چشم دل دلم از غم گسسته گیر
از من بجز رسالت اگر خنده نیست است — از جان بعشق دست برای گسسته گیر
اندوه دلنواز نبود همدمی که من — پیوند دل ز هر چه بجز غم گسسته گیر
تنها بسوگ ناصح دانای نکته سنج — در اشک خون گرفته دلم را نشسته گیر

* * *

ای در دل نشسته بر دلم آتش بدشمنی — من با تو دوستم تو چرا دشمنی مرا
[illegible]



Monday 16 Khordad 2536
6 June 1977

یادداشت / **NOTES**

۳۶۹ • آنکه هرگز — تهران ۱۸/۹/۵۵

آنکه هرگز بکسی جز تو نپرداخت منم — جان قربان تو در راه وفا ساخت منم
آنکه تا خفت نبود آگه سود و زیان — سر سودا زده در پای تو انداخت منم
آنکه در آتش مهر تو چو گل عاشق سوخت — شمع وش در شب هجر تو بگداخت منم
عاشق بیدل سرگشته که نسپرده رهی — جز ره مهر و محبت بکسی نشناخت منم
آنکه تنها بغم ناصح مشفق شد و رود — اشک از دیده برخساره روان ساخت منم

۳۷۰ • خیال خانه بدوش — تهران ۱۲/۹/۵۵

خیال خانه بدوشم رها ز قید زمان — ز دور یقین بسر آورده عمر بی گمان
نسیم راهنوردم فتاده در رگ و پی — ببوی سنبل موئی بکوی دوست چمان
فروغ مهر مرا میدهد بخانهٔ دل — چو آفتاب فروزان پیام [illegible]
ز تیر غم که دل بشکند سخن گویم — شکسته قامت خم گشته‌ای بسان کمان
چنان ز همره افتاده‌ام بیگانه — که خود ز سایهٔ خود نگرم نیز زمان
بغربت دل خود همچو مولوی تنها — بداغ درد بسوزد بدام عنقا بجان
بسوگ ناصح مشفق بود ز دیده سرشک — که کس چو وی نتوان یافتن بدور زمان

۳۷۱ • * * * — تهران پانزدهم ۱۳

هنوز از آتش عشقی که بر دل شعله ور دیدی — ز داغ لاله داغی بر دلم سوزنده‌تر دیدی
اسیر مهر رویان کی از خود خبر دارد — گلی چون من اگر از خویش یکسر بی خبر دیدی
نشد آسایش خاطر فراهم یکدم و هر دم — دلم خونین و آهم جانگداز و دیده تر دیدی
من آن سوزنده احوالم که از آشفتگی عمری — عنان طاقت از دست دل شیدا بدر دیدی
غبار خاکستر باشد که دامنگیر تو گردد — اگر جانا بدامن گوی از این رهگذر دیدی
مرا از عشق جان آرام شد حاصلی حاصل — چه شد تا نخل امیدم چنین بی برگ و بر دیدی
مسلمان کو نبود خرمی دلداده شیدا — بگوی دلنوازی بستهٔ دامی اگر دیدی
گلستان محبت را ز انگشت کسی باشد — ولی کی چون من خونخوار هزاری نغمه‌گر دیدی
منم کاینگونه سوزم تا که محفل‌ها برافروزم — اگر شمعی به بزم اهل معنی نور در دیدی
تو میباسی ز داغ طبع ناصح خسته چنین تنها — کدامین بوستان را نخلی اینسان پر ثمر دیدی

بیت و دو بیت

دوشنبه
۱۶
خرداد
۱۸ جمادی‌الثانی
Monday
6
June



۳۷۲ • نوای دوستی — تهران سال ۱۳۵۵

با نوای دوستی دستان‌سرا بودیم ما   در گلستان محبت در نوا بودیم ما
عالمی را گرچه با ما بود آهنگ جفا   با همه کس بر سر مهر و وفا بودیم ما
نقش کین تو زی فرو شسته یکباره ز دل   روز و شب با خلق در صلح و صفا بودیم ما
هر چه میدیدیم بیهوده فزون از آشنا   همچنان با مهربانی آشنا بودیم ما
درد ما را گرچه کس اندیشهٔ درمان نکرد   درد مند از بهر سودای دوا بودیم ما
داشت تنها شادی مردم دل ما شادمان   بی‌خود از بهر راه الا غم رها بودیم ما

۳۷۳ • بوی آشنائی — تهران شهریور ۵۹

ره هستی بپای آشنائی   سپارم در هوای آشنائی
دل از بیگانه چو یاران ببریدم   بپاس مهر و برای آشنائی
مشو بیگانه و با آشنا باش   بسر بر در سرای آشنائی
بپیوندی بیاران از سر صدق   اگر دانی صفای آشنائی
بپوشی چشم اگر جان در ره دوست   اگر دانی بهای آشنائی
دلم بیگانه با بیگانگان شد   چو جان شد آشنای آشنائی
خوش آن محفل که از یاران یکدل   بگوش آید نوای آشنائی
خوشا جامی که بتوان کرد از آن نوش   می شادی فزای آشنائی
منم آن طایر خوش‌خوان که طبعم   بود دستان‌سرای آشنائی
سعادت آن کسی دارد که بیند   جمال دلگشای آشنائی
منم آن عاشق سهیل که تنها   دهم جان از برای آشنائی

۳۷۴ • برای سهیل خضری — بامداد یکشنبه ۵۹/۷/۵

سایه‌افکن باد بر سر سایهٔ یزدان ترا   گشت مهر و ماه دارد روز و شب شادان ترا
هیچگاه از بد ایام دل غمگین مباد   در پناه خویش دارد رحمت یزدان ترا
یکره از بیمهری دوران نباشی خسته دل   دور بادا تیر آفات جهان از جان ترا
لاله‌آسا سرخ‌رو باشی بگلزار امید   هیچگه چون شمع دل سوزد ز آتش پنهان ترا
حاصل عمر تو بادا نام نیک و کار نیک   از بلندی سرفرازد برمه و کیوان ترا
ضرب ثبعت آنقدر همچنان یکسر ز پای   هم چراغ راه بادا پرتو ایمان ترا
رهرو کوی صفا باشی بدوران حیات   وز صفا آئینه‌سان بادا دل رخشان ترا
تا توانی نسپری غیر از طریق مردمی   سال‌های سال دوران مگذرد زینسان ترا
یار تو باشد خدای و هوشت سیاد خدای   باد هر دم دور از آلودگی دامان ترا

بیست و شش بیت

NOTES — یادداشت

۳۷۵ • وحشت‌آباد دنیا — تهران ۵۹/۶/۳۱

در هنگام حملهٔ ناجوانمردانهٔ صدام بایران سروده شد:

* * *

وحشت‌آباد است اینجا نی سرای آدمی   زانکه یکدم نیست راحت از برای آدمی
تا چنین کوشند مردم در ره آزار هم   وحشت‌آباد است اینجا نی سرای آدمی
این و آن چیره و قصد از پی آزار آن و این   آدمی تا کی بنالد از جفای آدمی
ترک مهر و عقل اگر گوئی رهی از بند غم   چون بود فهم و خرد در جان بلای آدمی
لاله‌گون شد گه رخسار خاک از خون خلق   آدمی میدید اگر صلح و صفای آدمی
در میان خاکیان این دشمنی‌ها از کجاست   آدمی کوشد چرا بهر فنای آدمی
جز غم و حسرت نخواهی یافتن چیزی در آن   گر بدقت بنگری در ماجرای آدمی
گرد دشمن خورشید و بشر آئینهٔ دل تابناک   تا بنور حق بود صدق و صفای آدمی
از بد ایام کی دشوار افتد کارها   آدمی گردد اگر مشکل‌گشای آدمی
دشمنی را گر سپارم در دل آفرینش خلق   دوستی را بیگمان دانم دوای آدمی
آدمی نبود که باشد دیو خونی رشتکار   شادمان آنگه بود از رنج‌های آدمی
ارزش انسان بکاهد کینه‌توزی و نفاق   از محبت دان ولیکن قدر و بهای آدمی
گر کسی بی‌بهره شد از نعمت تقوی و دین   باشد اهریمن ولی دارد لقای آدمی
زانکه خود را میشمارد از تبار مردمان   جز نکوئی کی سزد کاری بجای آدمی
اهل معنی را بهشتی نغمه‌ای آید بگوش   چون بهم آمیخته بینی نوای آدمی
دشمنی و قهر از بن برکند بنیاد ما   جز مهر و دوستی تنها بقای آدمی

۳۷۶ • غم ناگفتنی — ابن بابویه ۵۹/۶/۳۱

مرا غمیست که گفتن نمیتوان ایدوست   بسینه نیز نهفتن نمیتوان ایدوست
شکفته نیست اگر لاله‌ای بگلشن ما   در آن چمن که شکفتن نمیتوان ایدوست
چنان شکسته جانم ز بار کینه و غم   که حرف شنفتن نمیتوان ایدوست
ز بیم زخم زبان رقیب حرف نگر   بسوزن مژه سفتن نمیتوان ایدوست
بجان اگرچه خطر هست میروم زانجا   از آستان تو رفتن نمیتوان ایدوست
چگونه دیده گشایم نسیم زانکه بود   غبار کوی تو رفتن نمیتوان ایدوست
چنان زده است آتش غم کز غمی   ره زیاد تو خفتن نمیتوان ایدوست

ز خون دل چو تو دارم بیادگار ترا
[illegible] گفتن نمیتوان ایدوست
هفت و هشت بیت



۳۷۷ دمساز ما — سه‌شنبه ۱۷/۷/۵۹

دمساز ما است یاد تو هر جا که بگذریم / با یاد روی توست به هر گل که بنگریم
تنها امید ما توئی از هر چه در جهان / گر در دل شکسته امیدی بپروریم
تیر مراد هر چه خورد بیشتر به سنگ / راه حیات باز با امید بسپریم
آنجا که دل به خون طپد از زخم عشق دوست / فارغ ز حال زار دل [illegible] بپروریم
یک لحظه گر ز دل نیائی بیاد ما / باشد به عشق یار اگر دم برآوریم
با اینهمه جفا به وفایت امیدهاست / انصاف میدهیم که بس [illegible] باوریم
شیرین و تلخ هر چه تو گوئی مراد ماست / در این میانه بی‌خبر از خود [illegible]
با ما نمودی از چه ره مهر ماه من / ما بیدلان به عشق تو [illegible]
بر ما رواست از همه کس لطف بیشتر / گر دور [illegible]
با اینهمه مصیبت و محنت مدار باک / تنها بجرم آنکه هوادار حیدریم

۳۷۸ رهبر آگاه عشق — تهران ۱۸/۷/۵۹

آنکه میباید سر اخلاص بر درگاه عشق / رهنمائی باید از رهبر آگاه عشق
خاکسار اهل دل باشیم و دلال وفا / زان سر اخلاص میسائیم بر درگاه عشق
در جنون گر شهره گیتی شدم پروا مدار / نیست جز این هر که گردد رهرو راه عشق
عمر اندک [illegible] / باش تا از دست [illegible] عشق
ظلمت خود کامگی چیره گردد در جهان / بر سپیده [illegible] مهر و ماه عشق
از محبت روشنی باید ضمیر اهل دل / با صفا بیگانه باشد هر که شد بیراه عشق
من بهر دلستان از هر [illegible] بیگانه‌ام / باد تنها یار من پیوسته اشک و آه عشق

۳۷۹ هر کجا خندد گل روی تو — تهران ۲۶/۷/۵۹

هر کجا خندد گل روی تو آنجا گلشن است / با فروغ مهر تو هر شام صبح روشن است
تا کشیدی دامن از دست من و رفتی بناز / دود آهم بر سپهر و اشک غم بر دامن است
دیر پاید [illegible] این سرگشته را / تا غم جانکاه دوری یار دمساز من است
این سیه روزی مرا بی آفتاب روی تو / روز و شب بیگانه [illegible] بام و روزن است
مهربانا [illegible] / تا نپنداری [illegible]
پیش رخسارش [illegible] / گر گذشته پیشم آید [illegible]
آنچنانم تنگدل از غم که پهنای جهان / تنگ‌تر در دیده‌ام از چشم سوزن است



NOTES

یادداشت

۳۸۰ مرد میدان — تهران ۶/۷/۵۹

در صف آزاد مردان تیغ برانیم ما / دشمن آزادگان را دشمن جانیم ما
جانفشانی خواستند از ما بسود مردمان / از دل و جان در پی اجرای فرمانیم ما
همقدم باشیم با یاران درین پیکار سخت / تا نپنداری رفیقی سست پیمانیم ما
تا در اندازیم از پا دشمن خونخواره را / دوستداران وطن سرباز ایرانیم ما
هر زمان کوشیم در این راه برجای استوار / کی خیانت [illegible] ما
چیره گردد خصم اگر [illegible] / گر نمیدانی تو [illegible] میدانیم ما
دشمن [illegible] / [illegible] ما
رفت بر ما جورها از دشمن بیدادگر / داد خود باید [illegible] ما
خلق را باید که در جنگ [illegible] / گر هماهنگی نباشد [illegible] درمانیم ما
اتحاد و همدلی باید میان مردمان / گر پی آبادی این ملک ویرانیم ما
گر بود مهری بدل تنها بود مهر وطن / نیز از جان دوستدار خلق ایرانیم ما

۳۸۱ * * * — تهران ۲۲/۷/۵۹

چندم بجفا ز پا در اندازی / یک لحظه بچاره‌ام نپردازی
در آتش هجر خرمنم سوزی / حال دل بینوا تبه سازی
بر رشته هستی افکنی آتش / جان و تن من چو شمع بگدازی
مشکل که برآوری نیازم را / [illegible] خویش میسازی
مرهم ننهی بزخم مجروحی / هرگز دل دردمند ننوازی
کی بنگری او فتاده از پا را / [illegible] بلند پروازی
چندانکه کنی [illegible] / شایسته بود که یک طنازی
در عشق تو پرده او فتاد از کار / فریاد که بی‌خبر از این رازی
تنها نرسی بهستی جاوید / جان در ره دلستان چو در بازی

۳۸۲ * * * — تهران ۹/۸/۵۹

ای شب تیره روز روشن کو / زین قفس ره بسوی گلشن کو
مهربان دوستی که گرد دست / چون بگفتم زبانی از من کو
همدمی غیر اشک جانفرسای / [illegible] جا مرا بدامن کو
با چنین غم ز بیم طعن رقیب / طاقت آه و ناله کردن کو
آنکه در دیده [illegible] / تنگ بود چشم سوزن کو
گل بخندد چرا بدامن باغ / تازه روی ارغوان و سوسن کو



پنجشنبه ۱۹ خرداد ۲۵۳۶

۲۱ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۹ ژوئن ۱۹۷۷ -

۳۸۳ رانده — تهران ۵۹/۶/۸

رانده از درگاه یارم با خیالش چون کنم / زانکه نتوانم دمی با این دل بی دل سر کنم

هر قدر درد و غمی افزاید و کاهد ز مهر / مهر آن مه را بدل ورزم تمنا از دل کنم

غنچه سان تا چند باشم همدم خونین دلی / تا بکی از اشک خونین چهره را گلگون کنم

خرم آن روزی که دور از طعنه یارم فرستی / سازد دلا تا با جهان غمش موزون کنم

ایکه گوئی بختی مرا از خویشتن آمد نصیب / شکوه بیجا چرا از گنبد وارون کنم

تا نباشد مدعی آگاه زینسان داغ و درد / لاله وش خونین جگر جا در دامن هامون کنم

هم با مهری که بر حال دلم سوزد دلش / ناله‌ها بی اختیار از دل چون نی محزون کنم

دیر سالی شد که مینالم از اندوه فراق / تا نگوئی شکوه زین بیش از این افزون کنم

تلخ میگیرد اگر تنها گناه از وی مدان / نیست در هجران یارم صبر تا چون کنم

۳۸۴ هنر باقی — تهران نیمه شب ۵۹/۷/۲۹

همچنان نام جم از آینه جم باقی است / گر هنر نقش هنر نقش هنرمند بعالم باقی است

اگر از سوز درون زار بنالم نه عجب / که بدل زخم جدائی نه ز مرهم باقی است

بر نیاید ز لبم بانگ طرب زانکه مرا / روز شادی ز میان رفت و شب غم باقی است

همچو اوراق پراکنده شدم از هم دور / تا نگوئید که آن نقش فراهم باقی است

گل بسی از جور خزان رخت ز گلزار کشید / گرچه بر چهره گل بوسه شبنم باقی است

همچو گیسوی تو آشفته خیالی دارم / که بسیمای دلم آن طره پرخم باقی است

فرصتی چون که دهد دست بدل شادی کن / عمر از دست زمان آنکه آرام باقی است

شادی زود گذر بیش نمی‌آید بکف / همچنان غم بدل زاده آدم باقی است

آن که بود مرا چاره ز خود دور برفت / دور از او گر که بجان منت همدم باقی است

اشک غم پرده در افتاده از آن تنها / تا نگوئی که کسی همدم و محرم باقی است

۳۸۵ تنها یادگار — تهران ۵۹/۹/۳

بجام آمده از سنگ باده کی ماند / شکیب در دل از پا فتاده کی ماند

چنین که میکده‌ها پایمال افتاده است / اثر ز ساغر و ساقی و باده کی ماند

چنین که رنگ فریب است [illegible] / درون سینه دلی پاک و ساده کی ماند

چنین که آفت آزادگان بود فلک / بباغ سرو بپا ایستاده کی ماند

ز بعد یوسف کنعان [illegible] / بر آستان وفا سر نهاده کی ماند

لبم که [illegible] / لبی بخنده چنان گل گشاده کی ماند

بغیر شعر که تنها است یادگار از من / چو زین جهان سوم از من زیاده کی ماند

[illegible]



Thursday 19 Khordad 2536

9 June 1977

NOTES

یادداشت

پنجشنبه

۱۹

خرداد

۲۱ جمادی الثانی

Thursday

9

June

۳۸۶ درد سر زندگی — تهران ۵۶/۸/۱۰

سراپا بود درد سر زندگی / رهائی ز غم نیست در زندگی

اگر مرگ خواهند مردم بجاست / شود طی پریشانی از زندگی

بود محنت آدمی بیشتر / که هر قدر بیشتر زندگی

تو گوئی که باشد شبی جز گران / اگر هم ندارد سحر زندگی

بجان ایمنی نیست بیننده را / طریقی است پر از خطر زندگی

بدوش تو پیوسته باری نهد / ترا افکند خود بسر زندگی

اگر زندگانیست اینگونه تلخ / کسی کو نخواهد دگر زندگی

اگر بهره از زندگانیست این / بود دشمنی بدگهر زندگی

مجو غیر حسرت نصیب از جهان / که جز این ندارد ثمر زندگی

پلید است چون دیو ما را بود / فرشته صفت جلوه گر زندگی

محال است آسایش خاطرت / که تنها بود درد سر زندگی

۳۸۷ بند غصه — تهران ۵۹/۸/۱۴

از بند غصه راه فراری نیافتم / زین موج خیز ره بکناری نیافتم

تا روزگار خسته بصبر و سکون بود / در جان درد مند قراری نیافتم

تا سر کشد نهال محبت بباغ عمر / خوشتر از این بهار بهاری نیافتم

موسم گل بشادی رخسار دلبری / دردا که یار باده گساری نیافتم

تا عیب من بمن بنماید چنانکه هست / در پیش دیده آینه داری نیافتم

رفتند با شتاب بدانگونه همرهان / کز خاکشان بغیر غباری نیافتم

[illegible] / تنها سزد که ره بدیاری نیافتم

۳۸۸ از یک غزل — تهران ۵۹/۸/۱۵

از کدامین رنج نالم چون مرا / در دل خون گشته باشد رنجها

زانده طاقت‌گداز آگه است / هر که چون من در غمی شد مبتلا

این منم کز سوز دل نالم بدرد / میتوانی گر ببینی در نوا

حال دل چیست که گویم زان و این / پرده برداشت اشک غم از ماجرا

دل نبیند سوی آسایش دمی / هم بدین درد است اشک غم گوا

بی گل رخسار جان آرام نیست / بوستان آرزو را صفا



۳۸۹ * * *

گر بکام دل نبینم روی جانان آرام را / چون بآرامش نرسانم جان بی‌آرام را
تا فزون در زندگی زان ناز تلخی می‌رود / مراد دل نبینم گشت صبح و شام را
بلدم از سوزان شکایت بر آستان دل رفت / آنچه کردم ... آرزوی ایام را
تا چه بد کردم ندانم در دوران زندگی / تا چنین مسار حسرت یافتم فرجام را
میخورد خون دلم بیمهری ایام کیست / تا دهد یادی ازین بیرحم خون آشام را
حالیا خون باید خورد دل که می‌بینم تهی / از می محنت گوارا رنج پرور جام را
رفته‌ام از یاد یاران و نخواهد بعد ازین / کس براند بر زبان نام من گمنام را
گشته‌ام پابند زنجیر بلا و محنت بد / نیست آن نیرو که از هم بگسلد این دام را
دل گرفتار غم گشته تنها یافتم / چون بهم نام حسین و کلبه ... صدام را

۳۹۰ هستی در آتشان

ساقی بیار و آتش دل را فرو نشان / کن دور روزگار بکام قدح کشان
آنجا که هستیت نشانی ز عشقه نیست / جامی بیار و آتش دل را فرو نشان
نوشند می بشادی هم از ره صفا / نازم بجمع باده‌گساران و می‌فروشان
آری بمحفلی که زنند خنده جام می / چیزی بغیر جام سبو نیست خونفشان
ساقی کجاست تا بکی جام دلفروز / آبی زند بخرمن هستی در آتشان
پیری فرا رسید و نشد هیچگه مرا / از جان و دل نصیب ... پریوشان
چندانکه بیش رانم از خویش آورد / زنجیر عشق سوی تو دل را کشان کشان
گر خاطرم بهم پریشان شود بجاست / کو طاقتی بیان نتوان ... مهوشان
نوشین لبان اگرچه مرا کام می‌کشند / پیوسته باد گردش دوران بکامشان
تنها میگویم اینکه بپایان که وصل دل / ببینند در رخ زنخ دل ... نشان

تهران ۵/۹/۵۹ * * *

۳۹۱

تا رسد بر لب ز حسرت جان عاشق کیش من / چشم بر راهم گذارد یار و ناید پیش من
من نه آن باشم که بتوانم صبوری در فراق / زان نخواهد دید ... سوز دل و تشویش من
دور از آن آرام جان همراه گردون همدمم / رنج بی پایان و اندوه ز طاقت بیش من
خود نمی‌پرسد که در این روزگار رفته خیز / روز و شب آن دلبر سرگشته دل ریش من
یار مسازی مرا جز آه هستی سوز نیست / تا بود بیگانه با مهر آشنا خویش من
تا دل تنها شود خون در شبان انتظار / چشم بر راهم گذارد یار و ناید پیش من

بیست و چهار بیت



NOTES
یادداشت

۳۹۲ از یک غزل

جانم آمد بر لب از هجران و جانان غافل است / خاطر مجموع از حال پریشان غافل است
آن کز چون شمع سوزد رشته جانم ... / زین دل از غم بتاب و سوز و ... غافل است
آنکه دیدار دلارامش دهد ... / زانچه من بینم بشام تار هجران غافل است

۳۹۳ با دشمن خونخوار بجنگید — تهران ۸/۹/۵۹

با دشمن خونخوار ستمکار بجنگید / با اهرمن رهزن غدار بجنگید
خواهید اگر خاک وطن سنگر طستان / با آنکه در این راه نبود خار بجنگید
آن خار دلازار بود دشمن ایران / با دشمن بدکیش دلازار بجنگید
با خصم که از خاک وطن غرقه بخون گشت / یکبار نه ده بار نه صد بار بجنگید
با یاری یاران وفاکیش هم‌آهنگ / با خصم وطن هر که شود یار بجنگید
از حیله دستان منافق بگریزید / با هر که بود همدل اغیار بجنگید
سوگند که از خصم بسی با نیرنگ گشت / مردانه در این عرصه پیکار بجنگید
با خصم که در خواری ما جست بزرگی / باشد که بیکبار ستمکار بجنگید
بسیار بدیدیم ازین دشمنان جور / گر شد فزون از حد بسیار بجنگید
تا دشمن خونخوار مجوانگی غدار ز پای / با آنکه گیرد کار شما زار بجنگید
بیدار شد آن فتنه که در خواب گران بود / با دیده باز و دل هشیار بجنگید
تا خرمن بیداد بسوزید بیکدم / چون برق جهانسوز شرربار بجنگید
تا رزد چو عدو سوی شما پای ستیزه / چون کوه گران محکم و ستوار بجنگید
باشید اگر از دل و جان پیرو دوران / هم در ره توحید علی وار بجنگید

تهران ۱۳/۹/۵۹

۳۹۴ آرزو

دلم ز دوست بجز دوست آرزو نکند / که آرزوی دگر جز هوای او نکند
اگرچه از ستم دلستان بجان آید / چرا ز محبت جانانه گفتگو نکند
کسی که طاقت بیداد دلستانش نیست / بکوی عشق سزاوار رفته رو نکند
ببزم غیر چنان جام یار خندان نیست / ز رشک دیده چرا گریه چون سبو نکند
هر آنکه شکفته‌تر شد دل ببوی مهروفا / گلی ز باغ محبت سزد که بو نکند
اگرچه از ستم ... / اگر گله ز عالمی از او نکند
بجز بید از دل گلفشان تنها / بکار جز ره عشق جستجو نکند

بیست و دو بیت



۳۹۵ وحشتی از زادگاه شمر — تهران نیمه شب ۵۹/۸/۱۷

از زادگاه شمر یلی بر وطن بتاخت — با تیغ کین بجان و تن مرد و زن بتاخت
آرایت لشکری ز گروهی حق بری — خرد و کلان کمر بلند بر وطن بتاخت
یاران همگروه بر انگیزه تا شوند — بیرون شد از کمینگه و بر انجمن بتاخت
بی راهبر شوند مگر پیروان حق — تا که بجمع راهروان راهزن بتاخت
بی برگ و بار تا که شود بوستان دین — شد صرصر خزانی و بر این چمن بتاخت
همچون معاویه که بجنگید با علی — بر پیروان رسم و ره بوالحسن بتاخت
سینه ادر خشن و خرمن هستی تمام سوخت — مانند تندباد بسرو و سمن بتاخت
درنده خوی گشته سد آخوندان — چونان سگ جهیده ز [illegible] بتاخت
بر جمع شاهدان بجون خفته حمله کرد — دیوانه وش بمردم گلگون کفن بتاخت
مانند زنده زنده دلان باز ادی حق — جانا بجای مانده اگر او بمن بتاخت
شوالیدان ستمگر دون چهره مسموم — گرچه با به لشکر بیان شکن بتاخت

۳۹۶ نصیب از روزگار — تهران ۵۹/۸/۲۸

دل از غصه بتابم قرار هیچ نیافت — نصیب جز ستم از روزگار هیچ نیافت
بغیر جام دمادم که بود شادی بخش — رفیق بلبل واله [illegible] هیچ نیافت
درین سرا که سراسر فریب و نیرنگ است — ز دام وسوسه راه فرار هیچ نیافت
همیشه بود بدوران عشق هستی سوز — بکار خویش ز خویش اختیار هیچ نیافت
اگر ببوید گل راه بوستان بیود — مگر بپای خلدش غیر خار هیچ نیافت
بپای یار دلارام سر نهاد ز شوق — فغان که راه بدرگاه یار هیچ نیافت
بعهد خویش وفا کرد جان خسته ولی — وفای عهد در این روزگار هیچ نیافت
چنین که یار دلارام بود بر سر ناز — به لنوازیش امید ار هیچ نیافت
چنان خزان غم افسرد خاطرم که دلم — نشان ز جلوه باغ و بهار هیچ نیافت
اگرچه دلشده در انتظار وصل نشست — نشان وصل در این انتظار هیچ نیافت
ز پا فتاده اگر چند دیر تر لیک — بپای دوست چون خاکسار هیچ نیافت

بیست و دو بیت

شنبه ۲۱ خرداد ۲۳ جمادی الثانی
Saturday 11 June

۳۹۷ آیا بود که — تهران بامداد ۵۹/۸/۱۸

یادداشت NOTES

آیا بود که با من بیدل صفا کنی — یعنی بعهد دوستی خود وفا کنی
سازی بیاد آرزوم [illegible] — وز دام غصه مرغ دلم را رها کنی
بر من در امید [illegible] — گلزار آرزو بصبا دلگشا کنی
با غیر آن کنی که سزاوار با منست — دور از طرب بکام دل آشنا کنی
اندر دو روزگار چه غم که در یست — شاید که فارغم ز چنین ماجرا کنی
پیمان آشنایی همگه ز یاد — هرگه که می بجام کنی یاد ما کنی
باشی بفکر راحت دلهای بیقرار — کمتر بخستگان محبت جفا کنی
دور از توصیل اشک ز دیده [illegible] — یکره سزد که یادی از این ماجرا کنی
اکنون که عهد خواست ترا ساز خوشدلی — لطفی به بی شکسته دل بینوا کنی
تنهای خسته را فکنی از چه در بلای — [illegible] دلشده را مبتلا کنی

۳۹۸ بی نشان — تهران ۵۹/۸/۲۹

تا دل کنم شاد از بیدارش زمانی — زان شادی دلا نبود نشانی
خونم بریزد یار و پروائی ندارد — باشد روا زین درد چشم خونفشانی
در تاب و تب افتاد و جان دردمندم — از آتش بیمهری نامهربانی
تا جان و دل یابند آرامی بیابم — راحت رسانی نبود آرام جانی
از هر طرف خاری خلد بر دیده دل — دردا که نتوان یافت دلبر نشانی
ایکاش [illegible] غم بجان سوزم و بگذشت — روزی که ما را بود جان شادمانی
بر خویش [illegible] زندگی هموار سازم — در آرزوی صحبت راحت رسانی
آگه نشد از غصه من دشمن و دوست — دیگر مرا نبود ز کس راز نهانی
بر رشته جان آتشی دارم از آن رو — گر شمع آسا باشدم سوز نهانی
از گفتگو لب بستنم دشوار آید — بگذار تا نالد ز سوز دل زبانی
من [illegible] در دام روزگار — دلخستگی [illegible] بی آشیانی
از پای آن افتاده ام حیران غربت — بر دوش دل هر دم نهم بار گرانی
رسیدم از سوز نهان پیوسته آهی — از داغ دل هر دم کشم آه و فغانی
خو کرده ام با نامرادیهای دوران — نبود بکام گردش ایام آنی
مهری از این خورشید و ماه آسمان — جویم [illegible] خورشید و ماه و آسمانی
سرگشته ام در دست طوفان حوادث — چون کاه برگی در کف سیل دمانی
[illegible] — ای کاش [illegible] جز این سوز [illegible]
هرگز نخواهی یافتن چون من نگینی — افتاده بی آرزو جائی ناتوانی

[illegible]



۳۹۹ • جان بهرام سوخته — تهران ۵۹/۹/۲

در جهان افتاده‌ام محتاج جامی باده‌ام — قیمت جانی ز جامی بجان آماده‌ام
گو قدح گردان مجلس تا نریزد مرحمت — گرد سر گرداند و جامی دهد از باده‌ام

هم لطف‌دانی نیارد از من برخاستن — آنچنان از دست حوادث دنیا افتاده‌ام
من خود آن لوحم که نتوانند نگاری زدن — آری آری کار دنیا و رنگ نقشی ساده‌ام

هر غمی از یاد در ایام زاید رو کند — هم بجان خسته‌ی من تا زیادی در راه‌ام
از قماش زندگانی داشتم جان و دلی — جان بهرام سوختم دل را بجانان داده‌ام

مرغ جانم تا بود زندانی زندان تن — روز و شب خیره می‌نگرم از مردم آزاده‌ام
دشمنان گو هر چه می‌خواهند با ما کنند — من بره دلکشی تا پای جان استاده‌ام

۴۰۰ • چشمه سار زندگی — تهران ۵۹/۸/۳۰

دل لانه چشمه سار زندگانیست — رخت روشن تر از صبح جوانیست
مرا جز مهر با تو نیست کاری — گرت با من سر نامهربانیست

بعشقت ذره سر بر چرخ ساید — که در عهدت فروغی آسمانیست
ازین غم‌ها که روی آرد دمادم — کسی را کی مجال شادمانیست

گرم خواهی ز دل باری گرفتن — چرا با من چنینت سرگرانیست
گذر ای نیست زینسان بیدلی را — ترا تا شیوه با ما دلستانیست

مرا با تو عشق مشتاقان زبانیست — که دل را با تو مهری جاودانیست
خدا داند که جانم در تب و تاب — چسان زین محنت و رنج نهانیست
در آن معرض که طالع نیست همساز — چه حاصل خلق را از کاردانیست
رود تا عمر زینسان تلخ تنها — امید زندگی چندان مرا نیست

۴۰۱ • * * * — تهران ۵۹/۱۱/۲۹

حال دل با درد مندان گوی و بس — درد ما درمان از آن تازه جوی و بس
عزم آن داری اگر بوئی ز گلی — گل ز گلزار محبت بوی و بس
ور برآنی مهر ورزی با کسی — ور زبا آن دلبر طرزی و بس
تا رهی زینسان پریشان خاطری — بسته شو در بند آن گیسوی و بس
چونکه خواهی بنگری بر طلعتی — کن نظر بر آن رخ نیکوی و بس
خاکساری نیست در هر جا روا — باش خاک راه در آن کوی و بس
درد ما تنها نداند غیر ما — ماجرا با درد مندان گوی و بس
بیت و پنج بیت



NOTES
یادداشت

۴۰۲ • حدیث دلنشین — تهران ۵۹/۹/۴

حدیث عشق اگر نغز و دلنشین آمد — از آن بود که نوای دل غمین آمد
ببار خون دلم ریزد و ندارم غم — که این نصیب من از یار نازنین آمد
ز من بگوی که هرگز طریق عشق مپوی — بدان که در غم جان عاشق غمین آمد
بهر که می‌نگری دور رهی گذارد گام — طریق عشق مرا راه دلنشین آمد
بدیده هر که فروغ جمال جانان یافت — نگر ز چرخ برین مهر بر زمین آمد
چه شد که بر دل عاشق شکست خار جفا — گلی که در خور صد گونه آفرین آمد
از آن زمانکه بلیتی بنای مهر نهاد — چه‌ها که بر من از آن مهر آفرین آمد
از آتشی که بجانست تا نسوزی آگاه — گواه سوز درون آه آتشین آمد
ز من مپرس که چون شد که بیم جان داری — بلای هجر بنیسی چنین سهمگین آمد
گرفت خرده نخیدان بگفته‌ی تنها — براه شعر و ادب هر که با من آمد

۴۰۳ • یاس دل — تهران ۵۹/۱۰/۲۰

گر میتوان ز هر چه بود در جهان گذشت — نتوان بیاس دل ز غم دلستان گذشت
جان بی بهاست در نظر یار نازنین — افزون مگو که در غمت از جان توان گذشت
چیزی نداشت در خور جانان از آن سبب — در پای دوست عاشق بیدل ز جان گذشت
جاوید زیست در نظر اهل معرفت — آن رند زنده دل که ز نام و نشان گذشت
نازم وفای شمع که در بزم آشنا — خاموش سوخت و ز سر آه و فغان گذشت
از لاله پرس خواهی اگر با خبر شوی — با داغ و درد هستی عاشق چسان گذشت
مانند شمع رشته‌ی جان مرا بسوخت — چون گفته‌ی بی سود درون مرز زبان گذشت
چندانکه بیش برق بلا شعله‌ور شود — دشوار آیدم ز سر آشیان گذشت
دانم همینقدر که ببازار زندگی — آن برد سود دگر که ز سود و زیان گذشت
الحم نغمه باز نیاید که آگهم — مرغ از قفس رهیده و تیر از کمان گذشت
آنکس بیارگاه حقیقت نجست راه — کاندر طریق حق به یقین از گمان گذشت
از حال دست شسته ز جان بی خبر بود — آن کاو ز موج خیز بلا بر کران گذشت
وصلت نداد سوی دم بیش آن و این — دوری که بر من از ستم این و آن گذشت
تا آنکه غم بدل عاشق بود گذار — دامنکشان بساغر و دامنکشان گذشت
ای ماه سنگ مهر چه شام تا سحر — فریاد دل ز جور تو بر کهکشان گذشت
تنها نرفت دور جهان گر چه بر مرا — شادم از این که جور تو بر جان گذشت



۴۰۴ • گذشت — تهران ۱۲/۹/۵۹

گر بشادی رفت یا با غم گذشت — چند روز زندگانی هم گذشت
از بد ایام کی بی درد سر — زندگی بر زاده آدم گذشت
هر که بر جان زخم تیر عشق خورد — بود اگر صاحبدل از مرهم گذشت
شادمان آن کاندرین یک لحظه عمر — از خیال بیش و فکر کم گذشت
ناگشوده دیده بر گلزار دهر — عمر او تا همچو شبنم گذشت
عاقبت با همت آزادگان — جام جم بگذشت و دور جم گذشت
عمر تنها رفت با یاران عاقبت — گر بشادی رفت یا با غم گذشت

۴۰۵ • آرزو مرده — تهران ۱۲/۶/۵۹

آرزو مرده و دل آزرده و قرار از جان برفت — شاد نا ماندم مراد و روز و جشنم زینسان برفت
در بنام مرده در ظاهر چو بینی زنده ام — کآرزو مرد و دل آزرده و قرار از جان برفت
روزگار تلخ چون پیمانه با خونین دلی — در فراق آنکه بگذشت از سر پیمان برفت
دل بجان آمد جگر خون شد چرا دارم عجب — اشک خونینم اگر پیوسته بر دامان برفت
لاله گون آب چشم و گلبن شادی فسرد — جان شیرین شد بتلخی گو شتابان برفت
بوده لیکن آرزوی آن گل رخسار دلبر — کی ببوی دیدن گل جانب بستان برفت
بیم هجران داشتم در وصل دیدی عاقبت — زانچه میترسیدم آخر بر سرم آن برفت
بیدلی تنها چنین باید که گردد باخبر — مولوی راز آنچه بر سر در شب هجران برفت

۴۰۶ • نوای بینوائی — تهران ۸/۱۰/۵۹

گر نوائی به بینوائی داشت — دل من از غم جدائی داشت
کی خبر داشت از غم دل ها — آنکه از غم دلش رهائی داشت
بود بیگانه جام از شادی — دل چو با عشق آشنائی داشت
اشک بر دامن و بلب فریاد — زانهمه جور و بیوفائی داشت
گرچه با ما نبود بر سر مهر — کی دل آهنگ بیوفائی داشت
دل خونین ز آه آتشناک — نغمه دلستان گوائی داشت
هر قدر بیش یار دل میبرد — باز شیدائی و دلربائی داشت
هر شب و روز مولوی تنها — ناله ها از غم جدائی داشت

بیست و سه بیت



NOTES
یادداشت

۴۰۷ • هر لحظه با غمی هر دم بماتمی — بامداد ۲۶/۹/۵۹

هر لحظه با غمی شد و هر دم بماتمی — هر دم بماتمی شد و هر لحظه با غمی
رفتند راز پوش عزیزان حدیث دل — گویم باکه زانکه نمانده ست محرمی
فرصت نیافت کس بگلستان آرزو — تا بوسه بر گلی بزند همچو شبنمی
چندانکه میگذشت ز بنیاد حادثات — ننهاد کس بزخم دل خسته مرهمی
نگذاشت جز برای دل خونین ما توان — هرجا که یافت تلخ رنجی و غمی
دانی همیشه بود که زنجیری سپهر — از غم نرست جان بلا بود دمی
نبود بجز شکنج کم و رنج بیش دل — باشد بود روزگار اگر بینی و کمی
زنجیر غم اگرچه بود استوار نیست — کس بسته همچو من بچنین دام محکمی
زین پس لیتم که نصیب بجز درد و غم نبود — وای از جوانی جوان نبودم بار عالمی
حالی نماند خود ز بر آلودگی گزیر — روزی چو داشتیم بساط فراخی
تنها مراد و روز کوتاه زندگی — هر دم بماتمی شد و هر لحظه با غمی

۴۰۸ • ای کاش — تهران ۱۴/۱۱/۵۹

ای کاش ره بکوی تو جانا نداشتم — عاشق نبودم و دل شیدا نداشتم
زان طره ای که بر رو جوان اگشد بند — دیوانه وار سلسله در پا نداشتم
ور داشتم بپای دل از عشق رشته ای — پروای حال این دل رسوا نداشتم
میسوخت چونکه رشته جانم بسان شمع — از سوختن بعشق تو پروا نداشتم
دردی نشسته بود بجانم جدا ز دوست — کاندر از کس امید مداوا نداشتم
از دوستان بدل ز شفق فتاده دور — آرام و صبر در دل تنها نداشتم
اندیشه ها فکنده ز سر در هوای یار — جز با خیال تو سر و سودا نداشتم
میخواستم بپای وجان سازمت فدا — جز این چه چاره کس مهیا نداشتم
جز اشک خون گرفته که میریخت از دو چشم — در جام دل شراب مصفا نداشتم
جز گوهر سرشک که در پای ریزمت — چیزی ز مال و هستی دنیا نداشتم
زینسانکه میگذشت بسختی شب فراق — تنها امید دیدن فردا نداشتم

۴۰۹ • زمزمه آموز — تهران ۲/۳/۶۰

ما را بمهر زمزمه آموز بوده ئی — دیشام تیره مهر دل افروز بوده ئی
شد سالها که روی بتابی ز بیدلان — با دوست بیوفانه خود امروز بوده ئی
خاکستر وجود مرا تا دهی بباد — دل را بخرمن آتش جانسوز بوده ئی

دوشنبه
۲۳
خرداد
۲۵ جمادی الثانی
Monday
13
June



سه‌شنبه ۲۴ خرداد ۲۵۳۶

۲۶ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۱۴ ژوئن ۱۹۷۷

۴۱۰ آئینه رو — تهران ۱۷/۱۲/۵۹

بینش دیده آن آئینه روئی — که بینم هرچه بینی راست گوئی
قلم رانی چو بر نقد وجودم — چنان خامه طریق راست پوئی
تو دریای کرم کوشی شب و روز — اگر [illegible] ازو آمان بشوئی
بر آنی تا دل از خارم برآید — مرا جانا [illegible] آرزوئی
بهمت شاد باشد جان که مردم — طریق یکدلی با من بپوئی
بود پیرانه سر تنها امیدم — که یارم باشی و ترکم نگوئی

۴۱۱ همبستگی — تهران ۲۲/۱۲/۵۹

مردم آزاده را باشد بها همبستگی — راه آسان میشود هر کار با همبستگی
فتنه‌ها برپا شود گر مردم از هم بگسلند — در طراوت آیت صلح و صفا همبستگی
روزگار آشفته و خلقند با هم در ستیز — در میان اهل دنیا نیست تا همبستگی
از نفاق است این چنین دلها پر از غم و دچار — کوش تا باشد میان خلق ها همبستگی
تیره روز افتند مردم گر نباشد اتفاق — میدهد آئینه جان را جلا همبستگی
این چنین بیگانه خوئی تا بکی در بین جمع — آشنا را خوش بود با آشنا همبستگی
کارها دشوار افتد تا ز هم تابیم روی — هم به سختی‌ها بود مشکل گشا همبستگی
ناخوش آهنگ است تا ساز [illegible] بود — ساز را نغمه سازد خوش نوا همبستگی
تا که بستاند ستمکش از ستمگر داد خویش — در میان خلق محرم ای خوشا همبستگی

۴۱۲ دانندهٔ آگاه — تهران ۱۱/۱۲/۵۹

راهبر سازی اگر داننده‌ی آگاه را — میتوان از [illegible] راه چاه را
گر بجوئی چاره درد از طبیبی مهربان — می‌توانی چاره کردن رنج [illegible] را
جز دمی نبود حیات آدمی هشیار باش — تا که آسان طی کنی [illegible] کوتاه را
عدل باشد اگر در بین جمعی میتوان — از نبردن زیر آورد مهر و ماه را
گوش کن آنرا که گوید رهبری بیدار دل — تا [illegible] را خزان این راه را
رهنما گر نباشد در میان مردمان — کی توان از ما فکندن دشمنی بدخواه را
گر فروغی در دلت تابد از نور حق — هرگز از خاطر مبر مهر ولی الله را

بیت و دو بیت



Tuesday 24 Khordad 2536

14 June 1977

NOTES

یادداشت

۴۱۳ یک جهان اندوه — تهران ۱۷/۱/۶۰

یک جهان اندوه در دل داشتیم — لیک با کس در میان نگذاشتیم
هر که در گیتی نهالی کشت و رفت — ما درخت مهربانی کاشتیم
قهر جانا [illegible] وفا — صلح داشتیم و مهر انگاشتیم
غنچه‌وش خندان که دل باشد غرق خون — پرچم شادی چو گل افراشتیم
با همه بیدارئی [illegible] تا بجا — خویش را صاحب نظر پنداشتیم
گرچه مهر از مهربانان برگرفت — دل ز مهر دوست کی برداشتیم
خنده تنها ما نگشت از لب جدا — گرچه در دل یک جهان غم داشتیم

۴۱۴ راه میخانه — تهران ۲/۱۱/۵۹

راه میخانه ز هوا ره بی پروا پرس — راز میخانه ز رندان قدح پیما پرس
درد دو گیتی نتوان یافت ز ما عاشق‌تر — گر بپرسی سخن عشق بیا از ما پرس
من و تسلیم که از آن بشب تار فراق — از من و شمع ز جانسوزی این شبها پرس
با منش نیست چرا مهر و وفا نیست بهم — نگه آلوده سوی از یار پری سیما پرس
تا بدانی که چرا گلشن جان شاداب است — از دلارائی آن سرو قد بالا پرس
آگهی نیست کسی را ز غم تنهائی — من خود این دانم و بلبل [illegible] تنها پرس

۴۱۵ پایان زندگی — تهران ساعت ۱۲ [illegible] ۴/۱۱/۵۹

روزگار آمد با خر زندگی پایان گرفت — درد مند خسته جان [illegible] از دنیا رفت
لشگر بدخواه یکسر ساخت کشور را خراب — راحت و آسودگی از مردم ایران رفت
آنکه کشور بیابد نظر هر مشکلی — کار دشوار دل ما را چرا آسان گرفت
پاسداران ره حق را از خون شد جامه سرخ — تا سپاه کفر ره بر لشکر ایمان گرفت
در ره کشور نبود از دادن جانش دریغ — هرکسی را کاتش مهر وطن بر جان گرفت
این پریشانی ز هر سو بنگر و سرگشتگی — تا نگوئی روزگار [illegible] سامان گرفت
عقل میخواهد [illegible] جان برخی مردم کنیم — گفته [illegible] بر حق بود [illegible] در جان گرفت
تیغ جور دشمنان تا خود شرربار اوفتاد — [illegible] جای سیل خون خلق را دامان گرفت
[illegible] از جان [illegible] هلاک — آنکه راه این چنین دریای پر طوفان گرفت
[illegible] — جان سپرد آشیان در روضه رضوان گرفت
عهد ما آنست [illegible] جان — دل ز جان باید [illegible] گرفت
پس شهید [illegible] — داد آن [illegible] گرفت
تیغ [illegible] — [illegible] گرفت

سه‌شنبه

۲۴

خرداد

۲۶ جمادی الثانی

Tuesday

14

June



۴۱۶ سرافشان — تهران ۲۸/۱۰/۵۹

جان بر لبش اگر رسد از جفای دوست
یار آن بود که سر بفشاند برای دوست
باشم براه مهر و وفا استوار اگر
با ما شود هر آنچه فزونتر جفای دوست
باید بچشم زنده دلان عمر جاودان
دلداده یی که جان سپرد در وفای دوست
با هر که آشنا شده بیگانه خاطرم
گسسته ست از آن که نکرده دلم آشنای دوست
پرسی ز عمر زنده دلان از تو سود چیست
سود آنکه بشکنم سر و جان را فدای دوست
یابم دوباره هستی از دست رفته را
گر یک زمان بگوش دل آید نوای دوست
[illegible]
فریاد عاشقانه دل در هوای دوست
دشمن نکو ترا نکند اندر حدیث ما
تنها بغیر دوست مگو ماجرای دوست

۴۱۷ رنج گران — تهران ۷/۱۱/۵۹

بسیار رنج از غم بسیار میبرم
باری گران بدوش دل زار میبرم
آزادی این بود اگر از دام روزگار
حسرت بحال رنج گرفتار میبرم
این اختران اشک که در دامن منست
بهر نثار مقدم دلدار میبرم
زاغیار و دیگران اگر آزرده خاطرند
من رنج ها ز دشمنی یار میبرم
گر نیست تا حکایت دل گویمش از آن
از حال خویش شکوه بدیوار میبرم
گر دیگران کشند شکایت ز خود چه عار
این رنج من از آن گل بیخار میبرم
دلبر دلی نماند که لی یار دلنواز
باور مکن که غصه بدلدار میبرم
تنها نه طاقت هم کرد سالهاست
بسیار رنج از غم بسیار میبرم

۴۱۸ آهن محبت — تهران ۴/۹/۵۹

ما وفا جویان از آهن محبت آگهیم
رسم بپای دوستان مهر آفرین می نهیم
آتشین خوئیم پیش سرکشان اما بمهر
خاکساران وفا را همچنان خاک رهیم
جان نثار دوستی فرمانبر عشقیم لیک
گر بر رفعت بر فلک و زجود بخواری کاه دهیم
راضی از تقدیر باید شد بفرمان رضا
ما بجا در شکوه از بی مهری مهر و مهیم
آدمی از خون دل خوردن ندارد چاره ای
چند روزی را که در زندان این محنت گهیم
مرغ جان آنگه که از زندان تن تنها رهد
میشویم از غم رها و زین پریشانی رهیم
[illegible]



NOTES یادداشت

۴۱۹ تنها بیا — تهران ۱۷/۱/۶۰

ای نغمت سوخته جانها بیا
رفته ام از دست خدا را بیا
تا بمداوا رسدم رنج دل
ای تو بهر درد مداوا بیا
بی تو ضیافت نگار رجان
تا شود این باغ مصفا بیا
منکن از دیده بسان سرشک
ای بصفا گوهر یکتا بیا
عاشق سرداده را در غمت
همچو بینداخته از پا بیا
شکنم تا بجگر خار غم
ای گل نازچین آرا بیا
گو برقیبان که نخواهم شدن
پیش خلان دلشده اما بیا
چاره این غمزده تنها توئی
بهر علاج دل تنها بیا

۴۲۰ بهار من — تهران ۲۰/۱/۶۰

بهار دیدم و یاد بهار روی تو کردم
گل شکفته چو خندید آرزوی تو کردم
مگر بسوی از آن گیسوان قرار پذیرد
دل شکسته که آشفته تر ز موی تو کردم
بجلوه روی تو دیدم چو خفته در شبنم
سخن چو رفت ز خوبی سرو گلی تو کردم
بناز هر چه فزون تر تو روی تافتی از من
بصد نیاز و تمنا نظر بسوی تو کردم
ببند خشم اگر چند سختی دل عاشق
کجا بغیر شکایت ز رسم و خوی تو کردم
غبار وار نشستم بر آستانه ات دادم
نسیم وار بهر گوشه جستجوی تو کردم
مراز هر چه طلبی غرض تو بودی از آن رو
بجمع گر سخنی رفت گفتگوی تو کردم
بجان دوست که تنها از آن هستی تنها
گل مراد شکوفا در آرزوی تو کردم

۴۲۱ نسیم رهنورد — تهران ۲۴/۱۰/۶۰

من دلی دارم چه دل از محنت دوران آسیرد
وانکه سوزان بجان کاندرا نخواهی پی برد
در هوای گلشن وصل دلارام آ و لیس
گشته ام سرگشته مانند نسیمی رهنورد
گاه سیلاب بلا بر سوی چه خانه ام برد
گه بطوفان بلا بر خیزدم از خاک گرد
آشنا هر لحظه بیاید ره بیگانگی
دوست چون دشمن بود پیوسته با من در نبرد
گر ز اشک خون گرفته چهره گلفام بود
سرگذشتم مدعی صحنی اندازد جهار زرد
ز آشنا غیر بس نامهربانیها که دید
ما طریق مهربانی بی‌دل شیدا سپرد
تا چه تنها نگذرد با داغ و درد ایام وی
کس نداند گردش ایام با جانم چه کرد

چهارشنبه
۲۵
خرداد
۲۷ جمادی الثانی
Wednesday
15
June





۴۲۲ شهره ایام — تهران ۵۹/۹/۹

در سعادت طلب از دهر جهان کام حسین — گشت در عشق و وفا شهره ایام حسین
پیروان ره حق ذوق شهادت دارند — جرعه نوش آمد از آن روز کزین جام حسین
خواست کز ره فکند دشمن دین مردم را — خلق آزاده رهانید از این دام حسین
داشت مانند محمد خدا در دل و جان — بود مانند علی دشمن اصنام حسین
گر چه صدگونه خطر دید به جان در ره دوست — جز در این ره ننهادی بر هیچ گام حسین
خون خود کرد نثار از زن و فرزند گذشت — خواست افراشته چون رایت اسلام حسین
گر چه از پای در افتاد به ظاهر اما — دشمن از پای در افکند سرانجام حسین
دانم این نکته که گر بود به گیتی امروز — گشته خوشنود هم از کشتن صدام حسین
هم به تشریف شهادت بره حق تنها — جاودانی شرفی یافت بنوجام حسین

۴۲۳ تا رو بود وفا — تهران ۶۰/۲/۱۳

در این شب سیاه که نوری نتافته است — راهی کسی به صبح سعادت نیافته است
رانده است هر چه تپش دل خسته راز کش — با صد امید باز بدان در شتافته است
هیچ امید رخ ننماید اگر سر زد — بر آن کسی که دست ز دامن وی تافته است
با [illegible] نشود دیاره هیچگاه — گر تار و پود عمر تو این رشته بافته است
تنها نیافته است گریزی ز عشق یار — گر چه فروغ مهر در آن ره نتافته است

۴۲۴ غربت دل — تهران ۶۰/۲/۱۳

آن کس که او فتد چو من از دلستان جدا — داند که شادی از چه اش شد ز جان جدا
گوید سرگذشت دل رنجدیده ام — آه و فغان جدا و سرشک روان جدا
در کنج غم گرفته دل ناله‌ها کنم — چون مرغ پر شکسته از آشیان جدا
در غربت غم است دلم خون در این سخن — داند کسی که گشته چو من ز آشیان جدا
هر روز با غمی شده و هر شب به حسرتی — تا دل فتاده زان مه نامهربان جدا
تنها چنین که دور از آن شادی دل است — اندوه کی شود ز من ناتوان جدا
با اینهمه به شادی خلق است شادیم — غم باد همدم من و از این و آن جدا

۴۲۵ یکسر جهان خفته — تهران تیر ۶۰

یکسر جهان خفته اگر یار منست — دور از یار رفته نگار منست
آشنایان همه رفتند و کنون — آشنا دیده خونبار منست
من گرفتار دل غم پرور — دل دیوانه گرفتار منست
آن شب تیره که نتوان دیدن — در پیش روز و شب تار منست
دوست تنها چو ببندد دم نیست — یکسر جهان خفته اگر یار منست

بیست و هفت بیت





NOTES
یادداشت

۴۲۶ حسرت نصیب — تهران ۶۰/۲/۱۳

حسرت نصیب تر ز دل بیدلی مجو — چون مشکل محبت بدلی مشکلی مجو
مانند آنکه غوطه به دریای غم زده است — در آرزوی وصل تو دریا دلی مجو
طوفان حادثات ببین در کنار موج — زین موج خیز راه بسوی ساحلی مجو
حیات تا رسیم به دیدار دلستان — دل جوش مدارد آرزوی باطلی مجو
شادی نصیب عاشق بیدل نمیشود — جز غم ز نخل مهر و وفا حاصلی مجو
دلدادگان به تیغ جفا کشته میشوند — چون من تو هم هلاک چرا این قاتلی مجو
سرگشته یار تا نیستم جای بادیه — تنها چو من براه وفا منزلی مجو

۴۲۷ * * * — تهران ۶۰/۲/۱۴

با فروغ روشن از خورشید ماه آسوده ایم — روز روشن هر بود شام سیاه آسوده ایم
خاکساران در کوی محبت پایمال — وز غرور و سرکشی چون خاک راه آسوده ایم
پار جام آرام تا دمساز خاطر بود — گر براوج ماه یا در قعر چاه آسوده ایم
پرده پوشی شیوه آزاد مرد است از آن — بس که گنهکاریم و با شرم گناه آسوده ایم
ما که خوردیم ما به بیداد عشق و رنج هجر — از شکایت فارغ و از اشک و آه آسوده ایم
تا به سیمائیم چون تنها ره افتادگی — دولت فقر است بر از حشمت جاه آسوده ایم
رهنمای بیدلان باشد اگر سنگدلی — در طریق عشق از هر اشتباه آسوده ایم

۴۲۸ * * * — تهران ۶۰/۲/۱۴

یاد آسری به دیده که دارد هوای جنگ — بسته لبی که باز شود در ثنای جنگ
هرگز مباد راه به سر منزل مراد — آن را که بسپرد ره هستی به پای جنگ
برده ابدیت آشتی از لوح روزگار — بر نقش کاه شده تست تا پای برای جنگ
بیگانه او فتند ز شادی جوان و پیر — دنیا هر آن زمان که شود آشنای جنگ
آخر چه بهره میرسید تو را از صفای صلح — تا خاطرت گشته بسوی جفای جنگ
گشتند مبتلای بسی رنج مرد و زن — بیرون گشت جنگ به گیتی بلای جنگ
بس خلق در عزای عزیزان نشسته است — لیکن فتنه صلح و شادمانی در عزای جنگ
بشکسته باد دست ستم پیشه‌ای که خواست — افراشته به دشمنی لوای جنگ
تنها بود خرابی گیتی ز جنگ و بس — اندر بجای صلح بکوش و فنای جنگ

بیست و شش بیت

پنجشنبه
۲۶
خرداد
۲۸ جمادی الثانی
Thursday
16
June



۴۲۹ • بر تو سحر — تهران ۱۵ر۲ر۶۰

دلی بهر دلارام تو در بر دارم — اگرچه ترک منم بر تو سر دارم
بدلنوازی و تکریم دیده ام شاید — سر نیاز بر آستان اگر دارم
نگفت غیرت مقصود اگر نخواهد راه — که هست راهبر دل سفر دارم
ز عشق اگرچه سرانجام بی سرانجامیست — کجا از آن دل گرسنه بی خبر دارم
ز دولت هرچه [illegible] — ز فکر سود [illegible] خبر دارم
غلام دهر نشانندم بجان از این غافل — که غیر [illegible] کجا خبر دارم
گریز نیست ز سودا [illegible] تنها — که آتشی بدل از مهر [illegible] دارم

۴۳۰ • هیچ در هیچ — تهران ۱۲ر۲ر۶۰

چه باشد زندگانی را ثمر هیچ — نبینی زان بغیر از دردسر هیچ
بزن بر سنگ جام زندگی را — که در آن نیست جز خون جگر هیچ
چنان رفتند همراهان شتابان — که نتوان یافتن زانها اثر هیچ
بجز [illegible] — ندارد مرد جز خالی نظر هیچ
پیغامی ندارد شاد [illegible] — که احوال منش نبود خبر هیچ
بعمرش [illegible] اگرچند — نبینم [illegible] هیچ
[illegible] مهر [illegible] تنها — تو گویی نیست [illegible] سحر هیچ

۴۳۱ • بی سر و پایان — تهران ۲۹ر۲ر۶۰

گرچه در دیده تو بی سر و پاییم همه — پاس ما دار که یاران وفاییم همه
کس ندانست که از این آمدن ما چیست غرض — که در این مسئله در جلوه چراییم همه
حالیا نیم و خاکم ز جمعیت ماست — تا دگر باره پراکنده کجاییم همه
عاملانند ز زنجیر محبت آزاد — تا [illegible] بنداییم همه
راه پوییم و ندانیم که مقصود کجاست — درد نشناخته رهگرد داییم همه
هر از خانه [illegible] — عجبا بی خبر از خانه خداییم همه
گره از کار فرو بسته مگر بگشاید — آرزومند [illegible] عقده گشاییم همه
خصم را گوی که تا چند [illegible] — [illegible] ما اهل صفاییم همه
کس بسودای تو آشفته تر از تنها نیست — بپریشانی [illegible] همه

[illegible] بیت



NOTES — یادداشت

۴۳۲ • من کیم — تهران ۲۸ر۲ر۶۰

من کیم در کش غم دلشده تنهایی — خسته تیر غمی سوخته ای شیدایی
پرده افتاده از راز پر درد دلت — کس ندیده است بر سوالی زی رسوایی
نفتاده ز نگاهی بره وصل نگار — کرده ز آشفته سری در همه جا [illegible]
مهر نادیده ز دلداری و از [illegible] جفا — سری افسانه [illegible]
فارغ از دشمنی و طعنه [illegible] — دو خیره چشم [illegible] آرایی
گر بپرسند که تنهای جگر خسته کیست — گوی آشفته سری دلشده ای تنهایی

۴۳۳ • شکیبای سخت جان — تهران ۲۸ر۲ر۶۰

چند پرسی که جهان میگذرد روز و شبم — سالها رفت که از عشق تو در تاب و تبم
دیده ام دوری جانان و [illegible] — از شکیبایی و جان سختی خود در عجبم
نرسیدم [illegible] لب دلدار و [illegible] — اگر از شکوه نه بینید دمی بسته لبم
هرگز از آن صبح طرب [illegible] — نی تو پیوسته [illegible] شام تعبم
[illegible] — [illegible] در طربم
گرچه دانم نشود دولت دیدار نصیب — تا [illegible] در طلبم
دل تنها [illegible] از تیغ فراق — اگر پرسی که جهان میگذرد روز و شبم

۴۳۴ • صفای صلح — تهران ۳۱ر۲ر۶۰

وقت است تا ملامت [illegible] برای صلح — یعنی [illegible] ره هستی بپای صلح
خواهش من [illegible] از جهان — گیتی چو تازه [illegible] صفای صلح
از بانگ بوم جنگ نیاید دلی بدرد — خواند چو مرغ [illegible] نوای صلح
دنیا ز جنگ [illegible] دریای خون شود — از کف رود اگر [illegible] بهای صلح
توصیف زلف و خال و خط یار تا بچند — پیوسته گوی شعر [illegible] ثنای صلح
نامرد آنکه خلق بخواند بسوی جنگ — آزاده مرد آنکه نویسد ندای صلح
گرد [illegible] قدر تو از آشتی بلی — سازد مس وجود تو زر کیمیای صلح
تنها [illegible] جنگ [illegible] — وقت است تا [illegible] برای صلح

[illegible] بیت

جمعه
۲۷
خرداد
۲۹ جمادی الثانی
Friday
17
June



شنبه ۲۸ خرداد ۲۵۳۶
۳۰ جمادی‌الثانی ۱۳۹۷ - ۱۸ ژوئن ۱۹۷۷-

۴۳۵ • پاکبازِ وفا — تهران اردیبهشت ۶۰

مرا جفای تو هرگز جفا نیاموزد — که پاکبازِ وفا جز وفا نیاموزد
جفا نسوختگان [illegible] — کجا [illegible] که این شیوه را نیاموزد
مرا که مکتب عشقت سرشت شاگردی — که غیر درس محبت و را نیاموزد
کجا سزد که دلم خون کنی بسنگ دلی — جز این سبق دل سختت چرا نیاموزد
عتاب و ناز فریبد ز دلبر و جانان — خدا کند که چنین کارها نیاموزد

۴۳۶ • سفر یاران — تهران ۳/۳/۶۰

شدند آنسان شتابان همرهانان — که نتوانی نشانی یافت زانان
چنان چون صبح شتابان جوانی — شدند از بزم هستی مهربانان
بهرکس بنگری نالد ز رنجی — چه آید بر سر رحمت رسانان
یکی را گوشهٔ امنی نباشد — ازین سرگشتگان بی آشیانان
بو بادم ز هجران و دریغا — که جان راهی نمی‌بیند بجانان
بپرورده دلها و صد افسوس — که خاری شد نصیب باغبانان
سفر کرده رفیقان باز نایند — مجو تنها اثر دیگر از آنان

۴۳۷ • خوش باشد — اواخر اردیبهشت ۶۰

نفسی با تو برآرم اگر خوش باشد — راه عهدت بسپاریم اگر خوش باشد
نقش عهدت که [illegible] — به لطیفه نگاریم اگر خوش باشد
نیست جای که [illegible] غم جان آرام — همدم ناله زاریم اگر خوش باشد

۴۳۸ • بباید رفت — تهران ۵/۳/۶۰

بود پیش طریق سفر بباید رفت — گذشت عمر ازین رهگذر بباید رفت
اگر دلت نبرد صفا پاس و وفا — بشوق درپی اهل نظر بباید رفت
[illegible] — بفرقه رستن ازین دردسر بباید رفت
ز طول عمر چه بینی بجز فزونی غم — خوش است زود برفتن اگر بباید رفت
بکام هنر انست حالیا ایام — که گفت در پی کسب هنر بباید رفت
بسی خطر به زندگی بود تنها — ره رهایی ازاین خطر بباید رفت

بیت و بیت



Saturday 28 Khordad 2536
18 June 1977

NOTES
یادداشت

۴۳۹ • پای دوست — تهران خرداد ۶۰

سر نه بپای آنکه ننهد سر بپای دوست — خواهد نبود و بود دو عالم برای دوست
هیچم بدست نبود و خود نیست هیچ غم — دارم بدل چو گوهر مهر و وفای دوست
زندان [illegible] دل دلداده خون کنی — جز دوستی ز دوست نباشد سزای دوستی
شکرانه راز ما ز زبان [illegible] — روزی اگر بگوش دل آید ندای دوست
راه هوس نپوییم و کار است بس درست — زیرا که هست در سر من جز هوای دوست
[illegible] — جان تازه شد [illegible] سرای دوست
بربسته ایم در برخ کینه و نفاق — تا کرده‌ایم خانهٔ دل را سرای دوست
خودکامه نیستم به ره عشق و رای من — باشد بحکم دوستی و مهر رای دوست
دانم همینقدر که منم مبتلای دل — باشد دل شکسته اگر مبتلای دوست
هشدار تا بدل نبرد راه جز وفا — کاینجاست آشیانهٔ مهر و سرای دوست
تنها رسید بر لب دلداده جان بشوق — در آرزوی صحبت شادی فزای دوست

۴۴۰ • ره آشتی — تهران تیر ۶۰

بیا تا رهِ آشتی بسپریم — ز کین توزی و دشمنی بگذریم
ازین جنگ حاصل زیانست و رنج — سرانجام را از رضا بنگریم
بکوشیم پیوسته در دوستی — نهال محبت بجان پروریم
ره آدمیت بپیمودن رواست — چرا گرگ سان بیکدیگر بدریم
چرا زهر باشیم در جام هم — اگر خود نه در کام هم شکریم
[illegible] — «اگر خود نه اعضای یکپیکریم»
روا نیست تنها جدایی ز هم — «که در آفرینش ز یک گوهریم»

۴۴۱ • دل بجان آمده — تهران ۱۳/۴/۶۰

دل بجان آمد از اندوه و نگاهی که نبود — سوخت یلدا خرمنم از شعله آهی که نبود
[illegible] — ره بسر منزل نخواهم یافت از راهی که نبود
[illegible] — زانکه [illegible] ماهی که نبود
[illegible] — خلوت افروز رقیب تیره دل ماهی که نبود
[illegible] — گشت تنها [illegible] جاهی که نبود

بیت و بیت

شنبه
۲۸
خرداد
۳۰ جمادی‌الثانی
Saturday
18
June



۴۴۲ زهد غرور آمیز — تهران ۲۲/۴/۶۰

مگر گسستیم از عقوبت راه گریز — بسا دو دل که غم دهی بساغر ریز
بیا ز باده که جز درمان مستی — نماند هرگزم از بند حقه راه گریز
بسوی عشق بیا ای حیات جاویدان — اگر بپاس وفا بگذری ز جان عزیز
طریق زهد بسیاری اگر زراه درست — گریز بایدت از طاعت غرور آمیز
وگو بجان و دل از مردی نشانی هست — بدستگیری از پا فتادگان برخیز
هوای جان و جانم بسر نماند آری — بغیر عشق توانم گذشت از هر چیز
چنان پیاده عشق آمدم ز خود بیخود — که پای و سر نتوانم ز هم بداد تمیز
ببرد سوخته ام از من این گلوی بیدار — چو آه گشت سرزبار و فاد در آمیز
بهار طبع ندارد سر گل افشانی — چو باغ سوخته از سرد مهری پاییز
بدین امید از آشفتگی را آزرده — بغیر لطف تو کس را نماند دست آویز
هزار بار و گرش هم سوزد — ز عهد دوست نباشد مرا سر پرهیز
چگونه الفت از آن خاک بر گیرم — که ذره ذره وجود من است از تبریز

۴۴۳ فتاده — تهران ۵/۵/۶۰

سر بر نکرد تا نگرد این فتاده کیست — وان سر که شوق در قدم وی نهاده کیست
جز من که در رهش ز سر جان گذشته ام — تا پای جان براه صفا ایستاده کیست
همچون منِ شکسته دل محنت آشیان — آن کز برای خوردن اندوه زاده کیست
ای مرکب امید جهانیده هر طرف — آنرا که بر ولست خرابی پیاده کیست
تنها بغیر مولوی خون جگر بجو — سیلاب خون ز دیده بدامن گشاده کیست

۴۴۴ * * * — تهران ۱/۶/۶۰

درد میدهم و برای درد دوائی باید — تا گشاید گرهی عقده گشائی باید
هر کسی را نتوان خواند قلندر مسلک — زندی آشفته سری بی‌سرو پائی باید
جز تباهی چه بود حاصل این خونریزی — خلق را دوستی و صلح و صفائی باید
تا هماهنگی با ساز شکست دلها — لحن جانپروری از نغمه سرائی باید
باید از نغمه عشاق شود محفل گرم — اندرین بزم اگر سوز و نوائی باید
تا که در پاسخ روزی تنها باور — شعله آهی و فریاد رسائی باید

معیت دکه میت



یکشنبه
۲۹
خرداد
۱ رجب
Sunday
19
June

۴۴۵ یادداشت NOTES * * * — تهران ۲۰/۵/۶۰

دلم ادهم را کشت برای جان ز آتش جدائی — دور از تو نیست دلم از بند غم رهائی
طاقت گداز ترشت از روزگار هجران — آه از غم جدائی آه از غم جدائی
تا ماه طلعت تو گشته است پرتو افشان — خورشید را نمانده است یارای خودنمائی
دل را جهان رهانم از بند عشق جانان — لاگر بسته ناید هرگز گره گشائی
گر بود آشنائی از من گسست پیوند — و اینک مرا نمانده است جز نام آشنائی
تا دل نواز گردد آگه ز داغ و دردم — بر آتش بلا نم اشکم دهد گوائی
زین موج خیز شاید روزی رسم بساحل — عشقت بکشتی دل کرده است ناخدائی
آنرا که بر دل و جان گشته است مهر تابان — دارد چراغ هستی پیوسته روشنائی
اکنون که درد عاشق بگذشت از مداوا — خوکرده است خوشتر با رنج بیدوائی
تا در نوای جانسوز شوری دهم بمجلس — نبود مرا گزیری زنیسان غزلسرائی
تا پای جان ستادم در راه مهر ثابت — چندانکه بیش دیدم ز تو هیچ بیوفائی
تنها ندیده دوست هم با تو مهر ورزد — نبود [illegible] در این میانه حاجت بدلربائی

۴۴۶ عشق بلاخیز — تهران ۵/۶/۶۰

تا دل اسیر عشق بلاخیز داشتم — بر خرمن آتشی شررانگیز داشتم
از فتنه زمانه نبودیم در امان — تا دل اسیر عشق بلاخیز داشتم
راه گریز هرگزم از بند غم نبود — گر چه مدام از آن سر پرهیز داشتم
ای درد مند عشق بیا همنوا شوم — کاین غصه را بسان تو من نیز داشتم
ای گلبن مراد که هیچت خزان مباد — از سرد مهر بسی دم پاییز داشتم
چندانکه بود آتش بیداد جانگداز — چون بود بر مراد تو ناچیز داشتم
تا بهار عمر نخندم دمی چو گل — شوق بهار حسرت گلریز داشتم
تنها بشوق دیدن یاران آذری — در سر هوای خطه تبریز داشتم

۴۴۷ راه وارستگی — تهران ۳۰/۵/۶۰

بحق گر دلت راست پیوستگی — بنه پای در راه وارستگی
کرم تیغ باید در این ره بسر — نباشد در این ره مرا خستگی
بپاس وفا جز بزنجیر مهر — ببندی مرا نیست پابستگی
شتابان بکوی محبت گرای — که اینجا بجا نیست آهستگی
اگر کن آئینه دلش بنور صفا — گرت هست در عشق وابستگی
گسل از همه چیز جز ذات حق — بسیاری اگر راه وارستگی

معیت دلش هست

۴۴۸ * * * تهران ۶/۶/۶۰

تا دل اسیر زلف دلارام داشتم / در سر کجا هوای سرانجام داشتم
از غم چرا نخواست بیاساید دلم را / نامی اگر برش من گمنام داشتم
هرگز گمان مدار کسی بر ره عشق / از طعن خاص و سرزنش عام داشتم
بیهوده روی بهوشی از گوهر اشک / تابان ستاره‌ها بدل شام داشتم
تا بم ز بوده بود ز دل هجر دلستان / نی در غمش بجا و دل آرام داشتم
تنها بعشق دوست بپایان رسید عمر / شکر خدا که نیک سرانجام داشتم

۴۴۹ انجمن حافظ‌وش «بیاد موج» تهران ۲۹/۵/۶۰

باغ صائب را چه آمد باغبانش را چه شد / آن هزار نغزگوی نغمه خوانش را چه شد
بسته شد بر ما ره گلگشت در گلزار شعر / باغ صائب را چه آمد باغبانش را چه شد
موج را از نغمه پردازی همی بودی خروش / منطق گویا و آن سحر بیانش را چه شد
آنکه از اندوه یاران لحظه‌ای فارغ نبود / در غم هجران ندانم دوستانش را چه شد
محفل یاران نمی‌سازد بشعر نغز گرم / از نوا ماند از چه رو طبع روانش را چه شد
بعد از این دیگر نمی‌بینم بلانی شعر را / بحر گوهرزای لعل درفشانش را چه شد
تا از ایشان بیتواری خاطری تنها رها / جان نالان از الم کارام جانش را چه شد
در غم موجش ببینم غرقه دریای اشک / دور از ما سامانی آن تاب و توانش را چه شد

۴۵۰ عندلیب باغ صائب «بیاد موج» تهران پنجشنبه ۲/۶/۶۰

عندلیب باغ صائب از نواخوانی بماند / آفتاب انجمن از پرتو افشانی بماند
چونکه سامانی نسب از سالیاران ادب / کار نظم آشفته گشت و تاب سامانی بماند
بود یکتا رهبری کو آمد این شعر را / دور از او این جمع را در کار حیرانی بماند
موج دیگر سر نمی‌آید ز رفعت بگهر / تا چه شد کز جنبش این دریای طوفانی بماند
طرز صائب را بشعر و خوش توانائی فزود / بی وجودش ناتوان سبک صفاهانی بماند
آشکارا گر تنالیدیم از داغ غمش / هم بجان رهروان این سوز پنهانی بماند
تا دگر ره نشکفد تنها گلستان سخن / پاسداران چمن از دوستانی نماند

[illegible] بیت

یادداشت

NOTES

۴۵۱ * * * تهران ۱۳/۵/۶۰

گر نه در بحر بلا غوطه‌ورم / اشک حسرت ز چه ریزد بسرم
طاقتم نیست برین رنج گران / جان بدرد از غم دوری نبرم
گر بیابست شعله خارها / یک دمی لیک آید بسرم
لاله آسا ز گلستان جهان / سوخت پیوسته بداغی جگرم
بی فروغ طرب ایام گذشت / من جوان تیره‌شبی سحرم
هر زمان مرد نگاهی از دست / هر چه آزرده کند بیشترم
همچنان موم بلیلم بگداخت / جان از آتش غم شعله‌ورم
تا ببر منزل مقصود رسم / کاشکی بود یکی راهبرم
ماه اگر جانب معشوق بود / ره بیابان بلا بسپرم
چون شب آورد بسی تیره سیاه / بسیه روزی خود نوحه گرم
سرگذشت من سرگشته جوان / تا گلوی غم بیهوده خورم
مکتب شیخ زند در خود گشت / پیرو مکتب خیر البشرم
ماجرای دل تنها گویید / آه سوزان دل و چشم ترم

۴۵۲ بیتواری من تهران ۱۴/۶/۶۰

تا چند بیتواری من هیچ نشمری / پاس وفا نداری و در خسته ننگری
جانم بلب رسانی و نامه ز راه لطف / بر لب شود دو هزار جدائی نیاوری
باور نه داشتم بسیاری ره جفا / وانگه ببرد ناله ازین بیوفا وری
افسان ببر شدم ز غم دیرین خویش / نشناسیم دوباره اگر چند بنگری
نی در دلم شکیب و نه دل ماند در برم / بر آنم که صبر و دل بربودی ببلبری
میخواستم براه وفا گرچه آگهم / هرگز طریق دوستی و مهر نسپری
از من عتاب کردی و بعاشق شدی بتاب / ای از مه رخ تو خجل مهر خاوری
با جلوهٔ رخت که بحسن است بتوبن / افسانه خوان حکایت زیبائی پری
آشفته تر بدید ز تنها تعقیب ده / آن کو ز عشق جست در این راه داوری

سیصد و دو بیت
۱۷/۱۲/۶۵

یکی ناعی

سر داد فغان بهجر جان غمناک / آرام و شکیب برد از خاطر پاک
دلباخته را جدا از آن غنچه لب / مانند گلی گشت گریبان همه چاک

دوشنبه
۳۰
خرداد
۲ رجب
Monday
20
June



سه‌شنبه ۳۱ خرداد ۲۵۳۶

۳ رجب ۱۳۹۷ – ۲۱ ژوئن ۱۹۷۷

۴۵۴ سپاسگوی سرشک — تهران ۱۵/۶/۶۰

زنفس باید اگر شکوه‌یی مرا باید — که هرچه بر سرم آید ز خویشتن آید
همیشه چشم براهم بپاس مهر و وفا — که دل چه حکم دهد دلستان چه فرماید
سپاسگوی سرشک روان خویشتنم — که عقده‌های دلم گاه گریه بگشاید
گسسته باید دلبرم ز من پیوند — کجاست آن که ز دل زنگ غصه بزداید
سیاه شام مرا از چه رو نهایت نیست — مگر ز صبح سپید از شب سیه زاید
هر آنچه بیش بکوشم که غم رود از دل — ببینمش که بجان باز بیشتر پاید
نیاید از در من دلنواز و غمخوارا — ز غصه جان بلب و دل ز غم بجان آید

۴۵۴ اندوه پی در پی — تهران ۱۲/۵/۶۰

حالیا کایدم اندوه بجان پی در پی — یار گو تا بکند دیده دلم از دیدن وی
دل تهی گشت ز هر شادی و باری عجب — گر برآید ز دلم ناله جانسوز چو نی
طاقتم بیش نمانده است ببیداد زمان — باید این بار کشیدن بدل جان تا کی
اختری نیست بگردون بمرادم تابان — تیره روزیست مرا بهره ز هستی ز وی
تا چنین راه بماند ز هر سو بکمین — راه هستی چه امید توان کرد طی
گلشن طبع من افسرده ز هر سو دگر گشت — گرد آلوده که با آن گل از گلشن دی

۴۵۵ اگر بود بد نبود — تهران ۱۵/۵/۶۰

آرامش خیالی اگر بود بد نبود — فارغ ز غصه حالی اگر بود بد نبود
در وادی جنون کشد آشفتگی مرا — آرامش خیالی اگر بود بد نبود
جانم درین دور در سنگینی زندگی — آسایش از ملالی اگر بود بد نبود
سرگشته تا که جان فشارد بتشنگی — سرچشمه زلالی اگر بود بد نبود
دریای دوست تا بسپاریم جان بشوق — این هجر را وصالی اگر بود بد نبود
تنها به پرتو مه رخسار دلستان — این شام را زوالی اگر بود بد نبود

۴۵۶ سوختند و رفتند — تهران چهارشنبه ۱۷/۵/۶۰

ما را در آتش غم جان سوختند و رفتند — آتش بخرمن دل افروختند و رفتند
دلشاد بیدلانی کز خلق مهر آیین — آیین مهربانی آموختند و رفتند
باشم بشکوه زانان کز دوستان ملول — چشم وفا و یاری بر دوختند و رفتند
مستغنیند آنان کز گنجی انده — بس گوهران سخن اندوختند و رفتند



Tuesday 31 Khordad 2536

21 June 1977

یادداشت

NOTES

۴۵۷ نوشتن خوشتر — تهران ۳۱/۵/۶۰

سرگذشت دل دیوانه نوشتن خوشتر — ماجرا در بر بیگانه نگفتن خوشتر
تا بدامان تو از ما نرسد گردی — بره خاک سر کوی تو رفتن خوشتر
گرچه دانم سخن از مهر نگویی با کس — سخنی از لب نوش تو شنفتن خوشتر
سر بسودای تو از خواب گران برکردن — یاد در اندیشه دیدار تو خفتن خوشتر
کس اگر نیک نبرد تو بخشد درمان — درد را از دل خسته نهفتن خوشتر

سه‌شنبه
۳۱
خرداد
۳ رجب
Tuesday
21
June

۴۵۸ بیک اجل بیاد خلیل سامانی موج — تهران ۷/۶/۶۰

بار سفر ببند که گاه رحیل شد — بیک اجل بسوی تو شتابان گسیل شد
این دار عاریت نکند بهر کس وفا — بر گو سفر بساز که گاه رحیل شد
پایان کار بنگر و در احتیاط کوش — گر عقل در طریق حیاتت دلیل شد
دانست هر که سستی چرخ لاجورد — دامان وی ز گریه چو دریای نیل شد
آشفته کار انجمن از چه شاعری — کو در سرود و شعر و غزل بی بدیل شد
سامانی از میانه صاحبدلان برفت — یعنی ز خیل فقر سرایان خلیل شد

۴۵۹ نرد محبت — تهران ۱۱/۶/۶۰

کسی کو در محبت نقد جان در باخت تا آخر — دل من بود جانا قدر او نشناخت تا آخر
گرفتار وفا تا شده در آزادگی گردد — نبود و بود در نرد محبت باخت تا آخر
نبودش بهره‌یی هرچند جز رنجی تو از تو ما — بدین سودا دل سودائیم پرداخت تا آخر
هر آن تیر ستم کایام را دیدی تو در ترکش — بسوی این پریشان روزگار انداخت تا آخر
رها و درد از غم جانسوز و برای شکوه بیاری — بسوز و ساز هجرانت نالان ساخت تا آخر
بلفتم یکنفس بنواز دم خاطر بدلجویی — دمی بلذت شنیدن خاطرم ننواخت تا آخر
نصیبم غنچه‌ی خونین دلی از گل نصیب آمد — ولی دل پیرم سادی چو گل افراخت تا آخر
نشان از هستی تنها نخواهی یافتن هرگز — که جان مهر ورزی شیخ ما بلند افراخت تا آخر
درنگی در طریق مهربانی کس بیاید از دی — سنا با آن جان سکوی محبت تاخت تا آخر

۴۶۰ * * * — تهران ۲۱/۶/۶۰

هر آینه کای دوست فراردی تو دیدیم — بس جلوه در آن از رخ دلجوی تو دیدیم
آشفتگی جمع سودای غم عشق — سرگشتگی خلق بگیسوی تو دیدیم
بهران گشت روان بخش دم باد بهاران — در آن اثر از بوی سمن بوی تو دیدیم
ملک خاطر مجموع بجستیم بیک تن — زان جمع پریشان که سر کوی تو دیدیم

[illegible]

۴۶۱ * * * تهران ۲۱/۳/۵۶

ندانم چه آشفته بازاریست — زن و مرد در این گرفتاریست
گریزند از یکدگر مردمان — کسان را زهم این چه بیزاریست

گرفته ست غفلت سراپای ما — چه غفلت که آنرا نه هشیاریست
با فسون خصمیم یکسر بخواب — چه خوابی که آنرا نه بیداریست

بخذلان چو خو کرده ایم تا سر فراز — سزاوار ما این چنین خواریست
جز آزار هرگز نبینی بلی — ترا پیشه با مردم آزاریست

چو بیگانه از آشنائی کجا — ترا یاری اندر پی یاریست
چراغی نیفروختی بهر کس — از آن روز و روزت شب تاریست

دلی خوش نکردی بگفتار خوش — نصیبت از آن تلخ گفتاریست
با بنده مردم دلت شاد بود — ز خلقت چرا چشم غمخواریست

بجز بد ز مردم سزاوار نیست — کسی را از مردمی عاریست
بتو جز تو تو کسی بد نکرد — ترا هم ز تو ناله و زاریست

۴۶۲ * * * تهران ۲۱/۳/۵۶

شد آن آرام جان و ما بماندیم — بکنج بیکسی تنها بماندیم
خیال خاکستر بجای از آتش — جدا زان آتشین سیما بماندیم

شکیبا در غم جانکاه امروز — بشوق شادی فردا بماندیم
ز هر کس مهر جانان گسستیم — بزنجیر محبت تا بماندیم

رها از بند غم کس را نمی خواست — ببندی کان صنم فرما بماندیم
بسودای کسی کز جان عالی سوخت — بمانیم و چه بی پروا بماندیم

خیالی بود وصل یار و عمری — بحیرت در چنین رویا بماندیم
بشام تار خود گریانتر از شمع — لطیفانه دو سه شبها بماندیم

تهی دل چون حباب از هر امیدی — درون دریای طوفانزا بماندیم
بهر بنیان خود طوفان در بند حسرت — بیاد گوهری یکتا بماندیم

روان آزرده و دل خسته دیگر چون هست — ز تاب عشق چون شیدا بماندیم
درین دام بلا افتادن از چیست — بکار خویش اگر بینا بماندیم

چه جای دوست دشمن هم نماند — درین آتش که ما تنها بماندیم

بیست و نهم تیر

NOTES — یادداشت

۴۶۳ * * * تهران ۲۱/۳/۶۰

مرا بازی را دای نگار چند کشی — ببند عهد و فا کرده یا بچند کشی
دل اندرم چه سوزد بنادانی من — کز این شکسته دل زار دردمند کشی
بسند خاطر آزادگان کجا افتد — که دم دم از لب جانبخش دلپسند کشی
بزهر خندم اگر نفکند رقیب از پای — توام در آرزوی لب و نوشخند کشی
هوای عشق من باشدت اگر ای کاش — چنانکه دلشدگان آرزو کنند کشی
بشوق نعره زنان در وجد رقص آن — میان آتش عشقم چنان سپند کشی
رها ساخته ز اندوه جان تنها را — دلش بدام وفا کرده یا چند کشی

۴۶۴ * * * تهران ۲۱/۳/۶۰

چون شمع آتشم ز تو در سر گرفته بود — یکسر رگ حیات با آذر گرفته بود
از اشک بود دامن من بحر موج خیز — مژگان سرشک دیده گوهر گرفته بود
گرمی گریست دیده بحسرت شگفت چیست — طاقت ز دل جدائی دلبر گرفته بود
هرگز خبر نداشتم از حال و روز خویش — هوشم ز سر نگار فسونگر گرفته بود
دریافتم که هم نفس گل شدست خار — دلدار یار رقیب چو در بر گرفته بود
بی داغ دل نشد سپری عمر مولوی — از آتشی که بر جگرم در گرفته بود

۴۶۵ • اینهمه گفتیم و ... تهران ۲۲/۳/۶۰

اینهمه گفتیم و کس نشنید حال — زندگی شد رایگان در قیل و قال
یافتم آئینه دل را کدر — چشمه جان را نبود آب زلال
از حقیقت سالها افتاده دور — روز و شب ماندیم در وهم و خیال
ناشده آگه ز کف شد روزگار — روز و شب بگذشت و طی شد ماه و سال
حالیا زین گذرد روز زندگی — حاصل ما نیست جز درد و وبال
چیست مقصود زندگانی ای خرد — ما بنو عاجز در جواب این سوال
بعد از این ترا خستی و حسرت است — اینهمه گفتیم و کس نشنید حال

۴۶۶ • میل به لیستی شیکلم تهران ۲۶/۳/۵۷

بایاد چشم مست تو مستی شیکلم — مستم ز عشق و باده پرستی شیکلم
جانی شدم براه وفا این بود بجا — در مستی چو یاد ز هستی شیکلم



پنجشنبه ۲ تیر ۲۵۳۶
۵ رجب ۱۳۹۷ - ۲۳ ژوئن ۱۹۷۷

۴۶۷ **قصهٔ دل** — تهران ۱/۴/۵۶

بار فیقان قصهٔ دل تا نهادم در میان — هر یک از راهی دلم خستند با زخم زبان
آشنا را یافتم بیگانه در شام بلا — مهربانی بود اگر یکباره شد نامهربان
همزبانی نیست اینک تا بگویم سرگذشت — ور کسی باشد مرا نبود دگر تاب بیان
گر بپیچانی بنالم عیب من چندان مکن — بیش نتوان ساختن با محنت و رنج گران
با چنین بشکسته زورق چون به ساحل ره برم — زانکه دریا سخت طوفانیست و ناپیدا کران
تا بناکامی مرا آید بپایان زندگی — بر مراد دل نگردد لحظه‌ای چرخ زمان
نیست گوشی تا که فریاد دل من بشنود — مهر خاموشی زدن شایسته باشد بر زبان
تا ببینم پرتوی در ظلمت شبهای غم — اختر بختم نباشد لحظه‌ای پرتوفشان
چند روز زندگانی با دو صد حسرت گذشت — اشک غم می‌دید بر رخسارم از آن بینی روان
شعر جانسوز مرا خواند اگر صاحبدلی — یابد از اندوه پنهانی در آن صدها نشان
حالیا پیرانه سر تاب چنین غم‌ها نماند — خرما روزی که خاطر شاد بود و دل جوان
بالله اکنون با چنین غم‌های سخت — همچنان یقین دارم که نتوانم زیستن شاد دمی
نیست در این خانهٔ خاموش جای دلخوشی — زانکه در هر گوشه دردی جانگزا بینم عیان
لیک نتوانم از آن برکند دل زیرا که هست — با زن و فرزند پیوسته مرا پیوند جان
تا ز نیلی در سفر دارم که شد دور از برش — دیده‌ام گریان کند و ز جان برانگیزد فغان
شد سه سال و بیشتر کز وی جدا افتاده‌ام — تاب هجرانش ندارم صبر بگزینم چسان
هر زمان بر خویشتن لرزم که از برق بلا — بیم آن دارم که افتد آتشم بر آشیان
خرمن امید من یکباره خاکستر شود — نی زنی ماند نه فرزندی نه خویشی ناگهان
دفتر امید از هستی مرا بگسسته است — ناامیدانه اگر گویم سخن برمن مران
تاب سختی‌های ایام نباشد ای خدا — من نه مرد آزمونم بگذر از این امتحان
جان تلخی زان دهد بنوا که شیدم هبدم — هر که خود مرد نمند مگر خود ناتوان

۴۶۸ **بار سفر**

هر که دیدم بست بار سفر — رفت و از وی کسی نیافت خبر
این گذرگاه را که می‌بینی — بس فراوان بدید راهگذر
ای بسا روزگار شب نرسید — بس فروزان شبی ندید سحر
تا بپایان نخوشتن بینی — کام این چند روز عمر بسر
غنچهٔ آرزوت نشکفته — گل هستیت میشود پرپر
تو ره اختیار نکنی بجبر — میبری زین سرا بدار دگر
تن نهفته بخاک و طایر جان — سوی ملک بقاست راه سپر

یک سو هشت بیت



Thursday 2 Tir 2536
23 June 1977

NOTES
یادداشت

پنجشنبه
۲
تیر
۵ رجب
Thursday
23
June

۴۶۹ **یک عمر آشنای تو** — تهران نیمه‌شب ۲۶/۳/۵۶

دل شکسته که یک عمر آشنای تو بود — غریب‌وار همه آفاق در هوای تو بود
بزخم تیر جفا خسته گر است جان مرا — بسوی ناز و عتاب آنکه رهنمای تو بود
چه باک اگر سر و جان شد براه عشق از دست — که هر چه بود مرا جمله از برای تو بود
فروغ مهر رخت برفروخت خانهٔ جان — بدل صفایی اگر بود از صفای تو بود
طراوت گل هستی بجلوهٔ رخ دوست — طنین سوز محبت هم از نوای تو بود
نصیب بیدلی آمد نیامد — که گرد پای همه افتاد در وفای تو بود
چه اختیار ز چشم براه جانبازی — که سر بعشق سپردیم در رای تو بود
چو نشنویم و چه بینیم اینقدر دانم — که چشم سوی تو و گوش بر صدای تو بود
نداشت آرزوی رستن از گرفتاری — دلی که از سر اخلاص مبتلای تو بود
برنج هجر بکن خون دردم مرگ تنها — که آنچه بود سزاوار جفای تو بود

۴۷۰ **برای دخترم سپیده که در کانادا مشغول تحصیل است** — تهران ۲۷/۳/۵۶

سه سال شد که از آن ماه مهربانم دور — شگفت نیست که آرام شد ز جانم دور
نماند طاقت صبرم بهاجرا از وی — ز همرهان مه خود تا بکی بمانم دور
زمان من سپری گشت ای خدا تا چند — ز یار خویش کند گردش زمانم دور
بهار خاطرم افسرده و طی شد هر د — چو گشت آن گل زیبا ز گلستانم دور
سفر گزیدهٔ من تا گزید راه سفر — فروغ دیده شد و شد ز تن روانم دور
بنغمه سوز و نشاطی بکلبه‌ام میداد — نشاط گشت و سرور از آشیانم دور
مدام یاد تو دانا خاطر از رهست — نمانده‌ام تو یک لحظه از زبانم دور
زبانم برای زارم مکند رنج فراق — که ساخت درد جدایی تو از تن توانم دور
سپیده دخترم در پناه لطف خدای — تو شاد باش چو گر از تو من بمانم دور
هر آنکه با تو نزدیک با هر دوری — همه از بالا که گر از تو همچنانم دور

۴۷۱ **رسوائی تو** — تهران ۲۹/۳/۵۶

رسوائی تو سود و زیانش بکار نیست — جز عشق دوست اندوه جانش بکار نیست
جان شمع سان گداخته دم بر نیاورد — در شام هجر آه و فغانش بکار نیست
دلداده را نگاه پیام آور است — در راه عشق نامه رسانش بکار نیست
داند که بر لب است چرا جان دردمند — آن را که وصل دوست جانش بکار نیست

بیست و چهار بیت



۴۷۲ طالع وارون — تهران ۳۰/۶/۶۰

ز جور طالع وارون شکایت بی‌غرض دارم / که جام حسرت از دستش مدام سرگران دارم
هم از روزی که زادم غم نشد از من جدا یکدم / نه بیماری که این اندوه در خاطر گران دارم
[illegible] / [illegible]
به داغ لاله می‌مانی رخ از خون جگر گلگون / دلی چون غنچه خونین و رنگی لاله‌گون دارم
ز بس خصم [illegible] مردم [illegible] بی‌پروا / چنان [illegible] نشستم [illegible] دارم
درین آشفته بازاری که [illegible] / بجا باشد گر از تندی خرد خود را برون دارم
[illegible] جان آرام تا آرامشی یابد / دل دیوانه را چندی خیال آشیان دارم
سزد تنها اگر خوار است نزد مردم بیخرد / نه دوری کس در حلقهٔ عشق و جنون دارم

۴۷۳ جاوید — تهران ۲/۷/۶۰

بسر بیدوائی برآوردیم / خوش رسوائی عالمی کردیم
مردمی را همچو [illegible] بس / [illegible]
گرچه با داغ [illegible] آمد / جزره [illegible]
[illegible] / این ره [illegible]
گاه با بال [illegible] / گاه سرگشته همچنان گردیم
[illegible] / که درین بیشه‌ها [illegible]
در کف [illegible] / مانده حیران چو [illegible]
نه عجب [illegible] / [illegible]

۴۷۳ اگر دست دهد — اول مهر ۶۰

غم خود را بتو گویم اگر دست دهد / چارهٔ دل ز تو جویم اگر دست دهد
به ولای علی و آل علی از خاطر / ز غم اندوه بشویم اگر دست دهد
دوستداران علی راه حقیقت پویند / در چنین راه بپویم اگر دست دهد
* کام یابیم ز دوران و [illegible] / گل امید ببویم اگر دست دهد
* [illegible] / جز گل مهر [illegible] نبویم اگر دست دهد
آشنا سوز غم عشق که تنها جان سوخت / پیش بیگانه نگویم اگر دست دهد

۴۷۴ * * * — تهران ۱۲/۹/۶۰

دلی از غصه بتاب و جگری خون ازغم / تو بگو بیدل سرگشته رها چون ازغم
[illegible] / [illegible] ازغم
همدرد [illegible] / چه کنم [illegible] ازغم
کس ندیدم که در شهر شناسد غم عشق / سر به صحرا بنهادم چو مجنون ازغم
هر که دارد به جهان چیزی و تنها دارم / دلی از غصه بتاب و جگری خون ازغم

مست و شش بیت



NOTES یادداشت

۴۷۵ مونسی گر داشتم — تهران ۱۴/۷/۶۰

مونسی گر داشتم تنها نبودم اینقدر / همدم غمهای جانفرسا نبودم اینقدر
بود اگر جانانه بر بالین من در سوز و ساز / شمع آسا در دل [illegible] نبودم اینقدر
غمگساری بود اگر در شام تنهائی مرا / در فغان زین شام درد افزا نبودم اینقدر
شاعری آموختم زانرو که افسرده عشق / گر نبود این عشق [illegible] گویا نبودم اینقدر
گر ز جان بگذشته بودم در هوای دلستان / در طریق عشق بی‌پروا نبودم اینقدر
بود امید آنکه در مستی رهم زین غصه‌ها / ور نه [illegible] صهبا نبودم اینقدر
گر نمیبرد اختیار از دست عشق جانگداز / همنشین آه آتش‌زا نبودم اینقدر
گر نمیکرد اشک خونین راز پنهان آشکار / پیش غیر و آشنا رسوا نبودم اینقدر
همدمی آگه نمیشد از غم جانسوز دل / گرنه نالان از غم جانانه بودم اینقدر
آنکه دل برد از کفم انسان اگر زیبا نبود / بیدل و شوریده و شیدا نبودم اینقدر
مرگ خود گر داشتم باور چو مرگ دیگران / بندهٔ دنیای هوی تنها نبودم اینقدر

۴۷۶ خربنده — تهران ۱۸/۸/۶۰

دو صد لعن و نفرین بر این زندگی / گران بهرهٔ ماست شرمندگی
چو باید شدن بندهٔ چون خودی / همانا مبادا چنین زندگی
بود تا کی جام ایام را / ز زهر غم و درد آکندگی
چراغ امید کسان را نماند / ز جور ستم پیشه تابندگی
زبون خسان چند باید شدن / دریغا از اینگونه درماندگی
بخواری برد چند اوقات عمر / چرا دید باید سرافکندگی
ازین خصم مردم کش [illegible] / ندارد چنین خوی درندگی
بجز بار بیداد بردن بدوش / بکاری نداری [illegible]
سزد بندهٔ جهل و تنها [illegible] / برآید چو [illegible] بجز بندگی

۴۷۷ سیلاب اشک — تهران ۱۲/۹/۶۰

خواهم دیوانی از شعر روان [illegible] / شد روان سیلاب اشک و [illegible] نشست
گو مرادم کام دل [illegible] / در شکست من اگر [illegible]
بیم جانم نیست تا [illegible] / سوی عدم خواهم شدن [illegible]
تا بپایان در طریق عشق مانم استوار / کاین چنین پیمان من بوده است از روز نخست
گرچه در کویت بسی آشفته سر دیدیم ما / لیک در کویت کسی آشفته چون تنها نجست

بیست و پنج بیت



۴۷۸ غم دلداده — تهران ۳/۸/۶۰

چندانکه بیش از غم دلداده غافلی / شادی فزای خاطر و آرامش دلی
پیوند عمر ما بود آن عشق جانفزا / چه از تو نگسلیم تو هر چند بگسلی
ای آنکه میل دل نکند جز بسوی تو / تا کی بسست عهدی و پیوند باطلی
موج ز سر گذشت و نباشد ترا خبر / کاین رشته با دو حادثه بساحلی
باشد مرا زیاد فراموشیت محال / هرگه که دیده باز کنم در مقابلی
«خوبست زردی خوشتر و رویت زردی به» / این قول سعدیست که در حسن کاملی
تنها دمی زیاد تو فارغ نمی‌شود / چندانکه بیش از غم دلداده غافلی

۴۷۹ ناآگاه — تهران [illegible] ۷/۸/۶۰

اگر از حال دل زار گرفتار شوی / بودمت یار ولیکن تو مرا یار نبودی
سرگذشت دل دیوانهٔ عاشق بتو گفتم / بی‌خبر زانکه بدین درد گرفتار نبودی
با امیدی که از اندوه رهد خاطر غمگین / غمگساری ز تو جستیم و تو غمخوار نبودی
من چه دیدم شب هجر ز بیداری خبر از آن / گر بسر عهد مرا شمع شب تار نبودی
ماندانم ز که آموختی این رسم غلط را / ورنه تو اینهمه مدعی دلازار نبودی
روز و شب آرزویم بود که بینم رخ خوبت / وای بر من که مرا طالب دیدار نبودی
دل دلداده شکستی که چرا این شیوه نبودت / عهد یاری بشکستی که وفادار نبودی
چارهٔ درد دل غمزده تنها ز تو جستم / گرچه یکره پی درمان دل زار نبودی
یار بیمار اگر خوار غمت هست چنینست / مولوی در بر اغیار چنین خوار نبودی
عیب تنها چه کنی بینی اگر زار بنالد / آنکه دمساز غم از دوری دلدار نبودی

۴۸۰ آشفته سران — تهران آبان ۶۰

هر بار به لب از لب سیه خم بخم افتد / صد سلسله یکباره بکار دلم افتد
ای مهر جهانتاب بلای سوخته دل تاب / بینی که جهان ساده ترا در قدم افتد
دانم که رویش اینقدر راز درد محبت / کار دل ز وفا جویرهٔ عشق کم افتد
دانم که جفای غم جانان چه بیان کرد / هر دل که گرفتار بدنبال ستم افتد
خواری بود آن دل که نبود آن دام عشق / در دیدهٔ صاحب‌نظران محترم افتد
داغم که چه آشفته سرانند سراپایت / آن سنبل گیسو که گره در قدم افتد
آن دم که کنی یاد ز یاران نفس مهر / نام من تنها نفزد گر به قلم افتد

[illegible] بیت



NOTES — یادداشت

۴۸۱ کور دل — تهران ۸/۸/۶۰

کور دل بینا نخواهد شد اگر صد هور تابد / کار بیحاصل بود خورشید اگر بر کور تابد
دور و نزدیک است یکسان در برابر گر راست / فیض بخشد گر از نزدیک یا از دور تابد
جرم ما باشد اگر فیضی نیابیم از زمان / همچنان خورشید بر معمور و نامعمور تابد
سرگذشت شام تار خویش با جانانه گویم / پرتوی ز آن مه مگر بر این شب دیجور تابد
شام خود بینم چو روز روشن از الطاف ساقی / آفتاب جام اگر زلف بر این مخمور تابد
روی اگر برتابد از من رفیقان الحق عجب نیست / هر که جوید راحت خاطر رخ از رنجور تابد
دلستان خواهد که اسرار نهانش فاش باشد / دل بنوبان وفا کی روی از این دستور تابد
ز آنکه خون گردیدم ز هجران [illegible] / کی روا باشد که روی از سیل مجبور تابد
در رضای دل بجوئی جلوهٔ دلدار تنها / کور دل بینا نگردد گر بر او صد هور تابد

۴۸۲ بهار جانفزا — تهران ۱۲/۸/۶۰

بگلشن گر گذر کردم گل روی ترا دیدم / بهار زندگانی را ببویت جانفزا دیدم
بگلزاری هزاری بود اگر در نغمه پردازی / بشوق آن گل رخسار او را در نوا دیدم
بباغ جان چو پروردم نهال آرزومندی / گلستان جانفزا تازه روی و دلگشا دیدم
ز شرم طره‌ات در تاب دیدم گیسوی سنبل / ببوی عطر زلفت سمن را آشنا دیدم
بنقد جان خریدار آمدم عشق ترا جانا / بزندان غمت چندانکه جان را مبتلا دیدم
دمی فارغ نبودم از جفای محنت دوران / بدردم آشنائی نیست تا گویم چه‌ها دیدم
ولی جانانه دانستم بشکوه لب گشودن را / چو داد یار آمد این سخن بیگانه دل با دیدم
بدریای حوادث از خدا جستم مدد هر دم / روان ناتوان را بی‌نیاز از ناخدا دیدم
نپیمودم بجز راه وفا در زندگی تنها / ز یار سست پیمان هر چه از دشمن جفا دیدم

۴۸۳ کوشش بی‌ثمر — تهران ۳۰/۸/۶۰

دارم چه دل دلی که بخون غوطه‌ور بود / کوشش بچاره ولی بی‌ثمر بود
نالم همیشه تا که دلش مهربان کنم / زان بیخبر که درد دلم بی‌اثر بود
دارم یقین که نیست بجز اشک همدمم / در کلبه‌ام چراغی اگر نور در بود
گردم از آن مرغ جان [illegible] عشق را / صد ره ز تاب دلشدگان بیشتر بود
زین کار که بیش گرفتند مردمان / جز عاشقی هر آنچه [illegible] دردسر بود
باشد نیاز عشق تو از غمت بی‌نیاز / هرکس که شد گدای در عشق معتبر بود
اندوه عشق از دل تنها نیاید دور / کاین خسته را مصاحب شام و سحر بود

[illegible] بیت

شنبه ۴ تیر ۷ رجب
Saturday 25 June

یکشنبه ۵ تیر ۸ رجب Sunday 26 June

۴۸۴ **نومید** — تهران نیمه‌شب ۲۶/۸/۶۰

بدلنوازی دلبر امیدواری نیست — که دوستی ز جهان رفت سود و سازگاری نیست
بلطف تا که بگیرند بار غم از دل — مدار امید که دلدار غمگساری نیست
بتیره روزی خود تلخ گریم و شاید — که هیچگاه چنین تلخ روزگاری نیست
چنین که در پی یغماست باد پائیزی — هوای دیدن گلزاری و بهاری نیست
زخون پاک شهیدان چه لاله که دمید — مگو که در چمن دهر لاله‌زاری نیست
بجان شکیب چه جوئی که رفته تاب از کف — مرا بصبر چه خوانی بدل قراری نیست
دریغ از آنچه نگاه از جفا سوخت آتش دی — کنون بدامن گلزار غیر خاری نیست
خروش درد برآید از دل خونین — بسوز آنکه نگه جای اشکباری نیست
بغیر آه جگرسوز و ناله حسرت — ز خاطرات شکسته یادگاری نیست
نماند تاب خوارم ز دامگاه بلا — که بند هست بپای و ره فراری نیست
چنان نهاده غفلت ز خویشتن رفتیم — که در سراسر این بزم هوشیاری نیست
بغیر اشک که شب فروزان آمد — چراغ روشنی از بهر شام تاری نیست
صفای خاطر تنها ز بی‌صفائی شد — کنون در آینه جان بجز غباری نیست

تهران نیمه‌شب ۳/۹/۶۰

۴۸۵ **بهار امید**

بشادی رخ دلجویت ای بهار امید — گل امید بخندید بشاخسار امید
امید شادی و سرمستی مدام دهد — خوش آنکه می‌خورد از جام گلعذار امید
امید نیست مگر در نهاد زنده‌دلان — که مرده دل نتوان زیست در کنار امید
بود ز چشمه امید باغ جان سرسبز — بنوش آب دمادم ز چشمه‌سار امید
نخواهم از غم ایام بود دشمنکام — بعشق شادی پاینده دوستدار امید
بداغ لاله خونین بود ز نومیدی — که دید لاله خونین به لاله‌زار امید
بگرد خویش چو پرگار نیست سرگردان — کسی که عمر بسر برد بر مدار امید
خزان عمر ز نومیدیست و بس تنها — خوشا بهار امید و خوشا بهار امید

تهران ۷/۱۰/۶۰

۴۸۶ **گذشت عمر**

بسی گذشت و بسی نیز بگذرد اندوست — بهار آید و پائیز بگذرد اندوست
اگر بکام من و تو دو روز عمر نگشت — غمین مباش که این نیز بگذرد اندوست
بدالصفت که دو روز طرب فرا می‌شد — شبان تلخ غم‌انگیز بگذرد اندوست
کجا بدست رسم زندگانی تنها — بعشق مردم نیریز بگذرد اندوست

[illegible]

۴۸۷ یادداشت NOTES **هم‌پیوند** — تهران ۸/۹/۶۰

گشت هم پیوند جان اندوه طاقتگاه دوست — لیک باشد بیخبر زین غم دل آگاه دوست
چون فسوزم آتش هجران بقلب آید فرود — چون نسازم تا گریزم از غم جانکاه دوست
تا برغم دشمنان سر در قدم افشانمش — از سر اخلاص سودم سر بخاک راه دوست
تلخ و شیرین جان از هم نمی‌ماند جدا — بر من این رنجش شد از خشم گه و بیگاه دوست
هرچه بر جانم پسندد نیست جای گفتگو — از دل و جانم من دلداده دلخواه دوست
یار را باید نظر بر دیده خونبار یار — دوست را غفلت روا نبود ز سوز آه دوست
جان نه چیزی در خور ایثار باشد در رهش — در میان دلرا چسان سازم پوزشخواه دوست
با خیالش سوز و شب تنها بکنجی دلخوشم — دوست تنها به که ره جوید بخلوتگاه دوست

تهران بامداد ۸/۹/۶۰

۴۸۸ **چه گفتم چه گفت**

گفتمش با هجر سازم گفت با [illegible] بساز — هر بنائی جز بنای دوستی ویران بساز
خار غم از پای دل گفتم برون با دست مهر — یار شو در ماتم و درد هم درمان بساز
دوستداری بیش گیر و مهربانی کن شعار — خاطر غمدیده از راه کرم شادان بساز
خار راه کس مشو با طبع نرم و خوی خوش — بوستان زندگانی پرگل و ریحان بساز
گر مرد گرو بین مشو بشناس راه جلوه را — مشکلی بینی اگر در کار کس آسان بساز
من [illegible] — راز داری [illegible] راز [illegible] بساز
شرط درویشی اگر دانی بآئین درست — رنج‌ها پایان دهد با رنج بی‌پایان بساز
پیش باشد تو انفاس اگر انجام ملک — نیست چون راه گریزی بلبلم دوران بساز
در طریق عشق اول گام تسلیم و رضاست — آینست چیدن آنکه بر جان رنجی از جانان بساز
بندگی هرگز نکنی بر درگه گردنکشان — وز سر اخلاص خود در بندگی یزدان بساز
چونکه عیبی در لسان خویش مساز رقیب — در فراق این بسوز و با جفای آن بساز
تا سپیدی سر آید خلق را تنها بمهر — شام تار بینوا چون روز نور افشان بساز

۴۸۹ **چراغ آرزو** — تهران ۲/۹/۶۰

بروی مهربان ماهی نظر بردوختم امشب — چراغی در سرای آرزو افروختم امشب
بگرد شمع چون پروانه راه کار جانبازی — بدان شیوه دلدادگی آموختم امشب
چمن فرو داستا خاکستری بر باد غم یابی — چنین کز آتش شوق و طلب بسوختم امشب
چو دامان فلک پر شد ز اختر اشک دامانم — چه گوهرها ز دریای غمش اندوختم امشب
فروغ سوز تنهائی هم در عین تاریکی — بروی مهربان ماهی نظر چون دوختم امشب

[illegible]



۴۹۰ ● آسمان پائیز — تهران ۶۰/۹/۵

دلم گرفته تر از آسمان پائیز است — شراب زندگیم تلخ و درد آمیز است
سخن مگوی از آسایش دو روزهٔ عمر — مرا که زندگی سخت و محنت انگیز است
اگر ز هیچ گنه بوده‌ام سر پرهیز — ز رنجه کردن دلها همیشه پرهیز است
مجال ایمنی از آفت زمانه نماند — که روزگار جفاگستر و بلاخیز است
شگفت نیست اگر خرمنی رود برباد — چنین که آتش فتنه ز هر طرف تیز است
دلی نماند که از اندهی امان ماند — سزد که دیدهٔ مردم ز غصه خونریز است
دوباره کی برم ره بموطن مألوف — مرا همیشه میل آرزوی تبریز است
بجاست گریه چو ابر بهار از تنها — دلم گرفته تر از آسمان پائیز است

۴۹۱ ● جان شیفته — تهران ۶۰/۸/۳۰

بجان شیفته دیگر نماند امید وصالم — مدام اگرچه پرستد [illegible] خیالم
بصد امید نشستم تمام تار جدائی — بدین امید که یکی رسد ز هیچ وصالم
تحمل غم دوری نماند جان و دلم را — چو ابر در دل سوزم چو از غصه بنالم
ببینش آنکه [illegible] یار درست ز رنج غم — چگویم اندهٔ دوری که فارغ است ز حالم
فراق ماه رخت قامتم شکست از آنرو — خمیده قامت و رخساره زرد همچو هلالم
فروغ دیده بخونم نگر ز خاک در تو — سزد که چهره بر آن آستان رشک بمالم
جلوه پر کشایم بگلستان وصالت — چنین که خسته بسنگ جفا است پر و بالم
سپید گشت از این روز تیره موی سیاهم — گمان مدار که من پیر گشتم از مه و سالم
مکن دریغ ز من بوسه‌ای از آن لب شیرین — که تشنه کامم و در آرزوی آب زلالم
مکن دریغ ز من بوسه‌ای از آن لب نوشین — که تشنه کامم و در آرزوی آب زلالم
نه قول کس بشنوم فی نظر قصه بگویم — که من [illegible] مفاعلن [illegible]
ببر [illegible] چه بگویم که یاد آر ز تنها — تلخی از چه دهی باز این جواب سوالم

۴۹۲ ● از خویش بی خبر — تهران ۶۰/۱۰/۲

ز کوی دوست ندانم پیام چیست مرا — پیام از آن دو لب لعل فام چیست مرا
ز خویش بیخبرم آنچنان که بی جرم — دگر نیست ساقی بزم و بجام چیست مرا
سزد گرم نشناسی که خود نمیدانم — که کیستم من شیدا و نام چیست مرا
چه لاجرم [illegible] عمر گذشت — بجان غمزده داغ مدام چیست مرا



دوشنبه
۶
تیر
۹ رجب
Monday
27
June

NOTES
یادداشت

۴۹۳ ● ماتم دلها — تهران ۶۰/۹/۱۱

سرشک سرخ نمایانگر غم دلهاست — ز سوز آه پدیدار ماتم دلهاست
ببزم سوخته جانان ز بیم بدخواهان — سر پیاله میوشان که مرهم دلهاست
بجام باده بگو قصهٔ دل خونین — بجمع باده گساران که محرم دلهاست
گل وجود تو زینت فزای باغ امید — بهار روی تو گلزار خرم دلهاست
ز همنشینی ما چیدلان گریزی نیست — [illegible] که [illegible] بعالم دلهاست
مقیم کعبهٔ دل باش و آستان وفا — گرت امید بعیش فراهم دلهاست
گر آشنا شوی اگر چشم [illegible] — چه گوهران درخشان که در یم دلهاست
بمحفلی بتوان یافتن صفای ضمیر — که نقش مهر نوشته بخاتم دلهاست
بحال خویش نخواهد گذاشت تنها را — غمی که مونس جانها و همدم دلهاست

۴۹۴ ● غمگین تر از هر غمی — تهران ۶۰/۸/۲۴

دل غمدیده غمگین تر از آنست — که گویم روزگار دل چه سانست
روا دارم از ایشان تیره روزی — گرم جان بر لب و دل در فغانست
من از خود دانم این سرگشتگی را — چرا گویم قضای آسمانست
روان سوزد ز تاب مهر و زین غم — بدامن اشک خونینم روانست
من از نامهربانان یار آنچه دیدم — چه داند آنکه یارش مهربانست
سبک نتوان گرفتن بار اندوه — که با دل دلبر من سرگرانست
برو برگی ندارد نخل هستی — بهارم را از آن رنگ خزانست
همانا نیست غیر از مهر و عشق — بگیتی گر فروغی جاودانست
صفای خاطری پاینده یابی — دل و جانت اگر مهر آشیانست
اگر چه جانم آمد بر لب اما — هنوزم نام جانان بر زبانست
رسد شادی دگر غم نیست پروا — کجا عاشق پی سود و زیانست
گرم صد بار دادی [illegible] — بدل مهر تو ما را همچنانست
بگوید هرچه آزردن رخ عاشق — بچشم دل غمت راحت رسانست
بباغ آسمانی مرغ جانم — بسودای محبت نغمه خوانست
بجز تصویر رویت [illegible] — اگر نقشی مرا بر لوح جانست
بود تنها بسویت چشم تنها — ترا گر دل بسوی دیگرانست

بیست و پنج بیت



سه‌شنبه ۷ تیر ۲۵۳۶

۱۰ رجب ۱۳۹۷ – ۲۸ ژوئن ۱۹۷۷

۴۹۵ • راه درست — تهران ۶۶۹۴

بگذار میروید راه امنیت — هر کس دارد جان پناه امنیت
قوّه دشمنی بیلد بگر — آنکه کار درست کند پناه امنیت

پرتو از دوستی یزدان جو — که چراغ شب سیاه امنیت
رهنمائی بجو ز فکر درست — تا بدانی ره امن و جاه امنیت

آنکه بنمود ره بسوی حقیقت — قدر و ارزش که نیکخواه امنیت
پاس دار اتحاد مردم را — که براه درست راه امنیت

۴۹۶ * * * تهران آذر ۶۰

سوز درون با شعله غم آمیختیم ما — سوری بزم اهل دل انگیختیم ما
دنیا شکنجه گاه بلا بود و بس عجب — گرد از گذرگاه حادثه نگریختیم ما

پیوند دل بدوستی خلق بود و بس — این رشته را بیاست که نگسیختیم ما
دریای خلق بود اگر باختیم سر — هم خون خود بسود کسان ریختیم ما
جان باختن براه وفا آرزوی ماست — تنها از آن زمولد نگریختیم ما

۴۹۷ • * * * تهران ۷ / ۱۰ / ۶۰

مرغ دلم ز بام طرب پر کشیده بود — غم خانه امید بآذر کشیده بود
پوشیده دست روی زمین بخت سازگار — کان خون برو تو لسن رخ در کشیده بود
یک عمر با بال خسته گشت از هوس — آنرا که روزگار دمی بر کشیده بود
سرشار بود دامنم از گوهران اشک — رخساره دست هجر تو در زر کشیده بود
میخواستم ز ساقی دوران می طرب — زین بی خبر که دهر باخر کشیده بود
کی میکشید بار دل اندوه سینه سوز — آنرا که رنج دوری دلبر کشیده بود
تنها نه داشت خاطر آسوده امید رنج — مرغ طرب ز بام دلم پر کشیده بود

۴۹۸ • سرا پا چو گوش — تهران ۲۵ / ۱۰ / ۶۰

تا مرغ از عاشق دلباخته جانانه نهفت — دل ببر دآمد و جان ترا سیلیانی گفت
سیل خسته روان گشته سرا پا چو گوش — لیک حرفی بمراد دل از آن لب نشنفت

جز باخلاص بآن دو ز بتوان روی نهاد — جز بدرگاه تو نسزد که ره جان برفت
اینقدر هست که دانم بشب تار فراق — بخت ناکام فرو خفت و دلم دیده نخفت
هم از آنروز که افتاد جدا از دلبر — با غم تلخ جدائی دل خونین بستر جفت



Tuesday 7 Tir 2536

28 June 1977



سه‌شنبه

۷

تیر

۱۰ رجب

Tuesday

28

June

NOTES

یادداشت

۴۹۹ • مهر عالمتاب — تهران ۱۸ / ۱۰ / ۶۰

من بروی دوست دیدم مهر عالمتاب را — هم بچشمش سرخوشیهای شراب ناب را
گرچه هردم بیم جان میرفت در بحر بلا — پشت سر بگذاشتم با یاد او غرقاب را
صحبت صاحبدلان بخشد دل و جان را صفا — هر جهت دارم گرامی صحبت احباب را
دوستی سرزد بسی از من خطائی در لذذ — شور بزم عشق از خاطر برد آداب را
سختی هجران هم از محبت کیش جوان بپرس — کی ز هر دو خستگان باشد خبر سراب را
گر سخن بوی الهی نازم فریب چشم دوست — کار زره افکند این چنین بلیار شیخ و شاب را
دور از آن مه دانی احوال دلم ایام هجر — در رخ ز مردم چو بینی زردی مهتاب را
چون بوصل دلستان نوازی از کف بده — جام عین آفتاب و دامن مهتاب را

۵۰۰ • اتحاد — تهران ۴ / ۱۱ / ۵۹

مردم محروم را پیوسته باید اتحاد — زانکه در مشکل ز کار رست میگشاید اتحاد
از نفاق است این پریشانی و زاری جاهلت — دور آسایش نیاید گر نیاید اتحاد
دوستی خلق با هم دشمن از پای افکند — تیرگی از سینه دل زداید اتحاد
کی ظفر یابد بر مستضعفان مستکبر — آشکارا چون رخ دلجو نماید اتحاد
از نفاق است این پریشانی میان مردمان — تا رهی ز آشفتگی در جمع باید اتحاد
از نفاق آسایش خاطر نکاهد مردم — راحت و آرامش مردم فزاید اتحاد
این چنین سرگشتگی را اندوه ناهمدلی است — غیر یاری و هم آهنگی نزاید اتحاد
گر ز من پرسی چه شاید خلق محنت دیده را — نیست شایسته نفاق و نیک شاید اتحاد
هین بود شمشیر در کف خصم را ناهمدلی — تیغ از دست ستمگر میر باید اتحاد
خرم آن روزی که ایمن باز هر رنگ و نژاد — از پی آسایش گیتی بپاید اتحاد
مردم آزاده را شد تا که این بود شعار — در میان مردم محروم باید اتحاد

۵۰۱ • غمکده دهر — تهران ۱۴ / ۱۰ / ۶۰

ای بر عشق ترا آشنا بجز غم نیست — بجان نخورده او را اشکی بلام نیست
بجو غمکده روزگار از شادی — فسانه ای که نشانی نشان عالم نیست
بصل مرا که بسوزم در آتش اندوه — بزخم ساخته را حاجتی بمرهم نیست

بعلت ... دیت

۵۰۲ • امید (چه خواهد شدن؟) تهران ۵ / ۴ / ۱۳۵۹

مهر روشن آفتاب بزم ما خواهد شدن — دل به دیدارش ز هر محنت رها خواهد شدن
زخم جانسوز درون ما از مرهمی خواهد رسید — درد هر خسته جان درمان ما خواهد شدن

آنکه با آزادگان بودش سر بیگانگی — باز با آزاد مردان آشنا خواهد شدن
در کنار گل دگر خاری نخواهد سر کشید — باغ هستی تازه رو ری و با صفا خواهد شدن

جنگ و کین توزی نخواهد زشت در این جهان — صلح در هر کشوری فرمانروا خواهد شدن
از شرنگ غم نخواهد گشت کام خلق تلخ — جام ها لبریز شهد جانفزا خواهد شدن

داد عالم گیر خواهد شد بسیج مظلمان — محو از لوح جهان نقش جفا خواهد شدن
نوحه بوم سیه دل نشنود گوشی دگر — در گلستان مرغ خوشخوان در نوا خواهد شدن

گاه گر خواهد رسیدن بر مراد خویشتن — بگذرد گر را کام با دشمن روا خواهد شدن
مشکلی اهتراز روزی نگار مردمان — همت آزادگان مشکل گشا خواهد شدن

در خور خود هر که خواهد یافت حق خویشتن — ما که چون مرد و زرا رهنما خواهد شدن

۵۰۳ • هوادار او تهران ۲۲ / ۴ / ۱۳۶۰

دارم هوای آنکه هوادار او شوم — بیگانگی ز یاد برم یار او شوم
چندانکه ره به دل ندهد اندوه مرا — بیمار او بجویم و غمخوار او شوم

آزادیم نصیب نباشد اگر چه باد — آزادی آن بود که گرفتار او شوم
چندانکه بشکند به جگر خار غم مرا — در گلشن جهان گل بیخار او شوم

گر دلستان وفای به عهدش زیاد شد — از من سزد که یار وفادار او شوم
نیک و بدم هر آنچه ز جانان رسد نکوست — آشفته خاطر از چه ز کردار او شوم

سوز فراق هیچ ندارم بشوق وصل — چون شمع نور در شب تار او شوم
مانند عود زیر پرده ز کارم گرا فکند — چون شام پرده پوش اسرار او شوم

دانم اگر چه نیست میسر وصال دوست — هر دم امید وار به دیدار او شوم
تنها ندیده راحت و رنج از او بلیست — آزرده دل ز خطا که ز کار او شوم

۵۰۴ • برای شهدای ۱۷ شهریور ۵۷

چندپرسی زچه ابنای وطن میگریند — در عزای خود و در ماتم من میگریند
خون بگریند اگر نیست عجب گر سر درد — بدو صد کشته بی غسل و کفن میگریند

لاله آسا همه با ناله بجان میسوزند — شمع آسا همه با لقمه سخن میگریند

بیست و یک بیت

۵۰۵ • گرفتار دل خویش تهران ۱۷ / ۱۰ / ۱۳۶۰

یادداشت

NOTES

ای گرفتار دل خویش جنون تا کی و چند — دل سودا زده آشفته جنون تا کی و چند
دشمنی بس کن و اندیشه کن از روز جزا — با لسان این همه نیرنگ و فسون تا کی و چند
دوست با دوست نفرمود که گوید دشمن — غفلت از خصم ستم پیشه دون تا کی و چند
وقت آنست که از پا فکنی دشمن را — در کف خصم توان بود زبون تا کی و چند
تن نشاید به چنین نخوت و خواری پرداد — رایت فخر بسازند نگون تا کی و چند
از برون دشمن بد خواه نشسته به کمین — کشور آشفته بود خود ز درون تا کی و چند
غفلت از حال وطن غایت دیوانگی است — ای ندانسته ره از چاه برون تا کی و چند

۵۰۶ • * * * تهران دی ۱۳۶۰

رشته مهر و وفا بگسسته ئی — در بروی مهربانان بسته ئی
ای ببرد خسته جانان چاره ساز — بیخبر چندان ز غم دلخسته ئی

تا نشیند آتش حسرت بدل — در کنارم لحظه ئی ننشسته ئی
آشنا را خاطر از غم چون رهد — مهر با بیگانگان نابسته ئی

بید آشفته در دام بلا — پای بند افکنده و خود رسته ئی
روزگارم چون رود دانی کجا — گر گرفته روزگاران جسته ئی

ای بتو پیوند جان بیدلان — با رقیبان از چه رو پیوسته ئی
نشکند پیمانه صبرم چرا — زانکه پیمان وفا بگسسته ئی
شکوه از بیداد تو شایسته نیست — هر چه با ما کرده ئی شایسته ئی

۵۰۷ • بهره دل تهران ۴ / ۱۱ / ۱۳۶۰

نیست جز بهره دل درد و غمی هست اگر — حاصلی نیست از ایام دمی هست اگر
پیش آنانکه بی صحبت هم میجویند — نیست جز ساغر و جام جمی هست اگر
نیست جز دیده و دامان اسیران غمت — در فشان ابری و در موج یمی هست اگر
از لبان تو ابست و زده و ناگه دل — مرد آزاده صاحب کرمی هست اگر
در چنین دور که نبود دنوا ساز طرب — نیست جز ناله دل زیر و بمی هست اگر
جز شکیبائی و اندوه دل و غم نیست — عاشق غمزده را پیش و کمی هست اگر
جز رهی نیست که آشفته سران باشند — پیش ما نیست ره پیچ و خمی هست اگر
زان تمنای جگر سوخته میدانم و بس — دل صد پاره و جان دژمی هست اگر

بیست و چهار بیت



چهارشنبه

۸

تیر

۱۱ رجب

Wednesday

29

June



پنجشنبه ۹ تیر ۲۵۳۶

۱۲ رجب ۱۳۹۷ - ۳۰ ژوئن ۱۹۷۷

۵۰۸ مرا بر دل بود — تهران ۱۳/۲/۶۰

هر چه اندوه گران بود مرا بر دل بود / بس عجیب نیست اگر کار دلم مشکل بود

داشت با طالع ناساز کشاکش همه عمر / دل سرگشته ولی کوشش بیحاصل بود

هر چه معبود فروتر ز دلارام خدا / همچنان باز بدیدار رخش مایل بود

بی خیال تو گزیده سپری روز و شبم / تا گلوئی که ز دل العطش غفلت زایل بود

چه خبر داشت که ما را چه رسد از دوری / کشتی آنرا که از این مهلکه بر ساحل بود

هر کس را که بدریای محبت گذشت / آب از سر بتوان گفت که دریا دل بود

لذت از آنست که از مهر و وفا بی خبریم / ورنه در لطف و صفا دلبر من کامل بود

روزگاری که من خسته دل از پای افتم / تو میندار که جز مهر مرا قاتل بود

نیکبخت آنکه نپیمود بغیر از ره عشق / گر بپرسند ترا چه کسی مقبل بود

۵۰۹ ترانه آزاده — تهران ۱۹/۳/۶۰

آزاده را بعشق تو بر لب ترانه هاست / آزادی ای که در تو شادی نشانه هاست

تیغ دو دم بود بکف دوستدار خلق / گر خصم مردمان بکفش تازیانه هاست

وطن مگو که موج زند بحر غم / بگشای دیده تا که ببینی کرانه هاست

آتش زدی بخرمن جان ستمکشان / وانک بهستی تو ز خشم زبانه هاست

داند که گوهر خرد از هر چه برتر است / بگشود عقل را که ز دانش خزانه هاست

جز خلق دادرس نتوان یافت خلق را / گویند اگر جز این مشنو کز فسانه هاست

تا چند دانه بینی و بر دام ننگری / این دام ها ببین که نهان پشت دانه هاست

تا کی شود شکفته گل آرزوی خلق / بر نخل زندگانی ما جوانه هاست

۵۱۰ * * * — تهران اردیبهشت ۵۷

خلق ستمدیده روزگار قیامست / کار عدوی ستیزه جوی تمامست

تیغ عدو ریخت خون پیر و جوان را / تیغ تو نیز از چرا درون نیامست

روز فسانه سیاه تا که بدستش / روز سپید دیده تیره چو شامست

تیغ بدست آورد جام باده زکفش / ورد نصیبت عذاب و رنج مدامست

آنکه بکوشد بسود خلق فتی است / اینکه بپرسی که راد مرد کدامست

بگذرد از جان بپاس خاطر مردم / هر که گریزان ز ننگ و در پی نامست

آنکه بکوشد عدو ز بادهٔ نوشین / خون دل مردمش مدام بجامست

دولت ... تا ز ما نکنی پاک / خیز خلیلا که روزگار قیامست

Thursday 9 Tir 2536

30 June 1977

NOTES

یادداشت

۵۱۱ سرود محبت — تهران ۲۴/۲/۶۱

مرا نخست دل آشنای دیگر بود / که در هوای توام همنوای دیگر بود

محبت تو مرا کو به کو همی آورد / که در طریق وفا رهنمای دیگر بود

از این ستم دل زارم دمی نگشت رها / ز کید چرخ برنج از جفای دیگر بود

جدا از آن که درد جلوه بی بهار نداشت / که با تو گلشن ما را صفای دیگر بود

اگر ترا بگشاید دل از نسیم چمن / مرا بعشق گلی دلگشای دیگر بود

در این زمان که ز هر سوی فتنه ای خیزد / عذاب هجر تو دلا بلای دیگر بود

هزار بار و فزون کردم آزمون غم هجر / جگر گداز تر از غصه ای دیگر بود

نصیحتم چه کنی زانکه در حریم خیال / نظر بسوی تو و دل بجای دیگر بود

خوشا سرود محبت که نغمه خوان تو مرا / چو مولوی بهوایت نوای دیگر بود

پنجشنبه

۹

تیر

۱۲ رجب

Thursday

30

June

۵۱۲ اعلای حق — تهران آبان ۵۸

ای زاده رسول که دور از وطن شدی / در راه راست راهبر مرد و زن شدی

باشد مقام تو بدل دوستان حق / ای زاده رسول که دور از وطن شدی

خرم شد از تو گلشن دین بس شکفت بهشت / گر باد شکفتگی تو الحسن شدی

غمگین مشو که در همه جا یار تست حق / آزرده دل گر از ستم اهرمن شدی

جمعی بآرزوی تو شبها سحر کنند / ای آیت خدا اگر از انجمن شدی

نو شد تجدد و کوشش تو دین جعفری / در بسط دین اگر چه تو پیری کهن شدی

ای عندلیب خوش سخن باغ احمدی / خاموش کی ز نغمه زاغ و زغن شدی

پروای جان نبود ترا در بیان حق / زان ترک جان بگفتی و بی خویشتن شدی

منظور تو نبود جز اعلای دین حق / فارغ در این طریق گر از ما و من شدی

بشکست پشت دشمن دین رایت تو / همچون نیای خویش مگر بت شکن شدی

۵۱۳ چرا این غزل را سرودم — تهران ۲۵/۷/۵۷

من این غزل بسرودم که شاعرم خوانند / غم نهفته بگفتم که درد من دانند

ز ستمگری ببینم برادریست بتاب / که تیغ سنگدل و سخت سست بنیانند

مراد لیست ز بدعهدی زمانه برنج / بجا بود که ببینیش ... نرنجانند

خبر ز محنت جانکاه مالت آنان را / که خسته غم دوری جدا ز جانانند

ز تیغ جور تو کی جان بدر نخواهد برد / درود باد که دلشدگان که بجان هراسانند

کشند بر دو جان این گروه خون آشام / که بهر سر خیال دو برج چو انسانند

بخاک و خون نکشند اید ز خورستان یکسر / که خون بیگناهان را بجام افشانند

چنین بخاک بود آلاله ازخون تنها / عیان بود که بسر کوفته داغدارانند

بیست و هشت بیت



۵۱۴ هفدهم شهریور ۵۷ چه کردند — تهران ۱۸/۶/۵۷

دست بگشوده بیداد خواه کشتند — خلق ایران برده دشمن ایران کشتند
داشت طاغوت ستم پیشه سر خونخواری — تا خورد خون کسان خلق فراوان کشتند
غرقه گشتند بخون پیر و جوان خرد و کلان — همه را یکسره با گلوله سلطان کشتند
تا ببینند لب دشمن مردم خندان — پیر و برنا همه با دیده گریان کشتند
نکند هیچ کسی فرق میان انسانی — خلق مغبون زده را این که آسان کشتند
گر شرف بود در آنان و جوانمردی و رحم — زچه بیجرم و خطا مردم انسان کشتند
اهرمن خوی ددی دست بغارت و قتل — که بکام دل دونی خلق هزاران کشتند
مردمی را که بایمان بنده یزدان بودند — از پی خوشدلی زاده شیطان کشتند
ننگ بر لشکریان زخدا مانده روی — کاینهمه مردم دیندار مسلمان کشتند

۵۱۵ دشمن آزادگان بیاد کشتگان ۱۷ شهریور ۵۷ — تهران ۱۷/۶/۵۷

بهر کشتگان تیر ستم گریه کنیم — شاید بگریه درد دل خود دوا کنیم
این دیو خوی دشمن آزادگان بود — آزاده را بیاد کز دیو دشمنی رها کنیم
باید گسست رشته عمرش بتیغ خشم — باشد که درد خسته دلان را دوا کنیم
آزادگان کنند فدا جان برای ما — در پایان بجایت اگر جان فدا کنیم
بیجا بت وصف للاعداء ان دیو هجر — هنگام آن رسید که وصفی بجا کنیم
با خصم خلق موی تیغ جنگ است و دشمنی — بادی کیا است که صلح و صفا کنیم
تن در نداده بجور ستم پیشه بیش ازین — بگشای دست بند ستم پاره تا کنیم
آتش زنند بجان پیر و جوان بجور — تا اعمال خویش اگر او دار کیفر کنیم

۵۱۶ کاشکی — تهران ۱۸/۶/۵۷

خشم مردم قهر ملت کاشکی کاری کند — خون بجام بد نهاد زشت کرداری کند
تا ببینم بخواب این مردم دلمرده را — خود مگر بیداری آزادگان کاری کند
جام غفلت بیخبر از خویش دارد دمبدم را — مرد را هشیار شاید مرد هشیاری کند
بگسل این زنجیر تا کی بسته چون خودی — چند با نیرنگ بدام غم ستمکاری کند
هست لیتی خاطر ندارای نیست آزادی اگر — دست آزادی جان در دیده گلزاری کند
آنکه نبود داند آزاده کرد فشان مردی — تا که اندر دشمنی با خلق بیداری کند
مرد با زاد دل بود آزرده کو آزاده ای — تا ز مردم دفع شر مردم آزاری کند
میخورد خون دل آزادگان کو کاوه ای — تا که تدبیر حقی حکم خونخواری کند

بیست و نیم بیت



۵۱۷ خلق چه میکنند — مهر ماه ۵۰

NOTES — یادداشت

داد خود خلق ستمدیده زخود بستانند — آخرالامر بخاک سیه ات بنشانند
تیغ بیداد تو چند آخر بود خون افشان — عاقبت خون ترا خلق بخاک افشانند
نکند حیله و دستان تو دیگر اثری — که ره و رسم ترا پیر و جوان میدانند
رونقی آنکه تو اندر رها نبرند آگهند — کاری امروز ز آزرده دلان نتوانند
کاخ بیداد تو سازند سرانجام خراب — مردمی کز پی آبادی هر ویرانند
روز و شب از چه کنی خون دل خلق مدام — آخر این قوم ز خود آدمی و انسانند
دشمن مردم زحمتکش این بوم و برند — شاعرانی که بمدح تو سخن میرانند
بنده درهم و دینار و غلام زر و سیم — کاملانی که ترا خود ز نبی فرمانند
در بزرگیت همین بس که نشانگر تو — عده‌ای [illegible] بی خرد و تنگ نظر نادانند
خانمان همه ز ستمکاری تو بر باد است — مرد و زن جمله ز بیداد تو سرگردانند
آخر این قوم که در هر کس عزیزان گرینند — بسر آن لحظه احیای تو آگاهانند
پنجه دهر ز بیاد که چو زنده آید تو بتنگ — خستگانی که ز بیداد تو در زندانند
انقدر هست که از پاسش هستید — داد خود زان تو بدخواه بسر بستانند

۵۱۸ گفتار دانشگاه — ۶۷ کشته — تهران ۱۳/۸/۵۷

غرقه خون شد صحن دانشگاه از بیداد شاه — آه از بیداد شاه
بر گلوله کاش بست مردمان بیداد شاه — آه از بیداد شاه
آنچنان کز حرکه‌اد باشند مردم در فغان — از دل و جان هر زمان
زیر تیغ قهر مردم بشنوی فریاد شاه — آه از بیداد شاه
ریشه آزادگان خواهد که از بن برکند — خلق از این آگهند
خصم مردم میدهد این رسم در دربار شاه — آه از بیداد شاه
خانمان کاز جفایش رفت بر باد فنا — هر زمان در هر کجا
هر که آزاده است باشد خصم با دربار شاه — آه از بیداد شاه
خلق ایران ساخت کلیه غوطه در دریای خون — مردم از راه جنون
جور و بس وز زبان کم از آن فن از بیداد شاه — آه از بیداد شاه
اهرمن خونی ببینند دیده ایام کی — در جهان مانند وی
من یقین دارم که باشد اهرمن همزاد شاه — آه از بیداد شاه
با خروش و ناله میگویند مردم هر زمان — با دو چشم خونفشان
غرقه خون شد صحن دانشگاه از بیداد شاه — آه از بیداد شاه

بیست و چهار بیت



۵۱۹ ● خواب خرگوشی — تهران ۵۶/۵/۱۵

خفتگان می بینم از هر سوی بیداری کجاست — سر خوش از اندازه یا بیم هشیاری کجاست
بستگان بینم به زنجیر طلا آزاده ای — تا گشاید بند از پای گرفتاری کجاست

از جفای غم پیوسته دلی باشد — تا رهاند خاطری زاندوه غمخواری کجاست
خارزاری شد جهان بر خلق — تا برون آرد ز پای خستگان خاری کجاست

آنکه آرامی ببخشد بر دل بیتاب کو — وانکه آزاری نبیند از دلازاری کجاست
دوست خصم و دوست بینم آشنا نا آشنا — تا ز غیر آرم پناه پیش داوری یاری کجاست

نیست این گلزار را زانسان که باید خرمی — بوستانی تازه رو بشکفته گلزاری کجاست
گر گلوی نو جوانان چون بریده اند — خوش نوا مرغی هزار نغمه گفتاری کجاست

حالیا در ظلمت شام جدائی روزگار — شد تبه بر مهر و رزان صبح دیداری کجاست
هر کجا آزاده ای باشد به زنجیر بلا — گوهر آزادمردی را خریداری کجاست

هرکه بینی مولوی عالم ببرد خویشتن — این پریشان روزگار را از ... کجا

۵۲۰ ● پیروان حق — تهران ۵۷/۹/۲۱

بخون در کشیدند خاک وطن را — بکشتند یکسر همه مرد و زن را
چرا تاختند اهرمن وار بر ما — بخاک کرده آغشته جنگ و دهن را

بریدند نای هزاران خوشخوان — فکندند از نغمه زن را
بسی نوجوان غرقه گشتند در خون — فدای وطن ساخته جان و تن را

غم نام میهن بدل پرورانده — بخوردند هرگز غم خویشتن را
بخون غرقه گشتند همچو شقایق — نمودند ... کشود من را

بسی غنچه ناشکفته که پژمرد — ندیده بهاران و سرو و سمن را
نجا خیز باشد که در سینه آری — مرا این دیو خوی بسته رسن را

و لیکن بزاری کشد مرد مانی — با زادگی یکدل و یک سخن را
کنون وقت کار است یا مرد میدان — بهل سیر گلزار و گشت چمن را

بنه جام اندوه شکن را بیکسو — بدست آر شمشیر دشمن شکن را
که تا افکند خلق آزاده از پا — ز بیداد گر خصم بنیان فکن را

● ... ۶۵/۲/۱۹ سروده شد

گلزار امید را تو برگ و باری — دلسوخته را ... تاری
هر غمزده را بجان و دل غمخواری — داماد رسول حیدر کراری
... ۱۵ ... مینه



NOTES / یادداشت

۵۲۱ ● دست بردار و برو — تهران ساعت ۲ بامداد ۲۲ / ۹ / ۵۷

برو برای خدا دست از وطن بردار — بیا و دست ز کشتار مرد و زن بردار
نخواستند چو تو سایهٔ خدا مردم — بیا و سایهٔ خود از سر وطن بردار
بنفشه تا که در آید هزار آزادی — تو زاغ ظلمت خود از این چمن بردار
که گشت هستی ملت بسوز ... — هر آنچه هست همه بهر خویشتن بردار
که گشت غرقه بخون کشور خدایا ... — که گفت تیغ ستم همچو اهرمن بردار
فریب گفته تو کس نمی خورد هرگز — مباش باده سرا داستان سخن بردار
از این گروه کسی نیست دوستدار ترا — برو ز جمع مردم دست از انجمن بردار
ز نیروی تو بدل هیچکس ندارد بیم — بیا و دست از انگلوئی ما وطن بردار
برای کشتن تو جمله خلق متفقند — ببر امید از این زندگی کفن بردار

۵۲۲ ● چنگال مرگ — تهران ۵۷/۹/۲۲

بخون کشان ای فرد بردم جنگ — بخون رخ کنی تا بکی لاله رنگ
بدلخستگان کی بسوزد دلت — که داری دلی سخت مانند سنگ
شتابان ترا باید از پا فکند — که در کشتن کس نداری درنگ
زنا مردمی رخ نتابی از آن — ترا هست با خلق آزاده جنگ
به نیرنگ بر چهره رنگی مزن — نخواهد به نیرنگ از میان رفت ننگ
شود دشمنان در ... دوره روی — که از تست بر مرد و زن عرصه تنگ
ز مردم گریزی به بیغوله ای — چو روباه از بیم چنگ پلنگ
سرانجام مردم ببندت کشند — شوی در بدر یا نهان چون نهنگ
چنانکه نیروی خود را که خلق — نترسند دیگر ز توپ و تفنگ
سپارنت آخر بچنگال مرگ — دلیران آزادهٔ تیز چنگ

تهران ۵۷/۹/۲۲

۵۲۳ ● برو

دست بردار از این کشور ویران و برو — خلق بیزارند از این بیش پریشان و برو
تا تو باشی بر هر خاطری از رنج گران — دل این خلق ستمدیده مرنجان و برو
ز تو ویرانی ایران شد از اندازه فزون — ملک آزرده دل مردم ایران و برو
هرکه را بینگری از دست تو نالان است — این آتش از آنان بدل و جان و برو
مردم از آتش بیداد تو سوزند مدام — بنگر سوز دل مردم نالان و برو
دادی از کف ... هستی مردم بر باد — دست بردار از این کشور ویران و برو

بلبل ... ... مینه



یکشنبه ۱۲ تیر ۲۵۳۶
۱۵ رجب ۱۳۹۷ - ۳ ژوئیه ۱۹۷۷

ص ۵۲۴ • ای جوانان وطن — تهران ۲۵ر۱۰ر۵۷

ای جوانان وطن موقع پیکار شماست / وندرین راه خطر او مددگار شماست
وقت آن است که در خون بکشید آن کس را / که کشد خلق و بجان دشمن خونخوار شماست
آن ستم پیشه بی‌شرم و حیا را بکشید / که بجان خرم و دلشاد بکشتار شماست
کاین فریبنده بیدادگر از خون مخورید / هوشیار شدید که او دشمن خونخوار شماست
پاسدار ره حقیقت نه جای عجب است / لطف ایزد چو در این راه نگهدار شماست
جای آب ار برود خون ملک پیر دانی / شاه بیدادگری کز پی کشتار شماست
تا سر منزل آزادی و دولت برسید / همت و جهد شما گر ره هموار شماست
تا شکوفه است بیدار شما گلشن حق / گلشنی کی شکوفانی گلزار شماست
روز روشن نیست جز این ورد زبان تنها را / کای جوانان وطن موقع پیکار شماست

۵۲۵ • گرمی بزم محبت — ساعت ۴ بعد از ظهر بیمارستان مهر تهران ۲۲ر۱ر۶۱

گرمی بزم محبت ز آه آتشناک ماست / در ضمیر آتشفزای گر هست جانان پاک ماست
هر دلی را بیش و کم باشد نشاطی هر پی / آنکه هرگز نیست شاد از غم اطر غمناک ماست
مرهمی دارد رسد زخمی گر از تیر فلک / آنچه نبود مرهمش زخم دل صدچاک ماست
گر غباری است سرگردان بصحرای جنون / در هوای دوست حیران ذره‌ای در خاک ماست
این زمان هر کس بسی سعی بر پا بدر عشق / همنشین با این بلا تنها و غمناک ماست

۵۲۶ • * * * — بیمارستان مهر تهران ۲۵ر۲ر۶۱

روزگاری بتوان از غم جانفرسا رست / که بجز دوست توان از همه پیوند گسست
تابم از جان و توانایم از دل برخاست / یار را چو نظر بدیدم که بر غیر نشست
در امید ز هر سوی برویم بستند / که ز من دوست گسست و بر رقیبان پیوست
رستگار آمدنم جز بره مهر مخواه / که در این کوی دل از تیره دلی نتوان رست
هر چند بیش بناکامی عاشق کوشند / جز بکام دل دلدار مبادا آنچه که هست
روزی بر تافت ز ما روشنی چشم امید / وه که پیوند دل از دلشده یکباره گسست
گرچه پیوسته بیاد تو زندان ما دل خوش داشت / نتوانیم جز او باکسی الفت پیوست
جانثاران خوش و هوجا بسیارند / لیک مانند من سوخته بسیار کم است
کی بهم ذره صفت راه بدان مهر طلبند / دارد اینگونه که بیمیری دلدارم نیست
رفت عمری که سراپای من سیل سوختم / با حبیبی که بم دوست کشیده سر مست
نیک داند که جگر خونی تنها ز کجاست / ببینی لاله که دل و جان ز غم دوران خست
بیست و چهار بیت



Sunday 12 Tir 2536
3 July 1977

یکشنبه
۱۲
تیر
۱۵ رجب
Sunday
3
July

۵۲۷ • پاس مهر — تهران ۱۷ر۱۲ر۶۵
یادداشت
NOTES

من پاس مهر و دوستی یار داشتم / کاری جهان مبر که جز این کار داشتم
با پیه بهای عشق گرو دادم نقد جان / کی مهر یار را بسر انکار داشتم
در دام گاه هر که با بال پریم گشت / فریادها چو مرغ گرفتار داشتم
از گلبن مراد که هر کس گلی بچید / بر پای دل شکسته بسی خار داشتم
بی آفتاب طلعت آن مهر دلفروز / گریان چو شمع آه شرربار داشتم
طبع فسرده بود ز دست زمان نگر / کی بوته گل و سر گلزار داشتم
یکره ندیدم شب سراغی با خوشی / غم‌ها بدل ز دوری دلدار داشتم
تنها بشوق وصل دلارام بود اگر / امید زندگی بدل زار داشتم

۵۲۸ • جای اشک و آه — تهران ۱۵ر۳ر۶۱

سرای دیده و دل جای اشک و آه شده است / بدست این دو مرا زندگی تباه شده است
فروغ صبح سعادت بجان نخواهم یافت / چنین که روز سپیدم شب سیاه شده است
دلی نماند که در طره اش نگشت اسیر / بواه ماجم زلف تو دام گاه شده است
روا نبود که بسر منزل مراد رسد / [illegible]
بهر کجاست دلی در پناه دلداری / دل منست که زین نگو بی پناه شده است
بداد خواهی دل روی آوریم کجا / که هر که را نگرم از تو دادخواه شده است
ز خستگان محبت نظر دریغ مدار / که از تو شاد دل ما بیک نگاه شده است
امید زندگی افزون نماند تنها را / چنین که درد فراق تو عمر کاه شده است

۵۲۹ • طبیب دل‌ها کو — فروردین ۶۱

گذشت درد ز درمان طبیب دلها کو / دوای درد من از پا فتاده از پا کو
بچاره دستگشا تا مرفته ام از دست / توانا آنکه کند چاره‌ام خدا را کو
چو من فتاده نیابد غمت بلی بنما / ز دست رفته ترا زمن ز هجر جانا کو
دل شکسته بتابیت ز تیره روزی / فروغ طلعت آن مه عالم آرا کو
چنین که میکند ز اشکم بناکامی / امید دیدن خورشید صبح فردا کو
بنور جام توان یافتن صفای ضمیر / کجاست ساقی و دردی می مصفا کو
بیا ز زندگی ام سیاه گیرد شباب / به گلستان جهان فرصت تماشا کو
خطاست گر طلبم پیچ خویش را رحمت / بدرد ساخته راحت مداوا کو
ببری آنکه رهد از جبین پریشانی / قرار بخش دل بیقرار تنها کو
بیست و پنج بیت



دوشنبه ۱۳ تیر ۲۵۳۶

۱۶ رجب ۱۳۹۷ - ۴ ژوئیه ۱۹۷۷

۵۳۰ • * * * بیمارستان مهرگان ساعت ۷ شب ۲ر۳ر۶۱

• فتوان

طایر امید در پرواز نیافتن | در دروی از گلستانی باز نتوان یافتن
نیست از پایان کار آدمی کس را خبر | همچنان آگاهی از آغاز نتوان یافتن
بلبلان رفتند و اینک یار دمسازی نماند | حالیا جز غم یکی دمساز نتوان یافتن
تا نیاز دل چه باشد اینقدر دارم خبر | یار را جز در عتاب و ناز نتوان یافتن
تا دمی باقی است بستان داد دل از روزگار | چونکه شد ایام از کف باز نتوان یافتن
چنگی پیر فلک جز ساز بی قانون نزد | نغمه‌ای جانبخش در این ساز نتوان یافتن
طی شد ایامی که تنها همدلی در جمع بود | این زمان صاحبدلی همراز نتوان یافتن

۵۳۱ • • * * * تهران دوشنبه ۷ر۴ر۶۱

کردم چو ناله از غم جانسوز گفت یار | این یادگار ماست عزیزش نگاه دار
فریاد دل به گوش عزیزان نمی‌رسد | نالم از سوز درون هر هزار بار
از من مجوی حال دل رنجدیده‌ام | از سوز آه بین رخ چون ستاره بار
نیلوفر تلخکامیم آمد یقین که نیست | در ساغر حیات بجز زهر جانشکار
از دست غصه ذوق تماشا نمانده است | دامان دهر گر همه گردد شکوفه زار
تنها به اختیار رفتار که برده است | تاب فراق از دل برگشته اختیار

۵۳۲ • • غروب بی فروغ — تهران بیمارستان مهرگان ۱۰ر۳ر۶۱

از غروب بی فروغم روشنائی رفته است | روز از لب آنکه وا مانده روانی رفته است
معنی این شور درد انگیز داند هر نوا | آنکه چون من در طریق بینوائی رفته است
از وفای بخت نومیدم که سیم روزگار | با اسیر غم براه بیوفائی رفته است
از تماشای بهار و گل مرا نگشود دل | کز بهار زندگانی دلربائی رفته است
گشت با شادی دلم بیگانه و دانم چرا | کز نگاه دولت نقش آشنائی رفته است
کی در صف یار بتوان شد جایز در سر درد | کز روان آرزو ره دارد آزادی رفته است
دست قسمت شکسته راه ناهموار بخت | طاقتم از جان درین دشت رهائی رفته است
دام سخت است و منم بی دست و پای ناتوان | از دلم یکباره امید رهائی رفته است
زانچه تنها رسوا در شام هجران آمده است | هرکه عمرش در شب تار جدائی رفته است

بیست و دو بیت



Monday 13 Tir 2536

4 July 1977

دوشنبه

۱۳

تیر

۱۶ رجب

Monday

4

July

یادداشت

NOTES

۵۳۳ • از یک غزل — تهران فروردین ۶۱

بدامن اشک دوانم ز دیده جاری بود | ز غصه کار دل زار آه و زاری بود
اگرچه خاطر مجموع عالمی آشفت | گمان مبر که چو من کس به بیقراری بود
جدا فکند چو تنها چرا ز یارانم | زمانه با من اگر در خیال یاری بود

۵۳۴ • از یک غزل — تهران خرداد ۶۱

دلداده‌یی که با غم جانانه خو گرفت | داد دل رمیده ز جام و سبو گرفت
در ناتوانی دلم این بس که دلستان | ره بر دل شکسته بیکبار نو گرفت
جز بی‌نشانی از تو نشانی کسی نداد | چندانکه دل نشان ز تو خورشید رو گرفت
تنها چو ناامیدی از ایام شد نصیب | آسوده جان کسی که دل از آرزو گرفت

۵۳۵ • از یک غزل — فروردین ۶۱

بار ما سپری شد ترا بهاران باد | فراغت از ستم دور روزگاران باد
گل امید نگار از حقیقت شکفد | لبت به غنچه گشوده چنان هزاران باد
مگر ستود در اندوه بسته بر رویت | مدام دیده گشوده بروی یاران باد

۵۳۶ • از یک غزل — تهران خرداد ۶۱

دریادلی به بحر بلا غوطه‌ور منم | شوریده‌یی چو لاله خونین جگر منم
آن دردمند خسته که مانند مرغ شب | نالد به درد شب همه شب تا سحر منم
افتاده‌یی که گشت ز بیداد فلک | پامال تر ز خاک به رهگذر هم منم

۵۳۷ • از یک غزل — تهران تیر ۶۱

دل مشتاق من امروز هوائی دارد | بیتو در پرده عشاق نوائی دارد
چو بلطف گل رخسار دلارائی نیست | اگرم گلشن امید صفائی دارد
دل بیتاب من از بیم جدا میلرزد | یار بدعهد مگر عزم جفائی دارد
دل بیتاب من از بیم بیان میلرزد | یار زیبا مگر آهنگ جفائی دارد

• آتش فسرده — تهران بیمارستان مهرگان ۲ر۳ر۶۱

آتش شوق پرتو افکن نیست | شور و حالی که بود در من نیست
آب از سر شد و ز بیم رقیب | فرصت سرگذشت گفتن نیست

هفده بیت



۵۳۸ ● فروغ قدح — تهران چهارشنبه ۱۰/۶/۶۱

دل بجایی ز گرانجانی ایام آسود — خرم آن دل که از اندوه بیک جام آسود
ساقیا دست مریزاد که دلهای نژند — بفروغ قدح از ظلمت این شام آسود
با امیدی که لب یار رسد بر لب جام — بوسه زد بر لب جام و دل ناکام آسود
زندگی در خور شادی نبود بود برگ — آنکه در غمکده دهر سرانجام آسود
چشم بر راه بماندیم و ندانیم این درد — هر که از دوست بیک نامه و پیغام آسود
بود هر آرزوی صحبت جانان تنها — دل تنها اگر از محنت ایام آسود

۵۳۹ ● ● یار جمع و پریشانی عالم — تهران شنبه ۱۳/۶/۶۱

یار جمعیم و پریشانی عالم داریم — یک جهان از ستم چرخ بدل غم داریم
هر کجا هست غمی درد دل غم پرور ماست — گوئی که شادی ایام چه‌ها کم داریم
غم ایام و بد حادثه و دوری دوست — چشم بد دور که خوش عیش فراهم داریم
نتوانیم از این رشته خم در خم رست — بدل از بند بلا حلقه محکم داریم
حاصل از دور جهان جز نفسی یارا نیست — که بگلزار جهان مهلت شبنم داریم
در دو سو سوی کسی سیل بلا ره بندد — ره بساحل کی از این سیل دمادم داریم
چون دو دان دری آزار هیم از سر خشم — دیو خوئیم ولی صورت آدم داریم
غنچه وش تنگدلیم از غم دوران اما — بطرب همچو گل [illegible] داریم
خو گرفتیم باندوه کهن چون تنها — نیست غم در دل از آن جود چو همدم داریم

۵۴۰ ● ● بچه کار اندیشم — تهران ۳۱/۶/۶۱

گر از این خسته بپرسی بچه کار اندیشم — بپریشانی حال دل زار اندیشم
میلم یاد به پیرانه سر از عهد شباب — دیدم آخر بخزان و به بهار اندیشم
اختر افشان کنم از اشک به دو دامان ترا — بشب تار خدای [illegible] اندیشم
خون دل چند توان خورد که ساغر شکست — به که زین پس [illegible] باده گسار اندیشم
صحبت مردم بیگانه فراموشم باد — تا بود جان به تن آن به که بیار اندیشم
ملک دشمن سر دم رانده نه سر در ره دوست — تا بود دل [illegible] که بخمار اندیشم
همه اندیشه تو ناخت که بیند رخ یار — گر از این دلشده پرسی بچه کار اندیشم

[illegible] و دو بیت



۵۴۱ یادداشت NOTES ● ● نوای شیخ شیراز — تهران شهریور ۶۱

با نوای سنائی نغمه پرداز آمدم — با غزلسازان بزم دل هم آواز آمدم
هم بسوی عشق ره جستم بگلزار امید — هم بشوق وصل سوی دیر پرواز آمدم
تا بیارم دل آرام در میان بادشتان — سوی آن کاو دلبر دهر دم و ناز آمدم
سنبل افشان و شکوفان بوستان طبع من — بهره ور تا از نوای شیخ شیراز آمدم
صحبت صاحبدلان جان تازه سازد مولوی — باز یابم تا روان رفته را باز آمدم

۵۴۲ ● جنون و پیری — تهران ۱۵/۶/۶۱

پیرانه سر از عشق تو دیوانه شدم من — از خویش و خرد دلبره بیگانه شدم من
سرگشتگیم گو بره عشق ببینند — باشد که نگویند که فرزانه شدم من
یک همدم و همساز در این خانه ندارم — بیزار از این کلبه ویرانه شدم من
دریا شده بگذشت ز سر سیل سرشکم — تا دور از آن گوهر یکدانه شدم من
جانانه چنین خسته دلم خسته اندوه — نا امید دل آزرده ز جانانه شدم من
بس خار که بشکست به لب دست رقیبم — تا بر گل رخسار تو پروانه شدم من
هر جا که روی قصه سیدانی تنهاست — در عشق و جنون [illegible] افسانه شدم من

۵۴۳ ● * * * — تهران ۲۳/۷/۶۱

جگر سوخته‌ام بین و دل بیدل ترا — تا ملامت نکنی دلشده نالان ترا
گرد آرام سر و جان طلبید از عاشق — از ره شوق بپایان ببرم فرمان ترا
کیست آن سوخته تا سر ننهد در خدمت — من که باشم که نثار تو بسازم جان ترا
بپریشانی اگر میگذرد عمر چه باک — ترک گفتیم براه تو سر و سامان ترا
درد جانسوز من از اهل نظر پنهان نیست — آشکارا نکنم گرچه غم پنهان ترا
سر اخلاص بپای تو نهادیم و دریغ — قدر نشناختی این بیدل جان افشان ترا
تا بکی بر سر کویت نتوان جستن راه — چند آواره بسنجی دل سرگردان ترا
جام را لذت عشق تو کجا هست دهد — این شرابیست که سرمست کند خاصان ترا
کاسه گردون تهی از [illegible] دارد — زین سیه کاسه مبادا که رسانی آنرا
بی سرانجامی کار است از آن حاصل — که از آغاز بجستیم ره پایان ترا
باش خاموش و مگو آنچه بدانی تنها — که ببستند زبان بلبل این بستان ترا

[illegible]

سه‌شنبه
۱۴
تیر
۱۷ رجب
Tuesday
5
July



۵۴۴ دوری دوست — تهران ۶/۱۷/۱۵

نه بدل صبر و نه آرام بجان می بینم — دل و جان را زجدائی بفغان می بینم
گل امید بپژمرده در این محنت تلخ — دیده چون ابر بهار اشک فشان می بینم

دوری دوست نه دردیست که تدبیر توان — هر چه می بینم از این رنج گران می بینم
گر چه جانم ز رسد از دست جفایت بر لب — سوی تو پیر و جوان جمله روان می بینم

خار بیداد تو چیدا که خلد بر دل ما — دیده سوی گل روی تو نگران می بینم
تا بجام غم تو اهل نظر سرمستند — همه از سوز غمت جامه دران می بینم

هم از آن روز که از عشق خبر یافته ام — خویشتن بیخبر از کار جهان می بینم
شعلهٔ عشق تو تا رشته جانم ز کرفت — شمع وش آتش دل را بزبان می بینم

تا بود عکس گل روی تو در باغ نظر — خوش بهاران شکوفا بخزان می بینم
باشد از گردش چشمان تو نرگس مست — فتنه هائی که در این دور زمان می بینم

عشق و پیری چه بلائی است گران تنها را — نالهٔ سرزنش پیر و جوان می بینم
عشق و پیری چه بلائی است گران تنها را — راز در دل نهفته و بیتاب و توان می بینم

[illegible]

۵۴۵ نوای درد — تهران ۱۵/۷/۱۶

نوای درد برآید ز جان خستهٔ ما — بگوید از غم دل نالهٔ شکستهٔ ما
بر آن شدیم کزین دامگه رهیم و لیک — نداد رخصت پرواز بال بستهٔ ما

بدامگاه بلا ماند جاودانه اسیر — دل امید ز پیوند جان گسستهٔ ما
مگر ز غصهٔ خونین دلان خبر یابی — نگر به دیدهٔ در خون دل نشستهٔ ما

چه خوش کشید بگرداب مرگ تنها را — دل شکسته ز دست انجمن رسته ما

[illegible]

۵۴۶ از یک غزل — تهران مهر ۱۶

بدلانی که از آئین وفا با خبرند — بره عشق با ثنی صفا رهسپرند
از طرف نیست نوا خوانی مرغان چمن — می برد دل ز کف بیدرد ز غم بی خبرند
عیب مستوری کی عاشق بیدل نکنید — گر با انصاف بسیمای دلبر نگرند

۵۴۷ از یک غزل — تهران ۲۱/۱/۱۶

رفتیان دوستان مهربانان — بجانم از غم هجران جانان
دلم از دست شد هر چند گفتم — نبندم دل بمهر دلستانان
گلی ناچیده از گلزار امید — بدیدم بس جفا از باغبانان



یادداشت

NOTES

۵۴۸ — تهران مهر ۱۶

گو چراغ زندگی امشب بمیر — کامروزی صبح فردائیم نیست
بین بیاه سیل اشکم را زرب — تا گلوئی ره بدریائیم نیست
ای نشاط محو دلهای نژند — از تو غیر از تو تمنائیم نیست
مهرشان چرخ رنج سوخته اند — غیر شام محنت افزائیم نیست
با زبان شوحال زار دل — چون بگویم طبع گویائیم نیست
زین همه یاران که بینم گرد هم — جز دل غمگین و تنهائیم نیست
اختر اشک است در شبهای تار — شب فروز محفل آرائیم نیست
در کف موج بلا چون کاه برگ — مولوی از خویشتن رائیم نیست

۵

۵۴۹ پیمانهٔ عشق — تهران ۱۵/۷/۱۶

روزگاری بود که از جان خواهیم کشید — رخت هستی یکسره زاین خاکدان خواهم کشید
این خراب آباد نبود آشیان اهل دل — بال برون یکباره زین آشیان خواهم کشید
بار عشق آنکه پیدا و نهان دانم ز دوری — بی دل و جان آشکارا و نهان خواهم کشید
تا مگر برگیرم این بار گران از دوش جان — از کف نوشین لبی رطل گران خواهم کشید
دست از جان شسته ام یکسره سودای عشق — خویش از بحر بلا بر کران خواهم کشید
تلخ و شیرین خویش بود از ساغر عشق نگار — تا دهد پیمانه جانان همچنان خواهم کشید
تا فتد از رشک آتش بر دل دشمنان — هم بجان بار دعای دوستان خواهم کشید
تا که گردد سر از ستم عبرت آموز زمان — رنج بدنامی بعشق مهرویان خواهم کشید
تا مگر تنها حیات جاودان گردد نصیب — رخت هستی یکسره زین خاکدان خواهم کشید

۵۵۰ — تهران ۱۷/۷/۱۶

در میان آتش و آبم چو شمع — زآه سوزان در تب و تابم چو شمع
در میان سوز و ساز اهل دل — تا سحر از دیده خونابم چو شمع
کی گذارد گریه و سوزم مدام — تا که ره بر صبحدم یابم چو شمع
چون گزیری نبودم از سوختن — سر جمع انجمن تابم چو شمع
با چراغ آفتابم نور نیست — هم بشب بساز و هم تابم چو شمع
در میان گریه تنها سوختم — همچنان در آتش و آبم چو شمع

بیست و سه بیت



۵۵۱ • تهران ۱۵/۷/۶۱

درکوی بی نشان که بهر جان نشان از وست / جان میکنم نثار که جان جان از وست

معشوق بین بدیده و ماسخت بی خبر / جویم از آن نشان که بهر جا نشان از وست

گر می طپد بسینه دلی در هوای وی / هر جا که میرود سخنی بر زبان از وست

خصمی خصم و دوستی دوست بیگمان / در بینش چشم باطن صاحبدلان از وست

گر روزگار بر سر مهر است و آشتی / ور چرخ کینه توز بود سرگران از وست

خندد اگر چو غنچه لبی هم ز دلستان / ور دیده یی چو ابر بود خونفشان از وست

یکسان بچشم ما است دگرگونی جهان / داریم چون یقین که بهار و خزان از وست

ناکام اگر نشست رود پای بند عشق / ور بیدلی بوصل شود کامران از وست

شادم بدانچه قسمت من شد ز سرنوشت / آخر هر آنچه میرسدم همچنان از وست

پیوند مهر اهل نظر هست پایدار / با دلبری که دلبری جاودان از وست

تنها فدای آنکه نهان از نظر ولی / بس نقش دلفریب که هر سو عیان از وست

۵۵۲ • تهران ۱۷/۷/۶۱

طبیب را چو بر این خسته دل نگاه افتاد / ز اشک خونین دل اندیشه اش براه افتاد

سیاه روزی عاشق بهیچ نشمارد / کسیکه روز دلش همچو من سیاه افتاد

بداغ و درد دلم بنگرد دمی هر روزم / ز ناز چشم تو بر جان بی پناه افتاد

جفا کنیم جفا پیشگان گناهی بود / دلم اسیر جفا هم بدین گناه افتاد

بزندگانی بیهوده از چه بندد خاطر / دلی که کوشش وی در غم تباه افتاد

ز دلربائی خود لاله ای گل نوخیز / غرور حسن تو دیده در اشتباه افتاد

بسان غم ز کسی چون ندید غمخواری / امید دل همه بر رحمت اله افتاد

نشان آتش جانسوز دود آه آمد / بتیره روزی دل اشک غم گواه افتاد

گل شکفته اگر چند داشت جلوه گری / ببین بروی خوشت خار چون گیاه افتاد

غریب چشم سیه مست دلکش فریب / که هوای بغریب وفا ز راه افتاد

۵۵۳ • از یک غزل — تهران ۱۹/۷/۶۱

غمگین ترم از شبان دیگر / جویم ز که غمگساری امشب

یاری نه که حال دل بپرسد / ای اشک بیا بیاری امشب

چون شمع که سوزدش رگ جان / کارم بود اشکباری امشب

از بار گران غصه خوابم / از دیده بود فراری امشب

جز از صفت شمع گریان / بنشسته بسوگواری امشب

بیت [illegible]



پنجشنبه

۱۶

تیر

۱۹ رجب

Thursday

7

July

NOTES

یادداشت

۵۵۴ • از وفا بیگانگان — تهران ۱۸/۷/۶۱

ز آشنایان هر که بینم از وفا بیگانه اند / لاف یاری میزنند و ز آشنا بیگانه اند

تیره بینم سینه و آئینه دلهایشان / دشمنی ورزند و از صلح و صفا بیگانه اند

نقش یکرنگی ز لوح زندگی زایل شده ست / چند ازآن مردمان با هم چرا بیگانه اند

زندگی یکسر بکام دشمن بیگانه نیست / دوستان از یکدگر اینجا چو ما بیگانه اند

بسته می بینم زبان از ذوق و دلتنگی / گر غم هم دوستان هم از صفا بیگانه اند

درد هم دردی افزاید با شدم بی همرنگی / درد دل دارند و از هم با دوا بیگانه اند

زاغ طبعان سر دهند آواز تا جمع هر کجا / عندلیبان تا که از شور و نوا بیگانه اند

گو بپرور خویشتن سوزند چه سازند این کسان / ز آنکه از درمان درد [illegible] بیگانه اند

کی هماهنگی است با هم تحول و فصل همه را / ز آنچه آید بر زبان دلهای ما بیگانه اند

گوش تنها غم بسوزد همچو تنها خاسته / آن کسان کز داغ و درد آشنا بیگانه اند

۵۵۵ • بی سر و سامانی من — تهران ۱۸/۷/۶۱

پرسی سبب چو بی سر و سامانی مرا / بنگر جدا از دوست پریشانی مرا

ای گل در آ بجلوه و بنگر بشوق وصل / در دامن بهار نوا خوانی مرا

اینک خزان عمر و سرانجام زندگی است / نادیده چون بهار گل افشانی مرا

آخر نشست مهری و بیداد دوست دید / دشمن که داشت حسرت ویرانی مرا

ای لاله در بیا و بداغ فراق بین / همچون بنفشه سر بگریبانی مرا

دل را قرار نیست که آرامشی دهد / دریای موج پرور طوفانی مرا

چندانکه رنج عشق پریشانم کرده / هرگز کسی ندیده پشیمانی مرا

ای پا کشیده از سر تنها بدشمنی / بنگر بپای خویش سرافشانی مرا

۵۵۶ • بوفا آمده — تهران دوشنبه ۲۲/۷/۶۱

بوفا آمده یی را بجفا راندن چیست / جان من جور بیار با بوفا راندن چیست

من چه کردم که بازار دلم میکوشی / از در دوست دلشده بی جرم و خطا راندن چیست

بره عشق گر از شرط وفا آگاهی / در محبت سخن از چون و چرا راندن چیست

آنکه جز درگه تو راننده ز هر بام و درم / از در دوست عاشق دلباخته را راندن چیست

اگر تنها ز تو داد دل خود تنها جست / بوفا آمده یی را بجفا راندن چیست

[illegible]

۵۵۶ • شکوه بهار — تهران ۲/۲/۷۱

برخیز و تازه ساز شکوه بهار را — بزگی بلطف چهرهٔ خود روزگار را
دانم که بیقراری دلداده از کجاست — آن کو بعشق داد ز کف اختیار را
هرگز نبرد راه امید کسی بصفای دل — از لوح جان اگر نزدائی غبار را
در بحر غم چنین که بود موج در خروش — هیهات تا دوباره ببینم کنار را
از هر غمی که نیست رواتر از آن — دستی ار ترا شمار غم هجر یار را
بس نقش غم نگاشت بر دلم سرنگ سرخ — دیدم از آن زمان که فراق نگار را
چندانکه من آمد غم سینه سوز خویش — ترا گفته است یکی از هزار را

۵۵۷ • • کدام درد و کدام غصه — پنجشنبه ۲۲/۲/۷۱

کدام درد که از دست او توانم رست — کدام غصه که از دامنم بدارد دست
بجان خسته ندارم نشان شادی هست — ولیک هست بر جا غمی بجان پیوست
بپوش چشم از آن کو ز چشم یار افتاد — بدار دست از آن دل که دل از آن بشکست
چنین که گشت جگر خون بدست غم ز تعب — مرا دو دیده بخوناب دل اگر بنشست
مرا ز جام فلک شد سرنگ درد نصیب — تنوی ز ساغر شادی مدام اگر سرمست
امید نیست که کارم شود دوباره درست — بروزگار دل ار بیش آنکه افتاد شکست
بجست راه نجات از زمین و دوران دل — نه دامگاه بلا جان سیزار بجست
چنین که راه فرار است بسته از هر سوی — ز بند محنت ایام چون توانم رست
نه دولتی که شود بروی غم تنها — «در سرای شناساید آشنایان بست»

۵۵۸ • روزگار گذشته — دوشنبه ۲۶/۲/۷۱

این بیقرار دلشده روزی قرار داشت — بر وصل دلستان دلی امیدوار داشت
بهره‌اش نبود ز گلچهرگان نصیب — امیدا بدوستی و لطف یار داشت
روزم چنین نبود سیه در نظر کجا — آئینهٔ دل از غم دوران غبار داشت
خواری چگونه کشید ملولش دل حزین — عاشق بجز ز دلبر خوبان اعتبار داشت
بودش براه قضا مدام بلا گذر — هر دم نظر بر گستره خاکسار داشت
از ما نکنده بود دل آتشخ لاله‌روی — عزم وفا بدلشده داغدار داشت
تنها نظر بسوی منش بود از صفا — در کوی عشق گرچه بسی جانسپار داشت
بست و گسست

NOTES — یادداشت

۵۵۹ • تقدیر و قضا — تهران سه‌شنبه ۴/۸/۱۹

بدو هر چه غصه مرا عمر غم افزا گذرد — گذرد بر کسی اینگونه که بر ما گذرد
از دلارام نه روزیکه جدا افتاده است — چه بگویم که چه‌ها بر دل شیدا گذرد
گو مباد از پی امروز مرا فردائی — گرچو امروز برانست که فردا گذرد
دل بجان آمد و جان نیز ز لب عاشق را — گرنه بر دلشده آتش دلارا گذرد
سر تسلیم نهادیم بتقدیر و قضا — گو که سیلاب بلا از سر ما گذرد
تا ندانست که آن گذرد حال پریشان تو را — جمع را بلب این قصه سخن‌ها گذرد
چون شنودم که بهرجا شرر جانسوزیست — هستیم سوزد و بر خرمن تنها گذرد

۵۶۰ • نور امید و صبح سپید — تهران ۱۴/۸/۱۹

صبح سپید من توئی نور امید من توئی — هم ز دیار دوستی پیک دو نوید من توئی
با همه جور و دشمنی باز سپیده منی — شادی خاطر حزین عید سعید من توئی
شور و نوای من توئی عشق و صفای من توئی — سر خوش و بیخود از کدام نقل و نبید من توئی
بستگی و گشایشم نیست مگر بدست تو — هم گشاینده از تو دل قفل و کلید من توئی
مولوی انتقای غزلیست اینهمه شور زندگی — جان و جان سیال نور امید من توئی

۵۶۱ • صبح امید و فروغ محبت — تهران ۲۴/۸/۱۹

بصبح تیره شبانم رسید بدین امید — که بینم از تو شب تیره رشک صبح سپید
طمع بوسیم از زندگانیت آسان — ولیک مهر ندارم ز دلنواز بوید
دلم اگرچه بیابانست و جان من برلب — خورشیم بهر آنچه دل بینوا ز عشق کشید
ندیدم از پی دیدار یار دست مراد — شرنگ حسرت از آنم بکام زد دیده دوید
ببرد منش دل خون گریم و شاید — گرکسی یار دل درد مند ما نرسید
من و دلم بپریشانی که بی خبر از هم — نشان گمشده دل از که میتوان پرسید
نه ادعا است که بوسیم دست جانانرا — نهایت آنکه توانیم پای او بوسید
بمهر هر چه فزودیم بر جفا افزود — عجب تر آنکه نیم از وفای او نومید
گل امید مرا ساخت پایمال جفا — مگر نسیم محبت گلشنش نوزید
ز کوی عشق چرا رانده مهر و وفا را — فروغ مهر و محبت گرش بجان تابید
سیاه روزی عاشق بجز از آتش — شبی نگفته تنها بتاب چون خورشید
ملعت و محبت

جمعه ۱۷ تیر ۲۰ رجب Friday 8 July





درحالی که از ناسازگاری روزگار و ناهماهنگی [زندگی] سخت آزرده خاطر و دلتنگ بودم این دو بیت را ساعت ۱۰½ بامداد روز پنجشنبه ۲۱/۳/۶۵ سروده در اینجا بیادگار نوشتم غلامحسین مولوی تنها

* * *

منم و شب سیاهی که سحر نبینم او را / منم و غمی که این روز خبر نبینم او را

بوصال یار دارم بدل امید هستی / مروم ز دست آندم که ببر نبینم او را

۵۶۲ ○ منظور دل — تهران نیم محرم ۱۴۰۲

هرکس بغیبتی بجان رهسپار بود / منظور دل از انفس و آفاق یار بود

از کس خبر نداشت بجز مرد دلنواز / زانم که دل بدام محبت دچار بود

از روزگار دل خبر این داشتیم و بس / کاو در زمان عشق بهمین روزگار بود

اشک روان و ناله جانسوز و دود آه / دمساز و یار عاشق شب زنده دار بود

آنگه نشد بسحر بلا دل چه میکشد / زین موج خیز آنکه دلش برکنار بود

اضداد در اتفاق بهم مشتاق [illegible] / در آب دیده آتش دل آشکار بود

جانبازی منش بنظر هیچ می‌نمود / خوش بخبر ز دلشده که جان نثار بود

در سلک حیات گران بود دل بجان / زهری جگر گداز ولی جانفشار بود

تنها بنوش زهر غم و بیش دم مزن / طی شد دمی که شربت عشرت گوار بود

۵۶۳ ○ زبان خاموشی — تهران ۵/۸/۶۱

سرّم زبان ببست و بخاموشیم کشاند / خلوت گزینیم بفراموشیم کشاند

گوشی نبود تا شنود سرگذشت دل / این غم زبان ببست و بخاموشیم کشاند

هم و غمی ربوده ز خورشید و مه گرو / چون شام تیرگون بسیه پوشیم کشاند

از خویش اگر بدر شده ام نیست عیب من / شوق جمال دوست بمدهوشیم کشاند

از طعن عقل بود دل مه چو بتاب / تا زود بلای مستی و بیهوشیم کشاند

تنها هوای نرگس سرمست دلستان / چون لاله روز و شب بقدح نوشیم کشاند

هفده بیت





NOTES — یادداشت

۵۶۴ ● زنجیر دیوانه پسند — تهران ۵/۸/۶۱

تا بگیسوی تو دل دیوانه پسند آمده است / دل سودازده از عشق بلند آمده است

کی بداند که چه بینم از آفات زمان / آنکه آسوده ز هر بیم و گزند آمده است

دارم آهنگ سر کوی تو از آن چاره نخوار / زیر باد شده را همچو پرند آمده است

رفتم از کوی تو با دیده پر خون بجهت / دل از این رنج پریشان و نژند آمده است

دوری مردم تبریز دل تنها را / بس گرانبار چنان کوه سهند آمده است

۵۶۵ ○ نقش جمال — تهران غروب پنجشنبه ۶/۸/۶۱

تا در آئینه جان نقش جمال تو بود / دل سودازده شادان بخیال تو بود

آن شب سوز که با یم جدائیست قرین / شام هجران تو و صبح وصال تو بود

کوش تا جز بره عشق مردم نروی / مدتی گر از ایام مجال تو بود

گلشن بهشت کبودی نرسد چون خزان / بجمال ار نشود غره کمال تو بود

تا بدانم چه نثار قدم دوست کنم / که مرا ز آنچه بود یکسره مال تو بود

بگشا بالی و بر بام وجود کن گذر / تا مهر و ماه بسی در آن پر و بال تو بود

هفته‌ها مرد و مخلل از آنی که زمان / در پی غارت روز و مه و سال تو بود

خبر این است که ما از همه جا بیخبریم / کی جوابی بجز این بهر سوال تو بود

جز خداوند همه عمر کسی را [illegible] / که جز این هر چه کنی در خور و بال تو بود

لب فرو بند و مگو قصه بنزان تنها / که ز رنج سند عیان صورت حال تو بود

۵۶۷ ● شام غزای ستمگر — شب ۱۳/۸/۶۱

بیدار ز بانگ دلکش الله اکبر است / کاین شامگاه شام غزای ستمگر است

بر بام از شوق خروشند اهل حق / این شام از آن بنور حقیقت منور است

فریادها کنند که بهر خواه مردمان / شایسته قصاص و سزاوار کیفر است

از باطل است دور [illegible] سوی حق / آزاده ای که پیرو قول پیمبر است

بس پاسدار دین که بشوق لقای حق / در خون خود چو لاله احمر شناور است

دارند آرزوی شهادت بجان و دل / در راه دین که عشق در این راه رهبر است

تنها شب سیاه ستمکش بسر رسید / این شامگاه شام غزای ستمگر است

بیست و دو بیت



۵۶۸ ● * * * تهران ۱۲/۸/۶۱

از روی صدق در ره اخلاص و هشیار — داریم پاس دین و بجانیم پاسدار
گیرد خدای سایهٔ رحمت کی از سرم — با پیروان دین خدا چونکه همجوار
خود در رهی که ترک سر اول قدم بود — ره توشه نیست غیر توکل بکردگار
چندانکه بیش تیغ بلا بارد م بسر — من همچنان بلطف خدایم امیدوار
مرگ است در طریق دفاعت ز زندگی — چون شیر مادرم بود این شهد خوشگوار
حق بندگان خویش ز خاطر نمیبرد — بر ما رسد هر آنچه بود لطف کردگار
داریم آرزو که دگر باره جان دهیم — گردیم کشته در ره حق گر هزار بار
افسون خصم چون نکند از رهم بدر — دانیم ره ز چاه که باشیم هوشیار
ما را ز ترک تفرقه دارد بیاد معرفت — راهی که کرده ایم با خلاص اختیار
تا بشکفد بهار امید ستمکشان — از خون ما نشیند بزمین رنگ لاله زار
ما پشت بر عدوی خدا چون نمیکنیم — بازاست اگر بدیش مردم ره فرار
ما سینه با امید شهادت سپر کنیم — از هر طرف بگو که تیغ بلا ببار
از یاری من و تو خدا هست بی نیاز — یار خدا کسی است که با مردمست یار
زین موج خیز راه بخونیم برکران — تا غرق بحر جور بود راه بر کنار
باشیم پیروان شهیدان کربلا — بازیم جان از آن ره حق حسین وار

۵۶۹ ● * * * تهران ۱۵/۸/۶۱

بشب چراغ بنور چراغ بتوان دید — برهنمائی حق می توان بحق برسید
توان شناخت خدا را با ثارش — گرش بدیدهٔ ظاهر نمی توانی دید
یکی است پیرو حق و آن مطیع و بندهٔ نفس — توان شناخت در اینجا حسین را زیزید
ببینش باید بود ره بخانهٔ خدا اما — بچشم عقل ببین رهنمود ره توحید
ترا صفای ضمیر از چه بود نصیب — گرت ز مهر علی پرتوی بجان تابید
نگویمت که گسل از جهان و هر چه در اوست — ولی بیاری و مهرش ببند نیز امید
نگویمت که میپا طریق عشق اما — بجز خدا نسزد مهر با کسی ورزید
ز سیل اشک ندامت چو دل صفائی یافت — سرش عالم غیبم چنین بیاد نوید
بیا بس پیروی از گفتهٔ نبی و علی — نگاه کرده تو خدا چشم از کرم پوشید
شده است سخت چو آن یار با کسی تنها — که قول جامع مشفق بگوش جان بشنید
صبت و هیچ نیست

یکشنبه
۱۹
تیر
۲۲ رجب
Sunday
10
July

۵۷۰ ● ● باورکن
یادداشت — NOTES — آبان ۶۱

دم زند از صلح آمریکا اگر باورکن — دولتش نبود گفته این خیره سر باورکن
میزند چندانکه لاف دوستی با مردمان — این سخن زان خصم بدخواه بشر باورکن
گو بگو به میرسانم سود در خلق جهان — زو نمی بیند مردم جز ضرر باورکن
دم زند چندانکه با آزادگان از آشتی — هرگز از آن بدنهاد حیله گر باورکن
بین ستم هائی که با خلق فلسطین میکند — قول وی کردی اگر باور دگر باورکن
در وفای وعده اش نه دیدی چون مردم جز دروغ — وعده اش را تا نبینی در خطر باورکن
گر به لجوئی در آید بکند ازدرترا — هیچگاه دلجوئیش ای بی خبر باورکن

۵۷۱ ● گلی چون رخ او نیست — تهران ۲۷/۸/۶۱

دامن گلزار بگرفتم که بنماید گلی — چون رخت گفتا کجا زیبا بدست آید گلی
تا چمن زار جهان شد خار زار درد و غم — اندرین گلشن سر زد گرد دیده نگشاید گلی
چون بنفشه از سر اخلاص ورزدی یقین — سر اطاعت کرده ام تا چه فرماید گلی
جز گل رویت که دارد حسن و لطف جاودان — بلبلان در گلشن گیتی کجا باید گلی
من چو دیدی ترا بنسیم گل تو گردانی جز این — همچنان گو بوستان با تو که بنماید گلی
اینقدر دانم که غیر از آن گل رخسار نیست — گر گلستان جا بوا منیت افزاید گلی

۵۷۲ ● ره گریز — تهران ۲۹/۸/۶۱

شد بسته با خیال تو بر ما ره گریز — دل سوخت ز آتش غم تو جان خسته نیز
ای آنکه پیش دیده گرامیتری ز جان — از ما مگر ملول شدت خاطر عزیز
زین دو مگر یکی بدلش کارگر فتد — ای دل برآر ناله و ای دیده اشک ریز
هر کس نمود و صف قیامت بصورتی — ما را بود جدائی تو روز رستخیز
با دوستی که می سپرد راه آشتی — تا چند با شدت سر بیمدی و ستیز
تنها ی درد منشی که جانش بهجر سوخت — نالد ز جور دشمن و بیداد دوست نیز
نوزده ملت



۵۷۳ ره بدرمانم نبرد — تهران ۲۳/۸/۶۱

خواب یکشب ره بچشم اختر افشانم نبرد / کس زیاران پی باحوال پریشانم نبرد

با طبیبان در میان بگذاشتم درد نهان / هیچ یک زانان دریغا ره بدرمانم نبرد

دلستان چندانکه عهد خویش افزونتر شکست / همچنان پیوند دل از یاد پیمانم نبرد

هم بسوی آنکه جویم چون گل روی گلی / ذوق گلگشت و تماشا سوی بستانم نبرد

راحت خاطر چه جویم زانکه سیم هر نفس / ماه بر دل جز غم و رنج فراوانم نبرد

سرگذشت خویش گفتم هر قدر با این و آن / شادمانم یکدم و غم زجان آسانم نبرد

دور از او کاسود تنها بی خیال از درد ما / خواب یکشب ره بچشم اختر افشانم نبرد

۵۷۴ * * * — تهران بامداد ۲۸/۸/۶۱

برچید دامن از من و دامنکشان برفت / خورشید بود آن سایه پوش بی نشان برفت

این نقش پاک که مینگری نقش صورتند / صورتگری بجوی که بی نقش جان برفت

دل زنده عاشقی است که او را بشوق وصل / جان عزیز در سر جانان جوان برفت

از جاودانه تیرگی آسوده خاطری / کاو در هوای روشنی جاودان برفت

ورنه چو نیک درنگری آفتاب هم / کو بیش دیده یافت که از دیدگان برفت

مهر از کسی ندیدم از اول که یار من / نامهربان بیامد و نامهربان برفت

هر کس ننوشتی می ازین جام در کشید / وین گردش مدام به پیر و جوان برفت

گلچین روزگار کسی را امان نداد / خود دیر و زود هم ازین گلستان برفت

بین دو عالم است پل این خانه دو در / تا آمدی بجو دگری کاروان برفت

خود آفرین بمرد بزبان آفرین ولیک / ورنه خطا است آنچه جز این بر زبان برفت

افسوس روزگار هدر گشته هوزری / روزی که مرغ جان ازین خاکدان برفت

در هر کجا که می بردم دوست لطف اوست / گر بایدم [illegible] ببد رنج و گرد جهان برفت

تنها مبند دل بجهان زانکه بایدت / پر بر کشید و یکسره زین آشیان برفت

* * *

۵۷۵ نشان رحمت — تهران آذر ۶۱

کجا لطف آن اله نه اینجا نشان رحمت است / کجا بود که گسترده خوان رحمت است

رضای محض و تسلیم هر چه خواهم / که بر کسی آنچه پسندی نشان رحمت است

گل مراد شکفته بمست اهل معنی را / که هر کجا گذری گلستان رحمت است

بر آن بود که فروزد چراغ هستی را / ستاره بار از آن آسمان رحمت است



NOTES — یادداشت

۵۷۶ * * * — تهران ۲۸/۸/۶۱

بدرد آنکه جدا ماندم از رفیقان من / بغربت دل خویشم چو ابر گریان من

دیار پر ز شبستان نه بخت بخش و جام / دو روز عمر بخود چند گیرم آسان من

درین شب سیهم تا چه سرنوشت بود / بجان چو شعله شمع ز بیم لرزان من

جهان نه جای تماشا بود چه چاره کنم / چنان بنفشه نهم گر نه سر بدامان من

کنون چو بوم بر این شام تار نالم زار / شهید آنزمان که بدم بلبلی در ایوان من

چو نیست سود چنالم بیش گفتن و دود / ز عمر گذشته هدر بخت نابسامان من

بحیرتم که گشایم گلوی مشکل دل / بکار خویشتنم تا بچند حیران من

جدا ز روی تو خار دلم بود بگلستان / بخار زار شوم یاد که در گلستان من

بغیر خون دل از جام دهر بهره نبود / درین سرا که شدم چند روز مهمان من

مرا است عهد که در پای دوست سر بازم / ز یاد می نبرم هیچگاه پیمان من

بحال خویش چو تنها نشسته دل خون گریم / بدرد آنکه جدا ماندم از رفیقان من

۵۷۷ هنوز اخگری — تهران ۲۸/۸/۶۱

هنوز اخگری از سوز دل بجا باقی است / ز تاب عشق دل خسته را نشان باقی است

بود دلم شوری و نوای مرغ طبع اندکی بیش / مگر گلی بگلستان بیدلان باقی است

دو روز عمر بسر میبرم بنیم نفس / ز دور رفته دگر اندکی نشان باقی است

بسوی رستن از اینگونه نابسامانی / امید آنکه بدم ره آشیان باقی است

فروغ زندگی از دست رفت چونکه اگر / بر آسمان دلت مهر جاودان باقی است

نگر به شمع که سوز دل کنیم بیان / که آتشین سخن از مهر بر زبان باقی است

اگر بسنگ بسوزند دل زنم دم آبی / بسوز دل هر گرم آتش نهان باقی است

بهر طرف گذری ناله ای بجان شنوی / بگوی دل اثر از دل شکستگان باقی است

زحیث اینهمه غوغای بوم و زاغ اگر / نوای دلکش مرغان نغمه خوان باقی است

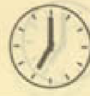
اگرچه بر سر ما دست شباب گذشت / بشوق تازه مرا دولت جوان باقی است

بروزگار چو من از حمیت و سکام / خوشم که بر دل و جان عشق این و آن باقی است

مجال احتیاط بیشتر نماند تنها را / دراغ عقده ای که بجان بود همچنان باقی است

شکسته قافیه از سالیان ندارم غم / خوشم که در سخنم گنج شایگان باقی است

بیست و چار بیت



۵۷۸ سرانداز غم

تهران ۳۰/۸/۶۱

تیرباران بلای تو سرانداز غم است — هر که سر باخت بپای تو سزاوار غم است
غم و عشق است بقانون محبت یک نام — ای خوش آن عاشق جانباز که همنام غم است
بی نیاز است دل گشته عشق از شادی — جان دلدادگان سوخته ناز غم است
بصفای غمت آئینه دل یافت صفا — جان در آتش چو پروانه پرواز غم است
تو اگر خاطر دلباخته غمگین خواهی — باک دلگیر نبود آنکه جانباز غم است
سخن از دولت غم شوری و حالی دارد — مرغ طبع من از آن روی هم آواز غم است
هر که را هست غمی از غم عشق آگاه است — خبر آنرا الست از دل که همراز غم است
غم بپایان برسد عمر چو پایان یابد — گشت چون زندگی آغاز سرآغاز غم است
گوهر جان سخن غمی روی بتنها آرد — تا نگوئی دل ما معرکه پرداز غم است

۵۷۹ شبی نرفت که ...

تهران ۴/۹/۶۱

شبی نرفت که از من بباغ درد نرفت — بدامن از غم دل اشک رهنورد نرفت
چگونه دیده گریان بخواب خوش برود — شبی نرفت که بر من شبی بدرد نرفت
مگر صبر و سکون از دلم رود این غم — دل شکسته بیتاب هرچه کرد نرفت
بدل نگر ز مهرش بود رنجشی که ز دل — با شک گرم من و نیز آه سرد نرفت
بر آن سرم که بپوشم غم جهان از رخ — نشان درد نمانم ز روی زرد نرفت
هنوز رنگ از من خاکی بدل غبار بجست — از آن از آئینه دل غبار و گرد نرفت
جوانیم به پیری گشت وای عجب بصفا — که عشق از دل این پیر سالخورده نرفت

۵۸۰ خاطر غمناک‌تر

تهران ۷/۸/۶۱

خاطر غمناک ما غمناکتر خواهد شدن — سینه چاک از محبت چاکتر خواهد شدن
آتش بیداد خرمن سوز باشد تا چنین — آه آتشناک آتشناکتر خواهد شدن
پیرو بیننده تا پامال دردند [illegible] — این تن خاکی از این خاکتر خواهد شدن
مردم محروم را در جمع باشد اتفاق — خصم مردم در جفا بیباکتر خواهد شدن
تا ز دل انگ محبت [illegible] غبار — هر نفس آئینه دل پاکتر خواهد شدن

[illegible]



NOTES
یادداشت

۵۸۱ چاره زشت

تهران ۲۷/۹/۶۱

بیچاره گوش دل خسته که چاره زشت است — بجز غصه در افتاده را که چاره زشت است
مرا که بی گل رویت چو غنچه تنگدلم — لباس صبر بپوشد پاره پاره زشت است
درین بلا نبود جز تو دستگیر مرا — که موج چو ساحل دریا و تخته پاره زشت است
بغیر بنده بود آنچه حق روا دارد — جواب بیدل حیران از استخاره زشت است
چو کاه برگ بدست نسیم سرگردان — بهر طرف که دل من شود اشاره زشت است
طبیب مشفق تو ای دردمند توئی — بیچاره گوش دل خسته را که چاره زشت است

۵۸۲ رهسپار تندسیر

تهران آذر ۶۱

رهسپار تندسیری در دیار آشنائی — این عجب نبود که بینم از تو هر دم بیوفائی
از زبانت نشنود گوشم حدیث مهربانی — دیده در چشمت کجا بیند نشان آشنائی
عاشق سوزیده زینسان زار از حسرت بنالد — مهربانی را اگر سازی قرین دلربائی
تا دلت با شیوه [illegible] — خاطری هرگز نخواهد یافتن از غم رهائی
بی گل رویت که گلزار جهان آرا ز روی — گلشن جان را نبینم صفا و دلگشائی
هرچه را بینم ترا بینم غم ای دل ما — دوست را نازم که تنها او تواند غم زدائی

۵۸۳ عرصه وفا

تهران آذر ۶۱

در عرصه وفا سر و جان باختیم ما — باکس بعهد دوستی نپرداختیم ما
هرکس شناخت راهی و شد رهسپار آن — غیر از طریق عشق تو نشناختیم ما
پنهان ز چشم یار و نهان از نگاه غیر — خوش سوختیم و داغ دل ساختیم ما
بر ما حرام باد نگاه محبتی — جز تو اگر بکس نظر انداختیم ما
تنها الهی است ز آتش مهر تو روز و شب — نازم که دل بعشق تو پرداختیم ما

۵۸۴ آسان گرفت کار

تهران آذر ۶۱

دلداده‌ای که در غم عشق رنج لذت است — آسان گرفت کار و در کار جان گذشت
خودکامگی است در پی نام و نشان شدن — آزاده آنکه از سر نام و نشان گذشت
مرغان نغمه سنج پریشان چرا شوند — برق بلا اگر ز برای گلستان گذشت
سودی نگشت بهره ببازار زندگی — سرمایه حیات بغفلت رایگان گذشت
دیگر خزان و بهاری ندید اگر — صد بهار آمد و صدها خزان گذشت



چهارشنبه ۲۲ تیر ۲۵۳۶
۲۵ رجب ۱۳۹۷ - ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۷

۵۸۵ ● دریغ — تهران اواخر دی ۶۱

دوست از دشمن ندانی ای دریغ / خویش را بیگانه خوانی ای دریغ
دوستی با دشمنان باشد خطا / دوست از دشمن ندانی ای دریغ
با کسی کاو مهربانی میکند / میکنی نامهربانی ای دریغ
آنچه شایسته است با بدخواه خلق / میکنی با یار جانی ای دریغ
دوستان مهربان را از درت / همچو خصم جان برانی ای دریغ
در ره بیگانه خوئی روز و شب / با رقیبان تو روانی ای دریغ
جان خصم مردمان باید گرفت / دوستان را جان ستانی ای دریغ
مولوی نشناختی پیرانه سر / همدلی از همزبانی ای دریغ

۵۸۶ ● دوست را بشناس — تهران ۲۰ مرداد ۶۱

جای دشمن دوست را آزرده کردن بس خطاست / دوست را بشناس کاو همراه تو در هر کجاست
آن رفیق مهربان را چند میرانی ز خویش / چشم دل بگشا که بینی با تو یاری باوفاست
او به پاس حال مردم بر ندارد از تو دست / و اندرین راه از پیش گفتار با کردار راست
بیدلان باشند گرد دوست را از صدق / کی روا باشد که گوئی یار بد دل کیمیاست
آنکه بیگانه ز سردی آشنائی مشفق است / هر دمت نامهربانی با خطا کیست آن چرا
بندگان خاص حق را کی کند آزرده جان / هر که پوید راه حق در دلش مهر خداست
همچنان کوشند تا مردم رهد از بند شرک / مردم آزاده را تا نور ایمان رهنماست
حیله ای در کار بند تا ز راحت افکند / تا نپنداری که دشمن راستی صلح و صفاست
قول دشمن مشنو و هرگز مجو آزار دوست / قدر آزادان که با تو مهربانی باوفاست
بی‌هنروران در طریق عشق آن آزاده را / کش محبت پیشه مهر مردمانش پیشواست
چون برآری کام خلقی را که جان خود دهد / در ره آزادی خلق این نکوتر خونبهاست
جز نبود مردمان کامی نخواهد همتش / تا سرشت مردمی آزادگان را رهنماست
دوستان را گر نبود مردمان رنجبر / با هماهنگی تو دشمن در افتاده ز پاست
ور جز این باشد مسلم دان که بر آزادگان / خصم را پیروزی هم چیرگی بدخواه راست
دوست از دشمن ندانی مولوی تا چند و کی / آنکه بیگانه ز سردی با تو تنها آشناست

[illegible]



Wednesday 22 Tir 2536
13 July 1977

چهارشنبه ۲۲ تیر ۲۵ رجب Wednesday 13 July

NOTES — یادداشت

۵۸۷ ● شیوه خوبان — تهران ۲۰ مرداد ۶۱

شیوه بی مهری و بیداد ترا آئین است / چه توان کرد که رسم و ره خوبان این است
جرعه نوشان غم عشق ترا در همه حال / گفتگوی لب شیرین دمی نوشین است
نگذشته است بر آن زلف سیه بوی اگر / نفس باد سحر از چه عبیر آگین است
نه عجب گر گل باغش بنظر خوار آید / مهرورزی که ز رخسار تو گلچین است
بتماشای چمن نیست نیازی که مرا / زلف پیچان تو سنبل گل رخ نسرین است
همچنان نرگس مست تو بخفته در خواب / چون سیه گیسوی تو چهره زاغ و زغن است
گردم از خاک به بیداد چرا انگیزی / خود نه روشن دل من با تو چرا آشفته است
نیست غیر از مهر تو تنها هوسند / شیوه بی مهری و بیداد ترا آئین است

۵۸۸ ● شعری از گذشته — تهران ۵۰/۹/۸

میروم تا در سکوت دشت بی آوا بمیرم / میروم تا در دل شب های بی فردا بمیرم
نیست سوی دیگرم شوق و هوای زندگانی / میروم تنهای تنها در فراقت تا بمیرم
من نمیخواهم که گریه بر مزارم دیده کس / میروم دور از نظرها تا مگر تنها بمیرم
اشک سبز گونه ولی خاموش بهم بسر ز صحرا / تا مگر در دامن خاموشی صحرا بمیرم
خواهم از اشک آن دریای بی ساحل بسازم / نغمه خوانم چو توفانی و اندرین دریا بمیرم
کاشکی پروانه وش بر گرد شمع روی دلبر / بال بگشایم ز روی شوق و بی پروا بمیرم
گلشن امید من پژمرد از بی آرزوئی / میروم تنهای تنها تا که چون تنها بمیرم

۵۸۹ ● غم خوشتر از شادی — تهران ۲۷ مرداد ۶۱

ای غمت خوشتر ز هر شادی مرا / از غمت کی باشد آزادی مرا
صد گره در کارم افکندی ولیک / یک گره از کار نگشادی مرا
هر دم آشفتی خیالم از رهی / فارغ از اندوه ننهادی مرا
ای جفاجو تا نبیند فلک / بهر خون خوردن نزادی مرا
منزل شادی ندانستم کجاست / تا نگوئی غم فرستادی مرا
نیست جز در شیوه دلدادگی / گر نکاری باشد استادی مرا
خانه ات آباد و جای شکوه نیست / خانمان بر باد اگر دادی مرا
هر غمی داری بسوی تنها فرست / ای غمت خوشتر ز هر شادی مرا
مولوی را نیست جز در بند مرگ / گر بود از غصه آزادی مرا

[illegible]



۵۹۰ ● شب من — تهران ۲۰/۱۱/۶۱

ندانم تا چه شور است این دل دیوانه را امشب
که شیدایی ز شب‌های دگر افزون‌تر است امشب

نوای بینوایی چون نخیزد ز جان هر دم
ندانم تا چه شور است این که دل را در سر است امشب

من دلخسته را دمساز نبود غیر تنهایی
گر از شاهد مقصود چون جان دربر است امشب

مرا از آسمان چشم اختر ها فرو ریزد
که چون شمع رگ جانم شرار دیگر است امشب

مدام از سوز پنهان شعله آه ... [illegible]
چه دریا دامنم از اشک غم پر گوهر است امشب

ز حوشم بی خبر ... [illegible] ... چندان ... [illegible]
خرابم که دل ... [illegible] ... یاد آن ... است امشب

ز بس از دیده‌های اشک خونناب ... [illegible]
کنارم لاله زار از لاله‌های احمر است امشب

از آن باشد که بیم در ... [illegible] ... آن ...
مرا هر اشک سیمین بر رخ چون زر است امشب

طپد چون طایر بسمل مرا در سینه دل آری
چو شب‌های دگر خونین ز جور دلبر است امشب

اگرچه نیک دانم نیست دیدارش مرا حاصل
چو شب‌های دگر چشم امیدم بر در است امشب

اگر چون من شبی بر درد در هجر و ناکامی
نپرسی از چه نالان این دل غمپرور است امشب

رود در سینه‌ام هر دم ... [illegible] ... عاشق
امید دیدن فردا مرا کی باور است امشب

گریزی نیست ز ... [illegible] ... هر کرم تنها
که جای شهد زهر غم مرا در ساغر است امشب

۵۹۱ ● خزان دهر — تهران ۹/۲/۶۱

تو قصه میشنوی درد را نمی‌بینی
سرشک سرخ و رخ زرد را نمی‌بینی

چراغ لاله فروزد بهار عمر ترا
خزان تیره دهر را نمی‌بینی

همان گشاده شبابان ... [illegible] ... ناز
چو من فتاده به ره گرد را نمی‌بینی

ملول حکایت ... [illegible] ... دارم گوید
تو خفته اختر شبگرد را نمی‌بینی

بجوید گو ... [illegible] ... چو ... [illegible]
به چشم لطف ... [illegible] ... درد را نمی‌بینی

خرابی دل ... [illegible] ... می‌بینی لیک
ز تیره روزی دل گرد را نمی‌بینی



پنجشنبه
۲۳
تیر
۲۶ رجب
Thursday
14
July

NOTES
یادداشت

۵۹۲ ● بغض دلست بسته — تهران ۲۷/۱۱/۶۱

بغض دلست بسته که گیرد همه زدامنش
زخم تلخکام باشم من درد مند خسته

نشدم نصیب کامی بجهان نیست پروا
بخورد اگرچه دلدار بپای باده جوشم

با امید وصل بودم من اوفتاده باید
چو امید نیست دیگر که رسم بپای بوسش

بزبان اگر نیارد در راه عشق نامی
چه بگویم از غم آن که روزگار رهجوی

بلبی نگفت ... [illegible] ... خویش را که تنها
سخن دلست با آنکه غمی بود مدامش

بود آنکه آن ... [illegible] ... فلک کند بجامش
ز جفای آنکه هر لحظه ... [illegible] ... بود نگاهش

لعل مباد غیر از ... [illegible] ... لعل فامش
سزد این که شاد یابم دل خویش با پیامش

بنسیم صبحدم گو که ز من برد سلامش
بزبان مرا ... [illegible] ... که برد بغیر نامش

بفغان و گریه بگذشت همه صبح و شامش
سخن دلست با آن که غمی بود مدامش

۵۹۳ ● دور زندگانی — تهران ۱۵/۱۲/۶۱

غم آمد و ز دل خسته شادمانی رفت
هر بگریه و زاری گذشت روز و شبم

خود آشکار بود پیش اهل دل که مرا
مرا هر آنچه بکف بود دست ... [illegible] ... اما

نشان نام در این عهد مایه ننگ است
بخاک خون بنگر غرقه نوجوانان را

مباش رنجه اگر نیست زر و سیمی
در این خزان جوانی بود نه جای طرب

بسوگ مردم محنت کشیده تنها را
ز جان سوخته طاقت چنانکه دانی رفت

دگر مپرس که چون دور زندگانی رفت
دو روز عمر بصد محنت نهانی رفت

گمان مبر که ز جان عشق جاودانی رفت
روا بود که به دنبال بی‌نشانی رفت

مخور دریغ که از دست نوجوانی رفت
مرو بملک قناعت اگر توانی رفت

اگر ز باغ جوان نکهت خزانی رفت
ز جان غمزده طاقت چنانکه دانی رفت

۵۹۴ ● نصیب — تهران بیمارستان ... [illegible] ... ۲۳/۲/۶۲

از این دو دنیا جهان آنچه مرا بود نصیب
هر که را قسمتی از خوان جهان نشسته روا

ملول شکوه نصیحت ای میوه دل
بجز آسایش ایام ترا بهره مباد

همچو من باش گرفتار بزندان بلا
بود اندوه جگر سوز و بجا بود نصیب

من چگویم که مرا غصه چرا بود نصیب
گر به یاد آرمش از تو جفا بود نصیب

از تو دوام گرچه بسی رنج و بلا بود نصیب
تا ابد آنکه از این بند جدا بود نصیب

بیست دسته ... [illegible]



جمعه ۲۴ تیر ۲۵۳۶
۲۷ رجب ۱۳۹۷ - ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۷

۵۹۵ • مشکل دل — تهران ۳۰/۱۰/۶۱

تا ندیداری که درد هجر تو از دل برفت … مشکلی بود این که جان در پای این مشکل برفت
غیر سر بر سنگ حسرت کوفتن کاری نماند … موج بنیان کن که هر دم جانب ساحل برفت
تا کجا رو در بجویم ره بگوی آرزو … زندگانی در سر سودای بیحاصل برفت
گرچه حق تلخ است و هر کس ره نمی‌جوید بدان … جان من هر آن، نباید در پی باطل برفت
جمع را دیدم که یکسر جان و دل از دست شد … چون سپر زان چهره دلجوی در محمل برفت
سرو چون بالای تو می‌خواست آید در خرام … پای حسرت هم ز رفتار تو اش در گل برفت
در سرای عاریت جاوید بنواز بیش … هر که آمد کام دل ناجسته منزل برفت
من بسودای محبت روزگار آرم بسر … نیست غم در پای تو گر جان ناقابل برفت
تا که تنها شود در شام تار انتظار … تا نبینداری که در عشق تو از دل برفت

تهران ۱۵/۱۲/۶۰

۵۹۶ آذر مهر

نه بخت بر سر یاری نه یار بر سر مهر … بجاست آنکه نشاید سپردن دل در مهر
طریق عشق سپاریم اگرچه دانم نیست … نه روزگار موافق نه دوست بر سر مهر
کنون که یار بسوزد دلا ز من شاد است … بحال مرا که بسوزد روان در آذر مهر
براه مهر بپوییم اگرچه از جانان … بغیر قهر ندیدم در برابر مهر
خوشم که بود مرا یکی بپاس وفا … بسوخت خرمن هستی گرم با اخگر مهر
خدا نکند اگر یاد دلم سر سازش … غمی نماند که بلکه شود بر رخم در مهر
نصیب عاشق صادق بود سر افرازی … بمهر و ماه رسیدن توان بشهپر مهر
به بحر عشق اگر چند آبم از سر شد … خوشم که در کف من اوفتاده گوهر مهر
سخن رود ز محبت همیشه تنها را … روا بود که بدانی مرا سخنور مهر

۵۹۷ * * * — بیمارستان مهرگان ساعت ۴ بعدازظهر ۲۳/۱۰/۶۲

پرسشی باید مدام غم‌ها از افتاده را … از گزند روزگاران بیقرار افتاده را
همچنان نگذشته از کام غم دوری بساز … لاله آسا در دو دیده داغدار افتاده را
گو نمی از خون جگر خوردن نمی‌باشد گزیر … این دل بی بهره از دیدار یار افتاده را
جز بحسرت ناله کردن کی بود کار دگر … بلبلان دور از باغ و بهار افتاده را
مجلس افروزی بغیر از اختر اشکم نیست … سوز بختی در میان شام تار افتاده را
کی خبر باشد ز سیلاب بلا از حال من … از چنین گرداب هایل بر کنار افتاده را
اینقدر فارغ نباید از غم تنها شدن … پرسشی باید مدام غم‌ها را افتاده را

بیست و پنج بیت



Friday 24 Tir 2536
15 July 1977

جمعه
۲۴
تیر
۲۷ رجب
Friday
15
July

یادداشت — **NOTES**

۵۹۸ • طفل سرشک — تهران بیمارستان مهرگان ۲۸/۱۰/۶۲

تنها کسی که یار در این غصه با من است … طفل سرشک ماست که عمری بدامن است
از من مجو شکیب که این درد سینه سوز … افزون ز طاقت دل و از قدرت من است
یاد آنکه مهر قهر ندیدم ز دلنواز … با هر که گشت دوست دلم دید دشمن است
با رشکم مرا دلی که ز سر سختی سپهر … دمساز اشک و مونس غم یار شیون است
شوق وصال یار مرا داشت زنده دل … ورنه جدا ز دولت رویش دور از تن است
رسوای جمع ساخت مرا عشق مهوشی … کز جلوه اش حدیث بهر کوی و برزن است
هیهات تا درست شود روزگار دل … دانم که یار بر سر پیمان شکستن است
چون من شکسته خاطر بلبل چه جای عیش … گیرم که روزگار ز گل رشک گلشن است
هرگز سیاه روزی دل با کسی مگو … کاو را چراغ جان برخ یار روشن است
خواهد درست کار دل بیدلان کجا … شوخی که در روز و شب پیمان شکستن است
نتوانم آنچنان که درد خویش گفت … تنها زبان شود رهین منت الکن است

۵۹۹ • چندان نیست — تهران ۲۳/۱۰/۶۲

مرا امید بدیدار یار چندان نیست … که فرصت من از این روزگار چندان نیست
دلم ز دشمنیت بیم‌ها اگر دارم … بدوستی تو امیدوار چندان نیست
دلا بسوز بدین غصه‌ها و باش حزین … امید همدلی از غمگسار چندان نیست
چنین که می‌شکند خار بر دل حزین … امید لطف از آن گلعذار چندان نیست
بجوی منی که فدا است بی سرانجامش … مگو که تیرگی شام تار چندان نیست
بحسرتی که غمش دیده‌ام شود افزون … مگو که غصه دل پایدار چندان نیست
بغرقه‌ای که گرفته است موج غم دو سرش … مگو که راه ترا با کنار چندان نیست
بجوش من این بار میکشم رنجان … که در غم تو ملک اختیار چندان نیست
ننالد ای که منم دور از آن گل رخسار … خروش قمری و شور هزار چندان نیست
بسوی چراغی خود غره بوده‌ام غافل … که پایداری این نو بهار چندان نیست
ببیقراری دل تا برآورم فریاد … بجان نخورده صبر و قرار چندان نیست
تو در خسته امید از هجر دلجویی … بدوستی که ز تو انتظار چندان نیست
بجز دلم که بود منزل هزاران غم … بجیب سینه غم جانشکار چندان نیست
تویی که عقده گشایی ز هر گران داری … فزون مگوی که دشوار کار چندان نیست
ببین آن گل زیبا که جان تن‌ها خست … جفا و دشمنی و طعن خار چندان نیست

[illegible]

شنبه ۲۵ تیر ۲۵۳۶

۲۸ رجب ۱۳۹۷ - ۱۶ ژوئیه ۱۹۷۷



۶۰۰ • مونس دیرین — تهران ۱۷/۲/۶۱

بیا ای مونس دیرینم ای غم — بحال خود مرا مگذار یکدم

بگو با من ز من تنهاتری کیست — بیا ای مونس دیرینم ای غم

مبارک باد دیدارت چه آنی — ترا از جان بگویم خیر مقدم

بغم چون جسته‌ام من شادی دل — بیا و شادی دل کن فراهم

تو نی با من ز هر کس باوفاتر — از آن گل زنده‌ست از جان عالم

بتو شادم که با من مهربانی — چو تو باشی چه از شادی بود کم

گریزی از تو نبود هم گریزی — دلم شاد است در این بند محکم

همین دانم که در گلزار هستی — دمی ننشسته بر خرم بچشمم

ولی با اینهمه تنها تو شادی — برافرازم چو گل پیوسته پرچم

۶۰۱ • استقبال از غزل شیخ — تهران ۱۳/۱/۶۱

بدشمنان نه اگر دوستان بپیوستند — بدشمنی ز چه رو جان دوستان خستند

من شکسته دلم از چه روی دشمنکام — بدشمنان نه اگر دوستان بپیوستند

مرا شکست فغان در گلو ز بیم رقیب — نگاه رخان دل عاشق بجور خستند

بهر وصال که بستم امید از دل و جان — مرا امید بریدم ز هر طرف بستند

منم که میبرم امروز رنج مهجوری — اگر دو ساغر سرشار سرخوش هستند

از آن کسان چه امید وفا توانم داشت — که استوار براه ستمگری هستند

بتافتند ز من روی شادکامی غیر — ز یار دگر بیاران دیده که بگسستند

چه میبرند ز یاران گلبنان طرف چمن — بیام قد سوی بیدلی چو گل برستند

نخستین دل عاشق شد به پیش قدم — بغیر از این ره و رسمی دگر ندانستند

دریغ و درد که این خسته را بدام بلا — گذاشتند گرفتار و خویشتن رستند

بپای خاستگان بهر کشتن تنها — ز پای تا نفتادم ز پای ننشستند

۶۰۲ • خراب آباد — تهران مرداد ۶۲

خراب آباد ما آبادیش نیست — دل غم پرور ما شادیش نیست

مرا جانی بود بیتاب و نالان — که از بند بلا آزادیش نیست

بدین سرگشتگی تنهاست دل خوش — غمی از خانمان بربادیش نیست

هفت و هم بیت

Saturday 25 Tir 2536

16 July 1977

شنبه

۲۵

تیر

۲۸ رجب

Saturday

16

July

NOTES

یادداشت

۶۰۳ • دست بر دامن — تهران ۹/۳/۶۱

دست بر دامن اندوه گران خواهم شد — خواهم آنسان علم عشق جهان خواهم شد

بطربخانهٔ گیتی چو ندارم ره جست — سوی غمخانهٔ ایام روان خواهم شد

لب خندان چو گلم نیست از آغاز نصیب — هم ز غم از پی عبرت همه نشان خواهم شد

تا بدیشان رسد آن آفات بدین خسته جگر — هم دم سوز دل و داغ نهان خواهم شد

تا ندانند کیم یا چه بود نام مرا — خود بدانجا که ز کس نیست نشان خواهم شد

نیست یک یار وفادار درین جمع مرا — روی بر تافته از جمله جدا خواهم شد

حسرت دوره شباب آورد جان برلب — چون که دانم نه دگر باره جوان خواهم شد

شادی از آن دگر خلق که تنها تنها — دست بر دامن اندوه گران خواهم شد

۶۰۴ • گمان مبر که — تهران ۲۴/۲/۶۱

گمان مبر که بدل غیر آرزوی تو بود — بجان غمزده هر دم هوای کوی تو بود

گواه خسته ز آتش جگر ندیده رهی ترا — دل شکسته که عمری بجستجوی تو بود

اگر چه از تو نشانی ندیده کس — بهر کجا که گذشتیم گفتگوی تو بود

نبود چون تو بباران گلشن آرائی — گلی که گلشن جان را برنگ و بوی تو بود

اگر چه داشت بجا تلخ زندگانی را — بشکوه کی دل تنها ز خلق و خوی تو بود

۶۰۵ • درمان ز کجا جویم — تهران بیمارستان مهر ۱۸/۲/۶۲

درد دل خونین را درمان ز کجا جویم — گو یار وفاجوئی تا حال بدو گویم

زانسان که شوم غرقه در بحر بلا هر دم — شاید که بیکباره از سر ... رستم

برهن نگذری و ما روزی که نه بجز بید — درمانده این راهم افتاده این کوهم

باشد که صفا بخشم گلزار محبت را — بر دامن ازین سودا ارزنده رود جرم

از گلشن دیدارت بر من نوزد بادی — هیهات ازین گلشن بگردد گلی بوئیم

بنشسته بخاکم چون لاله ازین دل — در حسرت دیدار آن قامت دلجویم

دارم سر سودائی با زلف دلاویزت — سرگشته اگر بینی در آن خم گیسویم

هر جا که تو میباشی گلزار بهشت آنجا — غم نیست چه ره نبود در گلشن مینویم

با جام که چون من پیوسته بود دلخون — حال دل خونین را تا گویم و می بویم

زنجیر سعفت را پیوسته یکی نخجیر — چوگان حوادث را افسته یکی گویم

دردی بدلم آید هر سوی که رو آرم — دامی برهم باشد هر گام که میپویم



۶۰۶ تدبیر و تقدیر — تهران بیمارستان مهرگان ۱۶/۲/۶۲

من نه آنم که به تدبیر کنم چاره درد / گر به سرپنجه تقدیر کنم چاره درد
از سر سوز بنالم همه شب تا به سحر / ناله با ناله شبگیر کنم چاره درد
بسته در دام محبت دل خود ساخته‌ام / کاندر آن حلقه زنجیر کنم چاره درد
به لبان آمده دل زود [illegible] / سوم از همت اگر دیر کنم چاره درد
پای اخلاص گذارم به ره فقر و فنا / ور دم گرم یکی پیر کنم چاره درد
باری اینگونه که درمانده به کام دلم / من نه آنم که به تدبیر کنم چاره درد

۶۰۷ آویخته به دامن جان — تهران بیمارستان مهرگان ۱۷/۲/۶۲

آویخته به دامن جان داشتیم ما / خاری اگر ز رنج گران داشتیم ما
از خوان روزگار که هر کس نصیب برد / خون دل و سرشک روان داشتیم ما
بودیم بس شکسته دل و پر شکوه و شکایت / گر مهر با شکسته دلان داشتیم ما
آخر علم به دهر زکار آه سینه سوز / چندانکه سوز عشق نهان داشتیم ما
آن مهر که داشت در حق یاران عجب / از گردش زمانه جهان داشتیم ما
یکره نبود گردش دوران به کام دل / فریاد از این زمین و زمان داشتیم ما
هر دم تنور سینه پر آتش ز سوز عشق / از داغ دل چو لاله نشان داشتیم ما
در کارگاه دهر ز هر نقش بسته دست / کاری کجا به کار جهان داشتیم ما
ماند مگر به دفتر هستی ز ما اثر / سوز درون به شور نهان داشتیم ما
تنها ز دست مهری گردون بی‌درنگ / بر لب مدام آه و فغان داشتیم ما

۶۰۷ هر یک از ما — تهران فروردین ۶۳

هر یک از ما را دمی سینه به درد آغشته‌ایم / رشته امید از جان و جهان بگسسته‌ایم
جان امیدی در این گیتی به جواهی یافتیم / هر یک از ما را دمی سینه به درد آغشته‌ایم
نا امیدانیم آزرده روان خسته دل / بر سر آتش چنان خاکستری بنشسته‌ایم
من نبینم خاطری شاد اندرین محنت سرا / از خوشی بگسسته با رنج گران پیوسته‌ایم
لحظه‌ای آسوده نگذارد غم دوران مان / تا گلوئی از گزند روزگار رسته‌ایم
چند می باید به گرداب بلا زد دست و پا / راه اگر زین بحر طوفان زا به ساحل جسته‌ایم
گمرهانی جسته‌ایم از هر کجایی در هوای / کی ز دیده آرزوهای دل خود جسته‌ایم

بیست و سه بیت



یکشنبه
۲۶
تیر
۲۹ رجب
Sunday
17
July

تهران ۲۴/۱۲/۶۵

NOTES — یادداشت

چند رباعی

غمگینم و دردمند و خسته بیتو / آزرده روان و دل شکسته بیتو
امید ز زندگی گسسته بیتو / چون غنچه به خون دل نشسته بیتو

* * *

فارغ نیم از مشقت دوران هیچ / جز خون نخورم ز ساغر دوران هیچ
همره رخ من نصیب است سرا / شام سیهی که نیستش پایان هیچ

* * *

صبح طربست شوی از خاطر زنگ / برخیز و چو لاله جام می آر به چنگ
کام دل خود ستان به مستی از چرخ / گردون نزده ساغر عشرت بر سنگ

* * *

نگذشت به هیچ کس چو من دوران تلخ / کام است مرا ز ساغر هجران تلخ
شیرینی دیدار نصیبم نشود / تا کام بود ز دوری جانان تلخ

* * *

سرمست دلست از نوای حافظ / ور گفته بگو و جانفزای حافظ
پیداست ز گفته‌های نغز و دلکش / اندیشه روشن و صفای حافظ

* * *

غیر از تو مرا نیست یکی محرم راز / شاید در دل اگر کنم پیش تو باز
باز آی و بجای غم که دمساز منست / این عاشق دلسوخته را شو دمساز

* * *

غم خانه آرزوی من کرد خراب / زین شعله فتاد جان من در تب و تاب
ای روی خوشت چراغ عالمتاب / دریاب مرا به مهربانی دریاب

* * *

غیر از غم تو یار ندارد عاشق / دور از تو ز دیده خون ببارد عاشق
باز آی و ببین که در شب تیره هجر / ایام چگونه میسپارد عاشق

شانزده بیت



غایب نشوی مرا ز جان غمناک / بینش نظر است هر دم آن چهره پاک
هر لاله خونین دمد از خاک مرا / روزی که شوم بعشق رویت در خاک

ساز طرب اینک بنوا نبود هیچ / از بند بلا دلی رها نبود هیچ
دردا که هزار نغمه پرداز امید / در گلشن جان نغمه سرا نبود هیچ

سوزد ز جدائی تو جان غمناک / پیراهن صبر باشد از محنت چاک
دنیا نگذرد عمر سختی دانم / کز غصه دلم رها شود در دل خاک

سر داد فغان بهر جان غمناک / آرام و قرار برد از خاطر پاک
دلها خسته ما جدا از آن غنچه لب / مانند گلی گشته گریبان صد چاک

شب نیست که دیده گداز یابم چون شمع / در تاب رخ جان بسوزانیم چون شمع
دنیا که بیابم گدازد رگ جان / ترسم که بجز سینه نیابم جان شمع

شام غم ما را سحری نبود هیچ / بر نامه ما ز [illegible] گذری نبود هیچ
از حال من ادرا خبری نبود هیچ / بر سوختگانش نظری نبود هیچ

شور دگری نیست در نوای حافظ / اعجاز کند طبع رسای حافظ
آوای خوش فرشتگانست بگو / اشعار خوش و طرب فزای حافظ

۶۰۸ • ذره پرور — تهران ۱۹/۲/۶۲

آنجا که آفتاب رخت ذره پرورا / هر ذره ای ز مهر تو تابان برترا
گردانست جان بدیده ها [illegible] / [illegible] که مهر تو با جان برابر است
از نور عشق تو شده آفاق پرنوا / محبت بود [illegible] حمایت [illegible]
تا گنج عشق و محبت بود در دل خراب / اشکم [illegible] مانده و رخساره چون زر است
شادم که جای یاد گلم [illegible] خون دل / غم نیست [illegible]
از دلکامیم نبود شکوه هیچگاه / آزاده در عشق بود زهر شکر است
تقدیر ما چو نیست بتدبیر چاره ای / شادم [illegible] هستی مقدر است
تا زاده ام ز مادر لیلی دل مرا / [illegible]
ناصح بصبر خوانده و دارم بجان قبول / جز در طریق عشق که خود نامیسر است

یادداشت
NOTES

۶۰۹ • در بیمارستان [illegible] سروده شد — تهران ۱۹/۲/۶۲

ندانم این دل [illegible] گسسته را چه تقصیرست / که هر غمی است نصیب من ز جان سیر است
ز شور بختی این بینوا نبود آگاه / ز جور [illegible] دلگیر است
[illegible] جدائی مدام یارم بود / غمی که در دل این دلشکسته پیر است
بجز [illegible] / گر زخم خنجر بود این زخم شمشیر است
خروش خسته دلان را اثر در آن دل نیست / بغیر از اثری ناله را چه تاثیر است
ز سرنوشت سر شکوه نیست [illegible] / چه میتوان که چنین قسمتم ز تقدیر است
تمام هستی من سرنوشت را بگرفت / ترا مدام اگر کارها بتدبیر است
نماند جز دمی از روزگار زود گذر / اگرچه زود بیائی بچاره ام دیر است
بدامگاه بلا گفته دلم تنها / چنین ز مرهم و ناله ام دلگیر است
[illegible] نشینی به [illegible] حرم حسرت / که نقل مجلسیان دانه های زنجیر است

۶۱۰ • یک یار آشنا — تهران ۱۹/۲/۶۲

در جمع آشنایان یک یار آشنا نیست / در گلشن محبت زیبائی و صفا نیست
سوزم چرا محبت داغی اگر بدل نه / نالم ز چه تبلی دردی اگر دوا نیست
ای آتش محبت افروخته بجانها / دین بیش با محبان سنگین دلی روا نیست
روزی اگر وفائی در جمع دلبران بود / آن روزگار بگذشت اینک دگر وفا نیست
آشفته روزگاری پیوسته گرد او دل / از دلبری نشانی تا در میان ما نیست
تنها اگر بجوید کس چاره رنج ما را / گو درد مرهم ما را جز مردمی دوا نیست

۶۱۱ • نوای خوشدلی — تهران آدینه ۳۰/۲/۶۲

چو هر دیده برخ دلجوی دوست باز کنم / نوای خوشدلی از هر کرانه ساز کنم
در امید [illegible] برفیم باز / چو دیده بر رخ دلجوی دوست باز کنم
جان بدیده [illegible] جلوه گر چو طنازی / نظاره چون به گل روی دلنواز کنم
[illegible] مباد گشوده [illegible] دل هر گره / بجز خدای اگر فکر چاره ساز کنم
[illegible] که دوست داده است [illegible] / کجا شکایت از اندوه جانگداز کنم
بجمله آنکه بگفتند خویش بسوز و بساز / خطاست [illegible] چگونه سوز و ساز کنم
چو تیره روز تو باشم ز طالع خفته / نیاز دل چو آری بحضرت ناز کنم
بهر کسی نگرم پرده در بود چون روز / چو شب [illegible] راز کنم
اگر چه نیست ز حق بی نیاز کس تنها / سر دله روی بدرگاه بی نیاز کنم
[illegible]

دوشنبه
۲۷
تیر
۱ شعبان
Monday
18
July



۶۱۲ • * * * تهران ۱۴/۱۲/۶۲

سیر از نظارهٔ گل رویت نمی‌شوم — فارغ ز یاد سنبل مویت نمی‌شوم
چون رقیب هرچه یار آزاردم فزون — یک لحظه دور از سر کویت نمی‌شوم
شیرین بود هر آنچه رسد بهر کام جان — آزرده جان ز تلخی خویت نمی‌شوم
ای عالمی ز ساغر لطف تو کامیاب — سرخوش چرا ز فیض سبویت نمی‌شوم
ای نوبهار زنده‌دلان گلشن غمت — دل زنده از چه روی ز بویت نمی‌شوم
چشمم بسوی تو نامیدی بود چرا — شادان ز یک نظاره برویت نمی‌شوم
تنها همه آنچه سیر نبیند گل رخت — سیر از نظارهٔ گل رویت نمی‌شوم

۶۱۳ • دل ما را سوخته‌ای — تهران بیمارستان ۱۸/۱/۶۲

دل ارباب وفا را بجفا سوخته‌ای — چه خطا رفت ز یاران و چرا سوخته‌ای
خرمنی نیست که از آتش جور تو نسوخت — نه بیک شعله من سوخته را سوخته‌ای
تا بداغ غم تو جان بلا از شب و روز — چون شقایق دل من لاله رخا سوخته‌ای
بین که چون ز آتش جورت دل عاشق سوزد — تا نپرسی ز من احسان ز کجا سوخته‌ای
نسزد در زدن آتش بدل مشتاقان — جان عشاق وفادار بجفا سوخته‌ای
اهل دل را نسزد چون و چرا در غم عشق — چه بگوییم دل تنها تو چرا سوخته‌ای

۶۱۴ • شکسته‌تر از ساغر — تهران ۲۰/۳/۶۲

دلی شکسته‌تر از ساغر شکسته مراست — در امید ز هر سو بروی بسته مراست
دمی فراغت خاطر محال می‌آید — از این غمان که بجان غم نشسته مراست
سری در آرزوی سروری نرفته ز دست — دلی بمهر دلارام امید بسته مراست
بسان غنچه چرا پرده پرده در خون است — دلی اگر نه بخون جگر نشسته مراست
امید نیست که تن از دوباره رام شود — دلی چو توسن سرکش عنان گسسته مراست

۶۱۵ • از یک غزل — مرداد ۶۲

خزان عمر فراز آمد و بهاران رفت — بروز عمر چه نازی که عمر کاران رفت
بود جدا ز عزیزان ز دور دمی آگاه — گسیل عمر عزیزش جدا ز یاران رفت

۶۱۶ • از یک غزل — مرداد ۶۲

ای دل خسته از اندوه رهائی مطلب — غم چو هم ساز شد از غصه جدائی مطلب
هوا را برگ نوائی است بجان دارد بیم — ای که بجز دولت بی برگ نوائی مطلب

[illegible]



۶۱۶ یادداشت • در سوگ پسر عم عزیز عین‌الله مولوی — تهران ۱۸/۳/۶۲

NOTES

دیدهٔ امید شد بی نور و عین‌الله رفت — آن پسر عم گرامی از جهان ناگاه رفت
یوسف مصر ملاحت گر ز چاه آمد برون — یوسفی بود اینکه با دست اجل در چاه رفت
جز ره آزادگی نسپرد در طول حیات — کی براه زندگانی یک قدم بیراه رفت
دور گردون سفله‌ها را بود دشمن بجان — نیکخواهی از جهان از لغزهٔ بدخواه رفت
دوستان را تا بداغ مرگ او دل گشت خون — دود آه از مهر یاران تا بمهر و ماه رفت
در چنین دوری که شد آزاده مردی کیمیا — ای فغان کازاده مردی پاک جان ناگاه رفت
تا شود تنها بچشم روز روشن شام تار — دیدهٔ امید شد تاریک و عین‌الله رفت

سه‌شنبه
۲۸
تیر
۲ شعبان
Tuesday
19
July

۶۱۷ • پندار خود و دریای خود — تهران ۳۰/۳/۶۲

غرقه در دریای پندار خودم — از همه فارغ گرفتار خودم
در میان آب آتش شمع وش — روشنی بخش شب تار خودم
غمگساری نیست غیر از دل مرا — چون غمی رو کرد غمخوار خودم
چون دگر یار وفاداری نماند — من بجان یار وفادار خودم
پای بست افتاده در دام هوی — روز و شب در فکر آزار خودم
می نخواهم دیده سوی این و آن — رنجه از دیدار دیدار خودم
در رهی افتاده‌ام پر پیچ و خم — گمشده در راه دشوار خودم
کس مرا در بند غیر از من نخواست — مولوی تنها گرفتار خودم

۶۱۸ • از یک غزل — تهران مرداد ۶۲

هردم فریب عشوه‌گری یار نو کنند — هر لحظه ناز از آن لب بیمار نو کنند
در نوبهار حسن دلارائی نگار — باشد از آن که جلوهٔ گلزار نو کنند
تاکی توان حدیث کهن گفت در غزل — با مولوی بگوی که گفتار نو کنند

۶۱۹ • از یک غزل — تهران مرداد ۶۲

جز خون دل نخوردم در صبح زندگانی — این بود قسمت من از ساغر جوانی
تا ما دردی جانان محفل فروز باشد — شد بی‌نیاز خاطر از مهر آسمانی
در حسرت جوانی خون میزند بدل موج — پیرانه سر که بینم آفات ناتوانی

بیت و یک بیت

۶۲۰ • ز آشنا بیگانه — تهران ۶/۵/۶۲

در میان آشنایان ز آشنا بیگانه ای — دشمنی با دوست ورزی از وفا بیگانه ای
جز تو نبود آشنائی این دل دیوانه را — با دل دلبر پسند ما چرا بیگانه ای

از سر بیگانه خوئی میکشی دلداده را — با وفا کیشان مگر خود ناکجا بیگانه ای
سرگذشت خویش نبهم از چه با تو در میان — چون یقین دارم کزین ماجرا بیگانه ای

گو بدریای بلا از ناخدا جوئی مدد — بیگمان از رحمت و لطف خدا بیگانه ای
می شناسم در هر حال بهر صورت ترا — تا نپنداری ز چشم آشنا بیگانه ای

تیغ بیداد که بیست خون ما تا کی تمام — این قدر تا چند از صلح و صفا بیگانه ای
با خوشی هرگز نبینی خاطر آن آشنا — با غم طاقت گداز دیرآشنا بیگانه ای

تا چنینست با غم جانکاه ترا الفتی است — نیک دانم با هر درد از دوا بیگانه ای

۶۲۱ • از من بگریزید — تهران مرداد ۶۲

از من بگریزید که زنجیر گسستم — زندان جنون را در و دیوار شکستم
مشکل که ببندم بتوانند کشیدن — [illegible]
یکباره شدم محو جمال تو دلارام — رستم اگر از هر چه ز عشق تو نرستم
بستم در دیدار رخ پیر و جوانرا — تا [illegible] که دل بر شکن موی تو بستم

۶۲۲ • از یک غزل

اگر شکفت بکام تو گلشن گیتی — دمی بکام دل بیقرار من نشکفت
جهان ندیده من غیر داغ ها [illegible] — که غیر لاله غم در بهار من نشکفت
مرا همه نعمت داغ بود و درد نصیب — مپرس گر چه دل بیقرار من نشکفت

۶۲۳ • خانه بردوش — تهران ۱۸/۵/۶۲

خانه بردوش و پریشان بهوای تو گشتم — گشته پامال اثر از خاک بپای تو شدم
چون تو در گلشن گیتی چمن آرائی — در هوای گل خندان ز صفای تو شدم

چون تو در گلشن گیتی آن شگفت — در شکفتن ای گل خندان ز صفای تو شدم
بر نگیر از من دلباخته دل گر دل و جان — یار دیرینه با همه وفای تو منم

داری آهنگ سوخته ای آفتاب خزان — که چو گرد همه سرگشته و نالان بقفای تو منم
جز تو بعد ستم پیشه کسم زار نگشت — چند گوئی که بجا درد و دوای تو منم
مست جام کرم جانی آما — بی نصیب از همه اندوه و زاری تو منم

[illegible]

NOTES
یادداشت

۶۲۱ • از یک غزل — تهران مرداد ۶۲

اگر خندد چو گل در نوبهاران — بروی ما بخندد روزگاران
نگر پیرانه سر یابیم جوانی — خوشا فصل گل و دیدار یاران
ازین دوری گریزیم و جدا رفت — نمی بینم یکی از هوشیاران

۶۲۲ • آشنای دل — تهران ۱۱/۵/۶۲

غم آمده بمهمانی سرای دلم — بغیر رنج گران نیست آشنای دلم
بگریه بگذرد آب [illegible] — بگوش هوش نیوشی چو ماجرای دلم
بدین صفت که بازار نگردد کو بنیم — هرا الست بلا یا الهی بلای دلم
مرا ببین که اگر چه سیاه شد ایام — بدین خوشم که نشد هیچ جا صفای دلم
امید عقده گشائی ز یار دارم و بس — نبست گر چه هزاران گره بپای دلم
درین شبان غم انگیز هر آنکس — نغیر نای گسسته نیست همنوای دلم
هزار سال بگویم سخن گر از غم دل — یکی از هزار نگفتم ز عقده های دلم
بدلنوازی تنها ز دوستان تنها — غم آمده بمهمانی سرای دلم

۶۲۳ • تضمین مصرعی از مرحوم رشید یاسمی — تهران ۶/۶/۶۲

«نسیم آسا ازین صحرا گذشتیم» — بخون دل چنان لاله نوشتیم
گزین آمد شدن نبود گریزی — که ما کلیه اسیر سرنوشتیم
ولی از ما بگیتی باز ماند — بجا نام نکو یا زشت عشقیم
نقاب خاک پوشد نقش ظاهر — اگر چه دیده زیبا یا که زشتیم
بدو نیک من و تو بر شمارند — اگر نیکو طبیع یا بد سرشتیم
نباید مهر بستن جز بجانان — اگر ساکن بلعبه یا کنشتیم
بهای شادی کان دلبر پسندد — اگر در خورد دوزخ یا بهشتیم
بدستمکاهی ما کس ندانی — نهال دوستاری گر نکشتیم
بباید رفتن و ما نیز تنها — نسیم آسا ازین صحرا گذشتیم

۶۲۴ • جام آرزو — تابستان ۶۲

اول بعشق دوست خوشی بر آوردیم — پیغام آشنا بسوی آشنا بریم
جام تهی است از دل می آشنا نشان — شاید که حال خویش درین جام بنگریم
خونین دلان حکایت دل گفته رفته اند — در داغ لاله غصه این غصه بنگریم

[illegible]

۶۲۵ ● قصه یا غصهٔ دل — تهران ۲۰/۶/۶۲

گردش باغ و تماشای گل و سیر بهار — بس دلاویز است اگر دلدار باشد در کنار
تازه باید ساختن پیرانه سر عهد شباب — در کنار حوری با شیرین لبان نوشخوار
منکه دانم جز دمی باقی نمانده ز عمر — هم بود در جام شادی جرعه‌ای وصل نگار

تا شدم آگاه شد جان و جوانی از کفم — خوش دل آن کاو دل کند از هستی ناپایدار
ای جوانی رفتی از دست و کنونم زان [illegible] — غیر داغ حسرت دوران رفته یادگار

آن لب خندان [illegible] همچو گل آید بهم — حالی از اندوه چون ابر آید چشم اشکبار
موهبت دیدار باغ و گل نباشد زین سپس — گو بحسرت بشکند هر لحظه‌ام در دیده خار

دیگر ارمانی ندارد دیگر آن [illegible] — نیم این آشفته دل [illegible] دور از غبار
این [illegible] باشد آسان کیست یار بس شگفت — خرم آنکه گریم [illegible] با ناله زار زار

با چنین دردی که [illegible] — چون شکیبائی گریم رفت از کف اختیار
حالیا گر مال تر از من بجسم خلق نیست — روزگاری داشتم گر نیست در دم اعتبار

چشم بهبود از جهان نبود گر [illegible] باشد — میکشد رنج دگر از جان سکون انتظار
تا بسر مستی می زین نغمه لحظه رهد — کور رفتی چاره سازد کو حریفی میگسار

اوستاد ار نبود ارم هر چه دارم [illegible] — این لوی برآرده و امانم ز درشا هوار
رنج‌ها بردی بس افزودن در ره تعلیم من — هم بلطف تو فتاد انگور شعرم آبدار

گرچه باشد آنقدر اندک که ناید در شمار — گاه گاهی خود گمان دارم که گویم شعر تو
لیک با این شعر اندک سر بسایم بر فلک — گر پسند افتد بچشم اوستاد نامدار

روزگاری را اگر بردم بدستم دست اجل — زین سپس گردم بسوی داور حق هوشیار
ناصح ای استاد مشفق در ره خاک من — هم تو گوئی که باشدم ز الطاف حق گذار

جز دو سه بیتی که بنمود لایق خاک رهت — من چه دارم تا کنم از شوق در پایت نثار
نوجوان بودم که گشتم ریزه خوار طبع تو — گشته از لطف عمیقت هر زمان امیدوار

این زمان پیری شکسته خاطر و افسرده‌ام — خسته جان از گردش دوران و دور روزگار
لیک چون ره برده شعرم بسوم دست تو — غم زدوده از دل اشعار شادان و امیدوار

پایه کاخ سخن استوار باید ز تست — جان تنی از تو محبت جو که دانی استوار
جان ناصح را مباد از آفت دوران گزند — انجمن بادا بلطف طبع ناصح پایدار

من نه این علوم که شاگردان دیگر گنگ ترا — آرزو باشد همی دانی تو خود ز اشعار
* * *

همت و حرمش ملت

اکنون که این قصیده را می‌نویسم استاد ارجمند و داناام قریب شش ماه است که رخ در نقاب خاک کشیده و بحق پیوسته است نامش جاودان و روانش خرم و شاد باد
غلامحسین مولوی تهران ۲۶/۱۲/۶۵ (دوشنبه)

۶۲۶ ● کدامین غم — تهران ۲۴/۶/۶۲

کدامین غم که در درونم [illegible] بپا افکند آتش — کدامین درد بر جانم که دور از تو نمیتازد
بود ای عاشق بیدل دمی چون غنچه خندان شو — چو خواهی بر رخم شادی دلم چون گل برافرازد
قمار زندگانی را ببود و خوشبختی یابد — بنرد عشق آن کاو نقد جان یکباره در بازد
سرافشان میسپارم راه کوی یار دیبا را — با امیدی که بر من یک نظر از مهر اندازد
اگر چون نای از سوز درونم در نوا بینی — بجا باشد که ملکم خاطر دلداده بنوازد
چنین کاتش بخرمن در زند آن سیم تن ما را — دلم چون در میان شعلهٔ اندوه بگدازد

۶۲۷ ○ اگر باخبرند — تهران ۲۶/۶/۶۲

پریرخان گر از آئین مهر باخبرند — چرا ز لطف به دلدادگان نمی‌نگرند
ندیده‌ایم بجز در طریق مهر و وفا — اگرچه راه صفا مهوشان نمی‌سپرند
شدند غرقه بحر وفا صفا کیشان — بجان اگرچه در این ره طی [illegible] در خطرند
ز سر نهاده همی [illegible] فکر بوده و نبود — ز هر چه هست بغیر از دوست دل ببرند
اگرچه از نظر افکنده‌اند یار اینم — مرا هنوز چو جان عزیز در نظرند
شکسته دل بجان گر دیگر بسی رفتن بینم — ولی گر ای سروخرامان تو دل شکسته ترند
ز حال خسته دلانت بیانم اینکه هنوز — قرین سوز دل و همنشین دیده ترند
به لبان [illegible] عنان دل غافل — گرچه نسیم شکیب و قرار دل ببرند
بپرسش دل تنها نیامدند چرا — پریرخان گر از آئین مهر باخبرند

۶۲۸ ● سودائی غم — غربت فراق — تهران ۱/۷/۶۲

سودائی تو باشم و دیوانهٔ غمت — بیدوستر جرعه نوش ز پیمانهٔ غمت
در هر کجا عمیقست مکان در دلم گزید — تا آشنای تو گشت بو ترانهٔ غمت
دریا دلی بیاید و از جان گذشته‌ای — کاردیدهٔ [illegible] گوهر یکدانهٔ غمت
پروانه‌وش بعشق تو سوزم و باک نیست — ما را بود بدست چو پروانهٔ غمت
غم نیست شادی از نکند در نکته ام — دل را خوش الفتی است نغمانهٔ غمت
از تاب عشق خانه‌کاشانه سوختم — تا دل نهاد پای بکاشانهٔ غمت
بنود چو جام باده گزیرش ز خون دلی — یک جرعه نوشد آنکه ز پیمانهٔ غمت
هر گوشه دفتریست پریشان بیادگار — از آن زمان که گشته‌ام افسانهٔ غمت
در غربت فراق که تنها فتاده‌ام — خیزد ز سینه بانگ غریبانهٔ غمت
همت و حرمت

۶۲۹ • گرم سر افتاده اشک — تهران ۶۲/۶/۲۷

گرم سر افتاده اشک از سوز من گوید سخن — نالهٔ ما ز داغ دل در انجمن گوید سخن

سینه آتشگاه شد آه از دل برخاسته — زآتشی کو شعله زد از جان من گوید سخن

نوبهار طبع من گلزار عشق آراست خویش — گر ز لطف نازکی مرغ چمن گوید سخن

من بوصف لاله رویان نکته‌ها دارم بسی — گر نسیم از جلوهٔ سرو و سمن گوید سخن

کس نپرسیدم ز یاران تا دلش آید بدرد — گر مدام بیهوده از رنج و محن گوید سخن

تا بدانی سرگذشتم با زبان اشک و آه — این دل بشکسته زان پیمان شکن گوید سخن

نوبهار عمر باشد برگذار و هر نفس — زین حکایت عندلیب نغمه‌زن گوید سخن

همدلی رفت از نهادن نیست کس غمخوار کس — هر که را بینی ز درد خویشتن گوید سخن

این شفق نبود که از اشک سرخ عمدا ماندهاست — گر شهید خفته‌ای غسل و کفن گوید سخن

خون رود جای سرشک از دیدهٔ صاحبدلان — گر ز داغ خویشتن با هم وطن گوید سخن

با زبان شکوه دوم تلخکام جام هجر — از جفای دلبر شیرین سخن گوید سخن

ناصحم آموخت تنها شاعری باری بجاست — گر ز لطف طبع من در انجمن گوید سخن

۶۳۰ • بر سنگ مزارم — مشهد ماشاءالله ۶۲/۷/۲

اگر ز ... وفا در مزار ما یابی — دگر بگوی که این نغمه از کجا یابی

بمهر دوست بشوئی اگر غبار از دل — ضمیر خویش چو آئینه با صفا یابی

بهیچ ساز که راحت رسد بجان و دلت — مکن ز درد شکایت که گر دوا یابی

رسی بدوستی اگر با چو نیستی سپری — شوی ز خویش چو بیگانه آشنا یابی

بدست سیل حوادث اگر شوی تسلیم — ز موج خیز بلا خویش را رها یابی

به بند مهر بدل داری و بخواه آندم — که دست عشق ز دامان دل جدا یابی

ز ناخدای بشوئی چو دست در همه حال — هزار مدد از رحمت خدا یابی

تو خود طریق مدارا بپوی و رنجه مشو — اگر شکسته دل خویش از جفا یابی

بغیر نغمهٔ عشق است هر نوا بمساز — خوش آن زمان که دل از عشق با نوا یابی

بباغ هجر بسی لاله روید از خاکم — نشان چو درد دل خاک سینهٔ ما یابی

جبین که می شکفد عهد دوستی جانان — شکسته دلتر از این خسته بینوا کجا یابی

ببوی تربت تنها بجا کم از گذری — که بوی صدق و وفا از مزار ما یابی

بیست و چهار بیت

NOTES — یادداشت

۶۳۱ • آرزو — تهران ۶۲/۷/۴

گر نه دل از غم هجران تو جانا برهد — چه کند در شب دوری که ز غم‌ها برهد

ندهد دست اگر آخر دولت دیدار شما — کی از اندوه دل عاشق شیدا برهد

هر که امروز به دیدار تو دل خوش دارد — دم غنیمت شمرد وز غم فردا برهد

گر تو این درد بدلداده روا میداری — خنک آن دل که ز سودای معما برهد

حالیا قسمت ما جز غم جانسوز نگشت — فرصتی باید از این غصه دلم تا برهد

آرزومند چنانم که گر از غم دل و جان — گر نه ما را برهد کاش شما را برهد

پرسشی کن ز پریشانی تنها روزی — با امیدی که ز غم خاطر تنها برهد

۶۳۲ • دفتر افسانه — تهران ۶۲/۷/۵

دل سرگشته‌ام دیوانه شد باز — ز عقل و معرفت بیگانه شد باز

دگر بارش ببند عشق بینم — دل شیدا مگر دیوانه شد باز

بگرد شمع روی دلنوازی — بپرواز آمد و پروانه شد باز

دو چشم من ز مینا خونفشانتر — دلم خونین‌تر از پیمانه شد باز

روان شد ... درد پرور — تو گویا از غم جانانه شد باز

بهر دفتر حدیث عشق تو هست — مگر در عاشقی افسانه شد باز

۶۳۳ • آئینهٔ جان — تهران ۶۲/۷/۱۱

عکس روی دوست در آئینهٔ جان منست — هر کجا آن گل بود آنجا گلستان منست

آتش و آبی که سیل آسا و عالم سوز شد — چشم گریان منست و آه سوزان منست

آنکه در آشفته احوالی کسش همتا نبود — در هوای طره‌اش حال پریشان منست

آنچه جان عالمی سوزد یک تاب نگاه — پرتوی از نرگس مخمور جانان منست

دیده‌ای اختر [illegible] فشان از گوهر اشک بار — رخجل شد ابر از چشم گل افشان منست

سنگدل یاری که آسان میکشد دلداده را — در دو روز زندگانی سخت و آسان منست

آفتاب گیتی افروز است تنها اختری — زآتشی کز دوری جانانه بر جان منست

مولوی آنجا که نام ناصح آید در غزل — یاد استاد گرامی زیب دیوان منست

هشت و یک بیت



۶۳۴ خندهٔ صبح — تهران ۱۱/۷/۶۲

خنده زد صبح که خورشید دلفروز آمد | شب تاریک شد و بر اثرش روز آمد
آفتاب رخ تو تافت چو از مشرق حسن | تیره روزان ترا صبح دل افروز آمد
بیلی شعله جانی همه در یکدم سوخت | برق رخسار تو بنگر چه جهانسوز آمد
ما بغم خوشدل و از جمله جهان آزادیم | چه غم ار بهرهٔ ما جان غم اندوز آمد
هر که آموخت بجز عشق بتو ناسخنی | سخنش را مشنو زانکه بد آموز آمد

۶۳۵ دمساز دل — تهران ۱۸/۷/۶۲

طالع وارون ما ناسازگاری میکند | شب هر شب دیده زین غم اشکباری میکند
تا سرشکم نرم سازد آن دل نامهربان | دیدهٔ اختر شمار تو ناله یاری میکند
هم از آن باشد که سیمرغ آبادی دلت | عاشق بیدل اگر فریاد و زاری میکند
لاله آسا داغدار افتاده دل از تاب هجر | آه سوزان شکوه‌ها زین داغداری میکند
تا کجا روزی بپرسد آن نگار دلجوی را | چون سر گیسوی تو دل بیقراری میکند
هوشیار اند لیک بسته دام بلا | شادمان آن کس که ترک هوشیاری میکند
این زمان هر گل که در باغ جهان سر میکشد | چهره گلگون پیش خار از شرمساری میکند
کس نخواهی یافتن یکدم ز غم آسوده جان | تا گلوئی خسته را کس غمگساری میکند
ناامیدی گشت دمساز دل هر بی‌دوا | چون کسی دل شاد با امیدواری میکند
در عزای آرزوی خود دمی نا یافته | شب سیه پوشیده بر تن سوگواری میکند
در خزان میرم با عشق آن گل تازه رو | گر شکوفه باغ را با دو بهاری میکند
از چه تنها شد گیتی بی‌شتابی [illegible] | صبر در این ماجرا گریه داری میکند

۶۳۶ گلزار محبت — تهران ۱۲/۸/۶۲

ز هر گلشن که پیش آید نسیمی جانفزا دارد | بگلزار محبت رو که خوش آب و هوا دارد
دلم از جا نخواهد شد ببانگ هر نواسنجی | * هزار عشق پر از شوری در نوا دارد
من از بیگانه خوبان بریدم الفت و پیمان | که جان مهربان من هوای آشنا دارد
بنقد جان خریداریم ناز نازنینان را | چه غم جانانه با عاشق گر آهنگ جفا دارد
مزن لب بر سر چشمه باشد جوشش مهر و وفا تنها | ولی هر کس ببیش خویش از آن پندارها دارد

* هزار عشقی را نازم که شوری در نوا دارد

[illegible]



NOTES

یادداشت

شنبه ۱ امرداد ۶ شعبان

Saturday 23 July

۶۳۷ بیاد تبریز و مردم آزاده‌اش — تهران ۲۲/۷/۶۲

ببینم بروی تو گل نوخیز را صفا | بستان خرم و طرب انگیز را صفا
ای تازه گل بیا که چو هنگام نوبهار | بخشی بچهر غنچه پاییز را صفا
باشد اگر چه بادهٔ طرب را ولیک نیست | دور از لب تو ساغر لبریز را صفا
آزادگان بخطهٔ تبریز دلخوشند | با مردم است مردم تبریز را صفا
خیزد صفا ز آب و هوایش چنانکه هست | بوی بهار داد گل تبریز را صفا
در گلستان خرم تبریز یافتم | این عمر پر غم و تعب آمیز را صفا
تنها نه روی است ای صفابخش هر دلی | بینم بهار و گلبن نوخیز را صفا

۶۳۸ تحفهٔ گلاب — تهران ۲۳/۷/۶۲

دل بی تو باد و جگر خسته و جان در تب و تاب | چون رهد خاطر غمدیده ازین رنج و عذاب
مردم چشم من سوخته گریه زین درد | که مرا چشمهٔ هستی نبود غیر سراب
گلشن آرزو کی را مگر آبی بزند | چشم گریان من از گریه بود رشک سحاب
در هم و پیچ و تر از خطر بیم و امید | چون سر زلف نگار است مرا کار خراب
دشمنی بیم و با کس نستوم دشمن جان | دوستی جوم و باشد که دهی تسکین تاب
اینک افسرده تر از برگ خزان دیده منم | رفت آن فصل که بودم چو بهار شاداب
بیشمار است اگر شکوهٔ دل غمزده مگیر | که بود داغ دل غمزده بیرون ز حساب
گرچه من غنچهٔ تا چشم و دهانم بحساب | باری ای مهر جهانتاب بر این کلبه بتاب
بجز امید توانم رخ شادی دیدن | شاهد بخت چو رخسار تو شد در نقاب
بیش از آن بخت [illegible] دیوانه نخواهد ماند | تا بود دشمنم میان من و دلدار حجاب
می توانم که ازین ورطه برم رخت بدر | همچنان کشتی بشکسته گرفته در آب
شاهد بخت نهفته رخ از اشک بنقاب | چشمهٔ آرزوی من نبود غیر سراب
تا کجا دیده گشاید چنین خواب گران | گریه بیگلونه بود طالع ناساز بخواب
هر قدر بیش بکوشم ز پی چارهٔ کار | نقشم از بد ایام شود نقش بر آب
تا کی از این غم جانکاه برآساید دل | تا کجا راه بساحل برم از بن گرداب
از توان دل من بیشتر آید غم هجر | عجبی نیست گرم نیست بجان طاقت و تاب
رفتم از دست بدین درد و ز پای افتادم | ای ز تو درد و دوا خسته دلان را دریاب
حالیا ساغر دل پر بود از خون جگر | خوشدلم زانکه مرا نیست بساغر می ناب
هست اگر در ورق زندگی از ما نامی | عاقبت شسته شود دیگر ازین گونه کتاب
روزگاریست که روزان و شبان تنها را | چشم بیدار ولی دیدهٔ بخت است بخواب

بیت [illegible] نیست

۶۳۹ متاع مختصر — تهران ۶۲/۷/۲۲

ندانم این غم طاقت گداز کی بسر آید — نهال شادی و امید عاشقان ببر آید
به تیره روزی خویشم ستاره بار عجب — بدین امید که آن آفتاب رو ببر آید
ولی دریغ که با این سیاه روزی و حسرت — بود محال که روزی مرا چو صبح بر آید
بحال مرا که بگریم بدرد خویش که هر دم — غمی ز رفته و دل رنج و محنت دگر آید
بجان فشانی بیدل نظر نما شد بس آری — متاع عشق بچشم نگار مختصر آید
چه جای شکوه خود از آتشی که سوخت روانم — خوشم بدین که غم آید بجان و بیشتر آید
ز درد من مگر آگه شوند خلق فزونتر — شرار آه من و دود ز دیدگان تر آید
بعشق آن گل خندان اگر ز دست شود دلم — مدام بلبل طبعم ترانه ای بسر آید
در انتظار نشستم چو خاک بر سر راهش — به لنواری من یار نازنین مگر آید
درآید از در تنها بمهر شاهد مقصود — اگر بپرسش حالم نگار من ز در آید

۶۴۰ مشرق ولایت (بعشق علی ع) تهران ۶۲/۷/۲۳

گاهی بملک امکان شاهی چنین برآید — وز مشرق ولایت ماهی چنین برآید
هر چند آه نبود چون برق خانمانسوز — گاه از دلی شکسته آهی چنین برآید
دیدار یار غایب نزدیک بر کسی نیست — طالع چو یار گردد گاهی چنین برآید
از دل مجو صبوری در عشق و گو چگونه — با لوحی آنچنانی گاهی چنین برآید
حق چهره مینماید تنها ز روز روشن — چون آسمان شود صاف ماهی چنین برآید

۶۴۱ پیام دوست — تهران ۶۲/۸/۶

بظاهر ار چه خموشم بدل لبو یادم — لبم بخنده گشاید ولیک ناشادم
اگر نبرد ز یادم فلک بیداد غم — بگاه دادن شادی ببرد از یادم
ز من گذشت که همت بسی عزیز گذری — ز مام دهر چه هیچ نشد اگر بیدادم
جلوه داده دل خویشتن توانم جست — از آن که گشت بدین سان نتیجه بیدادم
چه آتشم که نیفتاد بر دل خرمن — از آن زمان که ز چشم نگار افتادم
ز کینه توزی دشمن بگوش جان گردید — بسوی دوست پیامی اگر فرستادم
بغیر جام که آتش زند بر آتش دل — بروی کس در دل هیچگاه نگشادم
سزد مرا که به میخانه سر نگیرم دست — گذشت جان و جوانی بپای او دادم
شدم ز گیتی و تنها بدفتر ایام — بیادگار بسی شعر نغز بنهادم

بیست و چهار بیت

NOTES — یادداشت

یکشنبه ۲ امرداد ۷ شعبان
Sunday 24 July

۶۴۲ شنید که بشکند — تهران ۶۵/۲/۲۵

یکدم نبود که دل زار نشکند — از جور چرخ و جور دلدار نشکند
دل بشکند و شود چو گرفتار دام هجر — سرگشته دل چنان ز غم یار نشکند
با دلستان بگوی که بجان دوستی — این بار اگر شکست دگر بار نشکند
بر هر کجا که پای نهی دل شکسته ایست — نبود دلی که یار دلازار نشکند
گر دل شکستگی سوی حق کشاندم — یارب مباد آنکه دل زار نشکند
فصل گل است هیچ گرفتار اخیار — تا به سر برد جان و به دل خار نشکند

* * *

۶۴۳ انجمن پراگنده — تهران بامداد چهارشنبه ۲۷/۲/۶۵

: استاد محمدعلی ناصح رهنمای دانا و مشفق یاران انجمن ادبی ایران جاوید بیت بپیوست و فقره سرایان این جمع را پریشان و بی یار و یاور گذاشت غزل «انجمن پراگنده» بیاد این پیر روشندل و مهربان روز چهارشنبه ۲۷/۲/۶۵ سروده شد

جمع باشید زهم یکسره یاران رفتند — گشت پامال گلستان و هزاران رفتند
صورتی خوش نگارند در این پرده دگر — نقش ها شسته شد و نقش نگاران رفتند
ساحت انجمن از نوگران ماند تهی — نقشبندان سخن داغیه داران رفتند
گله بدخواه سخن را که فرس تنگ بتاز — که ز میدان ادب تیغ گزاران رفتند
یکتنه ناصح ما بود هزاران شاعر — تک سواری نه همانا که سواران رفتند
دور از پیر خرابات که وقتش خوش باد — جام ها ماند تهی باده گساران رفتند
در غم انجمن آرای سخندان تنها — جمع باشید زهم یکسره یاران رفتند

* * *

۶۴۴

چندانکه بیش گفتم از بیقراری دل — هرگز کسی نیامد از بهر یاری دل
دل مرده تر نبینی از من بعشق دلبر — زانروی دیده گرید در سوگواری دل
چندانکه ناامیدم سازد ز وصل جانان — جز وی بکس نباشد امیدواری دل
چون آورم سر مهر با خویش دلستان را — تنها اثر نبخشد چون آه و زاری دل

هفده بیت




۶۴۵ رنگ بهار — تهران ۱۴/۸/۶۲

رنگ بهاری و چمن آرای گلشنی / جانبخش تر ز جلوهٔ گلهای گلشنی
زیبائی بهار جوانی بروی تست / خوشتر عروس شوخ و دلارای گلشنی
از نکهت نفس تو جان تازه میشود / عطر بهار و بوی طرب زای گلشنی
چون شبنمی که مست شود گل چو بو کند / شادی فزای باده پیمای گلشنی
از هر نوا سرود تو دلکش تر اوفتد / در لطف نغمه بلبل گویای گلشنی
بی غنچهٔ تو تازه نگردد رخ چمن / در جام شوق شور و تماشای گلشنی
یک گل چو تو نباشی در این [illegible] شکفت / گر لطف جلوه بخش سراپای گلشنی
تنها گل امید بچینید ز روی تو / تا جانفزا بهار شکوفای گلشنی

۶۴۶ شمع سوخته — تهران ۲۹/۸/۶۲

من پیرم ای جوان و جوانی ز من مخواه / پیرم چو شمع سوخته در انجمن مخواه
زینسان دل شکسته که باشد ز غم بتاب / جز سوختن چو لاله بداغ این کهن مخواه
بگذار تا چو بوم بنالم بدرد خویش / شور و نوا ز من چو هزار چمن مخواه
این خسته را که صبح جوانی گذشته است / فارغ ز بار محنت و غم جان و تن مخواه
باد اطربسرای جهان زان تو مرا / منزل بگر بگوشه بیت الحزن مخواه
لب بسته همچو غنچه بکنجی خزیده ام / از من ز لطف غنچه دهانان سخن مخواه
در این خزان عمر ز افسرده خاطری / وصف گل و حکایت سرو و سمن مخواه
تنها بکس وفا نکند چرخ بی ثبات / مهر از سپهر کجرو پیمان شکن مخواه

۶۴۷ مدد پیر — تهران ۲۶/۹/۶۲

شکر لله که در میکده راهی جستیم / مدد از پیر گرفتیم و پناهی جستیم
آخر از [illegible] چراغ شب یلدا کردیم / همچنان روشنی از شعلهٔ آهی جستیم
زلف دلدار شد آشفته چو با کس نسیم / بپریشانی احوال گواهی جستیم
دامن آمد بسر صلح و صفا یار عزیز / گر از کوی وفا [illegible] گیاهی جستیم
نغمه ساز صبا حال و هوائی خوش داشت / شور و حالی خوش از این زمزمه گاهی جستیم
نالهٔ دلباخته در سایهٔ رحمت ماند / سرو بالائی و خورشید کلاهی جستیم
در امید ز هر سوی بر ویم شد باز / تا چو تنها بسر کوی تو راهی جستیم

[illegible]




NOTES
یادداشت

۶۴۸ سرور پاکان — تهران ۲۴/۱۰/۶۲

ای شهید راه دین ای سرور پاکان حسین
هر زمان مهر تو دارم در دل و در جان حسین
پاکبازان زاد از دامان مادر گیتی ولی
همچو تو هرگز نزاید مادر دوران حسین
شسته گردد گر ز لوح دهر نام عالمی
نام تو ماند در آن پیوسته جاویدان حسین
جانفشانی این چنین کس در ره جانان نکرد
نیست آری چون تو کس در عشق جانافشان حسین
اهل معنی جملگی از کار تو در حیرتند
نی منم تنها از این جان باختن حیران حسین
زان ستم هائی که دیدی از جفای دشمنان
دوستانت را بعمری دیده گریان حسین
از ریاکاران بسی آشفته بود احوال دین
دین حق را دادی از جانبازیت سامان حسین
خواست چون دشمن بباطل ره دهد حق پوشی خلق
برفکندی پرده از آن چهرهٔ تابان حسین
گرچه دشوار است جان دادن تو در سودای دین
ساختی بر خویش این مشکل بسی آسان حسین
بود پیمانت که از جان بگذری در عشق دوست
امتحان دادی بسی نیکو در این پیمان حسین
این سخن آرم بپایان گرچه دانم هیچگاه
وصف تو چندانکه گویم نیستش پایان حسین
دست زد هر کس بدامان تو آمد رستگار
بر نخواهم داشت هرگز دست از آن دامان حسین
از تو میجویم مدد تنها در این سرگشتگی
جان تنها را از این سرگشتگی برهان حسین

سیزده بیت



۶۴۹ ● گفتگو — تهران ۶۲/۲/۸

گفتمش درمان دردم چیست گفتا وصل یار / گفتمش حاصل ز عشق گفت رنج انتظار
گفتمش آرام رفته است از دلم در هجر دوست / گفت کی بوده است عاشق را دل صبر و قرار
گفتمش ملال خصم از جفای دلستان / گفت بیدل را چه غم گر شد به چشم خصم خوار
گفتمش پروانه سر عشق گلی دارم به دل / گفت دل خوش دار کآخر شد خزان نوبهار
گفتمش چون لاله سوزم ز آتش دل در درون / گفت بیدل را سزد باشد اگر دل داغدار
گفتمش بر آتش جانسوز چون آبی زنم / گفت میباید جهیدن ز چشم اشکبار
گفتمش باشم چو گرد آستان در خزان بیش / گفت ننشیند به دامانش غباری زینهار
گفتمش بیخود ز جام مهر جانانم مدام / گفت سرمست محبت را نبینی هوشیار
گفتمش دریا بود هر دم کنارم از سرشک / گفت از آن باشد که نبود دلنوازت در کنار
گفتمش نبود امید وصل وی دیگر مرا / گفت در نومیدی نیست باید دلی امیدوار
گفتمش چون قدر یابم اهل دل را در نظر / گفت تنها باشی در پای نکویان خاکسار

۶۵۰ ● از چیست — تهران ۶۲/۸/۳

دیار عهدشکن چشم یاریت از چیست / امید دوستی و غمگساریت از چیست
برقص بین به پریشانی زلف جانانرا / به دل مگو که چنین بیقراریت از چیست
ز بیدلی که چو شمعش بسوخت رشته جان / میرس شب همه شب اشکباریت از چیست
چو لاله سوخته داغ هجری و دانم / که سوز دل ز کجا داغداریت از چیست
درین زمان که نشان از وفا نمی‌بینی / به مهر و دوستی امیدواریت از چیست
شد آنکه نامه به دلداده داشت یار نظر / به بوی وصل چنین آه و زاریت از چیست
کسی ز خاک دگر برنگیردت تنها / به پای مهروشان خاکساریت از چیست

۶۵۱ ● آسان گرفته‌ایم — تهران ۶۲/۹/۳۰

با ساغری که از کف جانان گرفته‌ایم / داد دل خود از غم دوران گرفته‌ایم
پرورده‌ایم نیک به خوناب دیدگان / طفل سرشک را که به دامان گرفته‌ایم
بفغان به پای درس غم کرده که هجری بود / این درس را ز چشم دل افشان گرفته‌ایم
سخت است اگرچه دادن جان در طریق عشق / این مشکلی بود که بر آسان گرفته‌ایم

بیست و دو بیت



چهارشنبه
۵
امرداد
۱۰ شعبان
Wednesday
27
July

۶۵۲ ● زمزمه پرداز — تهران ۶۲/۱۰/۲

یادداشت

NOTES

گر برخم به لطف دری باز میکنی / از بهر بوسه‌ای ز چه رو ناز میکنی
باز آ که نغمه‌ای از سر شوق سر دهیم / یادی اگر ز یار دهم آواز میکنی
چون بلبلی که وقت گل آید به شور و شوق / ما را به عشق زمزمه پرداز میکنی
آهنگ دلنوازی ما باشدت اگر / آخر چه شد که ساز جفا ساز میکنی
شوقم مگر به وصل تو گردد دوباره بیش / سنگم که باز با دل من ناز میکنی
چون مرغ پرشکسته به دامی دل تپان / در کوی دوست دعوی پرواز میکنی
تنها بود سرود تو جان‌بخش و دلنشین / تا پیروی ز حافظ شیراز میکنی
با لطف سعدی نکو جلوه گفته است / گویی که سحر در بر اعجاز میکنی

۶۵۳ ● ✦ ✦ ✦ — تهران ۶۲/۱۰/۷

با سرودم شیدای که ما را غبار و رنگ نیست / گرچه دلتنگم ز دوران کس ز من دلتنگ نیست
هر چه آزار نو دهام دوستان جور رقیبان / دوستان را دوستم با دشمنانم جنگ نیست
خاکساری پیشه‌ام در برگ ریزان / لیک پیش خاکساران خاکساری ننگ نیست
از پریشانی گزیری نیست این سرگشته را / تا سر زلف دلاویز تو اش در چنگ نیست
بر سر خودش غباری از چه سیلاب سرشک / گر دل نامهربان دلستان از سنگ نیست
چون تعاون محبت نیست ساز عشق در نوا / چنگلی بیر فلک با دلنواز آهنگ نیست
هر غباری شسته شد در چشمه مهر نجان / در دل آیینه آسایم غبار و رنگ نیست

۶۵۴ ● آرزوی یار — تهران ۶۲/۱۰/۹

جز آرزوی یار به دل آرزو نماند / شد با دل از خاطر و جز یاد او نماند
باز آی تا به خون جگر جام در کشیم / کامد شب ساغر و می در سبو نماند
این توان نگونه نشستن به جای خویش / کاسوده جانی از غم لیلی چو ما نماند
از کس هوس نتوان راز باز گفت / با دلنواز بیش ره گفتگو نماند
آن سعد وصال شد ز یاران زندگی / دیگر بباغ دهر به جز رنگ و بو نماند
زین دام که دو هوی می نهد راه / راه گریز بهر کس از هیچ سو نماند
باری به حال آنکه ببیند حال دوست / کس را ز کینه توزی دهر عهده نماند
تنها سخن گزید خطیب دلکش بدل / جز آرزوی دیدن وی آرزو نماند
در انجمن که مجمع صاحبدلان بود / جز منظر حسن آن بت فرخنده رو نماند

بیست و چار بیت



۶۵۵ نسیم روح فزا — تهران ۸/۱۰/۶۲

نسیم روح فزائی چه خوش صفا داری — ز کوی یاری و پیغام آشنا داری
بدین شکسته جوان از چه کشتی از سر لطف — ببوی آنکه دلش را ز غم رها داری
مرا خبر نبود هیچ غیر بی خبری — تو خود بگوی که آگاهی از کجا داری
بدولت کوی که مایم بشود دشمنکام — بکام دشمنم آزرده دل چرا داری
ولیک ما نتوانیم از تو رنجیدن — اگر وفا نکنی یا سر جفا داری
نگاه دار دلی را که در غمت خون شد — بپاس آنکه لبی نوش و جانفزا داری
تو گر دلم شکنی چاره هم ز تو جویم — که بر شکسته دلان درد هم دوا داری
خدایا بفروغ رخ تو شناسیم — که در رخ آیتی از مهر کبریا داری
بگوی قصه ای دل صاحب دلان تو چه آور — که نغز گوئی و در شور در نوا داری
شکستی ار چه پر و بال من ولیکن که — بجز تو مرغ دل من ز کس هوا داری
بگوی قصه ی ... عهد شکنی — که با یکجند ستم با دلم روا داری
نثر دلکش «وحید» را که لم کنیم تازه — فسرده جان بجفا هر قدر مرا داری

۶۵۶ بسوی لاله و گل — تهران ۱۱/۱۰/۶۲

نسیم صبح و شادان بسوی لاله و گل — مرا گذر نبود جز بکوی لاله و گل
ره چمن بسپارم بپای شوق مدام — بعشق لاله دمی خود بجستجوی لاله و گل
دلست غنچه چون لاله کرده پر داغ — نگاه دور من از آرزوی لاله و گل
بجام باده چو بینم عکس لب گلناری — فدا بجان و دلم آرزوی لاله و گل
بود چو لاله قدح لبریز می برنگ گلست — بزم بهار از آن گفتگوی لاله و گل
بود نشانه خونین دلی که پیدا شد — روانه خون دل ما بجوی لاله و گل
ولیک چهره دلجوی چو گل بنماید — برد دیده و دل آبروی لاله و گل
خوش آنزمان که بهاران بیاید و تنها — روان تازه بیابم ببوی لاله و گل

۶۵۷ گداختم خوش — تهران ...

باسوز فراق ساختم خوش — در آتش غم گداختم خوش
در پای تو رفته یکسر از دست — جان در ره دوست باختم خوش
هر لحظه بجا نگه دار لحنی — ساز غم تو نواختم خوش
رفتم چو بکام دشمن از دست — ای دوست ترا شناختم خوش
از لطف خدا خجسته یاری — بر مرکب نفس تاختم خوش



یادداشت — NOTES

۶۵۸ طبیبم آمد — تهران ۱۲/۱۰/۶۲

دولت وصل دلارام نصیبم آمد — چاره بی ازپی درمان ز طبیبم آمد
راحت افزای دل غمزده دین شب — آنکه روزی پی یغمای شکیبم آمد
تا که دیدم رخ دلجوی وی از خاطر رفت — آنچه آزار ز بیداد رقیبم آمد
مرهمی بود که بر زخم دل خسته رسید — تا که دیدم ز دره مهر حبیبم آمد
چو خلیل آتشم از شوق شود گلزاری — از سر خوش که بیند که خطیبم آمد
دولت وصل دلارام مرا گشت نصیب — یا که تنها ز پی چاره طبیبم آمد
رهبر جان بود دل چو برافروخت چراغ — ایمنی یکسره از دام فریبم آمد

۶۵۹ جای اشکم — تهران ...

جای اشکم چو خون جگر از دیده رود — هم جدا از تو شکیب از دل رنجیده رود
تا کی عاشق سرگشته بامید وصال — رود لنگ بسوی تو و بی تو نادیده رود
میرود از دلم آرام بهوای گل تو — که خروش من دلداده شنیده رود
خرم آن عاشق سرگشته که از آغاز تو — چون صبا زلف سیاه تو بوئیده رود
رود آنشوخ دلازار و نداند که چها — دور از او بر سر آن عاشق شوریده رود
دور از او گشت دلم خون و در این غم تنها — جای اشکم همه خون جگر از دیده رود

۶۶۰ شکفتن گل مراد — تهران ۲۱/۱۰/۶۲

خوشا به نیم شبان رو بسوی او کردن — بعشق دوست بخون جگر وضو کردن
برد آه ز سوز درون سخن گفتن — [illegible]
بدان طریق که مردان حق نهند قدم — قدم نهادن و محبوب جستجو کردن
بمحفلی که در آیند خلق صاحبدل — از آن که دل برد از دست گفتگو کردن
بشور و حال گرای و ز قیل و قال گذر — چه حاصل است از این گفتگو هیاهو کردن
گل مراد تو تا بشکفد گلشن جان — گزیر نیست خود از ترک رنگ و بو کردن
بغیر دوست گرت شور هستی است بسر — تهی ز دیده و دل ساغر و سبو کردن
جز آن که آرزوی اهل دل بود تنها — مراست آرزوی ترک آرزو کردن

بیست و یک بیت





۶۶۱ • شبان تیره ما — تهران آبان ۶۲

شبان تیره ما صبح روشنی ز تو بود
هوای کعبه جان داشتیم و در این راه
تو بودی و همه غیر از تو هیچ میبودند
تو بودی و تو همه آنچه … جان آری
چراغ باغ و بهارم فروغ دیگر داشت
نوای عشق چو میداد سر مدام دلم

بهار هستی ما … گلشنش ز تو بود
دل شکسته ما پای رفتنش ز تو بود
روان زنده دل عشق در تنش ز تو بود
… ز تو بود
که سبزه و گل و نسرین … ز تو بود
بشوق نغمه گر شور آتشش ز تو بود

۶۶۲ • گل اندیشه — تهران ۲۹/۱۰/۶۲

من اگر پیرانه سر طبع جوانی داشتم
راه می‌جستم اگر در حلقه صاحبدلان
دانم … از … اشک …
این چنین سرگشتگی … نصیب دل نبود
… جان
یاد …
… نبود
ساغر … تنها نبود از …

از گل اندیشه خرم بوستانی داشتم
از دل دیوانه شیرین داستانی داشتم
در شب غم پر ستاره آسمانی داشتم
یک زمان در وطن جان آشیانی داشتم
آتشی بر دل ز مهر دلستانی داشتم
در بر آزادگان نام و نشانی داشتم
… داشتم
چون سبو … خونفشانی داشتم

۶۶۳ • … حیدر … علی — تهران ۲۸/۱۰/۶۲

دل شکسته … آرزوی اوست هنوز
… مصطفی خالی
بغیر دوست که نبود گذر از …
به باغ عشق دل … حال …
بکام …
جهان ز جام … طرب …
… خیال
مگر به تربت حیدر گذشت باد سحر
… شوق … علی ز جان تنها

اسیر عشق بزندان آرزوست هنوز
به هر کجا روی از جستجو گفتگوست هنوز
ز هر که مینگرم … هنوز
… هنوز
… هنوز
… هنوز
روانه دل پی جانان … هنوز
دماغ جانم از آن … هنوز
دل … وصل آرزوی اوست هنوز

۶۶۴ • بزم دل

گر ترا بزم دل از شور و نوا لبریز است
اشک ای همدم دیرین قدمی پیش گذار
چون حبابست دل من ز هوا … تهی

از خروش غم دهر … لبریز است
که تنور جگر از شعله مرا لبریز است
تا که از زهر جفا ساغر ما لبریز است

… بیت





NOTES یادداشت

۶۶۵ • دشمنی ایام — تهران بهمن ۶۲

صبر از دل خسته رخت بربست
پیمان شکنند مگر … بیداد
از هر … نظر توان … جست
این شام … صبح … دل
از بی هنری فلک ستم ها
ایام در امید و شادی
از دست شدند مهربانان
آن کام … امید سود تنها

حسرت به رخ امید در بست
ایام به دشمنی کمر بست
نتوان … بست
گویی به رخ … در سحر بست
دیده آن … بست
بر مردم پاک دیده در بست
الفت نتوان … بست
دل بست … بست

۶۶۶ • [illegible] — تهران ۹/۱۱/۶۲

پیدا چو آن جمال دل افروز میشود
دست غمش … بلا … اسیر
روشن روان … شام …
مشنو حدیث آنکه … عاشقان
دیروز اگر … دل …
منزل … قفس …

شام غم شکسته دلان روز میشود
هر سینه‌ای که عافیت اندوز میشود
چون شمع جان … سوز …
آیینه است سینه … میشود
از دولت وصال تو امروز میشود
هر مرغ را که زمزمه آموز میشود

۶۶۷ • از یک غزل — تهران ۱۳/۱۲/۶۳

ندانم تا چه شوری در سر افتاد
چه سودایی است در جان …
همین دانم که تا دیدم ندیدم
…
نوای غم دهم سر چون نیابم
ز تیر جور صیاد ستمگر
…
نگیریم از چه خون سینه …

که سینه در نوا مرغ دلم را
از آشیان … مرغ دلم را
ز دام غم رها مرغ دلم را
بگذار … مرغ دلم را
بشادی آشنا مرغ دلم را
رسد هر دم جفا مرغ دلم را
رها یابم کجا مرغ دلم را
گرفتار بلا مرغ دلم را

… بیت

جمعه
۷
امرداد
۱۲ شعبان
Friday
29
July



شنبه ۸ امرداد ۲۵۳۶

۱۳ شعبان ۱۳۹۷ - ۳۰ ژوئیه ۱۹۷۷

۶۶۸ ● راه نشاط — اسفند ۱۳۶۲

آدمی باید که پوید راه هستی با نشاط — زانکه می بخشد صفا آئینهٔ دل را نشاط

با محبت گر بپیمائی طریق زندگی — بگذرانی دور هستی را مدام با نشاط

پای نه در راه مهر مردمان گر جا و دل — تا بلطف مردمی یابی تو در هر جا نشاط

تازه رو گر گردی از گلهای دامان بهار — چون بهشت طرح می بخشد دل صهبا نشاط

ثبت گردد نام تو در دفتر آزادگی — گر شود با همت تو دمساز با دل‌ها نشاط

جام باده با هوای خوش دل شادی فزاست — گرچه گرید تلخ بخشد جلوه را سیما نشاط

چاره درد دل را چون بساغر جسته ایم — می ببخشی بجان خسته جانانا نشاط

حال دل را شفتگی برهد گر با وصل دوست — خسته‌ای را امید هر دیدار تو جانا نشاط

خوش بود خوش چهره را زاید بدار تو دل — با تو شاد و دمساز باشم هست یار ما نشاط

دل مکن غمگین و مغلل چین بر رخ از غم — زانکه دارد دور هستی بر تو رو ح فزا نشاط

ذلت و درماندگی آدم نصیبم شود — کامگیند اندوه را با ساغری از با نشاط

راه شادی پویم و بیمی مرا از غصه نیست — محکم در جام و در رزم هست و بی پروا نشاط

[illegible]

Saturday 8 Amordad 2536

30 July 1977

یادداشت — NOTES

۶۶۹ ● خزان رسیده نهال — تهران ۱۲/۱۲/۶۲

بجان رسیده دلم وصل یار میجوید — ز موج خیز جدائی کنار میجوید

خزان رسیده نهالم ز سبزه دوری بخت — هوای باغ و نسیم بهار میجوید

بدست فلک آخر افگند از پای — گسسته دوستی روزگار میجوید

چو لاله ساغر سرشار آنکه میخواهد — چراغ بهر شب انتظار میجوید

عدو بخیره سری تا کنم پامال — چه زین شکسته دل خاکسار میجوید

اگرچه مایهٔ صد لونه بیقراری هست — بتاب زلف تو سیل قرار میجوید

بگو بحلقهٔ صاحبدلان بجوید راه — دلی که آئینهٔ بی غبار میجوید

ز ناگواری ایام بسکه دلخون است — بچاره جام می خوشگوار میجوید

صفا و ذوق بهاران زندگی تنها — بسایهٔ قد آن گلعذار میجوید

۶۷۰ ● چو باز آید دوست — تهران ۲۰/۱۲/۶۲

سالها شد که ز ما یاد نکو ماند دوست — زنگ غم از دل ما سود داند دوست

صبر و آرام ز دل رفته بجان باز آید — بوده دوستی همه چو باز آید دوست

در دل بازگشایم ره وی و گویم حال — دور رحمت برهم بهر چه نگشاید دوست

رفت عمری که ز غم راحت و آرام شد — در غم دوست شد گر چه بنیاد دوست

من نه آنم که بجز راه وفا بپیمایم — بیش چند انکه ره مهر بنیاد دوست

تا چه کردیم که تنها ز سر بیمهری — سالها شد که ز ما یاد نکو ماند دوست

۶۷۱ ● تو با ما بوده‌ای — تهران ۲۸/۱۲/۶۲

ما با تو بوده ایم و تو با ما نبوده‌ای — گر زحال بیدل شیدا نبوده‌ای

میسوزم تب دل از آتش فراق — بیهوده نیست چونکه شکیبا نبوده‌ای

بودی بفکر شادی امروز هیچگاه — اندیشه در غم فردا نبوده‌ای

ای چاره ساز درد دل خستگان چرا — رنج مرا بفکر مداوا نبوده‌ای

بودی تو یار غیر شب و روز ای دریغ — دمساز جان خسته تنها نبوده‌ای

۶۷۲ ● چارهٔ سوخته — تهران ۲۵/۲/۶۳

چارهٔ سوخته آتش غم ساختن است — هر که سوداز ده دریای تواند خفتن است

شمع سان داغ غم تا که بسوزد از جان — چاره اش نیز بغیر غم و ساختن است

از سر صدق هر آنکس که بپرد عشق — خوی وی جز بدل آرام نیز داختن است

[illegible]

یکشنبه ۹ امرداد ۲۵۳۶

۱۴ شعبان ۱۳۹۷ – ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۷



۶۷۳ صبح گوهربار حافظ — تهران اسفند ۶۲

آدمی در حیرت است از طبع گوهربار حافظ زانکه پرشور و حال باشد یکسره گفتار حافظ

با چنین طبع روان و با چنان گفتار دلکش پر ز گل‌های معانی دیده‌ام گلزار حافظ

پاک از عیب و خلل باشد سخن‌های بلندش همچنان آئینه‌ای پیدا در او پندار حافظ

تا نبوئی در طریق عشق و دل ندهی نسازی بهره‌ای هرگز نخواهی یافت از افکار حافظ

ثبت باشد نام وی در دفتر عشاق آری بود چون کز عشق و محبت مرکب رهوار حافظ

۷/۸ جان تازه یابی از لطف حدیث دلنوازش آری آری جاودان باشد همه آثار حافظ

خامه اش بس نقش زیبا آفریده از گونه گونش طبع گوهربار چون در سلک اشعار حافظ

دفتر اشعار او را چون گلستانی باز یابی بس نشان اندر دو جانسوز دم بسیار حافظ

ذکر یارب یارب و تلقین در اصل معنی هر شبی تا بامدادان بود دیگر کار حافظ

رهرو راه حقیقت بود و دیوانی نبودش هر چه می جستند افزون ناکسان آزار حافظ

زاهد سالوس را میکرد رسوا بود از آن رو شیخ خودبین از دل و جان دشمن خونخوار حافظ

در صفای گفتار او بنگر ببینی جلوه حق غم مخور گر نیست عقلی حاضر از دیدار حافظ

ساغر آسا با همه خونین دلی خندد دلت تو گر ننوشی جرعه‌ای از ساغر سرشار حافظ

شیوه آزادگی رسم و ره مرد خدا را میتوانی یافت در گفتار و هم رفتار حافظ

صوفی و درویش دلی سرمست از جام محبت در غزل هایش بود رمز نهان معیار حافظ

ضمن هر حرفی سند بسیار اشارت در معانی می توانی برد پی بر بخشش و ایثار حافظ

طی راه معرفت فرمایدمان با زبان نیز راه جستن سوی حق دل هشیار حافظ

ظالم تر دهد و نوا میکند در شعر رسوا از ستم بر خلق می نالد دل افکار حافظ

عارفی وارسته باشد سالکی بینا و دانا وین معنی نیارد گرد کس انکار حافظ

غارت گلزار گیتی چون کند غارتگر دی دل بهار تازه رو جوید ز گلزار حافظ

فیض لطف حق و شعر آسمانی بود یارش وین فضیلت بود هم گفتار و هم کردار حافظ

و رب حق می جست عزلت اندر شب زنده داری داشت روشن پرتو آن شبان تار حافظ

لب نظر در هر بیت شعر معنی آفرینش چشم جان خواهی چو روشن آشنا گردد به کار حافظ

گلشنی شاداب آرد جاودانه دیوان او را تا شوی خرم به دیدار گل بیخار حافظ

لب نز صحف حافظ شیرین سخن بستن نیارم بس که باشد روح بخش و دلنواز اشعار حافظ

محو فسانه زلیخا رسم سالوس و ریا را بود با زهد ریائی دشمن بیکار حافظ

نام حافظ است در دفتر گیتی زمانه تا بود والا بسیار پایه و مقدار حافظ

وصف شعر دلکش شیوا به انصاف که آید [illegible] [illegible] حیران بود در کار حافظ

هر چه بنیان بود از چشم و دل شیخ ریائی بود ملکا آشکارا ترد دل هشیار حافظ

Sunday 9 Amordad 2536

31 July 1977

یکشنبه ۹ امرداد ۱۴ شعبان Sunday 31 July

NOTES — یادداشت

۶۷۴ ● اگر قراری هست — تهران ۲۳/۱۲/۶۲

دل لا بزا اگر قراری هست بگل روی طعذاری هست

زیر پا یک نظر بلطف نگر تا ببینی که خاکساری هست

نیستش پیش تو چرا قدری زر نار را اگر عیاری هست

سرخوشان بین به ساغر وقت چند گویند هوشیاری هست

رفته از دست و افتاده ز پا بهوای تو بیقراری هست

دیر سالی بود که با تو مرا حسرت بوسی و کناری هست

هم به هجران بود بتاب اگر دل خونین و داغداری هست

شعله آه تیره روز راست گر چراغی بشام تاری هست

نیست چون من شکسته بالی را از غمت گریه و زاری هست

دل تو جلوه گاه حق نشود تا در آن آینه غباری هست

نقش لاجیدنیست پیش از آنجا تا بدل نقش مهرباری هست

پند ناصح بگوش جان تنها بس گرانمایه گوشواری هست

۶۷۵ ● پرده پرده دل — تهران ۲۶/۳/۶۳

پرده پرده دل شکسته که دارم جلوه ساز طرب نشود بنوا آرم

هزار بند گسستم به پای دل اما هنوز در شکن طره ات گرفتارم

گذشت حال دل خسته ام بجرعه درد بشکوه زان سبب از دیدگان خونبارم

تو عشق رقیب و من جدا و شکیب تو یار غیر و من خسته غمت یارم

مرا خزان جوانی ببرد آرد دل درین بهار چه خوانی بسیر گلزارم

خموش ار چه لب تیغ بحثم ز نظر عیان بود ز جانسوز دل ز رخسارم

چرا که درس من آدم زبیح جان کاهست فغان شادی خاطر بجوی لطفا دارم

اگر چه تیغ امیدم به دشمنی گذری گلشن صد دل و هاتم ز دوستی کارم

اگر چه هستی من پیچه زلف دلبر کرد متاع عشق تو با نقد جان خریدارم

تو عشق مرا چه ره دهم افزاید چه غم که در نظر خصم تیره دل خوارم

بجز تو محرم خاطر کسی نخواهم جست خزان بگوشی اگر چه بهر آزارم

ستم اگر چه سزاوار نیست با عاشق کرم بهیچ نرود لطف کسی سزاوارم

دخار خار غمت داده اقتدار تنها که بر جگر شکند هر چه بیدم خارم

همت و هیچ همت

همائی رئیس انجمن ادبی ایران
محمدعلی ناصح



۶۷۶ ● از رنگ غزل — تهران ۶۳/۲/۲۵

دل در آتش انداخته کبابم بنگر | جگر سوخته و چشم پر آبم بنگر
ای که آبادی و ویرانی دل از تو است | قدمی رنجه کن و حال خرابم بنگر
خون دل جای می ناب به ساغر دارم | دور از نوش لبت باده نابم بنگر
دیده ام گریان تر از باران امشب | چشم گریان همانند سحابم بنگر
در شب غم که ندارد دلم از تاب فراق | شمع وش سوخته در آتش و آبم بنگر
عشق هر شکیب از دل و جانم برده است | در فغان هردم از این رنج عذابم بنگر
بوتراب است مرا روشنی دیده و دل | از شرف خاک رهی چو ترابم بنگر

۶۷۷ ● فرصت شکفتن — تهران ۶۳/۲/۲۶

باغ دل را فرصت شکفتن نیست | هزار طبع مرا شور نغمه گفتن نیست
بگیرم که چه سازم که رنج پیدا را | مجال گفتن و هم طاقت نهفتن نیست
گشای دیده عقل و بکار دهر نگر | که سیل خیز بلا جای گاه خفتن نیست
دریغ و درد که جز یاد گلرخ تو از نو | نه هیچ ساز مجال نوا شنفتن نیست
نوا شکست بدل مرغ باغ را تنها | چه گویمت سخن دل که جای گفتن نیست

۶۷۸ ● * * * — تهران ۶۳/۲/۱۵

خام طبعان درگداز از آتش غم نیستند | در حریم دوستی این جمع محرم نیستند
اهل دل را زخم بیداد نکویان مرهمست | زخم دل را زان سبب در فکر مرهم نیستند
همدم آشفته سامانان که در گلزار دهر | جز می را همچو ایشان مانند شبنم نیستند
این بهاران از پی باشد خزان در گوشه | در بهار زندگی آنان که خرم نیستند
تفرقه انداز دنیا جمع را باشد زهم | خلق چون مجموعه گل را ز هم درهم نیستند
چند خون بیگانه گر ریزند با شمشیر کین | این دد آشیان مگر فرزند آدم نیستند
در ضمیر خویش دارند اهل معنی عالمی | زان تفکر اندکی بیش در عالم نیستند
زندگی را دوستی عشرت فزاید غافلان | در پی این شادی و عیش مسلم نیستند
راست بالایان پس همت طبع بلند | بهر دنیا پیش ماننده دو پی خم نیستند
پاک بینا از نباشد شکوه در رکعه عشق | گرچه گیتی [illegible] نیستند
سوز دل تنها مگو در پیش قومی بی خبر | خام طبعان درگداز از آتش غم نیستند

بیست و سه بیت



NOTES
یادداشت

۶۷۹ ● اخگری از هستی — تهران ۶۳/۲/۱۴

از قفس آید برون چون مرغ بلبل شاید پری | سرو همراز پری ساز نغمه جان پروری
من ز زندانی گرفتارم هم دارم امید | گر سر یاری گشاید رزم بستی دری
داده ام از دست دل افتاده ام [illegible] | در هوای سست مهری از جفای دلبری
هر دمی خواهم فرو دل این بود دردم مرا | زآتش هستی مرا نبود نشانی جز اخگری
هرکسی اندر جهان چیزی [illegible] روز زندگی | من ندارم جز دل خونین و چشم تری
خامه تقدیر حال من بناکامی نوشت | هم بناکامی است چون از تو سازم دیگری
من که دانم جز سر تسلیم حسرت دانه [illegible] | گو نوال زندگانی را نبود برگ و بری
باورم اینست تنها از سر غفلت بود | غیر از این گر در دل و جانت امید دیگری

۶۸۰ ● بهترین بخوبی یکتا بدلبری — تهران ۶۳/۲/۱۳

ای بهترین بخوبی و یکتا به دلبری | تا چند راه آشتی و مهر نسپری
ما در طریق دوستی از جان گذشته ایم | آخر ترا چه شد که در این راه نگذری
پنداشتم که با منی هر دو راه صلح | اینک بگیرمت ز چنین بود باوری
جانا تو در ستمگری از من نداشتی | با من چه شد که از همه کس مهرگان تری
بیجان نه [illegible] تو دل خسته بشکند | بد عهدی تو دارد ام از زندگی بری
یکدم فرشته [illegible] | نامی ز من بلب نه چه هرگز نیاوری
نبود بغیر یاد تو در ساز خاطرم | از ما کنی چو یاد در خاطر گرم بری
[illegible] | مانند [illegible] بجوی [illegible] اختری
با در [illegible] مرا افسانه نیست | عشق مرا بسازی از آرزوی سرسری
چون تو پرورشی دل من گر نبرده بود | افسانه بود در نظرم قصه پری
از دوست [illegible] رسدم هم [illegible] دشمنان | شاید اگر چو غنچه بر این درد خون خوری
حال دل شکسته عاشق بلطف پرس | الهی بود ای دل من با فسونگری
بستوی از چه جمع دل رنجیده را | هیچ است اگر غم دلخستگان خوری
هر کس ز عشق دست [illegible] | در این میانه از که توان جست داوری
عشق از چه گوهر دل را از چه گوهر است | بر این معقولی نبرد هیچ گوهری
بر یافتن نتوان ز غم عشق دلستان | با کوه کاه اگر نتواند برابری
تا با فروغ مهر فروزم جان و دل | چون خور [illegible] پروری
سازنده هر زمانم از این [illegible] | ما چشم لطف [illegible] افتاده بنگری

[illegible]

۶۸۱ • بیاد پنجمین سال گذشت شهید علی برندکام — تهران ۱/۲/۶۳

برندکام رفیق بخاک تیره نهان — جدائی تو مرا آتشی بسوز دل و جان
تو گنج بودی و گیتی ز تو جوان و صفا — شگفت نیست چرا در بخاک گنج نهان
تو یار مشفق من بودی و عزیز دلم — چو رفتی از دل و جانم برفت تاب و توان
فروغ مهر تو بر سوز و خست خانه دل — جدا ز روی تو بزمم بود چو تیره شبان
ببزم اهل ادب شمع جمع جز تو نبود — کنون بمحفل ما نیست نور افشان
کسی ندید بجز نیکی از تو در همه عمر — که این گزند چرا دیدی از بد دوران
ز میهمان سر و جان [illegible] نبود — چرا بجوان اجل ناگهان [illegible]
نشان [illegible] ساخت جان پاک ترا — ز چشم کینه کس تو مباد نام و نشان
چهار سال گذشته بر آن زمان و هنوز — بداغ گشت فزون میان خون افشان
[illegible] تو در افکند چونکه خصم [illegible] — [illegible] باشم و بیمان
چو [illegible] بودی تو پنهان ز دیده [illegible] — [illegible]
چو شمع رشته جانم بسوخت تا آمد — از آتش غم هجر تو نکته ای بزبان
بر آن شدم که نویسم حکایتی زین درد — قلم شکست که افزود داستان بیان
بیاد باغ نیاورد صفا به [illegible] من — چو گلستان امید تو بنگرم ویران
غم فراق بپایان نیامدم در دل — مگر که [illegible] بر حیات من پایان
[illegible] — [illegible] دوستی جاویدان
[illegible] — شکست بر دل یاران [illegible]
[illegible] — چگونه مشکل [illegible] آسان
هنوز [illegible] — جدا ز روی تو از دل برآورد افغان
[illegible] زندگانی [illegible] — شکیب در دل [illegible] اصلان
[illegible] — [illegible]
بیا [illegible] دوستان سرسبز — چراغ لاله [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] لطف [illegible] — [illegible]
عروس باغ [illegible] چهره بناز — بسان [illegible] رضوان
بیا بیاد [illegible] شادی هم — برغم [illegible] گذشته در هجران
ولی دریغ [illegible] محال بود — وزین امید [illegible] حرمان
[illegible] دوباره باز آید — که این حقیقت تلخی [illegible] عیان
مگر روان [illegible] — در این جهان [illegible]
[illegible] دلی — بحکم آنکه دل خسته [illegible]
«علی» شفیع [illegible] روز رستاخیز — روان پاک علی نور دیده [illegible] — [illegible] بیت

* * *

فرزاد و اصلان فرزندان آن مرحوم بودند و [illegible] دوستان [illegible] او

۶۸۲ یادداشت
NOTES

• حاصل زندگانی — تهران ۱۵/۲/۶۳

حاصل زندگانیم غم بود — رنج افزون و راحتم کم بود
در گلستان زندگی عیشم — سخت اندک چو عمر شبنم بود
من ندیدم زمانی آسایش — خوشی تو اگر فراهم بود
داشت رنگ خزان بهارانم — گر بهار تو سبز و خرم بود
آن دل من نبود و این پیداست — گر دلی شادمان بعالم بود
مردمی خوی نیست کی شادان — غم نصیب نژاد آدم بود
دل دیوانه مانده سرگردان — در هوس دراز و پر خم بود
[illegible] آسایش خیال بیایست — جان که پاینده رنج همدم بود
بود دلم [illegible] رنج جانکاهی — که نه آن را امید مرهم بود
پرده از راز دل گرفت سرشک — گرچه دیرینه یار محرم بود
قسمت من نه با که هر کس را — بهره امروز رنج و ماتم بود
با چنین روزگار محنت خیز — یار هر کس مصیبت و غم بود
بود تنها بصحبت جانان — همه شادی گرم فراهم بود

۶۸۳ • فیض دیدار — تهران اردیبهشت ۶۳

فیض دیدار تو امید آمده است مرا — کس ندیده به درون حوصله پابست مرا
تا چنان سرو به آزادگی افرازم سر — آفریده است خداوند تهی دست مرا
بی نصیب آید از ساغر اگر [illegible] — هر کجا هست غمی بر دل و جان است مرا
همت عالی ما را نبود هیچ شکست — نیست غم چونکه دل از جور تو بشکست مرا
[illegible] دل خسته ز دامان امید — رشته عمر چو آنگاه که بگسست مرا
باز هستی آشنا به امید آستان — کس نیارد در امید مرغ بست مرا
طبع والای من آمد به بلندی سپهر — چو غم از خاک صفت [illegible] پست مرا
آتشی کز غم هجران تو از جان برخاست — یک نفس از دل آسوده [illegible] مرا
خسته جانم نتوان دید [illegible] — که ز تیغ غم جانانه روان خست مرا

خرداد ۶۳

* * *

بساغر ز هر جای باده دارم — بساط عیش خوش آماده دارم
دلی از دست جور روزگاران — بخوناب جگر افتاده دارم

[illegible] دوبیتی



چهارشنبه ۱۲ امرداد ۲۵۳۶

۱۷ شعبان ۱۳۹۷ – ۳ اوت ۱۹۷۷

۶۸۴ • الفت دیرین — تهران ۱/۳/۶۳

باغ دیرینه باشد الفت دیرین مرا — شاید از شادان ببینی خاطر غمگین مرا
دور گردون گر نخندد خار رنگین در حق — داد از خیابان دیده دامن رنگین مرا
خاطر آزرده نیاید این چنین ... — گر ز دوستی بود قسمت بسا ... مرا
تا جدا ران مهر ... — ز اختر اشک دامن پر مه و پروین مرا
نی دل دوست گران ... — خار جاده گاه ... گل نسرین مرا
تا که درین ... — در کنه آزرده خاطر دشمن ... مرا
هر زمان گلزار ... — طبع خوش تا ... مرا
تا رود ... — تا نشانی ... مرا
از مهر یاری ... — یا سر گیسو ... مرا
زندگی تلخ ... تنها جدا از روی دوست — در کنارت ... تنها زندگی شیرین مرا

۶۸۵ • سخن دل — تهران ۶/۳/۶۳

سخن دل چه بگویم که زبانم بسته است — بیم از دشمن خونخوار دهانم بسته است
سر گلگشت بهاران چمن دارم لیک — دلیت اندوه بلا بند گرانم بسته است
ترس از دشمن بیدادگر و چشم از دوست — ناله بشکسته بل راه فغانم بسته است
آرزومند نگاهی بر جانانم — چون کنم راه نظر اشک روانم بسته است
جرم کس نیست اگر بگذرد آب از سر — موج اشک است که ره سوی کرانم بسته است
تا چه پیغام رساند ز دلم آرام — شادی دل ... رسانم بسته است
نیست امید که بینم بجهان روز خوشی — که ره راه طرب ... بسته است
آرزو هست ... — دانم این را به یقین راه ... بسته است
دیده ... که تنها بجهان ... — ... حالم بسته است

۶۸۶ • در سحر — تهران ۷/۳/۶۳

بروم ای مه تابان در سحر بگشا — ... در بگشا
... — ببینی ... در بگشا
... امید — بشوق ... در بگشا
گره ... — ازین ... دگر بگشا
دل شکسته من شاد ... یکبار — بروی من در دیدار بی خبر بگشا



Wednesday 12 Amordad 2

3 August 1977

۶۸۷ • آتش افسرده — تهران ۷/۳/۶۳

یادداشت

NOTES

بهار طبع خزان گشت و گلشنم پژمرد — امید از دلم رخت و آرزوها مرد
فروغ زندگی از من دگر نخواهی دید — گر آتشی بدلم بود ابر زمان افسرد
کنون که ساغر امید آمدست بسنگ — بجای باده هم روزگار باید خورد
چنین که لشکر غم روی آورد بر جان — بلای راحت و شادی ... ره برد
بصاف باده نبودیم قانع و اینک — دل شکسته که آرزوی جامی درد
بسی ببایست که در کار خویش درماند — بدست مدعی ... که اختیار سپرد
چه جای نغمه سرائی درین چمن تنها — که شد بهار جوانی و گلشنم پژمرد

۶۸۸ • از یک غزل «دیده عبرت» — ابن بابویه ۱۰/۳/۶۳

اگر بدیده عبرت نظر کنی بینی — که بسته زندگی آدمی بیک سر موست
بپا نمی‌ماند کسی تا که جاودان ماند — که عمر برگذر از آسمان بود که آب بجوست
مباش بی خبر و چشم معرفت بگشا — که آشکار ببینی که مرگ در پی روست
بگسترد زمان عاقبت ... — بدانچه ... داری از جان ...
بدوستی جهان هیچگاه امید مبند — چو نیک درنگری ...
حساب کار ترا آن زمان ... آید — که دست جور زمان ...
بدوستی فلک ... اعتماد مکن — که خصم تیره دروغ است و کینه توزی عدوست
بود جهان غم انگیز و تلخی از پی آن — گرفت ...
هزار ... — هزار نغمه سرا ...
کنون که عمر بود برگذار شاد کسی — که در جریده ایام نام وی نیکوست

۶۸۹ • چه میخواهم — تهران ۱۵/۳/۶۳

گلزار دل و جان را آراسته میخواهم — از هر خس و خاشاکی پیراسته میخواهم
چون شادی ... افزوده اندوهم — ... دل حزین را ناکاسته میخواهم
شادی چو بسوزاند صد شعله جانفرسا — آتشکده سینه برخاسته میخواهم
دیریست که چون تنها گلزار محبت را — با جلوه گلرخی آراسته میخواهم

چهارشنبه

۱۲

امرداد

۱۷ شعبان

Wednesday

3

August



۶۹۰ ● فصل گل و گردش چمن — تهران ۱۰/۳/۶۳

بفصل گل شوم از گردش چمن غافل — ز الطاف الاه و لطف حسن غافل
ز تلخکامی ما فارغ است آنکه بود — ز رسم و شیوهٔ یار ستمگر من غافل
شکست کار دل ما چرا شوی هیچ — ز ای گرفته‌ام غم دلشکن غافل
مرا فراغت خاطر نباشد از آن ماه — که سالها بود از داغ و درد من غافل
حکایت دل خونین چه در سخن آرم — که باشد آن صنم سیمتن ز من غافل
کسیکه شکفت ز نام غم بدل ز گلی — بود ز سوختن دل مرغ نغمه‌زن غافل
ز معرفت گل شنوی بشوی دست اما — مشو ز دوستی و مهر ابوالحسن غافل
فنای محض بود در طریق عشق علی — گسسته است چو تنها ز ما و من غافل

۶۹۱ ● در سحر — تهران ۱۶/۳/۶۳

با یاد دوست حلقه‌زن بود در سحر — چو صافی ضمیر ز روشنگر سحر
حالات سالکان خداجوی مو بمو — ثبت است در صحف دفتر سحر
یابد فروغ دیگر و گردد جهان فروز — بر سر نهد چو شام سیه افسر سحر
گردد ز غم بی‌خبر و باخبر ز یار — نوشد کسیکه جرعه‌ای از ساغر سحر
باشد سحور رحمت پروردگار حق — جوید ز حق نشانه به برگ و بر سحر
دلکش ترانه‌ها بشنوی می‌توان شنید — بلبل از آن شده است نواگستر سحر
تا کی ترا بخواب گران، شد رهای خیز — جان تازه سازد با دم جانپرور سحر
تنها بیاد دوست که هستی ما از اوست — وقت است تا که حلقه‌زنی بر در سحر

۶۹۲ ● صبح دیدار — تهران ۱۸/۳/۶۳

خوش است طلعت جانان و صبح دیدارش — روان تیره برافروختن با نوارش
طریق کعبه شوق است این ره پر بیم — شکیبای مکن از دست خاره چه خارش
خوشا که عشق اگر جنبد او فتنه دلدوز — منم بکلبه محبت بجان خریدارش
ز سالکان طریقی اگر منال از درد — بهوش که باشی بجان گرفتارش
گر آشنا هست وقت با صفا بپاس وفا — بدست یار بسپار دل بغیر مسپارش
هزار خار گرش بشکند بپا شاید — دل شکسته که باشد هوای گلزارش
شدم آنگه از آن ناکامی شهر جانان — بسنگ فتنه شکست آنکه جام سرشارش
خدا ببرده دمی هیچ در شیوه بود — کجا بعد حق بجوئی ره و بار ازش
ز جان غبار بشوی چشمهٔ توحید — ولی که مهر علی مولوی تو دیارش

بیست و پنج بیت

NOTES
یادداشت

۶۹۳ ● آرام همچنان بخشد — خرداد ۶۳

مرا نگاه برویت بتن [illegible] روان بخشد — بدل قرار و بتوان خرقی بجان بخشد
ز دست مژه بیداد رنج هجر انزوا — بیاری آید و آرام همچنان بخشد
بهار هستی ما تازه زان گل رویست — صفا چنانکه بهار آن بطرف آن بخشد
فروغ ماه گر از آفتاب تابانست — رخ تو جلوه بخورشید آسمان بخشد
هر آنچه تلخی از ایام دیده‌ام از یاد — برد چه تلخی از آن غنچه دهان بخشد
چنانکه برد شکیبائی از دل تنها — مرا شکیب بجان نیز دلستان بخشد

۶۹۴ ● آشنا با بیگانه — بیگانه ز آشنا — تهران ۲۰/۳/۶۳

ای ز آشنا عجب و بیگانه آشنا — دیریست با غمت دل دیوانه آشنا
دل غرق خون فتاد ز حسرت چنان قدح — باشد لبی بلب پیمانه آشنا
جز غم که ره گزید بخلوتسرای دل — با ما کسی نماند در این خانه آشنا
شمع وجود من گداز تب و تاب هجر — باشد بسوز عشق چو پروانه آشنا
غیر از دل شکسته کسی را نیافتم — با این خروش و گریهٔ مستانه آشنا
راه دلم درست نشاسد غم که هست — خانه خراب ساخت که با شانه آشنا
چون طره دوست زره شد آشفته خاطر — تا شد بزلف دلکش تو شانه آشنا
در تاب گیسوست دل ما غریب نیست — باشد ببند و سلسله دیوانه آشنا

۶۹۵ ● دل گرفتار — تهران ۶/۴/۶۳

گرچه دل آزاده بند محن نبود مرا — گر تو نخواهی چنین جای سخن نبود مرا
نیست بفرزند مهری مادر ایام را — چشم یاری از چنین چرخ کهن نبود مرا
غنچه‌سان دلتنگم از عهد جوانی بیگمان — کار زوی دیدن باغ و چمن نبود مرا
قسمت روشندلان تنها بود سوز و گداز — شمع وش قسمت بغیر از سوختن نبود مرا

۶۹۶ ● نقش روی تو بس — تهران ۷/۴/۶۳

مرا ببر همه اندیشه نقش روی تو بس — ز هر چه در دو جهان آرزوی کوی تو بس
هر آرزو که بمکان داشت در دل خویش — ز دل برفت و بود تنگ آرزوی تو بس
بهر طرف نظر انداختیم و لیک معین — که هست دلشده را نظر سوی تو بس
نغمه و صفت تو در بزم اهل معنی هست — از آنکه اهل نظر راست گفتگوی تو بس
بگو که گر که فتنه دشمن غدار — که هست فتنه چشمان فتنه‌جوی تو بس

پنجشنبه
۱۳
امرداد
۱۸ شعبان
Thursday
4
August

* بروفت آنچه بود ... *
* مرا ببرده از ... روی تو بس
هیت و طارت

۶۹۷ نیش و نوش — تهران ۲۵/۶/۶۳

از شکوه دلبران دل شیدا خموش نیست — کس نیست کز جفای فلک در خروش نیست

گویند نیش و نوش بگیتی بود بهم — خوردیم زخم نیش و نشانی ز نوش نیست

با مردمی ز چرخ جفا پیشه دیگری — فارغ ز کینه‌توزی این سفله‌کوش نیست

منعم بکن ز عشق و مخوانم براه عقل — دیوانهٔ غم تو نصیحت نیوش نیست

[illegible] همه در میان نهم — [illegible] نیست

ما را که نغمه [illegible] باغ مجتبیم — غیر از نوای بلبل فغانی بگوش نیست

دل را که هست از غم عشق [illegible] غم — گر جام می تهی بود و خم [illegible] نیست

ما سرخوشان ساغر [illegible] و مدعی — مست غرور باشد و [illegible] بهوش نیست

[illegible] — آن زلف تابدار پریشان [illegible] نیست

۶۹۸ پیمان وفا — تهران ۲۶/۶/۶۳

من وفا دارم بپیمان و ثبات است این — جان فدا سازم [illegible] جانا این

هر چه گویم [illegible] دلبر حال دل — چون نشان ما را ز احوال پریشان است این

[illegible] نام دارد [illegible] — سرگذشت عاشق [illegible] است این

کار عاشق [illegible] باشد از نخست — قسمت دلداده از آغاز و پایان است این

داغ [illegible] صاحبدلان [illegible] ببرد — لاله آسا [illegible] است این

شوق [illegible] در آتش [illegible] خلیل — خود نه آتشگاه [illegible] گلستان است این

دست [illegible] زندگی از آن — ترک [illegible] این

همچو [illegible] سر در قدم [illegible] — زاهد [illegible] عشق بیان است این

۶۹۹ مهر مرتضی

هر آن کس را که مهر مرتضی نیست — سیه دل باشد و در دین صفا نیست

بدشواری [illegible] حق جوی — که [illegible] آشنا نیست

بجان و دل محب شیر حق باش — که دل بستن بجز [illegible] روا نیست

قوی [illegible] حقیقت — [illegible] آشنا نیست

ز حیدر رهبری جو در ره عشق — که در این راه جز وی رهنما نیست

علاج [illegible] جوی — [illegible] دوا نیست

کسی کز مشکل دلها گشاید — گره وا کن بجز دست خدا نیست

[illegible] ولادت

جشن مشروطیت

NOTES — یادداشت

۷۰۰ سفر تهیدستان — تهران ۱۶/۵/۶۳

سفر در پیش و من بی توشه و زاد — تهی دستم بپرس یارب بفریاد

نه جای امن و آسایش بود دهر — رهائی خواهم از این محنت آباد

بکام دل ندیدم گردش چرخ — از آن روزی که مام گیتیم زاد

مرا بیهوده شد [illegible] دل — که شود جان غمگین لحظه‌ای شاد

گرفتاری گذشت از حد ندانم — کز این بند گران چون گردم آزاد

هر آن غم [illegible] — بجوش جان من ایام بنهاد

[illegible] چون بر آرم نغمهٔ شوق — که گلزار امیدم رفت بر باد

حدیث تلخکامیهای دل گو — سخن تا چند از شیرین و فرهاد

[illegible] نصیبی — بی غم خوردنم مادر [illegible] زاد

بپاس آنکه ما را بشفقت — سخن [illegible] آموخت استاد

یقین دارم که [illegible] نیز — نخواهد لطف او هرگز رفت از یاد

۷۰۱ تعبیر خواب آشفته — تهران چهارشنبه ۱۷/۵/۶۳

[illegible] آمد پیر — به پیری‌اش برسد رنج‌ها ز عالم پیر

بهر کجا که روی سرنوشت [illegible] — ز خود گریز که نتوان گریخت از تقدیر

نبود زندگیم غیر خواب [illegible] — ندانم اینکه چرا نیست عاقبت تعبیر

[illegible] — اگر [illegible] در این راه [illegible] تاثیر

[illegible] با مردم — شوند اگر چه [illegible] صغیر و کبیر

بحکم آنکه [illegible] دستگیری نیست — [illegible] دستم گیر

[illegible] نیست کس [illegible] — چرا گسستن جان نیست [illegible]

[illegible] — [illegible]

۷۰۲ جان سوختند و رفتند — تهران چهارشنبه ۱۷/۵/۶۳

ما را در آتش غم جان سوختند و رفتند — آتش بخرمن دل افروختند و رفتند

دلشاد [illegible] از خلق مهر آئین — آئین مهربانی آموختند و رفتند

با [illegible] — چشم وفا و یاری بر دوختند و رفتند

مستغنیند آنان [illegible] — [illegible] اندوختند و رفتند

[illegible]



شنبه ۱۵ امرداد ۲۵۳۶

۲۰ شعبان ۱۳۹۷ - ۶ اوت ۱۹۷۷

۷۰۳ شهرآشوب — تهران ۲۷/۵/۶۳

شوخ شهرآشوب من برهم زند آفاق را / در غم مشتاقی تو سازد دل مشتاق را
این چنین کان سنگدل پیمان شکن افتاده است / خود کجا یاد آرد آن عهد و آن میثاق را
در گلستان جهان جانا گلی همتا نباشد / با نکورویی عجین کن پاکی اخلاق را
سرنوشت تو دگرگونی نیابد هیچگاه / گر فزون ریزی ز قهر این گنبد نه طاق را
مصلحت را گر رسد تنها نباید شکوه کرد / دانکه جز غیر کسان نبود روش خلاق را
شوق دیدار تو تنها از تو خواهد شد ز دل / از ره عهد و وفا دریاب این مشتاق را

۷۰۴ آرزوی بی آرزوئی — تهران ۵/۳/۶۳

آرزومندم که در دل آرزو دیگر نماند / تا ز ناکامی زبان گفتگو دیگر نماند
یاد خواهم یکباره برد هر چه دگر از دل برنگ / خود امیدی که غیر از یاد او دیگر نماند
خواهم از مهر رخش تابد فروغی در ضمیرم / تا بسودایش هوای جستجو دیگر نماند
کاش باشی دوست بسیار در طریق مهربانی / تا مجال طعنه از بهر عدو دیگر نماند
من برنگ و بو نبینم چشم دیدن گلزار [illegible] / در دلم جز مهر آن فرخنده رو دیگر نماند
پای در بوستان و چهره دلجوی بنما / تا که گل را این روش آبرو دیگر نماند
آرزو بی آرزوئی باشدم تنها و هردم / آرزومندم که در دل آرزو دیگر نماند

۷۰۵ * * * — تهران ۱/۶/۶۳

یکباره بسته گوش نصیحت نیوش را / دادم بعشق یار ز کف عقل و هوش را
باشد چرا ز دست دل آشفته در خروش / تا کی اثر فتد به دلش این خروش را
از سرنوشت خویش نداریم آگهی / گویی که بسته اند همه چشم و گوش را
ما خستگان نصیب غم الفت مدام / ارزانی تو کرده هر جای دوش را
یاری مجو ز چرخ که با هیچ مهر نیست / این نقشباز چهره سرسبز گوش را
از دست رفته ایم و کسی نیست دستگیر / این خسته جان با [illegible] را
بینیم چهره چند نامانوس و جان [illegible] / این قوم بی خبر حق و دین فروش را
تنها چو غم خون جگر خورده روز و شب / از شکوه بسته ایم دهان خروش را

* * *

زمستان ۱۳۶۵

[illegible]



Saturday 15 Amordad 2536

6 August 1977

یادداشت

NOTES

۷۰۶ افتاده — تهران ۱۱/۶/۶۳

چون شدم خاک رهش بر نگرفت از خاکم / هم بجان آمدم از غصه دل غمناکم
شسته ام دست بسودای غمش از سر جان / گو رود هستیم از دست بیا باکم
پرده پرده بنشسته … دل خسته مجنون / وین عبادت … ادراکم
جز محبت که از آن مکتب حقیقت کردم / ملکه ای نیست که او بداند آن ادراکم
دوست … / چون شدم خاک رهش بر نگرفت از خاکم

شنبه

۱۵

امرداد

۲۰ شعبان

Saturday

6

August

۷۰۷ بار غم — تهران ۱/۶/۶۳

هر بار غم که بر دل دیوانه میکشیم / در آرزوی طلعت جانانه میکشیم
گر نیست تا بداد دل خسته کار رسد / ما از خروش دعا تنگ عزیزانه میکشیم
زانگونه خویش دیدیم که بی ترس محتسب / در رهگذار نعره مستانه میکشیم
مجلس فروز ما که بود شمع روی دوست / حسرت بسوز و ساز چو پروانه میکشیم
با غافل ریا ز صومعه آید بگوش دل / ما از روی رخت جانب میخانه میکشیم
هر دم نمیکشند ز دیوانگان شهر / رنجی که ما ز مردم فرزانه میکشیم
این بار محنتی که شکسته پشت دل / گه ز آشنا و گاه ز بیگانه میکشیم
تنها برای جانانه خویش دلی بود / گه گاه هم کامی دو سه پیمانه میکشیم

۷۰۸ بیجانی مرا هنوز — تهران ۳/۶/۶۳

از دیده رفته ای و بیجانی مرا هنوز / تنها نه جان [illegible] جانی مرا هنوز
آثار دل اگر چه … بسته ای / می بینمت که راحت جانی مرا هنوز
گر جز بچهره ات خطری … / در دیده … مرا هنوز
گشتند از ز عشق تو … / در دلبری بچشم جهانی مرا هنوز
این دل ز سینه سوز محبت … / سوز نهان دل نشانی مرا هنوز
تنها ز یاد تو نزند هیچ … / از دیده رفته ای و بیجانی مرا هنوز

۷۰۹ نشناختی مرا — تهران ۱/۶/۶۳

بیگانه وار دور ز خود ساختی مرا / من با تو یار بودم و نشناختی مرا
بردی ز یاد … وفای … ارزان / تیغ جفا بجان غمین آختی مرا
دیگر … نظری سوی من بمهر / از دیده همچو اشک بینداختی مرا





۷۱۰ — اگر یاد کنید یا نکنید — تهران ۶۳/۶/۱۸

گر کند یاد کسم ور نکند پروا نیست — که بجز مهر تو مهری بدل شیدا نیست
هیچ دل نیست که مهر تو در او ثبت — گرچه از جور بدل داده ترا پروا نیست
تا بود سوخته‌گانرا غم تو هستی سوز — بیدلی نیست که از عشق تو رسوا نیست
در جهانی که بدو گشته بود شیدائی — هر چه بینم بجز عشق محبت جا نیست
سود و سرمایه اگر چند مرا از کف شد — چون بسودای وفا بود غمی دلرا نیست
جز بدیدار رخت دیده من نگشاید — جز توصیف لب نوشت لب من گویا نیست
من نه آنم که توانم گذرم از سر عشق — واعظ بیهوده مگو با تو مرا غوغا نیست
تا کجا نقد غم عشق بود صید افکن — هیچ صیدی با امان در دل این صحرا نیست
تا شد آن لحظه که زلف از سر بی‌سر رنگ — هیچ شب نیست که دامان دلم دریا نیست
بیم آن نیست هم امروز در افتم از پای — شام تاریست اگر از پی آن فردا نیست
تا بود از رخ مست تو چنین هوش ربا — کس ندیدم که بیاد تو قدح پیما نیست
هر کجا داغ غمی سوخت بتابش جگری — نیست خاری که دل غمزده را در پا نیست
دوری یار وفا جوی عذابیست الیم — جان رها میکنم ازین محنت جانفرسایست
همدمی چند شکایت کنم از تنهائی — تا بود یاد تو مونس من و دل تنها نیست

۷۱۱ — دامان طوفان — تهران ۶۳/۶/۲۲

نه تنها خود نه یاد آن گل زیبا فراموشم — بجان دوست از یاد همه دنیا فراموشم
مگر آن گل دلی بود میان اینهمه مردم — که از شکوه من برگشته اند آنها فراموشم
نخواهد یاد من کردن چرا اندوه تو افزاید — ز یاد دوستان مهربانان تا فراموشم
منم آن زورق سرگشته در دامان طوفانها — که یکباره ز خاطر ناخدایان را فراموشم
ندارم هیچ غم گر دیگران بودند از یادم — غم اینست گر یاد تو هم جانا فراموشم
تو بزم افروز شو در محفل صاحبدلان گویم — شود تا پرتو مهر جهان آرا فراموشم
هم از روزی که بوسیدم لب نوشت بسر مستی — نگردد شور آن لعل قدح پیما فراموشم
من آن سری که دیدم از خط پیچ و مشکان — نخواهد شد بعمر دیگر هم تنها فراموشم

هشت و دو بیت





NOTES
یادداشت

۷۱۲ — علم جو — تهران ۶۳/۷/۱۰

زندگی با غم تباه مکن — روز روشن شب سیاه مکن
بچراغی فروز تیره شبان — رهنمائی و فکر راه مکن
هر غمی باز پی بود شادی — اشک حسرت مریز و آه مکن
تا نگردی بچشم مردم خوار — بحقارت بکس نگاه مکن
دولتی بی زوال اگر خواهی — علم جو فکر مال و جاه مکن
یاری از غیر کردگار مخواه — جز خدا فکر دادخواه مکن
صبر بر درد ز اهل انساید — شکوه از رنج تا بگاه مکن
هر چه بر ما رسد ز سوز ما — گله از گردش مهر و ماه مکن
یاد حق جان و دل کند روشن — غفلت از ذکر صبحگاه مکن
وحشت از گور چاه خود بینیست — تا که گفتت حذر ز چاه مکن
هست تنها گناه جور بخلق — جان من هرگز این گناه مکن

۷۱۳ — جیحون و دجله — تهران درد دل ۶۳/۷/۱۴

نوبت رفتن زنگوی دلستان چون میرسید — آه ما و ناله‌مان بر هفت گردون میرسید
تا بجا بود این شکایتها ز دست این و آن — آنچه بر ما میرسید از بخت وارون میرسید
دجله دجله اشک غم از دیدگان جاری شدی — گه ز افزونی بدین سیلاب جیحون میرسید
همچو مینا خون نبود از چشم خونبار ما روان — گر لبم بر آن لب نوشین میگون میرسید
گشته بودم شهره در آفاق در عشق و جنون — کی بدینسان شهره در گفته مجنون میرسید
رنج طاقتسوز و آه جانگداز و شور عشق — دولتی بود این که بر این بیدل افزون میرسید
دل بنوا اینسان غمی با یاری جام و سبو — بر سپاه غم اگر لشکر شبیخون میرسید
دولت هم پیوسته کوشا بود در آزردنم — بر دلم تنها نه رنج از دشمن دون میرسید

۷۱۴ — چراغ عشق — تهران ۶۳/۷/۲۷

ای چهره تو تازه تر از گل بباغ عشق — دل سوخت از غم تو چو لاله بداغ عشق
آئینه‌وار تا که بیابد صفا ضمیر — در جان فروخت مهر تو ما را چراغ عشق
در بزم ما بیار بگردش پیاله را — ما عاشقیم و می‌طلب از ایاغ عشق
تا بشکفد بگلشن هستی گل صفا — سرسبز و تازه روی بود باغ و راغ عشق
هر لحظه پا گذار بگلزار دوستی — پیوسته باش تازه رخ و تر دماغ عشق
تنها صفای خاطرم آندم نصیب شد — کافروختم چو لاله چراغی بباغ عشق

هفت و نیم بیت

یکشنبه
۱۶
امرداد
۲۱ شعبان
Sunday
7
August



۷۱۵ سفینهٔ آتشفشان — تهران ۴/۸/۶۳

از کوی دلستان بصد آه و فغان شدم / با سفینه‌ای ز سوز غم آتشفشان شدم
بیچاره‌ای خلاصه چه آمد که عاقبت / از کوی آنکه بود بمن مهربان شدم
دل از طول بخون شود از محنت فراق / از محفل حبیب و بر دلستان شدم
تاثیر حادثات کند غرق خون مرا / چون طایر شکسته پر از آشیان شدم
دور این زمان که گفته ای آید [illegible] / این گونه غرقه آخر زمان شدم
شد وقت آن که غم بدلم آشیان کند / گر زندگانی [illegible] دلم شادمان شدم
بی بهره اوفتاده ز دیدار دوستان / [illegible]
آن گلشن جوانی پژمرده باشم که [illegible] / پامال گلشنی که تو دیدی خزان شدم

۷۱۶ هجر — تهران ۱۲/۸/۶۳

از عمر اگر همی دمی بیشتر نماند / جز اشک غم درین شب هجر نماند
امید بودم از چه بیاسوده کام کام / از روزگار رفته دمی بیشتر نمانده
بودیم ملک [illegible] عادت سرا / اینک شدیم و فرصت ماندن دگر نماند
خوردیم لقمه‌ای [illegible] / دایم ز خوان دهر کسی بهره‌ور نماند
گمنام اوفتاده [illegible] / از ما بغیر این اثری گر اثر نماند
پامال اوفتاده گلستان آرزو / بر شاخ عمر خویش شکفتی ثمر نماند
آن ساغری که کام تو شیرین [illegible] / [illegible] نماند

۷۱۷ یاری دوست — تهران ۵/۹/۶۳

مرا که شد جفا یار دیار یش الفت / [illegible] دل [illegible] یش اینست
ترحم [illegible] خوابش ز پا بیفتادم / بجز گذشت مرا هم کاریش اینست
بکام دشمن آشفته حال خواهد اگر / چه جای شکوه بود [illegible] اینست
بیا بگوی که [illegible] راه وفا / بدوستی که ره رستگاریش اینست
دعا بخواهم از آن یار سنگدل [illegible] / دل شکسته گر امیدواریش اینست
بسوی آنکه چنان گرد [illegible] دامن / اسیر غم سبب خاکساریش اینست
بجاست لاله دهد گر زخاک کشته عشق / ز داغ لاله رخان یادگاریش اینست
نیامد از در تنهاشی بمهر آن ماه / نصیب از آن همه شب زنده‌داریش اینست

دوشنبه
۱۷
امرداد
۲۲ شعبان
Monday
8
August

یادداشت
NOTES

۷۱۸ شام تنهائی — تهران ۲۰/۸/۶۳

سر آمد روزگار و سر بنیامد شام تنهائی / ندانم چون کنم با تلخی ایام تنهائی
دل اندوهگین من بسان بوم نالانی / بمانا در همه دم فریاد از بر بام تنهائی
بود آگاه کاینسان تلخ کام افتادم زجهت / چو من آن کس که نوشد زهر غم از جام تنهائی
امین تنها که پیوسته ز تنهائیست خونین دل / که خواهد بود سوی دلستان پیغام تنهائی
ببندم غم بود [illegible] / گرفتار او فتد آن کو چو من در دام تنهائی
بگوش آید مرا چون نام تنهائی بعد از آن / که یاد آمد از لوح زمانه نام تنهائی
تو گر با جمع [illegible] طریق زندگانی را / من سرگشته این ره بسپرم با کام تنهائی
بیا مدکس که برآید از این تنهائیم یکدم / تو بیداری ندارد صبح روشن شام تنهائی
چنین کار ما بجان [illegible] / ندانم تا چه باشد عاقبت فرجام تنهائی
چو جام خالی از باده زهر شادی تهی آمد / دلم تا شد بیزم [illegible] تنهائی
بعقبائی اگر [illegible] باشد / [illegible] ایام تنهائی
[illegible] / که بادا تلخ هر لحظه چو تنها کام تنهائی

۷۱۹ بیگانه و آشنا — تهران ۲۹/۸/۶۳

من با تو آشنا و تو بیگانه با منی / من با تو دوستم ز چه با من تو دشمنی
من جان و دل بمهر نثار تو کرده‌ام / آتش چرا بجان من دل [illegible] در افکنی
[illegible] امید بر فروز / ای آفتاب [illegible] که پیوسته روشنی
ای در نگه [illegible] / ما را فروغ دیده‌ای و جان در تنی
من کشته‌ام بجز تو دل از هر چه در جهان / باشد که بیخ غم ز دل خسته بر کنی
از قسمت تازه روی با [illegible] / ای گل بهار تازه‌تر و رنگ گلشنی
چون لاله خون [illegible] / در طرف زمانه چو گل با کدامنی
تنها بدلکشی [illegible] شاد دل / دانم اگر چه از دل و جان دشمن منی

۷۲۰ رهی و غزلهای دلنشین او

عمر منست و [illegible] / بخت منست و [illegible] عتاب او
[illegible] / در نرگسان غرقه [illegible] خواب او
آن [illegible] / از حال زار عاشق چشم پرآب او
[illegible] / خوشتر ز [illegible] بجانم عذاب او
آشفته [illegible] / در آرزوی طرهٔ [illegible] و تاب او
[illegible] / آن شیوه ساز [illegible] جواب او



سه‌شنبه ۱۸ امرداد ۲۵۳۶

۲۳ شعبان ۱۳۹۷ – ۹ اوت ۱۹۷۷

۷۲۱ • چه بخوانم چه بدانم — تهران ۱۲/۹/۶۳

ندانم خود وفادارش بخوانم / و یا بد عهد و بی مهرش بدانم
ولیکن اینقدر دانم که مهرش / بود چون زندگی پیوند جانم
مرا چندانکه از خود میش راند / ز جان و دل غمش یکره نرانم
دل من نشنود جز راه مهرش / چه غم گر بی‌وفا شد دلستانم
ز خورشید جمال دوست تابد / بجان و دل فروغ جاودانم
چنانم غرق دریای محبت / گر آن راهی نباشد نگرانم
بدشنامم گر راند ندانم / که من هم خود یکی از دوستانم
اگر باشد سرای شادمانی / وگر غمخانه باشد آشیانم
غم و شادی ندانم چیست تنها / که با دیدار جانان شادمانم

۷۲۲ • مهر و مدار — تهران ۱۲/۹/۶۳

هر جفائی یار دارد نالم از غم دلدار نیست / گر مجالی باز یابم زحمت گفتار نیست
آنکه یار مهربانش میشمارم ای دریغ / در ره بیگانه خوئی کمتر از اغیار نیست
سالها آمد که ریزد خون خلقی بیگناه / مردم چشمش ندانم از چه مردم دار نیست
تا قدح گردان محفل گشت چشم مست یار / سرخوش افتاده از سبوی و کسی هشیار نیست
دست گلچین خزان چید ار گل چیده ز شاخ / با گلستان رخش جانا غم گلزار نیست
پای هر جا می‌نهی بینی یکی آزرده دل / چند گوئی یار رحمی آرام جان آزار نیست
تا جدا افتاده ایم از آن لب یاقوت فام / بیدلی نبود که او را دیده گوهربار نیست
غنچه آسا دل شود خون خار در دیده خلد / گر ببینی آن گل از دل بجز خار نیست
گرچه بیداد از تو سنگین دل فراوان دیده‌ام / گر تو میداری روا بر بیدلان بسیار نیست
گرچه بر من سختی از هر سوی تنها رو کند / عشق چون مشکل گشا شد کار بر من دشوار نیست

• نسیم فرودین — بامداد یکشنبه ۴/۱/۶۶

در مقدم شکوفه سحاب اشک شوق ریخت / یا رشته‌های عقد گهر از آسمان گسیخت
آمد بهار و جان بتن گلستان دمید / وز سردی فسرده دلی از چمن گریخت
شکرانه را نسیم روانبخش فرودین / بر فرق راغ یا چمن مشک سوده بیخت

[illegible]



Tuesday 18 Amordad 2536

9 August 1977

یادداشت **NOTES**

۷۲۳ • امیر ملک سخن بیاد امیری فیروزکوهی — تهران ۱۸/۹/۶۳ عصر

امیر ملک سخن بود امیری و افسوس / که رفت و ملک سخن بی امیر و سلطان ماند
بطرز صائب از او کس نبود ماهرتر / خود این حدیث کی از اهل ذوق پنهان ماند
فغان که دفتر شعر روان او بگسست / فسوس کار سخن سخت نابسامان ماند
بنظم بود محیط جزیره معانی / ز بعد رفتن وی این سرای ویران ماند
بچشم اهل نظر بزم شعر شد تاریک / سپهر نظم چو بی آفتاب تابان ماند
سخن شناس چو وی بود اندکی ساید / که غم فزون ز غمش در دل سخندان ماند
بسوگ وی که بسی تلخ و جانگداز آمد / شکیب شد ز دل و داغ غصه بر جان ماند
کجا دگر سخن آرا چو وی تواند جست / بکار خویش استاد عقل حیران ماند
ز لوح جان نشد پاک نام وی هرگز / که جاودانه بگوی نکو بدوران ماند
بلی بنام نکو مرد جاودانه شود / اگر بدهر فزون زیست یا نه چندان ماند
همواره باد بدیوان دهر نام آور / امیری آنکه یکی از او در دیوان ماند

۷۲۴ • یار یار نشد — تهران ۱۸/۹/۶۳

مرا بخت دل و چاره ساز کار نشد / دریغ و درد ز بختم که یار یار نشد
بر آتش دل زار شکسته آب نزد / غم نهانی من دید و غمگسار نشد
بجز عشق چرا او فتاده‌ام از پای / چه داند آنکه ورا از کف اختیار نشد
بگوی آن مه بیمهر بیقرار انند / ولی کسی چو من از عشق بیقرار نشد
چرا چو لاله بسوز و گداز و بسازم / نداند آنکه چنان لاله داغدار نشد
بگلشن ادب بسی نغمه سنج بهر آوا / ولی بنغمه سرائی یکی هزار نشد
چنان ز ساغر عشق تو مست آمد دل / که بیخودانه شد از کف و بهشیار نشد
فتاده آنکه بچشم تو خوار گشت اما / کسی چو مولوی دلشکسته خوار نشد

۷۲۵ • شور و نوای دل — تهران ۱۱/۱۰/۶۳

بعشق تست همه شور و نوای دل / ترا جوید بجان در هر کجا دل
رهائی جست از دامان تو اما / نگشت از بند غم یکدم رها دل
هم از سودای تو بیگانه از آنم / که شد با درد هجران آشنا دل
بتاب طره‌ات گر نیست پابند / بود بیتاب [illegible] چرا دل
امید دوستی دارم هم از تو / کی این دشمنی تا چند با دل
بیاری خسته‌ات دستی برآور / که افتاده است دور از تو زپا دل

[illegible]

سه‌شنبه

۱۸

امرداد

۲۳ شعبان

Tuesday

9

August

چهارشنبه ۱۹ امرداد ۲۵۳۶
۲۴ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۰ اوت ۱۹۷۷



۷۲۶ او ... تهران ۱۹/۹/۶۳

خویش را شاعر محل سخنور داند او | وز همه گویندگان دهر برتر داند او
سعدی‌اش خوانی اگر گوید چه کاهی قدر من | در غزل او را کجا با خود برابر داند او
قول خود را میشمارد برتر از قول امم | خویش را در گفته همسنگ سپهر داند او
شعر حافظ را شمارد کم بها تر از خزف | شعر خود را پر بها مانند گوهر داند او
در مصاف شعر گوید فارس یکتا منم | وندرین ره خویش را گردی دلاور داند او
تا کشد در خاک و خون نام آوران نظم را | طبع خود را تیز چون برنده خنجر داند او
او همین استاد شعر است و دگرها شاعر نیست | پیش طبع خویش وی را عبد و چاکر داند او
میگریزند از مصافش شاعران تیز چنگ | یکه تازی با وجود تهمتن [illegible] داند او
الغرض شعر سراینده چو ری زان خویش را | او ستاد استادان سخنور داند او
با همش انصاف اگر هرگز نگردد گرد شعر | پایه سستی شعر خویش را گر داند او

۷۲۷ انکار من تهران ۵/۱۰/۶۳

هرکه در عشقت به انکار منست | فارغ از رنج از انکار منست
زین همه یاران که گرد آورده‌ام | غم یکی یار وفادار منست
من گرفتار دل خونین خویش | بینوا دل هم گرفتار منست
چون صبوری پیشه سازم کاین چنین | داستان در دگر آزار منست
سرد مهری‌های تو آمد سبب | تا بناله گرم بازار منست
ای بخواب ناز هر شب در غمت | خواب دور از چشم بیدار منست
تا جدا افتاده‌ام زان مهرو | کی فروغی در شب تار منست
آرزوئی گر دل شیدا نشد | آرزوی وصل دلدار منست
ای گل بیخار گلزار جهان | بی گل روی تو گل خار منست
با صفای آن گل دستت چه بس | لطفی از تو نه گفتار منست

۷۲۸ خانهٔ دل تهران ۲۰/۱۰/۶۳

در خانهٔ دل نشسته بودی | با من دل شکسته بودی
غافل ز سیاه روزی من | بر من در مهر بسته بودی
تا بگسلم از حیات امید | پیوند ز من گسسته بودی
تا غرقه شوم به بحر حسرت | [illegible] دل شسته بودی

Wednesday 19 Amordad 2536
10 August 1977

چهارشنبه
۱۹
امرداد
۲۴ شعبان
Wednesday
10
August

NOTES
یادداشت

۷۲۹ از کدامین درد بنالم تهران ۱۵/۱۰/۶۳

ندانم تا کدامین درد بنهم در میان با تو | که بیهوده نتوان گفت اندوه نهان با تو
بهر سو روانم دردی بجان خسته روی آرد | ندانستم تا کدامین درد بنهم در میان با تو
ترا بر جان نباشد داغ هجر و رنج ناکامی | خطا باشد سخن گفتن ز سوز عاشقان با تو
نخواهم گشت گلزاران مگر با دو چمن باشم | صفای دیگری دارد فضای بوستان با تو
دلم آید بپایان جان [illegible] رنج جانفرسا | که میبینم رقیب سنگدل را شادمان با تو
اگر صد بار دل افزون [illegible] | ره الفت [illegible] همزبان با تو
زمانی با تو سر کردن اگر چه بس محال آید | هوا باشد امیدم که باشم هر زمان با تو
ز جام روزگاران تلخکامی دیده‌ام عمری | ولی این درد نتوان گفتن ای شیرین زبان با تو
تو سنگین دل در آن باشی که رحم آری [illegible] | چه گویم زین مصیبت‌ها که آمد جان با تو
ز تنها دردی [illegible] سوی خندان بر احوالش | بگویم سرگذشت [illegible] اگر اشک روان با تو

۷۳۰ تسلیم محض تهران ۱۷/۱۰/۶۳

جور ترا اگر چه نبینم نهایتی | باشد هنوز از تو امید عنایتی
میبایدم چو شمع [illegible] زبان | از سوز دل بگو [illegible] حکایتی
همت نما که شکستی تو بدین درد [illegible] | در زیر سایه کرم تو حمایتی
دوزخ یکی زباده بود [illegible] | خورشید اگر ز مهر رخت آیتی
از عاشقان مخواه که [illegible] عقل | داری بکار دلشدگان گر درایتی
پایان [illegible] | شوق وصال دوست ندارد نهایتی
[illegible] | تکمیل ره دوستان کهن با سعایتی
تسلیم محض [illegible] | نبود مرا ز جور تو هرگز شکایتی
[illegible] لطف تو هر دم امیدوار | بر حال دل اگر چه نداری رعایتی

۷۳۱ دریای بیکران تهران ۲۲/۱۰/۶۳

[illegible] فروغ روی دلجوی تو محفل‌ها | نگاه گرمت افروزد چراغ مهر در دل‌ها
[illegible] | فروغ روی تو باری اگر تابد به محفل‌ها
من این دریا که میبینم کرانی نیست پیدا | سخن تا چند باید از سبکباران ساحل‌ها
سپارم زندگی [illegible] | که در کارم فتد هردم بدور چرخ مشکل‌ها
[illegible] | که با پای شکسته کس نیارد طی منزل‌ها
اگر انسان [illegible] هرگز نمی‌یابی [illegible] | بحکم آنکه تنها حق بود [illegible]
[illegible]

پنجشنبه ۲۰ امرداد ۲۵۳۶

۲۵ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۱ اوت ۱۹۷۷



۷۳۲ ● * * * دی ۱۳۶۳

مرا بکوی نگار از نخست راه نبود / نصیب از غم عشقش بجز اشک و آه نبود

ز تیره روزی من جز هوایش نبود خبر / که مثل روز دلش در غمت سیاه نبود

درون بدرد مرا داغ مرد دیده بیان / بعرض حال فزون حاجت گواه نبود

ببین آن رخ زیبا کجا گلی خندید / که پیش اهل نظر خوار چون گیاه نبود

گناه بود اگر خستی دل عاشق / ترا که زیر و گری از این گناه نبود

عجب که با همه بیداد دست برد تو / بکوی عشق ز دست تو دادخواه نبود

بیک نظاره مگر درد ما کنی درمان / بسوی خسته دلانت یکی نگاه نبود

مدام ناله تنها ز درد تنهائی / که بی تو مونس من جز غم اشک و آه نبود

تهران ۲۵/۱۰/۶۳ * * * ●

۷۳۳

مرا بهار اگر بود هم ببوی تو بود / گل مراد شکوفا در آرزوی تو بود

بهر کجا گذشتیم و هر که را دیدیم / نشان روی تو بود و گفتگوی تو بود

دمی نشستم بی تو در بهار و گلو / هر آنکه داشت هوائی بجستجوی تو بود

نداشت باغ جهان غیر تو شکفته گلی / که تازه روی و لطف رخ نکوی تو بود

نگاه دیده هر سوی دیگران اما / نگاه دیده دل در شب بسوی تو بود

تو بودی و تو طراوت فزای باغ امید / صفای گلشن هستی ز رنگ و بوی تو بود

تو ابر رحمت ما تشنگان سوخته ایم / بقای ما بیکی قطره ز آب جوی تو بود

مرا نبود بغیر از تو مجلس افروزی / فروغ محفل عاشق بمهر روی تو بود

بار شادی تنها تو بودی و صفا / گل مراد شکوفان برنگ و بوی تو بود

تهران ۳۰/۱۰/۶۳ * * * ●

۷۳۴

سر کوی تو میآیم بسر سوی تو میپویم / نمیدانم چه میگویم نمیدانم چه میجویم

بی آسایش خاطر چو لاله جام میگیرم / بآب آتشین از دل غبار غصه میشویم

چنان باد صبا هر سو بشوق دیدن آن گل / بهر سو میکشاند بوی گل یار دلجویم

بسان ابر سرگردان پریشان خاطر و گریان / نگاه از طلب آرد هوای یار گلرویم

از این سرگشتگی رستن محال آید که پیوسته / بجوی گان سر زلفت پریشان همچنان گویم

بشور و شوق مشتاقان اگر هر دم بیفزاید / ز عاشق سوی میپوید پر گرد سخن مویم

میبینم شمع روشن بر چهره برق خنده و رنگ / دمی بر افروزد اشکی که ... بر رودم

همی دانم که چون تنها گرفتار دلم اما / نمیدانم چه میگویم نمیدانم چه میجویم

[illegible]



Thursday 20 Amordad 253

11 August 1977

۷۳۵ ● برای دکتر عباس مشکان لی منش — تهران مرداد ۶۳

NOTES — **یادداشت**

پنجشنبه **۲۰** امرداد ۲۵ شعبان **Thursday** **11** **August**

شد بخت دامنم ز اشک دیده اختر / مرا او فتاده بجانم ز تاب غم آذر

مرا که بار غم جانگداز تنهائی / از آنکه نیست یکی یار مهربان در بر

نه طاقتی که بدین درد سخت میتابم / چو نیست بود از طاقت دل افسرده تر

شبی نصیب دل دردمندم افتاده است / شبی سیاه که از پی کشش نبیند سحر

همیشه ... دل دمبدم غمی آید / یکی نرفته از این خانه خراب بدر

بغیر حسرت و رنج نبود قسمت هیچ / شدم زگار گذشته بیاد آرم اگر

بنای هستی من شد سیل غصه خراب / بجان شکوه از رنج جانسوز مرا نگر

گذشت عمر و نبود دمی دلم خرم / غمی که بر دل خونین من نداشت اثر

من تحمل این رنجهای جانفرسای / ز نخوت جانی خود هیچ ناید باور

بحال آنکه ام افتاده از بر و برگ / مبادا نخل مراد کسی چنین بی بر

بخشک سال محبت نخل گلشنی بخت / مدام چهره ام از آب دیده باشد تر

بکلبه نسیم بر نوی نتابانده / هزار حیف فرزندان شود گر از خاور

درین سرای مرا نیست همی آسایش / رسد بجان و دلم دمبدم هزار خطر

خبر هنوز ندارم باشد از بخت / که از حقیقت من هیچگه نیافت خبر

بدین شکستگی من پای بیش نگذارد / بهر غصه گرم آب نگذرد از سر

بچشم لطف نیفکند کس نظر در من / چو بر گذشت ز من یار دست مهر نظر

چو طلب نشد بحضرت جانان / چه حاصل است ازین شور و شر جانپرور

هزار اخطر تیش دیده چهره بود / بوده زندگیم ناتوان زمانکه ... راه ... سپر

بکار خویش فرومانده ام نمیدانم / بدین مصیبت و سختی کجا شدم باور

بهر که گفتم گفته های درشت / دلم بخت ... که بر دزد خنجر

بیاسی ... کشتی از دوست دشمنی دیدن / نوال زندگیم را جز این نبود ثمر

سرشت من همه عیب است یارب / چرا چنین شده ام بد ز خصم بدگوهر

همین رسد که رسیده بر دل غافل / بکار خویش نباشد کسی که از فن اگر

ره خلاص ز هر سو بروی من بسته است / نبرد زندگیم افتاده در شش در

ولی خوشم که درین روزگار محنت خیز / ... حادثه بر خرمنم فکند شرر

دلم خوش است بمهر کسی که بعد خطیب / ز جمله ... مشفق تر

بسوی ... امید آن دارد / که هیچگاه نبینم بکار خویش ضرر

گفته ام سخنی چند یک از مهر او / بدین طریق برآیم اگر دو صد دفتر

تو گرامی ... مهربان تو و مشکان / که در دلش نبود هیچ غیر مهر پدر

مرا که نیست بری آنچنانکه از یادم / برفت ... حکمت خدا نداد پسر

[illegible]



۷۳۶ ● شبی که — تهران ۷/۱۱/۶۳

چو باد شکن زلف پیچ و تاب افکند | در آن شکنج دل عاشقان بتاب افکند
به سوی آن لب و رو آورد دل عاشق | ز هر چه گفت سخن جان در اضطراب افکند
به هر جا گذری سری آتش جان [illegible] | چه آتشی است که بر جان شیخ و شاب افکند
جهان به دیده [illegible] دور از آن مهرو | بودی [illegible] [illegible] اب افکند
ندانم این که چرا دیده سوی جانان دید | و یا نگاه مرا [illegible] آفتاب افکند
هوای وصل تو دام بود و جگر [illegible] | بجای آب مرا بخت در سراب افکند
امید وصل گر از خود [illegible] شادی خاطر | خیال هجر دل خسته در عذاب افکند
زمانه را سر یاری نبود با من از آن | چو چشم مست تو بخت مرا بخواب افکند
بیاد رنگی مولوی شکوه‌کنان شد | نگار گلرخ من چون ز رخ نقاب افکند

۷۳۷ ● چه خواهم — تهران ۲۸/۱۰/۶۳

خواهم که جان قربانت ای مه جان آن کنم
در پرتو مهر رخت [illegible] دل پیدا کنم
دیوانه آسا آمدم مجنون و شیدا آمدم
تا دین و دل را یکسره با عشق تو سودا کنم
آتش بجان افروختی شمع وجودم سوختی
پروانه‌ای پروانه‌وش جان را فدایت تا کنم
آشفته‌ای دیوانه‌ام در دام عشق افتاده‌ام
شاید اگر دیوانه‌سان در [illegible] غوغا کنم
در بحر عشق دلستان گر غرقه گردم هر زمان
از ترک تاز موج غم کی ترک این دریا کنم
گر آتشم بر جان زنی [illegible] خیالم برکنی
حاشا که من در عشق تو از سوختن پروا کنم
در دیده صاحبدلان تا زنده باشم جاودان
خواهم به عشق دلستان ترک همه دنیا کنم
آرم بسوی دوست رو [illegible]
جان را فدا در پای او از سر قدم [illegible] کنم
هجده بیت

[illegible]



NOTES
یادداشت

۷۳۸ ● روزگار هستی سوز — تهران ۷/۱۱/۶۳

دلم گرفته از این روزگار هستی سوز | ز دست غم [illegible] جانم شب و روز
امید از چه ببندم به شادی فردا | که نه [illegible] امروز من چنان دیروز
نشاده‌ام نبود بهره‌ای که از آغاز | مرا دلی است مصیبت‌گزین و درد اندوز
گمان مدار که آسوده‌ام ز رنج گران | روان تباه و تب از آتش غمست هنوز
اگر چو شمع بود آرزوی سوختنت | گریستن ز دری و سوختن ز من آموز
برفت یکسره خاکسترم به باد فنا | که گفته‌ای فلک این آتشم بجا افروز
بساختیم سر سینه را از این غافل | که تیر عشق نکویان بسی بود دلدوز
برفت نغمه شادی ز یاد تنها را | از این غمان که ببرد [illegible] جان [illegible] شب و روز

۷۳۹ ● * * * — تهران ۱۱/۱۱/۶۳

دگر به دست کسی امید داری نیست | که [illegible] دوستداری نیست
دلا بسوز و بدین درد چاره [illegible] بساز | که غم به جان بود افزون و غمگساری نیست
شکفته گلشن ایام خار زاری شد | فرا رسید خزان و دگر بهاری نیست
به هر طرف نگهی و به دیده داغ [illegible] | دگر مگوی که چون لاله داغداری نیست
خبر نداشت [illegible] ازین پریشانی | کسی که گفت که آشفته روزگاری نیست
نشسته‌ام ز جهان [illegible] | ز موج خیز بلا راه بر کناری نیست
چو اختران سرشک نشسته در دامان | چراغ روشنی از بهر شام تاری نیست
بتنگ شد ز سواران و [illegible] از آنان | [illegible] غباری نیست
کسی به منزل مقصود مولوی نرسد | [illegible]

۷۴۰ ● چه گویم آخر — تهران ۱۲/۱۱/۶۳

یا رب چه گویم آخر با این دل سودائی | تا چند کشم زجان بار غم رسوائی
یک مونس مشفق نه، یک یار موافق نه | تا چند و کی هم‌دم با محنت تنهائی
افزون شده‌ام درد با رنج هجران را | زین بیش نمی‌بینم در خویش توانائی
از جام مدد جستم تا غم ببرد از دل | در ساغر می هم نیست یارا که بزدائی
در دفتر هستی یک تن نتوان جستن | کاهد [illegible] درمانی
نه آشفتگیم خاطر [illegible] که آساید | زلفی که ز رخ سنبل بر ده [illegible] سیمائی
[illegible] که بباغ جان | آراسته [illegible] بی‌هیچ خود آرائی
[illegible] و چهار بیت



شنبه ۲۲ امرداد ۲۵۳۶
۲۷ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۳ اوت ۱۹۷۷

۷۴۱ ● هزاران و دمسازان — تهران ۱۳/۱۱/۶۳

خوانان نغمه‌پردازان برفتند
ز باغ دهر دمسازان برفتند

لب از گفتار بربستیم و شاید
که یاران و هم‌آوازان برفتند

جهان دیگر نه آن طرز نشاط است
که گلرویان و طنازان برفتند

سرافشان در هوای عشق جانان
بکوی دوست جانبازان برفتند

حدیث دل ندانم با که گویم
که می‌بینم که همرازان برفتند

جهان شد عرصه‌گاه زاغ و کرکس
که شاهینان و شهبازان برفتند

بجای گل چه تنها خار بنشست
ز گلشن نغمه‌پردازان برفتند

۷۴۲ ● گردان ستم — تهران ۱۵/۱۱/۶۳

گردان ستم بما که بعاشق روا نبود
گویی دلش بمهر و وفا آشنا نبود

با ما صفا نداشت اگر چند دلنواز
روشن بود که آینه‌اش بی صفا نبود

از آدمیتش بجهان نام بود و بس
آن آدمی که بندهٔ مهر و وفا نبود

با دل شکفته زیست گر از جان دوست
آنجا که درد بود و لیکن دوا نبود

عشقی بجوی تا که نواپرور اوفتی
بی شور عشق نغمه‌گری در نوا نبود

تنها نداشت اینهمه شور و نوا بشعر
یا شید مهر یار دل خسته تا نبود

۷۴۳ ● آئینهٔ بی‌غبار — تهران ۱۳/۱۲/۶۳

آن ماهرو که نه فلک آشفته‌دار اوست
تابنده مهر آینهٔ بی‌غبار اوست

یک دل بجا نماند که داغ عشق نداشت
هر سینه را که می‌نگری لاله‌زار اوست

در کار دل که در کف دلدار اوفتاد
ما را چه اختیار که در اختیار اوست

عاشق بدانچه می‌رسد از دوست خوش بود
گر زهر غم بجام کند خوشگوار اوست

گر کار ما بکار گره بست باک نیست
باشد مرا یقین که خود این کار کار اوست

زین بس عجب که یار نشد مرهم گشت
آنجا هنوز دلشده امیدوار اوست

جور خزان بسوخت همه گرنه بود گل
دل چون شقایق سوخته و سوگوار اوست

قدر وفا اگرچه نداند نگار لیک
تنها بپاس مهر و وفا جانفشانی راه اوست

بیست و یک بیت



Saturday 22 Amordad 2536
13 August 1977

شنبه
۲۲
امرداد
۲۷ شعبان
Saturday
13
August

یادداشت — NOTES

۷۴۴ ● در سوگ استاد امیری فیروزکوهی — تهران بهمن ۶۳

بهار آرزوها گویی تا نقش خزان گیرد
گل از باغ دل الفت بباد مهرگان گیرد

نیاراید چمن را دوستانا بان خزان دیگر
نسیم نوبهاری خود نه راه بوستان گیرد

به بلبل گو که خوانا گلشن نغمه‌سرا دادن
بسوگ دوستان نالد ره آه و فغان گیرد

که از باغ ادب شد نغمه‌پردازی سخن‌گستر
ببوی آنکه در گلزار مینو آشیان گیرد

امیری آن نواپرور که از وی شیوهٔ صائب
ز نو شد زنده و یارست در دلها مکان گیرد

بخوان اجل برست و رفت از محفل یاران
سزد گر لبش اگر طاقت ز جان لکنت دهان گیرد

همین دانم که بوسد تربت پاک امیری را
گر از اهل دلی صاحبدلی روزی نشان گیرد

یقین دانم که خواند دفتر جانپرور او را
چو خواهد بهره‌ای از شعر نغز دلفشان گیرد

برفت از این سرای عاریت آن سید والا
که در مینو نیا منزل بگلزار جنان گیرد

ره آزادگی شاید از این استاد آموزد
بخواهد آنکه خوی و منش آزادگان گیرد

بطرز و شیوهٔ صائب کسی تنها نمی‌بینم
که بعد از وی تواند جای وی در این جهان گیرد

بسوگ این چنین استاد بی‌همتا چه جا صاحب
«بسوگ تو هر که با خرمن مرا آتش بجان گیرد»

۷۴۵ ● گناه دل — تهران ۱۱/۱۰/۶۳

گناه دل نبود گر ترا خریدارم
که از نخست بدام غمت گرفتارم

هزار بار اگر عهد بشکنی غم نیست
که من بعهد کهن همچنان وفادارم

تو یار غیر شدی نیستی از آن آگاه
که با شکست هستی ترا چرا یارم

شبم بناله و فریاد رفت و در غمهم
که در تو بی‌اثر افتاد نالهٔ زارم

گمان مدار که بی مهر عارضت چون شمع
بغیر سوختن و ساختن بود کارم

ز روزگار دل زار من شام فراق
کسی نیافت خبر غیر چشم بیدارم

بجان رسید دل دردمند و جان بلب
بجای اشک گهر از دو دیده خونبارم

تو خاکسار رهی من می‌پسندی و شاید
اگر بچشم رقیبان سنگدل خوارم

بدوستی که بس آزار دیدم از ایام
بدشمنی تو دگر بیش از این میازارم

من آن هزار بدام اوفتاده‌ام تنها
گلیست از آن نغمهٔ هجر گلزارم

بیست و دو بیت



یکشنبه ۲۳ امرداد ۲۵۳۶

۲۸ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۴ اوت ۱۹۷۷

۷۴۶ • بگویم که — تهران ۷/۱۲/۶۳

بگویم که مرا تیغ نهانی زکجاست
مرثیه خوان دل خویشم و از درد ملال
برق غم خرمن عمر تو نسوزد چون ابر
بیر گشتیم و سرانجام نگشتیم آگاه
چاره درد نجوید ز تو تنها دل سوزد

نیست درد خود ان درد نهانی زکجاست
چند پرسی که مرا مرثیه خوانی زکجاست
کی بدانی که مرا اشک فشانی زکجاست
که بدل شوق و بجان شور جوانی زکجاست
زانکه آسوده دلی درد نهانی زکجاست

۷۴۷ • * * * — تهران ۱۳/۱۲/۶۳

در شب تنهائیم دمساز دل جز غم نبود
یا وفاداری درین گیتی نماید بدست
خورده بودم زخمی از تیغ جفای روزگار
نالهٔ بسیار من بود از فراق دوستان
من ببرد خویش خوش میسوختم در کنج غم
گر بدام عشق پابندی ز دست چشم تو بس
برق خرمن سوز غم خوش هستیم بر باد داد
دست از جان شسته ام در موج خیز عشق دوست
لطف طبعی باید تا همدم خوبان شوی
کار دل افتاده زینگونه چرا در پیچ و تاب
دوست چون نیست علاج خاطر تنها مدام

از پی غمخوارم جز غم یکی همدم نبود
بود اگر گوئی نفید جز درین عالم نبود
لیک بد ایام آنرا چاره و مرهم نبود
آری آری درد هجر دوست رنجی کم نبود
اینقدر دانم که کس آگاه از دردم نبود
کاین دو را از دو هستی الفتی با هم نبود
سایه ام چون ابر اگر جز دیده پرنم نبود
ره بساحل غرقه در گرداب غم نبود
محرم دل زان سبب گل را بجز شبنم نبود
دام راه دل اگر آن طرهٔ پرخم نبود
آرزوی شادمانی در دلم یکدم نبود

۷۴۸ • میروم — تهران ۷/۱/۶۴

تا امید از وصل روی دوستداران میروم
تا نگه ختم فرزندی برشبان [illegible] گون
هر کسی بربست باری گاه رفتن زین سرا
گرچه میدانم خزان عمر هرگز [illegible]
گر بنومیدی از نشت ایام محنت زا دیگ
چهره نیلی ساخته از سیلی بیداد هجر
با دل خونین از داغ جدائی سوخته

اشکباران همچو ابر نوبهاران میروم
در هوای آفتاب روی یاران میروم
من بجان بنهاده بار روزگاران میروم
چون صبا هردم ببوی نوبهاران میروم
من بشادی دل امیدواران میروم
چون بنفشه از دیار دلعذاران میروم
لاله سان تنها جدا از گلعذاران میروم

بیست و سه بیست



Sunday 23 Amordad 2536

14 August 1977

یادداشت
NOTES

۷۴۹ • سخن پیش آرید — تهران ۱/۵/۶۴

دیده آماده گریست سخن پیش آرید
تا بگریم بسوز دل یاران چون شمع
غم من نیز زغم های سمانیست جدا
نیش و نوشند بهم یار بزم گیتی
چون فراهم بنشستند بزم بزم خوش
چون رود مولوی از جمع رفیقان تو

یاد از اندوه جگر سوز دل ریش آرید
دیده آمادهٔ گریست سخن پیش آرید
تا بکی یاد از اندوه دل خویش آرید
نوش اگر دست دهد یاد هم از نیش آرید
در میان ذکری ازین بیدل درویش آرید
همچنان یادی ازین یار وفاکیش آرید

۷۵۰ • مژدهٔ شفا — تهران ۲۵/۶/۶۴

پیام وصل تو وقت سحر صبا میداد
رسیده بود بی چاره از ره و لطفا
مگر ز خواب گران بخت من شود بیدار
نه خود بمن که تو گوئی بشاهد جمن
بیکلوه من تن افسرده یاف باد حیات
نیم جرعه مگر بشکفد بهار دلم
چو ابر دیده تنها ز شوق گریان بود

از آشنا خبری خوش بآشنا میداد
بدرد مند غمت مژدهٔ شفا میداد
ز مهربانی دلبر خبر مرا میداد
بجام لاله ی سرخ جانفزا میداد
که بوی آن خم گیسوی دلگشا میداد
مرا ز بادهٔ امید وصل جامی داد
پیام وصل ترا تا صبا بما میداد

۷۵۱ • * * * — تهران ۳۱/۶/۶۴

مرا در آینهٔ دل تو مهر تابانی
هوا چو باد بهاران سوی عبیر افشان
مهر کجا گذری در دمی بیتی بهجت
مگر بلطف قدم سر بره هوای گلزار دم
فروغ روی تو در مهر عالم آرایست
چو در هوای تو سرگشته ایم عجب دلست

بجانفت ای مه تابان که تیغ جانانی
چو تاری از خم گیسوی خود بجنبانی
تو جاودانه گل و بی خزان بهارانی
چو تو بلوه کنی ای لاله رو گل افشانی
خطاست گویم اگر آفتاب تابانی
خوشست خاطر تنها بدین پریشانی

۷۵۲ • یکدل بیقرار — تهران ۲۴/۱۰/۶۴

ما تخم مهر در دل مشتاق کشته ایم
دل با غمش بسر سودای دلستان
ما راست سینه یکدل از عشق بیقرار
تنها سیاهی دور از ما کسی مجو

طومار هرچه غیر وفا در نوشته ایم
از ما عجب مدار گر از جان گذشته ایم
ما را جان بهای جان نخواه هشته ایم
زانم که دور از آن همه بیمهر گشته ایم

بیست و سه بیست



دوشنبه ۲۴ امرداد ۲۵۳۶

۲۹ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۵ اوت ۱۹۷۷

۷۵۳ ٭ ٭ ٭ تهران ۶۳/۱۱/[illegible]

ز قید غصه رهد دل بیک نگاه تو باد
بخون اگرچه کشیدی مرا بتیغ جفا
بمهر اگر نبینی ستره روزی دل
گر این حکایت جانسوز گفت باد تو
مگر بگلبه این دل شکسته جوئی راه
مباد جز تو کسی بزم عشق را ساقی
بسوی کس نظر بدی غیر تو صفا

اگرچه راه اندیشی از خویش در پناه تو باد
یکی نگاه برای [illegible] هزار جاه تو باد
مدام دیده بی چشم دل اسیر نگاه تو باد
بحال زار دل اشک دو چشم گواه تو باد
بشوق اختر اشکم چراغ راه تو باد
نشاط دل بیکی جام [illegible] گاه تو باد
اگرچه راه اندیشی از خویش در پناه تو باد

مسجد ماشاءالله ۶۳/۹/۱۸

۷۵۴ ٭ ٭ ٭

مرا دلی است که نور امید نیست در او
بجز هوای وصال گریز پا شوخی
مرا سری است که جز شور وصل دلداری
مجوی صورت دلخواه خود بلوح جهان
بنا امیدی اگر خون شود دل تنها

امید دیدن صبح سپید نیست در او
کز او چو آهوی وحشی جز رمیدن نیست در او
که یار کوی محبت کشیدنیست در او
که جز نشانه حرمان پدید نیست در او
سزد که هیچ نشان امید نیست در او

۷۵۵ راز خلوت تهران ۶۴/۳/۱۹

چشم بر بام گران آرام جان یابم خبر
من خود آن مرغ گرفتارم که در کنج قفس
چشم بسته رهسپارم در طریق ناشناس
رستنم دشوار آید از چنین دامی کجا
این چنینم تلخکامی بس که نتوانم دگر
من که از حال دل خود بی خبر افتاده‌ام
اینقدر دانم که دل از دست شد در پای دوست
من که از اسرار این گیتی ندارم آگهی
حکمتی در خلقت ساعت نشد کاش کی

دل مگر از غم رهد از دلستان یابم خبر
کی توانم از گل و از گلستان یابم خبر
گر ز راه آیم کجا از رهروان یابم خبر
راه گلشن بو نیم و از آشیان یابم خبر
زان بت شوخ عیار شیرین زبان یابم خبر
بس شگفت آید اگر از این و آن یابم خبر
فرصتی کو گمشده دل بیکران یابم خبر
نیست ممکن تا ز راز آن جهان یابم خبر
پرده هرگز نیفتد زین راز نهان یابم خبر
نیست دیگر نیست



Monday 24 Amordad 2536

15 August 1977

دوشنبه
۲۴
امرداد
۲۹ شعبان
Monday
15
August

۷۵۶ از شناخت تهران ۶۳/۷/۲۷

یادداشت

NOTES

روشن اگر چو آینه جانست از شناخت
ای نو گل شکفته گلزار آرزو
خندان لبی برآست اگر هم بود ز دد
تنها توئی تو مهر فزا جان خسته را
رازی درون پرده عیان از تو دیده‌ام
تنها ز رفت [illegible] سخنوری

شوری بسان آب روانست از شناخت
مرغ دلم اگر بفغانست از شناخت
ور دیدگانی اشک فشانست از شناخت
گر لوح سینه مهر نشانست از شناخت
پیدا هوای غمی که نهانست از شناخت
تنها مرا چه لطف بیانست از شناخت

۷۵۷ هرگز ... هرگز تهران ۶۴/۶/۱۶ روز پنجشنبه ۱۰ [illegible]

بجان یار تو بودم و نبودی یار ما هرگز
مگر با دست تو در ما نخیزد درد مشتاقان
بلای جان شدی در راه هستی مهر ورزان را
بودی آشنا بستی در شادی به بد عهدی
بحکم بیوفائی با طریق مهر پیمایان
فرا خواهم که تا بیدل بجان هیچگه نبخشی
پسندی اشک خونینم روان پیوسته بر دامان
اگرچه روزگاری شد که نالم از غم جورت
اگرچه نغمه پردازان به گلزار صفا بالی
بدستان تا بسیمائی طریق سخت بیابانی
رها هرگز نداری خاطر تنها نغمه گوئی

نکردی با وفا کیشان بجز جفا هرگز
دریغ از تو که درد ما نفرمودی دوا هرگز
نگشودی نگاه مهر سوی مبتلا هرگز
تو گوئی آشنا یا نرا نبودی آشنا هرگز
نه پیمودی طریق یاری و صلح و صفا هرگز
نخواهی از گزند غم دل و جانم رها هرگز
نداری شادی و آرام بر عاشق روا هرگز
نداری گوش بر این ناله‌های غم فزا هرگز
نیابی همچون دعشق پر شور و نوا هرگز
رها از غم نبینی جان بیتاب مرا هرگز
سرشته گوهر ذات تو گردیده با هرگز

۷۵۸ محرم راز تهران ۶۴/۱/۱۵

جانا بجز تو محرم رازی نداشتیم
جز عکس دلفریب رخ دلستان نبود
دل را بغیر محنت و غم حاصلی نداد
هر کس بکام خویش برافراشت رایتی
گر با سدار عشق نکویان نبود دل

زان با تو در میان سخن دل گذاشتیم
نقشی اگر بر آینه دل نگاشتیم
تا نخل عشق و درد دین باغ کاشتیم
ما نیز رایتی بوفا برفراشتیم
ادراک عشق چرا بر گماشتیم

سه‌شنبه ۲۵ امرداد ۲۵۳۶
۳۰ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۶ اوت ۱۹۷۷




۷۵۹ • روز پنجشنبه ۳ر۱۱ر۶۶

در بیقراری دل جانا قرار دیدم — من هر چه دیدم اول از عشق یار دیدم
امیدواری من در ناامیدی آمد — دل را ز ناامیدی امیدوار دیدم
دست خزان اگر ریخت گلزار و گل چه پروا — جانا ز بوی جانان خرم بهار دیدم
گر ز هجر جانا [illegible] دور ز جام محبت افتاد — از دست یار چون [illegible] خوشگوار دیدیم
دل را به چهر دلبر آشفته حال دیدم — جانا ز کوی جانان بی اختیار دیدم
هر گوهری که دیده در دامن از غمش ریخت — در پای دلنوازی بهر نثار دیدم
تا جان من صفا یافت از مهر ماهرویان — آئینهٔ دلم را دور از غبار دیدم
دریا کنار من شد از سیل اشک تنها — کان پیر با گهر را دور از کنار دیدم

۷۶۰ • وهم و گمان — تهران ۲ر۱۱ر۶۶

بکارگاه خیالم چه نقش‌ها که کشید — امید لیک نشان از امید هیچ ندید
چه جرم دو روز زندگی ما بوهم رفت و گمان — خوش آن کسی که ز دام گمان و وهم رهید
هر آنچه بود تصور ز لوح خاطر رفت — رسید آنچه بلوح گمان نبود پدید
گسست رشته‌ای از تار و پود هستی ما — مگو که پردهٔ شب را فروغ صبح درید
گرفت پرده زرنگار شکسته احوالم — فسوس که خانهٔ دهر آنچنانکه [illegible]
کدام وقت توانست ره بمقصد برد — هر آن که بیش پی دنبال آرزو بدوید
بتیره روزی ما دست تا خندد — بدین خیال عیان گشت چهرهٔ خورشید
فسانه بود حیات و فسانه‌ساز آنکه — که دور دور ز هستی سپرد راه امید
به بند مهر بشام سیاه خود تنها — که این شب تار تو بیت صبح سپید

[illegible]

۷۶۱ • * * * — تهران ۲۴ر۱۰ر۶۴

گر از روز اول بیدل نبودم — اسیر این همه مشکل نبودم
به دریای محبت غرقه گشتم — نبینم آنکه دریا دل نبودم
تمنیدیم به شمع ما می‌تن — به وصل دوست گر مایل نبودم
اگر صد بار سوزم در ربودی — ز بحر غم بی ساحل نبودم
محبت در نهاد من سرشتند — تعصلی جز وفا قائل نبودم
هزاران بار اگر تخت نبودم — بفکر شکوه از قاتل نبودم
نبودم خسته سنگ جفا گر — شکوفا نخل بی حاصل نبودم

[illegible]



Tuesday 25 Amordad 2536
16 August 1977

سه‌شنبه
۲۵
امرداد
۳۰ شعبان
Tuesday
16
August

NOTES
یادداشت

۷۶۲ • ماه داغی — تهران چهارشنبه ۳۰ر۱۱ر۶۴

ماه داغی سینه سوز و ناله زاری دگر — بی قراری دگر بهر جان و دل خاری دگر
دیده از من گر ازین بیطاقتی بردارد باک — باز پیدا شد بکوی دل گرفتاری دگر
دست از آزارم اگر بردارد آن بیچاره — خون خورم اینک ز بیداد دلآزاری دگر
روزگار من نخواهد طی شدن بی شور عشق — گر نبردا این شعف دل ره ندی بود یار دگر
گرچه دانم بی سرانجامی بود در کار عشق — من نسازم بیش بعد از عاشقی کاری دگر
مرغ جانم را که از عشق آمد شور و نوا — جز سر کوی محبت نیست گلزاری دگر
هم ببوی عشق خواهم یافت جان تازه‌ای — وصل جانان گر میسر وقت بازاری دگر
تیره شد آئینهٔ دل‌ها و شود هولناک — گوهر مهر و محبت را خریداری دگر
چون رسد زخمی بجان ننهد کسی مرهم بهر — گر غمی رو کرد نتوان یافت غمخواره دگر

۷۶۳ • • پیام آشنا — تهران ۶ر۴ر۶۴

در غریبی مردم و نا بیعانه آشنا — آشنا این کاو دلم ناوزنامی ز آشنا
گوشه‌گیری جانرا باسرنیش شادی خوا — خوش بود خوش گر نصیب آید بجامی ز آشنا
من که از بیگانه دردم بلا افتادهام — اینقدر دانم که دور از حسرت دامی ز آشنا
طعنهٔ بیگانگی در می فکند آتش بجان — حسرت من بود اگر عشق ملامی ز آشنا
خویش بر من راند این بیداد و حرمان محبت — هر چه من هرگز نبینم تلخکامی ز آشنا
بوده‌اند ازیاد تنها ساختم بار آنکو — آشنا یان را اگر بینی سلامی ز آشنا

۷۶۴ • میروم از کوی تو — تهران ۲۲ر۴ر۶۴

میروم از کوی تو نقد جوانی باخته — روز روشن دهر فراقت شام تیره ساخته
میروم از کوی تو جان باخته در نرد عشق — لعل در سودای فرقت نیز زبان بشناخته
میروم از کوی تو ای آفتاب بزم جان — شمع آسا سوخته و در تاب غم بگداخته
میروم از کوی تو نو میدم و می‌بینم ترا — سمت مهری بیاده احوال نشناخته
من نه آن باشم که غیر از تو بپردازم بکس — بار رقیبان گرچه می‌بینم ترا پرداخته
باز خواهم سوخت اندیشه غم بینم ترا — تیغ بیمهری بسته دلداده ترا آخته
رفتم اما باز خواهم آمدن چون مولوی — جان نثارت ساخته سر در قدم انداخته

[illegible]



۷۶۵ • میزبان تنگ‌چشم — تهران شنبه ۱۶/۴/۶۴

در دل شب باز غم ره به دل نالان گرفت / خواب شد از دیده اشکم جای بر دامان گرفت
گرچه دامم میبرد تاب و توان یکسر ز جان / باز بینم دل از آن بیهده ره نتوان گرفت
راه بر آب بقا بود آنکه از جا شست دست / کشته تیغ محبت عمر جاویدان گرفت
خود جهان کردم که میبایست آغاز جهان / آمدم تا با خود آیم زندگی پایان گرفت
گر رود من بی سبب نبود دیگر از جان / از دل آرام و تسلیم آن گل خندان گرفت
تلخ و شیرین جان بر بیهوده یکسان اندیشد / کاو به هر سختی که آمد زندگی آسان گرفت
باز دیدم نیست کس را خاطری شاد و چون / هر چه افزونتر بر او جا غصه دوران گرفت
تا کجا روزی بپای دل کسی سازم نثار / جا بر امان هر زمانم گوهری غلطان گرفت
تا بر مدی بهت از دامان تسلیم و رضا / آتش حرص و هوس یکسر ترا بر جان گرفت
میزبان تنگ‌چشمی هست دنیا گر چه هست / لقمه ای ناخورده نانرا از کف مهمان گرفت
ایزد یکتا در رحمت بر آن بنده گشودست / کز سر اخلاص راه طاعت یزدان گرفت
خود نباشد جا یعنی جز بهشت عشق از جان / چونکه سکان خشم موج از دل کشتیبان گرفت
یک آگاهم که درمان یافت درد عاشقی / کاو بدرد عشق خو کرد و دل از درمان گرفت
با صفای زندگانی گشت تنها آشنا / در دلش تا جای مهر لطف و احسان گرفت

۷۶۶ • آهنگ رفتن — تهران ۲۳/۴/۶۴

تا گویمت بگوییم بر آن آهنگ رفتن میکنی / ای دوست نسیان دشمنی تا چند با من میکنی
تا شمع آسا سوزیم سوز دل از آموزیم / بر رشته جان آتش چون شمع روشن میکنی
هر دم ز روی دشمنی خارم به ره میافکنی / تا محفل دلدادگان زان چهره گلشن میکنی
تا مینشوی از من جدا لا سست مهر و وفا / گوئی جدا جان مرا یکباره از تن میکنی
نالم بزاری تا مگر یاد آیدم یک بار بر / کی گوش بر این ناله و فریاد و شیون میکنی
ای سست مهر سنگدل سنگین مرا تا تنگدل / گیتی بچشم تنگ تر از چشم سوزن میکنی
از بیم نیان دل نوحه داری بر اغیار اگر / آنرا ستم پیش ما مانند آهن میکنی
با دیگران راه وفا بیهوده ای در هر کجا / این بیوفائی گو چرا پیوسته با من میکنی
ای بیهده چشم مولوی دامنکشان خوار و زبونی / و ز رنج هجران دمبدم اشکم بدامن میکنی



۷۶۷ یادداشت • خاک دامنگیر — تهران سه‌شنبه ۲۶/۴/۶۴

NOTES

رخت از کوی تو نتوان بدیاری بردن / یاد دریای غمت ره بکناری بردن
زندگی تلخ‌تر از مرگ بود دور از دوست / خوش بود عمر بسر در بر یاری بردن
رنج سودازدگان بدل و جان آسانست / بهوای گل و کوی بهاری بردن
همچنان بار غم عشق نکورویان باد / بر دل خسته بخواهیم جو باری بردن
نقش او یکسره بستوده‌ام از لوح ضمیر / نتوانیم ز جان نقش نگاری بردن
تا بدانی که چرائیم بحسرت پابند / پیش روی تو سزد آینه داری بردن
ساغری نیز بیاد من مخمور ببخش / ره توانی چو به باده گساری بردن
خود بجانیم دعاگوی نسیم سحری / گر شود راه بکویت چو غباری بردن
تا چو نتوان گشت برافلاک رحمت دامنگیر / رخت از کوی تو نتوان بدیاری بردن

۷۶۸ • بیان حال — تهران یکشنبه ۲۶/۴/۶۴ امرداد

قلم عجز هم از ضعف حال زار منست / بیان حال نشانی ز روزگار منست
ستارگان سرشک شگفته بر ره من / گواه تیره گی شام انتظار منست
بروی زرد ز پیری گرفته رنگ خزان / گل سرشک بجا مانده از بهار منست
مگو که موسم باغست و نوبهار شکفت / که هر گلی بچمن سرخ تر ز خار منست
نگفت آن مه تابان که بگذرم روزی / بکوی مولوی که بیدرنگ خاکسار منست

۷۶۹ • در جنون از همه افسانه تر — تهران ۶/۶/۶۳

نیست در عشق و جنون از من کسی افسانه تر / زانکه نبود کس ز من عاشق تر و دیوانه تر
آنقدر دانم که چون بودم ملول و نیست نیاز / آشنا بیگانه شد بیگانه هم بیگانه تر
جام خالی فتاد از باده شادی ولی / از من مسکین نمی بینی تهی پیمانه تر
بو العجب دوران رسیده در باده کس مرد ها / خود نبود دیوانه تر آن کاو نبود دیوانه تر
نیست تنها زبان فهم و خرد مشکل گشا / به که دیوانگی هر دم شوی افسانه تر

نوزده مهست



پنجشنبه ۲۷ امرداد ۲۵۳۶
۲ رمضان ۱۳۹۷ - ۱۸ اوت ۱۹۷۷

۷۷۰ سکهٔ دولت — تهران ۱۳/۱/۶۳

توسن ایام رام نماند | غیر خون دل بجام نماند
زندگانی جز شوربختی برفت | گردش دوران بکام نماند
بی بها گشتیم در چشم جهان | سکهٔ دولت بنام نماند
تیرگی افزون شد و هر روز همی | روشنائی بجز پیام نماند
بوستان آرای گلزار امید | جز سرشک لاله فام نماند
هر چه کوشیدیم تو با گرِزمان | توسن ایام رام نماند

۷۷۱ تنگ — تهران ۳۰/۱/۶۴

کار دل افتاد زار و روزگار افتاد تنگ | طالع ناساز را با من بود آهنگ جنگ
در شکست کار من این گردش دوران و شتاب | منجنیق چرخ بارد بر سرم پیوسته سنگ
تا شتابان اوفتم از پای کمیت روزگار | تیغ کین آهیخته بر من بتازد بی درنگ
لاله آسا داغ دارم بر دل از تاب غم | این بجا باشد اگر باشد سرشکم لاله رنگ
تا مگر روزی گره بگشاید از مشکل مرا | با امیدانه زدم بر دامن ایام چنگ
گو نبید نامی برآید نام من در عشق دوست | نی بدل امید نام است و نی پروای ننگ
تا نبیند سعدی آسایش دمی تنها بدهر | کار دل افتاد زار و روزگار افتاد تنگ

۷۷۲ اشک حسرت — تهران ۳/۲/۶۴

دیده آبستن اشک است و دلم خانهٔ حسرت | خون دل گشته مرا بهره ز بیداد محبت
ناله خیزد دم از سینهٔ پرسوز دمادم | آشیان ساخته چون بوم بویرانهٔ حسرت
نا امیدست مرا حاصل از این جای عجیب | گشته ام در دل غمپرور خود دانهٔ حسرت
همدمی نیست که گویم غم دل با وی و شاید | خیزدم گریه گلوگیر با تک غریبانهٔ حسرت
بگذارید که تنها ز سر درد بگریم | دیده آبستن اشک است و دلم خانهٔ حسرت

همدم طیب



Thursday 27 Amordad 2536
18 August 1977

NOTES
یادداشت

۷۷۳ آزمون — تهران ۳۰/۱/۶۴

کردم آزمون تا بود نیک زمانه را | دیدیم بهر چه غم عاشقانه را
شور و نوای دل چو از عشق یار بود | دادیم سر عشق بنا این ترانه را
غم نیست گر نصیب نشاد گشته ام | بر جان خریده ام غم جاودانه را
ای مرغ بی خبر چه گشتی اسیر دام | دیدی اگر تو در رهٔ دل آب و دانه را
افسون که هوشیار تری باش در خفا | گم کرده ام به بیخبری راه خانه را
بر من دلش بسوخت تو گوئی ندید یار | این سیل اشک و شعلهٔ آه شبانه را
آسیمه سر چو طایر سرگشته ام چرا | برق بلا بسوخت اگر آشیانه را
جز بی نشانیم که بود بهترین نشان | دیگر چو از دل آخرت نشانه را
از جان چگونه دست بشوید چو سعدی | کشتی شکسته ای که گم کرده کرانه را

۷۷۴ درس ناصح — تهران ۲۲/۳/۶۴

تا که یاد از غم هجران تو جانا کردم | دامن از اشک روان غیرت دریا کردم
گر نه درمان دل سوخته جانان آمد | بار بگرفتم و درد مداوا کردم
چه شکایت کنم از دشمن و جور رقیب | منکه بر جان و دل خویش ستم‌ها کردم
چه بدیدم ز جدائی نتوانم گفتن | تا گرفتار غم عشق دلم را کردم
بصفای دل عشاق وفا آئین بود | که چو آئینهٔ دل خویش مصفا کردم
تا مرا ناصح شیرین سخن این شور آموخت | خویشتن را بنوا بلبل گویا کردم
یاد دارم ز دلارام چو تنها گشتید در دو ز | دامن از اشک روان غیرت دریا کردم

۷۷۵ کار شما — تهران ۱/۴/۶۴

کمتر آزرده دلم گر گرفتار شماست | آرزو شد گلی تازه ز گلزار شماست
عاشق سوخته ام داده دل و دین از دست | گشته آزاد هر آنکه گرفتار شماست
قیمت بوسه اگر از لب جانان جانست | باشد ارزان و در آن سود خریدار شماست
چمن آرای گلستان جوان غیر تو نیست | هر گل تازه که بشکفت ز گلزار شماست
به پریشانی من بخت نگون را مانند | زلف آشفته و گیسوی نگونسار شماست
کس نیازرده مرا ساخته چنین دشمنکام | بحقیقت همه ایزد که این کار شماست
از در خویش چو بیگانه مران تنها را | دیر سالیست که این سوخته دل یار شماست

[illegible]

پنجشنبه
۲۷
امرداد
۲ رمضان
Thursday
18
August





۷۷۶ **مرا ملول پسندی** — تهران ۶۴/۵/۲۴

مرا ملول پسندی دلم غمین خواهی　　چه جای شکوه چون تو این چنین خواهی
مباد قسمت من روزگار خوش هرگز　　دلم چو خسته و نالان تو نازنین خواهی
بجوی راحت خاطر ز عاشقان هرگز　　هر روز عشق چو داغ عاشقی دگر این خواهی
فروغ طلعت آن مه عالم آرا این　　بر آسمان منگر مه چو در زمین خواهی
مرا کنار من ببین چو خواهی دید　　بجوی مهر دلم از عشق راستین خواهی
مرا گذار که چشم گلی از این گلزار　　اگر ز خرمن عشق تو خوشه چین خواهی
نظاره کن به چنین صورت [illegible]　　گر آتشی ز غم عشق بر جبین خواهی
مباد هیچ زمان شاد خاطر تنها　　دل مرا تو همیشه اگر غمین خواهی

۷۷۷ **درد او حسرتها** — تهران ۶۴/۱۰/۱

درد او حسرت تا که هر نفسم دهی　　آسایش خیالی و عیش فراخی
از تیغ روزگار ز جان و دلم رسید　　زخمی که هرگزش نتوان یافت مرهمی
پیری فرا رسید و جوانی ز دست رفت　　عمرت همیشه نماند [illegible]
نگذر ز دست یاد خزان بین مرا جان　　شاخ شکوفه بارش و گلزار خرمی
پامال گشت گلشن امید [illegible]　　از دست می چو دل نتوانیم برهمی
با شادی ار برآمده عشرت روزگار　　ویران کنند پیله هر نفس رفته باغی
بر بست رخت حسرت [illegible]　　گویم تا حکایت دل [illegible] محرمی
تنها گلی نچیده از این گلستان شدیم　　کوتاه بود عمر جهان عمر شبنمی

۷۷۸ **کاش** — تهران ۶۴/۱۰/۲

کاش در جمع ما صفائی بود　　دل ما را آشنائی بود
کار کس تا نیوفتد دشوار　　عقده ها را گره گشائی بود
درد عشق نبود و خسته دلی　　بود درد را اگر دوائی بود
بینوائی نبود و هر کس را　　بلطیف بهار در نوائی بود
جای زاغان بدینا در باغ　　عندلیب غزلسرائی بود
بوم نکبت کشیده زین ساحت　　سایه دولت همائی بود
چاره جوئی بچاره [illegible]　　چونکه عیسی [illegible] مبتلائی بود
بودی روزی [illegible] تنها　　نه چنین سال غم درازی بود

بیت و دو بیت





یادداشت
NOTES

۷۷۹ **باد روحبخش** — تهران ۶۴/۱۰/۹

ای باد روحبخش که آئی ز کوی او　　بنگار گلی طلعتی چو آسمان نکو
در پشت سر چه گفت ز من یار دلستان　　آیا بگوی با من دلداده مو به مو
نقش غمش ز دوده نگردد ز لوح جان　　هر نقش اگر توانم از آن داد شستشو
متواضع غم در به عیان جامه [illegible]　　هیهات تا دوباره توان کردنش رفو
در آرزوی ساغر از دست دلنواز　　خون جگر خورم ز شکستن سبو سبو
عهد کهن اگر نه فراموش کرده است　　یادی ز من چرا نکند یار تازه رو
از هر چه دام بود رها گشت مرغ دل　　آگاه می رها نشد از نیمه آرزو
بلکه نشد که در پی زیبا رخان نرفت　　در حیرتم از این دل [illegible] هرزه پو
تنها مجو فراغت خاطر بغیر عشق　　این گوهر نفیس نباید بجستجو

۷۸۰ **غربت گلزار** — تهران ۶۴/۱۰/۱۸

نه دلداری که با ما یار باشد　　منش یار و دهرا غمخوار باشد
نه همدردی که روزی دل غم درش　　چراغی در شبان تار باشد
دلم بربود از کف لاله روئی　　که رویش غیرت گلزار باشد
بدریای محبت تا فتادم　　چو ابرم دیده گوهربار باشد
من از بیش و کم این را دانم　　که هر کس ز غم بسیار باشد
کرم از چشم اختر بار پرسی　　که هر شب تا سحر بیدار باشد
نصیبم ساغری از دور هستی　　که از خون جگر سرشار باشد
[illegible] آخر چشم یار و تنها　　نپندارم که مردم دار باشد

۷۸۱ **من شیدای دل دل شیدای دلبر** — دوشنبه شب ۴ — ۶۴/۱۱/۴

دل شیدای دلبر من شیدای دل　　باشد بسا چو نالکنم در هوای دل
هر گوشه محنتی آغاز دیجان من　　هرجا غمی است پیشکش از برای دل
با آن همه جفا که بدیدم از این و آن　　با کس نگفته ام هیچ زبانم صفای دل
هر یکی بسان خویش یکی درد میندارد　　باشد دو صد نشیمن درد های دل
چندانکه دید جور فزون مهر کم نکرد　　در حیرتند اهل نظر از صفای دل
از بیوفائی دل تو الفت با خبر　　با گوش جان کسی شنود گر نوای دل

هفت و سه بیت

جمعه
۲۸
امرداد
۳ رمضان
Friday
19
August



شنبه ۲۹ امرداد ۲۵۳۶
۴ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۰ اوت ۱۹۷۷

۷۸۲ • چه خواهم کرد — تهران دی ۶۴

سرخوش از جام محبت عمر سر خواهم کرد / فکر هشیاری ز سر یکسر بدر خواهم کرد
خویش را آسوده از خون جگر خواهم ساخت / وانچه هر فکر از سر و فکر دگر خواهم کرد
راهی از راه بسپردن راه عمر کس بسپریم / نیست غیر از عاشقی کاری اگر خواهم کرد
تا چه آید بر سرم در ماجرای عشق دوست / عالمی را زین حکایت با خبر خواهم کرد
بلغزد تا کی بپا مال غمش از روی ناز / خویش را از خاک ره افتاده تر خواهم کرد
گر هزاران داغها را بر دل خویش بنهند / کی ز عشق لاله رخسار حذر خواهم کرد
تا چنان تنها اسیرا با نامی رسد / بر سر کوی دلارامی گذر خواهم کرد

۷۸۳ • با خلق مهرورز — تهران ۲۱/۱۰/۶۴

سر بر قدم نهم دلارام خویش را / جو نیم از لب و دهنش کام خویش را
با خلق مهر ورز به دلبران بکوش / ز شکوه دلبران همه آرام خویش را
هرگز مکن شرنگ بجام دگر کسان / پر کن ز شهد لطف و صفا جام خویش را
نامی روا بود که به نیکی برآوری / کن ثبت لوح دهر چنین نام خویش را

۷۸۴ • اشک خون گرفته — تهران ۲۳/۱۰/۶۴

نگار بعوان دل مجروح خسته را / از داغ سینه سوز در آتش نشسته را
دستی گشای تا برهانی ز بند غم / دلداده نزد دام محبت فرشته را
چهسند از برای خدا دل شکسته تر / این تیره روزگار ز غم دل شکسته را
جبهات تا دگر به لطف آورم / آن سست عهد عهد عاشق گسسته را
شرمنده [illegible] از این روز [illegible] / امید بر وفای دلارام بسته را
از اشک خون گرفته [illegible] / نوای دل شکسته در خون نشسته را

۷۸۵ • ادیکول — تهران ۱۵/۵/۶۴

ز چشم اشک ز دل [illegible] / چو بر زحال من تیره روز نالان گیر
فسرده جان [illegible] / ترا که گفت که [illegible] زمستان گیر
به اشتیاق دلم [illegible] / سرود عشق [illegible] داستان گیر

هفت بیت



Saturday 29 Amordad 2536
20 August 1977

شنبه
۲۹
امرداد
۴ رمضان
Saturday
20
August

یادداشت
NOTES

۷۸۶ • اگر شبی — تهران ۱۴/۶/۶۴

شبی ببزم تو ای ماه راه اگر یابم / چراغ آرزوی خویش نور ور یابم
بهر کجا که توی تا بد آفتاب آنجا / چه حاجت است که من پرتو سحر یابم
حذر بیا بپیش از آن دو چشم مست سیاه / بره عشق کسی از عاقبت خبر یابم
بغیر وصل تو بر دردخسته درمان نیست / بیاید از قدمت عافیت اگر یابم
مراست روضه رضوان و ملک [illegible] از آن / گل رخ تو بهر جا که جلوه گر یابم
امید از چه ببینم تا که جانسوز / چو در دل تو اثری شوخ بی اثر یابم
ببحر عشق ز بس زنگی غوطه ور شده ام / ز اشک دیده بدامن جبین گهر یابم
نهال هستی من سوختنی ثمر ز انرو / همیشه دیده ز اشک [illegible] تر یابم
بدام عشق تو باید ز جان شوم [illegible] / بچاره کی بجز این چاره دگر یابم
کنار من نشود ز آب دیدگان دریا / [illegible] خود را اگر [illegible] یابم
مرا [illegible] / ز دست رفته خود را [illegible] در یابم
ز تیره روزی خود شکوه کی کند تنها / شبی ببزم تو ای ماه راه اگر یابم

۷۸۷ • قدمی از روی وفا — تهران ۱۱/۷/۶۴

ره بست مهری ای ماه چنین بسیاری / بودم یقین که با من سر آشتی نداری
بره محبت تو [illegible] از سر جان / چه سود که بود چشم به وفا قدم گذاری
بهوای تو چو بلبل شب و روز در نوایم / گل من چه شد که نامی بزبان زما نیاری
قد به دشمنی ز پایم [illegible] و من نه آنم / که قدم برون گذارم ز طریق دوستداری
اگرم بمهر خالی [illegible] / ز تو همچنان مراهست امید چشم یاری
تو بنا امیدی از خویش مگر انی و من / بمحبت تو دارم هر دم امیدواری
چه غم ار چو خاک پامال شود ره [illegible] / که مرا است سر فرازی بره تو خاکساری
شده ام چنین [illegible] / زمی خراب [illegible] هوشیاری
ز سر جفا شکستی دل [illegible] / بودم یقین که با من سر آشتی نداری

۷۸۹ • کجا گویم — تهران ۲۴/۲/۶۴

چو نیست دادرسی ماجرا کجا گویم / بگو ترا که غم خویش با خدا گویم
بجور [illegible] چه نتوانم / [illegible] آن صنم شوخ بیوفا گویم
[illegible] نمی‌توان دیدن / حکایت دل غمدیده را چرا گویم

[illegible] چهار بیت



۷۹۰ ● هر جا غمیست — تهران ۶۴/۵/۱۱

هر جا غمیست بر دل ما روی آورد چون دوست خواست گوئی که تا روی آورد
رنگ و ریا بکار دل عشقباز نیست مرد آنکه تو دل بصفا روی آورد
شود اگر ز روی و ریا خوش بود نماز بشکن نماز را چو ریا روی آورد
باشد درست نیست ز روی ریا اگر بشکن نماز را چو ریا روی آورد
غیر از تو نیست پشت و پناهی دل مرا رانی گرم ز خود بکجا روی آورد
چندانکه پیش راه جفا بسپرد و مهر دل سوی او بمهر و وفا روی آورد
زاغست این از بد ایام و ای دریغ محنت بمرغ نغمه سرا روی آورد
تنها نباخدا نکند روی هیچگاه در موج خیز غم بخدا روی آورد

۷۹۱ ● تا پریشانی احوال — تهران ۶۴/۲/۲۴

تا پریشانی احوال بسودای تو بود قسم دل بسر زلف دلارای تو بود
جلوه بی محفل دل باخته عشق تو است محفلی آماده اگر طلعت زیبای تو بود
با حسرت روشنی از مهر فروزنده نداشت دیده دل که بدنبال تماشای تو بود
فتنه ای بود در آفاق گرای دل جان یکسر از گردش چشمان فریبای تو بود
مولوی گفته تو حال و حالی خوش داشت رهنما تا بسخن تا چه دانای تو بود
خوش برآوری از اشعار بدان دیوانها در شگفتی خرد از طبع توانای تو بود

۷۹۲ ● هر چه خواهی کرد — تهران ۶۴/۶/۱۷

هر چه خواهی کرد با ما آن خوش است درد خواهی داد یا درمان خوش است
گر تو خواهی سوختن جان مرا همچنان این آتش سوزان خوش است
گر بسندی روز من از غم چو شب گو نباید شام غم پایان خوش است
ناله این بلبل شوریده حال در هوایت ای گل خندان خوش است
این پریشانی است ما را چون نزدیک است کار دل با زلف چو سامان خوش است
دو برادر چشم رقیب تیره دل در دل شب گریه پنهان خوش است
یار تا بر بیدلان دارد روا کار اگر دشوار یا آسان خوش است
نیست تنها را غم جان در غمت هر چه خواهی کرد با ما آن خوش است

هشت و دو بیت



NOTES
یادداشت

۷۹۳ ● ما دل از دست بدادیم — تهران ۶۴/۶/۱۷

ما دل از دست بدادیم که دلبر میخواست گفتم آنگونه که آتش غم خونجگر میخواست
سوخت چون شمع رگ جان من غمی ز آنکه دلدار مرا در دل آذر میخواست
آنکه میخواستم از هر غمی او را آزاد شادیم کمتر و اندوه فزونتر میخواست
از چه هر دم پریشانی دل میافزود کار دلداده بسامان دل من گر میخواست
هم بر آن بود که گردی تو اسیر دل خود آنکه در آینه نقش تو مصور میخواست
از چه هر لحظه ز راه دل این خسته بناز بهر من راحت اگر دو میسر میخواست
شهره در عشق و جنون بیش ز مجنون کرد مولوی گشت بدانگونه که دلبر میخواست

۷۹۴ ● اشک خونین و ناله درد — تهران غروب ۶۴/۱/۱۳

اشک خونین من بسوز دل و ناله درد جمله یکجا فلک تیره درون گرد آورد
نیست آن تاب که با عشق بتابد عاشق نیست آن صبر که دل خو کند با این درد
آتشی هست بجان من اندوه روان که ز دم سردی آن باد نخواهد سرد
آخر الامر ز خاکستر من با یاد جفا گرد باد غم ایام برانگیزد گرد
آنکه گفتم نگرد سوی من از روی وفا رفت و تنها نظری جانب دلداده نکرد

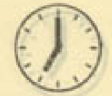
۷۹۵ ● اشک و دامان — تهران ۶۴/۸/۱۹

مرا آتش غم چو بر جان گرفت دو دیده اشک و منزل بدامان گرفت
اگر چنین افزون کند دشمنی دل از دلستان باز نتوان گرفت
دل خسته ام راه بیطاقتی از آن دلبر سست پیمان گرفت
اگر خون عاشق بریزد بجور توان خونبها کی ز جانان گرفت
بپیماید دل ما شکست ای شگفت کز نتوان ز دلدار تاوان گرفت

۷۹۶ ● جای مهر بستن نیست — تهران ۶۴/آبان/۲

بی دوره جهان جای مهر بستن نیست که رسم و راه فلک غیر دل شکستن نیست
رهی گر از این دام که توانم رست و گر نه هیچ رهی از برای رستن نیست
رفتم اینکه توانم بپای خود بر خاک بهیچ گوشه دگر فرصت نشستن نیست
بدشمنی گسلیم از چه رو رگ جانم ز دوستان گرت اندیشه گسستن نیست
بدین صفت که ببندد بیخ در طربم بروزگار دگر جای مهر بستن نیست

هفت و دو بیت



دوشنبه ۳۱ امرداد ۲۵۳۶
۶ رمضان ۱۳۹۷ – ۲۲ اوت ۱۹۷۷

NOTES

۷۹۷ • از یک غزل — تهران مرداد ۶۴

دل خونین مرا همنفسی جز غم نیست   خاطر آسوده از اندوه و طراز یادم نیست
از دید بخت و زشت شیر خطای زمام   زخم بسیار بخوردم و لیکن مرهم نیست
هر بیگانه صفت روی زهم بنوابند   آشنائی نتوان دید و کسی محرم نیست

۷۹۸ • از یک غزل — تهران مرداد ۶۴

من با امید و فایت با جفایت ساختم   روزگاران لحظی با امید و فایت ساختم
هر که دیدم آشنا پنداشتم بیگانه اش   تا دل سرگشته خود آشنایت ساختم

۷۹۹ • از یک غزل — تهران مرداد ۶۴

آمد غمی گران و سامان آشیانم گرفت   آرام برد از دل و طاقت ز جانم گرفت
دل در دیار امن و سلامت نشانه بود   خیل غم تو راه بر این کاروان گرفت

۸۰۰ • چشم ستاره باران — تهران ۲۰ خرداد ۱۴۰۰ قمری

بشام هجر و چشم ستاره باران بود   جهان نظر بدان که جدا زیاران بود
سوز و ساز دل داغدار لاله صفت   بنفشه وار تو گوئی ز سوگواران بود
جدا از آن گل خندان برآمداد بلا   دل شکسته تو یاد چون هزاران بود
ز جور یار من این شور داشتم بنوا   مرا الحاج که از دست روزگاران بود
برفت و یاد از من دردمند خسته نکرد   گلی که روی خوشش غیرت بهاران بود
ز بیقراری دل بود در فراق آگاه   کسی که دور ز جانان ز سوگواران بود
ندانیم که جانی چه درد سر میداد   ترا که بهره‌ای از جام تو خواران بود
ز تیره روزی ما تا نبود دشمن شاد   گرم سعادت دیدار دوستاران بود

۸۰۱ • باورش نبود — تهران مهر ۶۴

خواندم حدیث عشق ولی باورش نبود   غیر از هوای جور کسی در سرش نبود
سوز و گداز ما بنظر هیچ میشمرد   برخرمن آنکه ز آتش دل اخگرش نبود
عیبم شمرد گرچه دل از دست داده‌ای   چون قد کسی که دلبر افسونگرش نبود
بس گوهر سرشک که از دیده ریختم   در عشق آنکه دیده بدان گوهرش نبود
نتوانست گرم چرا با رقیب من   گفتم بعاشق دل کافرش نبود

سه بیت



Monday 31 Amordad 2536
22 August 1977

دوشنبه
۳۱
امرداد
۶ رمضان
Monday
22
August

یادداشت
NOTES

۸۰۲ • دل دردمند — تهران ۶۴/۹/۲۳

دلم ز غصه اگر دردمند و خونین است   نه جای شکوه بود زانکه سرگذشت این است
نشان شادی خاطر مجوی از این بیدل   دل از حوادث ایام خسته غمگین است
ز جور دست نیازم بکس شکایت برد   از آنکه با همه چون خصم بر سر کین است
دلی نمانده و دینی که تا دهم کفش   که شیخ سنگدلم رهزن دل و دین است
ز شیوه‌ای که ز ما دل برد شود آگاه   در آن زمان که ببیند رخ وی آئینه است
هزار بار شکسته عهد و بستم باز   هنوز یاد من آن الفت نخستین است
مگوی مولوی این زرد روئی از غم چیست   جدا ز طلعت سیمین یار زرین است

۸۰۳ • عشق و طریق عقل — تهران ۶۴/۱۱/۱۰

ز من در عشق بنما این طریق عقل پیمودن   که بیدل را فسانه عاشق و یار خرد بودن
سرودم بس غزل از سوز دل در عشق زیبا دل   که دیوان محبت را نخواهد یار بگشودن
نیارم روی بر هرکس ولی پاس محبت را   ز روی صدق خواهم روی بر خاک درت سودن
تو خواهی کاستن مهر و وابسته با عاشق   ولی من دوستی پیوسته خواهم با تو افزودن
صفای زندگی در مهربانی یافتم تنها   محبت گر نباشد خود چه باشد سود از بودن

۸۰۴ • بهار سخن و ترانه عشق — تهران ۱۱ مرداد ۶۴

چو در بهار سخن مرغ خوش ترانه شدم   زبانزد همه در شعر عاشقانه شدم
میان زورق بی بادبان بلطف خدا   امید بستم و در بحر بیکرانه شدم
بسان آئینه یکروی گشته با همه کس   نه در قفای کسان دو زبان چو شانه شدم
نفاق آشنا هم دشمنی ز روی صفا   ببیش مهوشی آئینه دار تا نشدم
چو دولت بود که ندارد دل اندک شکی   مدام تیر بلا را اگر نشانه شدم
▲ تبلیغ کامیم ایام تا شود دیگر   تبلیغ گو خصم و درو بهانه شدم
زد سنگ لو بید هر جان شود دلیر دراز   که من بشعر روان الهام شهره زمانه شدم
شود حکایت من کانقل مجلس‌ها   بمهر ورزی و وفاداری فسانه شدم
چه غم رفت گر از تن روان بی‌نشانه خاک   که مانده شعرم و در دو جهان جاودانه شدم
دل آشیانه عشق است بهر پروانی   که سوخت گلشن و من دور از آشیانه شدم
سرود انجمن افتاد شعر من تنها   چو در بهار آمدم مرغ خوش ترانه شدم

سه و نیم بیت



سه‌شنبه ۱ شهریور ۲۵۳۶
۷ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۳ اوت ۱۹۷۷

۸۰۵ حسرت گلشن مینو — تهران بامداد ۶۴/۱۱/۱۶

عزم پرواز سر کوی تو دارد دل من / چشم امید همه سوی تو دارد دل من
بوستانی طرب انگیز و بهاری شاداب / به تمنای گل روی تو دارد دل من

خود بود زنده به بوی تو از آن روز که جان / بسته در سلسلهٔ موی تو دارد دل من
هم از آن روز که شد شهرهٔ گیتی بجنون / پای در حلقهٔ گیسوی تو دارد دل من

همچو مرغان نواسنج سر نغمه گری / به هوای رخ نیکوی تو دارد دل من
سر پا بوس تو دارد عجبی نیست اگر / سر پای قد دلجوی تو دارد دل من
تا تماشا کند آن چهرهٔ خوشتر ز پری / حسرت گلشن مینوی تو دارد دل من

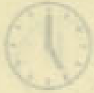
۸۰۶ کمند غم — تهران غروب ۶۴/۱۱/۲۹

چنان دلم به کمند غمت اسیر افتاد / که در فراق تو از جان خویش سیر افتاد
کدام چهره توان دید غیر چهرهٔ دوست / که پیش دیده به نیکوئی دلپذیر افتاد
برای وصل تو سعی من ای بهار صفا / چو قطره ایست که در دامن کویر افتاد
نماند فرصتی از روزگار زود گذر / فغان که دامن وصلت بدست دیر افتاد
به دست عشق تو باشد دل رمیدهٔ من / چنان غزال زبونی که چنگ شیر افتاد
بگلشن چو تو بینند مه اهل نظر / بنازم آن رخ دلجو که بی نظیر افتاد
سپرد راه حقیقت نشد بکوی مجاز / بعشق دوست اگر سیلی بصیر افتاد
چگونه جان ضعیف آرد به پای جان آرام / که درد هجر تو بیکار ناگزیر افتاد
ز دست رفته قرار من ندیم درمانش / ولی به مهر کریم یار دستگیر افتاد
اسیر هجر تو در سر نیافت شور حیات / مپرس بهر چه تنها ز عمر سیر افتاد

۸۰۷ چراغ آرزو — تهران چهارشنبه ۶۵/۱/۲۷

چراغ آرزویت نور در باد / نهال هستیت بارگ و بر باد
در این دوران که از هر سو خطرهاست / تن و جانت رها از هر خطر باد
هر آن کس را که خواهد تیره روز / شبی محنت فزای و بی سحر باد
همای نیکبختی سایه گستر / ترا پیوسته بر بالای سر باد
اگرچه کام تنها بر نیاید / مدامت شادمانی بیشتر باد

بیست و دو بیت



Tuesday 1 Shahrivar 2536
23 August 1977

NOTES
یادداشت

۸۰۸ سرخط امان — تهران چهارشنبه ۶۴/۱۱/۳۰

ز دلنوازی و خوبی هزار نشان داری / هر آنچه خوب بر خلق باشد همه آن داری
تو آن گلی که نیاید ز دهر آسیبش / ز دستبرد خزان سرخط امان داری
لب او لب است که در چنبر غمت فرسود / چنین که گیسوی پرتاب و دلستان داری
چه دلها که زنجیر گیسوی تو گرو بنشست / چنین که دست تو در خون عاشقان داری
خود از چه راه تو آموختی جفا عاشق را / هزار نقش در آئینه گمان داری
به راه دشمنی از چیست پا گذاری یا / چه روی داد که با دوستان سر گران داری
نپرسی از من بیدل که چند نالی زار / سرشک غم ز چه از دیدگان روان داری
سزد ز سوز دل دلدار منی اگر ماه غم / که جای در بر دلدار مهربان داری
بدانی از چه سرشکم دود به رخ آتش / اگر دلی چو من از دست غم به جان داری
ز طعن غیر ز نخبه مگر دلت تنها / روا است باز گو از من گلی نهان داری

۸۰۹ ****** — تهران سه‌شنبه ۶۴/۱۲/۱۰

سالها شد که به زندان غمت در بندم / در چنین بند گرفتار به سیندی چندم
یار تو گشتم و بیگانه شدم از همه کس / هم از آن دم که به مهرت دل و جان افکندم
دل من شاد به زنجیر محبت باشد / دام سخت است ولی رستن از آن نپسندم
عشق جانسوز دلم سخت بسوزاند از درد / لیک دلشاد از این درد و بدان خرسندم
بیرون شب هجران به دل آتش و آب / شمع وش گرم و بر گریهٔ خود خندم
ای که گیسوی دلاویز تو دلها پابند / بپریشانی احوال مجو مانندم
سوز و سازندهٔ من جگر و شتاب جان / تا نخوانی به شکیبائی و پندی پندم
من نه آنم که دهم گوش به اندرز کسان / در غمت گرچه سوی صبر و تحمل خواندم
بیم از غصه نیاسود دل هم گزین / تا به جان آتشی از دست غمت افکندم
رهرو وادی حیرانم و سرگشته دل / تا جدا مانده ز کوی همه تن دلبندم
خیزدم ناله گر از دل نه عجب زانکه مدام / در دل آتش سوزنده چنان اسپندم
اشک حسرت رود از دیده چنان سیل ز جان / ریشهٔ صبر اگر از دل و جان برکندم
نظری سوی من افکنده بافسون نگاه / کردی آشفته و شیدا بیکی شکر خندم
یاد تنهای جگر سوخته کن از سر مهر / برو از یاد و فراموش کنی تا چندم

بیست و چهار بیت

سه‌شنبه

شهریور
۷ رمضان
Tuesday
23
August



NOTES

۸۱۰ حالی خراب، چشمی پرآب — تهران سه‌شنبه ۶۴/۱۲/۱۳

چشمی پرآب دارم حالی خراب دارم
شاید که غم نیاید رو بر دل حزینم
از جور روزگاران غم بی‌حساب دارم
رو زنگ درد دل خاک رخ در نقاب دارم

بی اضطراب عمرم بگذشت و بر دل و جان
شکفت بر مرادم گلزار زندگانی
هر دم ز رنج و درد دل بیم عذاب دارم
چون ابر زین مصیبت چشمی پرآب دارم

خواهم اگر به دیده تا دیدمی نباشد
از آتشی که بگرفت بر خرمن وجودم
چون بخت ناموافق هر دم بخواب دارم
چون موم جان خسته در پیچ و تاب دارم

خوش سوخت آشیانم از برق خانمانسوز
از روزگار تنها پرسی اگر در روز
در گرد دیده زانرو چون سحاب دارم
چشمی پرآب دارم حالی خراب دارم

تا گرد بر نخیزد از خاک من بحسرت
چشم امید یاری از تو تراب دارم

۸۱۱ چراغ دل — تهران سه‌شنبه ۶۴/۱۲/۱۳

ای روی دلفروز تو ما را چراغ دل
در هر کجا که نیست غمی سخت تر از آن
جز لاله رخ تو نتابد بباغ دل
خیزد بجستجوی و بگیرد سراغ دل

بسیار گشته‌ام من سایه‌ات باد
دنیا نگر به فراق تو آشفته گشته است
خوشبوی و تازه گر نشود دماغ دل
هیهات تا دو باره ببینم فراغ دل

مجلس فروز محفل تنها بجز یار
ای روی دلفروز تو ما را چراغ دل

۸۱۲ سرود جویباران — تهران پنجشنبه ۶۴/۱۲/۱۵

شنو سرود روانبخش جویبار انزا
ز چیدن گل و سبزه مگر شود بیدگرد
که مژده بخش بود مقدم بهار انزا
سحاب ساخت گلشن روانه باران را

هزار بار اگر شبنم باز گوارست
نبود جامه بنفشه نهاد پای بباغ
بوصف لاله و گل نغمه هزار انزا
که دوست خوش بود امروز سوگوار انزا

بلوه کوده گل و نقش‌های رنگارنگ
چنین که عطر سمن مستی آورش آمد
نظاره کن همه دوستان نگار انزا
بجالت هوش نرسد چو هوشیار انزا

فراغتی بکف آرد کنار جو تنها
شنو سرود روانبخش جویبار انزا

مست و [illegible] مست



یادداشت
NOTES

۸۱۳ غنچه سر بدامان — تهران سه‌شنبه ۶۴/۱۲/۲۰

نسیم دار هوای تو ام پریشان ساخت
چو دید مست که شکفتی چو گل بکام رقیب
بسان غنچه دلتنگ سر بدامان ساخت
دلم شکست و چنان ابر دیده گریان ساخت

من آن هزار نواگر شکسته دلم
چنین که کار من از هجر مشکل افتاده است
که دست جور خزان دور شاد از گلستان ساخت
تو خود بگو چه سانش توانم آسان ساخت

هر آن عذاب که دشمن بمن روا دارد
گمان مدار که قدرت نگاه بدارم
فغان که دست ببیداد قسمتم آن ساخت
که تندخویی تو عشق من دو چندان ساخت

هزار بار ستم راندی و نرنجیدم
تنور سینه برافروخت زاتش هجرت
کنم خطای تو از دوستی پشیمان ساخت
که سوز دل نتوانم ز غیر پنهان ساخت

ز رنجها که توان دید در جهان تنها
بجز عذاب جدائی بهر چه بتوان ساخت

چهارشنبه
۲
شهریور
۸ رمضان
Wednesday
24
August

۸۱۴ خونین دل شکسته — تهران ۶۴/۱۲/۲۸

خونین دل شکسته ما را شکیب نیست
از من بدین عذاب شگفت آور صبر
جز حسرتم ز گردش دوران نصیب نیست
افتم چو ناشکیب جانا عجیب نیست

درمان درد خسته توانم از که جست
مهر آشنا نمی‌توانم یافتن
«در دیست در عشق که هیچش طبیب نیست»
چون با کسی بگوی محبت غریب نیست

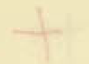
از من حبیب رشته الفت گسسته است
جز دوری از کس امید محبت نباشدم
گر روزگار عشق بکام رقیب نیست
در راه مهر بهر چه بویا حبیب نیست

آزرده دلم بدام با فسون یک نگاه
تنها امید شادیم از زندگی خطاست
زلفش گمان مدار که دام فریب نیست
دانم که غیر حسرت و رنجم نصیب نیست

۸۱۵ فلک فرود — تهران فروردین ۶۵

بجای بوسه اگر یار نقد جان طلبد
توان رسید ببیداد سر و بی نگار
کنون که برق جانسوز رگ سالگیر
ندید مست که الطف داده من زمین
کسیکه چون تو ملی با شدش خطا
چراغ زندگیش را جلوه داده فروغ
دریغ نیست اگر بیشتر از آن طلبد
بشرط آنکه اجل فرصت از زمان طلبد
دل امینی رحیه در کنج آشیان طلبد
فلک فرود که عدرا در آسمان طلبد
ره چمن سپرد گل ز بوستان طلبد
خوشا کسیکه بجان مهر جاودان طلبد

مست و مست









۸۱۶ • گل ناز — تهران پنجشنبه ۲۸/۵/۶۵

بیا ای من سپیده گشته ای گل ناز — بود جمال مرادیدن بهاری باز
گلی کجا شکفد دیگرم بباغ امید — کجا ببام طرب مرغ جان کند پرواز
درون شاخه مرغ خسته گشت ساز جرسی — بسوزد گر آتش غم ببینم سوز گداز
مراکه بلبل گلزار آرزو بودم — دگر نشود بشنید کسی نوا پرداز
بسوی من نظری نیست نازنینا فرا — کنار شان بنگرم همه از سر نیاز
مسلم است که پایان راه نزدیک است — در این طریق که از راست بر نشیب و فراز
مرا زخم سینه گداز مرا است مرهم نه — نه قصه دل خونین شکسته‌ام محرم راز
کجاست یار عزیزی که ما توان گفتن — دمی بحال دل دردمند من پرداز
طبیب رنج جفای را اختر رسان بکرم — بداغ حسرت و تو میدیدم روان طلواز
بدیدم آنچه بیرانه سر اوادیدن — بشام تیره چون زلف دلنواز دراز
خزان عمر که تنها نی بار مرا نیست — رسید و بود چنین سرنوشتم از آغاز

۸۱۷ • خوشه چین باغ طبع استاد ناصح — تهران آدینه ۲۹/۵/۶۵

هنوزم ز آتش عشق که بر دل شعله ور بینی — ز داغ لاله داغی بر جگر سوزنده تر بینی
بدین آشفته سامانی که دامنگیر خلق آمد — مکن عیبم اگر از خویش بگسستی خبر بینی
نشد آسایش خاطر دوام ملکم و هردم — دلم خونین و آهم جانگداز و دیده تر بینی
من آن آشفته احوالم که از سرگشتگی عمری — عنان طاقت از دست دل شیدا بدر بینی
غبار خاک من باشد که سر وی دامنت گیرد — اگر روزی بدامان گردی از این رهگذر بینی
مرا از عشق جان آرام شد بیجا حاصل — نهال آرزوم را از آن بی برگ و بر بینی
مسلم دان که بود جز من دلداده رسوا — بگوی دلنوازی بسته غلامی اگر بینی
گلستان محبت راست مرغان نوا پرور — ولی کی چون من خوش نوا خوش نغمه گر بینی
منم کامیکده سوزم بگی محفل‌ها برافروزم — اگر شمعی بزم اهل معنی نور در بینی
ترا بینم ز داغ طبع ناصح خوشه چین تنها — کجا این بوستان را نخلی اینسان پر ثمر بینی

• یاد شهید مجتبی انتظاری معدم — تهران اول مرداد ۶۵

مراد مساز باشد آه و زاری — بود کارم دو چشم اشکباری
بسوگ نوجوانی غرقه در خون — بنام مجتبای انتظاری

تمت و ...

NOTES — **یادداشت**

۸۱۸ • شکفته تر از گل — تهران اردیبهشت ۶۵

گل شکفته تری وز بهار زیباتر — بباغ دهر نبینم ز تو دلاراتر
اگرچه مهر ببالای سر ترا تابد — ولیک نیست بقدر ای مهر تو بالاتر
فروغ روی تو در آفتاب تابان نیست — که نیست از تو چمن هوس مجلس آراتر
هزار غصه بدیدم از بد ایام — یکی نبود ز هجر تو محنت افزاتر
چه حاجت است که آرم بر زبان غم دل — که اشک دیده ببین حالت گویاتر
اگرچه داد صفا باغ را نسیم بهار — بیا بیا که بروی تو شود مصفاتر
چنین گریده دمی که چکید سرشک روان — ز من بعشق دلارام نیست رسواتر
هزار آب روی ز تنهاوش ازین ما را — بشام تیره هجران مساز تنهاتر

۸۱۹ • ترک امید — یکشنبه ۱۱/۳/۶۵ تهران

مرا فراغت خاطر بباد رفت آندم — که از امید بریدم امید و شادی هم
بدرد سوخته راه ساخته را — چه غم بزخم چو دستی نمی‌نهد مرهم
همه شکایتم از روزگار تنها نیست — که همدمی نرهاند دل مرا از غم
یکی نماند که از راه مهر و دلسوزی — گرامی گلی نیز حال پرسدم یکدم
امید نیست که خندد بروی من طالع — چنین که میگذرد روزگار تلخ و دژم
مرا است یاد کن هر غمی که روی آرد — بگو که هرگزم اندوه دل نگردد کم
بدینصفت که پر آشوب میشود دوران — تنی کجاست که نبود اسیر دام ستم
نظیر عمر و سخن چنینش نباشد کار — هر آنکه پیش تو یکدل نماید و محرم
رواج یافت بدانسان ستم و صیادی — نماند تیغ نیا هیچ نه قصیده حرم
بهر کسی که گذری در جهان بود تنها — مجوی شادی خاطر ببوده آدم

۸۲۰ • نشناختی — تهران ۲۴/۴/۶۵

دل ربودی از کفم چون عشقم ساختی — دل بتو پرداختم خاطر ز من پرداختی
تا سپردم دل بدان روی چو مهتاب تابناک — آتش گشتی سراپای مرا بگداختی
ای که جان عالمی شد در سر سودای تو — بیدلی جانباز خود را از چه رو نشناختی
ای نظربازان عالم پای بند عشق تو — من چه کردم تا چنینم از نظر انداختی
در قمار عشق تو هستی مرا از دست شد — تا چرا با دیگران نرد محبت باختی
من بر آنم تا ببوسم دست و بازوی ترا — گرچه تیغ جور بهر قتل تنها آختی

یعقوب ...

پنجشنبه
۳
شهریور
۹ رمضان
Thursday
25
August

جمعه ۴ شهریور ۲۵۳۶
۱۰ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۶ اوت ۱۹۷۷



۸۲۱ • بیاد درویش وارسته شادروان محمد علی بذرجی — تهران [illegible]/۶۵

عزیزی مهربان با ما دو از دست شد ما را — که سوگش خست جان زار او داغش بسوزد لاله را
سر و کاری بدین دنیا نبودش جز گذر شاید — بدنیا دار اگر بگذاشت یک جا جمله دنیا را
بدل بودش غمی جانکاه و در جان آتشی سوزان — و لیکن داشت پنهان زین و آن تیغ غم آوا را
دلش چون غنچه خونین بود و لب خندان چو گل آری — بیاد حق شکیبا بود و بخشد جان ناشکیبا را
بسود خلق میکوشید اندر پهنه گیتی — ز خاطر برده یکباره هوای سود و سودا را
ز نیرنگ جور دوران دل کامش تلخ پنداری — بکام جان کشید زهر آن شبان شهد گوارا را
زبان آور ندیدم همچو وی در محفل یاران — چسان اکنون توان جا بگیرد آن طبع گویا را
گزند انگشت حسرت در عزای وی همه کیشان — بیاد دمساز او یعنی دریغا را
کنون آن گوهر یکتا برفت از کف همه تامان — بدامان بر عزای اشک روان از دیده دریا را
تحمل بیش بود و صبر ما را از فراق کوی — نگر هر آنکه در این غم دلش باشد نگر خارا را
مجوی از من شکیبایی دگر در مرگ بذرجی — بسوز دگر بآن اگر بینی و ماد چشم تنها را
هر عزیزی چو ما یاد علی طرب ساز وابند — که بیند حق شفیع خویش آرد حق مولی را

۸۲۱ • لغت تکراری — تهران ۶/۵/۶۵

دیده از سوز درون سرگرم گوهر باریست — همدم دل ز آتش جانسوز آه و زاریست
مردم چشمت بناحق چون حنا از بهر خون — جان شیدا چشم مستت این چه مردم داریست
گرچه با بیگانگان مشفق تری از آشنا — باز می بینم که دل را از تو چشم یاریست
هیچ مرهم چاره ساز ریش پنهانم نشد — زانکه از تیغ غمت بر سینه زخم کاریست
می مرو ره توای مجلس فروز بزم انس — شب همه شب تا سحرگه یار من بیداریست
تا ز جمعت اوفتادم ساختم با غم و ملال — در رهت افتادگان را چند جانم خواریست
کس نمی بینم که از بند بلا گردد رها — این چنین تا شیوه چشم تو افسون کاریست
زرد رویم همچنین این سرخی دم میبین — از سرشک خون گرفته چهره ام گلناریست
در غزل تا چند گویم قصه دل مولوی — هر چه گویم باز بینم گفته ام تکراریست

۸۲۲ • بهانه گریه — تهران تابستان ۶۵

مرا عشق تو بر سوز و ترانه میباید — مدام زمزمه عاشقانه میباید
مرا ببخشی اگر گریه ام عیب مکن — برای گریه عاشق بهانه میباید

[illegible]



Friday 4 Shahrivar 2536
26 August 1977

جمعه ۴ شهریور ۱۰ رمضان
Friday 26 August

NOTES — یادداشت

۸۲۳ • بیاد مهندس علی پرندکام — تهران ۶/۵/۶۵

ای آشنای دل که در اینجا غنوده ای — آسوده از مشقت دنیا غنوده ای
بگذاشته بعمر گروهی شکسته دل — آتش زده بجز من جانا غنوده ای
یک تن نماند لز غم تو غافل ز بخت — خونین بی خبر ز سوز دلها غنوده ای
نوزن بدانکه خرمن عمرت چنین بسوخت — خونین کفن ز کینه اعدا غنوده ای
تو شمع بزم بودی و شادی فزای جمع — باری چه روی داد که تنها غنوده ای
رنجی جگرگداز دل و جان تو بسوخت — بی درد دل بخفته مداوا غنوده ای
بزم طرب جدا ز تو شد خانه عزا — نغنوده دیده ای ز غمت تا غنوده ای
دنیا سرای محنت و درد است و حق علی — آسوده از مشقت دنیا غنوده ای

۸۲۴ • بلندای سرو چابک سواران — تهران دوشنبه ۲۰/۵/۶۵

از بلندای سرو چابک سواران آمدند — مستعد با شهریاران زانکه یاران آمدند
بر مزار خرمی گلها که جور دی بسوخت — همچو ابر نوبهاران اشک باران آمدند
لعل برآن یا شهیدان ساز بقدر جان نثار — زانکه در کوی محبت جانسپاران آمدند
یکسره بشکسته دل نقش امید آرزو — ناامیدان در پی امیدواران آمدند
خود بیا شهر دی چند عاشقان آرا تنگل — گر ببینی چون بنفشه سوگواران آمدند
بوستانی لاله خیز آمد گلستان جان — جوی زناب جو یاران داغداران آمدند
گاه خندان گاه گریان در هوای زندگی — رهروان کوی دل چون برق و باران آمدند
ای دل از کف دادگان سرمست جام چند — کی به بزم اهل معنی هوشیاران آمدند
لاله ها اینجا دمید از خون پاک عاشقان — خونفشان بر مدفن خونین عزاداران آمدند
نیست تنها زخمت فریاد در این بوستان — ناله ها بشکسته در سینه هزاران آمدند

۸۲۵ • اشک شبانه روزی — بیاد استاد ناصح — تهران ۱۸/۸/۶۵

آنکه گرای بلبلی جز تو نپرداخت منم — جان قربان تو در راه وفا باخته منم
آنکه شتاب بود آنکه ز سودا زیبا — سر سودا زده در پای تو انداخته منم
آنکه در آتش هجر تو گداخت چو شمع — شمع وش از تب هجران تو بگداخته منم
عاشق بیدل و سرگشته و شیدا که چنین — چهره زرد و بجز کوی تو نشناخته منم
آنکه تنها بغم مشفق شب و روز — اشک از دیده بر رخساره روان ساخته منم

[illegible]



شنبه ۵ شهریور ۲۵۳۶

۱۱ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۷ اوت ۱۹۷۷

۸۲۶ • بسوگواری استاد فاتح — تهران ۱۶/۸/۶۵

بدوش این دل خون گشته بار غم مگذار — دل شکسته دلان خسته الم مگذار

زمانه هرچه بلا بود بر دلم بگماشت — دگر تو بر دل خون گشته بار غم مگذار

بهر نفقه مرا آب دیده از سر شد — بموج خیز غم غرقه دمبدم مگذار

جفا هر آنچه توانست چرخ با من کرد — بیا تو پای دگر در ره ستم مگذار

بغمگساری تنها بیا و تنها بیش — بسوگواری استاد ناصحم مگذار

۸۲۷ • بیاد شهید مجتبی انتظاری مقدم — تهران اوایل مرداد ۶۵

دمساز جان غمزده فریاد و زاریست — چون لاله موسم دل بی داغ عاریست

داغ جوان شکیب رباید ز جان و دل — با من مگو ترا ز چه این بیقراریست

بر تربت شهید بخون خفته روز و شب — کارم چو شمع سوختن و اشکباریست

تا باز کی ز در رسد آن ماه دلفروز — هر شب دو دیده در پی اختر شماریست

با یاد دوست کلک خیالم بلوح جان — در کارگاه دیده بصورت نگاریست

شد اختیار از کف من در عزای وی — باور مکن که گریه من اختیاریست

در خون نشست دیده خونبار اگر زند — بیند چنین که غرقه بخون انتظاریست

۸۲۸ • اگر در آینه دل — تهران ۱۲/۶/۶۵

اگر در آینه دل صفات ذات رویست — وگر نسیم روانپرور است زلف کوست

بعشق تست بپیرانه سر جوانی ما — که چشمه‌سار جوانی روان از آن جوست

ز دولت بوسه تو گوئی بیا گل عارض — وگرنه باد سحر از چه رو رنگ و بوست

شکنج زلف تو ای نازنین دو بار امید — اگرچه پرشکن افتاده رنگ دلجوست

بجز تو قبله حاجات بیدلان نبود — بسوی قبله دیده امید با دلنوست

بدم اگرچه بگفتی بنزد غیر ترا — دل شکسته تنها جان ثناگوست

۸۲۹ • چراغ خاموش — تهران [illegible] ۶۵

بی‌فروغ آمد و خاموش چراغ هستی — تا کجا بشکفدم لاله بباغ هستی

رقم هستی ما نیست بجز سوز و گداز — لاله سوخته جانیم بداغ هستی

بقیت بیت



Saturday 5 Shahrivar 2536

27 August 1977

۸۳۰ • سودای غزالی و غزلی — تهران ۲۱/۶/۶۵

NOTES

یادداشت

غزلی گویم و سودای غزالی دارم — حسرت دیدن خورشید جمالی دارم

با تنی خسته دلی سوخته از آتش هجر — باز یاد گلی [illegible] و حالی دارم

سر سودا زده شوریده‌تر افتاد از آن — تا توان گفت که در سر چه خیالی دارم

اندک اندک سر پیری مکرر باز آمد — دگر از روز فرودان چه مجالی دارم

نیستی را نگرم پیش نظر روبروی — هستی [illegible] رو بزوالی دارم

طبع دلم دمادم [illegible] — که بگویم هنر [illegible] خط و خالی دارم

حاصل زندگی خویش چو آرم بحساب — همه سهم از [illegible] بالی دارم

اشک سیمین بود و چهره زرین تنها — گر بگنجینه غم دولت و مالی دارم

* * *

خود بر آنم که زنم سر بقدوم ناصح را — رفت استاد و عجب فکر محالی دارم

رهنمائی بفن شعر از او می‌جستم — از لب [illegible] سؤالی دارم

۸۳۱ • دام راه — تهران نیمه آبان ۶۵

دلم اسیر غمت با یکی نگاه شده است — سیاه روزم از آن چشم دل سیاه شده است

[illegible] نوخفته اگر چراغ [illegible] — اگر نه بیش ز رخت شرمسار ماه شده است

مرو که خرمن صبرم رود ز غم برباد — بیا که حال دلم بی رخت تباه شده است

بجلوه دامت شکند جلوه سمن مویان — ببین ز روی تو گل خوار چون گیاه شده است

اگر ز سنگ ره دل گوید از غم هجران — گواه سوز درون شعله‌های آه شده است

بدامگاه بلا میکشاندم تنها — که بهر مرغ دل آن طره دام راه شده است

۸۳۲ • دلدار من توی — تهران ۱۶/۵/۶۴

از من متاب روی که غمخوار من توی — در گلشن جهان گل بیخار من توی

بیگانه نیستیم ز یاران آشنا — من یار باوفای تو و یار من توی

راحت رسان دل نبود جز تو هیچکس — دانم اگرچه در پی آزار من توی

شوری اگر گرفته [illegible] در ره منست — شور نوای نغز و گفتار من توی

تنها اگر سپرده بدست تو اختیار — شاید که یار مشفق و دلدار من توی

بقیت [illegible]

شنبه

۵

شهریور

۱۱ رمضان

Saturday

27

August



یکشنبه ۶ شهریور ۲۵۳۶
۱۲ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۸ اوت ۱۹۷۷

۸۳۳ • پریزاده — تهران ۷/۸/۶۴

جانا ز دار سبو تو قدح باده میکنم — از بهر گریه خویشتن آماده میکنم
خوش ایستاده بر در انگشت بردهان — حیرت از آن جمال خداداده میکنم
افتاده تر ز من نتوان یافت در جهت — لولی اگر که از بلا افتاده میکنم
داری نوشته روی پریوار وای عجب — من دل اسیر مهر پریزاده میکنم
بنود دلم به غیر صورت دلجوت ای نگار — نقشی اگر بلوح دل ساده میکنم
از کوی تو پیامی اگر آورد مرا — از شوق جان نثار فرستاده میکنم
تنها دلم گرفت چو ابر خزان مگر — از بهر گریه خویشتن آماده میکنم

۸۳۴ • خاطر آشفته و احوال پریش — تهران ۲۰/۱۲/۶۴

دل تو ناداده و جگر خسته و درد از حد بیش — تا ندانم بله گویم سخن از غصه خویش
از غم گردش ایام نکاهد هرگز — اینقدر هست که اندوه شود بیش از بیش
ندهد خاطر مجموع مرا هرگز دست — با چنین خاطر آشفته و احوال پریش
با بتی شوخ فتاده است سر و کار مرا — که فریبش بود آئین و ستم باشد کیش
تا ملی خون نخورم از طعنه نادر بشان — من آشفته سر سوخته جان درویش
هر زمانم رسد از خلق بیان دشنه ستم — گر چه با کسم هر را از دل او جان مکاندیش
گر چه مرهم ننهد زخم دل مهجورم جانم — زخم مرهم ننهندم بدل خسته ریش
هر ایستم بی اربدون تو گرنه است — دولت چو نوشتم آباد دو بیگانه چه خویش

۸۳۵ • در سوگ استاد محمد علی ناصح — تهران ۲۱/۲/۶۵

یاران بسوگ ناصح دانا گریستند — در مرگ او دستاد توانا گریستند
دیدند انجمن چو تهی از استاد فضل — با داغ آن هنر ور یکتا گریستند
چون جام خورده خون جگر بود عزای وی — از آتش نهفته چو مینا گریستند
دیدند چون از کف گوهری رفت بربها — گریستند در غم وی دریا گریستند
یکره برفت از دل یاران محبتش — با یاد او استاد بهر جا گریستند
زان آتشی که سوخت جگرها گداختند — زین غم که برد هنر ز دلها گریستند
زان شعله ای که بر سر جان در گرفته بود — در سوگ شمع انجمن آرا گریستند
یاران گریستند در این غم باتفاق — تنها نه ما به سوگ وی تنها گریستند

همت محمد همت

Sunday 6 Shahrivar 2536
28 August 1977

یکشنبه
۶
شهریور
۱۲ رمضان
Sunday
28
August

NOTES یادداشت

۸۳۶ • در سوگ استاد محمد علی ناصح — تهران سه‌شنبه ۲۵/۲/۶۵

انجمن را چه شد آن گوهر یکتا دارد دست — گرد اندوه بر آئینه دلها بنشست
مجلس آرای سخن چونکه برفت از محفل — اهل دل را دل از این رنج از ابار گسست
بسته شد بر رخ یاران در گلزار امید — بلبل باغ ادب چون ز نوالت بربست
نکته سنجی که بجز راه درستی نسپرد — باقی از جلوه حق شد بحقیقت پیوست
جگرم سوخت از این داغ که رفت آن بهر — دور از ناصح مشفق دل خونینم خست
مرغ جان وی اگر رست ز زندان بدن — جان ما در ره او هکذا از اندوه شکست
تا روانست بتن در غم وی گریم زار — چند گویی که مکن ناله و فریاد مست
دور گشت بد خوی که گشت فرزند خرد — در زمانی که بهر جانب بی بغض رکیست
تا چه آمد که شد از نور الهی خاموش — آنکه شور سخنش داشت جهانی سرمست
مهر ناصح نرود از دل تنها هرگز — یاد او مونس جانست مرا تا جا هست

۸۳۷ • در سوگ استاد محمد علی ناصح — تهران سه‌شنبه ۲۵/۲/۶۵

کیست تا بر زخم جانسوزم گذارد مرهمی — پرسد از حال دل غمپرور خونین دمی
در میان گریه هم بگذارد در دوانم روز و شب — شعله اندوه سوزد رشته جانم همی
گوهر یکدانه ای از دست رفت بی سو بخت — دامنم گردد اگر از چشم خون پالا یمی
باز گرد ای خاک پایت توتیای چشم دل — گر سر شوقت بجان گویم خیر مقدمی
ای گرفته گوشه ای از چشم بدخواه حسود — راستی یا بودی از تقوی و دانش عالمی
کی بتقلید از تو خواهد شد یکی صاحب کمال — «کی سلیمان گردد اهرمن ز نقش خاتمی»
پیش صاحبدلان آئینه جام تو بود — روزگاری بود هر گیتی اگر جام جمی

* * *

تا برفت استاد ناصح زین سرا دمساز دل — داغ و درد جانگدازی کاشت در چشم بر غمی
در رهی دیدم که از راه حزین طبع و بیت — با روان پاک او بار است عهد محکمی
از چه نو شد دل تنها ازین اندوه تلخ — «آنکه دارم در فراقش جان بلب غم تو امی»

• بیاد استاد ارجمند محمد علی ناصح با مداد روز سه‌شنبه ۲۵/۲/۶۵ سروده شد

استاد جدا از تست چشم خونبار — همسان شبانه‌روز من نالم زار
ای مهر فروزنده گردون ادب — روز سخن آسیبم غمت تار

همت محمد همت



تهران یکشنبه ۳۰ر۶ر۶۵

۸۳۸ • درسوگ استاد محمدعلی ناصح

بلبل طبع مرا شور و نوایی بود — باغ امید مرا لطف و صفایی بود
بعد ازین کی بتوانم غزلی نغز سرود — که درین شیوه مرا راهنمایی بود
ناصح عقده گشا بود و شد از دار فنا — مشکلم را ازین عقده گشایی بود
او استاد سخن آن شاعر بی همتا رفت — ابد ار گاه چو وی نغمه سرایی بود
شادی خاطر من رفت و فسرد آن ذوق — شایدم گر دل از غصه رهایی بود
آب در دیده سخن ز آتش ہجران گوید — گر برین حال حزین لطف گرانی نبود
در غمش گرم برفتند عزیزان ادب — کلک مانند من افتاده زبانی نبود
فرقت یار گرانمایه عذابیست الیم — تلخ تر زین غم جانسوز بلایی نبود
تا که از صحبت استاد جدا افتادیم — اجل ار داد دل از غصه رهایی نبود
مرگ استاد دلم خست چو ناوک زین پس — بلبل طبع مرا شور و نوایی نبود

تهران ۳۰ر۶ر۶۵

۸۳۹ • درسوگ استاد محمدعلی ناصح — تهران ۳۰ر۶ر۶۵

ای یگانه به سخن گستری و دانایی — یافته شهره دهر از تو چنین شیوایی
ای خردمند تو آنکه بر اهل ادب — شهره بودی به هنر پروری و دانایی
نیست آوای گلستان سخن چون تو نبود — شاهد شعر رها یافت ز تو زیبایی
رهبری از تو بجستیم به گفتار درست — که ندیدیم کسی چون تو به نظم آرایی
بود سفید حریت تو نشتوان خرد — ای برافراشته خود رایت نیکورایی
گوهر طبع تو دیدیم گران قیمت تر — پیش صاحب نظران از گهر دریایی
هر قدر ابر بهار لؤلؤ افشان میگشت — بود طبع تو از او بیش بگوهر زایی
آفتابیست اگر چند فرو رفته چرخ — داشت بر چرخ ادب گر چو تو مه آوایی
رفتی ای روشنی چشم سخن تا ز جهان — رفت از دیده اشعار رخ بینایی
گلشن طبع بیارای که دگر بار بیا — چون گلی بلبل خوش نغمه شکر خایی
ناصحا چون تو شدی جلوه ز دنیا رفت — باز آی که بر آتش زغم تنهایی

۸۴۰ • درسوگ استاد محمدعلی ناصح با ... ۱ر۷ر۶۵ ...

استاد سخن انجمن آرای ادب — خورشید بلند چرخ والای ادب
چون رفت ز بزم شادی افزای ادب — برخاست فغان ز اهل دل وای ادب

بیست و ... بیت



دوشنبه ۳۱ر۶ر۶۵

NOTES — یادداشت

۸۴۰ • درسوگ استاد محمدعلی ناصح

ناصح ای بلبل خوش خوان گلستان سخن — رفتی و شور و نوا رفت ز بستان سخن
بی تو گفتار دری همچو تنی بی جانست — زانکه گلبانگ تو تازه به تن جان سخن
تا که پیمانه عمر تو بیامد لبریز — بگسست از همه کس رشته پیمان سخن
بی وجود تو سخن را نبود حال نوا — بر فلک برشد از آن ناله و افغان سخن
کم و افزون سخن را تو همی سنجیدی — گر ترا بود به کف کفه میزان سخن
گشت آشفته ز بعد تو سخن پا سامان — گریه بایست بر احوال پریشان سخن
ایکه گفتم نبود پیش سخن سنج از آن — زانکه دیدیم تو آیین ز تو سامان سخن
گلشن شعر و ادب داشت ز والای بزرگ — بهر ادبیستان خود را فشان سخن
ناصحا شعر تو چون انجمن آرای ادب — سخن از آن تر و تازه که تو خود زان سخن
حالیا ای گل گلزار شکوفای ادب — رفتی و لطف و صفا رفت ز بستان سخن
لب ببندم سخن خویش به پایان آور — گرچه ما از سر دیم به پایان سخن

۸۴۱ • درسوگ استاد محمدعلی ناصح — تهران ۱ر۷ر۶۵

باری استاد چه گویم که چه آمد بسرم — شمع سان برگ جان زد غم دوری شررم
آتش شوق جگر پاره ببین داغ فرود — بس عجب نیست که دیده ز تو جوشد جگرم
بلبل طبع مرا شور و نوایی دیگر — همچنان بوم به ویرانه غم نوحه گرم
تا بدانی که چسان بود و شبم میگذرد — شعله آه مرا بنگر و چشمان ترم
حالیا دیده ببیند دوخته ام حلقه صفت — با امیدی که بیاید ز تو روزی خبرم
گرچه دانم که محالست مرا دیدارت — ره امید بدین شوق بهر گام سپرم
تا مرا در تن خاکیست نشان از هستی — همچنان نقش وجود تو بود در نظرم
از توانائی دل بیش بود رنج فراق — جان ببرد شاید اگر زین غم و سختی ببرم
تربیت یافته دست هنرمند توام — گر بگفتار یکی نخل پر از برگ و برم
بازی الحق که توام سایه رفتی ز سر — در گلستان جان بیدی بی ثمرم
داغ مرگ تو دل صبر و قرارم برده است — نیست از گریه فراغت همه شب تا سحرم
این مشقت نتوانم بجان برد بسر زد — بشکند گر چنین بار گرانی کمرم
سرگذشت دل تنها چه بدانی زین سوگ — بی تو استاد چگویم که چه آمد بسرم

• درسوگ استاد ناصح — شنبه ۱۱ر۷ر۶۵

رفتی و دل اندر فراق تو ببرد — در ماتم بی پیاه دو دیده ای مرد
آنگه غم جدایی از خاکم کرد — چون شمع بسوز و بساز دارم رخ زرد



دوشنبه
۷
شهریور
۱۳ رمضان
Monday
29
August



سه‌شنبه ۸ شهریور ۲۵۳۶
۱۴ رمضان ۱۳۹۷ - ۳۰ اوت ۱۹۷۷

۸۴۲

چکامه‌ای در سوگ استادی ارجمند که چهل سال مرا درس شاعری آموخت آری چهل سال ریزه‌خوار خوان فضیلت استاد محمدعلی ناصح بودم دریغا که استاد رفت و گلی [illegible] دانش و تقوی را در دل خاک نهفت روانش شاد و نامش جاودان باد آدینه [illegible]

* * *

آن یگانه در سخن استاد شعر دری — جسته در این فن بجمله سروران سروری

آن فضیلت جوی نام‌آور که در شعر فصیح — بر بلند آوازگان فن بود دیگر برتری

آن سخن پرداز استادی که شعر نغز او — بود از قدر و بها برتر ز ماه و مشتری

رخت بربست و برفت از این سرای عاریت — تا در آن گیتی بتابد همچو مهر خاوری

معنی آرا گردد و با شعر جان‌پرور کند — چون خزان در گلستان رخسار خنیاگری

شد بمرگ او یتیم این کلام پارسی — تک بداغش سوخت امید و هم [illegible]

گوهری چون وی نخواهد یافت دریای ادب — گر بحق باشد یکی آزاده مردی [illegible]
رنج مرگ این چنین دریای دانش نیست کم — شاید ای اشک ار سازی غرقه روز سوگ [illegible]

بینم آشفته دگر شیرازه نظم درست — این پریشان گونه اشعار از من سرسری

رشته جان همه‌اش بسته بود و خود بجاست — گر شود جان ز تن زین سوگ بیجا نشمری

گرچه در نظمند بس نام‌آوران صف شکن — لیک او را نیست همتا در چنین نام‌آوری

داشت نثری همچو نثر بیهقی بس منسجم — نیز شعری در صلابت همچو شعر انوری

بود ما را راهبر در نظم و نثر دلنشین — بعد از او نتوان دگر یار از کجا جستن رهبری

* * *

بود صیقل هم ز تو آئینه طبع مرا — ای استاد از من سپاس چو تو [illegible] روشنگری

روزگار یاد گر چون تو نبیند نکته سنج — گر بحق خواهیم کردن روزگار داوری

یازده بیت



Tuesday 8 Shahrivar 2536
30 August 1977

سه‌شنبه



شهریور
۱۴ رمضان
Tuesday
30
August

NOTES — یادداشت

بقیه چکامه سوگ استاد ناصح

تا تو بودی در سخن از تو کسی برتر نبود — هم ز بعد تو نباشد بر تو کس را برتری

گر محمد خاتم پیغمبران مرسل است — ختم شد بر تو در شعر و ادب پیغمبری

گرچه بس رخشنده گوهر آسمان شعر داشت — لیک چون تو نه در این گنبد نیلوفری

آفتاب طبع تو چون انجمن افروز گشت — ای بسا شاگرد تو استاد شعر و شاعری

بود روشن از فروغ شعر تو بزم سخن — ای دریغا کی دگر بینیم آن نیک‌اختری

هم تو ما را رهنمون گشتی بسوی شعر روان — گر بدانیم این بحق باشیم از [illegible]

جمع شاگردان تو از شیون در این عزا — با خبر زین حال گردی گر بر آنان بنگری

ای معلم و پارسائی شهره پیش اهل دل — گر ندارد پاس تو کس دانم از دل میبری

چشم حق بین کی نگینی چون تو بیند تابناک — هم بدست اهل دل باید چنین انگشتری

رفتی و برچیده آمد محفل صاحبدلان — کی دگر خوان سخن بر اهل معنی گستری

* * *

آن گلستان سخن شد پایمال قهر مرگ — غنچه‌وش این دل [illegible]

پند ناصح را مبر از یاد ناصح هیچگاه — گر طریق شاعری خواهی از این پس بسپری

دوازده بیت

«بیاد استاد محمدعلی ناصح»

مهر تو ز جان ما نخواهد رفتن — این نقش ز سینه‌ها نخواهد رفتن
آن لطف و صفا که از تو دیدیم زیاد — ای آینه صفا نخواهد رفتن



تهران بامداد پنجشنبه ۱۵/۷/۶۵

۸۴۳ با یاد شاعر دوران استاد ناصح

نسیم نوبهاری بس عطری جانفزا داری | هوای بامدادانی که بوی آشنا داری
بدیدار رخت آیینهٔ جان ها شود روشن | فروغ صبح امیدی که [illegible] صفا داری
خوش آمدی در دل عاشق درنگی بیشتر یکدم | شتابان میروی جانا مگر عزم کجا داری
اگر چه تو بستان آمدی از تو [illegible] | هنوزم در دل آهنگ ای گل نوخیز جا داری
نه آن باشی که ترک گویی عاشق بیدل را | ببینی رسم ها گرچه بر بیدل روا داری
رسید آندم که باز آیی زند آزرده جانها را | تعاون محبت چون ندارد تا شفا داری
ز [illegible] | تو آسوده بمینو کی خبر زین ماجرا داری
دو دانشگت [illegible] | بمرگ ناصح عشق مگر تنها عزا داری
ببوی آنکه گرد شعر نغزش انجمن آرا | ز روی جور رهبری زانکه خطیبی رهنما داری
سراپا قصهٔ درد است اگر چه جمله گفتار است | دل محفل بشور آری که شوری در نوا داری

تهران ۲۷/۵/۶۰

۸۴۴ روزگار سامانی

چو در نوشت زمان روزگار سامانی | بجای ماند اثرها ز کار سامانی
براه خلق ستمدیده جان فدا میکرد | جز این نبود طریق و شعار سامانی
بسود خلق بپا بود ز جان و مال گذشت | ز جمله بود چنین افتخار سامانی
بشادی دل آزادگان شکوفان بود | گل شکفتهٔ عاری ز خار سامانی
صفای آینهٔ خاطرش غبار نداشت | دریغ از آینهٔ بی غبار سامانی
دلش چو لاله بماند در دل خونین بود | بغیر لاله نه بر مزار سامانی
نبود هیچگه از یاد مردمان غافل | روان پاک او دل هوشیار سامانی
همیشه داشت غم خلق در دل [illegible] | شدند خلقی اگر سوگوار سامانی
چه درس ها که از آن مردمی آموخت | ببرد آنکه بسر در کنار سامانی
بجای ماند ز آثار طبع وی گل ها | چه باک گشت خزان گلبهار سامانی
نبود عبد درم و عمر طبع غنی | نداشت همگردانی دیار سامانی
عزیزتر شد از جان [illegible] تنها | سپیده را که بود یادگار سامانی

تهران ۲۸/۵/۶۰

۸۴۵ خیال خانه بدوش

خیال خانه بدوشم ره سپید زمان | نه در [illegible] بسر آورده عمر بی گمان

نسیم را هنوز دم فتاده در تک و پوی | ببوی تازه بهاری [illegible] دوست جان
فروغ مهر [illegible] دل | چو آفتاب [illegible] صبحدمان
ز ترنم [illegible] سخن گوید | شکسته قامت خم گشته [illegible] کمان
جنان دیگر افتاده ام بیگانه | که خود ز سایهٔ هم [illegible] زمان

*
*
*



NOTES
یادداشت

تهران ۲۶/۵/۶۰

۸۴۶ راه خلیل سامانی

دلم شکست بخون داغ مرگ یار چو دید | چراغ دولت رحمتی بود مگر امید
برفت آنکه بجان شمع بزم یاران بود | بدور [illegible] جمع از هم پاشید
عزیز بود چو دیده بچشم مشتاقان | چه شد که چهره دلجوی دلشده پوشید
سپهر آن گل جانپرور بهار ادب | چه خار غم که از این دل شکسته خلید
هزار گلشن شعر از چه بی کسی شد خاموش | فغان که گوش دگر نغمه ای ز بلبل نشنید
که سکهٔ مهر و وفایش ز بانز دهر بود | ز دوستان وفا پیشه دور ماند چرا زید
اگر چه دیده بسی سرو و لاله گلشن شعر | بهار طبع گلی چون وی شکفته ندید
دلم بدیدن او شاد بود صد افسوس | شد آنچنان که بعلش نماند هیچ امید
مرا بماتم وی چون شده است دل لرزی | بجای اشک روان خون برخ ز دیده دوید
چو لاله سوخت بداغ نهان و این سامان | بجای گل آتش لاله ها ز خاک دمید
از آن زمان که شد از راز مردمی آگاه | نبود مردم مردم [illegible] کوشید
ز اشک دامن تنها شده است دریایی | [illegible] موجش [illegible] نوید

چهارشنبه
۹
شهریور
۱۵ رمضان
Wednesday
31
August

تهران ۲۹/۵/۶۰

۸۴۷ انجمن خاموش — نوشته شد

باغ صفا شد را چه آمد بوستان افسرده شد | آن هزار نغز گوی نوخوانی را چه شد
بسته شد بر بار جمله گشت در گلزار شعر | باغ [illegible] را چه آمد با غبانی را چه شد
مرغ بال از نغز پردازی بعندلیبی نجنبش | منطق گویا و آن سحر بیانی را چه شد
آنکه از اندوه یاران [illegible] تاریخ نبود | در غم [illegible] دوستانی را چه شد
محفل یاران [illegible] بشعر نغز گرم | از نوا [illegible] روانی را چه شد
بعد از این دیگر نبینم [illegible] شعر را | گوهر رای و لعل درخشانی را چه شد
تا از ایشان [illegible] خاطر [illegible] | جان [illegible] جانفشانی را چه شد
در غم [illegible] بینم غرقه در دریای اشک | دور از سامانی آن ناب روانی را چه دید

تهران [illegible]

۸۴۸ یاد مرحوم — نوشته شد

عندلیب باغ صفا را نواخوانی بماند | آفتاب انجمن از پرتو افشانی بماند
چونکه سامانی گسست این سلک یاران ادب | کاروان آشفته گشت و نابسامانی بماند
بود یکتا رهبری [illegible] شعر را | دور از او این جمع [illegible] حیرانی بماند
موج دیگر سر نخیزاید ز [illegible] | تا چه شد کز جنبش این دریا [illegible] بماند
طرز [illegible] دانایی فزود | بی وجودش [illegible] صفا [illegible] بماند
آشنا را گر [illegible] از داغ عشق | هم بجان [illegible] سوز نهانی بماند
تا [illegible] سخن | پاسدار این [illegible] بوستانی بماند

بیست و هفت بیت



۸۴۹ • در سوگ شادروان محمود منشی — آدینه ۱۲ر۶ر۵۶

برکنده دل ز این خاکدان محمود منشی / شد جانب باغ جنان محمود منشی
از این سرا رفت و بمرگی نابهنگام / بگذاشت یاران در فغان محمود منشی
بینم جهانی را بسوگش عزادار / چون شد بباغ برین جان محمود منشی
بگزید صبر و لب از شکوه هیچ نگشود / با آن همه رنج گران محمود منشی
الحق که بود آزادمردی نیک اندیش / روشن روان پاکیزه جان محمود منشی
کمتر نظیری داشت در نیکو نهادی / در محفل آزادگان محمود منشی
رنجه نمیفرمود هرگز خاطری را / نی در عمل نی با زبان محمود منشی
ورزید از روی صفا با خستهٔ جانها / یاری به پیدا و نهان محمود منشی
آئینه جانش صفای دیگری داشت / با کس نمیشد سرگران محمود منشی
در شاعری هم میتوان گفتن که یکسر / بود اوستادی نکته دان محمود منشی
گوهر نشان شد بحر از شعر نغزش / چون داشت طبعی درفشان محمود منشی
اینک چکامه سوگوار از مرگ او شد / چون شد ز بزم شاعران محمود منشی
باور مکن کز یادها گردد فراموش / با آن حدیث دلنشان محمود منشی
حال و هوائی بود خوش باغ ادب را / گر در نوا بودی در آن محمود منشی
اینک سکوتی مرگبار این گلستان را / زیرا که بود نغمه خوان محمود منشی
خار تعلق دامنش نگرفت هرگز / خوش رفت [illegible] محمود منشی
وارسته ای بود از جهان الفت گسسته / فارغ دل از سود و زیان محمود منشی
سر زین مکان سود و جبین بر خاک اخلاص / در آستان لامکان محمود منشی
شد گرچه زین ماتم سرا [illegible] / بنهاد نامی جاودان محمود منشی
شد گرچه از دنیا باشعار [illegible] / زنده است خود در هر زمان محمود منشی
[illegible] دیوانه و ز طبع گهربار / بگذاشت گنجی شایگان محمود منشی
منشی شد و اینک بود [illegible] / جنت مکان خلد آشیان محمود منشی

بیست و دو بیت



۸۵۰ یادداشت • در سوگ برادرم نورالله مولوی درگذشت ۲۹ر۴ر۵۹ NOTES تهران ۹ر۱ر۵۹

مرا تا سایهٔ مهرش بسر بود / شبم چون روز روشن نور در بود
پدر چون رفت از گیتی برادر / شد او چون پدر جای پدر بود
امید یاریش تا بود در دل / مرا با ناامیدی‌ها ظفر بود
نبودم این چنین نالان و گریان / امید دیدن رویش اگر بود
از این غم‌ها که من دیدم بدوران / غم مرگ برادر تلختر بود
چو آمد از سفر دلگیر شادان / ندانستم که بربال سفر بود
شتابان رفت چون مستم بگذار / چو گل کوتاه عمری گر بود
برادر را جدا کرد از برادر / عجب تیغ اجل بیدادگر بود
مرا بگذاشت تنها با دو صد غم / ز دار هستی چون رهسپر بود
بچشم لطف دیگر داشت گیتی / چو روی دلنوازش در نظر بود
[illegible] / کز این غم هستی من در خطر بود
بدین درد روان [illegible] / خود او با یاران [illegible] باخبر بود
نبود جز بیش امید زندگانی / که در دریای محنت غوطه‌ور بود
بافسوس زمان رفته از دست / مرا اشک ز دیده چهره تر بود
[illegible] از دل افغان / دریغا آسمان را گوش کر بود
فلک آزرد جانش رنجه او را / از آزار کسان عمری حذر بود
اگرچه کار گردون جز جفا نیست / کجا در خورد بیداد اینقدر بود
بدام رنج او هر دم گرفتار / بسان طایری بی بال و پر بود
جنده‌گری میگشت بابت / گر از این داشکه سوزی بدر بود
چنان افتاده بود از پا که گوئی / بلوح دهر نقشی بی اثر بود
دلش در تاب از اندوه نفیسش / ز جام زندگی خون جگر بود
دلم آسوده بود از رنج تنها / برادر چون مرا تنها ببر بود
نویدم بود روشن بعد مرگش / گر شام غریبان بی سحر بود

بیست و سه بیت



پنجشنبه ۱۰ شهریور ۱۶ رمضان Thursday 1 September



[illegible]

۸۵۱ • در سوگ برادرم فرج‌الله مولوی — تهران نیمه‌شب ۱۱/۱۰/۵۹

داغی که بود بر جگر از سوگ خواهرم / شد باز تازه در غم مرگ برادرم
گفتم گذشتم از غم ایام بی‌خبر / زین غم که می‌رسد به دل اندوه دیگرم
* از دست داده‌ام گل باغی عزیز و این / بیداد تا به دیده خونبار [illegible]
مرگ برادر است بسی ناگوار و سخت / این دشمنی ز گردش ایام باورم
تا هستیم برود همه بر باد نیستی / بر خرمن وجود جدائی زند آذرم
از پای در فکند مرا داغ دیده را / از کینه زمانه رسد آنچه بر سرم
هم باشد آشکار از این مرگ جانگزای / کز رنج هجر او [illegible] ترم
خوانند گر از آتش دل آرام اهل دل / گاهی ز دود آه و گهی ز اشک دیده ترم
چون بر نخیزد از جگرم آه آتشین / کز تاب غم گداخت دل دردپرورم
رفت آنکه بود برادر و تصویر مهر او / بر دیده چو آفتاب عیان در برابرم
بیم هلاک می‌برم در غم فراق / زین رنج هولناک که جان را به در برم
مانند بوم کز غم هجرم زند دل / از جان دگر نوای طرب کی برآورم
سودای خام چند پزم چون بود محال / تا چهره برادر خود باز بنگرم
تا تاب و توان بشد از من در این عزا / بر لوح روزگار چو نقشی مصورم
نبود گریز از این که کنم سوگواری / سوگند بر روان برادر همی خورم
سوزد غم برادر و شوق دل مرا / زان سان که سوخت آتش هجران خواهرم
اکنون که نیست یاد دیگرم و دلی / باشم ز دیده اشک ز اندوه یاد دم
آخر چه جرم رفت ز من کاین چنین رسید / یاد دل ز دست سپهر و زود آزار کیفرم
در دل نمانده زنده امید وصال او / از شوق تا نگاه امید بر پرم
ایام ریخت خاک غم بر سر مرا / تا یادگار چند که زمان شد برادرم

بیست بیت



NOTES — یادداشت

جمعه
۱۱
شهریور
۱۷ رمضان
Friday
2
September

۸۵۲ • صد خرمن آتش — چهارشنبه تهران ۱۲/۱/۶۶

در نگاه گرم تو صد خرمن آتش دیده‌ام / همچو شعله خوی تو ای ماه سرکش دیده‌ام
در پی آزردن دلدادگان باشی مدام / از جفا با مهرورزان خاطر خوش دیده‌ام
آسمان حسن را مهری فروزان چون تو نیست / در سپهر دلبری کی چون تو مهوش دیده‌ام
[illegible] / سوی مشتاقان چو تیر غمزه ترکش دیده‌ام
رنگ سیرنگی گرفته در هوای مهر دوست / خویش را در عشق تو آلوده از غش دیده‌ام
کرده‌ام آبی فرو بر سوز دل تنها از آن / خویشتن را شمع‌سان در آب و آتش دیده‌ام

۸۵۳ • چه گفت و چه گفتم — تهران ۳۰/۱۲/۶۳

مهربانی جستم از یار مرا چون دید گفت / دیده‌ات گریان چرا و دود آهت از کجاست
نیست الفت کو دوامی جگرسوزی کنان / گریه‌ات بس نابجا و ناله‌ات بس نارواست
نیستی آشفته خاطر از گزند روزگار / روزگارت بر مراد و جانی از محنت رهاست
دوستانی مهربان داری رفیق و نیکخواه / در رسد دردی تو را بر دردت از هر سو دواست
[illegible] / گر جفای خصم نالانی و بر جان دردهاست
یک تن آسوده نیابی جهان [illegible] / هر کجا رو آوری جانی به حسرت مبتلاست
[illegible] / بر سر آزادگان از هر کران تیغ جفاست
کشتی هستی به گرداب فنا شد غوطه‌ور / هر کسی را بنگری غرقه به دریای بلاست
قصه سیمرغ شد آسایش و [illegible] / ایمنی نایاب گردید و جفا ناکیمیاست
از جفای دشمنی کو باخبر زان مملکت / سیل خون گشته روان و جان مردم بی‌بهاست
نغمه‌خوانان نوحه‌پرداز عزیزان گشته‌اند / سایه‌گستر جغد جنگ و هر کجا ماتم‌سراست
[illegible] / آری آری ایمنی از هر گزند و غم مراست
[illegible] / در گاهی شد که دل با همه مردم آشناست
از غم مردم فراغت یافتن نامردمی است / کشتن امید من با همه مردم ناسزاست
زنده‌دل با عشق خلقم در نوا با مردمان / در هوای مردمان زیبلوه شوم در نواست
سود مردم جویم و این گفته آرم در سخن / جمله اشعارم بدین گفتار جانپرور گواست
راحت مردم بود در دوستی با یکدگر / گر جز این باشد حیات آدمی محنت‌فزاست
دیو و دد از یکدگر باشد رهم و در گریز / آدمی‌زاده کجا از آدمی‌زاده جداست
گل کنار گل صفای باغ افزون‌تر کند / هر کجا باشد آدمی خو گلبن باغ خداست
خلق گو در کشمکش جان یار یکدیگر شوند / بوستان زندگانی روح‌بخش و دلرباست
من نمی‌باشم جدا از مردمان و درد خلق / خاطرم آزار دو دل را غذایی جانفزاست

[illegible]



شنبه ۱۲ شهریور ۲۵۳۶
۱۸ رمضان ۱۳۹۷ - ۳ سپتامبر ۱۹۷۷

۸۵۴ • برای مسعود فرزند دوست عزیز رمضانعلی بیات رضا — تهران یامداد ۱۴/۱۳/۶

چو خورشید درخشانست مسعود — فروغ چشم بیانست مسعود
سراپا لطف و یا ناسپر آنگلی — به دل گویی گلستانست مسعود

ز بلبل نغمه پردازی بیاموخت — که در شیدوده نوا خوانست مسعود
اگر شیرین تر از شیرین نوا یافت — بشیرینی دو چندانست مسعود

به بیدارش دل آرامش بگیرد — بیا نازا ز جهانست مسعود
تن افسرده را بخشد روانی — تو گویی جان و امانست مسعود

شکر ریزد ز لب هنگام گفتار — چو طوطی شکر افشانست مسعود
برد اندوه از دل میز با فرا — بهر محفل که مهمانست مسعود

سعادت بخش ترانه بیعنی — همای بخت افشانست مسعود
هدف آسا چو خندد نامش بینی — که مروارید دندانست مسعود

بگیرد بلبغی - رادر آموش — ببر راحون بدامانست مسعود
نکو تر و انکنزان یافت تنها — مراد چشم دل آنست مسعود

۸۵۵ • برای تولد فرزند دوست عزیز رمضانعلی بیات (رضا) — تهران روز ۱۳/۱۲/۶

شکر ایزد که ما حبیب پسری — یار بلبل رضای بیان شد
پسری دلربا که دیدارش — مایه شادی دل و جان شد

از وجود چنین گلی زیبا — خاندانش رشک بلغ و بستان شد
از فروغ اینک آفتابی زاد — پر تو از مهر اگر نمایان شد

شادمان جا بند و توشین بود — حالیا شادیش دو چندان شد
تماشای روی مسعودش — غم و رنج از دلش گریزان شد

گلبن شادیش شکوفان گشت — بلبل طبع وی نوا خوان شد
گشت از آشفتگی رها جانش — که ز هر خاطرش پریشان شد

آسمانی فروغ بخش دلش — چون مه و مهر پرتو افشان شد
مشکلی بود اگر دکارا درا — مردی فرزند دید و آسان شد

نام مسعود دخترش محمود — در پناه علی عمران شد
این سعد فرزند و لب یامش را — رحمت ایزدی نگهبان شد

میت و طارنیت



Saturday 12 Shahrivar 2536
3 September 1977

۸۵۶ • برای پسر دوست عزیزم آقا حسین ارکی رمضانی — تهران ۵ر۱۱ر۳ ۶

NOTES — **یادداشت**

ایزد مهربان ارکی را — پسری داد همچو ماه تمام
پسری خوب و کودکی دلبر — بود بخشیده راز دل آرام
شادی خاطرش را افزود — دور از او ساخت غصه ایام
همچنان صبح روشنی تابید — که بخشش چو در ساز و شام
بیکی فرخنده جان پرور — ما در خویش ساخت شیرین کام
زنگ اندوه از دلش بزدود — بهره در ساختش بعیش مدام
دلش از غم تهی ساخت جانب — یاد خندان اش همچو جام
در ره آرزو نهد چو قدم — باد یارش خدای در هر گام
دور از ناامیدیش یابم — بنشیند کامگار و نیک انجام
با هر مردمان کند نیکی — هم نکونی بیابدش فرجام
گردد از نصیب نام نکو — دور از همنشینی بدنام
ایمن از کید و رحزن دوران — باشد آسوده خاطر از هر دام
باد بیدار نازنین همه عمر — در طلستان زندگی پدرام

۸ • دل بی کینه

گر زنی سنگم بسر خواهم گل افشاندت بپای
من نه آن باشم که باشد در دل از کس کینه ام
سینه ما لامال عشق مردمان باشد مرا
تا بود روشن بمهر مرتضی آئینه ام
من دل خود دوست دارم تا بود با خلق دوست
ور جز این باشد برون خواهم فکندش از سینه ام

۸۵۸ • بیا گرد یکدیگر — تهران ۲۶/۱۱/۵۸

بیا گرد یکدگر هرگز نرنجیم — که نبود جای رنجش زندگانی
وگر خواهیم پیمودن طریقی — بپیمائیم راه مهربانی
خوشا آن کاو دلی هرگز نیازرد — بشام پیری و صبح جوانی
بیا تا شادی مردم بجوئیم — اگر خواهیم جستن شادمانی

میت سعت



۱۸۵۹- • در سوگ مصطفی قمشه (مرده) تهران چهارشنبه ۵۶/۵/۲۱

سراپا لطف بودی و صفا هم   با آیین محبت آشنا هم
اگر در یکدلی همتا نبودت   نبودت مثل در مهر و وفا هم
بجان کوشا از آن بودی که گردد   نشاط خاطر یاران فراهم
عزیزان یک بیک رفتند و گردون   گرفت از دست ما آخر ترا هم

که تا سوزیم با این درد جانکاه
تو رفتی با غم دل با ناله و آه

نبود از گردش ایام بودی   که جام محنت ز هر آشام بودی
ندیده بود شادی در تب و تاب   ز سوز غم ز صبح و شام بودی
تو راحت برده از جان پیچ بلا   جدا از راحت و آرام بودی
ندیدی جان رها از بند محنت   دمادم بسته این دام بودی

برستی مرگ از محنت برستی
بگذار از جهان خرم نشستی

نگاهت آیت مهر و وفا بود   عیان از چهره ات نور صفا بود
ستور معرفت بجان کرده روشن   دلت لبریز مهر مرتضی بود
ز لطف و مردمی آنچه که شاید   بیکباره همه حاصل ترا بود
به جای نغمه خوانی بلبلا ترا   هزار طبع تو چون در نوا بود

تو بودی بلبل باغ محبت
نماند بر جگر داغ محبت

چرا از یاد بردی انجمن را   بحسرت خاطر اهل سخن را
ز گفتار دلاویز طرب زا   چه بد دیدی که بربستی دهن را
ز چون تو عندلیب نغمه پرداز   نیاید فرق کردن [illegible] را
کجا زیبنده می زیبد خموشی   چنان تو طوطی شکرشکن را

زبان بگشا بگفتار روانبخش
به شعر نغز محفل یاران ببخش

بجز رحمت که [illegible]   چو تو وارسته ای کمتر ندیدیم
تو بودی بلبل دلتنگ یاد دوستان   سپهر هم تو با ما تو کردیم

همی بینی که او یار زار دل کس   ز تو یاد و دعا خواهی شنیدم
به بست مرگ [illegible]   ز تو کوی شادمانی را گسستیم

بنومیدی مراد دوران سرآمد
خروش حسرتم از جان برآمد

بیست و یک بیت



NOTES   یادداشت

تو بودی مژده جان پرور ما   بجا افکنده سایه بر سر ما
نخواهد جدا زین اگر به آسود   بداغ مرگ تو چشم تر ما
نگاه رفتنت بود و عزیمت   اگر مرگ تو ناید باور ما
جدائی از تو بیچاره گرد از کفت   بر رحمت کن گذاری بر سر ما

نشاید ترک یاران کرد مژده
دل یاران بدرد آورد مژده

بیا امید است تا با هم نشینیم   ز باغ آشنا گل ها بچینیم
دگر یکباره بیدار عزیمت   فراغت از غم دوران گزینیم
بشعر نغز شوریده نوا   که ما مشتاق شعر نغز لطفشنیم
میوکل ای یار دیرین چو داز ما   بجز تا باز رخسارت ببینیم

که دلها دیدن رخسار یاران
صفا بخشد چنان خرم بهاران

نصیبم بی تو باشد داغ و دردی   مرا شکل لاله گون چهره زردی
بسوزد جان بدین درد ار چه گردد   تن من گر که خاکم نیز گردی
چو تو هرگز ندیدیم و نبینیم   بیکدی مهربانی رهنوردی
بجان جمله آزاد مردان   کجا باشد چون تو آزاد مردی

کنون ای راد مرد خوب کردار
بجنت یار تو باد لطف دادار

۱۸۶۰- • «چشم بر راهی دیدار مونس» تهران ۵۶/۵/۳۱

رفیقان چشم بر راهند مشتاق   که آن یار گرامی از در آید
چراغ انجمن را بر فروزد   بمهرش تیره شام ما سر آید
نوا گستر شود در گلشن شعر   بشعری دلکش و جانپرور آید
بشور خویش محفل [illegible] بخشد   نوای دلنشین و خوش سراید
ولی زانگونه شد از جمع یاران   محال آید که یاران دیگر آید
چنین پیغام تلخ و محنت انگیز   کجا صاحبدلان را باور آید

که ساقی از جمع دوستان رفت
گل گلزار صاحبدلان از جهان رفت

هفت و دو بیت

یکشنبه
۱۳
شهریور
۱۹ رمضان
Sunday
4
September



روا باشد که در این سوگ جانسوز | بجای اشک خون از دیده ریزد
بسوزد رشتهٔ عمر جوان شمع | ز جان آه و آتش اشک خیزد

شد آن شاعر که پیوسته بگفتار | دم از آزادی مردم همی زد
شودش آرزو جز این که با شعر | بجان با خصم محرومان ستیزد

همیشه یار با دلخستگان بود | شود پیوسته بارش لطف انگیزد
کنون آزادگان را شاید از جان | رود آرام و صبر از دل گریزد

کسمائی ز جمع دوستان رفت
گل گلزار صائب از جهان رفت

دریغا حسرتا کز باغ صائب | ادیبی نغزگوی و نکته دان رفت
فروزان آفتابی را که دیدی | چراغ رهنمای شاعران رفت

ندانم بحر معنی را چه آمد | که موج آتشین دم ناگهان رفت
جهان شعر از رونق بیفتاد | چو آن روح‌افزای بزم جان رفت
کسان را که سختی بود غمخوار | بدامان اشک اندهم از آن رفت
دل تنهای من در این سوگ غمدار | نشاط خاطر از پیر و جوان رفت

کسمائی ز جمع دوستان رفت
گل گلزار صائب از جهان رفت

۸۶۱ – « بیاد مهندس علی پرندکام » تهران ۵۸/۹/۲۴

گر بشنوم نوای علی پرندکام | جان را کنم فدای علی پرندکام

باز آیدم روان بتن رفته از بدن | گر بشنوم نوای علی پرندکام
زانم که تیغ مرگ جدا ساخت از تنش | خون گریم از برای علی پرندکام
دستم اگر دهد که باز بینم ز روی رسم | بوسم بشوق پای علی پرندکام
یاران بکوی لحد شور در خروش | پیوسته در عزای علی پرندکام
پر گونه بوده ای اجل از روی زندگی | ببینم تا لهای علی پرندکام
دانم همین که بود فروغی گرم بدل | خود بود از صفای علی پرندکام
از قول جان دریغ نبود کی بپای دوست | احسنت بر وفای علی پرندکام
چندانکه از فضیلت وی گفتگو کنم | درمانم از ثنای علی پرندکام
با آنچه بزرگی و همت ز روزگار | کی بود این سزای علی پرندکام
خاک و زر نشی بپای عزیزان ندا کرد | حیرانم از سخای علی پرندکام
همت و هیچ هست



NOTES **یادداشت**

از طبع های شعر اگر خون چکد رواست | درماتم و عزای علی پرندکام
زیرا که تلخ میگذرد دوریش مرا | من نیز در قضای علی پرندکام
مشکل که بعد از این بنشیند مرا بدل | مهر کسی بجای علی پرندکام
دانم همین که خانهٔ امید بوده بس | تنها مراسرای علی پرندکام

۸۶۲ – بیاد سوگوارای گمنام ۱۷ شهریور سیاه و سخت ۵۷/۶/۱۷

میگریم از برای تو ای خسته جفا | میگریم از برای تو ای غوطه ور بخون
لیکن نه آن شرار زنده که شود آشکار | در سوگ تو گریستن از حد رسم دون

* * *

ای نوجوان که چشم بدر داشت مادرت | تا دیدهٔ امید گشاید بسوی تو
با اشک خون گرفته بر تو دست میبرد | تا کی دوباره باز کند جستجوی تو

* * *

گوئی خبر نداشت که با دست دشمنان | سرو بلند قامتت از پا فتاده است
تو غوطه ور بخون وی بیداد دیده ای | خوشدل بکشتن تو و سرمست باده است

* * *

بسیار نوجوان که در این قتل عام تلخ | از پای در فتاده و دادند جان ببرد
چون تو بسی است کشته دین شوم دشمن | تنها بخون خویش ترا غوطه ور نکرد

* * *

میگریم از برای تو ای آنکه مدفنت | از دیدهٔ ما نهفته ولیکن بجان ماست
خون تو پایمال نگردد که داد تو | گیریم از آنکه خون ترا پایمال خواست

۸۶۳ – سنگ فتنه   تهران آدینه ۵۹/۴/۱۳

هوای گریه دارد دیدهٔ من | مگر بازم بجان رنجی رسیده
اگر چشمم نفشاند خود عجیب نیست | که یکدم روزگار خوش ندیده

* * *

من آشفته سامان را ز گردون | بسر پیوسته سنگ فتنه بارد
تو گوئی بخت با فرجام هرگز | سر مهر و وفا با من ندارد

* * *

دوشنبه
۱۴
شهریور
۲۰ رمضان
Monday
5
September



۸۶۴ - بیوای دل — تهران ۵۹/۷/۴

بیوای دل برو یاری بدست آر — که باشد غمگسار شام بختی
وگرنه هر که بینی مهربانست — ترا داد رها مداد نیکبختی

* * *

نتابد اختری بر شام تارت — شود آن دم که روزت تیره چون شب
نخواهد نالهٔ زارت شنیدن — بر آری هر چه از دل یا رب

* * *

همه آنان که در بزم تو بودند — فرو ران اختری هنگام شادی
چو جام خالیت از کف نهادند — ترا چون گشت بی می جام شادی

* * *

یقینم آمد از تنهائی خویش — که چون غم رو آرد یاری نبینی
دل از مهر تو برگیرند یاران — چو تنها روز و شب تنها نشینی

* * *

۸۶۵ پیرانه سر — تهران ۵۹/۷/۱۲

باز پیرانه سر بیاد گلی — شعله ور شد بسینه آتش غم
سوخت یکباره خرمن هستی — آتش جانگداز و سرکش غم

* * *

باز پیمانهٔ دلم باشد — از شرنگ جگر گدازی پر
باز شد دامنم ز اختر اشک — در شب هجر دلنوازی پر

* * *

شد دل دمند باز دگر — گشت از سوز آه مالامال
مرغ امید بال و پر گشود — از سر شوق در هوای خیال

* * *

رنگ پیر رفته بود حیات — باز پیرانه سر جوان گشتم
با امیدی که موج زد در دل — راهی کوی عاشقان گشتم

* * *

با امیدی که نوجوانی را… — باز یا بم روان شدم هرسو
دیدم این را که بد جواب خیال — که بجستم دگر نشانی از او



NOTES — یادداشت

۸۶۶ ○ گنه بنده بخشش یزدان — تهران ۵۹/۷/۲۵

گفت یاری بیولوی که ترا — گنه افزون ز حد بیدار است
گفت این نکته راست باشد لیک — هیچ در پیش لطف غفار است
بخشش ایزدیست هر ره بیش — گنه بنده هر چه بسیار است

۸۶۷ ○ اگر گل نیستم — تهران ۵۹/۷/۱۷

اگر گل نیستم در گلشن دهر — نباشم نیز جانفرسای خاری
زبان کس نجویم در همه حال — چو نتوانم بسود خلق کاری
خزانی غم فزا کس را نباشم — نیارم شد اگر خرم بهاری
نیازارم دلی بیگانه آسا — چو نتوانم شدن بر مهر یاری
بیم روشن اگر آئینه مانند — نیم تیره در دون چون غباری
سراب آسا فریبت نیز ندهم — نباشم گر چه چون سان چشمه ساری
گرم چون روز روشن بیرتوی نیست — ندارم تیرگی چون شام تاری
نیم گرد اب بحر زندگی را — اگر خود نیستم تنها کناری

۸۶۸ ○ جلوه بودیم — تهران ۵۹/۶/۱۰

راحت خویش روز و شب جستیم — فارغ از رنج دیگران بودیم
در دل از بخت ره غم کس — روزگاری که شادمان بودیم
حال در ماندگان ندانستیم — چونکه از ورطه بر کران بودیم
بیخبر از گزند خار بلا — خوش به گلگشت بوستان بودیم
عاقبت گشت خار دامنگیر — آنچه ما بیخبر از آن بودیم
شاد بوده حیف





NOTES تهران ۲۷/۲/۶۷ یادداشت

• تضمین غزل مسیح کاشانی

تا براحت راه جویم همقدم پیدا نبود — وانکه شادی رخ نمود جز رنج و غم پیدا نبود
چون ره رستن ز غم بهر دلم پیدا نبود — «رفتم از کوی بلی روم راه عدم پیدا نبود»
«زان دهن گفتم بپرسم آن نیز هم پیدا نبود»

تا نیفتد جانم از سرگشتگی هردم بتاب — تا بجویم ره بمنزل زین ره پرپیچ و تاب
در طریق زندگی تا چشمه جانم ز شراب — «چون سکندر خواستم آئینه از جام شراب»
«در میان جام می پیدا و جم پیدا نبود»

با دو چشم خونفشان خاطر محنت نصیب — در فکنده شعله بر جان آتش مهر حبیب
پا کشیده هر زمان در دامن صبر و شکیب — «بسکه میرفتم سبک سر داهش از بیم رقیب»
«سر بسر بر خاک یک نقش قدم پیدا نبود»

در دل شیدا شعله صد هزاران راز ماند — تا نگویم ماجرا از گفتگو لب باز ماند
بی خبر از سوز و ساز دلبر دمساز ماند — «بسکه از حیرت بروی چشم شوقم باز ماند»
«همدم در دیده پیدا بود و دم پیدا نبود»

دیده امید را تا با نظر روشن کنم — قبله حاجات یک طاق ابروئی کنم
روی بر تابم ز هر کس چشم را پیش کنم — «دوش رفتم تا طواف کعبه کوئیش کنم»
«از هجوم خیل نامحرم حرم پیدا نبود»

از جهان یکباره بگسستند اهل دل مسیح — آرزو مندی بلطف هستند اهل دل مسیح
تخم راحت زان بجان کشتند اهل دل مسیح — «با قناعت سیر میگشتند اهل دل مسیح»
«نام دینار و نشانی از درم پیدا نبود»

چهارشنبه
۱۶
شهریور
۲۲ رمضان
Wednesday
7
September

«تضمین هائی از شیخ اجل سعدی»
«و خواجه شیراز حافظ»

NOTES

۱- تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۲/۲۶

تا تاب زلف خوبان بشکست دل ما را — زیبا نکند این بند دل ما را
زنی چو دست به زلف یار زیبا را — «صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را»
«که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را»

زیاد بردن عاشق چرا شمرد روا — که در طریق وفا این طریق نیست بجا
تلطفی نکنی تا خود نبوده‌ایم از ما — «شکرفروش که عمرش دراز باد چرا»
«تفقدی نکند طوطی شکرخا را»

نخواسته دل عاشق به وصل شادی گل — که درد هجر جدایی شکست زیبایی گل
بداده خرمن دلدادگان به یاد ای گل — «غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل»
«که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را»

به دام عشق گرفتار آمدیم اگر — به عشوه تو نبود ای نگار افسونگر
با حل دل به دانی خود ز روز نخستین — «به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر»
«به بند و دام نگیرند مرغ دانا را»

فدای گشته ترا غیر بی‌وفایی نیست — جدا ز تو دل و جان را ز غم رهایی نیست
ای آنکه هر کرم از یاد تو رهایی نیست — «ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست»
«سهی قدان سیه چشم سرو بالا را»

در انجمن که بیان چهره محفل آرایی — ربایی از دل دلدادگان شکیبایی
نیاز از در صاحبدلان مراد آیی — «چو با حبیب نشینی و باده پیمایی»
«به یاد آر محبان باد پیما را»

۲- تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۳/۲۶

دلم شکست چو از غم دوری تو دلدارا — نماند تاب و توان جان ناشکیبا را
نماید چند بری بیدلان شیدا را — «اگر تو فارغی از حال دوستان یارا»
«فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را»

بپرس حال دل دوستان نیک اندیش — که سر کنند به سوی تو عمر با تشویش
ملی خود چو تمام نمانده دل ریش — «ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش»
«بیان کند که چه بودست ناشکیبا را»

گل از نشاط برافراشته در چمن پرچم — هزار نغمه سراید ز خوشدلی هر دم
کنون که دشت و چمن تازه گشته و خرم — «بیا که فصل بهار است تا من و تو به هم»
«به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را»

بیست و دو بیت

NOTES — یادداشت

نخواهم گشت فزون راه باغ و راغ مپوی — بیش آن گل از جهد گل مپوی و مبوی
ترا که گفته بر عاشقان بیت گلروی — «به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی»
«چرا نظر نکنی یار سرو بالا را»

به هر عشق به از جمله کارها باشد — نظر به دوست کنم تا روان مرا باشد
بچهره‌ای نگرم کآیت صفا باشد — «که گر لطف سعدی رخ زیبا نظر خطا باشد»
«خطا بود که نبینند روی زیبا را»

براه صبر و شکیبایم چرا خوانی — مرا گزیر نباشد ز نابسامانی
ملی خرده بگیر ار چه بود پریشانی — «کسی ملامت وامق کند به نادانی»
«حبیب من که ندیده‌ست روی عذرا را»

چه شد که یادی از این خسته‌ها نیاری — ز تیر کینه از غم پامال بگذاری
دل شکسته به دست فراق بسپاری — «گرفتم آتش پنهان خبر نداری»
«نگاه می‌نکنی آب چشم پیدا را»

اگر چه کار دل ما ولی پریشان است — ز غصه روز و شبش دیده اشک افشان است
دلم به جان ز غم هجر روی جانان است — «هنوز با همه دردم امید درمان است»
«که آخری بود آخر شبان یلدا را»

تهران آبان ۵۹

۳- تضمین غزل حافظ

پاس وفا ندارد دلدار آشنا را — بیگانه‌سان براند از کوی خویش ما را
ترسم که بگذرانند جانان ز حد جفا را — «دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را»
«دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا»

ای دل به حضرت دوست ساز گریه خون بگریز — بر در گهش بنه سر بر دامنش بیاویز
از موج خیز حسرت دارم هوای پرهیز — «کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز»
«باشد که باز بینیم دیدار آشنا را»

رنجی است بی‌نهایت هر کار هر چه افزون — با شادی رخ دوست کن شادی دل افزون
اشغال خواجه بشنو این طرفه نغز مضمون — «ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون»
«نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا»

مشکل شود به دوران بی‌لطف و بی‌عنایت — گر بسپری بگیتی غیر از ره کرامت
تا بگذرد به راحت پیوسته صبح و شامت — «ای صاحب کرامت شکرانه سلامت»
«روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را»

هشت و ده بیت

پنجشنبه
۱۷
شهریور
۲۳ رمضان
Thursday
8
September

جوئی اگر سعادت تعمیر این دو حرف است — صلح و صفای دوران تأثیر این دو حرف است
آرامش جهانی در زیر این دو حرف است — «آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است»
«با دوستان مروت با دشمنان مدارا»

مهرش بلوح سینه صد نقش آرزو زد — چون نقش‌ها بیاد دلدار خوبرو زد
ایکه دلت دمادم لاف وفای او زد — «هر گل که ... چون شمع از غیرت بسوزد»
«دلبر که در کف او موم است سنگ خارا»

خرمهر اقبال ... چیز دگر ندادند — ور گلشن امید ... این ثمر ندادند
سرگشته‌ای ... زین بیشتر ندادند — «در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند»
«گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را»

آندم که جان خسته ... ماند — آندم که آتش غم دستی بجم نفشاند
چو باده خاطرمن از اندوه ... — «آن تلخوش که صوفی ام الخبائث خواند»
«اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا»

آندم که نقش غم را ... — در بارگه ... عشرت باده ... پرستی
مستی بود ... شد دستی — «در وقت تنگدستی در عیش کوش و مستی»
«کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را»

باکر و فاقوریزد ... — زین غم ... دیگر
خواهد که ... کند فزونتر — «آئینهٔ سکندر جام می است بنگر»
«تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا»

تا ... عشقش دانی چگونه بود — از جان و دل مطیع فرمان دلستان بود
کردیم ما اطاعت جانانه ... بود — «حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود»
«ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را»

۴- تضمین غزل سعدی — تهران ۱۵/۴/۶۴

بیگانه سان برانی از خویش آشنا را — زاندازه بگذرانی با بلبلان جفا را
مپسند بیش از این بیشتر جفا را — «مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا»
گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

با دوستان مشفق از دشمنی حذر کن — برکوی آشنائی آخر دمی گذر کن
پرسش ز سوز دلها ... — «باری بچشم احسان در حال ما نظر کن»
«کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را»

وقت است گر ... دوره محبت — پرسی ز خسته جانی پابند دام محنت
با ما ستیزه ... رسم ... مروت — «سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت»
«حکمش رسد و لیکن حدی بود جفا را»

بیست و پنج بیت

NOTES — یادداشت

امید شادکامی ز خویش چند بندم — چون چاره‌ای نبخشی بر جان درد مندم
دادی بشام هجران آزرده تا بخندم — «من بی تو زندگانی بر خود نمی‌پسندم»
«کاسایشی نباشد بی دوستان بقا را»

تا بی جمال تو ... دل نیارد — ترسم که در فراقت ناکام جان سپارد
شبگاه آنکه جانا زین خسته یاد آرد — «چون تشنه جان سپردم آنگه چه سود دارد»
«آب از دو چشم راندن بر خاک من گیا را»

وصف دل شکسته زین خسته بر نیاید — تا سر گذشت گویم عمر دوباره باید
اکنون ... جان و دل فزاید — «حال نیازمندی در وصف می‌نیاید»
«آنگه که بازگردم گویم ماجرا را»

بستم ز اغیار جانا چشم ... — خواهیم تا ببینیت بازم جان بخدمت
از جلوه‌ات ... — «باز آی و جان شیرین از من ستان بخدمت»
«دیگر چه برگ باشد درویش بینوا را»

چند آنکه ... بر جان ... — از عشق وی نباشد دیگر ...
تا بنگرم جمال آنشوخ سرو قامت — «یا رب تو آشنا را مهلت ده و سلامت»
«چندانکه باز بیند دیدار آشنا را»

تا در طریق عشقم ... — جانانه را بجانم ز ... جویان
گویم ز قول سعدی استاد نغزگویان — «نه ملک پادشا را در چشم خوبرویان»
«وقعیست ای برادر نه زهد پارسا را»

۵- تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۲۲/۳/۶۴

فرق ننهادم در عشق تو نوش و نیش را — در غمت دیدم یکسان راحت و تشویش را
لی بجان بردم طاعت نفس کافر کیش را — «ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را»
«اختیار آنست کو قسمت کند درویش را»

سیر جهانی ... — با رحمت ... الحق رحمت کرده اند
زیسته آسوده ... — «آنکه نعمت بیش از آن خواهد که قسمت کرده اند»
«گو طمع کم کن که زحمت بیش باشد بیش را»

امن و آسایش ز دنیا دوستان بگریخته — خاک حسرت بر سرای بیدلان ... ریخته
ایکه دنیا دار ... طمع انگیخته — «خرمن دنیا با خار و گل بخار آمیخته است»
«... گر باید اری نیش را»

بیست و سه بیت



همچو بیگانه‌ای بکار خویش حیران هر زمان / با چنین سرگشتگی جویی کی از منزل نشان
تا ببینی راه چه نیکی با افسون [illegible] زمان / «ای که خواب آلوده دایم باشی از کاروان»
«جهد کن تا باز یابی حرمت خویش را»

تا بدینسان پای بند دام مکر رهزنی / تا گرفتار فریب و حیله اهریمنی
تا دل و جان را ببند غفلت وجود افکنی / «در تو آن مردی نمی‌بینم که نفس بشکنی»
«پس مکن از مردی هوای نفس کافر کیش را»

بیخود از آنکه می از ساغر غفلت بخورد / با چنانکه او خود را بسی آگه شمرد
آب چون از سر گذشتش بهانه پیش برد / «آنکه از خواب اندر آید مردم نادان که مرد»
«چون سلیمان آنکه گرگ افکنده باشد میش را»

شمع وش سوز و چراغی پیش راه خلق باش / آفتاب روشن شام سیاه خلق باش
چون گزندی رو بلند بنیت و بنیاد خلق باش / «خویشتن را خیر خواهی خیرخواه خلق باش»
«زانکه هرگز بد نباشد نفس نیک اندیش را»

نیک مردی با دل و جان بار مردم بر گرفت / تا نبینی راحت بیابد ترک راحت او گرفت
با کسان راه وفا و دوستی بسپر نخست / «آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است»
«کآدمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را»

آنچه تنها هر زمان [illegible] داری روا / خوش بود داری روا گر در حق خلق خدا
بشنو از سعدی که فرماید سخنی جانفزا / «آنچه نفس خویش را خواهی حرامست سعدیا»
«گر نخواهی همگنان بیگانه را و خویش را»

۶- تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۲۸/۵/۶۳

دلبرا سرو قدا نوش لبا لاله عذارا / ای بدان روی خوش آراسته گلزار عذارا
پیش ما رسم شکستن نبود عهد شما را / «چند از یاد بری عاشق بی برگ و نوا را»
«الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را»

هست بیدار کرم مهر و وفا بسپارد / پای در حلقه رندان صفا جو بگذارد
خویش را عاشق جانباخته بیهوده شمارد / «قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد»
«سست عهدی که تحمل نکند بار جفا را»

ای که بر چرخ ملاحت بدل افروزی ماهی / ای که از جور رقیبانت غم عشق گواهی
ای که در کشور دل [illegible] تو شاهی / «گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی»
«دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را»

بیست و دو بیت



NOTES — یادداشت

جان شکرانه دهم گر دوست بیاری خواهد / ور سر جور دل زنگ ملالم بزداید
در رحمت به رخ سیل سرگشته گشاید / «ای خنک آن درد که یارم بعیادت به در آید»
«درد مندان بچنین درد نخواهند دوا را»

نظری در من خونین دل افتاده بکن / کمتر احوال پریشان من از جور بکن
ناز کمتر بگر خسته در آن زلف سیه کن / «باور از مات نباشد تو در آئینه نگه کن»
«تا بدانی که چه بودست گرفتار بلا را»

زین سپس پای به دامان فلک بگذارد / از دلاویزی نسرین و سمن یاد نیارد
دل پیش گل رخساره تو خار شمارد / «از سر زلف عروسان چمن دست بدارد»
«به سر زلف تو گر دست رسد باد صبا را»

جمعی از عشق تو باشند چو زلف تو پریشان / ور غم عشق تو [illegible] همه یکسره از جان
همه مانند [illegible] سرگشته و حیران / «سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان»
«چون تأمل کند این صورت انگشت نما را»

تا صبا گرد رهی از زلف تو [illegible] / بس سالی گیسوی سمن سای تو فرو دست
گرچه یکره سر دلجویی عشاق نبودست / «آرزو میکندم شمع صفت پیش وجودت»
«که بسوزند سراپای من بیسر و پا را»

در دل نیست مگر آنکه بمهر خوبان / که فروزند دلم را روشنی طلعت خوبان
الغرض [illegible] هم پرستش خوبان / «چشم کوته نظران بر ورق صورت خوبان»
«خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را»

گر از اندوه رهانند دل ما یا فرمانند / به وفا [illegible] شماره [illegible] نخوانند
همچو [illegible] / «مهربانی ز من آموز و گرم عمر نماند»
«به سر تربت سعدی بطلب مهر گیا را»

۷- تضمین غزل سعدی — تهران ۲۶/۶/۶۳

ای ربوده ز دل خسته شکیبائی را / ساخته مونس دل غم تنهائی را
مده اندرز من شهره برسوائی را / «لاابالی چه کند دفتر دانائی را»
«طاقت وعظ نباشد سر سودائی را»

بیست بیت

شنبه
۱۹
شهریور
۲۵ رمضان
Saturday
10
September

چشم مشتاق رخ خوب ترا گر بیند   نشود سیر اگر چند مکرر بیند
نیک گفت آنکه رخ یار [illegible] بیند   «دیده را فایده آنست که دلبر بیند»
«ور نبیند چه بود فایده بینائی را»

دل بیچاره گر قرار در آن سلسله گرفت   هرچه آید بسرش نیست شکایت که ازوست
دوست را با همی اگر زخم زبانی چو خدنگ   «عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست»
«یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را»

دشمنی گرچه کنی دوستیم افزاید   که چنین شیوه ز دلداده صادق شاید
بیدلی را که دل اندر پی تو گم شاید   «گر برانی نرود ور برود باز آید»
«ناگزیر است مگس دکه حلوائی را»

یکسر از دست دلارام تو فریادم   که بدم کشد و می نکند آزادم
تا شدم بسته غم لذت غمش بنیادم   «من همان روز دل و صبر بیغما دادم»
«که مقید شدم آن دلبر یغمائی را»

اگلیبا تو بنمود عشق من از روی هوس   آگهی بوا خته ام دل تو سنگین دل و بس
گلستان ادب تا شکفد گل ز پس   «بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس»
«حد همین است سخندانی و زیبائی را»

۸ـ تضمین غزل سعدی   تهران ۲۷/۶/۶۳

از شعله غم تا برهانم دل جانرا   آبی بزنم آتش جانسوز نهانرا
سازم مگر آسان غم سختی جهانرا   «ساقی بده آن کوزه یاقوت روانرا»
«یاقوت چه باشد بده آن قوت روانرا»

چون باده کشان جمله نشستند فراهم   سازند بخود شادی ایام مسلم
بینی نظر پیر و جوان با دل خرم   «اول به پیر پیر زند رطل دمادم»
«تا مدعیان عیب نگیرند جوانرا»

ای باده کش و منتقد زهد ریاکار   دل آینه کن شوی از آن یکسره زنگار
ساغر بکش ای عاشق دلداده هشیار   «تا مست نباشی نبری بار غم یار»
«آری شتر مست کشد بار گرانرا»

کس نیست که سود از تو آسوده بمانی   هر جا است بنیاد تو فریاد و فغانی
هر جا گذری از نظر انجمن افشانی   «ای روی تو آرام دل خلق جهانی»
«بی روی تو شاید که نبینند جهانرا»

[illegible]

در پای تو دلباخته ترک سر و جان گفت   ترک همه جا و غیر تو ای جان جهان گفت
باید تو بپیوسته قصیده شور و فغان گفت   «در صورت و معنی که تو داری نتوان گفت»
«حسن تو ز تحسین تو بسته زبانرا»

با شیوه عشق تو نزدیک است   پیوند دلم از همه کس غیر تو بگسست
ای آنکه لب چشمه جانبخش حیات است   «از بس که دهان تو دل میبرد از دست»
«ترسم نرم عاقبت از دست تو جانرا»

یک بوسه ز نوش لب همچون شکرم ده   بر گلشن دیدار تماشائی نگرم ده
خواهی اگر آزاد [illegible] بیشترم ده   «دانگه که بتیرم زنی اول خبرم ده»
«تا بیشتر آیم بوسه زنم دست کمانرا»

تا راه وفا در ره عشق تو گزیدست   تنها ز تو بیمهر جز آزار ندیده ست
حرفی نبرد دل از آن لب نشنیده ست   «سعدی ز فراق تو نه آن رنج کشیده ست»
«کز شادی وصل تو ز خاطر ببرد آنرا»

تهران ۱۷/۱۰/۶۴

۹ـ تضمین غزل سعدی

بشکست مهر روی سپاه ستاره را   زان چهره [illegible] نتوان نگاه را
روشن چو روز ساخته شام سیاه را   «آن روی بین که حسن بپوشید ماه را»
«وان دام زلف و دانه خال سیاه را»

تا جلوه حیات بر خسار یار هست   پیوند هر جان نتواند از او گسست
در وصف حسن او دل شیدا [illegible]   «من سرو را قبا نشنیدم که گر ببست»
«بر فرق آفتاب نهادم کلاه را»

هرچه نگاه بر تو بما دلبر تو بود   گر صد دل بداغش [illegible] بود
او را که با لطف و نکوئی نظیر بود   «یوسف شنیده ای که بچاهی اسیر بود»
«این یوسفی است کز زنخ آورده چاه را»

صاحبدلان بدان رخ و دلجو نظر کنند   بر هر دل از دست و ره عشق گذر کنند
از هر چه بگذرند و دل از آن نگذرند   «صورت چنین بقیامت اگر میبرند»
«عاشق هزار عذر بگوید گناه را»

تا دل ببرد نگار دلارام این چنین   پر میشود ز دلشدگان پهنه زمین
بر هر قدم چشم من ای شوخ نازنین   «در هر قدم که میبرد آن سر در آستین»
«چندانکه سر ز دیده فرو بند راه را»

[illegible]



سه‌شنبه ۲۲ شهریور ۲۵۳۶
۲۸ رمضان ۱۳۹۷ - ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۷

ره طریق عشق [illegible] دل ری / بر یار مهر [illegible] و آشفته [illegible] شوی
افزون [illegible] / « ای خفته [illegible] بیدار شوی »

عشق [illegible] باشد آه را
دادی [illegible] داد عاشقی / ور دادی ای اسیر [illegible] داد عاشقی
[illegible] / « سعدی [illegible] داد عاشقی »
« [illegible] بود خانقاه را »

۱۰ • تضمین غزل سعدی — تهران یکشنبه ۲۴/۲/۶۴

ما زبیش ۱۰ [illegible] / « تفاوتی نکند قدر پادشاهی را »
مران ز خویش [illegible] آشنائی را / ز روی لطف بحال مبتلائی را

« گر التفات کند کمترین گدائی را »

[illegible] طبیب دل [illegible]
بلای [illegible] چرا ندهد / « بجان دوست که دشمن بدین رضا ندهد »
« که در بروی ببندند آشنائی را »

بجز بیاد تو ایام ما بسر نشود / بجز بمهر رخت شام ما سحر نشود
دلم [illegible] / « و گر تو جور کنی راه ما دگر نشود »

« هزار شکر بگویم هزار جفائی را »

بسوق سوی [illegible] مردم / [illegible] مردم
[illegible] مردم / « هر سلامت نفس آرزو کند مردم »
« خلاف من که بجان می‌خرم بلائی را »

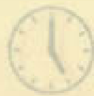
دلم [illegible] همه عمر / [illegible] همه عمر
[illegible] / « حدیث عشق نداند کسی در همه عمر »

« بسر نکوفته باشد در سرائی را »

نصیب [illegible] آمد / دل شکسته [illegible] آمد
[illegible] / « [illegible] »
« که از حضور [illegible] »

[illegible] / [illegible]
[illegible] / « سری بصحبت بیچارگان فرود آور »
« همیشه در که ببوسند خاک پائی را »

[illegible] / دلم [illegible]
[illegible] / « هنوز [illegible] »
« که [illegible] آسیائی را »



Tuesday 22 Shahrivar 2536
13 September 1977

۱۱ • تضمین غزل سعدی — تهران [illegible] ۶۴

یادداشت NOTES

بحق حال دل درد آشنائی را / که جز برای تو نشناسد او سرائی را
مران ز خویش [illegible] مبتلائی را / « تفاوتی نکند قدر پادشاهی را »
« گر التفات کند کمترین گدائی را »

[illegible] بدل جفا ندهد / فروغ [illegible]
[illegible] دل [illegible] / « بجان دوست که دشمن بدین رضا ندهد »
« که در بروی ببندند آشنائی را »

بجز [illegible] / [illegible]
[illegible] / « و گر تو جور کنی رای ما دگر نشود »
« هزار شکر بگویم هزار جفائی را »

فراغ خاطر خود جستجو کند مردم / بسوی راحت و آرام رو کند مردم
غبار غصه [illegible] / « هر سلامت نفس آرزو کند مردم »
« خلاف من که بجان می‌خرم بلائی را »

ز تیر [illegible] / چو لاله داغ تو [illegible] همه عمر
[illegible] / « حدیث عشق نداند کسی در همه عمر »
« بسر نکوفته باشد در سرائی را »

طریق دوستی [illegible] / [illegible]
بسوی [illegible] / « سری بصحبت بیچارگان فرود آور »
« همیشه در که ببوسند خاک پائی را »

تحمل [illegible] / بجان رسیده دلم [illegible]
ببین [illegible] / « هنوز [illegible] »
« که کلبه ای [illegible] آسیائی را »

نظر [illegible] / دلم [illegible]
[illegible] / « [illegible] »
« که احتمال اجابت بود دعائی را »

۱۲ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸/۸/۶۴

[illegible]
[illegible]
[illegible]
« [illegible] را »

سه‌شنبه
۲۲
شهریور
۲۸ رمضان
Tuesday
13
September

NOTES — **یادداشت**

روزگار کامرانی بهروزی بیش نیست / دم عیش و شادمانی بهروزی بیش نیست

زندگی را نشاید [illegible] بهروزی بیش نیست / «سعدیا ایام جوانی بهروزی بیش نیست»

«نقد را باش ای پسر کآفت بود تأخیر را»

آتش عشق بود ار چه دلم در بازسوز / خود گریزی نیستم از عشق یار دلفروز

از غم عشقش غربت خاطرم [illegible] / «ای که گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوز»

«هر چه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را»

در لغت [illegible] / در زبان مردم نتوان [illegible] آشکار

خویش [illegible] / «از زبان [illegible]» [illegible]

«پرده از سوز گرفتیم آنچه کرد [illegible] را»

[illegible] / [illegible] در ره خوبان [illegible]

از طریق دوستی [illegible] آگهی

«سعدیا در پای جانان گر به خدمت سر نهی»

«همچنان عذرش بباید خواستن تقصیر را»

۱۴ — تضمین غزل شیخ — تهران تابستان ۱۳۴۱

از دل و جان دوست دارم [illegible] را / [illegible] را

[illegible] / «[illegible]»

«تا قیامت شکر گویم [illegible] را»

دوستان رفتند و [illegible] / [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] را»

[illegible] / خسته جان [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] را»

[illegible] / [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] را»

تا مگر [illegible] / [illegible] قرار

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] را»

[illegible] / [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] را»

چهارشنبه

۲۳

شهریور

۲۹ رمضان

Wednesday

14

[illegible]

نگارا [illegible] / [illegible] مشکل

[illegible] / «[illegible] از عقل و صبر از دل»

«بیا به چاره [illegible] آن ناشکیبا را»

طریق [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«ولیکن تا ترا دیدم گزیدم راه سودا را»

[illegible] / [illegible] در طریق [illegible]

[illegible] / «[illegible] از دینی و از عقبی»

«[illegible] دین و دنیا را»

[illegible] / [illegible]

[illegible] / «چنان مشتاقم ای دلبر [illegible] که گر روزی»

«برآید از دلم آهی بسوزد هفت دریا را»

چرا سازیم بیهوده [illegible] / [illegible] بی راحت

[illegible] / «بیا تا یک زمان امروز خوش باشیم در خلوت»

«که در عالم نمی‌داند کسی احوال فردا را»

[illegible] سعدی / [illegible] سعدی

[illegible] / «سخن شیرین همی‌گویی به رغم دشمنان سعدی»

«ولی بیمار استسقا نداند طعم حلوا را»

۱۳ — تضمین غزل سعدی — تهران ۷/۴/۱۳۴۱

[illegible] را / [illegible] تقدیر را

[illegible] را / «با جوانی سرخوشست این پیر بی‌تدبیر را»

«جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را»

[illegible] / [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] زنجیر را»

[illegible] / [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] را»

[illegible] / [illegible]

[illegible] / «[illegible]»

«[illegible] را»

[illegible]

۱۵ تضمین غزل شیخ — تهران اول شوال ۱۴۰۵ ـ ۶۴/۶/۳۰

[illegible]

NOTES

یادداشت

۱۶ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۶/۳۰

[illegible]

پنجشنبه
۲۴
شهریور
۱ شوال
Thursday
15
September

۱۷ • تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۶۴/۳/۱۸

خواهم که بینم و تقدیم سر گذارمت / شوق وصال دارم و دیدن [illegible]
تا روح در تن است نگهدارمت / «ای غایب از نظر به خدا میسپارمت»
«جانم بسوختی و بجان دوست دارمت»

ای آنکه [illegible] و جا پاک / ای عارضت بجلوه چو خورشید تابناک
ای در غم فراق تو دلدادگان هلاک / «تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک»
«باور مکن که دست ز دامن بدارمت»

جز تو [illegible] کشور [illegible] / بر چرخ آرزو [illegible] خورشید [illegible]
باشد که دل بوصل تو از غم شود تهی / «محراب ابرویت بنما تا سحرگهی»
«دست دعا برآرم و در گردن آرمت»

پیوند مهر از من دلداده بگسلی / گر روزگار [illegible] خود سخت غافلی
چون بشنوم [illegible] / «گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی»
«صد گونه جادوئی بکنم تا بیارمت»

غیر از تو نیست درد دل خسته را طبیب / درمان [illegible] درد طبیب
[illegible] اگر افتم ز پا طبیب / «خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب»
«بیمار باز پرس که در انتظارمت»

بر دست عشق [illegible] دلداده اختیار / سرگشته ات [illegible] از طاقت و قرار
ای گلشن حیات مرا جانفزا بهار / «صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار»
«بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت»

[illegible] سیل خون ز دو دیده [illegible] / یک لحظه دور از دل غم [illegible] مباد
گرچه بکام دشمن [illegible] بیداد / «خونم بریخت و ز غم عشقم خلاص داد»
«منت پذیر غمزه خنجر گذارمت»

دل [illegible] / مشکل فتاده [illegible] تو کار
بینی اگر مدام مرا اشک در کنار / «میگریم و مرادم از این چشم اشکبار»
«تخم محبت است که در دل بکارمت»

ما را [illegible] / آخر [illegible] دلدادگان گسل
ای عشق تو سرشته ام با سرشت گل / «بارم ده از کرم سوی خود تا به سوز دل»
«در پای دمبدم گهر از دیده بارمت»

• پیرانه سر [illegible] / برگ گل [illegible] که با آب توبه شست
باشی اگر چه [illegible] / «حافظ شراب و شاهد و ساقی نه رسم تست»
«فی الجمله میکنی و فرو میگذارمت»

[illegible] بیت

۱۸ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۳/۱۳

NOTES / یادداشت

نیست [illegible] حسرت [illegible] / با که خوش [illegible] دوستان [illegible]
دوستان را جز دیدار تو هیچ آهنگ نیست / «هرچه خواهی کن که ما را با تو روی جنگ نیست»
«[illegible] دوستان اندوختن فرهنگ نیست»

بشکنی پیمان و من عهد مودت نشکنم / با همه بیداد کی ترک تو سنگین دل کنم
گر ز دل مهر ترا یک لحظه بیرون افکنم / «در که خواهم بستن آن دل کز دهانت برکنم»
«چون تو در عالم نباشد ورنه عالم تنگ نیست»

از نوای دوستی باشد ترا گر آگهی / گوش بر آوای [illegible] ساز نوا بود ار تهی
از سرود عشق نبود بزم مشتاقان تهی / «با رباب و [illegible] میدهی»
«کاین زمان گوش بر چنگ است و دل بر چنگ نیست»

گرچه بس دشوار باشد وصل یار گلعذار / نا امیدی کم کن از دل [illegible] و باش امیدوار
گر بکام تو [illegible] روزگار / «گو ترا آگاهی برآید دیر و زود از وصل یار»
«بعد ازین ناموس رسوائی برآید ننگ نیست»

تا که گفتت عهد یاری با وفاداران مپای / با محبان در طریق دشمنی بگذار پای
بگذر از بیداد و از راه وفاداری درآی / «سست پیمانا چرا کردی خلاف عقل و رای»
«صلح با دشمن اگر با دوستانت جنگ نیست»

آنکه با عشق آشنا گشت از خرد بیگانه شد / همچو مجنون در غم لیلی [illegible] دیوانه شد
گفت ترک جان چو با تیغ غم جانانه شد / «سعدیا نامت به رندی در جهان افسانه شد»
«از چه میترسی دگر بعد از سیاهی رنگ نیست»

۱۹ • تضمین غزل حافظ — تهران روز یکشنبه ۶۴/۳/۱۲

گرچه کام دل روا از صحبت دلدار داشت / شادی خاطر [illegible] از گلی بیمار داشت
در کنار دلبر خود جای در گلزار داشت / «بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت»
«و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت»

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست / آنچه دارد جان تو آزرده و ناشاد چیست
محنتی کان خاطرت از غم نگردد آزاد چیست / «[illegible]»
«گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت»

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض / [illegible] بر عاشق ستم [illegible] جای اعتراض
داشت پنهان روی [illegible] جای اعتراض / «[illegible] جای اعتراض»
«پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت»

[illegible] بیت

Saturday 26 Shahrivar 2536

17 September 1977

شنبه ۲۶ شهریور ۲۵۳۶

۳ شوال ۱۳۹۷ - ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۷

NOTES

یادداشت

۲۱ ۰ تضمین غزل حافظ — تهران [illegible]

پروای جان سوختگان آن صنم نداشت [illegible]

[illegible]

آسایش خیال اگر هست آرزو — در جام باده شادی و آرام دل بجو

[illegible]

جز جور از چه عاشق بیدل ندید ازاو [illegible]

[illegible]

۲۲ تضمین غزل سعدی — تهران [illegible]

[illegible]

۲۰ تضمین غزل سعدی — تهران [illegible]

[illegible]

شنبه

۲۶

شهریور

۳ شوال

Saturday

17

September

[illegible]

یکشنبه ۲۷ شهریور ۲۵۳۶

۴ شوال ۱۳۹۷ - ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۷

چو من طریق محبت و شوق پویا را / که بنگرد مرد طعن عیبجو یارا
برده ای ز عیان ذوق گویا را / «ز عشق من عجب آید هوا و گویا را»
«که دل به دست تو دادم خلاف در جانست»

براه عشق سر و جان نهادم نه عجب / بروی دل دری از غم گشاده‌ام نه عجب
شکیب و عشرت از دست داده‌ام نه عجب / «من از کنار تو دور اوفتاده‌ام نه عجب»
«که هم قرار نباشد که داغ هجرانست»

تویی که همچو گل نو شکفته خندانی / گهر و هم قدر چند بیشتر دانی
تو خود فرشته ولی در لباس انسانی / «جاهلی که نداند خط روحانی»
«تفاوتی که میان دواب و انسانست»

گمان برند که در باغ حسن سعدی را / بدین صفت که تفاوت ست میل جدا
بوستان محبت بود ترانه سرا / «به عشق آن صنم سرو قامت رعنا»
«نظر فریب زنخدان و نار پستانست»

ببین آنکه ندارد ز راز عشق خبر / درین طریق تغافل سپرده راهبر
دل از طریق هوس بسته در غم دلبر / «مرا هر آینه خاموش بودن اولیتر»
«که جهل پیش خردمند عذر نادانست»

مدام خرده بگیرد اگر بمن تنها / که هر نفس حملانا زدی نفس و هوی
اگر سکوت کنم بیشه ... بیجا / «وما ابرئ نفسی ولا ازکیها»
«که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست»

۲۳ • تضمین غزل حافظ — تهران پنجشنبه ۶۴/۱۲/۸

دلم که در دوریت زار و غمین است / ز گلزار وفایت خوشه چین است
کجا معشوق چنان تو نازنین است / «خم زلف تو دام کفر و دین است»
«ز کارستان او یک شمه این است»

بار روی تو آراست جا نها / گل امید گشت از تو شکوفا
قدم دلبری چون تو زیبا / «جمالت معجز عیسی است اما»
«حدیث غمزه‌ات سحر مبین است»

دو نگاهت طاقت از دلدادگان برد / قد رعنایت دل از دست این و آن برد
گرو از دوستان کلفتان برد / «ز چشم مست تو کی جان توان برد»
«که دائم با کمان اندر کمین است»

بیست و سه بیت

یادداشت NOTES

یکشنبه
۲۷
شهریور
۴ شوال
Sunday
18
September

دلت پیوسته با شادی قرین باد / بهار آرزویت دلنشین باد
نسیم از بوستانت خوش عنبرین باد / «در آن چشم سیه صد آفرین باد»
«که در عاشق کشی سحر آفرین است»

مجو فرخنده‌تر از مطلب عشق / ز راحت خوشتر آید محنت عشق
سعادتمند بود در صحبت عشق / «عجب علمی است علم هیئت عشق»
«که چرخ هشتمش هفتم زمین است»

حسود از غصه رنجی هر زمان برد / غمی بردش جان ناتوان برد
بسی آزار از سوز نهانم برد / «تو پنداری که بدگو رفت و جان برد»
«حسابش با کرام الکاتبین است»

۲۴ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۱۰/۲۰

خواهم من دلباخته از جهل جانست / پرسی اگر از حال دل من چه زیانست
نبود نظری گرچه بر این خسته روانست / «جان دادن من اندیشه فدای تن و جانست»
«اعمی تو زدم هم بهم عهد چنانست»

چشمی نه که در شام فراق تو نخفت / جانی نه که دور از تو نشد با غم جفت
شاد آنکه حدیثی ز لب نوش تو بشنفت / «شیرین‌تر از این لب نشنیدم که سخن گفت»
«تو خود شکری یا عسل است آب دهانست»

بگذر ز چنین شعله بجان سمن انداز / از رشک گره با گره سرو چمن انداز
چون مه فروغی ببل الحن انداز / «یکره در عنایت به من دیگری بس انداز»
«باشد که فرح بکند دست و کمانست»

چند از تو با آزار من خسته بکوشی / فریاد دل عاشق مسکین ننیوشی
خاره دل من تابی و با غمزه بجوشی / «گر راه بگردانی و گر روی بپوشی»
«من منتظرم گوشه چشم تو ملامت»

از دلبری ار کم نکند سحر ز ریشت / هر جا که نهی پای دل هست اسیرت
هر گو نکوئی نه بلاغت نظیرت / «بر سرو بلند رخ چون ماه منیرت»
«گر راه نباشد قد چون سرو روانست»

دل می‌بری از دوست چو دیدار نمائی / خورشید دهد پرده ز رخ چون بگشائی
بیان ... گفته بیانی / «آخر چه بلائی تو که در وصف نیائی»
«بسیار بگفتیم و نکردیم بیانست»

هفت و دو بیت

ثنائی اگر آری ز دلجوی دلارا — رونق شکند گلبن گلزار صفا را

دلداری ارکو [illegible] — «هر کس که [illegible] عشق تو ما را»

«معذور بدارند چو بینند عیانت»

تا باز قران [illegible] حالت — با آنکه لبی ساخت ترا از جام [illegible]

ای برده قرار از دل شیدا [illegible] — «باز آی که در دیده بماندست خیالت»

«بنشین که بخاطر نگرفتست نشانت»

خواهم که چنان خاک به پای تو فتادن — بر خاک رهت دیده امید نهادن

جان دادن و [illegible] ز حسرت [illegible] — «بسیار نباشد دلی از دست بدادن»

از جان [illegible] دارم [illegible] ز جانت

با لا بجز جور ز تو هیچ ندیدیم — یک ره بمراد دل از آن لب نرسیدیم

دل بر سر عهد [illegible] بریدیم — «دشنام زدی و گفتی و شنیدیم»

«خرم دل سعدی که برآمد به زبانت»

• تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۶۳/۳/۱۲

۲۵

تو فارغی خود از آن آتش که در دل ماست — «از آتشی که بجان [illegible] آه از آن رخسار»

ای آنکه جز تو کسی را [illegible] خواست — «چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست»

«سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست»

اطاعت از چو خودی [illegible] — کو قدر [illegible] از این کار و دولت افزاید

بحالت حافظ شیرین سخن [illegible] — «سرم بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید»

«تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست»

دمی بحال دل خویش [illegible] — محال [illegible] از دام [illegible]

بجان غمزده برای شور و غوغا [illegible] — «در اندرون من خسته دل ندانم کیست»

«که من خموشم و او در فغان و در غوغاست»

مدام پیر و جوانم عزیز میدارند — بلطف از دل و جانم عزیز میدارند

خوشم که باده کشانم عزیز میدارند — «از آن بدیر مغانم عزیز میدارند»

«که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست»

چرا بمحفل عاشق [illegible] ای مطرب — خموش از چه ز شور و نوای ای مطرب

بلحن [illegible] ای مطرب — «دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب»

«بنال هان که از این پرده کار ما بنواست»

بیست و دو بیت



دوشنبه ۲۸ شهریور ۵ شوال — Monday 19 September

NOTES — یادداشت

بیاد هستی از لعل [illegible] دلم [illegible] — که یاد صبح جوانی غم دلم افزود

ولی بعشق تو دل راه خرمی پیمود — «مرا بکار جهان هرگز التفات نبود»

«رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست»

بحکم آنکه جهان [illegible] ثبات نبود — بغیر یک [illegible] حیات نبود

مدام [illegible] — «مرا بکار جهان هرگز التفات نبود»

«رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست»

ز باغ [illegible] — دریغ و درد که [illegible] مشکل من

[illegible] — «نخفته‌ام ز خیالی که میپزد دل من»

«خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست»

[illegible] — سپرده [illegible] زلف [illegible]

[illegible] — «چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم»

«گرم بباده بشوئید حق بدست شماست»

[illegible] — فراغتم ز خیال کم و فزون دادند

[illegible] — «نوای عشق [illegible] در اندرون دادند»

«فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست»

• تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۹/۱۱

۲۶

جان در غم انتظار تو خست — در خون دل [illegible] — بیدل ز حیات [illegible] امید [illegible]

دیر آمدی ای نگار سرمست — زودت ندهیم دامن از دست

مردم غمت دل شکست [illegible] — [illegible] — الفت [illegible]

دیر آمدی ای نگار سرمست — زودت ندهیم دامن از دست

نتوان بدرست گرچه ره یافت — دل سوی تو عاشقانه بشتافت — تا مهر رخت بجان و دل تافت

از پای تو سر نمیتوان تافت — وز روی تو در نمیتوان بست

فارغ ز غمت نمیتوان زیست — یاد شب غم چو شمع بگریست — [illegible]

از پیش تو تاب رفتنم نیست — چون ماهی اوفتاده در شست

دور از تو ز هستیم بجان سیر — از زندگیم ملول و دلگیر — ما را [illegible] چو دوری تو تقدیر

بر آتش عشقت آب تدبیر — چندانکه زدیم باز ننشست

بردند دلم چو دلستانان — از دست شدم بسحر آنان — دادم دل و دین بمهربانان

سودای لب شکر دهانان — بس توبه صالحان که بشکست

[illegible]

۲۸ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۱/۶/۶۴

NOTES یادداشت

نامهربان‌تر از من که دلم مهربان نیست — من گفتم که خوبی توان دید از آن نیست

غایب مدای که در عالم انسان نیست — «ای کاش زندگانی من در دهان توست»

«تیر هلاک ظاهر من در کمان توست»

چون خاک هر سری بره توست پایمال — هر چه شنوا نشود تو باشد تو جمال

بینم عیان رخ تو در آیینه خیال — «از هر طرف که روی گذاری تو بر جمال»

«در شهر هر که کشته شود در ضمان توست»

[illegible]

«کاین صبح آفتاب ز تشبیه شان توست»

[illegible]

سه‌شنبه

۲۹

شهریور

۶ شوال

Tuesday

20

September

[illegible]

تضمین غزل حافظ — تهران ۱۸/۸/۶۴

[illegible]

آراسته باغ و گلستانی — چون لاله و سرو دلستانی — آرام روان بیدلانی

«ای سرو بلند بوستانی — در پیش درخت قامتت پست»

هر کس که جمال تو دید — کی لاله باغ را پسندید — ای دلشده را امید

«بیچاره کسی که از تو ببرید — آسوده تنی که با تو پیوست»

[illegible]

«چشمت به کرشمه خون من ریخت — وز قتل خطا چه غم خورد مست»

باشی چو خیل مهرویان — گردی نظری عشق پویان — [illegible]

«سعدی [illegible] خوبرویان — تا جان بود [illegible]»

۲۷ تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۱۳/۷/۶۴

[illegible]



بنما روی تضرع ز در توبه در آ — که بسر منزل حق توبه بود راهنما
نا امیدی نسزد هیچ از الطاف خدا — «دگر کوه گنهست از کرم دوست اینجا»

«نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست»

رفت از آتش دل جان جانی برباد — خاطر از زنده کمتر نتوان دید آزاد
جز بشکوه ز فلک هیچ لبی باز نشد — «بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد»

«زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست»

نازم آن شوخ پری را که چو بگذرد — بانگاهی بدل اهل دل آتش آذر

نیست در گلشن هستی گل از روی با تو — «دو فرین بر دهنش باد که در باغ نظر»

«چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست»

تا اسیر غم عشق چو تو جانانی شد — خانه از خاک تن مطرح گلستانی شد
وز نسیم باغ بشور تو طوفانی شد — «حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد»

«یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست»

۳۰ — تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۱۲/۱۲/۶۳

عملی زچه یادی از آشنا ابروست — فتادی اینهمه بیگانه خو چرا ابروست
لبی بعجز دلم از چه مبتلا ابروست — «ز حد گذشت جدائی میان ما ابروست»

«بیا بیا که غلام توام بیا ابروست»

برآن سرم که بجیم گلی ز گلشن تو — کنم نظاره بروی چو مهر روشن تو
مرا چه باک ز عهد و شکستن تو — «اگر جهان همه دشمن شود ز دامن تو»

«بتیغ مرگ شود دست من رها ابروست»

به لبری دهد از آن شب ماهتاب کنی — بتاب غم دل بیرد جان کباب کنی
جان سیاه شود رخ چو در نقاب کنی — «بناز اگر بخرامی جهان خراب کنی»

«بخون خسته اگر تشنه ای حلال ابروست»

دراه مهر این زار سینه بگذر — بکوی دوستی و رحمت و صفا بگذر
نقاب روی زغیر مر آشنا بگذر — «وفای عهد نگهدار و از جفا بگذر»

«بحق آنکه نیم یار بیوفا ابروست»

اگر نقاب ز خورشید روی بگشائی — فروغ محفل دلدادگان بیفزائی
بخاک من که در آن خفته ام تنهائی — «هزار سال پس از مرگ من چو باز آئی»

«ز خاک نعره برآرم که مرحبا ابروست»

اگر بدرد دل خسته چاره ساز آئی — نیازمند وفا را بناز باز آئی
بعزم لحظه ای ماه دلنواز آئی — «هزار سال پس از مرگ من چو باز آئی»

«ز خاک نعره برآرم که مرحبا ابروست»

[illegible]



NOTES
یادداشت

۳۱ — تضمین غزل حافظ — تهران ۳۰/۱۰/۶۲

نیست یکدم که رخت پیش نظر حاضر نیست — تو زبانی که دو صد وحشت تا حاضر نیست
چون شکیبد دل من رحم تو قادر نیست — «مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست»

«دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست»

بردل سوخته گان راه عنایت می بندد — بیدل امید لطف و کرمت می بندد
کی بدل راه طرب ای ستمت می بندد — «اشکم احرام طواف حرمت می بندد»

«گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست»

ای فروغ رخ تو روشنی کوکب تار — ای گذشته ز سر جان برهت بیدل زار
ای زخود رسته دلی گشته بدامت دوچار — «عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار»

«مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست»

بهر صید دل آن رشته کمندش برسد — دیده دارد شبی از گرد سمندش برسد
بوسه ای آخر از آن لعل چو قندش برسد — «عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد»

«هر که را در طلبت همت او قاصر نیست»

جز تو یکدم شادی جان نیست ز غم هر گز — غیر تو کس نرهاند دلم از غم هرگز
چاره سازی نبود جز تو بدردم هرگز — «از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز»

«زانکه در روح فزائی چو لبت ماهر نیست»

بسته باشد ز شکایت بخدایت دهنم — هر چه بیداد کنی شکوه ز دستت نکنم
کی شکیبائی از نیست مدان از منم — «من که در آتش سودای تو آهی نزنم»

«کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست»

دیده صاحب نظران در غم تو نشنفتم — خاک راهت بمژه تا تو بیائی سفتم
کی شبی در هوس لعل تو راحت خفتم — «روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم»

«که پریشانی این سلسله را آخر نیست»

هر که را منزل و مأوی بسر دوست نهایت — دور از روی تو در خاطر او نیست غم حاجت
در هوای سر آن زلف سیه کوتاه است — «سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست»

«کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست»

۳۲ — تضمین غزل سعدی — شنبه ۸/۷/۶۴

نتوان یافت بجز بخت جمال تو صفات — کی بود سرو دلارا چو قد و بالایت
ای نکوتر ز گل و لاله رخ زیبایت — «در سر تسلیم نهادیم بحکم و رایت»

«تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت»

[illegible]



NOTES — **یادداشت**

عمر با رنج گران میسپریم ای ساقی — از بد حادثه خونین جگریم ای ساقی
غم دیرین که از یاد ببریم ای ساقی — «بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی»
«فرصتی دان که ز لب تا به دهان اینهمه نیست»

چند دل خسته اندوه و مشقت داری — خاطری دور ز آسایش و راحت داری
در پی شادی جان کوش چو فرصت داری — «پنج روزی که در این مرحله مهلت داری»
«خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست»

بیدلی سوخته ام نیست بجانم قرار — سوزدم جان و بود شعله آه آتشبار
تنگ بیداست چه بیم از غم دوری یار — «دور دهنی من سوخته زار و نزار»
«ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست»

نیست در شعر روان سر حافظ ظلی — گر معنی نسرود است چنین خوش غزلی
نتوان یافت چو بی شاعر آزاده ملی — «نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی»
«پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست»

۳۲ ○ تضمین غزل شیخ اجل سعدی شیرازی — تهران ۵ ر ۶ ر ۶۳

بی گل روی تو در دیده دل خاری هست — دور از لعل لبت چشم گهرباری هست
چند گویند مرا غیر تو دلداری هست — «تا شنوا اند که غیر از تو مرا یاری هست»
«یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست»

من نه سر در سر سودای تو بنهادم و بس — هستی خویش بسودای غمت دادم و بس
یا شب و روز جدا از تو بفریادم و بس — «بکمند سر زلف نه من افتادم و بس»
«که به هر حلقه موی تو گرفتاری هست»

در غمت چون دل سرگشته گرفتاری نیست — به ره عشق چو من یار وفاداری نیست
ای که مانند تو در عهد دلارایی نیست — «گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست»
«در و دیوار گواهی بدهد کاری هست»

گر کسی راه بگلزار محبت جوید — به صفای رخ تو زنگ غم از دل شوید
گل چون تو بگلزار نکوئی روید — «هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید»
«تا ندیده است ترا بر منش انکاری هست»

ای بپیش دل صدپاره تو گل خار و خس — نیستم فارغ از اندیشه تو یک نفس
پای بست شکن زلف تو منم هر کس — «نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس»
«که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست»



شمع سان در گریبان بر رخت آذر دارم — سوزم و داغ آتش دل چشم تر اختر دارم
ای پری روی بجان مهر کسی گر دارم — «در دورگاه نیست که سودی ز تو در سر دارم»
«هر سر رود تا برود سودایت»

شده ام در غم عشق تو فسون [illegible] — آه و صد آه که از شعله غم بیخبری
کی بر این بیدل مشتاق بیاری نگری — «قدر آن خاک ندارم که بر آن میگذری»
«که بهر وقت همی [illegible] بر بادست»

کارم افتاده بسودای محبت دشوار — نیست دستی که مرا عقده گشاید از کار
هم از آن روز که [illegible] — «دوستان عیب کنندم که بودی هشیار»
«تا فرو رفت بگل پای جهان پیمایت»

نتوان رشته امید ز لطف تو گسست — گرچه بد عهدی تو خاطر مشتاق بخست
نتوان گفت که چون [illegible] دل هست — «دیگری نیست که مهر تو در او نتوان بست»
«هم در آئینه توان دید مگر همتایت»

نو بهار آمد و مستان ساغر صهبا گیرند — ره بگلزار گلگشت و تماشا گیرند
جام سرشار ز دست بت زیبا گیرند — «روز آنست که مردم ره صحرا گیرند»
«خیز تا سرو بماند خجل از بالایت»

چشم خونبار چو از آتش جانسوز نخفت — ماند بیدار و بر گونه گهری در دم سفت
گفت از طعن رقیبان [illegible] — «دوش در واقعه دیدم که نگارین میگفت»
«سعدیا گوش مکن بر سخن اعدایت»

۳۳ ○ تضمین غزل حافظ — آدینه ۸ ر ۷ ر ۶۵

وصلت از [illegible] — [illegible] اینهمه نیست
بهره خلق ز پیدا و نهان اینهمه نیست — حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست
«باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست»

از تماشای رخش ساختن جان غرض است — ترک هستی ره عشق [illegible] غرض است
کسب جمعیت از آن [illegible] غرض است — «از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است»
«غرض اینست وگرنه دل و جان اینهمه نیست»

من دلارای و بیدی [illegible] — آتشین می خور و منشین [illegible] از غم آتش
چون که آسایش خاطر [illegible] — «منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش»
«که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست»

نیست بکوی دلبا بند به بند تو بود | سر فراز افق هر را سر بکمند تو بود
مهر خود ذره‌ای از طبع بلند تو بود | «من چه دریای توام کو بسته تو بود»

«سرو جان از شوق کوت که مقداری هست»

پرده از کار دل چشم کشم روزی | باشم آنگونه که در ایستادم روزی
زنگ سالوس از آئینه زدایم روزی | «من از این دلق مرقع بدر آیم روزی»

«تا بدانند که در صومعه زناری هست»

هر کسی در رهت سعدی بشکست | خود همی ز آتش دل شعله آهی برخاست
در سر کوی تو از دلشدگان بر غم خاست | «هر دو عالم همه داغ غم عشق که مراست»

«که ز من هیچ و در دور تو هشیاری هست»

دیده تا اشک ببرد در هجران ماند | آب چشم آتش دل را نفسی ننشاند
از رخ اهل نظر درد ندانم دانند | «عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند»

«داستانی است که بر هر سر بازاری هست»

۳۵ تضمین غزل نشاط — تهران ۸/۷/۶۴

دل بغمت تا بر همه جان تو غمخواری هست | تا بلی شکوه از اغیار ترا یاری هست
بهر آسایش دل مخزن دلداری هست | «زاهدا در همه خانه خالی هست»

«و چه بی گر نرسد خانه خماری هست»

ای دل خسته که در کوی وفا مانده غریب | چند بی صبری و بیطاقتی آخر شکیب
گر بنالی گذرد یار ترا نیست عجیب | «نفس بیجمی بیستاد نبرد اطبیب»

«گذرد بر سر آن کوی که بیماری هست»

نیست کس تا که درین شاد کند جان مرا | مرهمی که نهد بر همه پنهانم غمها
در سر کوی تو هر چند فتاده تنها | «هر سر یار دو بیاران نگرانست» (آه)

«هر دانند که بی ما بمنش کاری هست»

کار بر خویش روا نیست که مشکل گیرید | خوش بود دوری از این سیل اگر به
گر منم غرقه شما خود ره ساحل گیرید | «ای رفیقان ره سلامت ره منزل گیرید»

«که مرا تا بدر پیر مغان کاری هست»

گفت باید چو دل کار گرفتاران را | چاره سازی نتوان دید دل افگار مرا
شادمان هیچ نبینیم دل یاران را | «غم لفضت فرود منزل میخواران را»

«دیگر امروز درین میکده هشیاری هست»

خسته بود دل بی مطلب دلی | گر دل و جان بر دوستی از لطف توبی
تا بود آن درتن و جسم بر آید نفسی | «گل فردوس نگیرد ز کف خود کسی»

«که درین بادیه هر گلستی ازخاری هست»

بیست و پنج بیت

NOTES — یادداشت

خوش بعشق تو بود ما ز طرب جای نشاط | با شما از سور غمت سوز غم و غوغای نشاط
همچنان مانده براه تو بگل پای نشاط | شاید از در سر کوی تو بود جای نشاط

«بلبلی هست بهر خانه که گلزاری هست»

* * *

۳۶

کی مرا دیده دل جانب دلداری هست | وز کسم چشم چراغی شب تاری هست
نیست غم گر ز مرا همنفس یاری هست | «غم بیجانی دلدر غم که غمخواری هست»

«ای خوش آنجا که دیاری نه بر سنایی هست»

هر که نبات سخن خدا نگهدار ویست | چاره درد و شفای دل بیمار ویست
بر توافت المکم همه شب تار ویست | «هر دو یار در کش نیست خدا یار ویست»

«هر که کاری بکسش نیست مددگاری هست»

جز بغم خاطر شوریده غم گستر نیست | نوازش غم سرود دل غمپرور نیست
تا بنالم ز غم نیره دلی اختر نیست | «آنکه اندیشه آزار دلش در سر نیست»

«ای حیوان یافت که در پای دلش خاری هست»

چه کسی گفت که از بر تو حق فرح برتاب | از ره بی خبری جانب باطل بشتاب
کاروان میگذرد باز فنا دیده ز خواب | «رفت روز و بسیاری عمر در یاب»

«تا ز خورشید اثری بر سر دیواری هست»

۳۷ تضمین غزل خواجه حافظ شیرازی — تهران ۱۹/۸/۶۴

بگذر چو دم بشادی فرصت ایام دوست | باده حاصل و مبدم از دو جهان کام دوست
با چنین کافتاده بینی مرغ جان در دام دوست | «مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست»

«تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست»

گر چه از حال من بیدل نپرسد یک نفس | سازدم پامال ره پیوسته چنان خار و خس
خاطرم شاد است یاد آن شیرین لب | «واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس»

«طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست»

گلشن جان را ببینم همچو سرو و سمن | تازه رو ترو طی شو دارد از او در این چمن
تا کند دل بسته اش زلف مرتاب و شکن | «زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من»

«بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست»

روشنائی بخش جان است نسیم بوش مرا | هم نفس آرد بود آئینه جان را صفا
چون شود توفیق یارم جام دیدارم | گرد هجر هستم کشم در دیده همچون توتیا

«خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست»

جمعه ۱ مهر ۹ شوال Friday 23 September



میدان پاکی نزد شکوه عشق جانگداز / چون نباشد چاره‌ای در عشق از سوز و گداز
همچو شمع گر ستم بینی ز یار دلنواز / «حافظ اندر درد او میسوز و بی‌درمان بساز»
«زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست»

۳۸ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸/۱۲/۶۳

آنکس که بی نیازی دل رهنمای اوست / اهل نظر مبین عجب از غنای اوست
یکسان نبود و نبود هر از برای اوست / «آنرا که جای نیست همه جای جای اوست»
«درویش هر کجا که شب آید سرای اوست»
آواره‌ای که نیست سرا و در آنکه سرا / او را چنان ببین بود خرسند بوریا
خود نیست غم چو ره ندهندش به هیچ جا / «بیچارگان که هیچ ندارند بجز خدا»
«او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست»
صاحبدلان که گنج قناعت طلب کنند / آنرا که دوست خواست بعشقش طلب کنند
بر جان بعشق دوست مشقت طلب کنند / «کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند»
«عارف بلا که راحت او در بلای اوست»
«بیدل چو نیست گشت بعشق آنچه یافت / عابد چو در رهش گسسته یافت
راحت چو دل بتیغ غم یار خسته یافت / «عاشق که بر مشاهده دوست دست یافت»
«در هر چه عمر آن نگرد از دلای اوست»
ایمن ز ترک کار فلک آنکه زیستیت / فارغ ز دستبرد اجل همچو من کسیست
خوشبخت آنکه نیست وی از بیم و درد بیست / «بگذار هرچه داری و بگذر که هیچ نیست»
«این پنج روز عمر که مرگ از قفای اوست»
جز عشق دل به هر چه دهی دردسر بود / سودی از این طریق چو آمد هزار بود
با صدق اگر بکوی وفایت گذر بود / «از دوست هرچه بستانی شکر بود»
«سعدی رضای خود مطلب چون رضای اوست»

۳۹ تضمین غزل حافظ — تهران ۱۶/۳/۶۳

برتر از هفت فلک دولت درویشانست / آیت لطف خدا طلعت درویشانست
شادی افزای روان صحبت درویشانست / «روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست»
«مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست»



NOTES — یادداشت

دور گیتی ار نه پی سر داشته فکر زوال / شاکر نعمت داد ار شده در هر حال
پای تیرون ملک ار بند ز سر حد کمال / «دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال»
«بی تکلف بشنو دولت درویشانست»
باری این عصر چو منظر ظلم است ولی / شعله ور از هوسی آذر ظلم است ولی
خصم با پیر و جوان بر سر ظلم است ولی / «از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی»
«از ازل تا به ابد فرصت درویشانست»
اهل حق را نبود غیر خدا پشت و پناه / جز خدا یاوری از غیر شمارند گناه
سوی و جهش ارادت نسازند تباه / «آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه»
«کیمیائیست که در صحبت درویشانست»
غره بر سیم و زر خویش نباشی جانا / کبر اهل نظر هیچ ندارند بها
بیندی ار حق از خواجه تو هیچ چرا / «ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا»
«سر و زر در کنف همت درویشانست»
هست درویش برکنار اغراض تباهی / هم از آن باشدش از معنی حق آگاهی
در پی آب بقا هر چه باشی راهی / «حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی»
«منبعش خاک در خلوت درویشانست»

۴۰ تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۱۸/۱/۶۴

از فقر گر بجان ملامتی نیست / از خرقه درویش را انتر صلتی نیست
چون عاقبت وی بجز عاشقی نیست / «چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست»
«مجموعتر از ملک رضا مملکتی نیست»
وارسته شدن از ملک صاحب نظر است / دلباختگی شیوهٔ مشتاق نظر است
درویش اگر خوار بچشم دگر است / «گر منزلتی هست کسی را مگر اینست»
«کاندر نظر هیچ کسش منزلتی نیست»
هر کس که توسنی تو ز دنیای و مکانی / کاو را بجهان قدر شناسد جانی
سعدی چه تو گوئی بکجود و ز زمانی / «هر کس صفتی دارد و رنگی و نشانی»
«تو ترک صفت کن که از این به صفتی نیست»
آزادگی آرد بجهان امن و سلامت / آزاد چو باشی نبری بار ندامت
بر مردم وارسته زده است علامت / «پوشیده کسی بینی فردای قیامت»
«کامروز برهنه است و مراد عاریتی نیست»



آنرا که بیازرد و بلی تا به توانست | کوشید زبی سود کسان تا حدش دست
زاندیشه مردم نتواند نفسی رست | «سنگی و گیاهی که در او موفقی هست»

«از آدمی به که در او منفعتی نیست»

از سیم و زر آندم که تو دست بمانی | چون دوره تسلیم و رضا نیک روانی
بر لب سخن از شکوه رو نیست گرانی | «درویش تو خود مصلحت خویش ندانی»

«خوش باش اگرت نیست که بی مصلحتی نیست»

از دوست بجان هرچه رسد گیره نکوست | شادم بدل از آنچه مرا میرسد از دوست
گر دوست وفا پیشه بود یا که جفا جوست | «آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست»

«در خون که دلارام بریزد دیتی نیست»

آن معرفت اندوز که گنج سخن اندوخت | از ترتیب سخن خلق کجا دیده فرو دوخت
در راه تو تا دست خرد مشعلی افروخت | «راه ادب اینست که سعدی بتو آموخت»

«گر گوش بداری به ازین تربیتی نیست»

۴۱ • تضمین غزل خواجه حافظ | تهران ۲۴/۹/۶۴

صیت نکوئی تو زمین و زمان گرفت | عشق تو آتشی شد و در جسم و جان گرفت
ای مه فروغ روی تو تا آسمان گرفت | «حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت»

«آری باتفاق جهان میتوان گرفت»

بیهوده نیست سوخت چو پاروی زرد شمع | هر شام گشت همنفس داغ و درد شمع
بر جان ندید آتش جانسوز سرد شمع | «افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع»

«شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت»

ایام راحت بدل آلته منت است | رنگی از آن مدام برآئینه منت است
سوز و فراق همدم در ثنه منت | «زین آتش نهفته که در سینه منست»

«خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت»

سنبل کجا و زلف گره گیر و مُوی دوست | جنت کجا و خاک فرح بیز کوی دوست
لاله کجا و جلوه روی نکوی دوست | «میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست»

«از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت»

لی در خروش از غم بسیار میشدم | آزرده دل ز دشمنی یار میشدم
در موج خیز غصه گرفتار میشدم | «آسوده برکنار چو پرگار میشدم»

«دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت»

همدانی رئیس انجمن ادبی ایران

محمدعلی ناصح



یکشنبه

۳

مهر

۱۱ شوال

Sunday

25

September

NOTES | **یادداشت**

الوکو دل بجان در غم جانب رسید | از دیده اشک سرخ بدامن برخ دوید
تنها چو نیست در سر دل سایه امید | «می خور که هر که آخر کار جهان بدید»

«از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت»

۴۲ • تضمین غزل شیخ سعدی | نیمه شب ۲۸/۱۰/۵۹

از دل برفت دوستی جاودان دوست | پاینده ماند نقش محبت بجان دوست
جز وصف عشق دوست نیاید بیان دوست | «ای یکسب خجسته که داری نشان دوست»

«با ما مگو بجز سخن دلستان دوست»

راه صفا و مهر زدن چه خوش بود | بر کوی دلنواز رسیدن چه خوش بود
جزوی ز مهر که بدر رسیدن چه خوش بود | «حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود»

«یا از دهان آنکه شنید از دهان دوست»

راحت رسان عاشق آزرده حال کیست | شادی فزای خاطر دلدادگان کجاست
یاری نکوی کان همه با مهربان کجاست | «ای یار آشنا علم کاروان کجاست»

«تا سر نهیم بر قدم ساربان دوست»

هر فکر در هوای وی از سر فرو گذار | بیگانه شو ز خویش بسودای عشق یار
با نسیم در طریق وفا جو که جان نثار | «گر جان فدای دوست کنند اهل روزگار»

«تا سر فدای پای رسالت رسان دوست»

غم نیست گر بعشق و بم جمله هست رفت | صبرم ز جان بماند و غم پای بست رفت
عقل و دلم بحسرت آن چشم مست رفت | «دردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت»

«دستم نمیرسد که بگیرم عنان دوست»

دل در غمش زجان و جوانی طمع برید | وز خون سرشک سرخ برخ نقش ها کشید
از جور او ز بس که بر من جفا رسید | «رنجور عشق دوست چنانم که هر که دید»

«رحمت کند مگر دل نامهربان دوست»

جان مرا ز جور اگر بر لب آورد | ور غیر راه دشمنی و جور بسپرد
بر عاشق فتاده ز پا گر نگذرد | «گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد»

«تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست»

باید شد آن زمان که ازین خانه دو در | گشت از سرای عاریتی عازم سفر
زین خانه کرد جانب دار بقا گذر | «بعد از جهان برود همیشه بدر»

«الا شهید عشق بتیر از کمان دوست»

۴۳ • تضمین غزل خواجه حافظ — تهران [illegible] ۵۹

با قامتش به سرو دلارا چه حاجت است — با جلوه‌اش بلا [illegible] چه حاجت است

پیش رخش به گل زیبا چه حاجت است — «خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

«چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است»

بنگر بر آنکه دست غمش افکند ز پا — درد دل شکسته دلداده کن دوا

ما را مجال خویش مکن بیش ازین رها — «جانا به حاجتی که ترا هست با خدا

«کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است»

مانند شمع در دل شبها بسوختیم — در آتش وفا دل شیدا بسوختیم

زین غم نگفتی ار که تنها بسوختیم — «ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم

«آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است»

ما را بجز خیال تو در سر خیال نیست — تا ره برم به سر کویت مجال نیست

دمی از دل جدا ز تو غیر از ملال نیست — «ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

«در حضرت کریم تمنا چه حاجت است»

با دوست قصد دوست اگر [illegible] — ما خوشدلیم از آنچه پسندی به ما رواست

دلداده محبت تو بر سر رضاست — «محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست

«چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است»

در پیش آنکه [illegible] عاشق از آن [illegible] — زین درد جانگداز چه هنگام گفتگوست

ناگفته آگه است که ما را چه آرزوست — «جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست»

«اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است»

حاصل ز دوستان [illegible] — کو خاطر فسرده نباشد دگر غمی

با ما کنون که لطف تو یاری کند همی — «آن شد که بار منت ملاح بردمی»

«گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است»

حاصل مرا نصیب بجز وصل یار نیست — جز بر مراد خاطر من روزگار نیست

خاطر [illegible] — «ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست»

«احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است»

پیوسته دار خاطر خود را امیدوار — شو سوی دوست با همه امید رهسپار

دل شادمانه ساز به دیدار آن نگار — «ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار»

«می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است»

گفتار دلنواز تو ورد زبان شود — هر جا که بیت [illegible] بدان شادمان شود

کی نور آفتاب نهفته نهان شود — «حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود»

«با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است»

بیست و پنج بیت

۴۴ • تضمین غزل سعدی — تهران شب [illegible] ۵۹

NOTES

یادداشت

دلدار و دلنوازی اگر انتهای توست — جان باد [illegible] حلقه مهر و وفای توست

هر دم زبان [illegible] مدح و ثنای توست — «ای یار ناگزیر که دل در هوای توست

«جان نیز اگر قبول کنی هم برای توست»

بگذار با صدق به بنای عاشقان — سرمست شور ساغر و مینای عاشقان

شاد آنکه سرخوش است ز صهبای [illegible] — «غوغای عارفان و تمنای عاشقان

«حرص بهشت نیست که شوق لقای توست»

بنود [illegible] آرزو — تنها تراست عاشق شیدا به جستجو

ای آنکه هر کجا [illegible] گفتگو — «گر تاج می‌دهی غرض ما قبول تو

«ور تیغ می‌زنی طلب ما رضای توست»

در کام جان چو باده نوشین تلخی — سر کن بیان شعله سوزان آتشی

من دلخوشم بدانچه تو اندر دلم خوشی — «گر بنده می‌نوازی و گر بنده می‌کشی

«زجر و نواخت هر چه کنی رای رای توست»

کی ناله از تو عاشق [illegible] — کو شادمان بود به غم [illegible] تو

ای مه [illegible] بلند از جبین تو — «هر جا که زنده‌دلی بر زمین تو

«هر جا [illegible] غمزه‌ای [illegible]»

جان [illegible] — باشنده در خروش به عشقت جوان و پیر

دریای [illegible] — «تنها نه من به قید غمت مانده‌ام اسیر

«کز هر طرف شکسته دلی مبتلای توست»

شایان بود که جان به التفات تو — دیدیم آشکار روان التفات تو

احیای [illegible] التفات تو — «قوت روان شیفتگان التفات تو

«آرام جان رنجه دلان مرحبای توست»

آنان که راه دوستی و مهر [illegible] — [illegible] دیده از همه [illegible] بگسلند

از هر چه در هوای دلارام بگذرند — «قومی هوای نعمت دنیا همی برند

«قومی هوای عقبی و ما را هوای توست»

با ما مدام در پی لطف و محبتی — سرمایه سعادت و فرخنده دولتی

خود چاره‌ساز هر غم و رنج و مشقتی — «گر ما مقصریم تو بسیار رحمتی

«عذری بنه [illegible] امید وفای توست»

باشد کسی ز حضرت تو عذرخواه ما — بنود به غیر اشک غم و دود آه ما

چون بنگری ز لطف به حال تباه ما — «شاید که در حساب نیاید گناه ما

«آنجا که فضل و رحمت بی منتهای توست»

دیده به یاد [illegible] خون گریست — [illegible] آنکه چون من ازین [illegible]

در چند روز عمر کسی جاودانه نیست — «کس را بقای دائم و عهد مقیم نیست

«جاوید پادشاهی و دائم بقای توست»

دوشنبه

۴

مهر

۱۲ شوال

Monday

26

September

NOTES

یادداشت

۴۷ • تضمین غزل حافظ — تهران ۵۹/۱۰/۲۸

[illegible]

«در ره حکمت گریست که داعی زبلاست»

[illegible]

«همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست»

[illegible]

«ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق / ما با تو نداریم سخن، خیر و سلامت»

[illegible]

«عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت»

[illegible]

۴۸ • تضمین غزل شیخ اجل سعدی — تهران ۶۴/۷/۷

[illegible]

«قصه عشق در آمد به حدیث چشم در آیت»

سه‌شنبه
۵
مهر
۱۳ شوال
Tuesday
27
September

۴۵ • تضمین غزل حافظ — تهران ۵۹/۱۰/۳۰

[illegible]

«به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است»

«بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است»

[illegible]

«هر چند که در دهر نبود تاب محبت دهر»

[illegible]

۴۶ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۷/۲

[illegible]

«و آن ذنب نیست که مغفرت و کرامت»

[illegible]

«هر که تماشای روی چون قمرت کرد»

«سینه سپر کرد پیش تیر ملامت»

[illegible]

«آنچه وصفش که عیانکند بقیامت»

[illegible]

مرا است با تو بسی گفته گوش بر سخنم ده / منم هزار تو از لطف راه در حرمم ده
مگر سیمت ای ماه ره بانجمنم ده / «ز حرص من چه گشاید تو ره بخویشتنم ده»
«که چشم سعی ضعیف است بی چراغ هدایت»

چه پرسی از من بیدل که کیستی و چه نامی / مرا که کشته فراق است غم تو کرامی
گلی است بجز این گر بد بریم بغلامی / «مراد است تو خوشتر ز هلاک جان گرامی»
«هزار بار که رفتی به دیگری حکایت»

بحالت ترک سر و جان در آرزوی تو کردن / خطا است چشم تمنا بجز بسوی تو کردن
دل شکسته سزد ای پری بموی تو کردن / «بهیچ روی نشاید خلاف رای تو کردن»
«کجا برم گله از دست پادشاه ولایت»

مگر ز لطف تو کار دل گره بگشاید / فروغ روی تو زنگ از آئینه‌ام غبار زداید
کجا چنان تو بنگرم اگر بر آید / «ز کمال حسن وجودت بوصف راست نیاید»
«مگر هم آینه گوید چنانکه هست روایت»

بوصف روی تو اهل دل اندیشه حیران / که عاجزند در این باب شاعران سخندان
بگفتگوی جمال تو ای بهار گل افشان / «مرا سخن بنهایت رسید و فکر بپایان»
«هنوز وصف جمالت نمیرسد بنهایت»

ز جام عشق تو مست آنکه شد بهوش نیاید / کسی که داشت بسر شور تو بخویش نیاید
کسی که آمد بعشق تو در خروش نیاید / «فراق‌نامه سعدی بهیچ گوش نیاید»
«که دردی از سخنانش در او نکرد شکایت»

تهران ۶۲/۳/۳

۴۹ تضمین غزل حافظ

مرا ز پای غم هجر دلستان انداخت / ز شور عشق بدین گونه در فغان انداخت
بسوخت عشق و آتش بسی بجان انداخت / «خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت»
«بقصد جان من زار ناتوان انداخت»

چو جان و هستی ما آیت محبت بود / بعشق بود نشانی گر از سعادت بود
گشوده بر رخ ازین راه عادت الفت بود / «نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود»
«زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت»

بعشق لعل تو جان ذوق باده نوشی کرد / ز شرم روی تو گل غنچه پرده پوشی کرد
هزار دستان با نطق تو خموشی کرد / «بیک کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد»
«فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت»

ببرد رونق گل روی تو ای سمن / دهان تنگ تو چون غنچه دیده بست دهن
فکنده زلف سیاه تو آتش شکن / «شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن»
«که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت»

NOTES / یادداشت

بوقت گل که ز گلزار فتنه ها خیزد / هزار نغمه سرا شور را برانگیزد
گهر بدامن گل ابر و شبنم ریزد / «بنفشه طره مفتول خود گره میزد»
«صبا حکایت زلف تو در میان انداخت»

ببوی دیدن گل ره چو در چمن بردم / چو لاله جام بکف راه باغ بسپردم
حدیث آن گل رو در میانه آوردم / «ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم»
«سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت»

طریق زهد چو تنها دگر نمیپویم / بو هم زاهد سالوس پیشه میگویم
ز دام روی و ریا تا فراغتی جویم / «کنون بآب می لعل خرقه میشویم»
«نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت»

تهران ۶۲/۳/۲

۵۰ تضمین غزل سعدی

بلای عشق تو کاین آتشم بجان انداخت / مرا اگر به سودای دلبران انداخت
دلم ز مهر جدا عشق همچنان انداخت / «چه فتنه بود که عشق تو در جهان انداخت»
«که یکدم از نظر بر نمیتوان انداخت»

از آن زمان که دل از رشد گرفتار است / نزیست خاطر علیل دمی از آزار است
چنین که جور بلا دائما بود کارت / «بلای غمزه نامهربان خونخوارت»
«چه خون که در دل یاران مهربان انداخت»

ببرد هجر تو پیوسته خسته جان ماندم / شدم ز دست و بسی درد ناتوان ماندم
قرین اشک غم و ناله و فغان ماندم / «ز عقل و عافیت آنروز بر کران ماندم»
«که روزگار حدیث تو در میان انداخت»

چنین ببرد جدائی دلم ز کار دیار / از آن الفتی که بجان با تو داشتم یاد آر
دلم ببست غم هجر بیش ازین مسپار / «تو دوستی کن و از دیده مفکنم زنهار»
«که دشمنم ز برای تو در زبان انداخت»

بتاب زلف تو صاحبدلان بزنجیرند / جدا ز روی خوشت از جان و جان سیرند
خوش آنزمان که محبان بپای تو میرند / «بچشمهای تو کآن چشم کز تو برگیرند»
«دریغ باشد بر ماه آسمان انداخت»

کجا بگوش دل اشتیاق بلبلستان رسد / بدانکه درد شکیبائیم ز جان برسد
دمی بکام از آن غنچه دهان رسد / «همین حکایت روزی بدوستان برسد»
«که سعدی از پی جانان برفت و جان انداخت»

[illegible]

۵۱ • تضمین غزل خواجه

باد نوروز چو گرد از رخ گلزار برفت / دیدهٔ ابر بهاران چمن از ژاله بشست
این شنیدم که گلستان که گرفت و بشکفت / «صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت»
«ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت»

پرتوی از رخ آن ماه تمامش نرسد / وز کف لاله رخی جام مدامش نرسد
نامراد افتد و یک لحظه بکامش نرسد / «تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد»
«هر که خاک در میخانه برخساره نرفت»

یافت چون در این باغ دل از نخوت صفا / در چمن بلبل دلباخته سر کرد نوا
شد صبا از خم گیسوی سمن نافه گشا / «در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا»
«زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت»

از تماشای گل و سبزه و سرو لب جو / وز نوای طرب انگیز هزار خوش‌گو
دل بوجد آمد و کردم بسوی گلبن رو / «گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو»
«گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت»

راز عشاق مکن فاش بر هجران / بیش احوال مگو نکته میاور بمیان
سوزد در هجر و بدل سازد این قصه نهان / «قصهٔ عشق نه آنست که آید بزبان»
«ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت»

دل شوریده بدلدار چو عاشق پرداخت / سوخت در عشق و بدل آتش غم پنهان ساخت
چو نه در پرده وفا هستی خود یکجا باخت / «اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت»
«چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت»

۵۲ • تضمین غزل سعدی — تهران تابستان ۴۶

غربت تا شکسته دلم بستهٔ غم است / چندانکه بیش شکوه از این غم کنم کم است
ای ماه سرور دلم را فراهم است / «کارم چو زلف یار پریشان و درهم است»
«پشتم بسان ابروی دلدار پرخم است»

یکباره شادی از من دلداده رخ نهفت / یکشب ز غصه دیده گریان من نخفت
نی غنچه مراد من خسته دل شکفت / «غم شربتی ز خون دلم نوش کرد و گفت»
«این شادی کسی که در این دور خرم است»

بیمهری سپهر زد آتش مرا بجان / آمد ز سوز غم دل سرگشته در فغان
یکباره برد غصه ز دل طاقت و توان / «تنها دل منست گرفتار در غمان»
«یا خود در این زمانه دل شادمان کم است»

۵۳ • تضمین غزل حافظ — تهران سال ۴۶

NOTES
یادداشت

از دور جان با دوام امروز بجامست / وز دولت دیدار تو ام عیش مدامست
غم را نشناسم که چه نامست و کدامست / می در کف و گل در بر و معشوقه بکامست
سلطان جهانم بچنین روز غلامست

تا با تو مرا دوستی و مهر قدیم است / تا زلف پریشان تو در دست نسیم است
با لاله غم هجرت دل آشفته دو نیم است / «تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است»
«همواره مرا کنج خرابات مقامست»

برخیز و بده ساغرم ای ساقی طناز / تا لب‌نه تهی ساغر من جام بده باز
دیوانه عشقیم و عیانست همه این راز / «میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز»
«وان کس که چو ما نیست درین شهر کدامست»

یکباره مکن ترک ره و رسم وفا را / شوق دل دیوانهٔ من بنگر و یارا
یک بوسه هم زان لب گلبوی خدا را / «در مجلس ما عطر میامیز که ما را»
«هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست»

هرکس که ز غم تلخ گردد همه گلریز / نوشیده می سرخ در این فصل طربخیز
اکنون که ندارید ز مستی سر پرهیز / «با محتسب عیب مگوئید که او نیز»
«پیوسته چو ما در طلب شرب مدامست»

تنها نه چو بلبل پر شور و فغانی / محنت زده ای سوخته‌ای خسته روانی
میگوید بدلداده بیتاب و توانی / «حافظ منشین بی می و معشوق زمانی»
«کایام گل و یاسمن و عید صیامست»

۵۴ • تضمین غزل سعدی — تابستان ۴۶

آنکس که چنین روی نکوی تو بیاراست / صد ره ز دل صاحب نظران دود هوا خاست
از دلشدگان هر طرفی شورش و غوغا / «دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست»
«از خانه برون آمد و بازار بیاراست»

درمان دل خسته بود آن لب نوشین / دام ره دلها شده آن طرهٔ پرچین
حاشا که ببیند گل و نسرین / «در حسن نگنجد که چه دلبند و چه شیرین»
«در وصف نیاید که چه مطبوع و چه زیباست»

دنیا که از او زاد دل ما در ایام / دل پاکست بجز عشق جوانان لب گلفام
دارد بره عشق سر افتاده مدام / «صبر از دل دیوانه ببرید و طاقت و آرام»
«از زخم پدید است که بازوش تواناست»

پنجشنبه
۷
مهر
۱۵ شوال
Thursday
29
September

زمانه‌ایست از جور کافت پُر از زن — باشند ترا پرده‌داران سیل و مفتون
دلم بردی آن چشم مست با فسون — «چشمی که ترا بیند در قدرت بیچون»
«بیند حوش خالق خوبان نظر کرمات»

گر جان بدهم در ره عشقت نباشد — بر باشم و میدم مست عجب نباشد
زاری چو کنم از ستم عشق نباشد — «فریاد بود ار دست عزت نباشد»
«کای درد ندیده ام از آن من تو بدانست»

در آتش هجرت نگدازیم چه سازیم — سر در قدمت چون نکنم باز نیم چه سازیم
ورسازم محبت نیز کریم چه سازیم — با جور و جفای تو نسازیم چه سازیم
«چون زهره و یارا نبود چاره مدارا است»

آیروی جبا ... ر مهر درخشان که تو داری — آن قامت چون سرو خرامان که تو داری
آن غنچهٔ جانپرور خندان که تو داری — «آن کام و دهان و لب و دندان که تو داری»
«عیش است ولی تا زبرای که مهیاست»

چندانکه گره تو از من بگریزی — با من خوشتر در محبت بستیزی
وندر پی آزار دل غمزده خیزی — «از خون من و جمله عالم تو بریزی»
«اقرار بیاریم که جرم از طرف ماست»

۵۵ • تضمین غزل حافظ — تهران ۳/۱۳/۶۰

گرم سینه گدازی بود از آرزو منت — ز آتش درد و بیم دلدار منست
جان تقاضای بوسهٔ اگر کار منست — «لعل سیراب به خون تشنه لب یار منست»
«وز پی دیدن او دادن جان کار منست»

با دم عشق حقیقی دارم ره مجاز — وز غم عشق جوان چون دل و دین جانباز
با دلی بهره ز لطف صنم رعنا خواز — «شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز»
«هر که دل بردن او دید و در انکار منست»

نیست آرام بدل دور از او بیسر و — که سلسلهٔ جانست لعل رخ او
چشم امید حالت که گیرم ز آن — «ساربان رخت به دروازه میرکان مبرکو»
«دشت هواخواهی منست که منزلگه دلدار منست»

دور زرخ او آرام یافت صفا — دل دیوانه بیاسود از اندوه و بلا
شد دگر شور شاکرا الطاف خدا — «بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا»
«عشق آن لولی سرمست خریدار منست»

جان از دست فرا سر ولی زرافشان — بندهٔ عشق دم چون بنده فرمانش
دل گشته جوانال لب خندانش — «طبله عطر گل و زلف عبیرافشانش»
«فیض یک شمه ز بوی خوش عطار منست»

همچو گل جامه درم دور از آن غنچه دهان — دیده چون لاله برسید ز دست غمش اشک فشان
جان صبا بدرم دور از آن سرو روان — «باغبان همچو نسیمم ز در خویش مران»
«کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست»

۵۶ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۳/۱۲/۶۳

رهایی از غم عشق فسون ز اندر دوست — نه هر چه ضعف کنم بهتری از آن ابروست
بیاد قامت دلم شاد هر زمان ابروست — «هر اتفاق یست مقصودی از جهان ابروست»
«هزار جان عزیزم فدای جان ابروست»

نه در خور تو بود جان زبینگی خجلم — همه روی تو باشد سرشته آب و گلم
بدو هما که بیوندد هستی گسلم — «خیال بام تو الفت گرفته مرغ دلم»
«که یاد می‌نکند عهد آشیان ابروست»

بچرخ می‌رود از تو ناله و فغانم رفت — چه سیل اگر زدو چشم خونفشانم رفت
مران ز خویش که طاقت ز جسم و جانم رفت — «گرم تو در نکشایی کجا توانم رفت»
«هم آستان که بمیرم بر آستان ابروست»

مرا بجز تو کجا یار دلستانی هست — چو جان عزیزی و نتوان ز جان خویش گسست
بلو بیت آمده از جام آرزو سرمست — «دلی شکسته و جانی نهاده بر کف دست»
«بگو بیار که گویم بگیر جان ابروست»

ز من بگوی بیار ای نسیم صبحگهی — بکو ز من قدم بر دو دیده ام بنهی
بجور خون من هم چرا بیاد دهی — «جفا مکن که بزرگان بخرده ای ز رهی»
«چنین سبک بنشینند و سرگران ابروست»

هر آنچه با من بیدل کنی روا باشد — که اختیار محبان بکف ترا باشد
غمت بجان من بیقرار تا باشد — «بلطف اگر بنوازی جز این روا باشد»
«نه قیم از نظر خویشتن مران ابروست»

اگر چه ستم‌ها بیار جانی خویش — بدوستی که نگاهم ز مهربانی خویش
بشادی تو بجویم شادمانی خویش — «هزار شادی تو بایه جز زندگانی خویش»
«اگر مراد تو قتل است وارهان ابروست»

بسوز ای دل او جانش ز تو بپرهیزد — نز نجد اذن چو دست تو خون وی ریزد
خوش آنکه ز ناکسان باعث در آمیزد — «اگر گفت سعدی از آسیب عشق بگریزد»
«به دوستی که غلط میبرد گمان ابروست»

شنیده است دل تنها اسیر طرهٔ یار — فتاده خاطر ما آشفته دور از دلدار
مدام ورد زبان و لیست این گفتار — «اگر بجان رسد از دست دشمنانم کار»
«ز دوستی نکنم توبه همچنان ابروست»

محبت و سر بیست

۵۷ • تضمین غزل حافظ — تهران ... ۵۹/۶/۱۰ [illegible]

دلم امید بداری و صفای تو بست | بسر و لا چو دل پست هوای تو بست

چو مهر بود و جهان تاب ... تو بست | «خدا چو صورت و ابروی دلگشای تو بست»

«گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست»

جدا ز روی تو تا این جان خسته بماند | بشوق آنکه سرافشاند در ره تو فشاند

فلک دو روزه عمرم به مهر تو گذراند | «مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند»

«زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست»

مرا ز آینهٔ دل غبار غصه زدود | نشاط خاطر ... مرهم خسته فزود

در آرزوی جمالت ره چمن پیمود | «ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود»

«نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست»

نگشت آتش جانسوز مهر رخسار سرد | نکوی دوست چنینم امید وصل آورد

دل آمد از چه به زندان عشق یار نبرد | «مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد»

«ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست»

بسنبل ... ساغر دلم مشکن | ز دوستان امیدم ... صبر مکن

مزن بر آتش ... دلم دامن | «چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن»

«که عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست»

برای وصل ... خیال | بدامنت ... محال

مگر ... نمانده مجال | «تو خود وصال دگر بودی ای نسیم شمال»

«خطا نگر که دل امید در وفای تو بست»

بدامن ... | توان ز جان ... بکام زیست

چو این سخن بران ... رفت | «ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت»

«بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست»

۵۸ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۱/۱۲

تا ز پیش نظرم مهر رخ یار برفت | گو بیا ... که از چشم گهربار برفت

طاقتی بود که از جان گرفتار برفت | «کیست آن لعبت خندان که پریوار برفت»

«که قرار از دل دیوانه بیکبار برفت»

چون صبا تاری از آن زلف پریشان آورد | کار شور ... جمله ... آورد

خبر ... جانان آورد | «باد بوی گل روی تو بگلستان آورد»

«آب گلزار بشد رونق عطار برفت»

ساختم شادی ... نالان را | بودم ... جام ... را

جون ... آسوده ... جان را | «عیب ... ملامت ... را»

«که مراد ... این طایفه انکار برفت»

ای ... محال [illegible]

NOTES — یادداشت

بسر ... جانان | کار من دید چو دشوار ...

... | «آخر ای ... اقبال گران»

«چه خطا دیدی ... چون یار برفت»

تا که از غم ... شود | فارغ از ... شود

... شود | «بخرابات چه حاجت ... شود»

«که به دیدار تو عقل از سر هشیار برفت»

... بلند قد دلجوی تو دید | چشم ... نیکوی تو دید

دل ... ابروی تو دید | «بنا ... دو ابروی تو دید»

«دلش از دست ببردند و بزنار برفت»

چون نسیم سحری ... سعدی | بگلستان ... سعدی

شاید از وصل ... | «تو نه مرد گلستان امید سعدی»

«که بطوطی نتوانی شکر خوار برفت»

۵۹ • تضمین غزل حافظ — تهران ۵۹/۱۱/۵

داغ دل ... | بر مهر عارض تو مجال نظاره نیست

دل ... | «راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست»

«آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست»

از عشق ... | عاشق ... مرهمی بود

دنیای ... عالمی بود | «هر گه که دل بعشق دهی خوش دمی بود»

«در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

یکبار ... عشق یار | نی طاقتم بماند ... قرار

ما ... | «ما را ز منع عقل مترسان و می بیار»

«کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست»

... عشق ... | خواهد ... مجال

... آن جمال | «او را بچشم پاک توان دید چون هلال»

«هر دیده جای جلوهٔ آن ماه‌پاره نیست»

پیوسته ... | بگذر ز جان ... آشنا

... | «فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان»

«چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست»

... [illegible]

شنبه
۹
مهر
۱۷ شوال
Saturday
1
October



یکشنبه ۱۰ مهر ۲۵۳۶
۱۸ شوال ۱۳۹۷ - ۲ اکتبر ۱۹۷۷

۶۰ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۴/۲/۶۴

بیا ز من بتماشای سرو بالائیست — که همچو سرو تو اندر گلشن آرائیست
مرا بباغ از حسرت تماشائیست — «مرا از آن چه که بیرون شهر صحرائیست»
«قرین دوست بهر جا که هست خوش جائیست»

اگر چو روز فروزنده بر سر دارم — تو ماه مجلسی این روز از آن شب دارم
بوصل دوست قرین عمر با طرب دارم — «کسی که روی تو دیدست از او عجب دارم»
«که باز در همه عمرش سر تماشائیست»

خوش آنکه او ز همه کس غیر دوست دل برکند — بپای عشق سر و جان بپای یار افکند
تو نیز خواهی اگر یار پرده‌پوشی پیوند — «امید وصل مدار و خیال دوست مبند»
«گرت بجز غم عشق از دوست پروائیست»

بجوش زنده و بنود در عشق — منوش باده جانا مگر ز ساغر عشق
در آن زمان که نبینی مکان بکوی عشق — «چو در ولایت دل یافت لشکر عشق»
«بهیچ باشد که هر بامداد یغمائیست»

هوای روی تو از سر چگونه بگذارم — که سالهاست که در بند غمت گرفتارم
طریق عشق تو زین پیش ناله بسپارم — «امید زلف تو با باد عیش که دارم»
«اگر چه عیب نگیرم که باد پیمائیست»

ز جور توی که در ره خطا باشد — امید مهر و وفا داشتن خطا باشد
نظر بچون من آشفته کی ترا باشد — «فراغ صحبت دیوانگان کجا باشد»
«ترا که هر خم موئی کمند دانائیست»

شکست دور دل دام زلف تو شستی — ز جام عشق تو هر سو فتاده همه مستی
بتاب موی تو هر لحظه است پابستی — «ز دست عشق تو هر جا که مردم دستی»
«بیاده بر سر و خاری شکسته دریائیست»

هر آنکه بنگری از دوست بجان آمد — اسیر دام غم و شغل با فغان آمد
گداخت در ره جانان و در فغان آمد — «نه خاص در سر من عشق در جهان آمد»
«که هر سری که ببینی اسیر سودائیست»

فراق دوست بجز بی‌جمال کی باشد — نظر بعاشق آشفته حال کی باشد
رهم زند غمت این بی‌مجال کی باشد — «ترا ملامت سعدی حلال کی باشد»
«که بی‌کناری و او در میان دریائیست»

[illegible]



Sunday 10 Mehr 2536
2 October 1977

۶۱ تضمین غزل حافظ — تهران بامداد ۱۵/۱۰/۵۹

NOTES — **یادداشت**

سالها در درد زایام غم و الله نیست — هر چه زو آید خوشم چون بنده را دلخواه هست
راه کعبه بسته است از جز برگان در راه نیست — «زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست»
«در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست»

زشت و زیبا هر چه شیرین هر چه آید زو نکوست — زانکه آنرا دوست دارد دیدن آن دوست دوست
گر دل و جان او ز هجران رنج و سختی رو بروست — «در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست»
«در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست»

زنده یادان کس که هستی در ره جانان فشاند — جز هوایش خاطر از هر آرزو نی وارهاند
هر دمش جان در ره و نقش وی بر دل نشاند — «تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند»
«عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست»

هر چه بنگارد بلوح خاطرم دلدار نقش — نقش آن باشد از او نبود مرا در کار نقش
هر دم انگیزد بکار آن دست و این برگ و نقش — «چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش»
«زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست»

هر دم از او دیده رنجی از او بی‌راحتیست — بیدلان شاد از عشق دل در محنتیست
هر چه آید جمله زان سر پنجه پر قدرتیست — «این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست»
«کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست»

باد باشد بر رخ هر کس در اقبال او — جرعه نوشانند خلقی جمله زان جام و سبو
غیر او را نیست کس را قبله گاه آرزو — «هر چه خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو»
«کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست»

در نظر صاحبدلان از اوج و حضیض دو دست نیست — هر تو ناید برون آن دل کاندر آن نور صفاست
گر بصدق آید بسوی کام مشتاقان درست — «هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست»
«ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست»

از می وحدت دلی کاشنا با او بود — کی ز چشم باطن وی رازها پنهان بود
بالحرام اینگونه می در مشرب عرفان بود — «بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود»
«خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست»

سرخوشان جام حق را کی بکار افتد شکست — زانکه تا افتاد یکسان در نظر بالا و پست
در بکوی دوست هشیار آمدم با آنکه مست — «بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است»
«ور نه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست»

آنکه شد افتاده عشق و بمهر دوست زیست — هوا بر پای یار از خاکساری عار نیست
در طریقت آنکه او را مال و جاه است کیست — «حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی‌مشربیست»
«عاشق دردی‌کش اندربند مال و جاه نیست»

[illegible]

یکشنبه
۱۰
مهر
۱۸ شوال
Sunday
2
October



۶۲ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۵/۱۳

هر کسی را اگر بر دوش سر هم بالینی است / راستی را که چه خوش زندگی شیرینی است
ور بسا عمر بود [illegible] / «خرم آن است که در صحبت او شیرینی است»
«در بهشت است که همخوابه حورالعینی است»

ای گل ناز که هرگز نکنی از سر ناز / مهر با آنکه تلطف توانش اعتماد نیاز
هم از آن دم که شدم با تو محبت آغاز / «جز بدیدار توام دیده نمی‌باشد باز»
«گویی از مهر تو با هر که جهانم کینی است»

آنکه دیده کرم رخت [illegible] جانت گوید / راحت جان چه بود جان جهانت گوید
وآنچه بهتر نبود بهتر از آنت گوید / «هر که ماه ختنی یا سرو روانت گوید»
«او هنوز از قد و بالای تو صورت بینی است»

یاد تو زنده شود درد دل جان بر تن هم / هیچ‌کس باشم اگر هرگز بود غم کسم
الا به لطف تو تا چه تراز خاک و خسم / «بنده خویشتنم خوان که به شاهی برسم»
«مگسی را که تو پرواز دهی شاهینی است»

آنکه خود در ره آرامش و راحت باشد / روز و شب خسته ز هر گونه مشقت باشد
بی فراغت چه خوشی این چه حکایت باشد / «دولت آن است که امکان فراغت باشد»
«تکیه بر بالش بی‌دولت و بی تمکینی است»

آنکه سودای تو دارد ز غم جانان خاموش / تا زنی گره جان تاب رود از سر هوش
مهربانی که کند باز ره روان ز لبان نوش / «روی اگر باز کند حلقه سیمین در گوش»
«هر که گوید که آن ماهی و این پروینی است»

عالمی شیفته عارض آن مه‌رویست / نتوان یافت دلی را که دمی فارغ از اوست
خود نه تنها دل من بسته آن گیسو / «از من و صحبت من‌دار همه کس دارد دوست»
«تا چه دینی است که او هر طرفش رامینی است»

پرسشی زین دل آشفته رنجیده‌دل کن / رحم بر عاشق شوریده بی‌سر و سامان کن
یکره از جور بدل با خستگان پروا کن / «سر موئی نظر آخر به مرادم با ما کن»
«[illegible] دل مسکینی است»

کس ندیدم به جهان تو با [illegible] / بیگمان از همه خوبرخان ممتازی
آشنایی که شدی شهره تو در طنازی / «نام سعدی همه جا رفت به شاهدبازی»
«این نه عیبی است که در ملت ما تحسینی است»

بیست و دو بیت



۶۳ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۵/۱۸

NOTES
یادداشت

چند سوزد دلم این بیدل شوریده سرت / تا که بنشسته به دل خسته هجران گذرت
ای عیان از رخ دلجوی فروغ سحرت / «دست دادم که بینیش رخ همچون قمرت»
«تا چو خورشید نبینند به هر بام و درت»

تا سپردم دل سرگشته بدان زلف پریش / سر بپیمودم ایام به صدها تشویش
گر به دیدار توام شوق شود هر دم بیش / «جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش»
«گر در آئینه ببینی برود دل ز برت»

گرچه یک لحظه ندارد دلم از غم آزاد / گرچه پیوسته نهی پای به راه بیداد
گرچه شد خرمن طاقت به حکایت بر باد / «راه آه سحر از شوق نمی‌یارم داد»
«تا نباید که بشوراند خواب سحرت»

روی دلجوی تو چون ماه شد انگشت‌نما / یک جلوه رخت برد شکیب از دلها
نتوان دید چو تو لاله عذاری زیبا / «هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا»
«هیچ مشاطه نیاراید ازین خوبترت»

چه لطیف است چو خورشید به بام درآی / پرده برگیر از آن روی خوش مهرافزای
شادکن خاطر درویش [illegible] فرمای / «بارها گفته‌ام این روی به هر کس منمای»
«تا تأمل نکند دیده هر بی‌بصرت»

کی نظاره به رخت مهر خور سیر و ماه است / بی تو هر جنس مناظر طلبی جز که خطاست
حیف آید که چنین چهره به هر جا پیداست / «باز گویم که نه این صورت و معنی که تراست»
«نتواند که ببیند مگر اهل نظرت»

گل از طلعت تو گر بچینند سعدی / یار غیر از تو نگیرند سعدی
گرچه بیداد فراوان ز تو بینند سعدی / «غم آن نیست که بر خاک نشیند سعدی»
«زحمت خویش نمی‌خواهد بر رهگذرت»

۶۴ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۲/۱۵

دمساز جان غمزده هر دل پریشان غم است / چون من که خسته دلی درد دو عالم است
زخمی به دل رسید که آن را نه مرهم است / «کارم چو زلف یار پریشان و درهم است»
«پشتم به سان ابروی دلدار پرخم است»

دیریست تا دلم ز غم رخ [illegible] جفت / تا نام شد از کف و شد آن درد دل نهفت
از بس خیال دیده گریان شبی نخفت / «غم شربتی ز خون دلم خورد و گفت»
«این شادی کسی که درین دور خرم است»

شمع حزین میار دلی شادمان / بر هر که نگذری بود از غصه در فغان
کس را نمانده در دل [illegible] طاقت و توان / «تنها دل منست گرفتار در غمان»
«یا خود درین زمانه دل شادمان کم است»

[illegible]

دوشنبه

مهر
۱۹ شوال
Monday
3
October



سه‌شنبه ۱۲ مهر ۲۵۳۶

۲۰ شوال ۱۳۹۷ - ٤ اکتبر ۱۹۷۷

درسوز و ساز باشم چون شمع انجمن — آسوده نیست خاطر شیدا باز من
تا چند گویم از غم جانسوز دل سخن — «خواهی چو روز روشن دانی تو حال من»
«از تیره شب بپرس که او نیز محرم است»

هر روز درد مند تر و خسته جان ترم — رستن از این عذاب نباشد میسرم
تا باخبر شوی که چه بگذشت بر سرم — «ای کاشکی میان منستی و دلبرم»
«پیوندی این چنین که میان من و غم است»

۶۵ ۰ تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۴۶/۲/۱۵

بی روی اگر بهشت برین نعم عالم است — کانجا نه از غم دل فرزند آدم است
یا مایهٔ نشاط بهر کس فراهم است — «یاران بهشت صحبت یاران همدم است»
«دیدار یار نامتناسب جهنم است»

تا در کنار دوست لبی روح پروری — دور از رقیب عربشادی بسر بری
خرم بشادی رخ وی شادمان شوی — «هردم که در حضور عزیزی برآوری»
«دریاب کز حیات جهان حاصل آن دم است»

انوار حسن سیرتی و لطف صورتی — باشد بود ز رحمت دادار آیتی
برتر ز لطف خوی نکو نیست دولتی — «آنست آدمی که در او حسن سیرتی»
«یا لطف صورتی است دگر حشو عالم است»

صاحبدلان چرا تماشا نمی‌روند — بهر نظارهٔ گل حمرا نمی‌روند
تا بنگرند صنع خدا را نمی‌روند — «آنانکه در بهار به صحرا نمی‌روند»
«بوی خوش ربیع بر ایشان محرم است»

تا دل بدست عشق نکویان سپرده‌ام — جز دوست ترک هر چه توان گفت کرده‌ام
از آن زمان که راه محبت سپرده‌ام — «هر زاجسته مرده و حسرت نخورده‌ام»
«وجه بود در هی یار موافق که در هم است»

دنیا برای مردم دنیا طلب بحل — گر کیسه است تهی است مشو هیچگه خجل
از هر چه جز محبت جانانه دل گسل — «همسنگ برای مال و جمال تنگدل»
«سعدی بروی دوست همه روزه خرم است»

۶۶ تضمین غزل سعدی — تهران ۴۶/۳/۱۷

شام هجر دل از هر غصه آکنده‌است — جدائی تو بجان آتشم در افکنده است
نهال صبر و تسلیم ز بیخ برکنده است — «شب فراق که داند که تا سحر چند است»
«مگر کسی که بزندان عشق در بند است»



Tuesday 12 Mehr 2536

4 October 1977

NOTES **یادداشت**

سر مینشسته باد از قدم تراست — شدیم خاک سرکویت ای نگار و بجاست
که خاکساری عاشق برای دوست رواست — «بیاد بر سرکویت بساط چهره ماست»
«بجای خاک که در زیر پایت افکندست»

هوای روی تو هر دو لبی ز سر بدر است — هنوز نقش تو در لوح سینه ام باندست
سرود مهر بعشق تو مرغ دل خواند است — «خیال روی تو بیخ امید بنشاندست»
«بلای عشق تو بنیاد صبر برکندست»

بر آنکه بلام از عشق تو بود رسوا — غمت که برده قرار و شکیب از دل ما
گمان مبر که مراد دگری است زیبا — «ز دوست رفته نه تنها منم درین سودا»
«چه دستها که ز دست تو بر خداوندست»

شوند مولوی اگر از درد خلق — بزخم دل نزاده ز لطف مرهم خلق
کنند خسته روانم ز طعنه هر دم خلق — «ز ضعف طاقت آهم نماند و ز هم خلق»
«گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است»

۶۷ ۰ تضمین غزل شیخ اجل سعدی — تهران ۴۶/۲/۲۷

کاین چنین دل برو همال آن پیر و مایلست — جبر در هجران وی نتوان که کاری باطلست
تا مرا مهر رخ آن ماه در جان و دلست — «دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکلست»
«هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصلست»

روزگاری شد که بی جام و بادم خور دمی — دست مستانه بسوی ساغر می بردمی
تا بدانی این که میپویم طریق مردمی — «پیش از این من دعوی پرهیزگاری کردمی»
«باز میگویم که هر دعوی که کردم باطلست»

دیدهٔ امید باید سوی [illegible] باشد بسوی دوست — قبله حاجات دل نبود مگر ابروی دوست
من قدم بیرون نیارم نهاد از کوی دوست — «نیست فکر روی تا بینی مرا از روی دوست»
«دوستان معذور داریدم که پایم در گلست»

دلستان خویش خود بستم بعشق دلستان — راه هستی بسپرم و دیوانه آسا هر زمان
شهره در عشق و جنون باشم بنزد این و آن — «باش تا دیوانه گویندم همه فرزانگان»
«ترک جان نتوان گرفتن تا نگوئی عاقلست»

چشم دل باید گشود و جلوهٔ دلدار دید — پاک بینی چشمش از صورت پرستان ایمنست
لطف جانان بچشم معرفت دیدن رواست — آنکه میگوید نظر در صورت خوبان خطاست
«ترک جان نتوان گرفتن تا نگوئی عاقلست» (بیست و دو هفت)

با همه دوری مدام دیدهٔ دل سوی اوست — خاطر مشتاق او را هر زمان در جستجوست
روی بر هر سو [illegible] روی دل سوی اوست — «اگر به صد منزل فراق افتد میان ما و دوست»
«همچنانش در میان جان شیرین منزل است»

گرچه دانم زو نیاید جز دشمن دوستی — این عجب باشد که با [illegible] من دوستی
با همه [illegible] دوستی — «سعدی آسانست با هر کس گرفتن دوستی»
«لیک چون پیوند شد خود باز کردن مشکل است»

«تضمین غزل سعدی» — تهران ۲۵ر۶ر۶۴

۶۸

[illegible] تا زبان هست — [illegible] با دل همیشه هست — [illegible] خاطر سوی [illegible] هست
«مرا خود با تو چیزی در میان هست» «و گرنه روی زیبا در جهان هست»

الا ای بهترین چاره سازان — چو تو نبود بجمع دلنوازان — [illegible]
«وجودی دارم از مهرت گدازان» «وجودم رفت و مهرت همچنان هست»

جهان پر گشت از غوغای عشقت — [illegible] در دریای عشقت — بیازم تا [illegible] دریای عشقت
«مبر ظن کز سرم سودای عشقت» «رود تا بر زمینم استخوان هست»

اگرچه از نظر هردم نهانی — مرا در دیدهٔ دل جاودانی — [illegible] تا [illegible] دانی
«اگر پیشم نشینی دلستانی» «و گر غایب شوی در دل نشان هست»

در دل [illegible] — سزد چون خاک در پایت فتادن — توانم تا [illegible]
«بجز پیشت نخواهم سر نهادن» «اگر بالین نباشد آستان هست»

چو تلخی [illegible] شیرین دهانان — [illegible] امید از آنان — [illegible] دلستانان
«برو سعدی که کوی وصل جانان» «نه بازاری است کانجا قدر جان هست»

• تضمین غزل سعدی — تهران ۷ر۷ر۶۴

۶۹

نمی‌توان [illegible] آسانست — که نیست [illegible] آشکار و پنهانست
[illegible] — «که جز نیست راه برون آمدن ز میدانست»
«ضرورت است [illegible] احتمال [illegible]»

شب فراق [illegible] صبح سپید — و گر [illegible] فروغ روز ندید
اگر جدا ز تو [illegible] سپید — «برای آنکه نخواهم بریدن از تو امید»
«[illegible] نخواهم شکست پیمانست»

بزم [illegible] — بیک نظاره ببرد دلم دوا بخشی
گل امیدی بشادی بجان ما بخشی — «اگر هلاک پسندی و گر بقا بخشی»
«[illegible] فرمانست»

NOTES — یادداشت

کسی ندیده چو تو [illegible] چشم فتانی — بخنده از دو لب نوش شکر افشانی
[illegible] — «[illegible] فروغ چندانی»
«که آفتاب [illegible]»

[illegible] — [illegible] چراغ
چو در چمن [illegible] — «اگر [illegible] در باغ»
«[illegible]»

[illegible] — [illegible] سازد
بجز بعشق تو خاطر کسی نپردازد — «نظر بروی تو صاحبدلی [illegible]»
«[illegible] چشم [illegible]»

[illegible] — [illegible] نتوانم
نگاه بر تو [illegible] — «[illegible]»
«[illegible] نظر میکنند [illegible]»

ز جور [illegible] — [illegible] دوستی از یاد
ز غصه [illegible] آزاد — «[illegible] یاد»
«دعای [illegible] از چشم بد نگهبانست»

[illegible] سعدی — مدام یاد تو در هر کجا [illegible] سعدی
اگرچه [illegible] سعدی — «[illegible] فدا کند سعدی»
«[illegible] هنوز از ادای احسانست»

۷۰ • تضمین غزل سعدی — تهران شنبه ۱۶ر۹ر۶۴

[illegible] هوادار تو نیست — [illegible] یا که خریدار تو نیست
از سر [illegible] — «[illegible] که در این شهر [illegible] تو نیست»
«هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست»

گل [illegible] — [illegible] باغ جهان [illegible]
باد [illegible] — «سرو زیبا و [illegible] بالای تو نه»
«شهد شیرین [illegible] گفتار تو نیست»

[illegible] عمر — شادمانیم [illegible] عمر
[illegible] عمر — «[illegible] نظر اندر همه عمر»
«[illegible] هوادار تو نیست»



لب جانپرور تو غنچه خندانست ... گل ولا را دل روی تو خورشید افشانست
هر که بینم ترا از دل و جان خواهانست ... «آدمی نیست که مائل به چنانست»

«اگر گویند که مرا میل به دیدار تو نیست»

تا چه کردم که مرا از نظر انداخته ای ... به پریشانی دلداده نپرداخته ای
از گرفتار غمت چهره نهان ساخته ای ... «الحق این شیوه جفا بر سر ما آخته ای»

«صلح کردم که مرا سر به پیکار تو نیست»

رسم آنست که در پای تو از جان گذرم ... تنم آن روی نکوی و بدمی جان سپرم
الیه نبود چو تو دلبری کسی در نظرم ... «جور تلخ است ولیکن چه کنم گر نبرم»

«چون گزیر از لب شیرین شکربار تو نیست»

کس به جای تو نیرزد نتوانم گزند ... که نکوروی ترا از تو به جان دیده ندید

گرچه سعدا کنی دل نبود از تو بر [illegible] ... «من سری دارم و در پای تو خواهم بازید»

«خجل از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست»

از تو هجرت گر روشنم بود از تو گزیر ... که فراق تو ز جان جا جهان دارد سیر
حالیا کامیاب دل شیدا است به دام تو اسیر ... «بجمال تو که دیدار ز من باز مگیر»

«که مرا طاقت نادیدن دیدار تو نیست»

گو نیا بکره از زندگی خود سیری ... که ره عشق جوانان سپری در پیری
پند صاحب نظران از چه نپذیری ... «سعدیا گر نتوانی که کم خود گیری»

«سر خود گیر که صاحب نظری کار تو نیست»

۷۱ — تضمین غزل سعدی — تهران ۵ر۱۱ر۶۵

دلم از جور یار خونین است ... خاطر دردمند غمگین است ... سنگدل ترز خصم دیرینست
«با همه مهر و با منش کین است ... چه کنم حظ بخت من اینست»

خواهش را به دربدر نکنی ... دو غش زار و خونجگر نکنی ... رخ بخوناب دیده تر نکنی
«شاید ای نفس تا دگر نکنی ... پنجه با ساعدی که سیمین است»

هر که را چشم دل بود بینا ... رهبری جوید او ز راه خدا ... نگذارد به هر طریقی پا
«تنهد پای تا نبیند جا ... هر که را چشم مصلحت بین است»

مرد آسایش مزن در عشق ... منکر آتش به جان آخر عشق ... که بسوزد دل به پدید آمد عشق
«مشکل زیرکان و جبر عشق ... طفل نادان و مار رنگین است»

عاشق ار کل دل ز غم نرهد ... هرگز از چنبر بلا نجهد ... دست هرگز فراخنش ندهد
«درد مندش طبیب سر ننهد ... مگر آن سنگ کو جوالی است»



یادداشت NOTES

تو که دلجوی عاشق مهرورزی ... نظر مهر نیست بر من هی ... هر زمانم غمی به دل بنهی
«گر خوارم جواب تلخ دهی ... اعتقاد من آن که شیرین است»

عشق یاد رد لی که بگذارد ... بس توانا که ناتوان دارد ... سوز هجران هیچ نشمارد
«مرد اگر شیر در کمند آرد ... چون کمندش گرفت مسکین است»

گشاید گست ز کار گره ... درد جانکاه تو نگردد به ... جان بسودای عشق جانانه
«سعدیا تن به نیستی درده ... چاره سخت بازوان اینست»

۷۲ — تضمین غزل شیخ — تهران ۳۰ر۱۱ر۶۴

آشفته سرم دارد گیسوی پریشانت ... چون غنچه دلم تنگ است دور از لب خندانت
خون گشته دلی دارم سرگشته و حیرانت ... ملولم نتوانم رست از غصه هجرانت
«ای جان خردمندان گوی خم چوگانت ... «بیرون نبود گوئی کو نیفتادست بمیدانت»

*   *   *

از یاد پری تا کی دلداده و رسوا را ... از خوش چه جدائی این عاشق شیدا را
داری ز چه رو پنهان رخسار دلارا را ... از روز ز چشم پوشی ای ماه جهان آرا
«روز همه سر بر کرد آنکه و شیدا را ... «سر بر نکند خورشید الا ز گریبانت»

*   *   *

هر کس که غمی دارد از غصه بیاساید ... پیوسته ره عشقت با شوق بپیماید
با یاد جمال تو مهرش بدل افزاید ... الا چو تو نام دهر فرزند نمی زاید
«جان در تن مشتاقان از شوق برقص آید ... «چون باد بجنباند شاخی ز گلستانت»

*   *   *

ای پرده نشین غنچه دهن لب تو شیرین است ... بیداد به مشتاقان رسم و ره آئین است
تا چند توان دیدن با خود به کین است ... بگداخت تنم ز سوز غم دلداده غمگین است
«هر چند غمی سوزد در حسرت دل سنگین است ... «گوئی دل من سنگی است در چاه زنخدانت»

*   *   *

ای آنکه به چشم دل تابنده چنان حوری ... بر حسن و جمال تو زیبد که مغروری
با تیغ ستم ریزی خون من رنجوری ... هر چند که خود داغ زدی خسته رنجوری
«با داغ تو رنجوری به که نظرت دوری ... چون قدمت بر دل رنجه کن بر سوی اشارت
مست و بیست»

پنجشنبه
۱۴
مهر
۲۲ شوال
Thursday
6
October



دلدارا اگر خواهم جان بسته غم باشد / روزان و شبان سوزد نالان ز الم باشد
دل غرقه خون هردم با تیغ ستم باشد / چون شوق وصال دوست دمساز دلم باشد
«ای باد بهاری خوش با عشق حرم باشی» / «و عشاق نیندیشند از خار مغیلانت»

* * *

از دل نتوانستم مهر تو بدر کردن / با ماه رخی دیگر این شام سحر کردن
دلبسته گیسوی دلدار دگر کردن / یا از سر کوی تو آهنگ سفر کردن
«دیگر نتوانستم از نیمه جدا کردن» / «و ناخم کرد [illegible]»

۷۳ ● تضمین غزل سعدی — تهران ۱۳/۷/۶۴

گل رخ سمن بویی بهرویی آموخت / صبا ز طره تو نافه گستری آموخت
معلمت همه شوخی و دلبری آموخت / تو را بلا و رخانت جمله سروری آموخت
«جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت»
مبادا زلف پریشان تو پریشانم / در آرزوی تو از بندگی تا پایانم
جدا از آفتاب جمال چرا ز گریانم / «غلام آن لب ضحاک و چشم فتانم»
«که کید سحر بضحاک و سامری آموخت»
کجا بود تو مانند رنگ گل و نسرین / کسی ندیده و نشنیده لبی چنان شیرین
فروغ مهر عیانست ز آن فروغ جبین / «تو بت چرا بمعلم روی که بتگر چین»
«بچین زلف تو آید به بتگری آموخت»
بود ز سرو و صنوبر بقد رعنا تر / همیشه روی تو پیدا بود فروغ سحر
بجلوه چونکه در آید جمال تو دلبر / «برفت رونق بازار آفتاب و قمر»
«از آنکه ره بدکان تو مشتری آموخت»
نسیم بلبل چو بوی لطف و وفا / ز خوی تو بهر جاست سوز برپا
بباغ لطف و صفا جز بسوی تو از سرا / «هزار بلبل دستان سرای عاشق را»
«بباید از تو سخن گفتن دری آموخت»
بروزگار نبودی که دیده سنگ و دند / همیشه راه فضیلت بشوق می پویند
بلب دوشی و دین چه حرم ازودند / «همه قبیله من عالمان دین بودند»
«مرا معلم عشق تو شاعری آموخت»
مرا فتاده نظر چون [illegible] بدان دو چشم سیه / اسیر زلف تو آمد دلم بنیم نگه
عجب که گر نتوانم ز صد قبای دل من / «مرا بشاعری آموخت روزگار آنگه»
«که چشم مست تو دیدم که ساحری آموخت»
جهان ز روی تو ای مست [illegible] / ز دل شکیب شد و نیز جان برفت از تن
نمیتوان ز دهانت چرا اینقدر گفتن / «مگر دهان تو آموخت تنگی از دل من»
«وجود من ز میان تو لاغری آموخت»
از آن زمان که بکوی تو بستر کردم من / شد آستان تو این [illegible] مامن
بدام عشق نماندم ز کوی تو رفتن / «دگر نه عزم سیاحت [illegible] کند نه یاد وطن»
«کسی که بر سر کویت مجاوری آموخت»



NOTES — یادداشت

۷۴ ● تضمین غزل سعدی — تهران ۱۴/۷/۶۴

بوفا گفته نیامد سوی خسته ما بحقیقت / برود ز دست آخر شود آنکه پای بندت
نظری اگر نبود با سر درد مندت / «دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت»
«نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت»
شکننده دل جانی تو بپیش زلف پرشکن / چه کنی ز بخت عاشق بعتاب و ناز و رنجش
بنود ای آنکه جان تو را ز دو تن / «بخدا که پرده از روی چو آتشت برافکن»
«که باتفاق بینی دل عالمی سپندت»
بچمن بپرورد گل ز نگار چو باغبانت / که بهر گل نظر کرد [illegible] از آنت
نبود قرین [illegible] بجمال و [illegible] / «نه چمن شکوفه ای رست چو روی دلستانت»
«نه صبا صنوبری یافت چو قامت بلندت»
تو چه با اثر مهر [illegible] ستیزی / ز وفا و مهربانی همه عمر در گریزی
بنظر تو که ما را چو [illegible] / «گرت آرزوی آنست که خون خلق ریزی»
«چه کند که گردن ننهد چو گوسفندت»
بصفا نظر بینکن [illegible] / که بجز تو دلربا نیست کسیش برده دنیا
بود این یقین که هرگز نکنی [illegible] / «تو امیر ملک حسنی بحقیقت ای دریغا»
«اگر التفات بودی بفقیر دردمندت»
چو برود دل تو از دست [illegible] / نه فریب دوست بیابی نه دگر بیاد دست آرد
[illegible] جگر شود خون [illegible] / «نه ترا بگفتم ای دل که سر وفا ندارد»
«بطمع ز دست رفتی و بپای درفکندت»
نه چه روز کردی از عشق تو اجتناب سعدی / که شدی چنین گرفتار غم و عذاب سعدی
سزدت در آتش غم چو شدی کباب سعدی / «تو نه مرد عشق بودی خود از این حساب سعدی»
«که نه قوت گریزست و نه طاقت گزندت»

۷۵ ● تضمین غزل سعدی — تهران ۹/۵/۶۴

خود ندانم باز دل بر طرف گلزار آمدست / یا بهار بوستان آرا دگر بار آمدست
ابلهِ دل [illegible] گرفتار آمدست / «این تویی یا سرو بستانی برفتار آمدست»
«یا ملک در صورت مردم بگفتار آمدست»
شکل پیدا گشته مهر رخ یار آشکار / تازه آید بیدلان را [illegible]
تا برد صاحبدلان را آنکه از خاطر قرار / «آن پری کز خلق پنهان بود چندین روزگار»
«باز می بینم که در عالم پدیدار آمدست»
تا نسیم نوبهاران گشت در گلشن وزان / ارغوان گل [illegible] باد سوده طغیان
تازه میسازد صبا با بوی خوش جان / «عود می سوزند یا گل می دمد در بوستان»
«دوستان یا کاروان مشک تاتار آمدست»
از هر خلقم بعشق می جدائی اوفتاد / گلشن جانرا بپیش دلگشائی اوفتاد
هم بیاد او ز رنجم دل را رهائی اوفتاد / «تا مرا با نقش رویش آشنائی اوفتاد»
«هر چه می بینم بچشم نقش دیوار آمدست»



تا که در رودی آن سنبغ پرورش میکنی — هر که ای خاطر از غم جان و دل ازش میکنی
ایکه با سودای بیجا دل تشویش میکنی — «گر تو از نگار نظر در آفرینش میکنی»

«من همی گویم که چشم از بهر انتظار آمده است»
شاد سازم تا دل غمگین زار خویش را — از پریشانی رهانم روز گار خویش را
کاشکی بینم بیر زیبا نگار خویش را — «وه که گر من باز بینم روی یار خویش را»
«مرده ای بینی که با دنیا دگر بار آمده است»

بیدلی با بیدله داند سرا از سیدلان — آن که عاشق نیست کی داند چنین رنج گران
تا بداند من چه بینم از نگار او دلبران — «آنچه بر من میرود در بندت ای آرام جان»
«با کسی گویم که در بندی گرفتار آمده است»
نیک داند در غم حال زار ای افتادگان — میر گذشت در رهت تا پای جان استادگان
همنوایی میکند پیوسته با دلدادگان — «نی که مینالد همی در مجلس آزادگان»
«زان همی نالد که بروی زخم بسیار آمده است»
مولوی چند آنکه بینی سست مهری از نگار — پای دار و باش در راه محبت استوار
گر بجان باشی براه مهرجانان رهسپار — «سعدیا گر همتی داری منال از جور یار»
«تا جهان بوده است جور یار بر یار آمده است»

۷۶ تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۱۱/۵/۶۴
جفای تو بدلم هر چه بیشتر میگشت — دل شکسته کی از مهر دوست بر میگشت
بسوی وصل بکوی تو رهسپر میگشت — «خیال روی توام هر دمش در نظر میگشت»
«روان خسته ام از عشق بی خبر میگشت»
بسوز جان غمینم بدوری تو صبور — که نیست هیچ بجران دلستان مقدور
دگر نگشت میسر مرا نشاط و سرور — «همای بخت من از آشیان شادی دور»
«چو مرغ حلق بریده بخاک بر میگشت»
جدائی تو مرا درد بر درد افزود — گره بکار دل افتاد و خاطرم نگشود
بشام هجر که راحت مرا نخست ربود — «دل ضعیفم از آن کرده خون آلود»
«که در فغانه ز خونابه جگر میگشت»
چو شمع شب همه شب آتشم بسر میشد — ز سوز دل همه دم گریه بیشتر میشد
بسینه آتش اندوه شعله ور میشد — «ز آب دیده من درش خاک تر میشد»
«ز بانگ ناله من گوش چرخ کر میگشت»
بیاده پای بصد آرزو بعالم عشق — گذشته از سر هستی بشوق در حرم عشق
مدام گشته بجان نوحه گر بماتم عشق — «چنان ز عمر بیاد آمده بودم از غم عشق»
«که بر موافقتم زهره نوحه گر میگشت»



۷۷ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۲/۳/۶۴

NOTES
یادداشت

نجویم جز تو تا در تن روان هست — که دل را با تو مهری جاودان هست
هر وصف تو گویم تا زبان هست — «مرا خود با تو چیزی در میان هست»
«و گر نه روی زیبا در جهان هست»
بحسن خویشتن پیوسته نازان — بتانی روی از صاحب نیازان
بگو بیدل از سر اخلاص تازان — «وجودی دارم از مهر گدازان»
«وجودم رفت و مهرت همچنان هست»
سر و جان باخته در پای عشقت — فتاده سر خوش از صهبای عشقت
خورم خون دل از مینای عشقت — «مبر ظن کز سرم سودای عشقت»
«رود تا بر زمینم استخوان هست»
اگر چه جز جفا کاری ندانی — نخواهی تا دلم از غم رهانی
بسی سنگین دل و نامهربانی — «اگر پیشم نشینی دلستانی»
«و گر غایب شوی در دل نشانی هست»
رخی باشد چنان ماه تمامت — رقیب شکر خجل بنامت
بود زیبائی و لطف مدامت — «بگذار قامت است آن یا قیامت»
«که هرگز چنین سرو روان هست»
خم زلف تو بسته بود کمر راه — مرا در دام عشق افکند ناگاه
زراز لطف تو کس نیست آگاه — «ندانم آن کمان بر ماه یا ماه»
«نمیدانم چنین شیرین زبان هست»
نخواهم جز بپای تو فتادن — سر و جان جز بسودای تو دادن
بپای جان بعشقت ایستادن — «بجز پیشت نخواهم سر نهادن»
«اگر بالین نباشد آستان هست»
مگو تنها دگر زین ابر پریشان — که ترک سر بپای دوست نتوان
جلالی بیش جانان از سر جان — «برو سعدی که کوی وصل جانان»
«نه بازاریست کانجا قدر جان هست»

۷۸ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۹/۳/۶۴
بیش تو پیوسته لاالجام بهرست — ازین خدمت قرار بانشسته سست
چون تو گلی در بهار حسن گرسته است — «سرو چمن پیش اعتدال تو پست است»
«روی تو بازار آفتاب شکسته است»
دل شکفد گر لبی چو غنچه تبسم — ریزدت از کام شهد وقت تکلم
جلوه هر گاه جلوه تو شود گم — «شمع فلک با هزار مشعل انجم»
«پیش وجودت چراغ باز نشسته است»



نیست گریزی مرام تو ز اسیری — با نگهی عالمی به بند بگیری
سخت ببل تردن ای نگار دلبری — «لا بنهد زور آوری و دری و نوری»

«مرد ندانم که از کمند تو جسته است»

تا ورق عمر خویش بر تو سرشتیم — نیست دلی کو بکوی تو نگذشته است
غرق بخون هر دل از خاطر گشته — «وان یکی از دستان تیغ تو گشته»

«وان دگر از عاشقان تیر تو خسته است»

کاش بچینم گلی ز گلشن معشوق — دست بشوق آورم بگردن معشوق
گرچه خورم خون ز دل ز گلشن معشوق — «دست خلاف داشتی زدامن معشوق»

«پیش کسی گو که اختیار بدست است»

نیست ترا هیچ چشم دیده بدور — دیده دل هر دم است سوی تو ناظر
ای ز رخت فرایزدی به ظاهر — «با چو تو روحانی تعلق خاطر»

«هر که ندارد دواب نفس پرست است»

مولوی آن کس که راه عشق سپارد — یا سر و جان به قدوم یار گذارد
گوهر مقصود عاقبت بکف آرد — «منکر سعدی که ذوق عشق ندارد»

«نیشکرش تلخ در دهان چو کبست است»

۷۹ ● تضمین غزل سعدی — تهران ۶۳/۷/۱۴

زیاد بیدگی تو بگذرم بمیدانم نیست — که پیر عشق تو ما بی قرار دل اوست
بحکم آنکه بکس جز تو دل نیارم بست — «خیال بجوی تو آشفته ام بموی تو ست»

«برو که مثل تو خبر از هر چه در دو عالم هست»

دلم اگر تو ولیس دیده ور نمیباشد — که گر براه محبت رهبر نمیباشد
مرا بغیر تو یار دگر نمیباشد — «در ابروی کسم دیده بر نمیباشد»

«خلیل من همه بت های آذری بشکست»

شب فراق بدیدم نفیده صبح جمال — بسان زلف پریشت شدم پریشان حال
خیال وصل بگری بود اگرچه محال — «بحال خواب نمیباشدم ز دست خیال»

«در سرای نشاید بر آشنایان بست»

کلم بدیده بجز دل رخت خار است — سپیده سوم بتو چون شب تار است
خوش آن دلی که گرفتار زلف دلدار است — «در قفس طلبد هر کجا گرفتار است»

«من از کمند تو تا زنده ام نخواهم جست»

خوشا که بنده دلبری جو کسی نگاریست — در آرزوی لب نوش و نوشخند نگاریست
بریده از همه خلق و نیاز مند نگاریست — «غلام دولت آنم که پای بند یکیست»

«بجانبی متعلق شد از هزار برست»



NOTES — یادداشت

هر آنکه بسته دل در خوبی نیاز آمد — چو با بال رحمت گشت سرفراز آمد
ز جام عشق تو مستی اهل راز آمد — «نماز شام قیامت بهوش باز آمد»

«کسیکه خورده بود می ز بامداد الست»

چنین که دلبری آئین و پیشه گزینی — بهر کجا است دلی پای بند خود بینی
بجلوه ای که فزونتر ز ماه و پروینی — «اگر تو سرو خرامان ز پای ننشینی»

«چه فتنه ها که بخیزد میان اهل نشست»

از آن زمانکه دلم پیش عشق باز زند — هزار تیر ملامت بجان و دل بزنند
هر آنچه پند دهد ار کسی فکنند — «برادران و بزرگان نصیحتم مکنید»

«که اختیار من از دست رفت و تیر از شست»

گذشت شاد دل رنجیده سعدی — روان خسته و محنت کشیده سعدی
بپاس اشک بچهره دویده سعدی — «حذر کنید ز باران دیده سعدی»

«که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست»

۸۰ ● تضمین غزل شیخ سعدی — تهران غروب ۶۴/۱/۲۰

دل زنده ام اگرچه بعشق مدام دوست — ایم حیات بس که بمیرم بکام دوست
خوش میرسد بگوش دل من کلام دوست — «این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست»

«تا جان و جام بذل کنم بر پیام دوست»

با شادی است شاد دل آشنای یار — خاطر بود بشور و نوا در هوای یار
خوشتر ز هر دو کون بگوشم نوای یار — «دل زنده میشود بامید وفای یار»

«جان رقص میکند بسماع کلام دوست»

دیگر بود محال که آیم بهوش من — گر لاله گون پیاله دهد یار گل دهن
حاجت ببود بجام نبیذ در انجمن — «آنانکه هوشیار نیاید بخویشتن»

«هر که او فتاد مست محبت ز جام دوست»

هیهات تا خیال وی از سر بدر کنم — دل پای بست مهر نگاری دگر کنم
از کوی آنکه در غم وی ترک سر کنم — «من بعد از این اگر بدیاری سفر کنم»

«هیچ ارمغانی نبرم جز سلام دوست»

سرگشته را اگر نفتد جز بکوی یار — دلداده را نظر نبود جز بسوی یار
از جان اهل دل بزند آرزوی یار — «رنجور عشق به نشود جز ببوی یار»

«ور زرفتنی است جان ندهم جز بنام دوست»



دل را که بی یار ز گلشن فراغت است — جانم ز بوستان از گل و گلشن فراغت است
با طره اش ز سنبل و لاله فراغت است — «گر دوست را به دیگری از من فراغت است»

«من دیگری ندارم تمام مقام دوست»

پامال وی اگر چه خادم چو خاک راه — نتواند اگر نفتد بر منش نگاه
یاد آیدش کجا ز من زار بی پناه — «درویش را ■ نام نگیرد پادشاه»

«هیهات اختلاف من و احتشام دوست»

۸۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۵/۱۰/۶۴

شیم اگر وصال رخت سو میگشت — کی مجنون دل برگشته غوطه ور میگشت
ای آنکه دل زینت از نظر میگشت — «چو ابر زلف تو پیرامن قمر میگشت»

«ز ابر دیده باشک تر میگشت»

بتوست شاد دل برتو پیوسته من لب کام — رهرو ز غم تو جان ز غم برستم من
درست شد ز تو کار دل شکسته من — «ز شور عشق تو در کام جان خسته من»

«جواب تلخ تو شیرین تر از شکر میگشت»

صبا بگلشن جان بوی دلکشت میداد — بسرو قامت تو بود جان ز غم آزاد
برفت بین رخت آبروی گل برباد — «خوی عذار تو بر خاک تیره میافتاد»

«وجود مرده از آن آب جانور میگشت»

بدست دامن مهرت چو یکنفس بودی — مرا کجا ز تو غیر از تو ملتمس بودی
لبم نیاز بجز در همین نفس بودی — «مرا اگر بزر و سیم دسترس بودی»

«در سیم سینه تو کار من چو زر میگشت»

چه دوری تو چو من کس سیاه روز مباد — که آتشم بدل از رنج دوری افتاد
خبر چه یافت که جانیست از غمت آزاد — «دل از دریچه خلوت بنفس ناطقه داد»

«نشان حالت زارم که زار تر میگشت»

ببند عشق دلم را نماند راه نجات — شدم ز دست بهیت نماند امید حیات
ای آنکه در غم تو شد مرا همه اوقات — «ز شوق روی تو اندر سر قلم سوداست»

«فتاده چون من سودازده بسر میگشت»

جدائی تو ز جان دلم چو تاب ربود — شکیب خاطر من کم شد و غم افزود
بسان شیخ اجل دل چه راهم پیمود — «ز خاطرم غزلی سوزناک روی نمود»

«که در دماغ فراغ من اینقدر میگشت»

هشت و سه بیت



NOTES
یادداشت

۸۲ • تضمین غزل سعدی — تهران دوشنبه ۲۸/۱۰/۶۴

در بستان دلبری بنود ز ناز و عشوه پر هیزت — با رخان گلی خوشبو گیسوی سمن بیزت
چه سرها افتند در پا بتیغ تیز خونریزت — «چه دلها بردی ای ساقی بساق فتنه انگیزت»

«دریغا بوسه چندی بر زنخدان دلاویزت»

بغیر راه بیموری رهی نشناختن تا کی — بداغ هجر جان عاشقان بگداختن تا کی
کشتی نا بسملان از تیغ بیداد آختن تا کی — «خدنگ غمزه از هر سو نهان انداختن تا کی»

«سپر انداخت عقل از دست ناوکهای خونریزت»

بروی مهربان یاران دری از مهر نگشائی — بروان دوستداران سوزی و دل افزائی
چو ستا را ره یاری باحوالشان نپیمائی — «بر آمیزی و بگریزی و بنمائی و بربائی»

«فغان از قهر لطف اندود زهر شکر آمیزت»

خروش خسته جانان چه میبایست نشنفتن — بسرا فارغ از آشفتگان آسوده دل خفتن
توی لبهام تو باید سر کوی ترا رفتن — «لب شیرینت از شیرین بدیعی در سخن گفتن»

«ترا و شکرانه بودی گر بدادی ملک پرویزت»

فزونتر دلبری دل را بناز و عشوه افزودی — قرار و طاقت صاحبدلان یکباره بربودی
هزاران شور برپا شد چو راه ناز پیمودی — «جهان از فتنه و آشوب یکچندی برآسودی»

«اگر نه روی شهر آشوب و چشم فتنه انگیزت»

رهائی گو مبادم از تو چون باشد گرفتاری — پسندم خاکساری را اگر گویند از تو ام خواری
بهر کس بگذری مستی بجام عاشقی داری — «دگر رغبت کجا ماند کسی را سوی هشیاری»

«چو بیند دست در آغوش مستان سحرخیزت»

بآب آتشین برخرمن تقوی فکن آتش — گذر از هر چه در پای نگاری گلرخ و مهوش
نرنجی تا ز طعن غیر باشی در زمین خوش — «دمادم در کش ای سعدی شراب صرف و دم درکش»

«که با مستان مجلس درنگیرد زهد و پرهیزت»

۸۳ • تضمین غزل سعدی — تهران ۸/۱۲/۶۴

هر کس که رخت دیده چو گل جامه دریده است — چون باد بهر سوی بشوق تو دویده است
اکنون که بدیدست مرا چشم امید است — «افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است»

«یا دیده و بعد از تو بروئی نگریده است»

گر مدعیان نقش ببینند پری را — آن چهره تابان چو مه و عشوه گری را
آن عارض دلجوی چو گلبرگ طری را — «خوانند بجا اینهمه شوریده سری را»

«دانند که دیوانه چرا جامه دریده است»

بیت و دو بیت

یکباره نشد از لوح دلم نقش خیالش — بر ماند بهر برقی از صبح وصالش
کس باز نشد تا کند او صاف کمالش — «آن کیست که پیرامن خورشید جمالش»

«از مشک سیه دایره‌ای نیمه کشیدست»

در هر جمنی چون شب ز دولت به برآید — گر آتش عشقی به دلت شعله‌ور آید
داغی گرت از لاله رخی بر جگر آید — «ای عاقل اگر پای به سنگیت برآید»

«فرهاد بدانی که چرا کوه بریدست»

با دوست چنان دشمن جانی بستیزی — بینی که ام افتاده بیاری به نخیزی
جای می ناب بقدح زهر بریزی — «با جمله برآمیزی و از ما بگریزی»

«جرم از تو نباشد که ز ما بخت رمیدست»

از یاد گرفتار محبت بود آزاد — زان کز غم دل زار بنالد نکند یاد
با لطف نبخشید به عاشق ناشاد — «رحمت نکند بر دل بیچاره فرهاد»

«آن کس که سخن گفتن شیرین نشنیدست»

جز نقش رخت نیست در آئینه دل ما — باشد اثر از جلوه ذات تو به هر جا
گشته است هوادار تو تنها دل تنها — «ما از تو نداریم بغیر از تو تمنا»

«حلوا به کسی ده که محبت نچشیدست»

گل پیش رخت خوار بود همچو گیاهی — بر حسن تو چون حسن رخت نیست گواهی
در دیده جان اگر نتابد چو تو ماهی — «شرح علم قدرت بیچون الهی»

«در روی تو چون روی در آئینه پدیدست»

هرگز نبود از تو وفا با در سعدی — یک لحظه بیائی بصفا از در سعدی
گریان بود از دست تو چشم تر سعدی — «با اینهمه باران بلا بر سر سعدی»

«نشگفت اگر خانه چشم آب چکیدست»

۸۴ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۵/۱۲/۶۴

نوشین لبت دلکش و سیراب خوشتر است — آن گیسوان ز سنبل پرتاب خوشتر است
روی نکوییت از گل شاداب خوشتر است — «چشمت خوشست و بر اثر خواب خوشتر است»

«طعم دهنت از شکر ناب خوشتر است»

زیباترین بهار شکوفای گلشنی — صد بار دلفریب تر از سرو سوسنی
آتش بجان لاله ز غیرت در افکنی — «زنهار از آن تبسم شیرین که میکنی»

«کز خنده شکوفه سیراب خوشتر است»

NOTES — یادداشت

ای کز غمت گزیر ندارند عاشقان — دارند آرزو که براحت دهند جان
خوشند با بشوق در آن کوی سرفشان — «دوش آرزوی خواب خوشم بود یکزمان»

«امشب نظر بروی تو از خواب خوشتر است»

خوش باد حال دوست بود روزگار دوست — نبود دگر ز دوست بخاطر قرار دوست
باشد بروی دوست شکوفا بهار دوست — «در خوابگاه عاشق سر بر کنار دوست»

«کیمخت خارپشت ز سنجاب خوشتر است»

گلزار خار را بود بیش کی بهار — گل با رخ نگار بچشم دلست خار
کی لاله را جگر چنان ز طلعت نگار — «از آب رود نیل و سبزه و صحرا و لاله زار»

«با من مگو که چشم در احباب خوشتر است»

ما را شکیب دوری زو رخت بلا مجوی — میرم ببرد در که ره خسته جان ملوی
دستم بگیر و همت از این سبو بشوی — «زهرم مده بدست رقیبان تندخوی»

«از دست خود بده که ز جلاب خوشتر است»

از جان خسته نقش محبت نمیرود — بیدل مگو براه مودت نمیرود
جز با تو از دلم غم حسرت نمیرود — «سعدی دگر بگوشه خلوت نمیرود»

«خلوت خوشست و صحبت احباب خوشتر است»

مرا بعشق نشاید اگر عمر سرکنی — جانرا ببیش مهر محبت سپر کنی
اندر کتاب عشق مرور اگر کنی — «هر باب از این کتاب نگارین که برکنی»

«همچون بهشت گوئی از این باب خوشتر است»

۸۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۶/۵/۴۶

ای دلفگار تو رخ زن دل آویخت — در دلم اندوه بی تو جا گلوی است
شاد بوصل تو ما اگر که غمینیست — «بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است»

«پیر نگردد که در بهشت برین است»

خوشی تو هر چند غیر ناز نباشد — کس چو تو جانانه دلنواز نباشد
جز به تو چشم امید باز نباشد — «دیگر از آن جانبم نماز نباشد»

«گر تو اشارت کنی که قبله چنین است»

بر رخ آن کو بدام عشق فتاده است — مهر جمالش دری ز صبح گشاده است
جلوه رویش فلک جان نداده است — «آینه پیش آفتاب نهاده است»

«بر در آن خیمه یا شعاع جبین است»

اهل نظر غیر عشق هیچ نخوانند — جز سخن از دوستی و مهر نگویند
راه محبت بصد امید بپویند — «اگر همه عالم ز لوح فکر بشویند»

«عشق نخواهد شدن که نقش نگین است»

چون ورق گل رخ تو دفتر معنی است — در صفت آن که جست «از صفت کیست»
خارج از اندیشه است جلوه‌ی تو از نیست — «گوشه گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست»
«گوشه‌ی چشمت بلای گوشه‌نشین است»

بی مهر دیت بجان و دل بود تاب — آتش دل بین چو شمع و دیده پر آب
گرچه نبینم به جز تو یار یاب — «سیم و زرم گو مباش و دنیی و اسباب»
«عشق تو دارم که ملک روی زمین است»

پرده دری تا که کار سنگ روانست — قصه‌ی تنها کجا ز خلق نهانست
بهره ز عشقم اگرچه جمله زیانست — «سعدی از این پس که راه عشق تو دانست»
«گر ره دیگر رود خلاف مبین است»

۸۶ تضمین غزل سعدی — تهران ۴۶/۶/۱

در دلم جز آرزوی آن گل رخسار نیست — دیده‌ام جز در هوای دلستان خونبار نیست
گرچه دردی جانگزا چون دوری دلدار نیست — «ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست»
«گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست»

تلخکامم در فراق دلبر شیرین دهن — گریه بی‌تابیم باشد گواه این سخن
از سرشک دیده‌ام دریا بود دشت و دمن — «خلق را بیدار باید بود از آب چشم من»
«وین عجب کانوقت میگریم که کس بیدار نیست»

خون شد از هجرش دل شیدا و جانم آه درد — شاهد بیمهری او اشک گرم و آه سرد
چند میگوئی بگو کان ماه با عاشق چه کرد — «دوک مژگانم بسرخی بر بیاض روی زرد»
«قصه‌ی دل می‌نویسد حاجت گفتار نیست»

بود لب‌دوز بحر محبت دور از ساحل شدم — در ستوه از چاره‌ی این رنج بی‌حاصل شدم
تا دل گمگشته را جویم بهر محفل شدم — «بیدلان را عیب کردم لاجرم بیدل شدم»
«آن عقوبت این گنه را همچنان بسیار نیست»

بر لب آمد جان و دل خون شد ز هجر دلبرم — ماجرای شام هجران پرس از چشم ترم
کس نداند کز غم دوری چه آمد بر سرم — «بارها روی از پریشانی به دیوار آورم»
«ور غم دل با کسی گویم به از دیوار نیست»

در هوای دلستان سرگشته‌ام هر کو بکو — تا مگر یارش ببینم با تمنی در جستجوی
چند گوئی قصه‌ی بیمهریش با ما مگوی — «ما زبان اندر کشیدیم از حدیث خلق و روی»
«گر حدیثی هست با یار است با اغیار نیست»

آنکه دشوار است از بیمهری تو کار من — آنکه خیزد میتواند دل آه آتشبار من
آنکه نبود بیتو غیر از آه و ناله یار من — «قادری بر هرچه میخواهی مگر آزار من»
«زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست»

NOTES — یادداشت

غزوای همچنان در پیش تو افسونساز نه — این گونه هیچکس را جز تو ای دلدار نه
هیچ گل دلجوی‌تر از آن گل رخسار نه — «سرو را مانی و لیکن سرو را رفتار نه»
«ماه را مانی و لیکن ماه را گفتار نیست»

جانم از شادی اگر پیمانه شد عیبش مکن — گر دل شیدا عارضی پروانه شد عیبش مکن
گر دلم در عشق تو دیوانه شد عیبش مکن — «خاطر از سودای جانانه شد عیبش مکن»
«بدر بی نقصان و زر بی عیب و گل بی خار نیست»

در ره جانانه تنها جسم و جان باختن — از سر صدق و صفا در پای دلبر سر فکن
تا ببینی طلعت آن ماه رخ پیمان شکن — «دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن»
«من گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست»

۸۷ تضمین غزل سعدی — تهران ۴۶/۷/۹

عاشق غیر تو کی پیوسته ثناخوان تو نیست — بیدل و سوخته و بی سر و سامان تو نیست
نتوان یافت کسی را که پریشان تو نیست — «دل نماندست که گوی خم چوگان تو نیست»
«خصم را پای گریز از سر میدان تو نیست»

کی زند شعله‌ی تو خاطر مشتاق ز راست — یاد تو یاور دل خسته و سلطان ست
گر ز عشق تو ز خود بیخبرم نیک بجاست — «در تو حیرانم و اوصاف معانی که تراست»
«وندر آن کس که بصر دارد و حیران تو نیست»

ای به تو جوش دل آینده هم پرور خلق — وی گلستان رخ دلکش تو منظر خلق
سایه‌ی مهر تو پیوسته بود بر سر خلق — «از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق»
«وان کدام آیت لطف است که در شأن تو نیست»

ای شب تار مرا مهر جمال تو چراغ — نبود چون گل روی تو گل تازه بباغ
در دلم لاله‌وش از هجر تو بنشسته داغ — «گر ترا هست شکیب از من و امکان فراغ»
«بوصالت که مرا طاقت هجران تو نیست»

حال من در غم تو قصه‌ی هر انجمن است — از جفای من و جور تو بهر جا سخن است
در قفا بیتو دل زار چو مرغ چمن است — «تو کجا نالی از این خار که در پای من است»
«یا چه غم داری از این درد که در جان تو نیست»

دور از آن روی دلم تاب و ز دل رفته شکیب — زار نالم ز فراق تو و بیداد رقیب
آنکه دل را نشود نعمت وصل تو نصیب — «دردی از حسرت دیدار تو دارم که طبیب»
«عاجز آمد که مرا چاره‌ی درمان تو نیست»



آنکه ره برد بتماشای سرو خرامان بنزد — افتد از پای ولی راه ببایان نبرد
کیست آن کس که بجان طاعت جانان نبرد — وگر از این چلند بنده که فرمان نبرد »
« ور بخوانی بجز از غایت احسان تو نیست »
از پی این تیره شب از نو آید خیالت — بیتو شام غم تنها بسر آید هیهات
پای بند تو بدام دگر آید هیهات — « سعدی از بند تو هرگز بدر آید هیهات »
« لیک ضعف است که آن کس که بزندان تو نیست »

۸۸ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۳/۴

بفروغ رخ دلبر شب تار آخر شد — محنت دوری آن لاله عذار آخر شد
سختی و غصه بیرون ز شمار آخر شد — « روز هجران و شب فرقت یار آخر شد »
« زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد »
بیلبت نوروز دوباره ره گلشن بپیمود — گل نو خیز حجاب از رخ دلجوی گشود
خبری آمد که گلشن شد و سمن چهره نمود — « آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود »
« عاقبت در قدم باد بهار آخر شد »
باز آید بچمن لاله بکف ساغر مل — از ره شور و نوا نغمه سرا شد بلبل
دادلبیو بکف باد گل از ناف سنبل — « شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل »
« نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد »
دل ز گرداب بلا جست رهی بر ساحل — بیدلان را بنود کار از این پس مشکل
کام دل گشت ز نوشین لب جانان حاصل — « آن پریشانی شبهای دراز و غم دل »
« همه در سایه گیسوی نگار آخر شد »
این منم دیده فروغ رخ آن مهر افروز — یافته بود سیاه دل خود همچون روز
گشته آسوده بوصلش ز غمها و سوز — « باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز »
« قصه غصه که در دولت یار آخر شد »
هرگزت از بد ایام گزندی مرساد — خانه عمر تو بادا همه اوقات آباد
کس نبیند دل آزرده و خاطر ناشاد — « ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد »
« که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد »
آخرین ها بچنین قافیه سنج یکتا — کانظار غزل نیست چو وی نغمه سرا
با همه شعر خوش و گوهر معنی تنها — « در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را »
« شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد »
مینت کرم مینت



پنجشنبه
۲۱
مهر
۲۹ شوال
Thursday
13
October

NOTES
یادداشت

۸۹ تضمین غزل سعدی — تهران تابستان ۶۹

به پیش ماه رخت ماه جلوه ننماید — نشاط جان تماشای تو بیفزاید
نظر بروی تو هر دم اگر زهی شاید — « مرو بخواب که خوابت ز چشم بر باید »
« گرت مشاهده خویش در خیال آید »
بجز تو نیست بهر درد دل شکسته طبیب — بجان غمزده راحت شود هم از تو نصیب
بیقراریم از سرو قامت عجیب — « جمال صبح چنین بود و هنوز شکیب »
« دگر مپای که عمر از آن به بنمیاید »
بروی یار دل خسته شادمان بینی — خوش آنزمان که گل روی دلستان بینی
شکفته از رخ جانان بهار جان بینی — « چه ارمغانی از آن به که دوستان بینی »
« تو خود بیا که دگر هیچ در نمیاید »
جهان شود بجمال تو غیرت گلزار — کنیست چون تو بگیتی دگر گل بیخار
پریوشی نتوان یافتن چنین رخسار — « اگر چه صاحب حسنند در جهان بسیار »
« چو آفتاب بر آید ستاره ننماید »
بباغ حسن گلی چون تو تازه رو ندمید — چو غنچه دهنت تو گلی لبان خندید
رخ ترا بی آراستن نیاز ندید — « ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید »
« که شرم داشت که خورشید را بیاراید »
اگر چه دل بغمت از جفای آن نگرد — اگر چه جان غمی خسته دور از آن دلبر است
اگر چه رنج تو انگاه بود لیلم ز دوست — « ز لطف دلبر من در جهان نبینی دوست »
« که دشمنی کند و دوستی بیفزاید »
مرا نماند ز هستی بغیر نیم نفس — مکن دو رنگی گلر بیفت بداد برس
عجب گر نشوی سر بری دل از هر کس — « مرده را بتو میل است و زندگانی و بس »
« که مرده را نفست روان بیاساید »
بر فشتانه ت وصل تو هر دست در طلبت — چه چاره که بجانم شکست در طلبت
ز یاد هر چه دلم بکسست در طلبت — « دریغ نیست مرا هر چه هست در طلبت »
« دلی چه باشد و جانی چه در حساب آید »
فراق یار ز یاد در فکند عاشق را — برنج ساخت چنین پای بند عاشق را
ز هجر هر چه ببیند گزند عاشق را — « چرا و چون نرسد در کمند عاشق را »
« بگو مطالعه دست تا چه فرماید »
ز دل برفت و بخواهد شدن بسی دوست — خوش آنزمان که رسیدن توان بکوی دوست
چنین که دود دلم بر شود ز حسرت دوست — « گر آه سینه سعدی رسد بحضرت دوست »
« چه جای دوست که دشمن برو ببخشاید »
مینت کرم مینت

۹۰ تضمین غزل حافظ — تهران ۴۶/

لاله رویی گو که بر سد عذار افزا چه شد — بیدلان را خود چه آمد سوی یاران را چه شد
عهد یاری چون شکست امیدواران را چه شد — «یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد»
«دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد»

مطرب مجلس چه شد سوز و نوای نی کجاست — تا بستی و از هم از عشق جام می کجاست
وانکه گیرم ساغر عزت ز دست و کی کجاست — «آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست»
«خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد»

بر من این مسلم که آخر شر بناید سال‌هاست — مهربان یاری مرا از در نیامد سال‌هاست
تا بپرسد حال دل دلبر نیامد سال‌هاست — «لعلی از کان مروت برنیامد سال‌هاست»
«تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد»

خلق را مهلت گشت طی با شادمانی روزگار — چون غمی میکرد در دل داشت صدها غمگسار
بود هر بیدل به مهر دلبری امیدوار — «شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار»
«مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد»

غم چرا افزود در اشادمانی از چه کاست — بزم مستی از چه تار و تیره چون ماتمسراست
خاطری کاسوده از دام بلا باشد کجاست — «صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست»
«عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد»

نغمه خوانان از چه در خوابند و نادار خروش — باده عشرت چرا در خم نمی‌آید بجوش
شد همان اندر رنگ همچنان هر روش — «حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش»
«از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد»

۹۱ تضمین غزل سعدی

نظر چو کردی خوش باغ عالم آراید — محبت به دل و جان مدام افزاید
بیا که سعدی شیرین زبان چو خواب آید — «هر که بخوابت کند خوابت ز چشم برباید»
«گرت مشاهده خویش در خیال آید»

نباشدم چو امید حیات نیست عجیب — که دید درد تو از چاره دست شست طبیب
دل مرا که بکوی وفا توان غریب — «دیبا که صبر چنین بود و شیدای شکیب»
«دگر صدای تو عمر ایمن نمی‌باید»

مرا نخواهی اگر بیش ناتوان بینی — بیا که خاطرم از غصه در امان بینی
بر آن سری که دل از دست داده بینی — «چه ارمغانی از آن به دوستان بینی»
«تو خود بیا که دگر هیچ در نمی‌باید»

هر آن دلی که گرفتار آن نگار است — نگاه مهر که شکیبا لعشق یک سر موست
بخیر تو من از این شیوه کی که خاک آنست — «بلطف دلبر من مهر خان نبینی دوست»
«که دشمنی کند و دوستی بیفزاید»

مرا بود بهوای تو زندگانی و بس — هم از تو یافت دل خسته شادمانی و بس
ای آنکه رسم و ره تست دلستانی و بس — «نه زنده را بتو میل است در زندگانی و بس»
«که مرده را بنسیمت روان بیاساید»

[illegible]

NOTES — یادداشت

دهر چو دست آدم دهد مجال طرب — روان تازه بیابم ببوسه ای ز لبت
بمهر گوشه خیال روز و دل که هم نیست — «دریغ صحبت مرا هر چه هست در طلبت»
«دلی چه باشد و جانی چه در حساب آید»

مرا که دوست ز اشادی آشنود بیگست — چو دوست باشد کو شد برای راحت دوست
بدین امید که عید دمی محبت دوست — «گر آه سینه سعدی ز سنگ بیرون رفت دوست»
«چه جای دوست که دشمن برابرت نماید»

۹۲ تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۵۹/۱۱/۳

دوست ز اهد ز حد بیش من افسانه شد — زانکه چو دی مجلس طالب پیمانه شد
غیر بسوال و روز راز چه بیگانه شد — «زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد»
«از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد»

آنکه ز بند خرد با دل بیمانه رست — اندر دنیا نخورد خرم و شادان نشست
و زره چرخ مرد و مست شد آنکه نیست — «صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست»
«باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد»

آنکه در روز جیا شد ز لغزش یا شتاب — بود به یک جرعه بیخود و مست و خراب
یافت به پیرانه سر دولت عهد شباب — «شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب»
«باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد»

ز آتش سوزان عشق گشت دلم مشتعل — وز هر کاری بجز عشق بجان منفعل
عهد کهن تازه کرد یا بشتاب ای گسل — «مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل»
«در پی آن آشنا از همه بیگانه شد»

سوخت به غم تا بتن جان ز هستی بر دو خست — خانه دل ز آتش مهر و دا بر فروخت
در سر سودای دوست یکسره هستی فروخت — «آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت»
«چهره خندان شمع آفت پروانه شد»

لاله عذاری رسید بازی دلبری — روی نکویش بحسن برده گرو از پری
ساخت ز هوش خرد یکسره ما را بری — «نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری»
«حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد»

۹۳ تضمین غزل سعدی — تهران ۵۹/۱۲/۱۹

گر آن مهر سعادت ز در آید — در دولت بروی ما گشاید
بجان پیوسته مهر وی فزاید — «چه سرو است آنکه بالا مینماید»
«عیان از دست دلها میرباید»

[illegible]

چو مه‌پاره‌ای کی می‌توان دید — بجز رخ حسن چون وی مه نتابید
اگرچه یکره از عالم بسر رسید — «اگر صد نوبتش چون قرص خورشید»
«ببینم آب در چشم من آید»

کدامین دل که خود در بند وی نیست — هوادار لب چون قندوی نیست
بجان جویان شکرخنده وی نیست — «دلی اندر عهد ما بندوی نیست»
«ولی ترسم بعهد ما نپاید»

پناه ما نیست گاه بی‌پناهی — بدین گفته دهد لطفش گواهی
دلم جویم بگوی آخر تو راهی — «فراغت نا لطف چندانکه خواهی»
«وزین جانب محبت می‌فزاید»

از آن گیسوی آشفتگان پرس — حدیث حال دل نالان عشقان پرس
بمژگان اشک [illegible] پرس — «هوای شب از ناخفتگان پرس»
«که خواب آلوده را کوته نماید»

چو او کس را دلم در سینه نیست — بجان چو او کس آرزو نیست
گلی [illegible] زیبا [illegible] — «مرا باری گریز از کوی او نیست»
«اگر میبندم و در میگشاید»

دلم آزرده سازد گه گاهی — که از یادش نیاسایم زمانی
چو خواهد کشتنم نامهربانی — رها کن تا بیفتد ناتوانی
«که با سرپنجگان زور آزماید»

۹۴ تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۴/۱/۱۶

یاد باد آنکه رخت شمع طرب افزا بود — ماه رخسار تو خورشید جهان آرا بود
پرتو مهر جمال تو فلک پیما بود — «یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود»
«رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود»

آتش جورت اگر در تب و تابم میکشت — بد و صد محنت و صد گونه عذابم میکشت
با دل سوخته چشم پر آبم میکشت — «یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت»
«معجز عیسویت در لب شکرخا بود»

لطف تو چون رقم مهر بر این بنده زدی — خنده بر چهره وی دولت فرخنده زدی
چو لبت بوسه بجام زمی آکنده زدی — «یاد باد آنکه چو یاقوت لبت خنده زدی»
«در میان من و لعل تو حکایتها بود»

روزگاری که دلم را غم دنیا نگرفت — در امید رخ [illegible] می بست
لاله‌وش با دل خونین قدحم بود بدست — «یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست»
«وآنچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود»

۹۵ تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۲۰/۶/۶۲

دور از همه رو بیست شب من بی سر افتاد — با مهر رخت خانهٔ دل نور در افتاد
بیتابیم از دو چو صورت بسر افتاد — «در اندم که در آن صورت خوبم نظر افتاد»
«از صورت بی‌طاقتیم پرده برافتاد»

گویند خرد مشکل مردم بگشاید — دانش ز جان تیرگی جهل زداید
از علم اگر راه بری جوید شاید — «گفتیم بعقل از همه کاری بدر آید»
«بیچاره فرو ماند چو عشقش بسر افتاد»

در عشق شود [illegible] نظر مردم — مهراست چو آئینه روشنگر مردم
ناگاه در آمد غم عشق از در مردم — «شمشیر کشیده است نظر بر سر مردم»
«چون پای بدارم که ز دستم سپر افتاد»

گویند که [illegible] حال دل زار مشوش — در پیش عدو تاب [illegible]
پیداست مرا سوز از این شعلهٔ سرکش — «در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش»
«ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد»

ای کاش غم در دل خونین تو دانست — عمری بگمانم که نگهش ماندی [illegible]
خواهی [illegible] — «با آن همه شیرین [illegible]»
«لیکن [illegible] دگر افتاد»

۹۶ تضمین غزل خواجه — تهران ۱۸/۷/۶۲

چشم امید همه عمر مرا سوی تو بود — شاد خاطر بهوای رخ نیکوی تو بود
دل بجان در طلب تاب دلجوی تو بود — «دیده در حلقهٔ ما صحبت گیسوی تو بود»
«تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود»

گل [illegible] دل [illegible] میگشت — چشم دل در پی آن چشم [illegible] میگشت
در ضمیرم همه دم عشق [illegible] میگشت — «دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت»
«باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود»

گرچه بشکست [illegible] دل عاشق بگشاد — حزن صبر و شکیبم غم تو داد بباد
هیچکس را گذری بر سر کویت نفتاد — «هم عفا الله صبا کز تو پیامی میداد»
«ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود»

بر من دلشده چشم تو نظر هیچ نداشت — قدم مهر تو بر خسته گذر هیچ نداشت
[illegible] — «عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت»
«فتنه انگیز جهان نرگس جادوی تو بود»

نه گرفتار بزندان ملامت بودم — تو بیاد از اندوه و ندامت بودم
نه چنین خسته [illegible] بودم — «من سرگشته هم از اهل سلامت بودم»
«دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود»



یکشنبه ۲۴ مهر ۲۵۳۶
۲ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۱۶ اکتبر ۱۹۷۷

۹۷ تضمین غزل شیخ بزرگوار سعدی — تهران ۲۶/۱۰/۶۴

کسی که بسته خوبان دلنواز آید — چرا نسوزد و چون شمع در گداز آید
بسوی ماهوشان از سر نیاز آید — «بکوی لاله رخان هر که عشقباز آید»
«امید نیست که دیگر بعقل باز آید»

دلم ز مهر در آن مه نشان نخواهد دید — ز موج خیز جفایش امان نخواهد دید
بجان بدام فراقش امان نخواهد دید — «کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید»
«قضا همی بردش تا بچنگ باز آید»

بهر کجا نگرم در غم تو شیدائیست — دل در آتش و دیدگان پر آبی است
ای آنکه همه حالت همه جان [illegible] — «ندانم ابروی شوخت بچه مانند است»
«که گر بعمد نبینی در نماز آید»

ستم اگرچه بسی دیدی بجان خسته بسی — بجان تو که ندارم بجز تو داد رسی
توئی که دل نرهد از آتش غم نفسی — «بزرگوار خدایا و نیکبخت کسی»
«که هر دم از در او چون توئی فراز آید»

رهد ز تلخی ایام تا بجان رنجی — بنزد دلبر من گر بود میم مهر سنجی
اگر چه میکشیم بیگنا بیکینی — «ز ترش نباشم اگر صد جواب تلخ دهی»
«که از زبان تو شیرین و دلنواز آید»

ندارم اینهمه جان سوز خویش سامان — که دود آه بود ز آتش نهفته نشان
کنونکه رنج نهانم بود بچهره عیان — «بیا و گونه زردم ببین و نقش بخوان»
«که گر حدیث کنم قصه‌ای دراز آید»

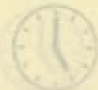
غم زمانه دل خسته را بدرد آورد — هر آن خاک درا انگشت رنج دوران کرد
رخم ز شعله درد او قفای خفاش زند — «خروش از تو سینه و ناله از سر درد»
«چون دل مغان از سر نیاز آید»

چه باک گر ز رنج شود دو مکار رنجور تنها به — چه غم گرم نکشائی ز کار بسته گره
بیاد روی حسینت بباد بده — «بجای خاک قدم بر دو چشم سعدی نه»
«که هر که چون تو گرامی بود بناز آید»

۹۸ تضمین غزل حافظ — تهران ۴/۱۴/۶۴

تا هوای خم گیسوی تو ما را باشد — ای بسا دام که در راه دل ما باشد
چند در عشق تو سرگشته و شیدا باشد — «هر که را با خط سبزت سر سودا باشد»
«پای از این دایره بیرون ننهد تا باشد»

هر جا که جسم از غم تو بگریزم — ز آتش مهر تو هرگز نشود پرهیزم
تا دگر باره سر جان [illegible] — «من چو از خاک لحد لاله‌صفت برخیزم»
«داغ سودای توام سرّ سویدا باشد»



Sunday 24 Mehr 2536
16 October 1977

یکشنبه
۲۴
مهر
۲ ذیقعده
Sunday
16
October

NOTES — یادداشت

دلم از دست فراق تو بجان است بیا — جان بیتاب ز هجران بفغان است بیا
تا ببینی که مرا حال چسان است بیا — «دارم از هجره ام آب روان است بیا»
«ار رت میل بدیدن و تماشا باشد»

بلی مهر فروزید و بروز دنیا — انگه پیر و جوان خرد و کلان را از پا
خود ندانستم که ما را [illegible] فردا — «چون گل دمی از پرده برون آی و بیا»
«که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد»

دمبدم مهر تو بر جان و دل افزونتر باد — جان مشتاق فدای تو پری پیکر باد
دل گرفتار کمند تو ای سمن بر باد — «ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد»
«کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد»

سرآمد از چه جان و دل تنها داری — بره دوستی و مهر قدم نگذاری
خاطر عاشق مسکین بفراق آزاری — «چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری»
«سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد»

۹۹ تضمین غزل سعدی — تهران ۶/۱۰/۶۴

گر چه بیداد نمودند جفا نیز کنند — لطف با عاشق بی برگ و نوا نیز کنند
از سر مهر نظر جانب ما نیز کنند — «خوبرویان جفاپیشه وفا نیز کنند»
«بکسان درد فرستند دوا نیز کنند»

گاهی از جور ستم زرده دل آزرده شوند — دردمند از پی چاره و تدبیر شوند
از جفا اندن با ما [illegible] — «پادشاهان ملاحت چو بنخجیر شوند»
«صید را پای ببندند و رها نیز کنند»

بگذار و بکسم از خویش برانی گه و گه — خوشدلم هر چه کنی دوستی افزونتر ده
جور با دوست [illegible] — «عاشقان را ز بر خویش مران تا بر تو»
«سر و زر هر دو فشانند و دعا نیز کنند»

باشد از چهره نگارا این عیب مکن — ما شود همسر و سامان دل من عیب مکن
مهر بندد چه بجانان دل من عیب مکن — «گر کند میل بخوبان دل من عیب مکن»
«کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند»

می کشد دل های وفا پیشه بکوش — مهر ز ما سیر نکن طلعت دلجوی مپوش
چاره بخش شده دل ما را [illegible] — «بوسه‌ای زان دهن تنگ بده یا بفروش»
«کاین متاعیست که بخشند و بها نیز کنند»

بیش عسند پریشانتر و درمانده ترم — نه سزاوار بود گر فکنی از نظرم
بصد امید فتاده گشته بکویت گذرم — «نظر فکن بمن خسته ارباب کرم»

«که ضعیفان نظر از پیر خرابات کنند»

گر نگشت بجان دشمن بدخواه مرنج — در ماندم اگر ستاز غم جانکاه مرنج
دلسان چون نبود از غم آگاه مرنج — «سعدیا گر نکند یاد تو آن ماه مرنج»

«ما که باشیم که اندیشه ما نیز کنند»

تضمین غزل حافظ — تهران ۲۵/۷/۶۴

۱۰۰

بیاد وصل لبان تو فرشخوارانند — چو لاله بی گل روی تو داغدارانند
چو خاک در رهت افتاده شهسوارانند — «غلام نرگس مست تو تاجدارانند»

«خراب باده لعل تو هوشیارانند»

ببردی ای که دلم را از راه شیوه و ناز — براز بوسی از این پس دگر نمانده نیاز
لبنون مجوی که کار نهفته داد در راز — «ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز»

«و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند»

طریق دشمنی و ناز بیش از این مسپر — مزن بجز من آرام سوزان آذر
ز آه سوخته جانان ترا کجاست حذر — «ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر»

«که از یمین و یسارت چه سوگوارانند»

فکنده ای دل عاشق بر آتش مژگون — ببین لعل لبت غنچه گشت پرده نشین
ز درد دلشده خسته بی خبر منشین — «گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین»

«که از تطاول زلفت چه بیقرارانند»

ز درد عشق تو آسوده نیست خاطر کس — دلم بمهر تو باشد چو طایر بقفس
نمی توان یافت از غمت فریاد رس — «نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو»

«که عندلیب تو از هر طرف هزارانند»

هر اسیر تو دم بدام اهرمن — نگر لحظه ای از دام حیله رهزن
بلی نظر زده دلکش بیک من آهن — «تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من»

«پیاده میروم و همرهان سوارانند»

بسر خوشی بتان جام دکامرانی کن — بمی چو لاله علاج غم نهانی کن
بنوش ساغر سرشار و شادمانی کن — «بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن»

«مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند»

بغیر عشق ترا هیچ کار و بار مباد — دمی رها دلم از دام عشق یار مباد
الهی جان بکمند غمت دچار مباد — «خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد»

«که بستگان کمند تو رستگارانند»

بیت ونیم بیت

تضمین غزل سعدی — تهران ۲۱/۷/۶۴

۱۰۰

NOTES
یادداشت

گر چو راز تو بر من مدام آشنا رود — چون آمد از تو شکست غمی کو کجا رود
با دست دل خسته براه صفا رود — «عیبی نباشد از تو که دیر با جفا رود»

«مجنون از آستانه لیلی کجا رود»

از ترک جان بپای تو هرگز دریغ نیست — بر باد شد وجود تو گردم دریغ نیست
در خاک و خون کشی چو ببردم دریغ نیست — «گر من فدای جان تو گردم دریغ نیست»

«بسیار سر که در سر مهر و وفا رود»

دل را اگر چه لطف تو دلبر نصیب نیست — از جور تو شکوه دل ناشکیب نیست
هستی دهم چو در سر کویت عجب نیست — «در من گدای کوی تو باشم غریب نیست»

«قارون اگر بخیل تو آید گدا رود»

جانا بنای جور اگر این چنین نهی — غم ها بجان عاشق مهر آفرین نهی
خواهم قدم بچشم من ای نازنین نهی — «حیف آیدم که پای همی بر زمین نهی»

«کاین پای لایق است که در چشم ما رود»

روزی بدلنوازیم آیی امید هست — وری بیا که دیده محبت گزیده است
الهی بجلوه گل و سنبلیه نیست — «در هیچ موقفم سر لعنت و شنیدنیست»

«الا در آن مقام که ذکر شما رود»

وقت است تا بعاشق یار سبت بگذری — بر آن که در فراق شده از دست بگذری
بو سر خوشی امید وفا هست بگذری — «ای هوشیار گر بسر مست بگذری»

«عیبش مکن که بر سر مردم قضا رود»

ای کرده جستجوی محبت صبور باش — ای کرده رو بسوی محبت صبور باش
ای خسته جان سوی محبت صبور باش — «ای آشنای کوی محبت صبور باش»

«بیداد نیکوان همه بر آشنا رود»

دلخسته از جفای ستمگر بمانده ایم — گریان چو شمع در دل آذر بمانده ایم
حیران بکار خویش چنین در بمانده ایم — «ما چون نشانه پای بگل در بمانده ایم»

«خصم آن حریف نیست که تیرش خطا رود»

تنها بر آن سر که چو جان نیاید دوست — بیگانه ای ز جمله جان و آشنای دوست
وین چند روز عمر تو باشد برای دوست — «سعدی بدر نمیکنی از سر هوای دوست»

«در پایت لازم است که خار جفا رود»

بیت و دو بیت

سه‌شنبه ۲۶ مهر ۲۵۳۶

۴ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۱۸ اکتبر ۱۹۷۷

۱۰۱ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۹/۱/۶۴

صبر در شام فراقت چه صبا نتوان کرد — در دجانسوز غم هجر دوا نتوان کرد

دل ز بیم تو ز زنجیر بلا نتوان کرد — «تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد»

«لا دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد»

[illegible]

۱۰۲ تضمین غزل سعدی — تهران ۶/۳/۶۴

[illegible]

Tuesday 26 Mehr 2536

18 October 1977

NOTES

یادداشت

[illegible]

سه‌شنبه

۲۶

مهر

۴ ذیقعده

Tuesday

18

October

۱۰۳ تضمین غزل حافظ — تهران ۲/۱/۶۴

چند بر ما در آزار و جفا بگشایند — در بیداد بر ارباب وفا بگشایند

[illegible]

اینهمه باده کشان خسته و شیدا بینند / لب پیمانه کشان دور ز صهبا بینند
دور از ساقی و می غم‌زده با ما بینند / «در میخانه ببستند خدایا مپسند»

«که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند»

نیست طاعات تو شایسته گر از روی ریا / تا بدین شیوه زنی راه همه خلق خدا

ترسم از آنکه نقدی گردد دار تو را / «حافظا این خرقه که داری تو ببینی فردا»

«که چه زنار ز زیرش به دغا بگشایند»

۱۰۴ تضمین غزل شیخ اجل سعدی تهران ۵/۷/۶۴

از جلوه تو میل از دو جهانم باشد / عمر از این ره بروم تا که روانم باشد
هر زخم که چه جان رنج گرانم باشد / «از تو دل برنکنم تا دل و جانم باشد»

«می برم جور تو تا وسع و توانم باشد»

راحت از تو بدل و جان همین جا هم یافت / نقش رویت به دل هر گزیه جا هم یافت
هم بتو شهره جودوسی برین خواهم یافت / «گر نوازی چه سعادت به از این خواهم یافت»

«ور کشی زار چه دولت به از آنم باشد»

از سر شوق بجان بندو ز نایب کارم / دل بکس غیر تو ای راحت جان نسپارم
یاد تو در همه احوال بخاطر دارم / «در قیامت چو سر از خاک لحد بردارم»

«گرد سودای تو بر دامن جانم باشد»

بر تو می سوی دل از مهر تو حالت بنوشت / یا بپیام خوشی از صبح وصالت بنوشت
از سر لطف خبر در همه حالت بنوشت / «گر ترا خاطر ما نیست خیالت بنوشت»

«تا شبی محرم اسرار نهانم باشد»

تو همیدار که دور از تو شکیبائی هست / هر کجا روی تو تی بیدل شیدائی هست
تا چنین لب نغز و حرف زیبائی هست / «هر کسی را ز لبت چشم تمنائی هست»

«من خود این بخت ندارم که زبانم باشد»

بر سرم سایهٔ مهر از چه نمی افشانی / این دل سوخته را از چه ز کویت رانی
ای گل روح فزای چمن روحانی / «جان برافشانم اگر سعدی خویشم خوانی»

«سر این دارم اگر طالع آنم باشد»

۱۰۵ تضمین غزل خواجه حافظ تهران ۲/۱۱/۵۹

فکر سفر نگار من از سر بدر نکرد / بر خاکسار ماتمزده راهی نظر نکرد
یکباره رفت و هیچ بعاشق اثر نکرد / دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد

«یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد»

NOTES یادداشت

میخواستم هر آنچه دلش خواست آن کنم / یعنی که جان فدای غم دلستان کنم
ور جان طلب کند ز جهان کنم / «گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم»

«چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد»

هر چند میگداخت دل داغدار من / هرگز نبود در غم او چاره یار من
جز با غمش نرفت دمی روزگار من / «شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من»

«سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد»

با سوز عشق تا شده‌ام آشنا چو شمع / از سوختن گزیر نباشد مرا چو شمع
خواهم که رخت غم آن بیوفا چو شمع / «من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع»

«او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد»

۱۰۶ * * * تهران ۱۲/۱۱/۵۹

جانان خیال دشمنی از سر بدر نکرد / از اشک و آه سوخته جانان حذر نکرد
با بیدلان جفا کسی از او بیشتر نکرد / «رو بر درش نهادم و در من گذر نکرد»

«صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد»

دل ره بکوی دلبر بیدادگر نبرد / زین شام تیره راه بملک سحر نبرد
رنج جدائیش کسی از این بیشتر نبرد / «سیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد»

«در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد»

خون شد دل شکسته ز تب‌های انتظار / باشد فراق یار بسی تلخ و ناگوار
هرگز مباد کس بچنین محنتی دچار / «یا رب تو آن جوان دلاور نگاهدار»

«کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد»

در شام هجر دیدهٔ گریان من نخفت / با یاد روزگار پریشان من نخفت
ای آفتاب طلعت جانان من نخفت / «ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت»

«وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد»

افروختم در آتش غم همدمم چو شمع / بگداخت جان غمزده در شام غم چو شمع
دیدم ز سوز عشق هزاران ستم چو شمع / «میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع»

«او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد»

با دست صد دلشدگان بی نهایت است / زین ماجرا نوشته هزاران حکایت است
دل را کجا ز جور تو دلبر شکایت است / «جانا کدام سنگدل بی کفایت است»

«کو پیش تیغ زخم تو جان را سپر نکرد»



۱۰۷ ○ تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۶۴/۷/۲۹

بجان بجز غم دلدار در نمی‌گنجد — تحملم به دل زار در نمی‌گنجد
بوصف حسن تو یار در نمی‌گنجد — «حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد»
«بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد»

بشوق قدری که مستیش هر که از آن مستند — جوان و پیر از آن جام عشق زان مستند
حدیث عشق که از آن جمله مبتلا هستند — «سماع حسن که دیوانگان از آن مستند»
«به سمع مردم هشیار در نمی‌گنجد»

بدور شو جان بلکه الهی یار مهجوری — به غیر عشق ز هر کار میلی دوری
بدانچه می‌رسد از تیغ عشق مسروری — «میسرت نشود عاشقی و مستوری»
«ورع به خانه خمار در نمی‌گنجد»

بگذر هر ز غم دلستان دگر دل تنگ — شده است عرصه درون زاد تنگ بر دل تنگ
سپاه عشق گرفته است بر سر دل تنگ — «چنان فراخ نشسته است یار در دل تنگ»
«که بیش زحمت اغیار در نمی‌گنجد»

تو ای که عشق تو در خون تجسم جانم کرد — ربود صبر ز دل زار و ناتوانم کرد
بموج خیز وفا و تو در هجر زبانم کرد — «تو را چنانکه تویی من صفت ندانم کرد»
«که عرض جامه به بازار در نمی‌گنجد»

ز هر خیال بجز یار دردی تو مرهم — ز هر کمند بجز دام عشق تو بجهم
بغیر رنگ تو رخ به هیچ در ننهم — «دگر به صورت هیچ آفریده دل ندهم»
«که با تو صورت دیوار در نمی‌گنجد»

چنان بهار رخت که گلی بیار بود — باغ و هر کجا چون گل عذار او بود
تو آن گلی که ز هر خار بر کنار بود — «چو گل بیار بود همنشین خار بود»
«چو در کنار بود خار در نمی‌گنجد»

بسوی آنکه دست را جدا از دوست — بزد دو دست ز من خصم کینه جو دوست
چو چشم چو لوح فته اندازه دشمن به دوست — «[illegible]»
«که سعی دشمن خونخوار در نمی‌گنجد»

فروغ حسن تو ز آفتاب هم برتر — که جز به دیده دل سوی آن کنند نظر
در آن زمانه که مرا بزم ره دلبر — «بچشم دل نظرت [illegible]»
«[illegible] در نمی‌گنجد»

بغیر عشق تو کس همتای همت — بجز غم تو بجان آتشی سعدی هست
ز سیل آن تو کسی را صفای همت — «[illegible]»
«[illegible] خریدار در نمی‌گنجد»



NOTES — یادداشت

۱۰۸ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۵۹/۱۰/۱۲

از دوست نصیبم همه خونین جگری بود — دیدار وی در روز خوشی دل سیری بود
چون بوی گل و باد سحر رهگذری بود — «آن یار کزو خانه ما جای پری بود»
«سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود»

هیهات دگر راه برم باز بکویش — یا دیده امید کنم باز بسویش
میخواست که افتد گذری باز بسویش — «دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش»
«بیچاره ندانست که یارش سفری بود»

تا جان بسر کوی وفا رخت بر افتاد — تا در غم جانانه دل از پای در افتاد
از حال من و دل همه کس باخبر افتاد — «تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد»
«تا بود فلک شیوه او پرده دری بود»

از دیده نهان یافتم آن روی نکو را — آن سرو قد و لعل لب و سنبل مو را
وان نرگس بیمار که دل برده جو را — «منظور خردمند من آن ماه که او را»
«با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود»

دل با غم جانانه شب و روز بسر برد — در این شب تاریک که چاره بسحر بود
هجرش ز دل آرام من خسته جگر بود — «از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد»
«آری چه کنم دولت دور قمری بود»

افسوس که آن روز خوش عمر دگر رفت — چون باد سحر آمد و چون باد سحر رفت
یک چند بدلشادیم ایام اگر رفت — «اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت»
«باقی همه بی‌حاصلی و بیخبری بود»

آسودگی از دستی چرخ بد آئین — رستن ز غم و رنج به لطف می نوشین
بوسیدن آن لعل لب و طره پرچین — «خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین»
«افسوس که آن گنج روان رهگذری بود»

گر ایمنی از زهد ریا داد بحافظ — بر آینه سینه صفا داد بحافظ
در عشق دلارام وفا داد بحافظ — «هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ»
«از یمن دعای شب و ورد سحری بود»

۱۰۹ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۳/۱۸

غمت اگر دل غمگین من لگد دارد — مدام دامنم از اشک پر گهر دارد
تو ای که تیر غمت جای بر جگر دارد — «دگر کسی که دل از یار خویش بر دارد»
«مگر کسی که دل از سنگ سخت‌تر دارد»



گسستم یار محبت بدوش جان بنهاد — بتاب در شکن زلف دلستان افتاد
ز بند عشق دمی خاطرش نگشت آزاد — «اگر نظر بدو عالم کند حرامش باد»
«که از صفای درون با بلی نظر دارد»

گسسته از دل و جان راه دوستی پیمود — نداشت بیم چو دشمن بدشمنی افزود
شنو که سعدی شیرین زبان چه خوش فرمود — «هلاک ما به بیابان عشق خواهد بود»
«کجاست مرد که با ما سر سفر دارد»

ز منجنیق ملامتگر مدام بار دگر — که چه پاک نخواهم بجان شدن دلگیر
مرا به عشق دلی هست همچو اژدر شیر — «گر از مقابله تیر آید از عقب شمشیر»
«نه عاشق است که اندیشه از خطر دارد»

ز جانفشانی بیدلان برهزنند — «ز هر چه در سر سودای دوست بر خیزند»
چو جان و دل طلبد دلنواز نگریزند — «از آن متاع که در پای دوستان ریزند»
«مرا یکیست ندانم که او چه سر دارد»

بر آن سری که چو تن زاده ام به اهلش باد — نصیب خون دل از بساط خود به امش باد
شبی سیاه چو زلفان مه جمالش باد — «نظر ز روی تو اندر همه حرامش باد»
«که جز تو در همه عالم کسی دگر دارد»

۱۱۰ ° تضمین غزل حافظ — تهران ۸ر۱۰ر۵۶

بنگر به اشتیاق من زار دردمند — بر بیدل رسیده ز هجران دو صد گزند
بهر خدا امید دل خسته را مبند — بر لب ای پسته تو [illegible] خنده زده بر حدیث قند
«مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند»

در بزم چونکه مهر رخت پرده افکند — هر دردی دل و زیب ز خجلت نهان کند
بازار سرو آن قد دلجوی بشکند — «طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند»
«زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند»

یا مهر لطف خانه دل و جان کنی برون — یا آنکه چشم من بس از این ره زنی چه خون
این قصه کرده ام من دلداده آزمون — «خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون»
«دل در وفای صحبت رود کسان مبند»

خوشتر که پیچ زاهد سالوس بر کنی — آتش بخرقه اش زنی از بالیش افکنی
پرهیز از آنکه زهد ریا پیشه ات کنی — «گر جلوه می‌نمائی و گر طعنه می‌زنی»
«ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند»

نقاش حسن نقش رخش چون رقم زند — بر لطف گل بیش و حدوش قلم زند
که سرو پیش سرو قدت کی علم زند — جائی که یار ما بشکر خنده دم زند
«ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند»

دلداده بی غم و محن آگاه کی شود — زین بیشه خونین [illegible] آگاه کی شود
آن سست مهر زین سخن آگاه کی شود — «[illegible] ز آشفتگی حال من آگاه کی شود»
«آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند»



NOTES یادداشت

۱۱۱ ° تضمین غزل سعدی — تهران ۲۱ر۳ر۵۶

آنچه پنهان داشتم از این و از آن گفته اند — سرگذشت این سیه روز پریشان گفته اند
دشمنانم عیب پیش دوستداران گفته اند — «عیبجویانم حکایت پیش جانان گفته اند»
«من خود این بیداد هم گفتم که پنهان گفته اند»

از پریشان روزگاری در ملالم در ملال — بهر بیداد فراقم ساخت یکسر پایمال
نزد دلداری که بی همتاست در حسن و کمال — «پیش از اینم گوید از عشقت پریشان حالست»
«گر تلقی دیدی که مجموعم پریشان گفته اند»

روزگارم ساخته زین خود گیر با تباه — باشم از زخم زبانشان همدم فریاد و آه
ناله از شرمندگی روزم شود شام سیاه — «پرده بر عیبم بپوشیدند و دامن بر گناه»
«جرم درویشی چه باشد تا به سلطان گفته اند»

گر حکایت گفته اند از بینوائی دردمند — وز پریشان خاطری عشقم کشیده در کمند
باز شوق بیدلی از دوری دلبر نژند — «ذکر سودای زلیخا پیش یوسف کرده اند»
«حال سرگردانی آدم برضوان گفته اند»

عیبجوئی از چنین محروم شیدا کرده اند — پیش آن آرام جانم نیک رسوا کرده اند
من چه باشم تا چنین بر من ستم ها کرده اند — «یا چه مرغم تا حکایت پیش عنقا کرده اند»
«یا چه مورم تا سخن نزد سلیمان گفته اند»

تا چنینم روز و شب جانانه را در جستجو — یا به سودایش چنین سرگشته باشم کو بکو
چون توانم داشتن در دل نهفته عشق او — «در تنگدستی چه حاجت آب چشم و رنگ رو»
«ماجرای دل از اول تا به پایان گفته اند»

ای ربوده مهر و آرام از دل مشتاق ما — ای رخ دلجوی تو آئینه لطف و صفا
تا بدانی خود گزیری نیست از عشقت مرا — «پیش از این گویند سعدی دست میدارد ترا»
«پیش از آنت دوست میدارم که آنان گفته اند»

۱۱۲ ° تضمین غزل حافظ — تهران ۲۵ر۱۰ر۵۹

بگیتی شاهد مقصود آن کس در کنار آرد — که ورزد مهر با مردم صفای دل بکار آرد
[illegible] بیاس مهر دل را آدمی در اختیار آرد — «درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد»
«نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد»

چو ذوق مستیت نبود منه پای اندرین میدان — که نبود همعنانی با خراباتی بسی آسان
چو خواهی در کشیدن جام همچو خراباتی میدان — «چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان»
«که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد»

خزانی در قفا دارد شکفته نوبهار ما — اجل ببرد ز نخل زندگانی برگ و بار ما
کنون کز یاری بخت است جانان در کنار ما — «شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما»
«بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد»

بیست و پنج بیت

NOTES یادداشت

کجا جز کوی تو وای نگارینم بکوی دگر دانم — که در نیم بعشق در رفتن از کوی تو نتوانم

چه پروا دارم عشقت اگر از تن رود جانم — «نه بیشتر از تو نتوانم که روی دل بگردانم»

«دگر میلم بکسی در جسم میلم همچنان باشد»

چه از دست تو ما بشود همه روز در آتش سوزان — چه بود طاقت هجر تو شکیبائی کردن چون

ز خاطر کی رود افسانه این سیل مجنون — «چه مرادات از جان سعدی بتلخی میرود دلریش»

«و لیکن شور شیرینش بماند تا جان باشد»

۱۱۲ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۰/۲/۵۹

هر جا که دوش جان سخن دلربا شنید — در وصف روی دلکش دلدار ما شنید

دوش این نوا ز بلبل مستانه شنید — «بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید»

«از یار آشنا سخن آشنا شنید»

کز راه عشق بدام بلا فکن — بر ما نگاهی نظر ز طریق وفا فکن

آخر کلوت لشکر ناز را بی فکن — «ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن»

«کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید»

باشد بیاد ساقی عشق بدام جان — در آن بود که بدوش ساغر تکلم جان

بنود ترش زهد ز باده مدام جان — «خوش میکنم بباده مشکین مشام جان»

«کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید»

تا دوش دلنوای تو سر جان شکفت — گلزار دل ببوی نسیم وفا شکفت

این طرفه ما جرا که تو را نرگس بخفت — «سر خدا که عارف سالک بکس نگفت»

«در حیرتم که باده فروش از کجا شنید»

نتوان حدیث عشق بلفظ بیان و آن — از هر کسی سزد که کسی راز دل نهان

هرگز مگوی قصه دل جز بیدلان — «یارب کجاست محرم رازی که یک زمان»

«دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید»

نبود در رنگ غم ز دلم غمگسار من — تسلیم جز طریق وفا کرده کار من

بر یافت سوز یار [illegible] دار یار من — «اینش سزا نبود دل حق گزار من»

«کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید»

شوق وصال و آرزوی روی او چه شد — سودای سرو قامت دلجوی او چه شد

دل را نصیب از لب دلجوی او چه شد — «محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد»

«از گلشن زمانه که بوی وفا شنید»

[illegible]

شنبه ۳۰ مهر ۲۵۳۶

۸ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۲۲ اکتبر ۱۹۷۷

تن ما دوستان ایام خواهد ساخت پامال — نخواهد هر رفته سوی ما کردن دگر اقبال

کنون که خویشتن داری اسیر رشته آمال — «بیار عزم راه اول دگر ز این حیرت و سال»

«که چون نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد»

دل سرگشته ما را بدام آورده تار زلفت — بجان نگذاشت آرامش سر موئی ز تار زلفت

بود دام ره آشفتگان در هر کنار زلفت — «خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت»

«بفرما [illegible] لعل نوشین را که زودش با قرار آرد»

کنون تا بر گلی دری بس نوای نغمه حافظ — نماند تا ز وصل یار از این مهر و مهر حافظ

نرد در روز گار خوشی با بی گرا حافظ — «در این باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ»

«نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد»

۱۱۳ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۸/۳/۶۴

اگر چه یار ما بی مهر و سرگران باشد — بآزار دلم کوشد بسی نامهربان باشد

مرا شوق وصال وی بخاطر همچنان باشد — «سر جانان ندارد هر که او در فکر جان باشد»

«بجان گر صحبت جانان برآید رایگان باشد»

ز بس آزار می بینم در افغان از هر خلقم — پریشان روزگار و نابسامان از هر خلقم

ز دست تو تنها بلا نالان از هر خلقم — «بدریای غمت غرقم گریزان از هر خلقم»

«گریزد دشمن از دشمن که تیرش در کمان باشد»

کجا چون تو توان دیدن بدلجوئی و زیبائی — میان دلربایان نیست چون تو سرو بالائی

همه آفاق را در برد عشق آری تنهائی — «ملامت در ره معشوق را گر صد ره پیمائی»

«ملامت گر از آن معنی و مستی در میان باشد»

اگر چه یار طومار وفا و مهر در پیچد — میان عاشقی کس با سر ز مهر و محبت گر پیچد

کجا از مهر معشوق عاشق جانباز سر پیچد — «مغیلان جیبت تا حاجی عنان از کعبه بر پیچد»

«خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد»

نخواهد رستن از دست اگر ما شد گرفتاری — بهر جان در سر هست ز هر جانب وفاداری

ننالد از جفایت [illegible] گر بود لش خاری — «[illegible]»

«که نیش در میان جان و نیش بر زبان باشد»

همین دانم از عشق نباشد غیر از این غم — که نتوانم که بینم روی دلجوی ترا یکدم

خود از دامنت این حکایت گویند و گویا هم — «[illegible] ز مردم چشم»

«پری را خاصیت آنست کز مردم نهان باشد»

بهم از عشق تو [illegible] — میر از جان جان بر نا [illegible]

ز هر نیکو [illegible] — «نخواهم رفتن از دنیا [illegible]»

«که تا در وقت جان دادن سرم بر آستان باشد»

[illegible]



گر می بسوی یار دلنواز میخوریم — در بزم سرمستی از غم جانسوز میخوریم
پنهان ز چشم همه امروز میخوریم — «ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم»
«صد بار پیر میکده این ماجرا شنید»

گر باده ای بی‌طرب [illegible] — هرگز مساز رنجه دل آشنا و غیر
در مسجدی مقیم [illegible] سالکی بدیر — «پند حکیم محض صوابست و عین خیر»
«فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید»

[illegible] — در دوستی خلق خدا کوش هر نفس
درمانده را ببر [illegible] — «حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس»
«در بند آن مباش که نشنید یا شنید»

۱۱۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۵۴/۱۲/۲۷

در جستن آنکه عمری راه وفا سپارد — از شوق طرحی از سر [illegible] گذارد
نقش محبتش را در لوح جان نگارد — «دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد»
«ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد»

تا جان دردمندی از غم رهائی — در پای شادمانی [illegible]
[illegible] — «ای لعبتی [illegible] دانستم از کجائی»
«پیغام وصل جانان پیوند روح دارد»

بیگانه [illegible] این قوم آشنا را — از کوی خویش رانند یاران باوفا را
آنانکه می‌پسندند از دوستان جفا را — «باشد که خود برحمت یاد آورند ما را»
«ورنه کدام قاصد پیغام ما گزارد»

هر کس [illegible] دلنواز شیرین — یا [illegible] پرسش جانان [illegible] ببالین
داند که از چه [illegible] — «هم عاشقان بمعارف دانند حال مسکین»
«گر عارفی بنالد یا عاشقی بزارد»

هر چه جان پسندد [illegible] — [illegible] هیچ عملی
باری بگو بیاری کز من ببرد دل و دین — «زهرم چو نوشدارو از دست یار شیرین»
«بر دل خوشست [illegible] گوارد»

آن گو [illegible] دلنواز عاشق — در هر طریق باشد با یار خود موافق
از شوق جان ببازد [illegible] — «مشغول عشق جانان گر عاشقیست صادق»
«در روز تیرباران باید که سر نخارد»

[illegible] ایام [illegible] تا توانی — در پای [illegible] مگذار [illegible]
بگذار گام [illegible] در راه مهربانی — «بی حاصلست یارا اوقات زندگانی»
«الا دمی که یاری با همدمی برآرد»

[illegible]



یکشنبه



آبان
۹ ذیقعده
Sunday
23
October

۱۱۶ یادداشت — تضمین غزل سعدی — تهران [illegible] ۵۴

NOTES

چون لعبت ای پری رو [illegible] نباشد — جز لعل دلنوازت [illegible] نباشد
در حسن بی‌قرینی [illegible] نباشد — «در [illegible] سروی [illegible] چمن نباشد»
«در [illegible] ماهی [illegible] نباشد»

تنها [illegible] — [illegible] پای بند عشق کردی
مهری چو تو [illegible] — «گر در جهان بگردی آفاق در نوردی»
«صورت بدین شگرفی [illegible] نباشد»

پابند عشق [illegible] — پیراسته [illegible] بوستانست
جان تازه [illegible] — «[illegible]»
«تا [illegible] یقین نباشد»

ای آنکه از بر ما [illegible] گریزی — [illegible] شیرین [illegible] عزیزی
از [illegible] — «گر [illegible] خون بریزی»
«با یار مهربانت شاید [illegible] نباشد»

شوخی که عاشق از [illegible] — یاری که سعی یاران در وصل [illegible]
[illegible] — «گر جان [illegible]»
«در کار نازنینان جان نازنین نباشد»

ما را دل از [illegible] — یا خاطر از فراقش آسایشی ببیند
آن گل [illegible] — «گر [illegible] دیگری [illegible] گزینند»
«گو [illegible] که ما را بر تو گزین نباشد»

گردد [illegible] عشقی [illegible] — [illegible] جانانه [illegible]
[illegible] — «عشقش حرام باد [illegible]»
«تر دامنی که [illegible] در آستین نباشد»

طومار عشق دلبر [illegible] — [illegible]
جانانه چون [illegible] — «سعدی [illegible]»
«الا کسی [illegible] چنین نباشد»

۱۱۷ تضمین غزل حافظ — سه شنبه [illegible] ۵۹

آن سست عهد [illegible] دلازاری کند — وین دل که [illegible] شبان زاری کند
[illegible] تا با دلم لطف غمخواری کند — «آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند»
«بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند»

[illegible]

NOTES

یادداشت

عاشق غمزده را در طلبش دلشاد | خانهٔ هستی صیاد ز رحمت آباد
بسته دام بلا را کن از بند آزاد | «کشتن آن آهوی مسکین چه روا ای صیاد»

«شرم از آن چشم سیه دار و مبندش در بند»

آتشم از سر و فریاد ز جانم برخاست | آه از سینهٔ پر درد غم آرام برخاست
ناله‌ها از دل بی‌تاب توانم برخاست | «من خاکی که از این در نتوانم برخاست»

«از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند»

جوی آرامش دل از لب شیرین حافظ | عاشقی پیشه کن و دوستی آموز حافظ
باش آشفتهٔ آن طرهٔ پرچین حافظ | «بازخواستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ»

«زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند»

۱۱۹ • تضمین غزل سعدی — ۵۴/۴/۱۷

دل من از آتش هجر تو بسوزد و ساز باشد | غم دوری تو دل را چه جانگداز باشد
مه من ابرسم و راه تو عتاب و ناز باشد | «دل شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد»

«تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد»

شب و روز دو سر خوش شام بعشق چشم مستت | دل ما شکستی از غم ز رسید دل شکستت
شدم این چنین گدای که دو دست اسیر و پای بستت | «عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دستت»

«بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد»

نشد که دست گرد از جفاد دل من آرزویت | دو ابار هستی است طلب ز سوی بیویت
زعجب اگر نباشد نگهی مراقب رویت | «ز محبتت نخواهم که نظر کنم برویت»

«که محبت صادق آنست که پاکباز باشد»

دل دردمند عاشق ز غم گران [illegible] | میلی نظاره درد من خسته را دوا کن
دلی است که نگو بعاشقان جفا کن | «اگر آن نسیم عنایت نظری بسوی ما کن»

«که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد»

بهوای چشم مستی شده‌ام اسیر و بیهوشم | ز غم جدائی دوست مدام در خروشم
گلم ار رسد بگوشی غم عشق هر چه کوشم | «سخنی که نیست طاقت که ز خویشتن بپوشم»

«بکدام دوست گویم که محل راز باشد»

ره مدعا جز در یار نپسندد سعدی | گل آرزو نظاره و فابوی سعدی
چو رسی بشب بوصف بیت الاولی سعدی | «دگرش چو باز بینی غم دل مگوی سعدی»

«که شب وصال کوتاه سخن دراز باشد»

بیست و دو بیت

تا دل بیا بند عرق خون بنوشد همچون جام می | تا من بیاسم روز و شب از سوز دل نالان چو نی
با بیدلان یکرو کند راه وفا و لطف و می | «ای دل بیا تا همگنان نای و نی آریم بلی پیغام دی»
«وانگه بیک پیمانه می با من وفا داری کند»

هر لحظه جان خسته را رنج گران افزود داراو | دائم که آشوب و غمی گر بود ما را بود از او
دلدادهٔ آشفته را خاطر کجا آسود از او | دلبر که جان فرسود از او کار دلم نگشود از او
«نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند»

آن کو خیانت از وفا دارد گل زیبای و نام | آن بیافته از مهر تو بر جان صفا من بوده ام
آن بلبلی کو شور دل بود روز تا من بوده ام | «گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام»
«گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند»

پویم بهر راه صبا در جستجوی کو بکو | تا خود چه باشد قسمتم روزی از آن شاخ حسن جو
با غافل از راه وفا از آنم که گر آدم رد بر بو | «آن شعبده پرور شد خوار عشق [illegible] آشفته بو»
«دارم من شور در آن گلبن بیاد او که عشاری کند»

آن کز فراقش روز و شب از آتش غم جز بر نغان | آن کاروس مهیر و طارز دل راحت زجان
باشند روادر دی که بوسه ای از سیه لان | چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان
«سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند»

گی چه با خود آشنا با ما دل سنگین او | عشق من و دلبر بود دستان ای سنگ و چو
تنها چو داری دل بدو بلیا به از جان بیش | «با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او»
«کان طرهٔ شبرنگ او بسیار طراری کند»

۱۱۸ • تضمین غزل حافظ — مهران ۳/۱۱/۵۹

گر چه بر من نظری از سر یاری نفکند | خاطرم خواست پریشان و دلم زار و نژند
جای من ساخته در حلقه مغیلان بابند | «بعنایت [illegible] ای آهوی بلند»
«که بیلای جان از این پیچ و تاب مرا کند»

ما نخواهیم گل و لاله تو رخسار نما | گر تو نقاب بفکنی مه و مهر تو از مهر باز آ
ایکه دو راز رخ تو زینت دیرین بزم صفا | «حاجب مطرب و می نیست تو برقع بگشا»
«که برقص آورده ام آتش رویت چو سپند»

نتوان از سر کوی تو بدرون بردن رخت | که سر زلف توام بست به پابندی سخت
ای شده دولت پاینده تو ز نور بخت | «هیچ رویی نشود آینهٔ حجلهٔ بخت»
«مگر آن روی که مالند بر آن سم سمند»

هر چه بینی ستم از یار دعاگو میباش | شکر رحمت آن سایهٔ دلجو میباش
سوز دل بسته آن سلسله گیسو میباش | «گفت اسرار مغیث هر چه بود گو میباش»
«صبر از این بیش ندارم چه کنم تا کی و چند»
«الغیث ومع ست»



۱۳۰ • تضمین غزل سعدی — تهران ۸ر۱۰ر۶۴

آن کس که یاد عشق لیلی بر بود — هر دم چراغ آرزویش [illegible]

در دل چه حسرت‌ها و دنیایی اگر بود — «از دست دوست هر چه ستانی شکر بود»

«وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود»

هرگز وفا و مهر ز بیگانگان مجوی — از هر چه غیر دوستی دوست [illegible]

یکره مبند امید بخصمان کینه‌جوی — «دشمن گر آستین گل افشاندت بردی»

«از تیر چرخ و سنگ فلاخن بتر بود»

معنی اگر بکار دل افتد ترا — شود بغیر دوست نگارت گره‌گشا

دنیای دوستی [illegible] — «گر خاک پای دوست خداوند بشنود»

«در دیدگان کشند جلای بصر بود»

چندانکه دل جفا ز بیت [illegible] کند — خواهد که باز جور از او بیشتر کند

بار عشق [illegible] بخاطر اگر کند — «شرط وفا است آنکه چو شمشیر بر کشد»

«یار عزیز جان عزیزش سپر بود»

باید بعشق دوست ز هر آرزو رهی — زان‌کس که دوستی اگرت هست آگهی

پروا مدار جان بره دوست چون دهی — «گر جان دهی و گر سر بیچارگی نهی»

«در پای دوست هر چه کنی مختصر بود»

ای کرده مرد دوست بجان و دل اختیار — دشمن گذار آمده در عشق دوستدار

در راه جلوه‌گاه غم جان خود گذار — «مشتاق را که سر برود در وفای یار»

«آن روز روز دولت و روز ظفر بود»

بایدکه حدیث دل ز آن گفته‌ایم — با سوز آه و سینه [illegible] گفته‌ایم

این خود بود درست و تکرار گفته‌ایم — «ما ترک جان از اول این کار گفته‌ایم»

«آنرا که جان عزیز بود در خطر بود»

سر باختن بپای دلارام آرزوست — غم نیست چونکه پاره دلارا [illegible]

جانبازیم [illegible] — «یارب هلاک من مکن الا بدست دوست»

«تا وقت جان سپردنم اندر نظر بود»

عاشق که با عشق غم بیش و کم خورد — تیر نگاه بجان ز کمان ستم خورد

از یار هست و خواهد از او ستم خورد — «آن را که تیر می‌رسد از عقل غم خورد»

«او عاقل است و شیوه مجنون دگر بود»

هر دم براه دوستی و مهر پایدار — جانی بپای عاشق [illegible] دل در آر

باشی بکوی [illegible] — «سعدی نگاه دار دل شکسته [illegible]»

«دانی که راه سوختگان را اثر بود»

[illegible]

میلاد حضرت امام رضا (ع)



NOTES

یادداشت

۱۳۱ • تضمین غزل سعدی — تهران [illegible]ر۱۰ر۶۴

گر چه گلهای شکوفان همچنین بسپارند — [illegible] دل بسپارند

گل نه تنها بنظر خوارتر از هر خار تند — «پیش رویت دگران صورت بر دیوارند»

«نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند»

هر که پیوند وفا از تو دلارام برید — شد پشیمان و سر انگشت بدندان [illegible]

با همه جور نباید [illegible] — «دامن دولت جاوید و گریبان امید»

«حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند»

بر ندارد غم تو از سر دل دست هنوز — سزد ار خون شود از هجر دل درد اندوز

آه [illegible] — «عجب از چشم تو دارم که شبانش تا روز»

«خواب می‌گیرد و شهری ز غمت بیدارند»

اشک گرمی [illegible] — هر دم آشفته دل است ز حسرت گردی

بر [illegible] — «بلعجب واقعه‌ای باشد و مشکل دردی»

«که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارند»

از دلم هیچ کسی آتش حسرت ننشاند — وز چنین رنج گران خاطر ما رام نراند

از رخ زرد تو آن سوز تمام باخواند — «علم الله که خیالی ز تنم بیش نماند»

«بلکه آن نیز خیالی است که می‌پندارند»

خوشنوا بلبلی و طوطی شکرشکنی — شور در گلشن شادی بنوا در فکنی

بسخن طایر خوش نغمه انجمنی — «سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی»

«باغ طبعت همه مرغان شکر گفتارند»

۱۳۲ • تضمین غزل حافظ — تهران ۲۰ر۱۰ر۶۵

باز از هر جانبی فریادها بر می‌کنند — بانگ‌های ناخوشی دوران‌شناسان سر می‌کنند

باشد از [illegible] این کارها گر می‌کنند — «واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند»

«چون بخلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند»

نالهٔ الفت از خرقه و دستار حقیقت را ز برک — ور کرامات رسول صاحب اعجاز پرس

کمتر از حق زین دغلکاران افسونباز پرس — «مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس»

«توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند»

خانهٔ دانش خراب افتاد زین سیر آنشان — جز دغلکاری نبود آغاز هم پایانشان

تا سر نخوت بسازند این چنین بر [illegible] — «یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان»

«کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند»

سه‌شنبه
۳
آبان
۱۱ ذیقعده
Tuesday
25
October



بتوی درد دل زاخلاص حقیقت بازگوی — گر سپاری دل به عشق این ره ز روی صدق پوی
عزم آن داری که آب رفته باز آید به جوی — «ای بود در خواب عشق ای ملک تسبیح گوی»
«کاندر آنجا طینت آدم مخمّر میکنند»

تا مژگان مولوی خاک در میخانه رُفت — از زبان سرخوشان راز حقیقت را شنفت
راستی را گر چه زاهد گوهر معنی بسفت — همچو من از عرش میآید صفیر عقل گفت
■ «قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند» ■

۱۲۳ • تضمین غزل خواجه — تهران بامداد ۱۱/۱۰/۵۹

پیران قوم کاسیر تزویر میکنند — میخواره را ز جنت که تکفیر میکنند
ما را ز عزّ کبر و ذلّت تحقیر میکنند — «دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند»
«پنهان خورید باده که تعزیر میکنند»

یک لحظه راه دوستی و مهر میروند — چون با نگاه عجیب بر افتاده ننگرند
دل را به درد با سخن تلخ آورند — «ناموس عشق و رونق عشاق میبرند»
«عیب جوان و سرزنش پیر میکنند»

باشند بیخبر ز غم عشق سینه سوز — هرگز نتافت بر دلشان مهر دلفروز
بر خود نگشت روشن از این قوم تیره روز — «جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز»
«باطل در این خیال که اکسیر میکنند»

یکره ز عشق بهره دل خاکشان ندید — اینان ز نخوت و غفلت به بر رسید
تا پیر خود وفا نشود در دلی پدید — «گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید»
«مشکل حکایتی است که تقریر میکنند»

پوینده راه عشق ولی از ره مجاز — زان رو نشد یکی ز در دیار دوست باز
در این طریق پر خطر و راه پر فراز — «تشویش وقت پیر مغان میدهند باز»
«این سالکان نگر که چه با پیر میکنند»

هر کس که راه عشق بصد آرزو برید — جانانه را ندید و ز جان گشت نا امید
گر زانکه هست بنده او را خریدید — «صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید»
«خوبان در این معامله تقصیر میکنند»

این درد جان گزا که رباید ز دل شکیب — بیرون بود ز فکرت و قانون هر طبیب
افتد چه از به نیرنگی عاقل نصیب — «ما از برون در شده مغرور صد فریب»
«تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند»

عاشق که این چنین تنها بود و هست — تا وصال یار ز دامنش آرزو بست
در راه آنکه پیر و جان را هوای اوست — «قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست»
«قومی دگر حواله بتقدیر میکنند»



NOTES — یادداشت

۱۲۴ • تضمین غزل خواجه — تهران ۶/۱۰/۵۹

قصه‌ها ز زاهد سالوس باز کرد — روی ریا نمود که آن بی نیاز کرد
هر طاعتی که کرد ز روی مجاز کرد — «صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد»
«بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد»

در بین چشم اهل طریقت روسیاه — زاهد ریا نمیش بود این نکته را گواه
کارش نشد ز زهد ریائی بسی تباه — «بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه»
«زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد»

رخساره ساز شاهد مقصود تا عیان — از هر در دلی شد آیات نشان
افتاد بهت و ولوله عشق در جهان — «ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان»
«دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد»

سودای دوست باز بران جان شیفته است — یادش بسوخت خرمن جان و دل گرفت
این ساز از کجاست که آن چه نوا گرفت — «این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت»
«و آهنگ بازگشت بسوی حجاز کرد»

قانون عقل گفت بر او شفا دهیم — تا درد به شود بهوای دوا دهیم
گوئی ز مکر شیخ ریائی کجا رویم — «ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم»
«زانچه آستین کوته و دست دراز کرد»

آن کس که حق ز ناحق وره راز نشناخت — جان ساخته پیره عشق دوست باخت
با ما ز عشق سر بره عهد بر فراخت — «صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت»
«عشقش بروی دل در معنی فراز کرد»

آنرا که راز عهد و محبت شود پدید — وز هر چه غیر دوست فراغت شود پدید
از چار سوی رایت دولت شود پدید — «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید»
«شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد»

تا کار شیخ زاهد ریا گشت سالوس — از راه رهروی که نشد ... پایبست
هشدار ... — «ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست»
«غره مشو که گربه عابد نماز کرد»

در کار دین ز زهد ریا او فتد خلل — بگذر در این ره از سخن و کوش در عمل
تنها ملامتی بسته و رندانی امل — «حافظ مکن ملامت رندان که در ازل»
«ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد»

[illegible]

چهارشنبه
۴
آبان
۱۲ ذیقعده
Wednesday
26
October.



۱۲۵ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۲/۹

دل‌ها ببند در خم گیسو کشیده‌اند — بس دلربا که هیچ دل خود ندیده‌اند
در نوشتان ناز و صفا پرورده‌اند — «اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند»
«کارام جان و مونس دل نور دیده‌اند»

هر گه که پرده از رخ دلجو کنند باز — گوئی دری ز روضهٔ رضوان شود فراز
خوبند آنچنانکه ز وصفش بی‌نیاز — «لطف آیتی است در حق اینان و کبر و ناز»
«پیراهنی که بر قد ایشان بریده‌اند»

باشند تنگ‌دل ز نظر اهل دل عزیز — دل را نیاز ز عشقشان رحمت گریز
از باغ برده اند گرو از بهار نیز — «بیدادم آهوان تتارند مشک ریز»
«لیکن ز نور سایهٔ طوبی چریده‌اند»

هر جا دلی شکسته بر تیرشان اسیر — ما را است رنج و محنت از این جمع دلپذیر
دل صبر کرد و ترک از این کارسان گرفت — «این هنوز رستان ز لب لعل بوی شیر»
«شیرین لبان که شیر از شکر مکیده‌اند»

مانندشان زمانه ندارد دلی بیاد — باشند بس خجسته جمال و نکو نژاد
زینگونه نام دهر بر پیکره آن نزاد — «رضوان مگر سراچهٔ فردوس برگشاد»
«کاین حوریان بساحت دنیا خزیده‌اند»

گوئی نه آدمی که جانانا فرشته‌اند — کز گلشن بهشت بگیتی گذشته‌اند
طوبار جمال خوبرخان در دوستانه‌اند — «این لطف بین که با گل آدم سرشته‌اند»
«وین روح بین که در تن آدم دمیده‌اند»

شادی فزای تو سن آزاده و همشان — شیرین بود چو نغمهٔ بلبل کلامشان
جان یابد آن که کام ستانند ز کامشان — «با قامت بلند صنوبر خرامشان»
«سرو بلند و کاج ستوحی خمیده‌اند»

بیداد گر کنند و نپوشید ره به داد — وای دلی که خستهٔ بیدادشان فتاد
آرزو کی ز عاشق آشفته حال یاد — «زیشان توان بخون جگر یافتن مراد»
«کز کودکی بخون جگر پروریده‌اند»

راه عتاب و ناز بپویند هر دم — ننهند در طریق وفا گر زمان قدم
شاد نیست چون رسد بلا از نگاه تم — «دانند کرد عیش دلاویز چه غم»
«کاشفتگان عشق گریبان دریده‌اند»

دور از برادری دیدن خورشید بی‌یار — شد روز چیست دیدهٔ ما تا ستاره بار
تا در فراق دوست نیارد بجان قرار — «در خاک ره نشستن سعدی عجب مدار»
«مردان چه جای خاک که در خون طپیده‌اند»

هیئت درنج هیئت



پنجشنبه
5
آبان
۱۳ ذیقعده
Thursday
27
October

NOTES

یادداشت

۱۲۶ • تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۲/۱۱

بتان که رهزن آرام دل بیک نگهند — بود محال که دل را بدامشان بجهند
بتاب زلف چو در راه خلق دام نهند — «شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند»
«که زیرکان جهان از کمندشان نرهند»

مگیر خرده که افتاده‌ای چرا از راه — بعشق از چه کنی روزگار خویش تباه
نگاه عمر نه چه رو میبری بجام پناه — «من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه»
«هزار شکر که یاران شهر بیگنهند»

بکوش تا که هوای اسیر دل نشوی — دهند پند اگر بید اهل دل شنوی
ره صفا سپری در ره جفا نروی — «جفا نه پیشهٔ درویشی است و راهروی»
«بیار باده که این سالکان نه مرد رهند»

روند پاکدلان در طریق عهد و وفا — نمی‌نهند قدم جز براه فقر و فنا
ز فقرشان نبود شکوه‌ای بحکم رضا — «بهوش باش که هنگام باد استغنا»
«هزار خرمن طاعت بنیم جو ننهند»

مخواه تا دل شادی بحلق بسته شود — دلی برنجه و جانی فگار و خسته شود
ز دوست رشتهٔ مهر و وفا گسسته شود — «مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود»
«چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند»

بگوی عشق من از نام و ننگ در تنگم — بخواهدان ریائی بود سر جنگم
ز موج غم صفا و وفاست دلتنگم — «غلام همت دردی کشان یکرنگم»
«نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند»

ز جانفشانی اهل طلب مدار عجب — نجسته غیر فنا در جهان دگر مطلب
بصدق چونکه نهی گام در طریق طلب — «قدم منه بخرابات جز بشرط ادب»
«که سالکان درش محرمان پادشهند»

کسی نیافت چو تو قدر و دولتی حافظ — بشور نغز بر خلق رتبتی حافظ
مراست قول تو چون جان و دولتی حافظ — «جناب عشق بلند است همتی حافظ»
«که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند»

۱۲۷ • تضمین غزل سعدی — تهران تابستان ۶۴

روزی که در آغوش بجز یار نباشد — در بزم بجز طلعت دلدار نباشد
بیگانه خبردار از اسرار نباشد — «آن به که نظر باشد و گفتار نباشد»
«تا مدعی اندر پس دیوار نباشد»



تا دل بخم زلف نگاری شده پابست — دامان شکیبم برود یکسره از دست
سودای غمش تا بسر خسته‌ام افتاد — «پندم مده ای زاهد که دیوانه سرمست»
«هر کس که چنین عاقل و هشیار نباشد»

هم صحبت اگر راه محبت نسپاری — دلباخته راحت اندوه گذاری
بیگانه شوی یکسره از شیوه یاری — «سهل است بخون من اگر دست برآری»
«جان دادن در پای تو دشوار نباشد»

ای خنده زنند چون گلی تازه بگلزار — با مهر فروزنده چو تو آینه دیدار
ای در چمن دهر نگاه گل بیمار — «ما هست نتوان خواند بدین صورت و رخسار»
«هر آلب و دندان شکربار نباشد»

جانبخش دل‌آویز سخنهای تو باشد — در بزم فروزان همه سیمای تو باشد
بالنده بگلشن قد رعنای تو باشد — «آن سرو که گویند ببالای تو باشد»
«هرگز بچنین قامت و رفتار نباشد»

ای برده دل پیر و جوان در همه آفاق — افتاده بزیبائی و خوبی بجهان طاق
زان لحظه گسستیم بدیدار تو مشتاق — «ما توبه شکستیم که در مذهب عشاق»
«صوفی نپسندند که خمار نباشد»

الحق که دلاویز بود چامه سوری — در شعر ببارد شکر از خامه سعدی
گر هست بدین زمزمه همتا نه سعدی — «مردم همه دانند که در نامه سعدی»
«مشکی است که در طبله عطار نباشد»

۱۲۸ تضمین غزل حافظ — تهران ۱۲/۴/۵۶

تا گل روی تو بر طرف چمن پرچم زد — هر که پروانه بر آن روی تو گوشنم زد
دوش دلخسته‌ام دل آن طره خم در خم زد — «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد»
«عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد»

عاشق آنست که در آتش غم می‌سوزد — در دل از گنج وفا گوهر همی اندوزد
عشق چون [illegible] سوز جانی سر زد — «عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد»
«برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد»

غیر مردم بره عشق کسی تا که نرفت — جز بشر نور وفا در دل جانی ننهفت
هم بشوق تو بدل تخم وفا بس کاشت — «جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت»
«عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد»

تو اگر بگذری و ساز نوا در سازی — در چنین راه دلی سوخته با هر جانباز
در این بازی [illegible] سودای باز — «مدعی خواست که آید به تماشاگه راز»
«دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد»



NOTES — یادداشت

هر چند که تو فارغ ز غم پیک و پیمان — با خیال تو از ما یکسره ازیاد خود بند
از غم آسوده اسیران محبت نشوند — «دگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند»
«دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد»

بره عشق تو تنها همه ساعات بجست — دوزخ از لب و دهان گشت برادر ز بهشت
ای همه لاله رخان پیش گل روی تو زشت — «حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت»
«که قلم بر سر اسباب دل خرم زد»

۱۲۹ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۶/۲/۵۶

مدام اشک غم از دیدگان فرود آید — ز تاب کاهد و شوق وصال افزاید
اسیر هجر کجا راه صبر پیماید — «فراق را دلی از سنگ سخت‌تر باید»
«مرا دلیست که با شوق بر نمی‌آید»

چگونه نقش محبت ز دل فرو شوئیم — که در هوای تو راه امید می‌پوئیم
اگر چه در تو نشان وفا نمی‌جوئیم — «هنوز با همه بدعهدیت دعاگوئیم»
«بیا و گر همه دشنام میدهی شاید»

ببند مهر تو صاحبدلان گرفتارند — ترا ز شوق سر و جان بپای بسپارند
مرا بعشق تو جانبازان که بشمارند — «اگر چه جمله جهانت بدل خریدارند»
«بدست جان بجز من تا کسی نمی‌آید»

دلم بغیر تو زین سان مرا خطا نرسد — کسی بمن بره عشق در وفا نرسد
چه غم که جز ستم از تو با شنا نرسد — «بکش چنانکه تو دانی که بنده را نرسد»
«خلاف آنچه خداوندگار فرماید»

مرا ز عشق تو بهر شکسته جانی بس — سپاه دردی و اندوه و ناتوانی بس
ای آنکه شیوه تو رحمت دلستانی بس — «نه بنده را به تو میلیست مهربانی و بس»
«که مرده را نفسیت روان بیاساید»

که بود آنکه چنین روی خوب آراست — ز نقص یکسره نقش وجود تو پیراست
چه فتنه‌ها که ز چشم فریبگر تو بخاست — «ندید که چون تو صورتی از خدا نخواست»
«خبر نداشت که دیگر چه فتنه فرماید»

بجوی خاطر بیگانگان چنان خویشان — مپوی راه جفا بیش با وفاکیشان
مباش بیخبر از رنج محنت اندیشان — «تو آنکه را در رحمت برو ی درویشان»
«ببند گر تو ببندی خدای بگشاید»

جمعه ۶ آبان ۱۴ ذیقعده Friday 28 October

پنجشنبه ۵ آبان Thursday 27 October

۱۳۰ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۵/۳/۶۴

هوای خوشدلی از ساز عشق ساز کنید — بشادی رخ هم از غم احتراز کنید
نظاره بر گل رخسار دلنواز کنید — «معاشران گره از زلف یار باز کنید»
«شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید»

هزار شکر که یاران مهربان جمعند — بفیض جام می از شعف در امان جمعند
بگرد لاله چنان گل بگلستان جمعند — «حضور مجلس انس است و دوستان جمعند»
«وان یکاد بخوانید و در فراز کنید»

خوش آن کسان که ز دل زنگ کینه میشویند — طریق دوستی و راه مهر میپویند
بپرده خانه اسرار راه میجویند — «رباب و چنگ به بانگ بلند میگویند»
«که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید»

بجان دوست که غم پرده شما ندرد — رقیب راه بر او دور و نقاب بدرد
حبیب نیز ره مهر و آشتی سپرد — «هر روز عمر شما را بکام دل گذرد»
«گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید»

ترا اگر سر دیدار روی دلدار است — هوای دوستی و مهربانی از نیاز است
امید بردن گل زان شکوفه گلزار است — «میان عاشق و معشوق فرق بسیار است»
«چو یار ناز نماید شما نیاز کنید»

مباش یار بدان دور شو ز مردم پست — بترس از آنکه بیفتد ترا بکار شکست
ز دیو خوی سیه دل گریختن باید — «نخست موعظه پیر صحبت این حرف است»
«که از معاشر ناجنس احتراز کنید»

بلطف طبع خوش است خوش نوا حافظ — بجان شعر روان هم چه صفا حافظ
چه خوش سرود چنین بیت نغز حافظ — «اگر طلب کند انعامی از شما حافظ»
«حوالتش [illegible] بلب یار دلنواز کنید»

۱۳۱ - تضمین غزل حافظ — تهران ۱۵/۴/۶۴

ببیل چو زندگی بی‌روی آن دلبر نمی‌ارزد — رها کن زندگی را چون بدرد سر نمی‌ارزد
ببوی سود این دریا بصد گوهر نمی‌ارزد — «دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد»
«بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد»

اسیران غمت جز این ره دیگر نمیگیرند — بیاد چشم مخمورت بجز ساغر نمیگیرند
بهل سجاده تقوی بجامی گر نمیگیرند — «بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند»
«زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد»

[illegible]

NOTES — یادداشت

بیا بیدار عمر و دل ایام بگریست — قناعت پیشه کن و گوشه‌ای گرفته غنیمت
نباید بر جمال دولت ملک جان دل بست — «شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است»
«کلاهی دلکش است اما بدرد سر نمی‌ارزد»

بجا باشد گر از این سیل ارغوانی — [illegible]
نخواهی سیل را آهسته اندوه پنهانی — «ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی»
«که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد»

صبوری پیشه کن تنها بروی جان بسر — مده ره در دل این غم را [illegible]
شنو از خواجه شیراز این گفتار جانپرور — «چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای دون بگذر»
«که یک جو منت دونان بصد من زر نمی‌ارزد»

۱۳۲ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۷/۴/۶۵

دل این عاشق جانباخته را شاد کند — کاخ ویران شده عشقش آباد کند
با ستمدیده هجران چو دولت داد کند — «کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند»
«ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند»

شیوهٔ مهر و وفا بهر چه شد از یادش — مشکل دلشده دیده و گرهی نگشادش
نیست دیده ز زندان بلا آزادش — «قاصد منزل سلمی که سلامت بادش»
«چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند»

جان آسوده ز رنج و دل شادت بدهند — ایمنی از فلک سست نهادت بدهند
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند — «هر سو گرد طرب توشه و زادت بدهند»
«گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند»

دل من خسته غم و دور ز جانانه مساز — جان من شاد کن از صحبت آن روح‌نواز
تا بوصلش دلم آساید از این سوز و گداز — «یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز»
«که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند»

گل شادی بگلستان امیدم پژمرد — سنگ اندوه بجام دل خونینم خورد
الم از دوری تو خاطر مشتاق فسرد — «حالیا عشوه ناز تو ز بنیادم برد»
«تا دگرباره حکیمانه چه بنیاد کند»

گوهری هم چو تو دریای محبت ز کجاست — همت آن کس که تواند ز غمت شوید کیست
در کمالات جمال تو ز نقص بری است — «گوهر مدح تو از مدحت ما مستغنیست»
«فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند»

شنبه
۷
آبان
۱۵ ذیقعده
Saturday
29
October

[illegible]

۱۳۳ ● تضمین غزل شیخ سعدی تهران ۶۰/۹/۶

ماه من در آشنائی میکند / سست مهری بی‌صفائی میکند
ور دگر کس دلربائی میکند / «یار با ما بی‌وفائی میکند»
«بیگناه از ما جدائی میکند»

نسپرد با ما بجز راه جفا / افکند بر عهد پیش ما راز ما
همچو شب کرده تیره روز ما / «شمع جانم را بکشت آن بیوفا»
«جای دیگر روشنائی میکند»

خست جان زان گلعذار سنگدل / هر زمان چون روزگار سنگدل
چون بیم آزار یار سنگدل / «چون درشت آن نگار سنگدل»
«با من او گفتم نمائی میکند»

از جفایش روز خوش عاشق ندید / رشته مهر و وفا از ما برید
رفت و یار دیگری جز من گزید / «ای مسلمانان بفریادم رسید»
«کان نگارین بیوفائی میکند»

رفته‌ام یکباره از دست از غمش / این سینه سوری مرا حسرت از غمش
تیر در سینه بنشست از غمش / «کشتی عمرم شکست از غمش»
«از من مسکین جدائی میکند»

خست جانم را بسیداد آن زمان / برق جورش سوخت ما را آشیان
از وفاداری نمی‌بینم نشان / «آنچه با ما میکند اندر زمان»
«آفت دور سمائی میکند»

سوختم ز اندوه طاقتها ز عشق / همدم جان گشت اشک و آه عشق
کرده از جان روی بر درگاه عشق / «سعدی شیرین سخن در راه عشق»
«از لبش بوسی گدائی میکند»

۱۳۴ ● تضمین غزل شیخ اجل سعدی تهران ۶۲/۴/۲۱

دل سودا نیم از در که جانان نرود / نرود از در وی تا ز تنش جان نرود
با گل عارض دلبر بگلستان نرود / «هر که را با رخ او هست ببستان نرود»
«هر که مجموع نشسته است پریشان نرود»

هر چه زیباست بود پیش رخ جانان زشت / هیچ نقشی به از این کلک زمانه ننوشت
نروم دین تا دل من در ره آن حور بهشت / «گر بیارند کلید همه درهای بهشت»
«جان عاشق بتماشاگه رضوان نرود»

NOTES

یادداشت

کوش تا راه بری سوی حقیقت روزی / آوری تا که بلغزی حقیقت روزی
جان و دل تا نه کنی از بوی حقیقت روزی / «گر سرت مست کند بوی حقیقت روزی»
«اندر و نت بگل و لاله و ریحان نرود»

رو بنیاز بیم بکش هست بر ما تا دوست / که بود کعبه حاجات دل شیداد دوست
کوش تا هوش و یار تو شود تنها دوست / «سوی قبله دراز است و میاد ره با دوست»
«روی در قبله معنی ببیابان نرود»

هر که را دل بسوی مهر و وفا را اخلاصت / دلش آئینه صفت روشن از انوار صفاست
گر بجان شیفته شیوه ارباب وفاست / «هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست»
«مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود»

بیدلی کز دل و جان شیفته جانانست / زانچه بر جان و دل از دوست رسد شاد است
درد دی از یار رسد کی پی درمانست / «هر صفت عاشق صادق بدرستی آنست»
«که گرش سر برود از سر پیمان نرود»

برد دل اینگونه وفا یافتم از دولت عشق / این صفا گلشن جان را بود از نزهت عشق
شد چو ما را همه جا راهنما همت عشق / «بملامت نبرند از دل ما صورت عشق»
«نقش بر سنگ نبشته است بطوفان نرود»

هم از آن روز که با محنت فراق آمد جفت / جسم تنها شبی از حسرت دیدار نخفت
هر با سوز مژگان گهر اشک بسفت / «سعدیا گر همه شب شرح غمش خواهی گفت»
«شب بپایان رود و شرح بپایان نرود»

۱۳۵ ● تضمین غزل سعدی تهران ۶۲/۸/۸

یاران بیک جهت بر عهد ره شکنند / دانی ز راه چاه مگر [illegible] پرده افکنند
با در تمکن که هیچ زمان عهد بشکنند / «و با دوستان که آشنا گر همه آفاق دشمنند»
«کاو مرهمی است گر دگران زخم میزنند»

رونق فزای گلشنی و جلوه بهار / نبود گلی که هست ببیش تو شرمسار
گوید هزار بهتری از گل هزار بار / «ای صورتی که پیش تو خوبان روزگار»
«همچون طلسم پای جمالت بدامنند»

تا لاله را ز رنگ رخ تو آتشی بجان / تا سر گلی شود ز جمال تو ارغوان
تا گل کند ببیش تو در غنچه رخ نهان / «یک بامداد گر بخرامی ببوستان»
«بینی که سرو را ز لب جوی بر کنند»



۱۳۵ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۲/۱۰/۶۴

NOTES
یادداشت

بلبل چو گل روی تو در دیده نشاند — در وصف گل باغ دگر نغمه نخواند
سنبل نه چنان گیسوی تو عطر فشاند — «آن سرو که گویند به بالای تو ماند
هرگز قدمی پیش تو رفتن نتواند»

در گلشن جان بی گل روی تو صفا نیست — سازم دل باخته در شور و نوا نیست
در دلبری و لطف چو اندر تو ترا نیست — «دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست
با غمزه بگو تا دل مردم نستاند»

مرهم ز تو خواهد دل غم پرور مجروح — خواهد که تو آئی به عیادت دل مجروح
نبود سوی کس غیر تو چشم تر مجروح — «زنهار که چون میگذری بر سر مجروح
در وی نظری کن که چو من معتقد اند»

شاد است ز سودای غمت جان غم اندوز — در عشق تو جان خواست جز این ناله جانسوز
افسوس صد افسوس که ای مهر دلفروز — «محنت آن نکند با من سرگشته که یک روز
هجران تو من باشد و همسایه بداند»

از قسمت گسترده به برج آمد و دولت — دل میرهد از لطف تو از اندوه و مشقت
از طالع بیدار بود گردی تو آیت — «هر کو سر پیوند تو دارد به حقیقت
دست از همه چیز و همه کس در گسلاند»

در دیده نیاید نم و جز تو خوابم — بر جان اثر از طاقت و آرام نیابم
از آتش دل شمع صفت در تب و تابم — «امروز چه دانی تو که در آتش و آبم
چون خاک شوم باد به گلدشت رساند»

آنانکه بدانند پریشانی مشتاق — سرگشتگی و بی سر و سامانی مشتاق
در کار دل سوخته حیرانی مشتاق — «از شوق درون شور و نواخوانی مشتاق
گویند که نالیدن بلبل بچه ماند»

کس در غم عشقش نتوان یافت شکیبا — هر جا نگرد هست یکی بیدل شیدا
آرام رباید یکی عشوه ز دلها — «هر ساعتی این فتنه نو خاسته از جا
برخیزد و خلقی متحیر بنشاند»

پیوند گسسته است از من دل باخته دلدار — سوزد دلم از جور وی سیه تر ز شب تار
جانا ز پی ما هیچ نمرد آن بت عیار — «در حیرتم از آنم که سر و مال به یکبار
در دامنش افشانم و دامن بفشاند»

دوشنبه
۹
آبان
۱۷ ذیقعده
Monday
31
October

[illegible]



باشی چو ز بی همی شوخ دلفروز — بر دامن دین و دل نبود در رسن هنوز
نبود ترا گر بدر دیده ما ساز و سوز — «ای عشق گر اصل ولی دیده که دردوز
کاینان به دل بی خود مردم معتقدند»

یا دست از محبت نیارخان مدار — یا سر بیا ز دهد قدم دوست جان سپار
گویی اگر نه پرده نیفتد ترا ز کار — «یا پرده بی محابا تا مل حرم لزار
یا دل بنه که پرده ز کارت برافکنند»

چون تو گل از شکوفه بستان و در چمن — نبود چو من ترانه سرائی در انجمن
تنها شنو ز بلبل شیراز این سخن — «حسن تو نادر است در این عهد و شعر من
من چشم بر تو و همگان گوش بر منند»

۱۳۶ • تضمین غزل حافظ — تهران دوشنبه ۳/۲/۶۴

جمالت آفتاب هر نظر باد — چو مهر تابناکی نور در باد
چو گل در گلشن جان جلوه گر باد — «بنورش هر شب تاری سحر باد»
«ز خوبی روی خوبت خوبتر باد»

ببینم لطف ناز و دوش و برت را — چو گل خندان لب جانپرورت را
بدیده توتیا خاک درت را — «همای زلف شاهین شهپرت را
دل شاهان عالم زیر پر باد»

دلت ز اندوه در محنت نباشد — ترا دمساز جز راحت نباشد
چنان عشقت به بین دوست باشد — «کسی کو بسته زلفت نباشد
همیشه غرقه در خون جگر باد»

غمت گونا دلم در خون کشاند — مدام زهر تو میدی چشاند
مرا در آتش حسرت نشاند — «بتا چون غمزه ات ناوک فشاند
دل مجروح من پیشش سپر باد»

اگر تاب مویت هست حافظ — مدامش دیده سوی است حافظ
مدام آرزو بیت است حافظ — «بجان مشتاق روی است حافظ
ترا در حال مشتاقان نظر باد»

بیست بیت

۱۳۸ ○ تضمین غزل حافظ — تهران پنجشنبه ۱/۲/۶۴

در میان ما و خود رش افتراق افتاده بود — خاطرم آسوده از رنج فراق افتاده بود

با پری رو دلبری از جنس طاق افتاده بود — «یک دو جامم دی سحر گر اتفاق افتاده بود»

«وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود»

قصه پیری ز جامم بود و ایام شباب — داشت کاخ آرزو ام سیل غم یکسر خراب

بی خبر زان روزگاری رفته از کف با شتاب — «از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب»

«رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود»

دل بدست یار داده لیک دل یکسر ز غیر — روی از شر تافته دیده گشوده سوی خیر

گه بمسجد روی آورده زمانی سوی دیر — «در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر»

«عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود»

خاطرم بودم در دریای عشقت غریق — تا کجا جویم ز کی گوهر در آن بحر عمیق

حالیا کایام باشد گوهر وقت آن شفیق — «ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق»

«هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود»

تا کجا خورشید روی دوست شد بی نقاب — دیده اختر بار شد از شوق مانند سحاب

در هوای مهر روی دوست رفتم بخواب — «ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب»

«در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود»

تا ملوح جان من عکس رخ جانان نشست — صد هزاران نقش از رویش بدیده نقش بست

بار هجران دیدم و یاد آمد گر چه دل بشکست — «نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست»

«طاقت و صبر از خم ابرویش طاق افتاده بود»

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت — ماجرای جان خسته بر جانان می‌نوشت

سرگذشت دل بنام یار حیران می‌نوشت — «نقد جانسوز خود با چشم گریان می‌نوشت»

«طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود»

۱۳۹ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۲/۱۰/۶۴

بکار عشق دل خسته چون که درماند — بجز تو نیست کز آتش دلیش برهاند

ای آنکه جز تو کسم سوز هجر ننشاند — «بسا که روی تو دیده است حال من داند»

«که هر که دل بتو پرداخت صبر نتواند»

چو تو بلطف و صفا در میان خوبان کیست — بجز من آن که دلم ز دست بلیست

ز دست داد دل آنکس که بر رخت نگریست — «اگر تو روی بپوشی و گر کنی ملکی»

«که آدمی که تو بیند نظر بپوشاند»

ندیده‌ام ز بند غمت دلی آزاد — کسیکه اهل نظر بود دل بمحبت داد

به بست دل بتو بر روی آنکه دیده گشاد — «هر آفریده که چشمش بر آن جمال افتاد»

«دلش بجنبد و بر جانش آفرین خواند»

[illegible]

NOTES

یادداشت

بشوق آنکه چو خورشید عارضت نگرم — بهر کجا بهوای رخت فتد نظرم

ز دست عشق تو ترسم که جان بدر نبرم — «چه روزها به شب آوردم جهان منتظرم»

«به بوی آنکه شبی با تو روز گرداند»

بروی عاشق سیل در امید مبند — متاب روی ز بیداد و دشمنی تا چند

ز دست رفته دلم را بغم مکن پابند — «جفا و سلطنت مرسله ولی مپسند»

«که گر سوار براند پیاده درماند»

بیا ببین تو که اشکم فزون ز سیار — بمهربانی و رأفت گلم ز خار بر آر

قدم بدیده این خاکسار غم بگذار — «بدست رحمتم از خاک آستان بردار»

«که گر بیفکنیم کس بهیچ نستاند»

نه هر که پای تواند براه عشق نهاد — بدانچه روی ز عشق آورد شود دلشاد

بیاید اهل دلی را ستیبوی و یار نهاد — «پیام اهل دلست این خبر که سعدی داد»

«نه هر که گوش کند معنی سخن داند»

سه‌شنبه

۱۰

آبان

۱۸ ذیقعده

Tuesday

1

November

۱۴۰ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۱۳/۸/۶۴

کسیکه روی بدرگاه کبریا بکند — بود که از روش از غصه حل رها بکند

خوش آنکه در دل شب رو بسوی خدا بکند — «دلا بسوز که سوز تو کارها بکند»

«نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند»

بساز با ستم یار گلرخ مهوش — بدانچه هر سه از سوی دوست شود دلخوش

وگر بعشوه در اندازد بجان آتش — «عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش»

«که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند»

ز جهل و بیخبری خاطرش که دارند — بهم غافلش از راز دهر بگذارند

فروغ رحمت و انوار حق براو بارند — «ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند»

«هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند»

چه باک گر شود روز من سیه تاریک — منال اگر غم و حسرت بدل شود نزدیک

شنو ز بلبل شیراز این ترانه نیک — «طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک»

«چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند»

طریق عشق گذار ز دیجان و دل بسیار — بجان بکوش تو ای خواجه یاری از دادار

لذت ... بدرگه یار — «تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار»

«که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند»

[illegible]

نباشدم دل بیدار و طبع هشیاری — بپای دل ز غم زمان به هیچ کاری
رسید به بیخبری هر زمانم آزاری — «ز بخت خفته ملولم بود که بیداری»
«که به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند»

عنان دل بکف تیغ جانگداز سپرد — مدام تیر بلا از کمان چرخ بخورد
ز سرد مهری بختش گل طرب افسرد — «که سوخت حافظ و بوئی به زلف یار نبرد»
«مگر دلالت این دولتش صبا بکند»

۱۴۱ تضمین غزل سعدی — تهران آدینه ۶۵/۱/۲۲

چو لب بینا آتش خشم تو با من نفس سرد — هر دم از خاکم نوا گیری به دست غنچه کرد
وز جفایت شکوه چیز دادن نکرد — «طرفه میدارند یاران حریف بی داغ و درد»
«داغ دردی کز تو آید خوشتر است از باغ و ورد»

دوستیت را که داغ مهربانی آموخت — همچنان خود آشکارا او نهانی دل بسوخت
داغ حسرت لاله سان ز انگ داغی دل بسوخت — «دلستانی خلق را با دلستانی دل بسوخت»
«گر بدوزخ بگذرانی آتشی بیند سرد»

قهر و مهر تو بود در چشم ما لطف و کرم — گر بیازاری دل ما را نباشد بیش غم
شاد ز احسان تو باشند یاران دمبدم — «حاکمی گر عدل خواهی کرد با من یا ستم»
«بنده ام از صلح خواهی جست یا من یا نبرد»

من ندانم کس که فارغ از غم ایام زیست — از جفای روزگاران آنکه ایمن زیست کیست
بیدلی بود که فارغ از آتش تدبیر نیست — «عقل را با عشق خوبان قدرت سرپنجه نیست»
«با قضای آسمانی برنیاید جهد مرد»

ای دل سرگشته از تاب غم هجران بسوز — زانکه از سوز دل او راست چاره ای بود هنوز
ای شده پابند دام مه رخی دلفروز — «عافیت میبایدت چشم از نکورویان بدوز»
«عشق و مستوری بساط نیکنامی درنورد»

هست سوز دل عیان در گریه همچون سماع — آنکه بی جانت آید گریه صاحب سماع
کی کند خاطر ملکی گریه صاحب سماع — «حمل رعنائی مکن بر گریه صاحب سماع»
«اهل دانند که تا زخمی نخورد آهی نکرد»

برق حسن هر کرا هیچ حاصل نسوخت — کار دشوار او فتاد و جان بدین مشکل بسوخت
دور ماند از وصل و در اشک حسرت با مکان بسوخت — «هیچ کس را دیدی از یاران که مجلس دل بسوخت»
«شمع را مانم که شکلی میدهد در مردمی نرد»

NOTES — یادداشت

خون خورد از دوری آن طرفه دلجو منال — چون بخواهد خوش شنو از چه ز آن گل رو منال
با همه آشفتگی از یار مشکین مو منال — «هر که با دردی چو سعدی میکند از گو منال»
«چون دلارامش طبیبی میکند دارو مخور»

۱۴۲ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۹/۱۳

خوش آن دلی که مدام از پی نظر نرود — به راه عشق که خیزد ببی خطر نرود
اگر برفت گهی بعد از این دگر نرود — «بیا که مصلحت ایام تا بسر نرود»
به هر دری که نخوانند بیخبر نرود

بسوی آنکه کردم اسیر دام بلا — نیامدند دران به جان زند مرا
رقیب گفت که آخر مرا از سنگ ادبها — و طعنه آن لب شیرین کردم ادلی
«ولی حلاوت تلخی از بی شکر نرود»

ره عتاب ببینا طریق ناز مپوی — توان مدارند کلاه لطف دلجوی
ای آنکه نیست گلی جلوه گر چو آن گل روی — «سواد دیده غمدیده ام بااشک مشوی»
«که نقش خال توام هرگز از نظر نرود»

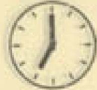
بکت باد نگاه گیسوان مسپار — ز رشک خاطره کرده راهم آزار
بنال آنکه از غیرت غیر تو دلدار — «از من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار»
«چرا که بی سر زلف توام بسر نرود»

وحق ز نقشی آگاه از آن چه بیانی — که بهره تو از آن نیست غیر سودائی
سگر تو اگر باشد هر رسوائی — «دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجائی»
«که هیچ کاره ز پیش به هیچ هنر نرود»

در آن زمانه که باده بیاد سر شد است — غم زمانه ز دلم نمیتواند جست
مدام بیخ آرام جام می در امر بست — «مکن به چشم حقارت نگاه در من مست»
«که آبروی شریعت بدین قدر نرود»

هوای لاله عذار بستد دل زارم — که شادمان بودش جان و دل بآزارم
گهی به جانب بخت سوی ز دیده کی آرم — «من گدا هوس سرو قامتی دارم»
«که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود»

در آسمان دلم همچو ماه جلوه گری — سپیده دوختم تا بعد نیر دوری
ز خود ز عشق تو ایام من شود سپری — «تو کز مکارم اخلاق عالم دگری»
«وفای عهد من از خاطرت بدر نرود»



قدم نبرده این در ره مقصد بیدل نه — که برکند ترا در زمانه از ره چه
بستیم تکیه‌گاهی که زکار گره — «بیار باده که در اول بیت حافظ»
«بشرط آنکه ز مجلس سخن برون نرود»

۱۴۳ • تضمین غزل سعدی — تهران ۵/۱۲/۵۴

این عمر چند روزه بیاد فنا رود — وز ملک عاریت سوی دار بقا رود
خاک وجود ما چو بیاد هوا رود — بسیار سالها بسر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

بر هستی ملک طی ایام خرمی — هر جان شادمانه شود بلرزان غمی
شاد آن کسی که عمر انتس کند دمی — «این پنج روز مهلت ایام آدمی»
«بر خاک دیگران بتکبر چرا رود»

از لوح دهر شسته شود نام آدمی — آخر خورد ز دست اجل جام آدمی
المعالله‌کر است سرانجام آدمی — «این پنج روزه مهلت ایام آدمی»
«بر خاک دیگران بتکبر چرا رود»

پایان کار خویش اگر نیک بنگری — کار زمانه را فشاری تو سرسری
چون مرد نوشت خویش بخاطر بیاوری — «ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری»
«شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود»

بر هر که بنگری بود آن مرگ در کمین — مهر اجل زند چو را نقش بر جبین
ادضاع روزگار کجا ماندی این چنین — «دامنکشان که میرود امروز بر زمین»
«فردا غبار کالبدش در هوا رود»

دور زمانه بملوز و عمر بر فناست — فانیست هر که را نگری جاودان خداست
الفت بدین دو روزه گیتی چرا رواست — «دنیا حریف سفله و معشوق بیوفاست»
«چون میرود هر آینه بگذار تا رود»

تیغ جفای مرا لنجل را هلاک — تن عاقبت نهفته شود در دل مغاک
گردون نهان بخاک بسی جان تابناک — «اینست حال تن که بینی بزیر خاک»
«تا جان نازنین که بر آید کجا رود»

کس را همیشه در جهان بر مراد نیست — که خرمن امید که روزی بباد نیست
این مّنی چرا از فلک بر مراد نیست — «بر ساعیان حسن عمل اعتماد نیست»
«سعدی مگر بسایه لطف خدا رود»



پنجشنبه
۱۲
آبان
۲۰ ذیقعده
Thursday
3
November

NOTES — یادداشت

۱۴۴ • تضمین غزل حافظ — تهران ۹/۱۲/۵۴

دل خم زلف تو آمد و در آن دام افتاد — سودای تو نه نیک سرانجام افتاد
هم از آن روز که لعل تو می آشام افتاد — «عکس روی تو چو در آینه جام افتاد»
«عارف از پرتو می در طلب خام افتاد»

عشق با عقل بسودای تو آمد نبرد — جان بسودای محبت ره مهر تو سپرد
شست دست غم تو زآینه دل گرد — «حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد»
«اینهمه نقش در آیینه اوهام افتاد»

هر که دیدیم ره عشق تو با سر پیمود — هر دمش مهر تو در خاطر شیدا افزود
هر کجا پرتوی از جلوه رخسار تو بود — «این همه عکس می و نقش نگارین که نمود»
«یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»

من نه امروز بمیخانه قدم بنهادم — در برای قدحی باده دل و دین دادم
مست و بیخویشی از مادر گیتی زادم — «من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم»
«اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتادم»

کی بمحراب شود در کار نمازم بینی — جانب ساغر و روی نیازم بینی
در خرابات مغان محرم رازم بینی — «آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی»
«کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد»

داده در دست غم عشق عنان باید رفت — مست و بیخویشتن از عشق بتان باید رفت
چون بسر منزل آن آرام جان باید رفت — «زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت»
«کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد»

گو بیا کامده حال من مسکین جگر است — که برای خسته دلش از سر یاری گذر است
گرم از آتش پنهان من او را خبر است — «هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است»
«این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد»

نیست پروا ز غم عشق چو باشم رسوا — که بنام پره عشق قدم بی پروا
جای انکار در این لحظه نباشد تنها — «صوفیان جمله حریفند و نظرباز اما»
«زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد»

۱۴۵ • تضمین غزل شیخ — تهران چهارشنبه ۲۳/۱۱/۵۴

جز به بیدار تو در دم بمدادا نرسد — جز بجود شنید رخت تو بجا نرسد
چند بر گوش تو فریاد دل ما نرسد — «آه اگر دست دل من بتمنا نرسد»
«یا دل از چنبر عشق تو بمن وا نرسد»

هر آنچه در پیش نظر جلوه کند خوشتری — عجبی نیست اگر دل به نگاهی ببری
آنت جان و دل ار در همه جا منتظری — «سرو بالای منا گر بچمن برگذری»
«سرو بالای تو از سرو بیالا نرسد»

دست تو عقده بکارم نگشاید هیهات — رنگ غم را غنچهٔ دل بزداید هیهات
جور کاهد ز محبت بفزاید هیهات — «چون تویی را چو منی در نظر آید هیهات»
«که قیامت رسد آن رشته بهم یا نرسد»

شاید ار لیک ز احوال دل من خبری — ابر رحم باز کنی از در امید دری
من افتاده چنان خالی بهر گذری — «تو از آسمان بگذرم ار برکت اقبال نظری»
«ذره تا مهر نبیند به ثریا نرسد»

مرحمی نیست دل سوخته را پرشی — دمبدم خسته کنی جان مرا با نیشی
ای که بیگانه صفت ترک تو پیوند خویشی — «ابر سرخوان ادب گرچه من درویشی»
«دگرانی رسد آخر چو به یغما نرسد»

تیغ بیداد تو ام رشته به هم بگسیخت — آتش جور تو صد شعله به جانم انگیخت
سیل اشکم همه بجوی دل من آتش ریخت — «ابر چشمانم اگر قطره چنین خواهد ریخت»
«و عجب دارم اگر سیل به دریا نرسد»

شاد دل جز به وصال تو میسر نشود — حیلکم بخت در این راه چو رهبر نشود
جز صبوری دگرم چاره دیگر نشود — «هرچه جستم اگر وصل تو میسر نشود»
«خار بردارم اگر دست به خرما نرسد»

۱۴۶ تضمین غزل سعدی ● تهران اسفند ۶۳

شادمانی بدل غمزدگان باز آمد — عاقبت راحت و آرام بجان باز آمد
فرصت رستن از اندوه گران باز آمد — «ساعتی از دم آن سرو روان باز آمد»
«راست گویی بتن خسته روان باز آمد»

سوز گدازم در امید مرا چاره نشود — دمبدم حالت از اندوه به شادی افزود
خاطر از دشمنی چرخ ستمگر آسود — «بخت پیروز که با ما بخصومت میبود»
«با مداد از در من صلح کنان باز آمد»

گشت دمساز مرا یار دل آگه جهان — چشم دل یافت از آرامش و امید نشان
شکر ایزد که بکام دل ما گشت جهان — «پیر بودم ز جفای فلک و دور زمان»
«باز پیرانه سرم عشق جوان باز آمد»

جام عشرت نتوانیم نهادن از دست — که گرفتار جدائی ز غم هجران رست
یار پیوند وفا باز دلیا خوش بست — «دولت باز آمد و دشمن بمصیبت بنشست»
«باد نوروز علی رغم خزان باز آمد»

بهجت و بهجت

[illegible]

۱۱۱

Friday 13 Aban 2536
4 November 1977

NOTES — یادداشت

تازه رو گشت به ادبار بهار در رود گشت — خوش بود باده گساری لب سبزه و کشت
باری آلوده جهان تازه رخ و زیبا گشت — «مردگانی بده ای نفس که سختی بگذشت»
«دل گرانی مکن ای جسم که جان باز آمد»

چه سبب گشت که آمد به صفا دلبر من — سایه گسترد بیاش صفا بر سر من
تا رهد خاطرم از غصه بیامد بر من — «یا ور از بخت ندارم که بصلح از در من»
«آن بت سنگدل سخت کمان باز آمد»

جز محبت نبود کیش دگر سعدی را — غیر سودای بتان نیست بسر سعدی را
هان مرانی زره جور بدر سعدی را — «عشق روی تو حرام است مگر سعدی را»
«که بسودای تو از هر که جهان باز آمد»

دل دادم بطرف عشق ملامت مکنید — جان دلباخته را خسته محنت مکنید
عاشقم سوخته را بیش مذمت مکنید — «دوستان عیب مگیرید و ملامت مکنید»
«کاین حدیثی است که از روی نتوان باز آمد»

۱۴۷ تضمین غزل حافظ ● تهران اردیبهشت ۶۴

اگر چه آتش مهرش بجان ستواران زد — ز جام دوستی آبی بجان داغداران زد
مگر ساز دلی شاد آتش بر سوگواران زد — «سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد»
«بدست مرحمت یارم در امیدواران زد»

همیشه رو گش کردن بکام کامرانان نیست — بسی جاه و دانه بکام از آنان پایا بکیست
نیاز کس که پیوسته باوج کامرانی نیست — «چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست»
«بر آمد خنده خوش بر غرور کامگاران زد»

دلم مسرور بود در بزم اهل حال را آراست — بجان شادمانی داد و از اندوه دل کاست
بدور باده ما را فارغ از سیه اگر دوران خواست — «نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست»
«گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد»

نخواهم جز بمهر ساقی و ساغر دل ابست — کزین رو جان ز یاد جفای روزگاران بست
صفائی در دل و جان از فروغ ساغری هست — «من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست»
«که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد»

ربود آرام از دل نگارم با فسونکاری — نمیبودم دلنا مهربانش راه دلداری
بخیال نبینید و رده‌ای با تندی کاری — «کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری»
«که گر اول چون بیرون آمد ره شب زنده‌داران زد»

بهجت و بهجت



شنبه ۱۴ آبان ۲۵۳۶

۲۲ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۵ نوامبر ۱۹۷۷

محبت بیشتر فرمود و وفاداری کند ایکن — بجز جانانه دور از کف یلانه ره از آن وا این
مگر روزی بیابد کام از لعل لبی نوشین — «خیال شهواری بخت و شناگر دل مسکین»

«خداوند آنکه دارش که بر قلب سواران زد»

زمام دل بدست عهد او یکباره بسپردیم — ز بحر آرزو یا رخت با عشقش به در بردیم
بجز یادش ز خاطر یاد هر کس را بدر کردیم — «وز آب دیده رنگ رخسارش چه بالا دیدیم و خون خوردیم»

«چو نقش بست داد اول رقم بر جانسپاران زد»

چنان حافظ بیارم دل ز مهر یار بر دارم — که باشد الفتی جاوید با یار خود نگارم
اگرچه غیر راه دوستی با یار نسپارم — «منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم»

«از زره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد»

فرو غمی از شب یار ابود زنان روی چو ماه است — اگر دل فارغ است از غم بمهر یار دلخواه است
الا از حال زاری دل شکسته آگاه است — «نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاه است»

«بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد»

• تضمین غزل حافظ

۱۴۸ — پنجشنبه ۲۱ / ۱ / ۶۲

دولت دیدار یاران یاد باد — صحبت آن غمگساران یاد باد
شادی امیدواران یاد باد — «روز وصل دوستداران یاد باد»

«یاد باد آن روزگاران یاد باد»

دست گردون دور شادی در نوشت — طی شد آن گلگشت باغ و کوه و دشت
چون بگویم زندگانی چون گذشت — «کامم از تلخی غم چون زهر گشت»

«بانگ نوش شادخواران یاد باد»

گرچه گوشی نشنود فریاد من — گرچه ننشاند کس از غم داد من
هر دم آزارد دل ناشاد من — «گرچه یاران فارغند از یاد من»

«از من ایشان را هزاران یاد باد»

می‌نبینی با دلی شادان مرا — خاطرم با بی غمی‌ها مبتلا
دور از یاران دلسار صفا — «مبتلا گشتم درین بند و بلا»

«کوشش آن حق گزاران یاد باد»

در دل این محنت نگردد تمام — نالم از جور فلک هر صبح و شام
گرچه نبود گردش دوران بکام — «گرچه صد رود است در چشمم مدام»

«زنده رود باغ کاران یاد باد»



Saturday 14 Aban 2536

5 November 1977

NOTES

یادداشت

۱۴۹ • تضمین حافظ — آدینه ۲۵ / ۱ / ۶۲

جور با دلشدگان شرط مروت نبود — در خور غمزده جز رحمت و رافت نبود
نیست کس کو تو در او دیدهٔ رحمت نبود — «احتکار از جو طلب باشد و قوت نبود»

«گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود»

گرچه جام دلم از جور بلا آکندی — بیخ شادی ز دل غمزده‌ام برکندی
خرمنم سوختی از پای مرا افکندی — «ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی»

«آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود»

بیدلی نیست که خوابش ببرد در ره عشق — یا ز جان بگسرد تا بش ببرد از ره عشق
خود بسوی رنج و عذابش ببرد از ره عشق — «خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق»

«تیره آن دل که در او شمع محبت نبود»

چشم همت ملکا جز ره توفیق مپو — وانچه در خور د سعادت نبود ترک بگو
جز بزرگی و شرف دست ز هر چیز بشو — «دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او»

«زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود»

گر شدم خاک ره باده کشان عیب مکن — کنج میخانه مرا شد چو مکان عیب مکن
باختم در سر می گر سر و جان عیب مکن — «گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن»

«شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود»

روشن آئینه بیدار تو در پاکی است — شمع آزاد تو بجان پاک که روشن دل زیست
عقل این گفته نپسندد که در آن چون و چرا نیست — «چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست»

«نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود»

حرم آن کس که بود با دل و جان آگاه — در ره بیخبری عمر بکوه است تباه
این سخن را سخن خواجهٔ دانا است گواه — «حافظا علم و عمل ورز که در مجلس شاه»

«هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود»

۱۵۰ تضمین غزل حافظ — تهران ۲ / ۱ / ۶۲

جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود — بیدلی همچو من از جان بغیت سیر نبود
آنچه دل دید ز تو در خور تعبیر نبود — «قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود»

«ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود»

[illegible]



یکشنبه ۱۵ آبان ۲۵۳۶
۲۳ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۶ نوامبر ۱۹۷۷

روز و شب آرزوی روی ترا میکردم / با مه و مهر ز جورت گله‌ها میکردم
شور و غوغا بهوای تو بپا میکردم / «من دیوانه چو زلف تو رها میکردم»
«هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود»

یار بدعهد ندانم که چه در سر دارد / که نخواهد دل این یار ز غم بردارد
جور با دلشده پیوسته فزونتر دارد / «یا رب آن آینه حسن چه جوهر دارد»
«که در او آه مرا قوت تاثیر نبود»

تا دل و دین بسر عشق تو دلبر کردم / عمر با مستی و بیخودی و مستی سر کردم
جان بقربان تو بدعهد ستمگر کردم / «سر ز حسرت بدر میکده‌ها بر کردم»
«که شناسای تو در صومعه یک پیر نبود»

ای که عاشق بره عشق تو در سر انگاشت / با تواش عهد وفا بود چنان مهر نبخت
جستجو کرد و یکی چون تو دلارام نجست / «نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست»
«خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود»

تا بآرام شتابان خم موی تو رسم / بتماشاگه جان شاد ببوی تو رسم
بلب آب بصفای گل روی تو رسم / «تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم»
«حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود»

۱۵۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۷/۱۲/۵۳

عمر بحسرت عراقی شود گر شود / داغ عشق آرام بکف چونکه مقدور شود
شوق وصالش بدل ما فزونتر شود / «آنکه مرا آرزوست دیر میسر شود»
«ورنه مراد دل است عمر در این سر شود»

هیچ فرنجم بروی گرچه بروی فروخت / آنکه بدل آتش عشق خوش برفروخت
چونکه دلم دود بود دیده ز عاشق بیرون خست / «سوز جدائی بخست خرمن خلقی بسوخت»
«زان همه آتش بگفت دود دلی بر شود»

شاید اگر یک نظر بر من شیدا کنی / لطف بسرگشته‌ای عاشق رسوا کنی
درد من خسته دل دیده مداوا کنی / «گر نگهی دوست‌وار بر طرف ما کنی»
«حقه جان کیمیاست وین مس ما زر شود»

تا تو فسونگر چنین عشوه بکار آوری / در بر پیر و جوان پرده عاشق دری
صبر و شکیب از دل عارف و عامی بری / «گر تو چنین خوب روی بار دگر بگذری»
«سنت پرهیزگار دین قلندر شود»



Sunday 15 Aban 2536
6 November 1977

یکشنبه ۱۵ آبان ۲۳ ذیقعده
Sunday 6 November

NOTES — یادداشت

از غم بیمروت خاطر مسکین نرست / خار جگرسوز هجر بر دل خونین نشست
آنکه بجز غم کشی طاقت عشق شکست / «هر که بگل در بماند تا نگیرند دست»
«هر چه کند جهد بیش پای فروتر شود»

در ره دلبر مرا دادن جان آرزوست / هر نفسش جان و دل در طلب و جستجوست
کی بدل خسته جز حسرت دیدار اوست / «چون متصور شود در دل ما نقش دوست»
«همچو بتش بشکنم هر چه متصور شود»

تا که بباغ ادب گلبن معنی دمید / شاهد شعر دری پرده ز رخ برکشید
بانگ نواگستران گوش فلک بردرید / «هر که بگوش قبول دفتر سعدی شنید»
«دفتر وعظش بگوش همچو فسانه شود»

۱۵۲ • تضمین غزل سعدی — تهران پنجشنبه ۲۹/۱۲/۵۶

اگر جفای تو روزی دلم بیازارد / چو موم ز آتش اندوه در گداز آرد
هزار غصه بکارم فزون فرار آرد / «بشام تار فراقت بسوز و ساز آرد»
«کمند شوق کشانم بصلح باز آرد»

وصال تو در شادی مرا برخ نگشود / جدائی تو شکیبائیم ز دل بربود
دلم ببرد و بیاد تو خاطرم فرسود / «ز درد عشق تو دوشم امید صبح نبود»
«اسیر عشق چه تاب شب دراز آرد»

سرشکم از غم دل گشت سوز آهم نیز / بدامن مژه خفایت شکست پای گریز
ایا چو جان گرامی مرا بدیده عزیز / «دلی عجب نبود گر بسوخت آتش تیز»
«چه جای موم که پولاد در گداز آرد»

بود ز لاله رویت بباغ جان پرتو / تو نوبهار امیدی نهان ز دیده مشو
شود ز روی تو گل سر بکف ... / «توئی که گر بخرامد درخت قامت تو»
«ز رشک سرو روانرا باهتزاز آرد»

بپای عشق تو بیچاره رخ نهاد بست / اگر قرار بجان خسته هم ز وصل تو جست
اگرچه صحبت اغیار خاطرم بشکست / «دگر بروی همه خلق درنخواهم بست»
«مگر کسی ز توام مژده‌ای فراز آرد»

بر فشکنم آرامش از دلم بنهفت / بیا که جان بفشانم بپای دلبر ...
دلم اگر چه ... / «اگر قبول کنی سر نهم در قدمت»
«چو بت‌پرست که در پیش بت نماز آرد»



دوشنبه ۱۶ آبان ۲۵۳۶
۲۴ ذیقعده ۱۳۹۷ – ۷ نوامبر ۱۹۷۷

۱۵۴ ٥ تضمین غزل سعدی) تهران دوشنبه ۱۶/۸/۵۶

چراغ بزم جمال نگار ما باشد — گل شکفته بهشت عذار ما باشد
بکام از دهش روزگار ما باشد — «اگر آن مراد جبین در کنار ما باشد»
«زهی سعادت و دولت که یار ما باشد»

بجز محبت جانان نباشدم در دل — چه غم که خصم گدازد مرا بآذر دل
رهانم [illegible] بار دل — «اگر هزار غم است از جفای یار بدل»
«همین بس است که او غمگسار ما باشد»

بر آن سرم که فراغت گزینم از همه خلق — بگوشه‌ای شده راحت گزینم از همه خلق
روم بسوی خلوت گزینم از همه خلق — «بکنج غاری خلوت گزینم از همه خلق»
«اگر آن لطیف جهان یار غار ما باشد»

کمال حسن بود از جمال یار عیان — ز دلربست برخسار او هزار نشان
کجا گلی است شکفته چو روی باغ جهان — «ازو آنکه لطف فشاند برد کمال او نقصان»
«ور این جهت شرف روزگار ما باشد»

زغیر زخم زبانم تفاوتی نکند — ستم ز دشمن جانم تفاوتی نکند
بعشق سود و زیانم تفاوتی نکند — «جفای پرده درانم تفاوتی نکند»
«اگر عنایت او پرده دار ما باشد»

اگرچه طلعت دلدار در مقابل نیست — و دیدن نقش رخش هیچگاه زایل نیست
بعشق آنکه مرا فارغ از غمش دل نیست — «مراد خاطر ما مشکل است و مشکل نیست»
«اگر مراد خداوندگار ما باشد»

سر بلا که کند رو بجان بباید ساخت — بدانچه نیست گزیری از آن بباید ساخت
بقسمتی که بود از جهان بباید ساخت — «باختیار قضای زمانه باید ساخت»
«که دایم آن نبود کاختیار ما باشد»

کدام روز زنم بر رخم چه در بندی — چگونه خیزم اگر بار گرم تو افکندی
بجز ملامت ز دلدار بهر برکندی — «بهیچ کار نیایم گرم تو نپسندی»
«و در قبول کنی کار کار ما باشد»

بلطف طبع و صفا گر چو یار ما جویند — بعشق وی ز جهان دست اهل دل شویند
طریق دوستیت جمله خلق میپویند — «نگار خانه چینی که وصف میگویند»
«نه ممکن است که چون نگار ما باشد»

بیست و سه بیت



Monday 16 Aban 2536
7 November 1977

NOTES — یادداشت

۱۵[illegible] • تضمین غزل سعدی تهران ۱۶/۸/۵۶

جلوه گلزار با بهار نماند — گل ز گلستان شود هزار نماند
تازه رخ آن چهره بهار نماند — «حسن همه ایام بر قرار نماند»
«مست جاوید در خمار نماند»

تا بتوانی کسی بحزن میازار — از سر یاری دل شکسته بدست آر
سوختگان را بجمع دل مشکن خار — «ای گل خندان نو شکفته نگهدار»
«خاطر بلبل که نو بهار نماند»

گل گلزار و باغ غارت گلچین — روی بتابد ز باغ لاله و نسرین
ای گل خندان [illegible] — «حسن دلاویز پنجه ایست نگارین»
«تا بقیامت بر او نگار نماند»

صبح جوانی بود بوشیده رخسار — روز امید [illegible]
رخت ببندم ازین سرای بناچار — «عاقبت از ما غبار ماند زنهار»
«تا ز تو بر خاطری غبار نماند»

ای که از اندوه لب بشکوه گشادی — خسته دل از جور روزگار منادی
در تعب از قهر چرخ رخت نهادی — «یار گذشت آنچه دیدی از غم و شادی»
«بگذرد احوال و همچو بار نماند»

در دل از جور روزگار چرائی — مونس رنج و نغمه یار چرائی
در شب اندوه غمگسار چرائی — «سعدی شوریده بیقرار چرائی»
«در پی چیزی که برقرار نماند»

۱۵۵ • ٥ «تضمین غزل سعدی» تهران ۱۶/۸/۵۶

بجلوه رخ گل بیدلان زغم رستند — ز بند حسرت و امید عاشقان جستند
بغیر ساقی و ساغر ز هر دو بگسستند — «درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند»
«جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند»

شکوفه بخود گر باره چو بکر در گلزار — نشست ابر بهاران ز روی لاله غبار
شدند خلق بدانگونه مست و باده گسار — «بدیر میرود از خانقه یکی هشیار»
«که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند»

بجان من رسید ای کاش رنج و محنت دوست — که این دو راحت محضند با محبت دوست
ز خصم باک نباشد بیمن صحبت دوست — «اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست»
«خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند»

دوشنبه
۱۶
آبان
۲۴ ذیقعده
Monday
7
November

بهر چمن گلی از شرم روی او پژمرد — بنفشه لعل لبش غنچه خون ز حسرت خورد
نماند کس که بگیسوی یار دل نسپرد — «چو غنچه با لبش آخر همیشه دل میبرد»
«علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند»

بخویش سختی ازین بیش به که نبندی — پیاله گیری و چون گل بخوشدلی خندی
در طرب برخ خویش چند بربندی — «و کسان که در رمضان چنگ می‌شکستند»
«بپای گل بنشستند و توبه بشکستند»

دلی نماند که خود نیست آشنای نشاط — گذشته است جهان یکسره سرای نشاط
بگلستان شود از هر کران نوای نشاط — «بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط»
«ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند»

ز هم دریغ کنیم از چه ره محبت را — سزد که تازه کنی شیوه مودت را
بجا لبیح نسپاریم راه الفت را — «دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را»
«که مدتی ببریدند و باز پیوستند»

صفای گلشن امید از آن گل رعناست — که شادمانیم افزود و از غم دل کاست
نه هر گلی چو گل روی یار ما زیباست — «یکی درخت گل اندر فضای خانه ماست»
«که سروهای چمن پیش قامتش پستند»

براه حرص چو تنها چرا پای گذاری — دل تراست رهائی ز هر گرفتاری
خوشست مردم آزاده در سبکباری — «بسرو گفت یکی میوه‌ای نمی‌آری»
«جواب داد که آزادگان تهی دستند»

۵۶ — تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۴/۲۹

آنانکه مهر دوست ز خاطر برون کنند — با دست خویش بر دل و جان آتش افکنند
باشد که دشمنان دل از جور بشکنند — «ما دوست باش گر همه آفاق دشمنند»
«کاو مرحمت بسر گران نیش میزنند»

چون تو گلی ندید گلستان روزگار — شد خرم از تو باغ و بهاران روزگار
این جلوه یافت هم ز تو بستان روزگار — «ای صورتی که پیش تو خوبان روزگار»
«چون طلسم پای خجالت برافکنند»

ای همچو لاله شمع شبستان گلستان — ای یار رخ تو خرمی گلشن جهان
ای در طریق تازه شده رو ز بوستان — «لیک یا مداد گر بخرامی ببوستان»
«و بینی که سرو را ز لب جوی برکنند»

NOTES
یادداشت

ان عشق کی حذر فتاده ز پا هنوز — خرمن در آتش غم طاقت شکن هنوز
یا جان و دل ز عشق نبینی بسان سوز — «ای تنگ چشم گر اهل دلی دیده بر بدوز»
«کاینان بدل ربودن مردم معینند»

جز جور نیست شیوه خوبان شوخ کار — چشم وفا ز دلبر پیمان شکن مدار
خواهی ترا تعب نشود چون نگه کار دار — «یا پرده پیش چشم تأمل فرو گذار»
«یا دل بنه که پرده ز کارت برافکنند»

نی گلرخیست چون تو سمن بو در این چمن — نی همچو من ترانه سرائی در انجمن
بشنو ز قول بلبل شیراز این سخن — «حسن تو نادر است درین عهد و شعر من»
«من چشم بر تو و همگان چشم بر منند»

۵۷ — تضمین غزل سعدی — تهران شنبه ۶۴/۵/۲۸

اختر انیس گشت در نظر ما آیید — خوشتر رسیم گر بیا و دلارا آیید
روشنی بخش و روانپرور و زیبا آیید — «با وجود تو چو خواهند هویدا آیند»
«پیش خورشید محال است که پیدا آیند»

گلعذاران که بسی دلکش و پاکیزه دمند — آری گلی که ز غم‌شان خرقه دریای عدمند
یکسره بر سر سودای تو خاک قدمند — «همچنان پیش وجود تو همه خوبان عدمند»
«گر چه در چشم خلایق همه زیبا آیند»

از شکنج سر زلف تو رهائی نتوان — تنگ از دل جمعی است گرفتار در آن
کس نبینم که نباشد سر کوی تو روان — «مردم از قاتل عمدا بگریزند بجان»
«ما بکیاران بر شمشیر تو عمدا آییم»

ز آتشین چهره بیچاره دلی سوزی — کس ندیده است چو تو مهر جهان افروزی
آنکه جا را نبود جز تو دعا آموزی — «یعلم الله اگر آنی بتماشا روزی»
«همه مردان از در و بامت بتماشا آیند»

از در خویش مران بیدل جان فشان را — پرسشی کن ز تو واسوخته هجران را
بین در آینه رخ چو مه تابان را — «تا ملامت نکنی طایفه رندان را»
«که جمال تو ببینند و بغوغا آیند»

ای بپیش رخ خوب تو همه خوبان زشت — کس ندیدم که بجان نخل وفای تو نکشت
ما یسیم بعشق تو ز هم دور گشت — «می ندانم خط و رخ و سودای بهشت»
«هر کجا خیمه زنی اهل دل آنجا آیند»

سه‌شنبه ۱۷ آبان ۲۵ ذیقعده
Tuesday 8 November



Wednesday 18 Aban 2536
9 November 1977

NOTES یادداشت

چهارشنبه
۱۸
آبان
۲۶ ذیقعده
Wednesday
9
November

[illegible]

«اگر بتابد نظر حل معما میکرد»

[illegible]

۱۶۰ تضمین غزل خواجه حافظ تهران ۶۴/۷/۳۰

[illegible]

«لطف آن نور که ...»

چهارشنبه ۱۸ آبان ۲۵۳۶
۲۶ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۹ نوامبر ۱۹۷۷



۱۵۸ تضمین غزل حافظ تهران ۶۴/۷/۳۰

قرار رفته بجان نگار باز آید — نشاط جان زغم انتظار باز آید
اگر بمهر در آن نگار باز آید — «زهی خجسته زمانی که یار باز آید»
«بکام غمزدگان غمگسار باز آید»

[illegible]

«که چون سرو بدست نگار باز آید»

۱۵۹ تضمین غزل حافظ تهران ۶۴/۷/۳۱

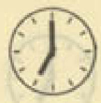
[illegible]

«که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید»

[illegible]

«که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید»

[illegible]



پنجشنبه ۱۹ آبان ۲۵۳۶
۲۷ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۱۰ نوامبر ۱۹۷۷

تا بجانان برسد راه طلب می‌پیمود — وندرین راه نکوشش قدمم می‌افزود
دیده ز خسار حقش بر دل من بگشود — «بیدلی در همه احوال خدا یارش بود»
«او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد»

بینش بیگانه بگو راز نهان کی برسد — مدعی با خبر از راز حقیقت مپسند
کی سزد دیده ز اسرار خدائی افکند — «گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند»
«جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد»

گره از کار فرو بسته مگر بگشاید — اهل دل را مدد از عالم معنی باید
گشت بیدار اگر یار تو در کار آید — «فیض روح القدس ار باز مدد فرماید»
«دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد»

۱۶۱ تضمین غزل حافظ — تهران [illegible] ۱۵/۹/۶۴

گر بدل مهر تو ای مه نگزینم چه شود — یا شود شاد بتو جان غمینم چه شود
تا بیغ از خود بخون با تو نشینم چه شود — «گر ز باغ تو یکی میوه بچینم چه شود»
«پیش پائی بچراغ تو ببینم چه شود»

تا بحسرت نشود خاطر زارم پابند — رهم از غصه بمهری جانان بلکه چند
برنند بخت برویم ز جمالش لبخند — «یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند»
«گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود»

چند پوشی ز هواداری جانان رخسار — چند با محنت جانکاه دلم سازی یار
آخر ای خاتم جمشید همایون آثار — «تا بحسرت نشود خاطر مشتاق دچار»
«گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود»

یا می و جام مرا دستی و در برکت — که بدور قدحم شاد دل غمگینست
تا چنین غلغلم از خود می بنوشینست — «عقلم از خانه بدر رفت و گر می اینست»
«دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود»

گشت عمران همه با عاشقی و مستی طی — یارب اینگونه رود زندگی من تا کی
دی چنین گفت بمن پیر که حاصل در پی — «صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه و می»
«تا از آنم چه به پیش آید و زینم چه شود»

همه شب تا بسحر دیده من دوش نخفت — مژه در دیده ازین روی گهر اشک نسفت
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت — «گرد آوارگی و اینهمه را دید و نگفت»
«حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود»

[illegible] دو بیت

Thursday 19 Aban 2536
10 November 1977

تضمین غزل حافظ — تهران ۲/۱۰/۶۴

NOTES — ۱۶۰ یادداشت

مسلمانان مرا وقتی دلی بود — دل برو جانان مایلی بود
که روشن از رخش هر محفلی بود — «میان ما و او کی حایلی بود»
«که با وی گفتمی گر مشکلی بود»

هزاران بود آسایش فراهم — براز عشق جانان بود محرم
کجا غافل ز حالم بود یکدم — «بگردابی چو می‌افتادم از غم»
«بتدبیرش امید ساحلی بود»

بری از دشمنی بیزار از کین — دمادم چاره‌ساز جان غمگین
مرا غمخوار چون بود و نخستین — «دلی همدرد و یاری مصلحت بین»
«که استظهار هر اهل دلی بود»

دلارامی که بودش از من آسان — شدم از دوریش رنجان و حیران
دریغ و درد از این کز دست دادم آن — «ز من ضایع شد اندر کوی جانان»
«چه دامنگیر یارب منزلی بود»

بکام اهل دلی گشت دنیا — نشد قدرم بنزد کس هویدا
خریدارم نباشد کس دریغا — «هنر بی عیب حرمان نیست اما»
«ز من محروم‌تر کی سائلی بود»

براه آشنائی پا گذارید — ره غمخواری و یاری سپارید
اگر در فکر یاری خالص آرید — «بر این جان پریشان رحمت آرید»
«که وقتی کاردانی کاملی بود»

نوا خوانم چنان مرغ چمن کرد — بعشق گلعذاری نغمه زن کرد
بشعرم شهره در هر انجمن کرد — «مرا تا عشق تعلیم سخن کرد»
«حدیثم نکته هر محفلی بود»

نشان از شاعری نادر جا نیست — سخن از شعر جانبخش روانست
بوصف طبع تنها نو جوانست — «نگفت آن کس [illegible] که دانست»

«مسلمانان که عالم غافلی بود» ـ بیست بیت

پنجشنبه
۱۹
آبان
۲۷ ذیقعده
Thursday
10
November

معانی رئیس انجمن ادبی ایران
محمدعلی ناصح

۱۶۲ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۴/۷/۶۴

قاصد خبر ز رحمت جانان نمی‌دهد — پیغام آنکه برد توانم نمی‌دهد
بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد — «از بحر هجر ره به کرانم نمی‌دهد»
«دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد»

جویای وصل یارم و زین غم نمی‌رهم — سر در هوای دوست به پایش همی‌نهم
روزان شبان به تاب به هجران آن مهم — «از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی‌دهم»
«اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد»

دمساز دل به جز به اشک و آه نیست — روز کسی چو من ز جدائی سیاه نیست
حال دلی به درد این ابتلا به کیست — «مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست»
«یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد»

در هر چمن به جستجوی یار رسیدم — هر جا به بوی آن گل بی‌خار رسیدم
حیران به بوی طرهٔ دلدار رسیدم — «چندانکه بر کنار چو پرگار می‌شدم»
«دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد»

نالی شوم چو خاک رهش پایمال دوست — ره جویمش به درگه و سیمم وصال دوست
تا فارغ شوم ز غم و بینم خیال دوست — «گفتم روم به خواب و ببینم جمال دوست»
«حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد»

۱۶۴ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۳/۱۰/۶۴

خرم آن روز که جانان به برم باز آید — جان از تن شده بار دگرم باز آید
یار منظور به پیش نظرم باز آید — «اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید»
«عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید»

خیزدم آه ز دل تا که ز داغم جگر — اشک خونین ز غمش هر دم تا به سحر
تا از این گریه پیوسته ببینم چه اثر — «دارم امید بر این اشک چو باران که دگر»
«برق دولت که برفت از نظرم باز آید»

بزم را صد هنر از آن مه سیمائی بود — سرو گلزار جهان قامت رعنایش بود
جان سودازده سرگشته سودایش بود — «آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود»
«از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید»

ساغر عمر شد از رنج جدائی لبریز — گشته بشکسته ز غم همچو بدل راه گریز
دل به جان آمد و جانم به لب از هجران نیز — «خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز»
«شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید»

دوست باز آید اگر در روش سر نکنم — [illegible] بیان شکنم
جانفشانی به رهش نیست روا تا نکنم — «گر نثار قدم یار گرامی نکنم»
گوهر جان به چه کار دگرم باز آید

[illegible]



NOTES — یادداشت

عمر دراز رحمت هیچ نخواهم حافظ — گر کسی نیست جز او بیت و پیامم حافظ
هست پرسوز دل این گفته کلامم — «آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ»
«همتی تا به سلامت ز درم باز آید»

۱۶۵ تضمین غزل حافظ — تهران ۶/۱۱/۶۴

پرسش دل اگر از غمگسار ما نرسد — ز در اگر مددی از نگار ما نرسد
شکیب بر دل امیدوار ما نرسد — «ز بحر خلق و دعاگی به یار ما نرسد»
«تو را در این سخن انکار کار ما نرسد»

اگرچه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند — بسان سرو گلستان به جلوه آمده‌اند
چنان بهار گل‌افشان به جلوه آمده‌اند — «شکفته عارض و خندان به جلوه آمده‌اند»
«کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد»

به چشم لطف ببیند به درد اهل نیاز — براغ هر نخواهد دلی به سوز و گداز
گذر بودی در معشر خستگان ز ناز — «به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز»
«به یار یک جهت حق‌گزار ما نرسد»

اگرچه خاطری آشفته حال نگذارند — ز دوش خسته دلان بار غصه بردارند
ولی نه چون مدد راه بی‌سپار آرند — «هزار نقد به بازار کائنات آرند»
«یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد»

ز بزم اهل ادب جمع گلرخان رفتند — ز عاشقان سخن گرده رخ نهان رفتند
ز خوش‌نشین نژاد جوانشان رفتند — «دریغ قافلهٔ عمر آنچنان رفتند»
«که گردشان به هوای دیار ما نرسد»

امیدوار به آزادگان مشفق باش — بدانکه راه وفا سپرد موافق باش
وفا بجوی و به آئین عمر سابق باش — «دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش»
«که بد به خاطر امیدوار ما نرسد»

بگوش تا که در این ره چه شوی کس را — بسوز که شمع فروزان چه شوی کس را
فروغ بخش شبان سیه شوی کس را — «چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را»
«غبار خاطری از رهگذار ما نرسد»

بتاخت غم به دل دردمند از هر سو — مدام با ستم چرخ گشت رو در رو
شکست عهدی ایام و دشمنی عدو — «بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او»
«به سمع پادشه کامگار ما نرسد»

[illegible]

۱۶۶ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۲/۴/۶۴

بدان امید که این شام تیره را سحر آید — شب سیاه مرا هم به روز در نظر آید

ستاره دختر خورشید نیکه من نور آید — «امیدوار چنانم که کار بسته برآید»

«وصال چون به سر آمد فراق هم به سر آید»

بهار جان به رخ توست تازه‌ای گل خوشبو — بدل نماند مگر آرزوی آن رخ دلجو

هر آنچه بد به جز بندی مرا بود ز تو نیکو — «من از تو سیر نگردم اگر کنی ابرو»

«جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید»

بیا و لذت یاری تو یادی از بر آور — به دست لطف ز دل خار حسرتش به در آور

خیال آنکه دمی باز لطف یار به در آور — «به برغم شمع امید است سایه‌ای به سر آور»

«که دشمن گو بخواهد که آفتاب بر آید»

سبوی دل شکسته چو از پای خسته رنجه محنت — رهم ز رنج و رسد جان درد مند به راحت

بجان و دل ببر دیش بار محنت و زحمت — «اگرم حیات بماند تماشای غم و حسرت»

«دل نمیرد بلبل در حسرت گل بر آید»

ز دل برفت و نخواهد شد آرزوی تو ما را — همیشه دیده امید هست سوی تو ما را

روان تو دمی ای تازه گل بوی تو ما را — «ز دست که در نظر آید خیال روی تو ما را»

«چنان شدم که بجز تو خیال در نظر آید»

چو شعله‌ای که ازین رنج جانگداز نکشتی — نیامدی و مرا یار دلنواز نگشتی

مرا ببرد دل از خست یار بسیار نگشتی — «هزار قرعه بنامت زدیم و باز نگشتی»

«ندانم آیت رحمت به طالع که برآید»

چه دانیم غم دل جان به غم نگذشت — فراق تازه گلی خار غم به دل شکست

کنون که نیست سعید وصال یکی هست — «هر دو دست که روزی بکوی رفته ز دست»

«چنان بگرید سعدی که آب در کمر آید»

۱۶۷ تضمین غزل سعدی — تهران ۸/۱۰/۶۴

مگر که عارض جانانه دیده بگشایند — به مهر روی دل از غبار بزدایند

نصد شتاب به آن آستان فراز آیند — «به بوی آنکه شبی در حرم بیاسایند»

«هزار بادیه سهل است اگر بپیمایند»

منال از آتش دل گر چو موم بگدازی — بکوش در قدم دوست تا سر اندازی

روا است روزی اگر با جفای او سازی — «طریق عشق جفا بردن است و جانبازی»

«دگر چه چاره که بازو زورمند بر نیایند»

NOTES — یادداشت

معاشقان ستم کس نکرد به خندرش — از آن خزان نبود رسم و شیوه دگرش

نگوی آنکه سبی چو ماه جلوه گرش — «دگر گریز نجسته است کمین از نظرش»

«که گاه سده با اسیران کمند میفکنند»

نبود دلیست مرا جز به وصف دوست سخن — که یاد دوستی نرود هیچ از خاطر من

مرا بیا ز چه خواهند گر مرا کشتن — «ز خون عزیزترم نیست مایه‌ای در تن»

«فدای دست عزیزان اگر بیالایند»

به زهر غصه مرا جام دل بیاکنوند — تو که کام آخر زمانی اهلم زنند

ای آنکه چو لیلی تو پاکان در سند زنند — «مگر نخیل تو با دوستان نپیوندند»

«مگر به شهر تو بر عاشقان نبخشایند»

چه غم اگر که کنی راه مهر بسپاری — براه دوستی و مهر پای بگذاری

به هر کجا است دلی بسته به تو بر داری — «فدای جان تو گر جان من طمع داری»

«غلام حلقه بگوشی آن کز دل در آیند»

کسی ندیده و نبیند بخوبیت همتا — نزاده مام جهان چون تو دلبری زیبا

بدرگه تو بدان دلی منم تنها — «حدیث حسن تو و داستان عشق مرا»

«هزار لیلی و مجنون بر آن نیفزایند»

۱۶۸ تضمین غزل سعدی

چون تو دلنوازی بلیتی کم اوفتد — کس زلف تا بدار چنین درهم اوفتد

ای از غم تو دیده همی برنم اوفتد — «زلفت رها مکن که چنین درهم اوفتد»

«کاشوب حسن روی تو در عالم اوفتد»

از خوبدیده ام بدیده نکوتری — با یک نظاره طاقت عاشق ز دل بری

از سرمست الاچهره تو چو میکند پری — گرد خیال خلق پریوار بگذری

«فریاد در نژاد بنی آدم اوفتد»

هر دم از تو جور خلق ز جان آمد به سیر — نبود دلی که نیست به دام غمت اسیر

از ترک سر بپای تو باشیم ناگزیر — «افتاده تو شد دلم ای دوست دستگیر»

«در پای مفلسی چو چنین دل کم اوفتد»

هر بلبلی بگلشن جان نغمه خوان شدست — هر جا سریست خاک ره آستان شدست

اکنون که جان غرده مهر آشیان شدست — «مشکل که کم که حقه راز نهان شدست»

«ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد»

با دلنواز، چونکه ترا هست عشق پاک | تنها دهی چه جان بغم دلستان چه باک
گر سینه‌ات بتیغ غم افتاده چاک چاک | «سعدی صبور باش بر این ریش دردناک»
«باشد که اتفاق یکی مرهم اوفتد»

۱۶۹ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۴/۱۰/۶۴

چون من بکس آسیب فراقت نرساند | آرام بجان دور ز روی تو نماند
ای آنکه دلم هجر تو در خون بنشاند | «آنرا که غمی چون [illegible] غم من نیست چه داند»
«کز شوق توام دیده چه شب میگذراند»

از من که شدم خسته ز رندان مپرس | زانرا که رسد درد از آن عهد شکن پرس
سیمابی مرغ چمن از مرغ چمن پرس | «سوز دل یعقوب ستمدیده ز من پرس»
«کاندوه دل سوختگان سوخته داند»

دل مهر مگر بر تو خوش نگار نبندد | الفت بکسی جز تو دلارار نبندد
زین بیش مگر مهر بو لوار نبندد | «دیوانه گرش پند دهی کار نبندد»
«ور بند نهی سلسله در هم گسلاند»

دردا که نمانده است بجا طاقت دوری | تا چند از این عاشق دلباخته دوری
ای آنکه بجان مایه آرام و سروری | «ما بیتو بدل بر نزدیم آب صبوری»
«از آتش [illegible] سوزنده صبوری که تواند»

دور از تو که رفتی ز برم دیده بگرید | زین غم همه شب تا بسحر دیده بگرید
بیهوده مکن عیب گرم دیده بگرید | «هر کو به سوز دل و جانم دیده بگرید»
«وین گریه نه آبیست که آتش بنشاند»

آرام دلم بیتو دلارام نگیرد | و آسودگی از محنت ایام نگیرم
کامی ز لب عاشق ناکام نگیرد | «سلطان خیالت شبی آرام نگیرد»
«تا بر سر صبر من مسکین ندواند»

هرگز نرساند ز توام کس خبر وصل | هیچم نرسد برگ و بری از شجر وصل
با دلشدگان الله ار اینست سر دل | «شیرین ننماید به مذاق شکر وصل»
«آنرا که فلک زهر جدایی بچشاند»

ای راه طرب بسته بکوی تو سپارم | آه از دل حسرت زده پیوسته برآرم
زینسان که بجان آرزوی وصل تو دارم | «گر بار دگر دامن وصلی بکف آرم»
«تا زنده ام از دست منش کس نرهاند»

[illegible]

NOTES — یادداشت

گر داغ سوخت دل از آتش مهری جانان | خاکستر من رفت بباد از غم هجران
تا یار بداند غم این بیدل نالان | «قاصد رود از پارس بکشتی بخراسان»
«کز چشم من اندر عقبش سیل براند»

اشکم ز دل خونین من خسته روان گفت | رازی که نهان بود ز بیگانه عیان گفت
نتوان تب این غم ز زبان دگران گفت | «شرح غم هجران تو هم با تو توان گفت»
«پیداست که قاصد چه پیغام تو رساند»

آه از دل غمگین بخون خفته سعدی | آسوده نشد خاطر آشفته سعدی
فریاد ز سوز جگر تفته سعدی | «زنهار که چون می‌چکد از گفته سعدی»
«هر کس که چو من اینهمه نشتر بخورد خون بچکاند»

۱۷۰ • تضمین غزل سعدی — تهران دوشنبه ۱۲/۱۱/۶۴

هر گام ز دل دیده خسته روان کرد | جای نگر از دیده هم العل روان کرد
ای آنکه ترا لطف خدا لعبت جان کرد | «انصاف نبود آن رخ دلبر نهان کرد»
«زیرا که نه رویست که از آن صبر توان کرد»

وقتیکه ز رخساره دلجو بنمائی | باشد که بود هر دو گلشن بگشائی
زیبا که برخ آینه لطف و صفائی | «امروز یقین شد که تو محبوب خدائی»
«کز عالم جان اینهمه دل با تو روان کرد»

روشن ز تو شد خانه دل آینه دوری | آرامش جان را تو سبب با زسر دوری
آزرده مکن خاطر دلداده بدوری | «مشتاق ترا کی بود آرام و صبوری»
«هرگز نشنیدیم که کسی صبر ز جان کرد»

افتاده ام از آتش هجر تو در آب | بیروی تو از دیده جو بیار بستر خواب
تا جان ترم از دست غم کوره پایاب | «تا آه جگر خسته ز فراقت شده ام آب»
«چندان بچکانید که بر آب نشان کرد»

در دامن گلشن قدم صدق گذارید | چینید گل و خاطر خود شاد بدارید
وین گفته سعدی بچمن یاد بیارید | «باران بدبسا طاول این سال بیارید»
«کز اینهمه تا خیر [illegible] آن کرد»

کس با گل رویت بگل و لاله نپرداخت | بالای خوش تو دیده و بنیاد سرو چمن
بلبل چمن از عشق تو بر شور و نوا ساخت | «آن قمری دلباز آمد خوش در چمن انداخت»
«سلطان صبا پر زر مصری دهان کرد»

[illegible]

تضمین غزل حافظ — تهران سه‌شنبه ۲۲/۱/۶۴

۱۷۱

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد — صفا نورزد و عهد وفا نگهدارد
ز غصه جان محبان رها نگه دارد — «ایمنت مهر ملی خسته را نگهدارد»
«خداش در همه حال از بلا نگهدارد»

روان تازه نصیبش شود ز صحبت دوست — بجان و دل ز نیم راه جز محبت دوست
در آن زمان که رسیدن توان به حضرت دوست — «حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست»
«که آشنا سخن آشنا نگهدارد»

بدست باش و مده یار گریزاه صفا — مباز در بر جگر لب‌ها ز بعد یا خطا
مباش عهد شکن پوی راه مهر و وفا — «دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای»
«فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد»

بپوش در غم جانانه دیده از سر جان — شمار مشکل دلدار اندر عشق آسان
چو دوست جان طلبد سر مپیچ از زمان — «اگرت هواست که معشوق نگسلد پیمان»
«نگاه دار سر رشته تا نگهدارد»

بزلف دوست چه دلها که مبتلا بینی — کمان مهر که دلبرا از آن رها بینی
براه خلق از آن طره دام‌ها بینی — «صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی»
«ز روی لطف بگویش که جا نگهدارد»

بگوی بیشی که زر داده مهر دری نهفت — ز دور ریش مژه بلس کو هر سر گل سفت
فتاد طاقتم از ساز دل و غم شد جفت — «چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت»
«ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد»

گذر ز جان و جوانی بپای دلداری — که جز وفا و صفا نیست شیوه‌ای یاری
غمی رسد چو بدل حسرت یار غمخواری — «سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری»
«که حق صحبت مهر و وفا نگهدارد»

بیا که جز بعنایت آشنا حافظ — بمهر روی تو دیده ره صفا حافظ
تعشق تست بدین شاعر غزلسرا حافظ — «غبار راهگذارت کجاست تا حافظ»
«بیادگار نسیم صبا نگهدارد»

تضمین غزل حافظ — تهران ۱۳/۲/۶۴

۱۷۲

کاشکی شیخ ریا آفت ایمان نشود — یا از حیلت وی جمع پریشان نشود
راهزن مردم آزاده چو شیطان نشود — «گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود»
«تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود»

NOTES

یادداشت

نکنی سود ز رشک یار خود ای دل خوش باش — باز یابی گل بهار خود ای دل خوش باش
لطف حق را نگری یار خود ای دل خوش باش — «اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش»
«که بتزویر و حیل دیو مسلمان نشود»

دوش میگفت که خواهم کام دلت — راحت افزای روان گردم و آرام دلت
بر فروزم ز ره مهر سپیدی شام دلت — «بر لبم از می شادی دهم جام دلت»
«سببی ساز خدایا که پشیمان نشود»

ای ببرده دل ز انگیزه چنینم از پا — رانده بر عاشق دلباخته پیوسته جفا
سال‌ها رفت که از دل و زبان چنین تو — «حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا»
«تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود»

تضمین غزل حافظ — تهران سال ۶۴

۱۷۳

زندگی و دلبر و سمل اران خواهد بود — باده روشنگر آئینه جان خواهد بود
این چنین است که سکه جان خواهد بود — «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود»
«سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود»

پیر ما شد دل ما ساغر صافی بدست — آمد در دل ما راه غم دنیا بست
تا بجان و دل ما پرتوی از هستی هست — «حلقهٔ پیر مغان از ازلم در گوش است»
«بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود»

ما نبودیم چو از رسم و ره عشق آگاه — دل چون آئینه ما گشت بدنبال گواه
از سر صدق نهی آنکه قدم در این راه — «بر سر تربت ما گر گذری همت خواه»
«که زیارتگه رندان جهان خواهد بود»

گر گرفتار جوانی بره عشق مرو — غم جان داری اگر در طلب دوست مشو
مهر بر مردم بدخواه نتابد پرتو — «برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو»
«راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود»

دل من بسته دام غم یار است هنوز — زان بود شمع صفت پر گهر جانم ای سوز
تا دلی بسته عشق آمد آن مهر فروز — «ترک عاشق‌کش من مست برون رفت امروز»
«تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود»

مولوی را که دل از رنج فراقت بدرد — پایمال غم عشق آمد و شد خاک گذر
زین جگر سوخته جانانه کجا یاد آرد — «بخت حافظ گر از اینگونه مدد خواهد کرد»
«زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود»

بیت دو بیت



۱۷۴ تضمین غزل خواجه — تهران ۱۱/۸/۶۴

بهر علاج دردم تا یار از در آید / وز دل بجور دلبر فریاد کم برآید
وین شام محنت افزا صبحی فرا درآید / «گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید»
«گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید»

با دلبری که عمری گشت از غمش جگر سوز / یکره نگشت یارم خورشید مجلس افروز
در تاب و تب بمگذشت ما را شبان و هر روز / «گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز»
«گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید»

تا بیش از این نسازد محروم و در بدم / و آسوده دل گذارد از یاد و هم و خیم
در دام غم نسازد زین بیش پای‌بندم / «گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم»
«گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید»

با آنکه از جدائی جانم به درد آورد / از خاک من ببیداد اندوخت و سم گرد
اشکم روان بسی شد از عشق بر رخ زرد / «گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد»
«گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید»

باشد اگر نسیمش سستی زجا برانگیزد / با عطر زلف جانان پیوسته مشک بیزد
تا بی‌علاجی گل از هر کرانه ریزد / «گفتا خوشا هوائی کز باد صبح خیزد»
«گفتا خوشا نسیمی کز کوی دلبر آید»

با دوستی که جورش ما را چنان عدو گشت / با صد هزار محنت در شام هجر او گشت
در حسرت نگاهی بر آن رخ نکو گشت / «گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت»
«گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید»

با مهوشی که عمری را بجفا سپارد / وز دل غمی نرفته بر آن غمی گمارد
ورز دوریش دو دیده خونابه اشک بارد / «گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد»
«گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید»

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد / رنج و غم جدائی ناگه ز در درآمد
فریاد بیقراری از جان و دل برآمد / «رنجی ز دل نرفته رنجی گرانتر آمد»
«گفتا خموش حافظ این غصه هم سرآید»

۱۷۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۱/۸/۶۴

بریده روز بسی تیره شام تار آید / مدام از غم دل دیده اشکبار آید
چه رنج کین دل در فراق یار آید / «مرا چو آرزوی روی آن نگار آید»
«چو بلبلم هوس ناله‌های زار آید»



NOTES

یادداشت

ز یاد روی نشود جان درد مند رها / جدا از او است تو یاد جان خسته ما
بر آن سرم که ببینم جمال او آما / «خیال بر تنگ گل برندگل از باغ وصل او ورا»
«ز گلستان جمالش نصیب خار آید»

کجا ز دست دل بینوا بجودی برد خست / در آتش غم جانانه جان خسته گداخت
فراق یار دلم بینوا و رونان آتش خست / «مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت»
«که راحتم ز نسیمی کز آن دیار آید»

بدرد هجر بود چند خاطرم پابند / بنالم از غم آن یار سنگدل تا چند
فغان که درد جدائی مرا ز پای افکند / «فراق یار ز یکباره بیخ صبر بکند»
«بهار وصل ندانم که کی ببار آید»

اگرچه در غم دلدار دل اسیر بلاست / اگرچه بی لب لعلش دو دیده گوهر زاست
اگرچه ز اشک دمادم گنار چون دریاست / «پس از تحمل سختی امید وصل مراست»
«که صبح از پس شب‌های تار هم بار آید»

فغان که گلشن امید را نماند صفا / فغان که همدم دل بینوا نیافت شفا
فغان که نیست ز دوران دمی امید [illegible] / «ز چرخ عربده جلیس خدنگ تیر جفا»
«بجست و در دل مردان هوشیار آید»

ای آنکه سوختی از دشمنی مرا خرمن / کجا کنم گله از جور چون تو دلبر من
هزار سال بفردوس ندیم کنم گر من / «چو عمر خوش نفسی گر گذر کنی بر من»
«مرا چو جان نفس از عمر در شمار آید»

گهی بساغر گفتار خویش سعدی را / بجور رد مکن گفتار خویش سعدی را
نخواند گر چه دمی یار خویش سعدی را / «بجز غلامی دلدار خویش سعدی را»
«ز کار و بار جهان گر شهی است عار آید»

۱۷۶ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۷/۸/۶۴

چو مهر روی مه ست عهد ننماید / بروی دل در شادی زمانه نگشاید
بدین بیاد جدائی دلم بفرساید / «فراق داد لی از سنگ سخت تر باید»
«مرا که لعبت دلم شوق برمساید»

ترا بجوییم و وصفت بهر کجا گوییم / سخن ز جلوه آن روی جانفزا گوییم
کجا ترک چو تو یار بیوفا گوییم / «هنوز با همه بد عهدیت دعا گوییم»
«بیاد گر همه دشنام میدهی شاید»

اسیر عشق تو باشم بصدق نی بهوس — بیا ببادمن ای شوخ دلنواز برس
اگر بسوی تو دارند میل صد [illegible] کس — «نه زنده را بتو میلست و زندگانی بس»
«که مرده را بتمنت روان بیاساید»

بجلوه از همه در لطف گل افزونی — قرار بخش دل از آن لعبان میگونی
اگرچه فارغ ازین درد مند مجنونی — «مپرس کشته شمشیر عشق را چونی»
«چنانکه هر که ببیند براد تو شاید»

لسیله روی نکوی تو این چنین آراست — ببستوادم افزود دوار گیسویم کاست
کمان مبر که چو روی تو طلعتی زیباست — «بدیدمت که چون تو هلال گوشه ابروی تو خم است»
«خبر ندانست که دیگر چه فتنه میزاید»

چو غنچه چهره دلجو بپوش از خلقان — مباش بر سر بیداد با ضعیفان
مگیر دیده لطف و مهر از ایشان — «تو را نگاه در رحمت بروی درویشان»
«ببند گر تو ببندی خدای بگشاید»

زعهد و بند نگیرم ز هوای تو آزاد — چه غم که خرمن هستی مرا دهی برباد
ز حد تو دل تنها نمیشود ناشاد — «بجز ل سعدی اگر کشته ای حلالت باد»
«تو دیر زی که امرا عمر خود نمیباید»

۱۷۷ تضمین غزل سعدی — زمستان ۱۳۲۴

از هجر ماهی پر غلسله و فغانم میرود — ور ز دیده اخترفشان سیل روانم میرود
می سعی از جان و دل تاب و توانم میرود — «ای کاروان آهسته ران کآرام جانم میرود»
«آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود»

از حسرت دیدار او گم گشته ام تاب و توان — جای سرشک سیل خون از دیده میاید برون
تا راز دل ماند نهان از جمعی بخواه دون — «گفتم بنیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون»
«پنهان نمیماند که خون بر آستانم میرود»

تا بار دیگر بنگرم رفتار آن سرو روان — پیوسته همچون سایه ای باشم [illegible]
خواهی گذر در [illegible] جانی نگار نازدان — «محمل بدار ای ساروان تندی مکن با کاروان»
«کز عشق آن سرو روان گوئی روانم میرود»

در حسرت لعل لبش چشم بود گوهرفشان — اندوه هجر [illegible]
فارغ ز حال بیدلان [illegible] میرود — «او میرود دامن کشان من زهر تنهائی چشان»
«دیگر مپرس از من که دل [illegible] نشانم میرود»

NOTES

یادداشت

بد عهدی و سنگدلی با ما نشاید بیش ازین — زین بیش جانم را مکن با تیغ [illegible] کین
آخر خدا را یکزمان حال من مشتاق بین — «باز آی و در چشمم نشین ای دلفریب نازنین»
«کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود»

نبود جدا از آن بیوفا جز آه و زاری کار من — اوج کاندر دلم آید از دنیا شده یار من
در باورت ناید بپرس از چشم گوهر بار من — «صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من»
«گرچه نباشد کار من هم میرود آنم میرود»

ما خستگان عشق را افزود [illegible] بیداد او — اما نباید گفتنش چون هست خود دستور او
آری خورد خون جگر آن کو بود مهجور او — «من مانده ام مهجور او بیچاره و رنجور او»
«گوئی که نیشی دور از او در استخوانم میرود»

آن خوبروی شیرین من [illegible] خرداد او — افسرده از بیمهر بس دلشاد از بیداد او
عمری بسر بردم با عشق [illegible] بیاد او — «با آنهمه بیداد او وین عهد بی‌بنیاد او»
«در سینه دارم یاد او یا بر زبانم میرود»

دارند با هم الفتی جان من و جانان من — جانا ز دل من چون رود جانم برون آید ز تن
تنها نه جان من رود اندر پی جانان من — «در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن»
«من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود»

چهارشنبه
۲۵
آبان
۴ ذیحجه
Wednesday
16
November

۴۷/۵/۳۰ تهران [illegible]

۱۷۸ تضمین غزل سعدی

دلم خون میشود از شوخ مردم در فغان آید — جدا از آن ماه چشم روز و شب اختر فشان آید
بهر سر جان بو یاد دل شیدا بجان آید — «نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید»
«اگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید»

دلم خونست و از تو ندانی ای گل زیبا — غم هجرت شکیبایی ز جانم برد و ز دل ها
چه سازم چون لبم [illegible] سلطانت شیدا — «مرا تو جان شیرینی بتلخی رفته از اعضا»
«الا ای جان بتن باز آ و گر دن بجان آید»

شکیبائی بجز از تاب جان خسته پیش آمد — چرا نالم ز بیگانه دل من جان رنجش آمد
بدرد دوریت در کام نوشم هم نیش آمد — «ملامت گوی گو در من رفت و سختی که از پیش آمد»
«اگر از هر نوبتی فصلی بگویم داستان آید»

بیست بیت



ز مراد دل در فراق دلبر تا محرمان خون شد — واقف از ارشادات جان خویش از اندازه افزون شد
کنون که بشکسته قفس پری از دام غم آزاد شد — «چه سود از آب حیات آنگه که جان خسته بیرون شد»
«چو مجنون گرفتار افتاد لیلی در میان آمد»

مباد آسیب هجر ای گل از بیداد گلچینت — مصون باد از جمال رحم چشم زخم خصم بدبینت
اگر چه نیست غیر از بیوفائی رسم و آئینت — «من ای گل دوست میدارم از آن بوی مشکینت
«چنان مستم که گوئی بوی یار مهربان آید»

گل نوخیز الفت شکفته روی چون باری — قرار رفته از جانم از آن چشمان خسته باز آری
بیا فرزین چو رخ دل با نهد غصه بگذاری — «نسیم صبح را گفتم تو با او جانبی داری»
«کز آن جانب که او باشد صبا عنبرفشان آید»

اگر چه جان مشتاقان به داغ هجر میسوزی — اگر چه زان میروز عاشق را نیفروزی
اگر چه دوستان را خصم چون خصم بد آموزی — «زمین باغ دلها را ز عشقی با دلفروزی»
«بیاید ساخت با جوری که از باد خزان آید»

ای آنکه از تو ما را نیست غیر از تو تمنائی — چگونه خرده گیری تا ببرد عشق شیدائی
نباشد جرم کس جز تو اگر بر باک غوغائی — «گناه گفت و گوئی گر بنالد ناشکیبائی»
«ندانستی که چون آتش در اندازی دخان آید»

اگر صد ره به بیمهری در اندازی مرا از پا — هزاران بار اگر بیداد ورزی با من رسوا
اگر نالم ز بیدادت بجان تو نبود بیجا — «خطا گفتم بنادانی اگر جرمی کند عذرا»
«نمی باید که وامق را شکایت بر زبان آید»

گر از بیداد خوبان دل آمد در فغان سعدی — گر از بد عهدی جانان رود در خاکدان سعدی
چو تنها گردد از خوبان میان دوستان سعدی — «دگر گفت خونابه گرید دل ز دست ...»
«نه شرط دوستی باشد که از دل بر زبان آید»

۱۷۹ — ۵ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۱/۵/۶۴

شادی رفته ز دل باز ز در باز آید — شاهد مقصود تا که جلوه‌گر آید
بار دگر نخل آرزو ببر آید — «بر سر آنم که گر ز دست برآید»
«دست بکاری زنم که غصه سر آید»

دل نتوان بست جز به طره دلدار — روشنی جان بود به مهر رخ یار
گوش کن از خواجه این نصیحت و هشدار — «خلوت دل نیست جای صحبت اغیار»
«دیو چو بیرون رود فرشته در آید»

بقیه در صفحه بعد



آنکه بجان بندگی همچو خودی خواست — گو دو فرون دولت هرز غرورت خود کاست
ما جوری جز سود این بخت ندانست — «صحبت حکام ظلمت شب یلداست»
«نور ز خورشید خواه بو که برآید»

بنده توکل بلطف ایزد یکتا — حاجت دل جز بسود ساز هویدا
آنکه بری ز یاد لطف خدا را — «بر در ارباب بیمروت دنیا»

«چند نشینی که خواجه کی بدر آید»

راهی کوی حق آن گروه که بودند — کوی کرامت بود ز گار ربودند
صالح و طالح متاع خویش نمودند — «یکسره از راز بستر بر چه گشودند»
«تا که قبول افتد و چه در نظر آید»

گلشن دل ما گر چه باغ سوخت باذر — گر چه گلی گو بساخت گلشن یکسر
گر چه نبینی ز گلستانی دیگر — «بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر»
«باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید»

نیست ترا تا بچند خاطر خرسند — راه دهی غم بجان سوخته تا چند
صبر گزین در بلا و هر آن بند — «صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند»
«بر اثر صبر نوبت ظفر آید»

۱۸۰ — تضمین غزل خواجه — تهران ۲۲/۳/۶۴

چاره ساز دل غم پرور خونین آمد — از در آن غیرت در گلشن گل و نسرین آمد
بهر دلجوئی من همدم دیرین آمد — «سحرم دولت بیدار ببالین آمد»
«گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد»

باش در گلشن گیتی بطرب نغمه سرای — رو بر تافته ز غم از در امید درآی
زنگ اندوه از آئینه خاطر بزدای — «مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای»
«که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد»

بارک الله که گذشتی از اندوه مدام — گشت دوران بمراد دل و ایام بکام
حالیا گر چه بدبخت بود طالع رام — «قدح درکش و سرخوش بتماشا خرام»
«تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد»

گو چرا اشک صفا از رخسار نزد — آه از سوز درون یار مرا آگه کرد
گشت با اشک من آتش جانسوز سرد — «گریه آبی برخ سوختگان باز آورد»
«ناله فریادرس عاشق مسکین آمد»

[illegible]

پنجشنبه
۲۶
آبان
۵ ذیحجه
Thursday
17
November



روزگارم بتماشای رخ دوست گذشت — گر از اندوه دلم رست هم از یاری اوست
خاطر آزرده زبیگانگی و جور عدوست — «ساقیا جام بده و غم مخور از دشمن و دوست»
«که بکام دل ما آن بشد و این آمد»

ای دریغا که خزان کرد بگلزار گذار — رخت از دامن گلزار فرو چید هزار
گشت گل دستخوش لغزه دی دیگر بار — «رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار»
«گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد»

۱۸۱ • تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۶/۲۲

تا با دوا و مهر دلم آشنا کنند — آنان که ضمیر مرا باصفا کنند
یکبار دوم راحت کنند بلا کنند — «آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند»
«آیا بود که گوشه چشمی بما کنند»

بگسسته ام امید ز پیمان مدعی — بیزارم از حدیث پریشان مدعی
خوشتر مرا که درد نشد درمان مدعی — «دردم نهفته به ز طبیبان مدعی»
«باشد که از خزانه غیبش دوا کنند»

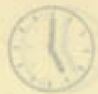
فرخنده بخت آنکه ز روی و ریا بریست — روشن دلش ز پرتو انوار ایزدیست
آنکس که آگه است که پایان کار چیست — «چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست»
«آن به که کار خود بعنایت رها کنند»

شادان کسی که بود ز نشئه عشق — آزاده بنده ای که بود زرخرید عشق
آن به که داد نقد روان در خرید عشق — «بی معرفت مباش که در من یزید عشق»
«اهل نظر معامله با آشنا کنند»

دل خسته است ز آتش جانسوز داغدار — جان بر لب فتاده است بیکباره بیقرار
روز و شب است دیده ما غرقه اشکبار — «گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار»
«صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند»

یکسر نمیزند بسوی میکده شتاب — وز حکمت محتسبش ساغر شراب
مستانه ساز خانه زهد و ریا خراب — «می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب»
«بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند»

تا کی نفس ز ناخوشی بسته غرور — پاس بدانچه سعدی بتو آورد گرو
از حرص و آز تا برهانند شوند دور — «بگذر بکوی میکده تا زمره حضور»
«اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند»



NOTES — یادداشت

ممکن وصال دوست تو را گر نمیشود — شادان دلت بصحبت دلبر نمیشود
وسلا ز جان نگار فسونگر نمیشود — «حافظ مدام وصل میسر نمیشود»
«شاهان کم التفات بحال گدا کنند»

۱۸۲ • تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۶/۲۲

بلبل خوشخوان بگلشن با گل شاد کرد — غنچه خندید و چمن شد تازه روی و گل دمید
شام هجران مرغ شادی شد پدید — «ای نوآزادی ترا آمد باد نوروزی وزید»
«وز می خواهم و مطرب که میگوید رسید»

شد سی که کیسه بسیم و زر ندارد آن باشم درم — میخورم خون جگر چون غنچه زین غم دمدم
با فقر و هستی بربسته دارد دست خم — «شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام»
«ای فلک این شرمساری تا بکی باید کشید»

گرچه غم با شادم از شکوه دل باشد خموش — گرچه سوزم ز آتش دل نیست جانم در خروش
گرچه بینم رنج ها از جور چرخ سختکوش — «گو بیا خواهد گشود از دلم کاری که دوش»
«من همی کردم دعا و صبح دولت میدمید»

گرچه بود هر بدل از بیمهری ایام داغ — لاله در دم چمن ساغر بدست و تر دماغ
گل نهاد از غنچه خندان در رهش چراغ — «با لبی و صد هزاران خنده گل آمد بباغ»
«از کریمی گوییا در گوشه ای بوئی شنید»

غم مخور دلدار من از غم مخور خشمناک — حال خواجه بسوزان ...
گوش در رندی ز بدنامی چرائی بیمناک — «دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک»
«جامه ای در نیکنامی نیز میباید درید»

کس بوصف لعل او ننشست چو حافظ در نشست — همچو نرگس بر مژگان خاک راحت یافت
تا خیال ... با دل خم پروردم افتاد جفت — «این لطائف کز لب لعل تو گفتم که گفت»
«وان تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید»

۱۸۳ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۷/۳

طایر دولت اگر باز گذاری بکند — چاره درد دل خسته نگاری بکند
پرسش از سوخته سیل زاری بکند — «از ره مهر نظر جانب یاری بکند»
«یار باز آید و با وصل قراری بکند»

سعدی که همه اوقات بعراق گذراند — دلستان چونکه برحمت بسوی خویش خواند
خواهد چون در قدم دوست گهر افشاند — «دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند»
«بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند»



رخ یار غیبت از غم ما دلبر بیمهر و وفا — بید لان را نکند زان سبب از غصه رها
تا که با دلشدگان در ستم است و جفا — «کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما»

«مگرش باد صبا گوش گذاری بکند»

میل پرواز من آن دم که جان از سر باز — میکند با من دلباخته افسون آغاز
تا مرا دام آن صید گریزانرا باز — «داده ام باز نظر را به تذروی پرواز»

«باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند»

ای که غیر از تو به درد دل من نیست طبیب — تا که شادی دیدار تو ام نیست نصیب
دیگرم بیش بر این حال نمانده است شکیب — «یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب»

«بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند»

باشد امید که جانت رهد از غم روزی — خود شود مایه عیش تو فراهم روزی
او فتد گلشن امید تو خرم روزی — «حافظا گر نروی از در او هم روزی»

«گذری بر سرت از گوشه کناری افتد»

۱۸۴ — تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۷/۱۸

رنج دوری چه بگویم به دل زار چه کرد — بسته دیده هجران ستم یار چه کرد
بلکه تا رغم آتش غم دل زار چه کرد — «دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد»

«چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد»

طاقت از جان شکیبائیم از دل بگریخت — رشته هستی من دست جدائی بگسیخت
بر دو صد شعبده خون دل از آن شوخ بریخت — «آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت»

«آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد»

دیده بی مهر رخ یار فتاد اختر بار — روز من گشت سیه تر ز سر زلف نگار
یار دل آه جگر سوز شد و ناله زار — «اشک من رنگ شفق یافت ز بیمهری یار»

«طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد»

چونکه خورشید رخ از پرده شب کرد بدر — در فروغ رخش آمد شب تاریک بسر
هستی دلشده سوزد یکی شعله مگر — «برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر»

«وه که با خرمن مجنون دلفگار چه کرد»

بیش از این نیست سزاوار سر من ره ریب — سوی حضرت نتوان کرد از این بیش عجیب
ره دیدن پرده مخوانم اگر نبود عیب — «ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب»

«نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد»



NOTES — یادداشت

تا بگنجینه دل گوهر معنی اندوخت — از ره مهر چراغی به ره جان افروخت
رسم دلدادگی و درس محبت آموخت — «فکر عشق آتش غم در دل حافظ افروخت»

«یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد»

۱۸۵ — تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۶۴/۷/۲۲

عاشقانی که چنین بیدل و سرگردانند — آگه از حسرت این دلشده نالانند
بنگاهی ز رخم راز درونم خوانند — «در نظربازی ما بیخبران حیرانند»

«من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند»

عقل با عشق نیارد که نشیند یکجا — عاشقان را است دل از بند خرد پاک رها
بیدلانند بکار دل و دین بی پروا — «عاقلان نقطه پرگار وجودند اما»

«عشق داند که در این دایره سرگردانند»

چند گوئی که مرا حسن و تو آئینه است — نقش آن آینه بر دیده دل آینه پیداست
این سخن گویم و در من گفته مرا پرداست — «جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست»

«ماه و خورشید هم این آینه میگردانند»

از ازل داشت دلم با غم جانان سودا — مهر او بود مراد دل و خوش است مرا
اختیارم به غم عشق ز کف بود رها — «عشق ما با لب شیرین دهنان بست خدا»

«ما همه بنده و این قوم خداوندانند»

ای خوش آن روز که با دوست زمان بگذاریم — باده نوشیم و به دل تخم محبت کاریم
تا بعیش و طرب ایام بپایان آریم — «مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم»

«آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند»

دیرگاهیست که دل با غم تو باشد یار — لیک خواهم که خود این راز نداند اغیار
نشود تا به بیگانه مرا فاش اسرار — «مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار»

«ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند»

روز و شب دیده امید مرا سوی تو باد — که نظاره به رخ خاطر ما دارد شاد
الهی خواهم همدم دیده بروی تو گشاد — «گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد»

«عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند»

رندی و مستی ما را چو ببینید عیان — شاهدان جمله برآرند ز ما چهره نهان
حافظ این نکته عجب نقش چه نیکو کرد بیان — «گر شوند آگه از اندیشه ما مغبچگان»

«بعد از این خرقه صوفی بگرو نستانند»

Saturday 28 Aban — Saturday 19 November

شنبه ۲۸ آبان ۷ ذیحجه

۱۸۶ تضمین غزل حافظ — تهران ۱۸/۴/۶۶

دل اگر در خم زلف پریشان نرود — تا بدو دور تو در پی درمان نرود
با وجود گل رویت بگلستان نرود — «هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود»
«هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود»

میرسد هر چه بیمان دلم از دوست جفا — نه عجب گر دل مشتاق بیمان خطا است
گر چه در راه غمت نیست رهی پیداوار — «از دماغ من سرگشته خیال رخ دوست»
«بجفای فلک و غصه دوران نرود»

تا ز سر شکل اسوده بمانند چند — دل دیوانه گرفتار کشیدی در بند
چنانکه از آغاز نبود غیر نکونی باشد — «در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند»
«تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود»

آنکه شاد از تو شود خاطر غمگین منست — آنکه از دست بشد از غم عشق دل و دین منست
غم هجر تو صنم همدم دیرین منست — «هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست»
«برود از دل من وز دل من آن نرود»

از لطف سحر گل جام طرب افزای گرفت — داد دل از فلک دون غم افزای گرفت
تا دلم جای در آن زلف سمن سای گرفت — «آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت»
«که اگر سر برود مهر تو از جان نرود»

بوسه از لعل تو درمان دل رنجور است — آنکه دور از تو بشد از شادی دور است
بی فروغ رخ تو خانه دل بی نور است — «گر رود از پی خوبان دل من معذور است»
«درد دارد چه کند کز پی درمان نرود»

هیچ دردی نبود سخت چو درد هجران — کوه نالد ز نهیبش که بدل کوه گران
نشود مشکل دل از شکوه اختر آسان — «هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان»
«دل بخوبان ندهد در پی ایشان نرود»

۱۸۷ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۳۴۶

شرم از جان من دلخسته رسیدی به سیر — درد هجران تو گویی نبود چاره پذیر
نظر لطف از این عاشق دلداده مگیر — «ما درین شهر غریبیم و درین ملک فقیر»
«بکمند تو گرفتار و بدام تو اسیر»

NOTES

یادداشت

آشکارا شود اندوه نهانم روزی — فاش گردد غم دل زاه و فغانم روزی
جان کنم بر خی آن زخمت جانم روزی — «در دلم بود که جان بر تو فشانم روزی»
«باز در خاطرم آمد که متاعیست حقیر»

بره مهر تو عمریست که می میپوئیم — سالها شد که ره دوری ترا میجوئیم
بوفا از شک ره تو گاه همیشوئیم — «این حدیث از سر دردیست که من میگوئیم»
«تا بر آتش ننهی بوی نیاید ز عبیر»

فارغ از درد تو جان و دل ما آنی نیست — بی رخ دوست چو من عاشق ما لائی نیست
در هوای تو چو من در سر سامانی نیست — «گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست»
«رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر»

خرم آن دل که در عشق بجان بگشاید — خوشدل آن کس که ره مهر و وفا میآید
عاشقی جز نبود مرد حریفی شاید — «عشق پیرانه سر از من نه عجب میآید»
«چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر»

از سر شوق بجادو ختام سوی تو چشم — نتوانم گرفت از رخ نیکوی تو چشم
باشد از مهر و آشوب مر کوی تو چشم — «من از این هر دو کمانخانه ابروی تو چشم»
«برندارم اگرم چه میدوزی به تیر»

تا همه عارض آن زخم جلوه گریست — همچو تو تا شبم از بر تو دریدی سحر است
من بجان سوختم واز حال او بیخبر است — «سعدیا پیکر مطبوع برای نظر است»
«گر نبینی چه بود فایده چشم بصیر»

۱۸۸ تضمین غزل حافظ — تهران اوایل فروردین ۶۰

کنون که نیست رهائی ز پنجه تقدیر — کنون که بسته بود بر رخت در تدبیر
بنوش باده چو چشم دلارت بی تدبیر — «نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر»
«هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر»

درین دو روزه هستی مطرب بسیار — بهوش باش و به بیهوده عمر خود مگذار
بدست آر ملی دلنواز بادهگسار — «ز وصل روی جوانان تمتعی بردار»
«که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر»

بدین امید که از محبت بدوران کامم — دل شکسته بیفروزد مداغ جانکاهم
بر آسمان نشود دود شعله آهم — «معاشری خوش و رودی بساز میخواهم»
«که درد خویش بگویم بناله بم و زیر»

یکشنبه
۲۹
آبان
۸ ذیحجه
Sunday
20
November

بده از آن می نوشین ناب ای ساقی — بمستیم برهان زین عذاب ای ساقی
گرم رهم ز غم بی‌حساب ای ساقی — «بیار ساغر در خوشاب ای ساقی»
«حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر»

سیاه رو شوم تا بدرگه دادار — هزار مرتبه کردم ز کرده استغفار
نعوذ بالله تا دم قدح کنم صد بار — «برآن سرم که ننوشم شراب دیگر بار»
«ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر»

ببوس از لب ساقی که کام جو حافظ — طریق سرخوشی و سبک پیر حافظ
بآب باده ز دل زنگ غم بشو حافظ — «حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ»
«که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر»

۱۸۹ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۲/۸

ای که چون تو نبود صد دلارای دگر — جز لب نوش تو لعل طرب افزای دگر
در گلستان جهان گلبن رعنای دگر — «هر شب اندیشهٔ دیگر کنم و رای دگر»
«که من از دست تو فردا بروم جای دگر»

تا بیاسایم از جور تو ای مه دغا — وز رقیبان نکشم بر دل جان بار جفا
عزم رفتن ز سر کوی تو دارم اما — «بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای»
«حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر»

هر سری را بر اندر سر سودای کسی است — در پی دیدن رخسار دلارای کسی است
از سر صدق سر انداخته در پای کسی است — «هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی است»
«ما بغیر از تو نداریم تمنای دگر»

بس حکایت از مجنون و لیلای بود — هر کجا قصهٔ دلدادهٔ شیدائی بود
ماجراها ز غم عاشق رسوائی بود — «وامقی بود که دیوانهٔ عذرائی بود»
«منم امروز و تو ای وامق و عذرای دگر»

سرو بالای من ای تو گل فرخ سیما — ای تو سودای دل آشفته دلی در همه جا
وقت گلشن بود آهنگ تماشا از ما — «بامدادان به تماشای چمن بیرون آ»
«تا فراغ از تو نباشد به تماشای دگر»

در شادی بر خم بست فلک نگشاید — کی دل غمزده ام راه طرب پیماید
دم بدم راحت جان کاهد و رنج افزاید — «هر صباحی غمی از دور زمان پیش آید»
«گویم این نیز نهم بر سر غم‌های دگر»

کیست آن عاشق شیدا که ز غم خون نگریست — ملدم آسوده دل از دشمنی گردون نیست
جز نگه بینم که چو تنها نتوان شاد زیست — «باز گویم که در این حیات ایامه مکث»
«سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر»

NOTES

تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۲/۸

چون نابست نقش روی تو صورت نگار عمر — زان چهره یافت جلوه بسی کار و بار عمر
دانی که زینت در کف ما اختیار عمر — «ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر»
«باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر»

زین آتشی که بر دل و جان در غمت بپاست — آتشکده است سینه که پر سوز و این بجاست
دور از تو زندگانی دلداده بی‌وفاست — «از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست»
«کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر»

تا وصل روی آن گل بی‌خار ممکن است — آرامش خیال دل زار ممکن است
صبرم بجان ز صحبت دلدار ممکن است — «این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است»
«دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر»

ز انجام کار هر دلش بی‌خبر فتاد — یکباره شد به بیخبری هستیش بباد
کس بی‌خبر ز عاقبت کار خود مباد — «تا کی می صبوح و شکرخواب بامداد»
«هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر»

آن مست مهر جان من از غم رها نکرد — بسیار عهد بست و به پیمان وفا نکرد
دانست اگرچه درد دلم را دوا نکرد — «دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد»
«بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر»

ای دوست راه عشق عجب پرخطر رهی است — بر هر کجا که پای نهی دام و چهی است
بی راهبر شدن بچنین راه از ابلهی است — «در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهی است»
«زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر»

از جام دور هست مرا تلخ روزگار — نی صبر در دلست بجا نی بجان قرار
چون من کسی مباد در این دور کج مدار — «بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار»
«روز فراق را که نهد در شمار عمر»

ای گفته تو راحت جان دل آگهان — ای قول تو براه ادب زاد همرهان
پیرا بلطف طبع بپیش تو هر زبان — «حافظ سخن بگوی که بر صفحهٔ جهان»
«این نقش ماند از قلمت یادگار عمر»

۱۹۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۵/۴

دور از تو زندگی سخت بود ناگوار — نیست بجان در غمت دلشده را قرار
لیک چه غم گرم اسیر غم فراق نگار — «خفتن عاشق یکیست بر سر دیبا و خار»
«چون نتواند کشید دست در آغوش یار»



تا نتوانم گلی چیدن ز گلزار دوست — از دل و جان گشته‌ام طالب دیدار دوست
طاقت هجرم نماند [illegible] — «گو دل ما را شکیب هست ز دیدار دوست»
«من نتوانم گرفت بر سر آتش قرار»

کار من بیدل [illegible] — هر نفسم برجگر خار فراق تو نیش
هر قدمت [illegible] — «ما سپر انداختیم گر دل تسلیم بیش»
«[illegible]»

با همه بیداد تو [illegible] — راحت جانی دلم جور تو چندانکه هست
گر چه [illegible] خاطر عاشق — «تیغ جفا گر زنی ضرب تو آسایش است»
«روی ترش گر کنی تلخ تو شیرین گوار»

بعد بهار است خیز تا به تماشا رویم — از پی گردش [illegible] سوی صحرا رویم
بهر نظر بر رخ لاله [illegible] — «[illegible] نگاری چمن خیز بیا تا رویم»
«دیگر [illegible] تا دگر آید بهار»

فرصتی ای یار [illegible] — هم به تماشای [illegible] طرب بسپرم
[illegible] — «وعده [illegible] با تو به روز آورم»
«[illegible] روز [illegible]»

فرصت شادی [illegible] — بیش [illegible] وقت [illegible]
آه که [illegible] موقع شادی گذشت — «دور جوانی [illegible] گشت»
«برق یمانی [illegible] گرد نماند از سوار»

تا شوی آسوده دل [illegible] — تا نرسد [illegible] از حیله [illegible] جوی
ساز تهی دل [illegible] شیراز [illegible] — «دفتر فکرت بشوی دفتر سعدی مگوی»
«دامن گوهر بیار بر سر مجلس ببار»

۱۹۲ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۲/۱۲

خاطر غمزده را نیست [illegible] — به هوای لب شیرین تو [illegible] شور
از نظر جا نبود [illegible] مستور — «[illegible] چو خورشید تو نور»
«قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور»

هر کسی دیده بر آن چهره دلجوی گشاد — باخت [illegible] از غفلت از پای افتاد
مادر دهر [illegible] — «آدمی چون تو در آفاق نشان کس ندهد»
«[illegible] در جنت فردوس نباشد چو تو حور»



NOTES — یادداشت

سه‌شنبه ۱ آذر — ۱۰ ذیحجه — Tuesday 22 November

چه شود با تو نشینم اگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — «شب ما روز نباشد مگر آنگاه که تو»
«از شبستان بدر آیی چو صباح از دیجور»

هر که دیده به گل عارض تو بگمارد — دل ز عشق تو [illegible] کارد
[illegible] سعدی [illegible] یارد — «آن [illegible] جانی دارد»
«که ندارد نظری با چو تو زیبا منظور»

بسته [illegible] — [illegible] عشق [illegible]
[illegible] — «[illegible] چشمان تو [illegible] سحر آمیز»
«مست چندانکه [illegible] نباشد مستور»

[illegible] جانب عاشق نگرد — دل خونین [illegible] تیغ جدائی ببرد
وانچه در غیبت [illegible] — «تو ندانی که [illegible]»
«نتوانم که حکایت کنم الا [illegible]»

[illegible] — تا بداند که عشق تو چه با عاشق کرد
در نوا [illegible] — «منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد»
«من به شیرین سخنی تو به نکوئی مشهور»

بگل روی تو [illegible] مینگرند — دیده پاک [illegible] مینگرند
در [illegible] مینگرند — «سخنم آید [illegible] دیده ترا مینگرند»
«سعدیا غیرت [illegible] سعد غیور»

۱۹۳ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۲/۱۶

گفت [illegible] — «[illegible] آتش دل داغدار»
[illegible] خاکسار — «زنده دلا [illegible] هوشیار»
«آنکه بمیرد به سر کوی یار»

عاشق دیوانه [illegible] را — داده [illegible] دل از دست را
در خم گیسوی تو پابست را — «در قدمت خاک صفت پست را»
«[illegible]»

دست بجان [illegible] — شاد [illegible] غم خاطر از دست
[illegible] یار [illegible] — «[illegible] دست»
«[illegible] در دیار»

صبر بجان دلشدگان تو اهوی — کردم از آنکه تو مهوشی
مهلت دیدار کند چونکه بدی — «گو که امانت شکایت تلوی»

«چو که از دست غرامت ببار»

چند تیر کشی زاری عجول — بیش قضا بود ز غایت عدول
تا نشود خاطر عاشق ملول — «ار سر با عجز نباشد قبول»

«تا نشینی نشیند غبار»

بیتو نیارم زغم آسوده زیست — در غمت از جان دل آرام چیست
الحق چون که تو دلارام نیست — «دین چه محل دارد و دینار چیست»

«هدیه کنم گر طلبد جان نثار»

هرچه ترا در غمش آید بسر — از سر اخلاص بکوشی گذر
صادقی اندر غم جانان اگر — «سعدی اگر زخم خوری غم مخور»

«محرز بود داغ خداوندگار»

• تضمین غزل سعدی — تهران پنجشنبه ۱/۱۲/۶۴ — ۱۹۴

پیوند مهر از من بیدل گسست یار — بر من در امید ببند از دست یار
جان مرا به غمزنی دو خورجست یار — «ای دیده پایدار که پیمان شکست یار»

«کامم ز دست رفت و نیامد بدست یار»

از گریه یک زمان نرفرد آتش درون چشم — در خون نشست مردم آن چشم مست چشم
گریان مدام دور از آن دلبر چشم — «بر خاست آهم از دل و در خون نشست چشم»

«یارب بزمن چه خواست که بی من نشست»

تا دام نماند در دل یا بند غم دگر — داغ جدائیش هردم بسوزدم جگر
تا کی ز ابر دیده فرو بارم گهر — «در عشق یار نیست مرا صبر و سیم و زر»

«الا آب چشم و آتش دل هر دو هست یار»

گفتم بخون بکش دلم ار زار مرا کشید — گفتم که مهر از من بیدل مبر بدید
از عمر زود سیر مگر بگسلم امید — «چون قامتم کمان صفت از غم خمیده دید»

«چون تیر ناگهان ز کنارم بجست یار»

پیمان مهر و دوستیش با دوست شد — از خاطرش محبت روز نخست شد
دل خون بهر آنکه ز تو گسسته شد — «اکنون که میوه‌ای نبانی یارت درست شد»

«در دل شکست امید که پیمان شکست یار»

NOTES

یادداشت

• تضمین غزل خواجه حافظ — ۱۹۵

باز آباد ان شود این ملک ویران غم مخور — هر چند از غصه یکسر خسته جانان غم مخور
هر دل غمدیده خواهد گشت شادان غم مخور — «یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور»

«کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور»

ناله زان بیداد گر کاتش بجانت بد مکن — هر چو شب تاریک ز نیسان غصه دوزخود ملن
حق ترا یاد شود پروانه دیو دد ملن — «ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن»

«وین سر شوریده باز آید بسامان دل مکن»

باز تابد مهر سوی دلشاد در انجمن — بر سر میثاق آید دلبر پیمان شکن
باز گیتی تازه رو گردد ز نسرین و سمن — «گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن»

«چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور»

گر غم طاقت گداز از خاطر شیدا نرفت — جان ار لب رسید و غصه از دلها نرفت
زندگی جز بر مراد خصم بی پروا نرفت — «دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت»

«دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور»

نقشبازی گر جوان و پیر [illegible] از راه افکند — از سر زرق و ریا در راه تو دامی نکند
تو بنو پیوسته از روی وریا سانی زند — «ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند»

«چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور»

گر بجان آماج بینی زدستی دم بدم — یا بجا هدر ریختن خون تو با تیغ ستم
صبر میباید ترا گردن براین رنج و الم — «در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم»

«سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور»

گوش اقبال ار رحیدی بود رام رقیب — هیرود ما شاد کامی یکسر ایام رقیب
گر حبیب افتاد حیدی به ستم آم رقیب — «حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب»

«جمله میداند خدای حال گردان غم مخور»

گر چه کس پایان کار خویش را آگه نبود — آدمی در راه هستی رنج‌ها را کشید
هر دراهی گر رسو از لطف مردان نا امید — «گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید»

«هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور»

مولوی بیهوده حال خویشتن مکش بدار — صبر کن بر تو نه سنی از عدوی زشتکار
دره تسلیم از سوی صداقت بگذار — «حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار»

«تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور»

سیمت وسلامت

چهارشنبه
۲
آذر
۱۱ ذیحجه
Wednesday
23
November

تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۱۰/۹/۶۴

۱۹۶

ساقیا نیست مرا غیر تو غمخوار دگر — جز قدح خاطر سودازده را یار دگر
غیر مستی نشوم در پی کردار دگر — «گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر»
«بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر»

تا دلی خسته دل از غصهٔ هجران ببرم — بهوای سر زلف تو پریشان ببرم
درد دل را چو بخواهم پی درمان ببرم — «خرم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم»
«تا زنم آب در میکده یکبار دگر»

کس ندیده‌ست درین رهگذران طربی — قسمت پیر خرابات شد این بادهٔ عنبی
زین رخ خود بیخبر از ساغر و تبی — «معرفت نیست درین قوم خدا را سببی»
«تا برم گوهر خود را به خریدار دگر»

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت — جان دلم با خط [illegible]
هر که [illegible] باخت — «[illegible]»
«حاش لله که روم من ز پی یار دگر»

گفت هجران برادر من [illegible] — سود کارم [illegible] دل تنگ شود
یار [illegible] — «گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود»
«هم بدست آورمش باز به پرگار دگر»

کاش جانم به لب [illegible] — بار اندوه ز دوش دل من بردارند
[illegible] — «عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند»
«غمزهٔ شوخش و آن طرهٔ طرار دگر»

آنچه [illegible] — ماجرای من سرگشته حیران گفتند
سرگذشت دل سودایی نالان گفتند — «راز [illegible] سر بسته ما بین که به دستان گفتند»
«هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر»

[illegible] — دارم آن عزم که [illegible]
هر زمان [illegible] — «هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت»
«کندم قصد دل ریش به آزار دگر»

گاه گویم [illegible] اندوه [illegible] — روزگار دلم [illegible] چراست
مونس جان [illegible] — «بازگویم نه درین واقعه حافظ تنهاست»
«غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر»

بیست و دو بیت

NOTES

یادداشت

پنجشنبه
۳
آذر
۱۲ ذیحجه
Thursday
24
November

تضمین غزل حافظ — تهران ۱۰/۱۱/۶۴

دگرم ز [illegible] سوز و گداز — گذشت چشم امیدم بروی خوبت باز
توئی که دل ببری [illegible] عشوه و ناز — «هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز»
«ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز»

[illegible] — [illegible] غم نخورند
هزار تیر بلا گر خورند غم نخورند — «روندگان طریقت ره بلا سپرند»
«رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز»

[illegible] طبیب — گرت هزار غم جانگزا فتاد نصیب
مگو بغیر غم عشق و در بلا شکیب — «غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب»
«که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز»

[illegible] — [illegible]
بدون عشق تو در زندگی صفائی نیست — «اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است»
«من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز»

[illegible] — [illegible]
[illegible] — «چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم»
«ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز»

فسون چشم سیاهت [illegible] — [illegible]
[illegible] — «چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت»
«که کرد نرگس مستش سیه به سرمهٔ ناز»

صفای خاطر دلدادگان [illegible] — [illegible]
چه غم رقیب اگر [illegible] — «بدین سپاس که مجلس منور است به دوست»
«گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز»

[illegible] — [illegible]
[illegible] — «غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد»
«در آن مقام که حافظ برآورد آواز»

تضمین غزل حافظ — تهران ۱۰/۱/۶۴

۱۹۸

چو عندلیب نشاطی ... آواز — که مرغ ... در پرواز
شکفت گلشن طبع بعشق آن گل ناز — «همین که دیده ببیند از دوست کرم باز»
«چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز»
ره وفا بسپار و طریق عمر بپوی — ... خاطر خود را بعشق ... بجوی
دیم چو رقیبان ... گمی — «نیاز مند بلا گو ... غبار مشوی»
«که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز»
مدام کار ... غم مشکل — براه وصل شود ... با طل
... — «... ای دل»
«که مرد راه ... از نشیب و فراز»
کجا ... کند عاشق — ببیش تیر بلا جان ... عاشق
... — «طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق»
«بقول مفتی عشقش درست نیست نماز»
... — ببند عشق ... جان در ... اسیر
... — «درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر»
«درین سراچه بازیچه غیر عشق مباز»
... — بگیر از ره یاری خبر ز اهل دلی
... — «نسیم ... بجز اهل دلی»
«که کرد ... به اهل دل ... باز»
... — که ره ببرد ... پرده عشاق
... — «قلندر ... عشق در حجاز و عراق»
«نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز»

تضمین غزل سعدی — تهران ۲۰/۲/۶۵

۱۹۹

هر آنکه دل ... درویش — از پریشانی احوال و خیال کم و بیش
... — «هر کسی راهی ... در سر و کاری در پیش»
«من ... هوای دل خویش»
چون گل تازه ... باشی — تازه روی ... باشی
همدم سرو گل ... باشی — «هر از ... که تو ... باشی»
«چون بیایی آمدی ای ... بیش»

یادداشت

NOTES

آتش جور فلک ... میسوزد — شمع آسا ... میسوزد
با دل سوخته ... میسوزد — «همچنان داغ جدائی جگرم میسوزد»
«مگرم دست ... دل ریش»
... — نو بهار طرب ... خندان منی
اگر جمعیت احوال پریشان منی — «با ور از بخت ندارم که تو مهمان منی»
شادی جان ... دلبر جانان منی
«خیمه پادشه آنگاه فضای درویش»
نتوانم ... همدم کس — جرم عشق تو ... همره کس
راز ... محرم کس — «زخم شمشیر غمت را ننهم مرهم کس»
«طشت زرینم و پیوند نگیرم بسرش»
در بر دوری من ... — خوش بده ... لعل شکر خای از مهر
... — «عاشقان ... از مهر»
«کافرانند ... کیش»
بخت در خواب ... — دیدار دلارام ... آسود
در بزم ... بود ... — «همه ... مطرب و ساقی وجود»
«جوشش ... چو نیش»
از غم ... سعدی — چهره شاهد مقصود ندیدی سعدی
... سعدی — «تو بآرام دل خویش رسیدی سعدی»
«می خورد ... بیگانه و خویش»
... — بیش چند آنکه مرا مدعیان طعنه زنند
... — «... معتقد ...»
«من چنینم ... اندیش»

تضمین غزل سعدی — تهران ۱۳/۱/۶۵

۲۰۰

... ای تو خوش — که بود خاطر آشفته ... تو خوش
هر الطاف ... تو خوش — ای ... تو خوش
«دلم ... شکر خای تو خوش»

جمعه
۴
آذر
۱۳ ذیحجه
Friday
25
November



شنبه ۵ آذر ۲۵۳۶
۱۴ ذیحجه ۱۳۹۷ - ۲۶ نوامبر ۱۹۷۷

شد جهان روز چو خورشید جمالت [illegible] / از بهار رخ تو گلشن جان رشک بهار
جلوه عارض تو کرد دو گیتی گلزار / «همه گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار»
«هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش»

[illegible] که بی تو مرا نیست قرار / هم تو ای مونس افتاده ز پا نیست گذار
غیر یادت بدل خسته نباشد گذار / «دور عشق که از سیل بلا نیست گذار»
«کرده ام خاطر خود در ابتنای تو خوش»

هر چه نالم [illegible] / با بیماری رنج بر دیده ما گلزاری
گر چه [illegible] شیوه مردم داری / «شکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری»
«میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش»

کی چو من در سودای تو شوریده بسیست / یا چو من [illegible] از دو جهان بیخبریست
یا که در وادی حیرت [illegible] / «در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست»
«میرود حافظ بیدل به تولای تو خوش»

۲۰۱ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۲/۱۱/۵۹

خسته جانی که برآید ز دل زار فغانش / طاقت هجر نباشد ز درد خویش امانش
[illegible] / «هر که سودای تو دارد چه غم از سود و زیانش»
«نگران تو چه اندیشه و بیم دگرانش»

ستمگار [illegible] / نکند شکوه اگر زخم زنی بر دل ریشش
نبود هیچ اندیشه [illegible] / «آن نه عشق است که [illegible] که بگیرد پی خویشش»
«وان سر وصل تو دارد که ندارد سر جانش»

[illegible] / جوی درمان دل [illegible]
[illegible] / «هر که از یار تحمل نکند یار مگوییش»
«وانکه در عشق ملامت نکشد مرد مخوانش»

گرچه دور از نظری هر نفس در نظر آیی / نکند خاطر بدل هیچ گلم گر برآیی
در جنت بگشاید برخم گر ز در آیی / «خفته خاک لحد را تو که ناگه به سر آیی»
«عجب ار باز نیاید به تن مرده روانش»

یار را بود ز خاطر دل دیوانه ببندت / هر که شد بسته مهر تو [illegible]
همه خواهند که سر در قدمت [illegible] / «شرم دارد چمن از قامت زیبای بلندت»
«که سوده ست همه عمر چنین سرو روانش»



Saturday 5 Azar 2536
26 November 1977

NOTES یادداشت

هر چه فرمان رسد از عشق تو عاشق نبرد / ور دلش خون کنی از دست تو دل باز نگیرد
زنده دل [illegible] / «عهد ما با تو نه عهدی که تغیر بپذیرد»
«[illegible] رسد با دگرانش»

در پریشانی حالم [illegible] / هر چه نالیدم از اندوه فراقت نشنیدی
وز سر مهر [illegible] دل عاشق نرسیدی / «چه گنه کردم و دیدی که تعلق ببریدی»
«بنده بی جرم و خطایی ز صوابست مرانش»

دل تنها شد آسوده ز هجر تو دلم / [illegible]
[illegible] / «نرسد ناله سعدی بکسی در همه عالم»
«که نه تصدیق کند از سر سوز است فغانش»

۲۰۲ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۳/۴/۶۰

یا من آزرده دل خسته [illegible] باش / غمخوار [illegible] بیدل و بی نام و نشان باش
زانسان که [illegible] / «[illegible] ز دل تنگ [illegible] باش»
«وین سوخته را محرم اسرار نهان باش»

در میکده عشق حریفان بخروشند / از جام محبت همه دم باده بنوشند
[illegible] / «زان باده که در میکده عشق فروشند»
«ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش»

از شوق جمالت [illegible] / [illegible] سودای رخ ما رهبر [illegible]
[illegible] / «دلدار که گفتا بتوام دل نگرانست»
«گو می رسم اینک به سلامت نگران باش»

آسایش خاطر [illegible] / یک لحظه مرا از غم و رنج گران بخش
[illegible] / «خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش»
«ای درج محبت بجهان مهر و نشان باش»

تا راه دگر [illegible] یاری نگزیند / تا [illegible] خاک ره وی دیده بچینید
تا در [illegible] دلم [illegible] ببیند / «تا بر دلش از غصه غباری ننشیند»
«ای سیل سرشک از عقب ناله روان باش»

پرهیز کن از خصم جفاجوی بد آئین / صافی دلی آئین کن و پرهیز [illegible]
آئینه صفت [illegible] / «حافظ که طلب میکند آن جام جهان بین»
«گو در نظر آصف جمشید مکان باش»

شنبه



آذر
۱۴ ذیحجه
Saturday
26
November

۲۰۳ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۴/۸/۶۴

به روشنی که بود در رسائل بلبلان نخشش / زبر میان سمن خرمتر فتاده نقش
چو بلبل از نواخوان هزار لحن زنش / «رها نمیکند ایام در کنار منش»
«که داد خود بستانم ببوسه از دهنش»

درست چون تو تجلی گل گلشن ایام / زعشق میبرد از جان بلبلان آرام
بجلوه در بود باغ ارغند پیدا م / «ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام»
«برفت رونق نسرین باغ و نسترنش»

جلوه و صف قدان را در نیکو / رخی که نیست چنو گل بگلشن مینو
همین قوام گفتم از آن قد دلجو / «غلام قامت آن لعبتم که بر قد او»
«بریده اند لطافت چو جامه بر بدنش»

قدم نکشیده این درد چنین بالان نه / بنازی بای بچشم من پریشان نه
قدم بباغ به بیدار سرو ریحان نه / «ولی بحکم نظر پای در گلستان نه»
«که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش»

دمید چون که دل و باد گلستان شد باز / ببوستان چو نوا خواند مرغ خوش آواز
چنین سرود دلی عندلیب دستان ساز / «خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز»
«که برکند دل مرد مسافر از وطنش»

صبا گشوده گره چون ز طره سنبل / فکند نعره بلبل ببوستان غلغل
گرفت لاله دو باره بدست ساغر مل / «عزیز مصر چمن شد جمال یوسف گل»
«صبا بشهر در آورد بوی پیرهنش»

فتاد چون بتماشا ترا بباغ گذار / شکفت غنچه صفت گل ز شرم تو رخسار
بجلوه ای رخ خود تو رنگ باغ و بهار / «شگفت نیست گر از غیرت تو در گلزار»
«بگرید ابر و بخندد شکوفه بر چمنش»

بد منفعت که ترا شیوه گشت جلوه گری / طریق ناز بدینسان که دمبدم سپری
سزد که از دل تنها قرار و صبر بری / «در این روش که توئی گر بمرده بر گذری»
«عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش»

بیت بیت

NOTES
یادداشت

۲۰۴ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۶/۸/۶۴

نه بهار رخ حرفه‌ای رها میباش / زکار رسته بمستی گره‌گشا میباش
چو مرغ نغمه‌گر از شور در نوا میباش / «بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش»
«به بوی گل نفسی همدم صبا میباش»

روان غمزده را شاد با می‌پرستی کن / صلاح دل که به سودای خام خستی کن
بروی یار شاد عبادت هستی کن / «نگویمت که همه ساله می پرستی کن»
«سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش»

سحر چو عارض گل بوسه‌گاه ژاله کند / بباغ لاله می سرخ در پیاله کند
هوای باده کشی گل بجام لاله کند / «چو پیر سالک عشقت به می حواله کند»
«بنوش و منتظر رحمت خدا میباش»

چرا به‌دنبال هر همنوا هم نفسی / کجا به رخ بباغ جهان زخار و خسی
گمون که رسته‌ای از دامگاه بلهوسی / «اگرت هواست که چون جم به سر غیب رسی»
«بیا و همدم جام جهان نما میباش»

مدام بیهوده گرد خیال جان برآن / قدم براه طرب نه در آشکار و نهان
بکام تو نرود چرخ اگر مشو نالان / «چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان»
«تو همچو باد بهاری گره‌گشا میباش»

زکشت عمر دو صد اجر جفا اگر دروی / بکلی از پی هر چه بیشتر بدوی
زنا امیدی حسرت ملول تا نشوی / «وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی»
«بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش»

بجز بکوی محبت روان مشو حافظ / مگر زجام صفا شادمان مشو حافظ
زلطف اهل نظر در گمان مشو حافظ / «مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ»
«ولی معاشر رندان پارسا میباش»

۲۰۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۳/۹/۶۵

رقیب از بوی زلفش مست و مدهوش / مرا نبود نصیبی زان بر و دوش
دلم از آتش رشک است در جوش / «ولی را است حسرت بر بناگوش»
«ولی با آنکه میخواهد هم آغوش»

تو در آغوش یاری مست و شادان / منم در تب از بیداد هجران
سزد گر درد من از تست پنهان / «ندانند دوش بردوش حریفان»
«که تنها مانده چون خفته از غمش دوش»

یکشنبه
۶
آذر
۱۵ ذیحجه
Sunday
27
November



عیان باشد چو مهر روی جانان   نظر باید بسوی پیدا و پنهان
ندیدارش کجا بوعده بتوان   «هرآنکو بنگرد روی از عیبوستان»

«دراگوی برقعی بر خویشتن پوش»

دلم سالها بدان انگو جمالست   اگر چه دولت وصلش محالست
بجانم حرز زبان شوق وحالست   «نشانی زان پری تا دو خیالست»

«نیاید خوار این دیدانه باهوش»

ندانم من که بودم چشم از یار   در آن سیم جفا ازوی چو صد بار
خدا را از سر من بحث بردار   «مرا در خاک راه دوست بگذار»

«بروگو دشمن اندر خون من کوش»

بجان جویان جانان سعدی   بسودایش پریشانست سعدی
بجور دولت ز یادانست سعدی   «نه یاری سست پیمانست سعدی»

«دکه عهد تمنی کند یاری فراموش»

۲۰۶ • تضمین غزل حافظ   تهران بامداد ۱۰ را ۱۳۹۵

چو تافت چهره چون آفتاب تابانش   ز ظلمت غصه دل آسوده دیده باپاش
نگاه گشت و تماشای باغ و بستانش   «چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش»

«بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش»

خوش آن زمانکه بدان چهره او فتد نگهم   وصال دوست بیفتد نصیب گاه دلم
بدین امید که از بند غم دمی برهم   «کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم»

«که دل چه میکشد از روزگار هجرانش»

کسی که مهر برخساره ملوی تو بست   امید بست بهستی اگر بسوی تو بست
همیشه رشته جانرا بتار موی تو بست   «زمانه از ورق گل مثال روی تو بست»

«ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش»

فروغ مهر بجان و دل کسی بدمید   که در جمال تو با دیده حقیقت دید
وگرنه هیچ زبان دل بدلستان نرسید   «تو خفته ای و نشد عشق را کرانه پدید»

«تبارک الله ازین ره که نیست پایانش»

نشان دلی که ز دلدار بی نشان خواهد   کسیکه دولت دیدار دلستان خواهد
جلوه نگذرد از جان چو دوست جان خواهد   «جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد»

«که جان زنده دلان سوخت در بیابانش»

NOTES

یادداشت

بگوی یار دلارام چونکه پای نهم   وگر بدست رسم روز غم فراق رهم
دوباره برگل رخساره غنچه ترکلهم   «بلیم آنسر زلف بدست خواجه دهم»

«که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش»

۲۰۷ • تضمین غزل سعدی   تهران ۲۶/۶/۶۴

کسی که هست امید وصال جانانش   چه غم که سوخت دل و جان بداغ هجرانش
بسوی وصل از اندر دوا رهد جانش   «خوش است درد که باشد امید درمانش»

«دراز نیست بیابان که هست پایانش»

بار زند لبم تا نه روی زان گل تر است   هنوز در سر من شوق آن قد دلبر است
گرت بجان هوس وصل آن نگار است   «نه شرط عقل بود با کمان ابروی دوست»

«که جان سپر نکنی پیش تیر باران ش»

گرت هوای گل روی دلستان باشد   امید دیدن دلدار مهربان باشد
چه غم کنار ای از آن گل تر ایجان باشد   «عدیم را که تمنای بوستان باشد»

«ضرورتست تحمل ز دوستان بانش»

فراق بهره از آن لب که خواهش باد   ز زهر غصه لبالب مدام جامش باد
ز دیده از ورق روزگار نامش باد   «و وصال جان جهان یا حق حرامش باد»

«که التفات نبود در جهان و در جانش»

بصدق آنکه براه دعا و مهر شتافت   فروغ مهر و فتش بر ضمیر مردم تافت
چو مهر حق بدل و جان بر استی رهیافت   «ز کوی روی نشاید شما امیدی تافت»

«گمینه آنکه بمیرم بر در بیابانش»

اگر فا بکنی یا جفا خوشست مرا   که صبر بر ستمت میتوان بپاس خفا
کنونکه از تو شدم پای در دام بلا   «اگر ادا از تو مرا هم خوار تیر جفا»

«جفاست گر مژه برهم زنم زپیکانش»

چو مهر طلعت تو شمع انجمن باشد   جمال روی تو پیرا به جان من باشد
مرا بعشق تو لی بیم جان و تن باشد   «حریف را که غم جان خویشتن باشد»

«هنوز لاف دروغست عشق جانانش»

شدم بعشق دلارام آنچنان رسوا   که نام من همه جا شهره شد بدین سودا
مگر خرده شدم چونکه بیدل و شیدا   «حکیم را که دل از دست رفت و پای از جا»

«مبر صلاح توقع مدار سامانش»



دوشنبه
۷
آذر
۱۶ ذیحجه
Monday
28
November

۲۰۸ • تضمین غزل حافظ — یکشنبه شب ۹ر۱۱ر۵۶

مدام زار بگریم بشام تیره خویش — بسوز و سازم و وارم چو شمع بیش از بیش
عجب مدار ببینی مرا چو در تشویش — «دلم رمیده شد و غافلم من درویش»
«که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش»

بسی بجاست که بر جان خویش میلرزم — بجان زنده‌دلی جانان خویش میلرزم
چو شعله بر دل سوزان خویش میلرزم — «چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم»
«که دل بدست کمان ابروئیست کافرکیش»

نبرده بهره ز هستی درین دو روز حیات — کشیده بار ندامت بجان همه اوقات
زدام گاه حوادث نجسته راه نجات — «خیال حوصلهٔ بحر می‌پزد هیهات»
«چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش»

سزد که در طلب جنی دلی نشوی — اسیر دام جنین خصم پرفتنی نشوی
غمین مباش چو با سیم و زر غنی نشوی — «ز رنگ حادثه خواهی که منفعل نشوی»
«مشو بیان تو از رو تو در پی کم و بیش»

همی بخرمن هستی شرر فکنده روم — ز غصه خویشتن از پای در فکنده روم
بنای آرزوی خویش بر فکنده روم — «بکوی میکده گریان و سرفکنده روم»
«چرا که شرم همی آیدم ز کردهٔ خویش»

ببند بار و فراهم بدار زاد سفر — که رخت باید بستن ازین سرای دو در
گذر براه حق و از سر جهان بگذر — «نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر»
«نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش»

برآمد از آن یار بیوفا حافظ — مساز جان بغم هجر مبتلا حافظ
هوای وصل بسر بردی چرا حافظ — «بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ»
«خزانه‌ای بکف آور ز گنج قارون بیش»

۲۰۹ • تضمین غزل سعدی — تهران ۴ر۱۰ر۵۶

هزار بار براند مرا از در خویش — من آن نیم که کشم ترک مهر دلبر خویش
سخن مرا بشنید چنین ز باستم خویش — «گرم قبول کنی ور برانی از بر خویش»
«نگردم از تو گر خود فدا کنم سر خویش»

چه باک خاطر من گر ز مهر ننوازی — مرا در آتش غم همچو موم بگدازی
دمی بحال اسیر غمت نپردازی — «تو دانی ار بنوازی و گر بیندازی»
«چنانکه در طلبت آید برای انور خویش»

Tuesday 8 Azar 2536
29 November 1977

سه‌شنبه



آذر
۱۷ ذیحجه
Tuesday
29
November

NOTES

یادداشت

بدست غصه دلم هر چه بیش بسپاری — به بیوفائی و بیداد جان من آزاری
هنوز جا بدل بیقرار من داری — «اگر برانی و خویشم بحکم بگذاری»
«خیال روی تو نگذارم از برابر خویش»

هزار بار اگر آتشم بجان بزند — بخشم نخل امیدم ز بیخ و بن بکند
بجور دست گشاید مرا زپا فکند — «مرا نصیحت بیگانه منفعت نکند»
«که راضیم که جفا بینم از ستمگر خویش»

ره نظر بجمالت نمیتوان بست — مرا تو جانی و هرگز توان ز جان بگسست
دلم بجز تو نخواهد بمهر کس پیوست — «حدیث صبر من از روی تو چنان شکست»
«که صبر طفل بشیر از کنار مادر خویش»

گرم بخرمن هستی شرر بیندازی — مدام جان مرا در خطر بیندازی
نعالم از تو مدام اگر بیندازی — «روا است گر همه خلق از نظر بیندازی»
«تو هیچ خلق نبینی بحسن منظر خویش»

نثار مقدم تو تا که گوهر افشانم — چگونه جان که ز دو دیده تر افشانم
دهد چو دست که در پای تو سر افشانم — «بعشق روی تو گفتم که جان برافشانم»
«دگر نشرم درافتادم از محقر خویش»

کجا رسم بوصالت درین دو روز حیات — که با رقیب ستم میرود هزار دمات
ز غم اگرچه وصال تو هست راه نجات — «تو سرو قصهٔ سعدی درآوری هیهات»
«ز همی خیال که من کرده‌ام مقصود خویش»

۲۱۰ • تضمین غزل سعدی — تهران یکشنبه ۱۱ر۱۲ر۵۶

نرمتر از برگ گل افتاد ظریف تنش — هست روی خوبتر از لاله زار ادنش
دلبری که چهره بیدا شده صفای لطف تنش — «چون برآمد ماه خردی از مطلع پیراهنش»
«خشم بدر الفتم الحمدی بدم پیراهنش»

یار گردد مهربان گر یار گردد روزگار — هر زمان باشد بمهرش خاطرم امیدوار
حالیا دل بسته‌ام بر مهر آن زیبانگار — «تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زینهار»
«دست او در گردنم یا خون من در گردنش»

گر دو ماه عارضش از دلربائی ها لائیست — نرگس اغوا گرش در دلبری همتا لائیست
چون گل رخسار آن دلبر کجا لاله لائیست — «گر چنین گوید مرا هم نگر رویش لاله ایست»
«لا اتفوا باید برون کردن زبان چون سوسنش»



بازبینیان دلبر به عهد چون ساغر کنند — خرمن اندوه من یکباره در آذر کنند
آنکه دامان از کف دلدار بهشتند (؟) گر کنند — «آستین یا زنخدان (؟) مشکیان از غم در کنند»
«چون توانم رفت چندین که چون دل در آتشش»

هر سازم بیش جانا هر که سازد جورش — شاکرم زانکه آید آتش باشد یا آتشش
تا مرا اندر کشت آتش عنا در کششش — «من بسیل دو چشمان گرد (؟) ...»
«دشمنی آن کس در جان دارم که دارد دشمنش»

گرچه یا کامم نبسند یا دلی کامکار — نشکند یا رب کلیم (؟) جز نیش در یا جار
گردش پرگار دوران یاد ادرار و مدار — «گرتنم موئی شود از هست جور روزگار»
«برون آسا نیز بودکاین شعله موئی بر تنش»

کس ندیده است و نبیند هیچ روی خرم و — گر رخ صافی دل او درش لبی یا لرزه خو
در فرغ بخت ی بودها نشد هیچ آرزو — «تا چه در رفت آنچه جز آنا نده ام در پیش او»
«صبحی از مشرق همی تابد تلی از روزنش»

گربه پیشان دلربی را لا ز شادان کنند — بزم عاشق از گل و رنگ گلزاران کنند
هوس یکسر دور از جان گرفتاران کنند — «بعد از این ای یار اگر تفصیل هشیاران کنند»
«گر عدو آنجا نام می بینی و تلم بر سر زنش»

۲۱۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸ / ۴ / ۶۶

دل سودائیم باشد به وصل تو بجان مایل — بگو شد و دره وصلت زهی زین سعی بیحاصل
بکام سید کی آرد دل گشتش مهر تو زایل — «گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل»
«گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پای از گل»

به بیهاخی رجاپان از غم عاشق بیگاهی — از احوال دلارام نبینی هرگز آگاهی
شتی افتاد وجران چون بکوی دوستان آهی — «ایا باد سحرگاهی گر این شب روز میخواهی»
«از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل»

ره و ردم با خبر گشتند خلق از قهر تا ماهی — ولی زین ماجرا آن بیوفا راهست آگاهی
شنوده افغان و خیزان جان بکوی دوستان آهی — «ایا باد سحرگاهی گر این شب روز میخواهی»
«از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل»

از آن پیمان شکن جز بیوفائی بر نمیاید — طریق دشمنی با دوستان پیوسته بنماید
بفرمان محبت صبر بیداد دوری باید — «گر او سر پنجه بگشاید که عاشق میکشم شاید»
«هزارش صید پیش آید بخون خویش مستعجل»

گر فته است گرچه یار سنگین دل یکی بی من — بدو شاد است دشمن زنادل و از دو عین من
نیاید یاد یار از حق دل یاری خواهدی من — «خلاف عقل و دین گروهی همنشین من»
«بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل»



NOTES

شوق وصل وی عاشق زنده دل خرم داند — که طاقت رفت از جانش صبوری چون تواند
ز اندحال وی ناصح نصیبش نان حسب خواند — «اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند»
«شتر جائی بخوابد کو لیلی را بود منزل»

خوش آن رندی که پیوسته طریق مهر بنماید — جفا هر چه فزون بیند ز مهر دوست افزاید
بسوی عشق روی آورد گرت در جان صفا باید — «ز عقل اندیشه ها زاید که مردم را بفرساید»
«گرت آسودگی باید برو عاشق شو ای عاقل»

دلم بگسست از جان و هر جز مهر بنما شوید — اگر خواهد گلی بوید ز گلزار وفا بوید
و گر گوید سخن از حسن روی گلرخان گوید — «مرا تا پای میپوید طریق وصل میجوید»
«بهل تا عقل میگوید زهی سودای بی حاصل»

چنان سعدی بگیتی نغمه پردازی کجا آید — بشعرش هر که ره بیرون نقش غم از سینه بزداید
غزلسازی دگر چون وی کجا با نام خواز آید — «در این معنی سخن باید که جز معنی نیارآید»
«که هر چه از دل برون آید نشیند لاجرم بر دل»

۲۱۲ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۲ / ۴ / ۶۴

خواهی از رشته اندوه اگر آزادم — یاد آنی که کنی بار دگر دلشادم
آنکه در شیوه های تو اسیر افتادم — «زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم»
«ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم»

پاس ارباب وفا هیچ ز یاد مبر — منفکن از سر رنگ سجان و دل عاشق آذر
غافل از حال دل من چه گذشت تا سحر — «می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر»
«سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم»

هم از آن روز که مهر تو بجان افکندم — دل بتو دادم و مهر از همه کس بر کندم
خواهی آزاد گر از بند بلا یک چندم — «از لوح حلقه مکن تا نکنی در بندم»
«طره را تاب مده تا ندهی بر بادم»

نیست فکری بغیر از تو بکس اندیشم — شد بیادت بدل اندوه فزون از بیشم
بینی اکنون که و فارسم محبت کیشم — «یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم»
«غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم»

از در خویش مرانم دل شیدا را — ترک یاران وفاجوی مفرما یارا
نگه از من مگر از آتش غم دل آرا — «شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را»
«یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم»

۲۱۳ ه تضمین غزل حافظ — تهران بامداد ۲۰/۱۰/۶۶

من از آن روز که از مادر لیلی زادم — سر و جان در سر سودای محبت دادم

هر چه جز درس وفا یکسره شد از یادم — «فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم»

«بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم»

جان من دلشدهٔ کیست بجمع عشاق — و بیلبا خلق که در آفاق طاق

ای به دیدار تو عاشق دل و جان مشتاق — «طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق»

«که درین دامگه حادثه چون افتادم»

با غم عشق بتان کی سر و سودایم بود — یاد آشفته‌سری خاطر شیدایم بود

جای آسوده مرا فرقتهٔ فردوس بود — «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود»

«آدم آورد درین دیر خراب آبادم»

حالیا با غم عشق دلم اسیر کار — که بجان درهم گیسوی نگار است دیار

تا چنین بود در عهد مرعشق دلدار — «نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار»

«چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم»

هر کجا بود غمی بر دل خونینم تاخت — دست بردم بستم چرخ ز پایم انداخت

زآتش غصه جهان سوزم و چون دود بلند — «کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت»

«یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم»

شمع تو و من سوخته پروانهٔ عشق — گشته‌ام یکسره سرگشته و دیوانهٔ عشق

تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق — «حاصلم خون دل افتاد ز پیمانهٔ عشق»

«هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم»

تا نظربازی و شوریده و عیاش سراست — هر چه آید بسرم از ستم عشق رواست

بیت جانسوز حافظ چنین گفته گواست — «گر خورد خون دلم مردمک دیده سزاست»

«که چرا دل بجگرگوشهٔ مردم دادم»

۲۱۴ ه تضمین غزل سعدی — تهران ۱۴/۱۰/۶۴

سر اخلاص بپای بت صفا بنهادم — دره مهر و وفا گوهر هستی دادم

ای دلم شاد و شوخی بی‌نگار شادم — «من از آن روز که در بند توام آزادم»

«پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم»

ناله‌ام در دل سنگ تو اثری نکند — چشم تو سوی من از لطف نظری نکند

الله جز وصل این شام سحری نکند — «همه غمهای جهان هیچ اثر می‌نکند»

«در من از بسکه بدیدار عزیزت شادم»

پنجشنبه

۱۰

آذر

۱۹ ذیحجه

Thursday

1

December

NOTES

یادداشت

جز بسودای تو از شوق الست نام هیچ — جز ره دوستی و مهر تو فرمانم هیچ

جز بیادت نشود شاد دل آرام هیچ — «دانی از دولت وصلت طلب دارم هیچ»

«یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم»

چاره رنج نهای رحمت و جان دیتی — نشکنم عهد وفا گرچه تو پیمان شکنی

نیست روزی که بجان آتش غم نزنی — «به وفای تو که از آن روز که دلبند منی»

«دل نبستم بوفای تو و در بند افتادم»

روی دلجوی تو خوشتر ز گل و نسرینست — بتماشای رخت شاد دل انجمنست

تو نگارا هزاری که چو تو نوزنست — «تا خیال قد و بالای تو در فکر منست»

«گر خلایق همه سروند چو سرو آزادم»

گرچه ای ماه بیمهریم از ما گسلی — گرچه رنج طربم از دل خونین بکنی

گرچه یاد از من سرگشته بیدل نکنی — «سخن راست نباید که بشیرین سخنی»

«وین حکایت که تو شیرین دهنی فرهادم»

کودکی چهر درزند چه چیده افلاک — گل کند پیرهن از رشک گلزار دیت چاک

الله و حسن تو نگنجد بخیال و ادراک — «دستگاهی که نه دریای توام جز خاک»

«حاصل آنست که چون طبل تهی پر بادم»

من نه آنم که توانم رهم از بند محن — یا رود از دل خون گشته مرا رنج کهن

اینقدر هست که در دیده چو روز روشن — «می‌نماید که جفای فلک از دامن من»

«دست کوته نکند تا نکند بنیادم»

کوته از دامن من نیست دگر دست اجل — خانهٔ عمر مرا روی نهاده است خلل

وقت آنست که بنشیند ز دلم نقش امل — «ظاهر آنست که با سابقهٔ لطف ازل»

«چه سودی بکند تن بقضا در دادم»

گر بسوزم دل و جان را بجدائی چه کنم — گر بدامان نکنم اشک سودا را چه کنم

نکشم یا بدل این رنج گران را چه کنم — «ور تحمل نکنم جور زمان را چه کنم»

«داوری نیست که از وی بستانند دادم»

قسمتم از غم جانکاه شد از روز نخست — کس درین ملک دل فارغ آزاده نجست

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است درست — «نقش مهر تو نتوان همه گه از خاطر جست»

«نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم»

۲۱۵ تضمین غزل حافظ

تهران ۸/۱/۶۴

تا دل خود را از دست غمش پرخون کنم — خاطر آسوده دیگران چشم پرافسون کنم
بالله که گر یادی از آن لعل آتش‌گون کنم — «دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم»
«گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم»

یار سیمین‌تن رسید از دست چون بر من بچشم — بلبل مستانه از آن بیرون شد زین گلشن بچشم
خواست جان عاشق شوریده را کشتن بخشم — «قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بخشم»
«دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم»

الفت دیرین و پاس دوستی منظور دار — خانه ویران امید مرا معمور دار
خاطر غم‌پرورم با بزرگی مسرور دار — «نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار»
«عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم»

روز و شب هر سه از بیم جان و دل با اشک و آه — تا لایق باشم این کعبه را آیم گواه
گوئیا جانم نخواهد رست از غم هیچگاه — «زردروئی می‌کشم زان طبع نازک بیگناه»
«ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم»

می‌پسندد تا ز رو نالان یار ما را تا بکی — می‌برد از یاد پاس آشنا را تا بکی
بگذراند دلستان از حد جفا را تا بکی — «ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی»
«ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم»

برنخواهم داشت یکره دست از دامان دوست — چشم پوشم یکسره از جاه بر سر پیمان دوست
کی رسد تا راه جویم در سراپستان دوست — «من که ره بردم به گنج حسن بی‌پایان دوست»
«صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم»

بیدل آشفته سامان را آبادی شاد کن — چون دلش را بند غم بینی ز غم آزاد کن
لحظه‌ای شیرین من لطفی بدین فرهاد کن — «ای مه صاحب‌قران از بنده حافظ یاد کن»
«تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم»

۲۱۶ تضمین غزل سعدی

تهران ۱۴/۱/۶۴

چه کوری خرد در من که چه رود در عشق بشتابم — ز سر میخیزدم آتش ز دیده می‌رود آبم
چه شد تا ره نمی‌جویم به چشم خونفشان خوابم — «نه اندر خورد خود بینم که دیگر ره برم تابم»
«به دامانت رسد دستم که من طاقت رفتن ندارم»

مرا تا شد به لب عشق آن آرام جان باقی — بجان را خسته باشد این نگران باقی
بعشق آتشین سرگشت این کشور روان باقی — «تنم فرسود و عقلم رفت و عشقم همچنان باقی»
«دگر جانم دریغ آید نه عشاقم که کذابم»

مرا لیقت تا در صحرای بی‌پایان — بجان دیوانه عشقم نخواهم گشت فرزانه
بمستی تا رهم از غم دل شیدای دیوانه — «بیا ای لعبت ساقی بگو ... چند پیمانه»
«دگر چون میهمانی نخواهی یافت سیرابم»

NOTES — یادداشت

رسد چون عشق بی‌تن باشد ارزانی مرا — سر جانبازیم باشد بعشق یار افسونگر
بدین سان دم بخواهم داد جان در پای آن دلبر — «مراد از دنیی و عقبی همینم بود و نه دیگر»
«که پیش از رفتن دنیا دمی با دوست دریابم»

مگر آسایش خاطر فراهم آیدم یکدم — رهم از رنج طاقتگاه و یا بیجا دل خرم
بیابم خاطر سرگشته را دمساز دیدارم — «سر از بیچارگی گفتم نهم شوریده در عالم»
«دگر ره پای می‌بندد وفای یار اصحابم»

لبی آشفته تا کی از سر بیداد لا را — شکیبائی بخشی بیدلان ناشکیبا را
و آن‌گهم گفتم تا چند این شتاب شیدا را — «نگفتی بیوفا یارا که دلداری کنی ما را»
«الا گر دست میگیری بیا کز سر گذشت آبم»

بیا در مروت یک زمانی ... — که بر چرخ امیدی آفتاب عالم افروزم
نگر اشک قوی انگارم بشنو فریاد جانسوزم — «ز مشتاقی جهان برگی بیا ای یار دلسوزم»
«دعا مانند تا رنگی بتابد بر ... تابم»

۲۱۷ تضمین غزل سعدی

تهران پنجشنبه ۲۴/۱/۶۴

فرخنده روزگاری با وصل یار دارم — شکر و سپاس یزدان خوش روزگار دارم
لبی ز گلعذاری رنگ بهار دارم — «با آنکه شراب دوشین در سر خمار دارم»
«در باغ وصل جانان گل در کنار دارم»

گل در کنار دارم شاد از لب گلستانی — در دل غمی ندارم از لطف دلستانی
با شمع شور و غوغا چون مرغ نغمه‌خوانی — «از سرمست اگر بسودا ... جانی»
«عیبم مکن که در سر سودای یار دارم»

هر دم بپای مستی راه طرب سپردم — درمان پذیر آمد با یاد دوست دردم
با ساقی رخ تو مردم چه باده خوردم — «ساقی بیار جامی کز زهد توبه کردم»
«مطرب بزن نوائی کز توبه عار دارم»

شوریده در ره عشق ... — دست از جان فرو شوید ...
او خواست درد ... خواهی اگر شود به — «از سیلاب نیستی را سر در وجود من نه»
«کز خاکدان هستی بر دل غبار دارم»

باشم بهر چه بینی در کار عشق نادر — در هر بلا از آن جرم حجت نه صابر
تا چشم دل بروی دلدار گشت ناظر — «سعدی شبی تاب غیرت نقش نگار ... ظاهر»
«کاندر سراچه دل نقش و نگار دارم»

سرگشته در هوایت باشم ولی نهانی — بر من دلت نسوزد در آتشم نشانی
خواهی گرم دل و جان ز اشتیاق رهانی — «پرگار وار گردد چندم بسر دوانی»
«سرگشته ام ولیکن پای استوار دارم»

تا بر شکیبم از جا خواهی یار گیرد — هردم بپای دل دور از نگار گیرد
مشکل که دل اسیری زان طره وار گیرد — عقلی تمام باید تا دل قرار گیرد
«عقل از کجا و دل کو تا برقرار دارم»

بیتو رود ز سودا گر سر کوی سعدی — بر راه و در بر شد آه و فغان سعدی
[illegible] سعدی — «[illegible] کز عشق شد دل و جان سعدی»
«تا بامداد محشر در سر خمار دارم»

۲۱۸ • تضمین غزل حافظ — تهران ۶۳/۱۲/۱۹

خوشی دارم ز تو [illegible] رفعت میکنم — هردم بر بام دولت رفیع دولت میکنم
خویشتن را بنده ارباب حکمت میکنم — «روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم»
«در لباس فقر کار اهل دولت میکنم»

تا بیابم [illegible] کام — یا بوصل دولت بینم زندگی را مرام
تا ز ما نی گردد آن طایر [illegible] دام — «تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام»
«در کمینم و انتظار وقت و فرصت میکنم»

دشمنی گر شود [illegible] سخن — خوش بود گر بشنوی از دشمنان سخن
دی شنیدم از لسان [illegible] سخن — «واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن»
«در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم»

شقه [illegible] گشته پیوسته دل اسیر [illegible] — تا کجا سعدی [illegible] دیدن رخ دلجوی دوست
آرزومندم که جویم راه در مشکوی دوست — «با صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست»
«وز رفیقان ره استمداد همت میکنم»

هرکه پابند محبت شد کجا از غم رهاست — راحت [illegible] جز هر سو که رنج جانگزاست
گرچه ما دوری [illegible] قدر رهاست — «خاک کوی دلبرم راه و غمزه اش تیر بلاست»
«یاد دار ای دل که چندینت نصیحت میکنم»

باشم از [illegible] ای کریم پرده پوش — سوزدم [illegible] غم دل و جان ای کریم پرده پوش
نیست رازم از تو پنهان ای کریم پرده پوش — «دیده بدبین بپوشان ای کریم پرده پوش»
«زین دلیریها که من در کنج خلوت میکنم»

NOTES — یادداشت

۲۱۹ • تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۹/۲۹

با دل غم زده و حال تباه آمده ایم — جانب حضرت بصد ناله و آه آمده ایم
گر بپرسی ز چه رو اینهمه راه آمده ایم — «ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم»
«از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم»

زده بر دفتر هستی ز سر صدق قلم — در ره عشق نهاده بصفا صدق قدم
ز خود بیخبر و فارغ از اندیشه کم — «رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم»
«تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم»

یکسره برده ز خاطر گل و ریحان بهشت — روی بر تافته از حوری و غلمان بهشت
دل بریده ز بهاران گل افشان بهشت — «سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت»
«بطلبکاری این مهرگیاه آمده ایم»

گرچه بودیم دگر از جان حق نشین — قدر [illegible] فردوس برین
گشته از دولت مهر تو چنین [illegible] — «با چنین گنج که شد خازن او روح امین»
«بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم»

شرمساری بد [illegible] لطف تو از کرده [illegible] — با چنین بار خجالت [illegible]
چشم بخشش ز تو ای [illegible] بار [illegible] — «لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست»
«که در این بحر بلا غرق گناه آمده ایم»

ای سرا پا کرم و لطف [illegible] — جرم این سوختگان بنگر و نادیده شمار
بار سر [illegible] با مگذار — «آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار»
«که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم»

زنگ [illegible] و قدم [illegible] صدق و صفا — دلق پشمینه بکن دور شو از ریب و ریا
راه اخلاص بپیمائی اگر چون تنها — «حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما»
«از پی قافله با آتش و آه آمده ایم»

۲۲۰ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۹/۳۰

نصیب گشته [illegible] ز باغ امید برگ و برم — برفت [illegible] ز دل آه چو دلستان ببرم
به دیده بافت [illegible] سحرم — «یک امشبی که در آغوش شاهد شکرم»
«گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم»

ز دست مدعی جانان غم هلاکی نیست — دگر ز تیغ ستم جان چاک چاکی نیست
ای آنکه همچو تو خورشید تابناکی نیست — «چو التماس برآمد هلاک باکی نیست»
«کجاست تیر بلا گو بیا که من سپرم»

شادی رخت ای آفتاب مهر آموز — برفت خاطرم از جور چرخ کین اندوز
چو شمع ار چه بیجانست آتشی جانسوز — «ندانم این شب قدر است یا ستاره روز»
«تو ئی برابر من یا خیال در نظرم»

شنبه
۱۲
آذر
۲۱ ذیحجه
Saturday
3
December



رخ تو آینهٔ رحمت خدا بینیم — بخنده لعل تو دلجوی و جانفزا بینیم
بگو که کشتهٔ تو گر نه آیت صفا بینیم — «بدین دو دیده که آخر چه‌ها ترا بینیم»

«مریخ باشد فردا که دیگری نگرم»

دگر چنین که بیاید طبیب من حیات — که روز حشر ز خون انگیزد بود به حیات
ایا بخویش لب کشته را امید نجات — «روان تشنهٔ ما را بجرعه‌ای دریاب»
«مرادات ز سر بر گذشت و تشنه ترم»

بلای عشق تو دیدم، مکن که صبر نبودم — نه بیمناک از این راه پرخطر بودم
بدام مهر تو بودم و چاره گر بودم — «چو می‌ندیدمت از شوق بیخبر بودم»

«کنون که با تو نشستم ز ذوق بیخبرم»

بعید از همه چون تو آشنا کس نیست — بجز غمت صنما در خاطرم کس نیست
مرا که درد ترا همه کار و با کس نیست — «سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست»
«بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم»

بغیر وصف تمام در سخن نخواهد بود — بجز حدیث تو در انجمن نخواهد بود
ره از دوست دل و جان من نخواهد بود — «میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود»

«وگر حجاب شود تا بدامنش بدرم»

دل از غم تو بدر دیگر زبان نخواهد برد — بجز حکایت دل بر زبان نخواهد برد
ز بحر عشق تو ره بر کران نخواهد برد — «بگوی سعدی از این درد جان نخواهد برد»
«بگو کجا برم آن جان که از غمت ببرم»

۲۲۱ • تضمین غزل حافظ — تهران ۲۲/۲/۶۴

قرار بردی و طاقت ز جان بیکنظرم — بشوق راه وفای تو روز و شب سپرم
خوش آن زمانکه بپایت ز جان و سر گذرم — «تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم»

«تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم»

ز عشق آن گل رخسار کس توان گشت — چو لاله سوز تو دارم بجان ز روز نخست
ز سوختن دل از من من از پی تو بجست — «چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست»
«بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم»

بیا بروی تو آراسته است منظر چشم — خوش آنزمانکه رخ تست در برابر چشم
ز خون دل شده سرشار پیش ساغر چشم — «بجاستان مراد گشاده‌ام در چشم»
«که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم»

NOTES

یادداشت

چه شد که قانع از اندوه این شکسته دلی — بکام خصم از او عهد دوستی گسلی
غمش ببینی و او در بکام خود بهلی — «غلام مردم چشمم که با سیاه دلی»
«هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم»

ستمگری که بردیم درد و فغان گشاد — بیداد بود و نبودم بدشمنی مبیاد
ز حال کشته هوا نیچرا نیارد یاد — «بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد»
«ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم»

۲۲۲ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۱/۱۲/۶۳

کن یادی از طریق صفا و مروتم — همیشه از فراق چنین در مشقتم
با ساغری بگیر برآی ز محنتم — «دیار ای سانقیا که هواخواه خدمتم»
«مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم»

جان بلی بست مانده و الهی ز غم نجست — کس نقش حیرت از دل آشفته‌ام نشست
اکنون که رهنمای طریقی قرار نخست — «زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست»
«بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم»

ای سروران حرم و جان خاک در گهت — آن لیت کاو ز جان گذشته بپیوسته در رهت
ای با خبر ز راز دل و جان آگهت — «هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت»
«تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم»

ما سرخوشان باده عشقیم از قدیم — بدنام اگر شدیم نداریم هیچ بیم
گر شهرهٔ زمانه بشوریدگی شدیم — «عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم»
«کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم»

در شرح دل ز طعنه بگو عیب مدار — سودای تنگ و نام در این ماجرا گذار
با سعی بجز عشق طریق وفا سپار — «می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار»
«این موهبت رسید ز میراث فطرتم»

یکره بیاید و رسیدیم بعمر خویش — بانگ طرب دمی شنیدیم بعمر خویش
آسایش خیال ندیدیم بعمر خویش — «من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش»
«در عشق دیدن تو هواخواه غربتم»

خواهم که نقد جان فشانم بپای تو — با هم صفای دل بفروغ لقای تو
زانرو که دل اسیر بپیمان تمنای تو — «دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف»
«لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم»

تضمین غزل حافظ — تهران ۲۴/۸/۵۶

۲۲۳

خصم جانرا دوست چون انگاشتیم — نان بپایش نقد جان بگذاشتیم

تخم شادی حاصل جان کاشتیم — «ما ز یاران چشم یاری داشتیم»

«خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم»

مرغ جان تا کی ز دام غم جهد — رو بسوی گلشن شادی نهد

از بد و نیک خاطر عاشق برهد — «تا درخت دوستی کی بر دهد»

«حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم»

گرچه جور رنج دل هردم فزود — طاقت از جان غم بردر ربود

ناامیدی روی بر عاشق نمود — «گفتگو آئین درویشی نبود»

«ورنه با تو ماجراها داشتیم»

شیوه مهر و وفا یکسو گذاشت — تخم حیرت در دل دلداده کاشت

بهر آزارم غمی هردم گماشت — «شیوه چشمت فریب جنگ داشت»

«ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم»

بیش جان در دمندم را مسوز — چشم یاری از زمین بردار ای دل هردو روز

اینکه میکوشی بآزارم هنوز — «گلبن حسنت نه خود شد دلفروز»

«ما دم همت برو بگماشتیم»

ای بلعل سیب عذری رهنورد — ای بجان غافل ز تو این داغ و درد

ای شکسته آتش خصم تو سرد — «نکته ها رفت و شکایت کس نکرد»

«جانب حرمت فرو نگذاشتیم»

چون چه بینی دوست دوم ماجرا — شکوه کردم زان بت دیر آشنا

با نوائی دلپذیر و جانفزا — «گفت خود دادی بما دل حافظا»

«ما محصل بر کسی نگماشتیم»

تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸/۹/۵۶

۲۲۴

گرچه امید است بجان یار وفادار تو باشم — خاطر آسوده ببوی گل رخسار تو باشم

چون نسیم سحری راهی گلزار تو باشم — «من بمایه کو باشم که خریدار تو باشم»

«حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم»

بلند پرده عمرم را ببینو بعد خواری قراری — نامدم کس بی دلداری واندوه غمساری

جز تو ام نیست ز لطف چشم وفاداری یاری — «تو مگر سایه لطفی بسر وقت من آری»

«که من آن مایه ندارم که بمقدار تو باشم»

NOTES

یادداشت

پرتو روی تو آنگاه که در انجمن افتد — گوئیا تا نه طی جلوه گرانه چمن افتد

لی نگاه حسرت از خسته دام محن افتد — «هرگز اندیشه نکردم که کمندت بمن افتد»

«که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم»

ای تو از لطف بمردم ره شادی نگشادی — یعنی از هر قدم سر و چشم نهادی

خرمن هستی دلباخته بر باد بدادی — «هرگز اندر همه عالم نشناسم غم شادی»

«مگر آن وقت که شادی خور و غمخوار تو باشم»

گرچه جان تازه کند عاشق مشتاق ببوئی — اگرش دیده امید بعید شوق بسوئی

تا شوم شاد دیدار و به بیم دل برویت — «گذر از دست رقیبان نتوان کرد بکویت»

«مگر آن وقت که در سایه زنهار تو باشم»

بسته ام با سر گیسوی پریشان تو پیمان — که ندارم بکسی جز تو از این حال پریشان

خاطر جمع لند لغت مرخ تو و خندان — «مردمان عاشق گفتار من ای قبله خوبان»

«چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم»

راه جستن بسر کوی تو رهروی چو دانم — بصد اخلاص سر و جان بقدوم تو فشانم

اینکه تو راست تو شادی دل را جانم — «من چه شایسته آنم که ترا خوانم و دانم»

«مگرم هم تو ببخشی که سزاوار تو باشم»

هم از آن روز که راه غم عشق تو سپردم — با رقیبان بسر کوی تو هردم بنبردم

جان نا قابل خود بهر دیدار تو کردم — «گرچه دانم که بوصلت نرسم باز نگردم»

«تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم»

نظری گرچه نداری بسوی عاشق شیدا — دست بیداد گشائی که فتم یکسره از پا

لیک با اینهمه بدعهدی و بیداد تو یارا — «نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقبی»

«همچنان بر سر آنم که وفادار تو باشم»

چه کند شاعر اگر شعر تر خویش تو نپسندی — بشکند نخل اگر بر گهر و برگ تو نپسندی

رفت تنها ز میان چون دگر شعر تو نپسندی — «خاک باد آن تن سعدی اگر ش تو نپسندی»

«که نشاید که تو فخر من و من عار تو باشم»

تضمین غزل مولانا — تهران ۱۹/۹/۵۶

۲۲۵

بیهوده چه گوئیم از اندوه رهائیم — یا زآتش دل آب ز دیده نگشائیم

بر سر اگر آزرده دل از گفته چرائیم — «ما در ره عشق تو اسیران بلائیم»

کی نیست چنین عاشق بیچاره کدامیم

هرگز گلی از گلشن امید نچیدیم | آرامش خاطر ز بد و خوب ندیدیم
با بلبل سرگشته و خونین جگر همنفسیم | «واحد که در لحن مناجات نشینیم»

«و چون نه که بر گرد خرابات نشستیم»

چندانکه با امید به هر سوی شتابیم | راهی سوی سر منزل مقصود نیابیم
نی مرد گنه‌کاریم و نه بد‌نوایم | «نه اهل صلاح و نه مستان خرابیم»

«اینجا نه و آنجا نه چه قوم و کجائیم»

بینیم اگر از چه کار قلندریم | از رنج گران و غم بسیار تریم
زانکه بسر دره‌ی دیدار تریم | «حلاج وشانیم که از دار نترسیم»

«مجنون صفتانیم که در عشق خدائیم»

کی خاطر ما یک نفس از غصه رها بود | تا بود چنان رنج و بلا قسمت ما بود
با اینهمه از نه سر چون و چرا بود | «ترسیدن ما چونکه هم از بیم بلا بود»

«اکنون ز چه ترسیم که در عین بلائیم»

گو جان برود در غم عشقت غم ما نیست | زیرا که کسی غیر تو ما را بجهان نیست
ای آنکه دلی راز تو و اسرار نهان نیست | «ما را بتو سریست که کس محرم آن نیست»

«گر سر برود سر تو با کس نگشائیم»

بیهوده وفا از همه دل غیر تو بگسست | بشتیم به دریای غمت از همه کس دست
زان روز که گشتیم بسودای تو پابست | «با رانه غم و درد و دنی حرص و هوس نیست»

«بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم»

۲۲۶ • تضمین غزل مولانا — تهران مرداد ۲۱ ر ۴ ر ۷ ۵۶

چندی در بند سخن‌های حکیمانه شویم | مصلحت جوی هم از مردم فرزانه شویم
دلبران در پی عقل ار همه مانند شویم | «وقت آن شد که به زنجیر تو دیوانه شویم»

«بند ما اگر بسلیم از همه بیگانه شویم»

دل بپوید از خم زلف تو پریشان نکنیم | کار آشفته اگر در خور سامان نکنیم
خود سرا پرده مگر در بر جانان نکنیم | «جان سپاریم و دگر ننگ چنین جان نکنیم»

«خانه سوزیم و چو آتش سوی میخانه شویم»

در ره عشق اگر از دل و جانی رهرو | دیگری گفته هر عاقل فرزانه مشو
سود از وسوسه‌ی عقل نبینی نکند | «سخن راست تو از مردم دیوانه شنو»

«تا نمیریم مپندار که فرزانه شویم»

NOTES

یادداشت

برگ‌بَرگ فرازیم در بستان چو درخت | سایه پرورد بر آئیم ببستان چو درخت
سخت در ریشه بپائیم به بستان چو درخت | و بال و پر باز گشائیم ببستان چو درخت

«گر در این راه فنا پخته چون دانه شویم»

هستادیم چه در مهر تو معدوم شویم | شاد مانیم چه در عشق تو مغموم شویم
حکمرانیم بحلم تو چه معلوم شویم | «گرچه سنگیم پی مهر تو چون موم شویم»

«گرچه شمعیم پی نور تو پروانه شویم»

بنشست پروائی اگر در و رسا مانیم | در رهت فارغ از آغاز و هم از پایانیم
آنکه آشفته تر از وی نتوان دید آنیم | «ما چو افسانه دل بی سر و بی پایانیم»

«تا مقیم دل عشاق چو افسانه شویم»

ذره وش در طلب مهر رخش حرفیم | او گلستان شکوفائی و ما خار و خسیم
همه او هست چه گوئیم که ما خود چه کسیم | «اگر مریدی کند او ما بمرادی برسیم»

«ور کلیدی کند او ما همه دندانه شویم»

بوسه بر مقدم جانانه بباید دادن | جان بشکرانه در این راه بباید دادن
گوئی از نعره‌ی مستانه بباید دادن | «نی خوش کن که خموشانه بباید دادن»

«با سبو تا چو شب سوی کاشانه شویم»

۲۲۷ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۲ ر ۷ ر ۵۶

چندانکه بی‌بهره عالمی مدح نگوید با توام | زیرا که سرد است بود با سیلان محفلم
و حسن روی و دلبری بنود یکی جز تو منم | «جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم»

«صانع خدائی کاین وجود آورد بیرون از عدم»

مه پیش مه روی تو از شرم سازد رخ نهان | چون تو ندارد اختری تا پا بلا ما آسمان
چون نان رخ تو شکفته هزاران گل در گلستان | «خورشید بر سرو روان دیگر نبینم در جهان»

«وصف تو نگنجد و بیان ذاتت نیاید در قلم»

زانکه اگر بلشوم نظر بردی تو ای سیمبر | گر حور آید از جنان زیبا نیاید در نظر
نقش آفرین دهر کو نقشی کند چون تو دگر | «لعلت چو حلوا و سنی مرغ شکر ز عشوه‌ات سر»

«ای بعضت چون نیشکر شیرینی از سر تا قدم»

با آن همه سعد بیت دارم بتو امید خطا | تو راه لیکن قوی بردی من بسپرم راه صفا
غم نیست کاداری سرای آیت لطف خدا | «چندانکه می‌بینم ترا امید میدادم وفا»

«چشمانت میگو نمید لا ابروت میگوید نعم»

یار هر دل که کوی دل راه محبت می سپر — در حال پایبند وفا با دیده یاری نگر
ای آفتاب مهر تو هردم بدل تابنده تر — «چون دل بیوی دین مهر جز عکس از زمین مسکین مپر»

«با مهربانان این چنین مهر لاتقتلوا صید الحرم»

هرگز ندارم شکوه‌ای گر جور ورزد دلستان — تیغم اگر بر سر نهد هرگز ننالم در فغان
گر جان و سر را رود در پای یار مهربان — «خار است و ابر و شمانی چرخ آنگه شکوت»
«مسئول است پیش دوستان از دوستان بردن ستم»

تا دست بیدادش مرا روزی در اندازد ز پا — پیمان شکن دلدار ما بر ما براند جور را
آن دلبر دیرآشنا سیر است چون نالان مرا — «سر در کشم چون خامه رفت و شکوت از قفا»

«سعدی شکیبایی ز ما مردان تنا لنذر از الم»

۲۲۸ • تضمین غزل سعدی — تهران دوشنبه ۱۹/۱۲/۶۵

اگر رفتن ز سر کوی تو هرگز نتوانم — از غم هجر تو چون بر لب شد دل و جان را که ندانم
سرگشته دل شیدا ز زبان آید نرانم — «مجنون عشق تو بی آنکه بر آید — بر جانم»
«ز رنگ رخساره خبر می‌دهد از حال نهانم»

شسته هرگز نشود نقش جمالت ز خیالم — زانکه دل زنده بود اندیشه آن نقش جمالم
با امیدی که شوی باخبر از رنج و ملالم — «دگه لو یک بنالم ز پریشانی حالم»
«باز گویم که عیانست چه حاجت به بیانم»

در همه حال به دیده بودم نقش تو ظاهر — جز زبان است مرا نام تو و دل بتو ذاکر
ای به بیداد تو دل باخته خرم دل و شاکر — «هیچ از دوستی و حقیقی نبود گوشه خاطر»
«که بیداد تو مشغول است و فراغ از دو جهانم»

نبود دیده یاری ز کسی غیر تو ما را — می نصیبم مکن از مرحمت خویش خدا را
دستگیر از کرم این خسته افتاده ز پا را — «اگر جفا است که سعدی کن مسکین گدا را»
«بدر غیر ببینی ز در خویش برانم»

نبود غیر تو و یاد کسی از دو جهانم — تو ای آسایش خاطر تویی آرامش جانم
دشمنی گر دگری غیر ترا دوست بدانم — «من در اندیشه آنم که روان بر تو فشانم»
«نه در اندیشه که خود را ز کمندت برهانم»

دل من شاد بدان سنبل خوشتر ز سمن کن — کنده ای گل تو خبر بدین مرغ چمن کن
کامرانم بیکی بوسه از آن غنچه دهن کن — «گر تو شیرین زبانی نظری نیز بمن کن»
«که بدیوانگی از عشق تو در باد زبانم»

[illegible] «دل وامانده و [illegible]» تضمین غزل سعدی

چهارشنبه

۱۶

آذر

۲۵ ذیحجه

Wednesday

7

December

NOTES

یادداشت

بس جفا راندی و ترک تو جفاجو نگفتم — نشدم رنجه اگر چه سخن تلخ شنفتم
دل من خسته و بیداد تو از غصه نهفتم — «من حالو دو بلقم که طریقی گرفتم»
«که بجانان برسم تا برسد کار بجانم»

تا کجا سعی کند یار که صبح امیدم — سر نهادم به ره بت پای ز کوی تو کشیدم
شیخ فرموده چو تنها زعی این غزل — «صحبت از نیمه بریدیم که تنگ گردم و دیدم»
«که بیابان رسیدم همه سلیمان رسانم»

۲۲۹ • تضمین غزل حافظ — تهران آدینه ۱۶/۱۱/۶۴

تا دل سوخته‌ای دفع بلایی بکنیم — دل سودازده را فکر دوایی بکنیم
چاره کار دل افتاده ز جایی بکنیم — «ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم»
«غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم»

رفتم از کشتی خسته نالان مددی — کار افتاده مرا سخت پریشان مددی
بر سر تا کرم ای کار رسانان مددی — «دل بیمار شد از دست رفیقان مددی»
«تا طبیبش به سر آریم و دوایی بکنیم»

ما کلیم یار نرسیده به تیغم زد و رفت — بردی از این غمزه تا بیند به تیغم زد و رفت
ناله سوخته نشنید و به تیغم زد و رفت — آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت
«بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم»

با همه جانی آنجا کی افتاده ز پاست — رو به هر سوی کنی بینی رحمت دام بلاست
تو ندیدار که جان و دلی از غصه رهاست — «خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست»
«تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم»

باشد از رنج رها خاطر غم پرور نه — کس ز امید بری گل تماشا دیده و نه
هست جانی که نسوزد ملی اخگر نه — «امید از خاطر رندان طلب ای دل ورنه»
«کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم»

کس ز انعام دولت یاد ز اغیاری نکند — یادی از قصه غم اندوه گساری نکند
بر سر چون بدی از دوست گذاری نکند — «سایه طایر کم حوصله کاری نکند»
«طلب از سایه میمون همایی بکنیم»

جان در تاب و تب از دیده مادام سخن‌هاست — هر قدر شاد رفقا لیم از اندوه رواست
چون بجان آرزوی رستن از اشتم دل ماست — «دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست»
«تا بقول و غزلش ساز و نوایی بکنیم»

همت بلسم رحمت



۲۳۰ تضمین غزل [illegible] سعدی — تهران ۵/۱۱/۶۴

ز جام عشق تو از آن زمانکه سرمستم
نشد که ساغر مهر تو افتد از دستم
گسستی از من و دل از غم تو بگسستم
«بجاى پاى عزیزت که عهد نشکستم»
«ز من بریدی و با هیچکس نپیوستم»

جدا ز روی تو ای سرو بوستان امید
گلی بدست نیامد ز گلستان امید
چو نیست سر نتوان کرد در جهان امید
«کجا روم که بمیرم بر آستان امید»
«اگر بدامن وصلت نمیرسد دستم»

نیاد روی تو کی خاطری رها باشد
که یاد روی تو هر دم بیاد ما باشد
چنین که نقش رخت پیش چشم ما باشد
«بلای عشق تو بلا الست یار ما باشد»
«یکی منم که ندانم نماز چون بستم»

گمان مدار که یکدم ز یاد تو دورم
که یاد تست بجان یار هر کجا هستم
ای آنکه صبر ز یاد رخت نیارستم
«نماز کردم و از بیخودی ندانستم»
«که در خیال تو عقد نماز چون بستم»

نگاه رقص تو جان برد از تن من
که سهل بود جدا از تو جان سپردن من
ای از رخ تو گل افشان بهار گلشن من
«چنین که دست خیالت گرفت دامن من»
«چه بودی ار برسیدی بدامنت دستم»

بدین صفت که نهان میکنی رخ زیبا
بدامنت نرسد هیچگاه دست مرا
چنین که دردی بتابی ز عاشق شیدا
«من از کجا و تمنای وصل تو ز کجا»
«اگرچه آب حیاتی هلاک خود جستم»

بجان رسید جفای تو در امان کس نیست
کجا بود که ز جور تو در فغان کس نیست
در آرزوی تو در دیگر جسم و جان کس نیست
«بکش چنانکه تو دانی که سعدی آن کس نیست»
«که با وجود تو دعوی کند که من هستم»

۲۳۱ تضمین غزل حافظ — تهران ۱۵/۱۱/۶۴

ای آنکه در طلب جان ناتوان جستم
امید از همه عالم بجز تو بگسستم
ز هر کسی بجز دام مهر تو جستم
«بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم»
«بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم»

اگرچه بسته او کار دل گره نگشاد
اگرچه جان من از غم فسانه‌ای ازاد
اگرچه از من شیدا نمی نکردی یاد
«اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد»
«بخاکپای عزیزت که عهد نشکستم»



NOTES

یادداشت

بجز بمیکده آسایش خیال مجو
بآب باده ز خاطر غبار غصه بشو
سخن مگو که سیمانه چند آری نو
«اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو»
«سخن بخاک میفکن چرا که من مستم»

بجان گرفته اگر خنجر است یا درد دست
سزد که خدمتش خورد نبود در خور دست
کنون که میبرم از شوق روی دلبر دست
«چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست»
«که خدمتی بسزا برنیامد از دستم»

شبی چو از نظر یار دیده بخفت
خروش عاشق دلداده ملت آشفت
ز درد میدهد عشق از لبان چو نهفت
«بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت»
«که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم»

۲۳۲ تضمین غزل حافظ — تهران آدینه ۲۲/۱۲/۶۴

در جنب محبت یار افتاده‌ایم
تا پای جان براه هوس ایستاده‌ایم
مستانه سر بپای نگار نهاده‌ایم
«ما بیغمان مست دل از دست داده‌ایم»
«همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم»

در حال ما بچشم و ترحم ندیده‌اند
هر بدگمان که گوی مدعی از ما شنیده‌اند
بیداد دیده عشق و آتش ندیده‌اند
«بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند»
«تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم»

فارغ ز حال این دل در خون طپیده‌ای
فریاد ما ز آتش دل نا شنیده‌ای
سوز مدام سوختگان را ندیده‌ای
«ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای»
«ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم»

چندانکه دید حال دل از دست غم تباه
دمساز جان خسته ما آن نگاه و آه
بر ما کسی نکرد بچشم کرم نگاه
«کار از تو میرود مددی ای دلیل راه»
«کانصاف میدهیم و ز ره اوفتاده‌ایم»

چندانکه سوخت جسم ز بیداد روزگار
سوز دل شکسته نشد بر کس آشکار
در دستیم ز غم دل آگاه مدار
«چون لاله می مبین و قدح در میان کار»
«این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم»

چون ما بکار کارگه جان ساده نقش نیست
معنی در آن نتوان بجز شید العشق نیست
انکار بلا مکن که دل در امان نیست
«گفتی بحافظ از همه رنگ خیال چیست»
«نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم»

پنجشنبه
۱۷
آذر
۲۶ ذیحجه
Thursday
8
December

۲۳۳ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۳/۳/۲۷

شهره در سرگشتگی در عاشقی افسانه‌ایم — با همه خونین دلی خندان چنان پیمانه‌ایم
با جنون دمساز و دور از مردم فرزانه‌ایم — «ساقیا می ده که ما دردی‌کش میخانه‌ایم»
«با خرابات آشناییم از خرد بیگانه‌ایم»

جانفشانان در عشق چون ما نیستند در روزگار — یکسره گفتیم ترک زندگی در پای یار
آرزومند وصالیم و به سودای نگار — «خویشتن سوزیم و جان بر سر نهاده شمع‌وار»
«هر کجا در مجلسی شمعیست ما پروانه‌ایم»

مردم فرزانه را با ما سر گفتار نیست — همچو ما در دیده اهل خرد کس خوار نیست
نیست غم گر سر عشق یار را اظهار نیست — «اهل دانش را در این گفتار با ما کار نیست»
«عاقلان را کی زبان دارد که ما دیوانه‌ایم»

گو نصیحت کم کن ای واعظ که ما دلداده‌ایم — در هوای دوست ننگ و نام از کف داده‌ایم
عیب ما او چون مکن کز ره چرا افتاده‌ایم — «اندرین راه ار برانی هر دو در یک جاده‌ایم»
«ور نرانی کوی ار بستی هر دو بر یک خانه‌ایم»

سوز دل چون شمع با پروانه جانباز گو — ماجرا با اهل دردی یکدل و دمساز گو
همچو تنها این سخن پیوسته با آواز گو — «سعدیا گر باده صافیست باید باز گو»
«ساقیا می ده که ما دردی‌کش میخانه‌ایم»

۲۳۴ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۳/۱۲/۲۸

جز به بت روی تو ای صنم نپرستیم — از همه پیوند مهر جز تو گسستیم
از غم عشق تو هیچگاه نرستیم — «ما در خلوت به روی خلق ببستیم»
«از همه باز آمدیم و با تو نشستیم»

رخت اقامت به کوی دوست کشیدیم — نقد روان داده گنج مهر خریدیم
جز رخ آن شوخ دلنواز ندیدیم — «هر چه نه پیوند یار بود بریدیم»
«وآنچه نه پیمان دوست بود شکستیم»

مدعیان مست از شراب غرورند — طالب باغ بهشت و حور و قصورند
تشنه کوثر نگر جام طهورند — «مردم هشیار از این معامله دورند»
«شاید اگر عیب ما کنند که مستیم»

لب به شکایت ز نیش دگر نگشودیم — حال دل خسته پیش کس ننمودیم
گنج قناعت گزیده عیش فزودیم — «شاکر نعمت به هر طریق که بودیم»
«داعی دولت به هر مقام که هستیم»

NOTES
یادداشت

از در دلدادگان به لطف فراز آی — بند ز گیسوی و کار دلشده بگشای
ترک محبان به حکم ناز مفرمای — «ای بت صاحبدلان مشاهده بنمای»
«تا تو ببینیم و خویشتن نپرستیم»

تا نشود روزگار دلشده مشکل — تا نبرد ره ز موج غصه به ساحل
تا نرهد او ز قید تو ز سلاسل — «دیده نگه داشتیم تا برود دل»
«با همه عیاری از کمند نجستیم»

نیست رها نباشیم به عشق تو پرهیز — جان چه بود پیش دوست جز که ناچیز
تا شنوم از شوق سر به پای تو برخیز — «تا تو اجازت دهی که در قدمم ریز»
«جان گرامی نهاده بر کف دستیم»

هر که سر جان به راه دوست فشاند — اهل دلش یار با لباس بداند
مولوی از بند عشق دل نرهاند — «دوستی آنست سعدیا که بماند»
«عهد وفا هم بر این قرار که بستیم»

۲۳۵ تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۶۴/۳/۱۸

هر دم به تو افتاده ز هر بند برستم — از جمله جهان غیر تو پیوند گسستم
ای آنکه به کس غیر تو امید نبستم — «گو خلق بدانند که من عاشق مستم»
«آوازه درست است که من باده پرستم»

در عشق تو هر گونه کنم بار ندامت — بر بندد اگر رخت ز جا آمدن سلامت
پروا نکنم دور جهان باد به کامت — «گر دشمن ایذا کند و دوست ملامت»
«من فارغم از هر چه بگویند که هستم»

روزان و شبان جان به تمنای وفا بود — آنچه دل راه دم لطف و صفا بود
در عشق دلم رسته ز هر بند هوی بود — «ای نفس که مطلوب تو ناموس و ریا بود»
«از بند تو برخاستم و خوش بنشستم»

جانا چو حکایت کنم ایام بسر من — با یاد تو باشم همه شب تا سحر من
غیر از تو ندارم به جهان یار دگر من — «از روی نگارین تو بیزارم اگر من»
«تا روی تو دیدم به دگر کس نگرستم»

تا کی به سحر گوش به آواز دف و نی — ساغر بتوان خوردن از دست تو تا کی
تا چند بر آنی که دهی جام پیاپی — «ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می»
«من خود ز نظر در قد و بالای تو مستم»



۱۸۵

شنبه
۱۹
آذر
۲۸ ذیحجه
Saturday
10
December

تضمین غزل سعدی — ۲۳ — تهران ۲۰/۲/۶۴

NOTES
یادداشت

دگر بروی کسی باز خشت ننگرم — از آنکه نیست به پیکس از تو خوبترم
مدام راه وفایت بجان و دل پویم — «نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم»
«برفت در همه عالم به بیدلی خبرم»

گواه سوز دل آمد سرشک خونینم — ز درد آه بحال جان غمگینم
گر فراغتی از رنج و درد بینم — «نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم»
«نه صبر و طاقت آنم که از تو برگردم»

خدنگ تیر جفایت بجان اثر کرده — جدا فتادن تو بدل آن اثر کرده
اگر نه در تو غم بیدلان اثر کرده — «بلای عشق تو در من چنان اثر کرده»
«که پند عالم و عابد نمی کند اثرم»

مرا ز خاک به بیداد چون برآری گرد — بجور خواهی اگر هر زمان دلم خون کرد
و یا مدام فراقی تو در دلم پر درد — «من از تو روی نخواهم بدیگری آورد»
«که زشت باشد هر روز قبله دگرم»

بسینه اهل نظر نقش روی تو دارند — بجز طریق محبت هیچ راه نسپارند
نوال مهر تو در گلشن وفا کارند — «قیامتم که بدیوان حشر پیش آرند»
«میان آن همه تشویش در تو مینگرم»

خوش آن زمانه که خوش در برابرم باشد — هوای او بدل مهرپرورم باشد
جز او کجا بجان یار دیگرم باشد — «بجان دوست که چون دست در برم باشد»
«هزار دشمن اگر بر سر آید غم نخورم»

کسی ندید و نبیند نگار چو تو دلجوی — بگلستان جهان گل رخی سمن گیسوی
چرا که‌ام بامید وصال در آن کوی — «بجان دوست که گردانم از وصال تو روی»
«اگر خزار ملامت رسد بجان و سرم»

مرا مگوی که سعدی چرا پریشانی — چو رو بیاد کرد آشفته حال و حیرانی
ز دیده اشک چو ابر بهار افشانی — «رها شدن دمی از بند عشقه نتوانی»
«خیال روی تو بر میکند جگرم»

تضمین غزل حافظ — ۲۳۸ — تهران ۱۵/۲/۶۴

چه بود اگر به بندی اسیرم — گر بی حسی جدا از دوست سیرم
اگر خواهد که در راهش بمیرم — «بتیغم گر کشد دستش نگیرم»
«و گر تیرم زند منت پذیرم»

[illegible]



۲۸۴ ص

۲۳۶ — تضمین غزل سعدی — تهران ۲۲/۲/۶۴

توای فروغ دل و جان ستاره سحرم — بمهر دوست به زندگی اگر سپرم
توی که نیست بدل جز محبت غم دگرم — «نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم»
«برفت در همه عالم به بیدلی خبرم»

اگر جدا ز تو بجز دشمنی نمی بینم — بدوستی که نخواهم بجز تو بگزینم
نه دست آنکه گل از گلشن تو بچینم — «نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم»
«نه صبر و طاقت آنم که از تو درگذرم»

ز جور دوست دل خسته ام اگر چه بمرد — اگرچه آتش مهر تو بت با من سرد
بحق بی الله زبان من در کارم نبرد — «من از تو روی نخواهم بدیگری آورد»
«که زشت باشد هر روز قبله دگرم»

چه آتشم بجان تو شعله ور گشت — ز لاله جان و دلم داغدار تر گشت
ز هر چه درد بدل جز تو بی‌خبر گشت — «بلای عشق تو در من چنان اثر گشت»
«که پند عالم و عابد نمی کند اثرم»

بحال خویشتنم آنها که نگرانند — مدام بیخود و آشفته حال تر دارند
بیاد عهد قدیم تو ام نیازارند — «قیامتم که بدیوان حشر پیش آرند»
«میان آنهمه تشویش در تو مینگرم»

چو مهر طلعت جانان برابرم باشد — چو دست در خم گیسوی دلبرم باشد
چو باده طرب از مینا و جام باشد — «بجان دوست که چون دست در برم باشد»
«هزار دشمن اگر بر سر آید غم نخورم»

هر آن که مهر تو ای ماهرو بجانم داد — فراغت از همه غیر از تو مهربانم داد
چو شوق راه بکوی تو دلستانم داد — «نشان پیکر خوبت نمیتوانم داد»
«که حد کامل او خیره میشود بصرم»

کجا توان چو تو حسنی پریوشی دلجو — که کس ندید و نبیند چنان رخی نیکو
ز عشق تو نتوان روی تافت یکسر مو — «بجان دوست که گردانم از وصال تو رو»
«اگر خزار ملامت رسد بجان و سرم»

ز مولوی ز چه پرسی که از چه نالانی — ز جیب کانهمه در کار خویش درمانی
تو حال بیدل سرگشته را کجا دانی — «مرا مگوی که سعدی چرا پریشانی»
«خیال روی تو بر میکند بیکدگرم»

مست و دو میط

NOTES

یادداشت

ره هستی بدم با پای مستی | که دل شاد است با غوغای مستی
بسر میبردم سودای مستی | «خوشا آندم که استغنای مستی»

«فراغت باشد از شاه و وزیرم»

زراه عاشقی تا باشم آگاه | با میلی که دانم راه از چاه
رهم الا که از نفس بدخواه | «من آن مرغم که هر شام و سحرگاه»

«ز بام عرش می‌آید صفیرم»

نیندارید که از کس کینه دارم | دلی روشن تر از آئینه دارم
بجانان الفتی دیرینه دارم | «چه حافظ گنج او در سینه دارم»

«اگرچه مدعی بیند حقیرم»

تهران ۱۳/۶/۶۶ — تضمین غزل سعدی — ۲۴۰

تا عشق و لسان لاف شکیبائی زدم | طشتم از بام افتاد و کوس رسوائی زدم
بنشسته با یکی که دو بینی و خود رائی زدم | «دوش در هوای خلوت گوی تنهائی زدم»

«خیمه بر بالای منظوران بالائی زدم»

رنگ ریب و لغمار آتش جان پاک شد | گوهر وجودم از جشمان چو خاک شد
نقش وحدت تا غبار پرده ادراک شد | «خرقه پوشان صوامع را دو تائی چاک شد»

«چون من اندر کوی وحدت گوی تنهائی زدم»

آرزوی را دل براه شوق بنیان بر نهاد | تا حقیقت بنگرد چشم خرد بین را گشاد
همچنان زان تجربت جان از ایشان شاد | «عقل را آئینه ریزه در پای او فتاد»

«با یک سنگ تجربت در طاق مینائی زدم»

تا دلم در جنبش عشق دلارای فتاد | جز محبت هرچه در دل بود شد یکسر زیاد
خرمن تاب و توانم داد دستم بباد | «پا برد عقل بدان گاه عشقم دست داد»

«پشت دستی بر دهان عقل سودائی زدم»

کی روا باشد که بر کس غیر حق بندی امید | چشم باید بر حقیقت بست و از باطل برید
ز آرزومندی دلم جز غیر بندی ندید | «تا نباید گشتم گرد در کس چون کلید»

«بر در دل ز آرزو قفل شکیبائی زدم»

تا بجسم اصلا ابابی با خود راشکی | دم در حلقه صاحبدلان از ما و من
با تو رضیع خود نمائی را بجان آتش زدم | «از کسی را رغبت دانش بود گو دم مزن»

«زانکه من دم درکشیدم تا بدانائی زدم»

دل از رنج زمان راحت ندارد | که جوانش بدست غم سپارد
جدا زان مه که تنهایم گذارد | «غم گیتی گر از پایم در آرد»

«بجز ساغر که باشد دستگیرم»

کسی از سوز کار من خبر سید | بدردم چاره‌ئی یاری نبخشید
از امیدم بدل نوری نتابید | «برآ ای آفتاب صبح امید»

«که در دست شب هجران اسیرم»

بشطرنج حیات افتاده شهمات | بحسرت رفت یکسر جمله اوقات
من و آسودن از اندوه حیات | «بفریادم رس ای پیر خرابات»

«بیک جرعه جوانم کن که پیرم»

بعشقت گشته‌ام از آندم که بابند | بقهر و مهر تو جانست خرسند
نداری آنکه در خوبی همانند | «بگیسوی تو خوردم دوش سوگند»

«که من از پای تو سر بر نگیرم»

بسوز میست از صهبا تو حافظ | طریق عاشقی بیما تو حافظ
برندی گوش چون تنها تو حافظ | «بسوز این خرقه تقوی تو حافظ»

«که گر آتش شوم در وی نگیرم»

تهران ۱۵/۹/۶۶ — تضمین غزل حافظ — ۲۳۹

رنجها دیدم که چندانکه گفتم | دلارامی بغیر از تو نگیرم
لزون کای شوق در دامت اسیرم | «مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم»

«که پیش چشم بیمارت بمیرم»

ببینش جلوه آن گل با کمالست | که گلی چون تو در حسن و جمالست
مدامم از تو امید وصالست | «نصاب حسن در حد کمالست»

«زکاتم ده که مسکین و فقیرم»

دلم جویای آن گلرو دلیست | که تا شادم با دیدن اوست
بگوید جان بسوی یار در دست | «چنان پر شد فضای سینه از دوست»

«که فکر خویش گم شد در ضمیرم»

صفای دل بجو از نور عشق | مده از دست هر از درجه عشق
روانی تازه جو از صحبت عشق | «قدح پر کن که من در دولت عشق»

«جوانبخت جهانم گرچه پیرم»

منم و ساز و یار باده نوشان | که چون موج اند از شادی خروشان
مگر دوری کنم از سخت کوشان | «که تو را عاشقانه ام با میفروشان»

«که در روز غم بجز ساغر نگیرم»

Saturday

December

یکشنبه

۲۰

آذر

۲۹ ذیحجه

Sunday

11

December



تا دری از دوستی بر روی من مهرش گشود   دل شکستم در ره جانانه از بود و نبود
شد سخن چونکه تنها خود نمی گفت   «لئیت سعدی گوشتم زدیوان وجود»
«پس قدم در حضرت بیچون مولانی زدم»

۲۴۱ ○ تضمین غزل حافظ   تهران ۳/۴/۶۶

ای آنکه از تو فروز آتشه دست صبح سپیدم   ای آنکه چون تو پری پیکری بدهر ندیدم
ای آنکه هیچ نداری بجز از خلیش ندیدم   «خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم»
«بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم»

بجز تو معدومی نیست در سپهر خیالم   دلی چو آینه باشد از آن فروغ جمالم
مجوی درد دل و جان بیکار دوری امیدالم   «اگرچه در طلبت همعنان باد شمالم»
«بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم»

اگرچه در پی وصلت دمی ز پا ننشستم   وصال دست نداد و ز دامن تو بجستم
دمی دیار تو دلدار سپیدم نزیستم   «امید در شب زلفت بروز عمر نبستم»
«طمع بدور دهانت ز کام دل ببریدم»

در آرزوی تو خاطر ز بند غم نرهاندم   بجز به اشک روان آتش درون ننشاندم
بدام حسرت دیدار پای بند بماندم   «بشوق چشمه نوشت چه قطره ها که فشاندم»
«ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم»

چه بارها که بدرد دل شکسته نهادی   دلم شکستی و یکدم پیام وصل نهادی
بجان نماند ز جورت امید راحت و شادی   «ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی»
«ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم»

نگر دم من سرگشته دلنواز گذاری   نیامدی ز پی دلجوئیم بعهد نگاری
بجان غمزده یابم مگر شکیب و قراری   «ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری»
«که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم»

مرا فسون نگاهت فکند عاقبت از راه   شگفت نیست نیارم شمار راه از چاه
سیاه روز فتادم به هجر آن رخ چون ماه   «گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه»
«که من چو آهوی وحشی از آدمی برمیدم»

بیا ببردی ای آهوی رمیده حافظ   بپرس از دل رنج فراق دیده حافظ
ز جان بر آر از اندوه دل رسیده حافظ   «بخاک پای تو ای سرو نازپرور حافظ»
«که روز واقعه پا وا مگیرم از سر حافظ»
«که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم»

تمت و تمت



۱۸۹

NOTES

یادداشت

۲۴۲ ○ تضمین غزل سعدی   تهران ۱۵/۱۰/۵۹

جدا ز دوست چو شب تیره گشت صبح سپیدم   فغان که بخت بدیدار روی یار ندیدم
ز جان عزیزتر شد از هجر دلنواز امیدم   «دو هفته میگذرد کان مه دو هفته ندیدم»
«بجان رسیدم از آن تا بخدمتش برسیدم»

بدست تیغ جدائی بخاک و خون بنشستم   در نشاط بروی دل شکسته ببستم
مرا زیاد ببرد و ز عهد دوست نرستم   «حریف عهد مودت شکست و من نشکستم»
«خیال تیغ ارادت بریده دست من نبریدم»

چه جرم رفته ما را ز کوی خویش برانی   ببوسه ای دل بیمار بعافیت نرسانی
بکوی عشق و جنون عاقبت مرا بکشانی   «بکام دشمنم ای دوست عاقبت ننشانی»
«بجای خود که چرا پند دوستان نشنیدم»

بروی من نگشودی دری ز روی مروت   براحتم نرساندی ز بند محنت و زحمت
خدا را چه شد آن دوستی و عهد مودت   «مرا به هیچ بدادی خلاف شرط محبت»
«هنوز با همه عیبت بجان و دل بخریدم»

بگفتی ار چه بدم جز نکوئی از تو نگفتم   بجستجوی تو هر سو نسیم وار برفتم
چو منع کرد ز عشق تو مدعی نشنفتم   «بناگهان ای تو گفتم که یاد دوست گرفتم»
«ز دوستان مجازی چو دشمنان برمیدم»

چه شد که روی ز عشاق پاکباز نهفتی   رقیب هر چه ز بدگوئی ار چه بروی شنفتی
چو در غمت بنشستم از آن دست نمی گفتی   «قسم بروی تو گویم از آن زمانکه برفتی»
«که هیچ روی ندیدم که روی در نکشیدم»

بنزم عشق چو من آن دم که همنوای تو باشم   تو از برای من و نیز من برای تو باشم
امیدوار بدلداری و وفای تو باشم   «ترا ببینم و خواهم که خاک پای تو باشم»
«مرا ببینی و چون باد بگذری که ندیدم»

رمی ز دلشده نما ز دل ز داغ و درد و غم دوری   دلش ز غصه چکی چون لب ساغر دوری
ایا امید دل من بداد من برسی کی   «میان کوی نبینی که خون دیده ز حی»
ز حی حمالت مردم چرا بسر نرویدم

دلست خون ز فراق تو در عذاب نوانی   بداست درد دل خسته گر بچاره رسانی
بچشم دل ز رخ قصه نرفته بخوانی   شکر خوشست ولکن چو او نخواه تو دانی
«مرا بدین معامله دائم که طعم صبر چشیدم»

بعشق بود مرا گر نصیب سعادت   عجب بود که لم هر دم ستم نیز زیادت
اگر چه پاس وفا بیشمار است زیادت   «مرا ارادت است که دعوی کنم بصدق ارادت»
«که هیچ در همه عالم بدوست برنگزیدم»

سودم بیار در آنکه خدا ... [illegible]
... [illegible]
«ز دلدار دیدم ...» [illegible]

۲۴۳ • تضمین مولانا — تهران شب ۱۰/۷/۶۴

چرا ما هم چنین نامحرمانیم | جهان بیگانه با هم سرگرانیم
اگر در یکدلی همداستانیم | «بیا تا قدر یکدیگر بدانیم»
«که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم»

غم جان در غم جانان نخوردند | طریق مهربانی خوش سپردند
ز میدان نکوی یکرنگی بردند | «کریمان جان فدای دوست کردند»
«سگی بگذار ما هم مردمانیم»

نشاید مرد را زاهد بود بدخواه | روا باشد که هشیاریم این راه
گر از شرط وفا باشیم آگاه | «غرض‌ها تیره دارد دوستی را»
«چرا در عشق یکدیگر نخوانیم»

مدارا با محبت با بیرو برنا | طریق مهر پیوسته به پیما
مصفا ساز دل آئینه آسا | «غرض‌ها تیره دارد دوستی را»
«غرض‌ها را چرا از دل نرانیم»

تنی کز عشق تو نبود کو بمیرم | ببند رنج و غم داری اسیرم
کنی از زندگی یکباره سیرم | «گهی خوش‌دل شوی از من که میرم»
«چرا مرده پرست و خصم جانیم»

بر انگیزی ز خاکم تا بگی گرد | به چشم سرخ خواهی چهره‌ام زرد
بهل تا در غمت میرم به صد درد | «چو بعد از مرگ خواهی آشتی کرد»
«همه عمر از غمت در امتحانیم»

چو بر گورم بخواهی بوسه دادن | سرشک از دیدگان هر دم گشادن
بروی گور من نالان فتادن | «کنون پندار مُردم آشتی کن»
رحم ساز ورده الکون جانم

۲۴۴ • تضمین غزل عطار — تهران ۲۳/۷/۶۴

جز غمت ره گشا نمیدانم | با دلم آشنا نمیدانم
جان ز عشقت رها نمیدانم | «درد دل را دوا نمیدانم»
«گم شدم سر ز پا نمیدانم»

سخته بر دام عشق پابستم | زهر زین کمند تا هستم
ایکه چون خاک در رهت پستم | «از می نیستی چنان مستم»
«که صواب از خطا نمیدانم»

پیش تو ای گلعذار غنچه دهن | هست چون خفته سخن گفتن
لب بپیش تو بسته‌ام ز سخن | چند از من کنی سؤال که من
«درد را از دوا نمیدانم»

NOTES
یادداشت

چیست ما خود غرض از این خلقت | خود ندانم و زین برم حسرت
عاقبت تا چه باشم قسمت | «حیرتم گشت و من در این حیرت»
«ره به کاری فرا نمیدانم»

دل سودازده پریشانست | سخت در کار خویش حیرانست
سر فرو برده در گریبانست | «آنچه عطار در پی آنست»
«اندر آن راه هیچ جا نمیدانم»

۲۴۵ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۳/۷/۶۴

تحیده گل ز چمن چند جور خار کشم | بدوش دل همه دم رنج بیشمار کشم
چه دردها که ز بیداد روزگار کشم | «غم زمانه خورم یا فراق یار کشم»
«به طاقتی که ندارم کدام بار کشم»

به داغ و درد ما از اندوه دلگرگو | نسیم غنچه گشته بیست تا لرام بگو
سرشک سرخ ز چشم رود سیال بجو | «نه قوتی که توانم کناره جستن از او»
«نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم»

نه تاب آنکه توانم ز عشق برگردم | رهی نه غیر طریق مجنونی سپرم
بدرد سازم و در جور دوست بنخورم | «نه دست صبر که در آستین عقل برم»
«نه پای عقل که در دامن قرار کشم»

بجان دوست که تا نو جدا ز جانان زیست | چو رو ندیدا جدائی ز غم چه خون گریست
اگر چه جور کند لیکن دلم زیار بریست | «ز دوستان به جفا سیر گشت مردی نیست»
«جفای دوست زنم گر نه مرد دارکشم»

اگر چه تاب نیاید ز رنج و تاب دو | که نیست در دل من هیچ غم بجز غم او
چه باک جانم اگر ریخت یار تندخو | «چو می‌توان به صبوری کشید جور عدو»
«چرا صبور نباشم که جور یار کشم»

بگل ببیش گل روی تو شکست آمد | بپای سرو قدت سرو باغ پست آمد
چو سستیم که برانان و چشم آمد | «اگر نه چون دلی او گرد در چمن سر پست آمد»
«سفینه دل که سعدی نیش خار کشم»

۲۴۶ • تضمین غزل حافظ — تهران ۳۰/۱۳/۶۴

جان در قدمت دوست بشکرانه نهادیم | دل در خم آن زلف پریشانه نهادیم
زانرو که لب بر لب پیمانه نهادیم | «ما درس سحر در ره میخانه نهادیم»
«محصول دعا در ره جانانه نهادیم»



از یاد ببردم بغمش جمله جهان را — دادم سر و هستی به ره آن راحت جان را
دارم بغمش خوش دل از غم فغان را — «در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را»

«مهر لب او بر در این خانه نهادیم»

درمین پس ... شاید لب ... مستی ... ا ... غم ... فزود
... جان ... ... — «در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود»

«بنیاد ازین شیوهٔ رندانه نهادیم»

هرکس که به سودای غمش حال چنین بود — پیوسته بجان تیر بلایش بیقین بود
بی دین و دل از عشق بتی ... چنین بود — «الـمنّة لله که چو ما بی دل و دین بود»

«آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم»

لب دوختم ... ... چو حافظ — با یاد تو ... نو سرودم چو حافظ
... بدل ... ... چو حافظ — «قانع بخیالی ز تو بودیم حافظ»

«یا رب چه گدا همت شاهانه نهادیم»

۲۴۷ • تضمین غزل حافظ — تهران ... ۱۹/۱۰/۶۰

با همه دشمنی از دوست ... نگاهم — شکوه بی نیست ز جور ... دلخواهم
گرچه ... سرایید از او آگاهم — «آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم»

«خاک میبوسم و عذر قدمش میخواهم»

تو سپاری ره ... ... — تو جفا میکنی و من نکنم غیر وفا
هرچه آزار دهی ... افتاده بپا — «من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا»

«بندهٔ معتقد و چاکر دولتخواهم»

... باغ عشق ... — شمع وش تا سحرم کار بود سوز و گداز
ایکه با ما نبری پای ... — «بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز»

«آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم»

دیدن آن رخ زیبای دلارای خوش است — بوسه زان لب ... شیرین ... خوش است
همچو خاک افتمت ... — «ذرهٔ خاکم و در کوی توام جای خوش است»

«ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم»

خانهٔ آرزویم ... آباد — این مبادا که شوی دلشدگان را از یاد
گذری ... میخانه مرا ... فتاد — «پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد»

«و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم»



NOTES
یادداشت

خوار ... اگر ... افتاده ز پا — تا که از افتادگی افزود بسی قدر مرا
گذری بر من ... — «با من خاکنشین خیز و سوی میکده آ»

«تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم»

دل غم پرور ... — طاقتش کاست ولی شوق ... افزود
... — «مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود»

«آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم»

۲۴۸ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲/۷/۶۰

سرشک سرخ ... رخ زردم — گر به لطف بگوشی برای چارهٔ دردم
باختیار نه ره محبت تو سپردم — «هزار جهد بکردم که گرد عشق نگردم»

«همی برابرم آید خیال روی تو هردم»

ندیدم از تو ... اگر هیچ محبت — خلل نیافت ... مرا راه ... مودت
نیاز ... در میان ... — «نخواستم که بگویم حدیث عشق چه حاجت»

«که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم»

نداد اگرچه ... هیچ ... — شکفته شد به گل ... امیدم
خروش عشق چو بلبل ... کشیدم — «بگلبنی برسیدم مجال صبر ندیدم»

«گلی تمام نچیدم هزار خار بخوردم»

بعشق ... — ... حال دل ... بهانه
... — «بساط عمر ... زمانه»

«که من حکایت دیدار دوست در ننوردم»

... — بزم دلشدگان ...
... — «هر آن کسم که نصیحت همی کند بصبوری»

«... باد ... امید ... سپردم»

اگرچه ... رخسار دلنواز ... — ... عاشق آشفته ... بگفتی
... — «بچشم ... ز چشم ... برفتی»

«بچشم عشق ... نظر ... نکردم»

گمان ... — که چشم ... سیلاب ... تو باشد
... — «و چه دشمنی که نکردی چنانکه خوی تو باشد»

«... شکایت بهیچ دوست نبردم»

چهارشنبه
۲۲
۳ محرم
Wednesday
14
December

۲۴۹ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶/۱۱/۶۳

در هوای رخ تو بی‌سر و سامان بودم — در غمت سوخته چون شمع شبستان بودم
سیر از جان ز غم دوری جانان بودم — «آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»
«تا برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم»

تا بدیدم گل روی تو به دل تاب نماند — جز تماشای رخت خاطرم از غم نرهاند
غم شادی اگر از مرغ دل از شوق نخواند — «نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند»
«که در اندیشهٔ اوصاف تو حیران بودم»

زآه جانسوز دل زار نخفتم یک شب — در فراق تو دل زار نخفتم یک شب
بی‌سبب عقده‌ای یار نخفتم یک شب — «بی‌تو در دامن گلزار نخفتم یک شب»
«که نه در بادیه خار مغیلان بودم»

زندگی دل‌شده را بی‌تو محال است محال — چون ز دیده دور ز تو بی‌دل آشفته خیال
ای بت چهره صنم رخ فرخنده جمال — «زنده میکرد مرا دمبدم امید وصال»
«ورنه دور از نظرت کشتهٔ هجران بودم»

تا مگر نفحه‌ای از سوی تو آرد دم صبح — یا غباری ز سر کوی تو آرد دم صبح
یا که عطری ز خم موی تو آرد دم صبح — «تا مگر یک نفس بوی تو آرد دم صبح»
«همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم»

اشک تو ناسخن از خاطر غمگین میگفت — مو به مو قصه بدان طرهٔ پرچین میگفت
سرگذشت دل سرگشتهٔ خونین میگفت — «سعدی از جور فراقت همه روز این میگفت»
«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»

۲۵۰ • تضمین غزل سعدی — تهران دوشنبه ۲۶/۱۲/۶۴

هر چه بر جان من دل ز تو نوشادان بودم — که ترا از دل و جان عاشق و حیران بودم
الغه دور از تو چو زلف تو پریشان بودم — «عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»
«آشنا از نعمت و پرورده احسان بودم»

در بجان دست جفای تو اگر آتش فزند — کیست آن کس که دل از مهر تو دل بر بکند
تیغ قهر تو چو خواهد که رهایش نکند — «چکند بنده که بر جور تحمل نکند»
«بار بر گردن و سر بر خط فرمان بودم»

NOTES یادداشت

من بره ماندم و در و ماندم ز من مولانا صل — سوخت جان و دل مشتاق به تاب شب وصل
گو که پاره کند چهره عیان کوکب وصل — «امروز چو قیمت نشناختم قدر شب وصل»
«عجب از قدر نبود آن شب و نالان بودم»

نیست یا بر همه جز عشق بیلیاره زدیم — جرم عشق نباشیم ز در بخی بر بیم
املی جز جور به دل داده بدی تعلیم — «که پسندد که فراموش کنی عهد قدیم»
«تو صالت که نه مستوجب هجران بودم»

چون ز کار من بیطاقت رسوا پرسند — زین دلی گر غم هجر است بغوغا پرسند
و آنچه بگذشت ز دوری به سرا پرسند — «اگر بعقبی دم از حاصل دنیا پرسند»
«گویم امروز که در صحبت جانان بودم»

چشم مشتاق ز هر گوشه ترا میجوید — «که تمنای تو بجان میروید»
مولوی در ره عشق تو بجان میپوید — «خرم امروز کجا آنکه بسعدی گوید»
«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

۲۵۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۴/۸/۶۴

بی گل عارض جانانه از آنجا بردیم — در خم حلقهٔ خطار دروی ما بردیم
بی گلگشت جهان دل جانا بردیم — «عهد کردیم که بی دوست بصحرا نرویم»
«بی تماشاگه رویش بتماشا نرویم»

خوش بود دیدن رخسارهٔ دلجوی نشاط — نیست آرامش خاطر مگر از بوی نشاط
دیدهٔ آرزوی ما همه سوی نشاط — بوستان خانهٔ عیش است و چمن کوی نشاط
«تا مهیا نشود عیش بصحرا نرویم»

بیدلانی که بی از جام وفا نوش کنند — خود کجا صحبت دلدار فراموش کنند
زندگی در سر آن سرو سهی پوش کنند — «دیگران راه که کس دست در آغوش کنند»
«ما که بر سفرهٔ خاصیم بیغما نرویم»

بشکسته پشت سر کوی صفا پای گریز — جز غمش هیچ توانیم بر دوار هو چیز
دره دو دست که بنشیم ز سر از جا تیز — نتوان رفت مگر در نظر یار عزیز
ور تحمل نکند صحبت ما نرویم

بو سر آتش غم گریه نشاندند ما را — یاد آن از سوز نهانی فرماندند ما را
بسوی جوش بمیدان بخواندند ما را — «گر بخواری ز در خویش برانند ما را»
«با همه میش بنشینیم و بیدرها نکردیم»

پنجشنبه
۲۴
آذر
۴ محرم
Thursday
15
December

NOTES

یادداشت

توان گفت بکس غصه پنهانی خود ... راز سرگشتگی و قصه حیرانی خود

در چنین تیره شب ظلم و طولانی خود ... «تا سر زلف تو مجموع پریشانی خود»

«کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم»

بیش از این میل شوریده مجوی ... پند کس را که نگیرد دل سودازده بشنوی

خود نخواهم که شوم تا تو بی‌یاری ... «دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی»

«من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم»

گرچه آسایش خلق آمد مرا حافظ ... گرچه پاک است ز هر عیب زبان حافظ

زهد و تقوی همه رفت ز یاد حافظ ... «نیست امید صلاحی ز فساد حافظ»

«چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم»

۲۵۱ ° تضمین غزل سعدی — تهران ۱/۴/۶۴

گر صبوری بکنم دوری تو نتوانم ... جرم من نیست که پرورده شکیب از جانم

نتوانم که کنم وصف رخ جانانم ... «آن نه روی است که من وصف جمالش دانم»

«این سخن از دگری پرس که من حیرانم»

دور از او غرقه بخون است دل غمگینم ... نتوانم که شکیبا بنفس بنشینم

در نگاری که اگر خشم بود بی‌دینم ... «همه بینند نه این صنع که من می‌بینم»

«همه خوانند نه این نقش که من میخوانم»

هر که را آن روی دلستان دیدی گو ... نیک شاید اگر آشفته بود از طره او

یا که بوینده همی در طلبش کی نگو ... «این عجب نیست که سرگشته بود طالب دوست»

«عجب اینست که من واصل و سرگردانم»

جای داری تو دلبا خسته از ره چشم ... شاید چونکه نهی پا صبا ز سر چشم

بید از آنست تو را جاه و جا بر سر چشم ... سرو در باغ نشانند و ترا بر سر چشم

«گر اجازت دهی ای سرو روان بنشانم»

نیم آگاه که بی‌جا من این عشق از چیست ... که نیارم ز هوای تو دمی فارغ زیست

دیده هر روز همی از آن گل رخسار گریست ... «عشق من با تو نه امروزی و دوشینه زیست»

«دیر سالی است که من بلبل این بستانم»

در کمند غم او بسته بود راه گریز ... نتوان است کسی رستن از آن نام و نیز

نیست عاقل که کنم از غم جانانه پرهیز ... «هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز»

«صبرم از دوست مفرمای که من نتوانم»

۲۵۲ ° تضمین غزل سعدی — تهران آدینه ۱۵/۱/۶۴

گر چه ز هجران همه دم تیر ملامت خوردم ... جز ره مهر و وفا راه دگر نسپردم

ای که در عشق بتان بی‌خبری از دردم ... «عشقبازی نه من آخر بجهان آوردم»

«یا گناهیست که اول من مسکین کردم»

دو سه روز از پی تو بی‌سر و سامان بیخبری ... چه کشد عاشق افتاده ز پا بیخبری

دل چرا خسته چنین دل شده را بیخبری ... «تو که از صورت حال دل ما بیخبری»

«غم دل با تو نگویم که ندانی دردم»

تو نه آنی که به لطف و مروت تو بدی ... از گرفتار غم عشق تو لابد دلجوئی

بنمی طعنه زنی آزار دل من جوئی ... «آنکه بیدم دهی از عشق و ملامت گوئی»

«تو نبودی که من این جام محبت خوردم»

بهواداری تو در شهره هر انجمنیم ... ور سر و جان شود از دست چه غم در تن ما

تا ابد از سر آنیم که پیمان شکنیم ... «عهد کردیم که جان در سر و کار تو کنیم»

«ور گرامی عهد بپایان نبرم نامردم»

ما ملامت نه سزاوار چو سگ هرکس حق ... بر دل از تیغ زبانم دگر آتش محکن

ملکن اندیشه ز من بسته چو در دام محن ... «تو برو مصلحت خویشتن اندیش که من»

«ترک جان کردم از این پیش که دل بسپردم»

نیست در اینهمه تاثیر و عزیز سامانی ... نه آنکه دیدم به سودای تو این حیرانی

گر ببری ز ره آن همه سرگردانی ... «هر که آن چیست تو خواهی که نیاساید آنی»

«گر صحبتی جز از وصل بدو بدیدن کردم»

صبر را هر گز نکنم خاطر تو زان بکجو ... نا امیدی ز سر کوی تو سزاوار مگو

هر کسی گفت که با عهد چنانی بکو ... «روز دیدار تو چرا ز حسن و در اینست تو»

«تا نگوئی دل سعدی بچه جرم آزردم»

۲۵۳ ° تضمین غزل حافظ — تهران ۲۸/۲/۶۴

مست بیا نیست ای دل بچه تعبیر کنم ... چیدم دل ز فراق تو ز جان سیر کنم

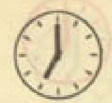
خاطر غمزده را خسته و دلگیر کنم ... «صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم»

«تا بکی از غم تو ناله شبگیر کنم»

سایه وش از پی تو عاشق سرگشته بود ... جان خسته ز غم هجر تو فارغ نشود

تا مرا عمر به بیطاقتی انگوده بود ... «دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود»

«مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم»



۲۵۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۹/۴/۶۴

غمت بجان و دل و شوق تو قبر دارم … همیشه حمد که مندت دل گرفتارم
چو شمع لشب همه شب اشک شوق میبارم … «شب دراز بامید صبح بیدارم»
«مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم»

اگرچه از تو ستمها فزون بجانم رفت … بشکوه‌ای سخنی او تو بر زبانم رفت
ز دست جور تو گرچه ز تن روانم رفت … «از آستانه خدمت نمیتوانم رفت»
«اگر بمنزل قربت نمیدهی بارم»

بشام دلشده چون مهر نوروز گشتی … شب سیاه مرا پر ز نور گشتی
ز حال کشته عشقت چو باخبر گشتی … «بتیغ هجر بکشتی مراد بر گشتی»
«بیا و زنده جاوید کن دگربارم»

فروغ مهر تو زانروم که بر دلم تابید … بشام تیره مهر رخت سپیده دمید
مگر معاینه بینم جمال صبح سپید … «چه روزها بسر آورده‌ام در این امید»
«که با وجود عزیزت شبی بروز آرم»

چرا ز آینه‌ام زنگ غم نمی‌روبی … طریق دوستی و آشتی نمیپوئی
دگر نمی‌نگری سوی من بدلجوئی … «چه جرم رفت که با من سخن نمیگوئی»
«چه کرده‌ام که بهجران تو سزاوارم»

دل مراد بشوق گل رخت بویم … ره امید ببیدار عارفت پویم
اگرچه هر نفس از دعا نجویم … «هنوز با همه عهدت دعا گویم»
«هنوز با همه بدعهدیت طلبکارم»

بعشق تو بخورم جرعه‌ای ز جام حیات … بیاد تو سیری گردم همه اوقات
ز وصف حسن تو هرگز نماند راه نجات … «من از حکایت عشق تو بس کنم هیهات»
«مگر اجل که ببندد زبان گفتارم»

چنین فغان ز جدائی چرا کنی سعدی … بنزد غیر گله آشنا کنی سعدی
بیان حال گرفتار کی کنی سعدی … «اگر تو عمر درین ماجرا کنی سعدی»
«حدیث عشق بپایان رسد نپندارم»

۲۵۶ – تضمین غزل سعدی — تهران ۵/۱۰/۶۴

برفت عمر و من از غم عشق گرفتارم … بعشق است اگر هست گرم بازارم
وصال یار بنقد روان خریدارم … «من آن نیم که دل از مهر دوست بردارم»
«و گر ز کینه دشمن بجان رسد کارم»



NOTES — یادداشت

بمهر دوست دلم شاد و مانه حزن غمی است … رسیدم از غم دوست هر آنکه بدوست دسترسی است
چگونه دل بکنم از کسی که شوق وصل بسی است … «کجا روم که دلم پای بند مهر کسی است»
«اسیر کمند رفیقان که من گرفتارم»

یکی نظر کند یار اگر بجانب ما … کجا کند غم و حسرت گذر بجانب ما
ندید اگر ز سر آشتی نگر بجانب ما … «فدای چشم از لطف نظر بجانب ما»
«نمیکند که من از ضعف تاب دیدارم»

بدشمنی دل غم پرور مرا شکنی … بری ز دست تو بسیمین بدن زبان فکنی
نهال شادی ما سیدی من تر ریشه کنی … «اگر هزار تعنت کنی و طعنه زنی»
«من این طریق محبت ز دست نگذارم»

بوصل یار جلوتیم دگر نباشد میل … برون ز آن صنم سیمبر نباشد میل
بدانکه بیشتر از من خبر نباشد میل … «مرا بمنظر خوبان اگر نباشد میل»
«درست شد بحقیقت که نقش دیوارم»

کنون که شمع طرب آفتاب طلعت شد … شمیم صبح تماشای آن رخ دولت
مرا چه باک ز کین توزی و جفای عداوت … «در آن قضیه که با ما تو صلح باشد دوست»
«اگر جهان همه دشمن شود چه غم دارم»

بشوق وصف رخ یار میکند سعدی … نظر بدان گل بیخار میکند سعدی
جهان ببیند چو گلزار میکند سعدی … «بعشق روی تو اقرار میکند سعدی»
«همه جهان بدر آیند گو با نکارم»

مرا روا بود آواره دوستی کردن … گذر بذوق بگلزار دوستی کردن
نظاره بر گل بیخار دوستی کردن … «کجا توانمت انکار دوستی کردن»
«که آب دیده گواهی دهد باقرارم»

۲۵۷ تضمین غزل شیخ — تابستان ۶۴

برون از دل تو اهمیت گر از عشق دیرینم … گواه هذین سخن را دود آه و اشک خونینم
ای آنکه نیست شادی بجز دولت جان غمگینم … «ز دستم بر نمیخیزد که یکدم بی تو بنشینم»
«بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم»

ز هجران تو ناشادم چو بی تیشه کند شادم … بسودای تو دادم زندگی بر باد اگر دادم
نبینی آنکه لیکم از کمند عشق آزادم … «من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم»
«که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم»

بیست و سه بیت

شنبه
۲۶
آذر
۶ محرم
Saturday
17
December



نباشدی گر ز دست یار زندگی خرم — مرا ز دست بیان محبت همچنان محکم
نپرسی گر چه از حال این آشفته سر کلیم — «توام من دوست میدارم خلاق هر که در عالم»
«اگر طعنه بیست در عقلم اگر خیره سر دیدم»

اگر طوفان نوری بر انگیزد زخاکم — بجا باشد که بی پروا طریق عشق بسپردم
خطا کردم در حقیقت نشان هستی آوردم — «از ازل هستی آوردم خطای بیشی خوردم»
«کنون امید بخشایش همیدارم که مسلیم»

بتو بر دوختم دل زان که بس همراز نبودم — زخم گردل ره سازم بیاد روی تو سازم
بشوق آنکه روزی جان و سر در راه تو بازم — «اگر شمشیر برگیری سپر پیشت بیندازم»
«که بی شمشیر خود کشتی به ساعدهای سیمینم»

جدا از ماهرویی همدم دل سازم سوز آمد — بسی غم جان غمگین بار دیگر سینه دوز آمد
بسر بازم هوای مهربانی دلفروز آمد — «برآی ای صبح مشتاقان اگر نزدیک روز آمد»
«که بگرفت این شب یلدا ملال از ماه و پروینم»

نبینم کس که بر حال پریشانم ببخشاید — ببینند در دلها فتنه و شور و در بیانم بجنباید
کجا آن سنگدل بر جان نالانم ببخشاید — «دلم چون شمع میباید که بر حالم ببخشاید»
«که جز دل کس نمی بینم که میسوزد ببالینم»

چو نزار دخت جان و دل سوی دیار باید — دلت با مهر و در آن راه عمری بپیماید
دمیده از تو خون بارم اگر از دیدگان شاید — «تو همچون گل ز خندیدن لبت بر هم نمی آید»
«روا داری که من بلبل چو بوتیمار بنشینم»

۲۵۸ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۱/۹/۶۴

نبود دیدهٔ امید مگر سوی توام — تکیه گاهی نبود جز قد دلجوی توام
ایکه آشفته تر از موی تو من بوی توام — «روزگاریست که سودازدهٔ روی توام»
«خوابگاه نیست مگر خاک سر کوی توام»

ایکه خورشید جمال تو فروغ انجمن است — بتماشای رخت شاد دل اهل دل است
هر کجا میگذرم زان لب شیرین سخن است — «به دو چشم تو که شوریده تر از بخت منست»
«که به روی تو من آشفته تر از موی توام»

تا غم عشق تو در جان گرفتارم بود — ناله دمساز دل و اشک روان یارم بود
یکسر از حسن تو در خاطر بیدارم بود — «نقد هر عقل که در کیسهٔ پندارم بود»
«کمتر از هیچ درآمد بترازوی توام»



NOTES

یادداشت

کی بیاری نظری جانب عاشق فکنی — هر جوابی که ز جان بیخ امیدم بکنی
خود تو بخم زده صد بار دلم گر شکنی — «چشم بر هم نهم ار تیر توتیرم بزنی»
«لیک ترسم که ببندد نظر از روی توام»

تا نو اسیر بسودای تو در انجمنم — تا رود زان لب جانبخش سخن بر دهنم
شور در محفل ارباب فضیلت فکنم — «زین سبب خلق جهانند مرید سخنم»
«که ریاضت کش محراب دو ابروی توام»

گر چه از بخت بدم خون جگر خورده عمر — بر دو صد رنج گران جان بلب آورده عمر
نخل حسرت بدل سوخته پرورده عمر — «دست موتم نکند هیچ سرآمده عمر»
«گر سعادت بزند خیمه بپهلوی توام»

تو مپندار از این در بملامت بروم — بار حسرت بدل از رنج ندامت بروم
بیم از جور تو صد گونه ملامت بردم — «از چه آزادی و از حلقهٔ دامت بروم»
«که گرم تیغ زنی بندهٔ بازوی توام»

شمع سان از سر جانانه غمت میسوید — چهره با اشک روان در دوری تو میشوید
چون صبا عارضی نیکوی ترا میجوید — «سعدی از پردهٔ عشاق چه خوش میگوید»
«ترک من پرده برانداز که هندوی توام»

۲۵۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸/۶/۶۱

دور از آن روی چو شمع جانم میسوزم — شمع سان اشک فشان میسوزم — بدو صد آه و دریغا میسوزم
«وه که در عشق چنان میسوزم — که بیک شعله جهان میسوزم»

با دلی خسته و چشمی خونبار — مانده در بند دو صد رنج دچار — آه و صد آه که در این شب تار
«شمع دوش پیش رخ شاهد یار — دیدم شعله زنان میسوزم»

دور از او با غم جانسوز جفت — بخت بیدار بحالش خفت — من دلداده بیداد نهفت
«سوختم گرچه نمیبارم گفت — که من از عشق فلان میسوزم»

ای که جان بر خی جانت کردم — بنگر بر رخ از آن زندم — چه سبب شد که بزر نسبی دردم
«رحمتی کن که بسر میگردم — شفقتی کن که بجان میسوزم»

بردی از یاد چراغ قدیم — در غم هجر بجا دادم بیم — جان ز من خواه که تسلیم
«با تو یاران چو در ناز و نعیم — من گفته کارم از آن میسوزم»

هر چه با غم تو سر نکنم — چهره از اشک روان تر نکنم — دهم گوید قدر تر نکنم
«سعدیا ناله مکن گر نکنم — کس نداند که نهان میسوزم»

بیست و چهار بیت

۲۶۰ • تضمین غزل حافظ — تهران تابستان ۶۴

عشق ورزیدم و جان بر رخ جانان کردم — یکسره هستی خود بر سر پیمان کردم
هر چه فرمود مرا عهد و وفا آن کردم — «سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم
«تا بفتوی خرد حرص بزندان کردم»

تا بغفلت نشود عمر گرانمایه تباه — سر سپردم به یکی راه و جان آگاه
عجبی نیست چو بشناخته‌ام راه از چاه — «من به سر منزل عنقی نه بخود بردم راه
«قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم»

نشود جز تو کسی شمع ره راهروان — زین پریشانی و آشفتگی یاوران
بنگر و بر من خسته و زار درمان — «سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان
«که من این خانه بسودای تو ویران کردم»

در ره زندگیم عقل چو شد راهنمون — بهوائی که مرا عشق نشد راه افزون
هم با میدواری ذکر عشق و جنون — «توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
«میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم»

بشکن توبه ز جام می و پیمان بشکن — از جنون چرخ مرد خلل در کسوی افکن
شادی ار خواهی و جوش آتش مردان محن — «در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
«کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم»

آنکه دست از من و ما در طلب جنت — همراه آمدنش ایام و بر آن درزه جست
بشنو از بلبل شیراز خود این حکمت — «نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست
«آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم»

آتش هجر دل و جان مرا گر چه گداخت — دست بیداد رقیب ار چه ز پایم انداخت
شکر یزدان که سرانجام تو عهد ساخت — «این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
«اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم»

یافت چون طبع نواگر موزون حافظ — کرد با شور سوال اهل دل افزون حافظ
ساخت با گفته دلکش هم معجون حافظ — «صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
«هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم»

۲۶۱ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۳ / ۱۰ / ۶۴

چه شد که بی‌خبر از روزگار خود باشم — چرا نه همچو ساقی بکار خود باشم
کنون که در پی وصل نگار خود باشم — «چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
«چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم»

NOTES — یادداشت

رخش ببینم و صحبت آن جمال شوم — ز لطف صحبت جانان زهر ملال شوم
براه دین ز سر شوق پایمال شوم — «ز محرمان سراپرده وصال شوم
«ز بندگان خداوندگار خود باشم»

بما نگر که کند مشکل دلم آسان — ز حال پرسد و بخشد به درد من درمان
نکوتر آنکه کنی منع خویشتن پنهان — «ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان
«گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم»

دو روز زندگی این چنین پا بر جا — چو کس نماند نماند همیشه در دنیا
بحکم آنکه بود مرگ سرنوشت مرا — «چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
«که روز واقعه پیش نگار خود باشم»

طریق عشق بخواهم بجان و دل پیمود — وزین پیاله شب و روز مست خواهم بود
بشور عشق سرایم مدام شعر و سرود — «همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود
«دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم»

ندانم این که سرانجام چون شود حافظ — غم گران ز دلم کی برون شود حافظ
مرا چه بهره ز بخت نگون شود حافظ — «بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
«و گرنه تا باید شرمسار خود باشم»

۲۶۲ • تضمین غزل حافظ — تهران ۲۲ / ۱۰ / ۶۴

در فغان آیم و آشوب به دنیا فکنم — لرزه‌ای بر فلک و ولوله بر مینا فکنم
شعله از آه جگر سوز بدل‌ها فکنم — «دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
«واندرین کار دل خویش به دریا فکنم»

گشت دمساز دلم رنج و غم جانکاهی — بس عجب نیست من سوخته خرمن گاهی
در خراشم و سپهر چال ماهی — «از دل تنگ گنهکار بر آرم آهی
«کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم»

جان مرا آنجا رهد از غصه که دلدار آنجاست — دل مرا آنجا شکفد کان گل بی‌خار آنجاست
خرم آن بزم که آن شوخ فسونکار آنجاست — «مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
«میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم»

دل من یار غم خاطر آشفته مخواه — ز سر مهر بیفکن سوی دلدار نگاه
همچو خورشید برافراز به بزم خرگاه — «بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه
«تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم»



برسر مهر و وفا آید اگر جانانم / بینم درد و بلا بشود زنی درمانم
راندم غم ز دل با زلف شادانم / «جرعه جام برین تخت روان افشانم»
«غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم»

غم مخور گر ز مراد تو نباشد دنیا / زانکه هرگز نکند بکسی ایام وفا
کوش اندر خوشی و سازد دل از غصه رها / «حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا»
«من چرا عشرت امروز بفردا فکنم»

• تضمین غزل حافظ — تهران ۲۸/۳/۶۴ — ۲۶۳

بترک دین و دل از عشق یار اگر گفتیم / اگر چه بحث میان ما اگر جا گفتیم
بترک هستیم از غم دنیا بترک ... گفتیم / «صلاح کار ما ... گفتیم»
«بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم»

هوای چشم مستی شور و شیدائی مرا افزود / رهائی بود اگر از غم مراد عشق و مستی بود
طریق یکدلی بیهوده آنکه جام می پیمود / «در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود»
«گرت باور بود ورنه سخن این بود ما گفتیم»

زبان شعر از وصف دل خویش بود قاصر / بدانی این حقیقت گر شوی بر حال من ناظر
تویی که از کسی جز تو نگردد ... خاطر / «اگر برمن نبخشائی پشیمانی خوری آخر»
«بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم»

بدان فرصت که شاید ... / بدین خوبی نگردد آتشی ... سرد
بروی و موی باشی ... / «قدرت گفتم که شمشاد ادبی خجلت ببار آورد»
«کز این نسبت چرا کردم و این بهتان چرا گفتیم»

بجز تو دلربائی در جهان کس را نمی‌شاید / که چون تو ماه گیتی پرور نی نمیزاید
بوصف تا دلی ... حافظا خوش لهجه فرماید / «جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی‌شاید»
«جزای آنکه با زلفت سخن از چین خطا گفتیم»

• تضمین غزل حافظ — تهران ۳۱/۳/۶۴ — ۲۶۴

اگر آسوده دلم یا که ز غم دل ریشم / همچنان بی خبر از سود و در زیان خویشم
چون ... / «دگرم از سر زنش مدعیان اندیشم»
«شیوه مستی و رندی نرود از پیشم»

رهنما باش من گمره سرگردان را / بدل آرام رسان دلشده حیران را
... / «شاه شوریده سران خوان من بی سامان را»
«زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم»



NOTES — یادداشت

بخبر باشیم نگاه کرا آئین وفا / گیر باشیده ... ز سر لطف و صفا
گر بستی که بود ... / «... خدا»
«تا بدانی که درین خرقه چه نادرویشم»

تا چنین خسته و آشفته ام از کار جهان / از غم عشق ... و در نکته بیان
همه اشعار من است آیتی از سوز نهان / «سعی خونبار من ای باد بدان یار رسان»
«که ز مژگان سیه بر رگ جان نیشم»

نیست در عشق چو من سوخته شیدا کس / لیک این راز نداند بجهان ناکس
در چه آئینم و اندیشه نداند کس / «من اگر رندم اگر شیخ چکارم با کس»
«حافظ راز خود و عارف وقت خویشم»

• تضمین غزل حافظ — تهران ۲۶/۳/۶۴ — ۲۶۵

چو یاد از آن لب نوشین و روی ... کردم / بدردم دردی افزود و ...
تویی ... / «مرا می بینی و هر دم زیادت میکنی دردم»
«ترا می بینم و میلم زیادت میشود هر دم»

بدلجوئی اگر گاهم بسوی من نظر داری / بجانم آتش غم از چه هر دم شعله ور داری
چرا آزارم خاطر ز حالم گر خبر داری / «بسامانم نمی پرسی نمیدانم چه سر داری»
«بدرمانم نمی کوشی نمیدانی مگر دردم»

چرا از جور با دلدادگان هرگز نپرهیزی / چو من ... طالب ...
تویی که ... / «نه راه است اینکه بگذاری مرا بر خاک و بگریزی»
«گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم»

جفاجو ... / ...
... / «ندارم دست از دامن بجز در خاک و آن دم هم»
«که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم»

از احوال دل غم پرورم ناآگهی تا کی / بدوش جان خسته بار اندوه نهی تا کی
کنی از چاره دردم این کوتهی تا کی / «فرو رفت از غم عشقت دمم — دم میدهی تا کی»
«دمار از من بر آوردی نمیگوئی بر آوردم»

دل آشفته را با طره ات ... / نیازی دل فزون ...
هزاران راز ... / «شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز می جستم»
«رخت میدیدم و جام هلالی باز میخوردم»

سه‌شنبه — ۲۹ — آذر — ۹ محرم — Tuesday 20 December



بشوق دیدنت کردم چو آهنگ سر کویت | بامیدی که بنهم سر بپای قد دلجویت
بامیدی که بوسم غنچهٔ نوشین گلبویت | «که کشیدم بحسرت ناگاه بشود تا به گیسویت»
«نهادم بر لبت لعب را و جان خود فدا کردم»

تن افسرده ما را بدلجوئی روان میده | سرام را بدیدارت صفای گلستان بخشیده
رهائی جان تنها را از اندوه گران میده | «نمو بخش میباش با حافظ بر گرفتم جان میده»
«چو از مجاد توی بینم چه باک از خصم و مردم»

۲۶۶ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۵/۴/۶۴

بنومیدی ره هستی سپارم | سرشک حسرت از دیده ببارم
گر آه خجلت از سینه برآرم | «ز دست کوته خود زیر بارم»
«که از بالا بلندان شرمسارم»

شدم تا از شراب عشق سرمست | دلم از هر چه جز مهر مهی رست
چنینم تا بدام عشق پابست | «مگر زنجیر مویی گیردم دست»
«وگرنه سر بشیدائی برآرم»

شود پیوسته اندوه دل افزون | بجای اشک از دیده رود خون
نخسبیده دیده ام از بخت وارون | «ز چشم من بپرس احوال گردون»
«که شب تا صبح اختر میشمارم»

بلطف باده در دل هستم آرام | بنور جام دیدم چون سحر شام
رها گشتم بمی از تلخ ایام | «بدین شکرانه میبوسم لب جام»
«که کرد آگه ز دور روزگارم»

مرا ساقی بلی ساغر نوشان | که دل را بینم از شادی خروشان
چنان حافظ بنزم باده نوشان | «اگر گفتم دعای میفروشان»
«چه باشد حق نعمت میگزارم»

۲۶۷ * * * تهران ۲۱/۷/۶۴

بجان شرمندگی باشد نیارم | که چیزی قابلیت در خورد نثارم
اگر جان در سر خوبان گذارم | «ز دست کوته خود زیر بارم»
«که از بالا بلندان شرمسارم»

چنینم تا بدام عشق پابست | نخواهم از پریشان خاطری رست
مرا تا شور شیدائی بسر هست | «مگر زنجیر مویی گیردم دست»
«وگرنه سر بشیدائی برآرم»



NOTES

گر آسایم از اندوه ایام | شدم مست از شراب تلخ ظلام
هم از روزی که گشتم ساقی آشام | «بدین شکرانه میبوسم لب جام»
«که کرد آگه ز دور روزگارم»

بسر دارم هوای میفروشان | سر و جانم فدای میفروشان
خوشم خوش با صفای میفروشان | «اگر گفتم دعای میفروشان»
«چه باشد شکر نعمت میگزارم»

چو گر لب باشی چنیدی باده پیما | که آسائی دمی ز اندوه دنیا
بدو در جام می پیوسته تنها | «سری دارم چو حافظ مست اما»
«بلطف آن سری امیدوارم»

۲۶۸ تضمین غزل حافظ — تهران ۱/۱۰/۶۴

تا چنین جام بدستیم سبو بردوشیم | خوش بود گر بر گل می گلگون نوشیم
مو فروشیم رخ و رسد ما نیز بکوشیم | «دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم»
«سخن پیر مغانست بجان بنیوشیم»

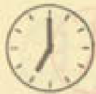
ای خوش آن رند لا اوقات بآزادی سپرد | «نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد»
پرده زاهد سالوس بمستی بدرد | «چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم»

خسته ام مرهمی از بهر دوا نیست | خبری زان مه گلچهره زیبا نیست
عطر جانبخش از آن زلف سمن سا نیست | «خوش هوائیست فرحبخش خدایا بفرست»
«نازنینی که برویش می گلگون نوشیم»

کوشش ار بهر طلب هنری برخاست | کاین زمان حاصلش ار کسب فضیلت دربار است
ای عجب دهر نکام دل اهل هنر است | «ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است»
«چون ازین غصه ننالیم و چرا نخروشیم»

نه دلی راست قراری نه بچشمی خوابی | در خروش است ز هر سوی دل بیتابی
در زمانی که طرب گشته گهر نایابی | «گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی»
«لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجوشیم»

بلبل از طرف چمن شد نغمه آمد بدم | غم جانگیر شده ساخت جهانی مغموم
سعد گاهی که سرانجام بود نامعلوم | «میکشیم از قدح لاله شرابی موهوم»
«چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم»



۲۶۹ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۴/۶

دل را به دام آن خم گیسو نهاده‌ایم — سر را به پای آن قد دلجو نهاده‌ایم
چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم — «عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم
«روی و ریای خلق بیکسو نهاده‌ایم»

جان را به دور زنخدان غبغبت سپرده‌ایم — گر خورده‌ایم باده به یاد تو خورده‌ایم
پای ثبات در ره مهرت فشرده‌ایم — «هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم»
«هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم»

هم از تو بود گلشن جان را نضارتی — در کار دل تو داشتی و بس نظارتی
باشد که دین و دل برباید بغارتی — «عمری گذشت تا به امید اشارتی»
«چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم»

ما سرخوشان که راه قلندر گرفته‌ایم — مستانه کام از لب ساغر گرفته‌ایم
تنها به لطف ایزد داور گرفته‌ایم — «ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم»
«ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم»

تا در دو چشم ما شد از روی یار — دل را امید مصالحت بدان شوخ دلفکار
رو کرده‌ایم بو که دمی از سر نیاز — «تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز»
«بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم»

نقش جمال دوست شد از صفحهٔ خیال — تا از غمش رهیم کجا این بود محال
در جستجوی چشمهٔ حیوان شدیم و حال — «بی زلف سرکشش سر سودایی از ملال»
«همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم»

تا در فراق عمر نگردد فزون تباه — باشد که دارهیم ز حسرت به یک نگاه
در شام هجر تیره که چون زلف توست سیاه — «در گوشهٔ امید چو نظارگان ماه»
«چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم»

ز آشفتگی که همدم دیرینهٔ مراست — یکدم ندیده‌ایم که دل سرکش رهاست
آگر نسیم در رسیده گیرد ازاین چنین جفاست — «گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست»
«در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم»

۲۷۰ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۴/۷
آمد بسر چرخ و بیش گلعذارهم — شد جان خسته شاد و دل داغدار هم
با من زمانه یار شد و آن نگار هم — «دلدار شد میسر و بوس و کنار هم»
«از بخت شکر دارم و از روزگار هم»

NOTES
یادداشت

برخیز تا که کاخ محبت پی افکنیم — بنیاد خانهٔ غم جانسوز برکنیم
با شیخ نقشباز ریاپیشه دشمنیم — «ما عیب کس به مستی و رندی نمیکنیم»
«لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم»

دانی که هیچکس به جهان جاودان نزیست — هرکس به عمر رفته و زلف بتش دگر گریست
آوخ که دور عمر دمادم بکام نیست — «خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکیست»
«مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم»

شد بخت یار و خاطر یاران از غم رهاند — بر خاک تیره دشمن بدخواه افشاند
خاکستر غبار به پای او فشاند — ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
«وز می جهان پر است و بت میگسار هم»

شد پاک از نفاق و غرور بهنهٔ زمین — فارغ ز شحنه باده خور و شادمان نشین
ننهد کسی قدم به ره دشمنی و کین — «آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین»
«خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم»

بنود به فیض و رحمت تو جای چون و چند — کی بود بی نیاز ز تو جان مستمند
ای در کشیده مهر تو جان جهان به بند — «چون جمله کاینات به بوی تو زنده‌اند»
«ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم»

آن کس که ره ببرد که تو بی نیاز جست — حاجت بجو ز آستان تو و از غیر شست
گفتند نغمه گستر شیراز این درست — «چون آبروی لاله و گل فیض حسن توست»
«ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم»

از دشمنی بعاشق مهرآشنا بترس — با اهل فن ستم ای بیوفا مترس
از آنکه خواست داد دل خسته را بترس — «حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس»
«وز انتصاف آصف جم اقتدار هم»

۲۷۱ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۴/۷
چندانکه از جدائیت آزرده جان شدم — در بیدلی زبانزد خلق جهان شدم
در تاب و تب ز شعلهٔ سوز نهان شدم — «هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم»
«هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم»

با اینهمه مشقت و رنج و غم و بلا — با اینهمه عذاب که کوه افکند ز پا
گر بایدم حق بجای بیاری بود خطا — «شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا»
«بر منتهای مطلب خود کامران شدم»



دین بیش دل براه وفا رهبر نبود — گلچین بباغ مردم صاحب نظر نبود
هیچش بباغ عشق برگ و بر نبود — «اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود»
«در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم»

از نور جام روشنی دل فزوده شد — زنگار غم از آینهٔ جان زدوده شد
نقش وفا بلوح حقیقت نموده شد — «آن روز بر دلم در معنی گشوده شد»
«کز ساکنان درگه پیر مغان شدم»

کوی وصال اگرچه مرا مأمن امید — دیدار تو بدولت سرمد همی نوید
با آنهمه عتاب ز تو کی توان برید — «از آن زمان که فتنهٔ چشمت بمن رسید»
«ایمن ز شر فتنهٔ آخر زمان شدم»

هردم بجان ز طالع ناساز رنج هست — از سوز درد دل محزون مشوا هست
با من مگو که بیهده چون و چرا هست — «من پیر سال و ماه نیم چرخ بیوفاست»
«بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم»

تو خیمه بست خطا بدان لطف آشنا — جز در طریق دوستی آشنا میا
تنها نبوی آنکه ز هر غم شود رها — «دوشم نوید داد عنایت که حافظا»
«باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم»

۲۷۲ ۵ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۸ / ۱۳ / ۶۴

در هوای لب نوشی لب ز شرشته خموشم — جای باده جگر تشنه خون جگر مینوشم
شمع آسا بفنای تن و جان میکوشم — «همکه از آتش دل چون خم می در جوشم»
«مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم»

خاطر از عشق تو تا چند پریشان کردن — در سر عهد تو ترک سر و جان کردن
خویش را در طلبش بی سر و سامان کردن — «قصد جانست طمع در لب جانان کردن»
«تو مرا بین که در این کار بجان میکوشم»

هر دم آشفته تر از طره دلبر گردم — نیست امید که درمان همه درد دردم
تا دل خویش اسیر غم دلبر کردم — «من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم»
«هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم»

نیستم سیل و دینی ز غم عشق پرش — سوخته ساخته با آتش دل اندکی و بیش
تا چنینم بود از ره صنمی کافر کیش — «حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش»
«اینقدر هست که گه گه قدحی مینوشم»

گرچه بردم کسی بار گرانست مرا — گرچه پیوسته کند پیروی از من هوسی
باز نومید نیم از کرم و لطف خدا — «هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا»
«فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم»

بیست و پنج بیت

NOTES — یادداشت

آنکه در بزم جهان شمع جلالت افروخت — همچو پروانه بجان سوز دلدارم آموخت
بوالهوس... بیک شعله جانی را سوخت — «من که در روضهٔ رضوان بدو گندم نفروخت»
«ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم»

دیر شیخ که اندر ره ریا کاری نیست — شیوهٔ می‌خوری جز حاجت دلداری نیست
همچو حافظ بحشم گرچه ریا کاری — «خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست»
«پرده‌ای بر سر صد عیب نهان میپوشم»

۲۷۳ ۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۳ / ۱۰ / ۶۴

بحل که ناله بگریم مخواه تا خندم — بحال خود مگذار ای عزیز یک چندم
مگر ز غم ببرم جان ارزومندم — «شکست عهد مودت نگار دلبندم»
«برید مهر و وفا یار سست پیوندم»

مدام در سر من عشق آن قد دلجوست — بجان همیشه مرا مهر آن رخ نیکوست
مرا در قفس اسیرم هر آنچه گو — «بخاک پای عزیزت که عهد محبت دوست»
«دل از محبت دنیا و آخرت کندم»

کشیده از لب تو اینک ای لاله عذار — باه وفا برود بتوان دل ما من
ز جور ... اسیر شکوه امروز جان من — «تطاول که تو کردی به دوستی با من»
«من آن بدشمن خونخوار خویش نپسندم»

اگرچه مهر بریدی و عهد بشکستی — در امید مرا و هم بدشمنی بستی
دلم شکسته تو ... جانکاه خستی — «ز من بریدی و با غیر پیوستی»
«هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم»

شمع چو بسته عهد وفا حیران آرا — گذشتم از سر جان بسر جشن بهار دعا
دهند هرچه در این راه پندش مرا — «من آن نیم که بنیم نصیحت عقلا»
«پدر ملامت کند بیحساب فرزندم»

دعا ز بند تو طلب گذشتم از سر جان — گر ترک جان گفتن ترک دل گفتن توان
نباشد از تو گر عیشم بود جان — «بخاک پای تو کز سگ دلان»
«که من بپای تو در دل آرزومندم»

بدرد هجر تو بجان من بر نجاتی — دلم در آتش حسرت چنین بسوزانی
رهانیم طلبم گر بنا بسامانی — «بیا بیا صنما گر سر پریشانی»
«مانند جز سر زلف تو هیچ پابندم»



شنبه ۳ دی ۲۵۳۶
۱۳ محرم ۱۳۹۸ - ۲۴ دسامبر ۱۹۷۷

۲۷۴ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۳/۱۰/۶۴

بار غم جانانه را پیوسته بر جان میبرم — چند انگه دشوار او بیدرمان یاری آسان میبرم
گرچه ز دست جور وی تیغ فراق او میبرم — «من دوست میدارم جفا از دست جانان میبرم»
«طاقت نمی‌آرم ولی افغان و غزلان میبرم»

هرگه ببینم چهره‌ای چون طلعت زیبای او — سروی نگیرد از جان چون قامت رعنای او
بگذشتم از جان و سر یکباره در سودای او — «از دست او جان میبرم تا افکنم در پای او»
«تا خود بپنداری که من از دست او جان میبرم»

در کوی او پای طلب تا را فرو مانده بگل — حیرت تا دل برکنم زان دلبر پیمان گسل
تا کس نبیند بیش از این از جور دلدارم خجل — «تا سر بر آورد از گریبان آن نگار سنگدل»
«هر لحظه از بیداد او سر در گریبان میبرم»

با اینهمه بیدادی رفتن نکو دیگر کی توان — نتوان دل از جان کند لیکن نتوان از آن آرام جان
بیگانه خو گرچه بود خواهم یارم همزبان — «خواهی بلطفم گو بخوان خواهی بقهرم گو بران»
«طوعاً و کرهاً بنده‌ام ناچار فرمان میبرم»

ای در هوای تو سوای غم لبریز پیمانه‌ام — نبود فروغی دور از او در خلوت کاشانه‌ام
شاید چو در عشق و جنون اندر جهان افسانه‌ام — «درمان درد عاشقان صبر است و من دیوانه‌ام»
«بیهوده ساکن میشوم بیهوده درمان میبرم»

رخت شکیبایی سزد اینک اگر بر جا درم — آنجا بسر آمد که خود هرگز نباشد یاورم
باشد بجا گر غنچه وش پیوسته خونین دل خورم — «ای روزگار عافیت شکرت نکردم لاجرم»
«دستی که در آغوش بود اینک بدندان میبرم»

عمریست در هجران او دارم بجان تاب و تبی — هر شامگاهان تا سحر فریاد یارب یاربی
پرسی چه میباشد ترا مطلب بجز خود مطلبی — «گفتم بپایان آورم در عمر خود با او شبی»
«حالا بعمری روزگار در روزی بپایان میبرم»

ای عندلیب خوشنوا ای بلبل دستانسرا — زین بوستان با صفا زین گلشن شادی فزا
برگو بیار آشنا داری سر عزم کجا — «سعدی دگر بار از وطن عزم سفر داری چرا»
«از دست آن ترک خطا بر غربت تا آن میبرم»

۲۲
بیست و دو بیت

شاداب بار دگل تازه روا زدست — در هر کجا دل‌بای نهی گفتگو از او
یا در عملکشیم قدح جز بیاد یار — ساقی از او جام از او و سبو از او



Saturday 3 Day 2536
24 December 1977

NOTES

یادداشت

۲۷۵ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۰/۱۰/۶۴

ماندم بکوی دلستان پای امید در گلم — گرچه رساندم جان بلب هرگز نیامد حاصلم
گرچه بروم ولی بود چهره او مقابلم — «بار فراق دوستان بس که نشسته بر دلم»
«میروم و نمیرود ناقه بزیر محملم»

چون غم هجر تو ثابت بجز نقش گلی — غرقه قند بحر غم دل نرسد بساحلی
رستم از چنین بلا امید باطلی — «بار بیفکند شتر چون برسد بمنزلی»
«بار دل است همچنان ور به هزار منزلم»

آب دو دیده‌ام نگر ناله زار دل شنو — بین که دلم بکوی وی مانده جلوه در گرو
تنها منم و بی خبر از من بنوا مشو — «ای که مهار میکشی صبر کن و سبک مرو»
«کز طرفی تو میکشی وز طرفی سلاسلم»

می‌سپرم بشام غم ره بچراغ دوستی — بلبل طبع در نوا گشته بباغ دوستی
دوست تو دشمنم بجان گشته بباغ دوستی — «من چه بآخرت برم رفته بداغ دوستی»
«دارم که دوستی بود هر چه بود بدار گلم»

از دل من برون شده صبر بجمال تو — رفت دو روز عمر من یکسره با خیال تو
الکه شدم زجان و دل خسته پایمال تو — «فکرت من کجا رسد در طلب وصال تو»
«اینهمه یاد میرود در تو حضور غافلم»

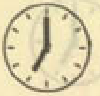
ریشه صبر و تاب تو بیکست فراق برکند — آتش جور دوستان شعله بخرمن افکند
از غم جانگزا دلت صبر نگار آکند — «لشکر عشق سعدیا غارت عقل میکند»
«تا نکنی بجور شتن طعن به پیری که غافلم»

۲۷۶ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۹/۱۰/۶۴

از همه عالم ای صنم جز تو نگار غافلم — میل دلم بکس نشد تا بتو شد خمایلم
نقش خیال روی تو کی رود از مقابلم — «تا تو بخاطر منی کس نگذشت بر دلم»
«مثل تو کیست در جهان تا ز تو مهر بگسلم»

عشق نگار دلربا تا بکجا برد مرا — زانکه بدام تو بود بسته ره گریز را
سوخت بحیرت آمدم از غم و درد تو بوخ — «بار کشیده جفا پرده دریده هوی»
«راه ز پیش و دل ز پی واقعه ایست مشکلم»

چشم امیدواران بتو بخواب کی شود — فکرت وصل روی تو نقش بر آب کی شود
خانه آرزوی ما با تو خراب کی شود — «مونس خفته را بود حاجت آب کی شود»
«گر چه بشخص غایبی در نظری مقابلم»



هم بوصال تو شود دفع غم و ملال من — هم بشود عشق تو نقش شعور و حال من
وصل تو خواهم و دگر آرزوی محال من — «ذکر تو از زبان من فکر تو از خیال من»

«چون نرود که رفته ای در رگ و از مفاصلم»

سوخت جان آفتاب دل سوخت غم تو جان من — از دل خسته بر شود آه و فغان من
میروی در ره دل و میرنج تو در روان من — «میرم و همچنان بود نام تو بر زبان من»

«میرم و همچنان بود مهر تو در مفاصلم»

زندگیم بسر شود یکسره با خیال تو — گشت دل شکسته ام خسته و پایمال تو
ای سرو جان عاشقان برخ خط و خال تو — «حاصل عمر صرف شد در طلب وصال تو»

«با همه سعی گر نبود ره ندهی چه حاصلم»

جان بفشاند غمت با غم تو آشنا دل — دل شده مبتلای تو چون شده مبتلای دل
طالع اگر مدد کند گوش کنی نوای دل — «باد بدست آرزو در طلب هوای دل»

«گر نکند مساعدت دور زمان مقبلم»

با من بینوا اگر نیست ترا محبتی — از چه مرا کنی بسته دام محنتی
با من اگر ترا نبود پاس دعا و الفتی — «لایق بندگی نیم بی هنری و قیمتی»

«ور تو قبول میکنی با همه نقص فاضلم»

۲۷۷ — تضمین غزل سعدی — تهران شنبه ۶۳/۹/۲۳

زهد خاطر برد دوست از غم — بلطف اوست آسایش دوام
سزد گر جان فدای یار کردم — «رفیق مهربان و یار همدم»

«همه کس دوست میدارند و من هم»

نگه بر یار نتوان کرد مسدود — نظربازی طریق اهل دل بود
نه من گفتم که شیخ اینگونه فرمود — «نظر بر نیکوان رسمی است معهود»

«نه این بدعت من آوردم بعالم»

تو گر دعوی کنی پرهیزگاری — طریق زهد پیوسته سپاری
بخوبان دل سپردن می نیاری — «وز این رسم و روش پرهیزداری»

«مقصر کارست و الله اعلم»

وگر گوئی که میل خاطرم نیست — نخواهم در کنار دلبری زیست
چنین گفتار تو از صدق عاریست — «فشاند از کج نهادی مرد در طیست»

«من این دعوی نمیدارم مسلم»

بقیت در صفحه بعد



NOTES — یادداشت

زهد و حکمت حاصل اشکوآه هست — چو روزی عشق احوالت تباه هست
بدیده روز تو شام سیاه هست — «حدیث عشق اگر گوئی گناه هست»

«گناه اول ز حوا بود و آدم»

بجانم در طریق عشق پویان — که نتوان تافتن روی از نکویان
چه ترسانی مرا از عیبجویان — «گرفتار کمند ماهرویان»

«نه از مردی خبر باشد نه از دم»

مرا زاندم که آمد عاشقی کیش — بریدم یکسر از بیگانه و خویش
چو درمان نیست دردم را تو زین بیش — «چو هست مهر بالای سینه ریش»

«ملیحی در ندارم هیچ مرهم»

بود چون غنچه خندان تر الب — نشاند یلب من آشنا لب
یک امشب خواهی ار خندی مرا لب — «بگردان ساقیا جام لبالب»

«بیاموز از فلک دور دمادم»

خوش آن کس را که با تو مهر ورزد — زبیم هجر هر دم جان بلرزد
نخواهی چون بجان آتش فرازد — اگر دانی که دنیا غم نیرزد

«بروی دوستان خوش باش و خرم»

زجور سرنگار عاقبت سوز — مرا نگذاشت جان محنت اندوز
زخت ای آفتاب محفل افروز — «غنیمت دان اگر دانی که هر روز»

«ز عمر مانده روزی میشود کم»

چو پرسی ماجرای عمر سعدی — غمت باشد بلای عمر سعدی
چو بر غم شد بنای عمر سعدی — «منه دل بر سرای عمر سعدی»

«که بنیادی ندارد بنیاد سست محکم»

۲۷۸ • تضمین غزل سعدی — تهران آدینه ۶۴/۱/۲۵

محال دیدن رویت نخواهد داد هجرانم — که خواهم مرد با این درد و نتواند درمانم
توی کابینان سر کویت نسیم آسا پریشانم — «اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم»

قضای عهد ماضی را شبی دستی برافشانم

بداند حال من آن کو بدام اشتیاق افتد — بهجران محبت آمد و مبالک سطاق افتد
ندانم تا کجا دیدار رویت اتفاق افتد — «چنانت دوست میدارم که گر روزی فراق افتد»

تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم



فروزان‌تر ز خورشید و ز ماه [illegible] — بهشتی [illegible] درخور صد گونه تحسینی

گلی در گلستان حسن کی مانند خود بینی — «ترا در بوستان باید که پیش سرو بنشینی»

«و گر نه باغبان گوید که دیگر سرو ننشانم»

ببین سرگشتگی هرگز نجویم راه در جانی — که بهر رفتنم نگذاشت دست عشق توانائی

چو من در تنگنای غم نخواهی با تن‌آرائی — «رقیبانم سخن کردند هر یاری باقصانی»

«خلاف من که بگرفتست دامن در مغیلانم»

جمال آینه آرامش بصورت می‌بینم — که دل را بسته هر دم بسته دام غمی بینم

کنار از اشک [illegible] چون یمی بینم — «به دریائی چنان افتادم که پایانش نمی‌بینم»

«کسی را نیز چه انگیزدم که در ز آبش نمی‌دانم»

غم دوری دلم خون سازد و جانم بفرساید — سیه روزم که آن مه آفتاب رخ ننماید

ولی با اینهمه اندوه شتابی نمی‌شاید — «فراقم سخت می‌آید و لیکن صبر می‌باید»

«اگر بگریزم از سختی رفیقی سست پیمانم»

چه گویم صبر باید چونکه ترا ندانسته [illegible] — چه سازم مو نتابد جان چو ما اندوه [illegible]

جنون عشق دل را تیره کرد آخر برسوائی — «همی‌پرسم دو گیسو چون بودی تاریکی و تنهائی»

«شب هجرم چه می‌پرسی که روز وصل حیرانم»

جدا زان رخ حاصل به جبین مهر که می‌ازاند — بدیدار دلارام اشتیاقم را نمیداند

بدامان سیل اشک از غیر پنهان می‌فشاند — «شبان آهسته می‌نالم مگر دردم نه ماند»

«بگوش هر که در عالم رسد آواز پنهانم»

تمنای وصالم [illegible] — بحسرت میرم و محروم [illegible]

ندانم تا کجا با یار یابم فرصت صحبت — «دمی با دوست در خلوت به از صد سال در عزلت»

«من آزادی نمی‌خواهم که با یوسف بزندانم»

بهار آرزو بیم را ببود ای گل ز تو رحمت — نسیم گلشن وصلت [illegible]

چنان سعدی اگر میرم بهجران گل پنهان — «من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت»

«هنوز آواز می‌آید بمعنی از گلستانم»

۲۷۹ • تضمین غزل حافظ — بهمن ۵۶

دل و جان گرچه از جور [illegible] دارم — بلب [illegible] از بیداد آن بیمار [illegible] دارم

بسودای عشق [illegible] — «مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم»

«هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم»



NOTES

یادداشت

اگر گویم رهی راه وفا و مهر او پویم — و گر گویم سخن از جلوهٔ رخسار او گویم

بجز نقش خیالش نقش‌ها از دل فرو شویم — «صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم»

«فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم»

زند صد جا نانم ره گلشن بود مشکل — گرین دریای بی پایاب نبود در نه کشتی دل

کنون کز لوح جان جز غم شد پاک ز اوراق دل — «بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل»

«چه باک از خبث بدگویان میان انجمن دارم»

بگو چند آنکه بتوانند بر جان و دلم تازند — روانم شمع‌سان در آتش بیداد بگدازند

بکار عیب جفا را نه بر من سیل بر بازند — «اگرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند»

«بحمد الله و المنه بتی لشکرشکن دارم»

اگرچه خانهٔ عمرم گرائیده به ویرانی — اگرچه دل نیکسایه دمی ز سیل پریشانی

اگرچه بر لب آید جان از این اندوه پنهانی — «دهد دگر خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی»

«چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم»

مدام سرخوشی حاصل بود از عشق جانانه — بیا در چشم مستش باشم درد سپیمانه

منم دیوانهٔ عشقش نخواهم گشت فرزانه — «الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه»

«که من در ترک پیمانه دلی پیمان‌شکن دارم»

چنان حافظ که تنها باشد اندر وفا — نخواهم قصهٔ مهر و وفا را ساختن کوته

چو باشم بندهٔ طبعش فرازم [illegible] — «چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله»

«نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم»

۲۸۰ • تضمین غزل خواجه — تهران ۲۷ / ۱۲ / ۴۶

گرفت بس گهر آبدار دامن چشم — مگر بیاید فرو رنجت ز نخوان چشم

بعلم آنکه جمالت از تو دیدن چشم — «خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم»

«دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم»

بکوی عشق چو تو دلبری نمی‌بینم — چو تند باد غمت صرصری نمی‌بینم

چو چشم مست تو افسونگری نمی‌بینم — «سزای تکیه‌گهت منظری نمی‌بینم»

«منم ز عالم و این گوشهٔ معین چشم»

خجسته بخت کسی که الهی [illegible] همدم تو — چو گل بگشود دل برفروخته از [illegible] تو

فراغ خاطرم اکنون که نیست در غم تو — «بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو»

«ز گنجخانهٔ دل می‌کشم بروزن چشم»

سه‌شنبه ۶ دی ۲۵۳۶
۱۶ محرم ۱۳۹۸ - ۲۷ دسامبر ۱۹۷۷

بدوری تو شبی چشم اشکبار نخفت
مدام گوهر اشکم بسوزن مژه سفت
بعشق تست که اینگونه خاطرم آشفت
«نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت»
«اگر رسد خللی خون من بگردن چشم»

بود محال که تنگت کشیم در آغوش
بعطر زلف تو گردیم سرخوش و مدهوش
بموسم کام روا و رقیب زان لب نوش
«ببوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش»
«براه باد نهادم چراغ روشن چشم»

یکی نظر سوی دلداده کن برای خدا
بدین امید که درد دلش رسد بدوا
کنون که غیر توام نیست دادرس تنها
«بمردمی که دل دردمند حافظ را»
«مزن بناوک دلدوز مردافکن چشم»

نگر لعبت دل پای بند حافظ را
ستوده تر از همه مانند قند حافظ را
بگوش هوش مکن گوش پند حافظ را
«بمردمی که دل دردمند حافظ را»
«مزن بناوک دلدوز مردافکن چشم»

• تضمین غزل سعدی
تهران ۸/۱۰/۶۴

۲۸۱

برادر داری [illegible] از فراق چند بگوشم
که آشکار بود از رخم اگر چه خموشم
ای آنکه در غمت تو نیست بیش طاقت و هوشم
«هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم»
«نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم»

دل شکسته مگر پای بند غصه ندارم
بدرد هجر بسوزم ز دیده اشک ببارم
فسون زدم رگ جان همچو شمع در بر یارم
«بهوش بودم از اول که دل بکس نسپارم»
«شمایل تو بدیدم نه عقل ماند نه هوشم»

کجا چنان تو گلی تازه روی در چمن آمد
و یا بگلشن جان عندلیب نغمه زن آمد
نگار مهر کجو تو مه وشی در انجمن آمد
«حکایتی ز دهانت بگوش جان من آمد»
«دگر نصیحت مردم حکایتی است بگوشم»

جان و جان ز تو باشند از آنکه جان جهانی
نوال مهر ببدل اهل ذوق را فشانی
ز هر چه وصف تو اندکرد بهتر از آنی
«مگر تو روی بپوشی و فتنه باز نشانی»
«که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم»

در آن زمان که بدان روی چون ماه دیده گشایم
سر و سر شوم اگر از دست یار بپای درآیم
بشوق وصل تو ای آفتاب مهر فزایم
«من رمیده دل آن به که در سماع نیایم»
«که گر بپای درآیم بدر برند بدوشم»

Tuesday 6 Day 2536
27 December 1977

NOTES

تو دوستی و صفت ترک دوستی نتوانم
که عشق تو بدواند محبت بدرون رگ جانم
دلم بجور و گر خون کنی ز تو نستانم
«مرا بهیچ بدادی و من هنوز بر آنم»
«که از وجود تو موئی بعالمی نفروشم»

اگر چه با من بیدل رخت نکرد عنایت
اگر چه نیست نشانی ز مهر و مهر و وفایت
ز دست تو نتوانم نعیر برد شکایت
«اگر نه دست جراحت بزخم خورده کفایت»
«که تندرست ملامت کند چو من بخروشم»

ز روی شوق سر و جان بپای دوست فدا کن
نثار هستی خود را براه مهر و وفا کن
فروغ آینه دل فزون بنور صفا کن
«مرا مگوی که سعدی طریق عشق رها کن»
«سخن چه فایده گفتن چو پند می ننیوشم»

تضمین غزل سعدی
تهران ۲۳/۱۰/۶۴

۲۸۲

فراغتی که شب هجر از غم علیلم نبینم
ز بس گریم کنار جوشتن جز یم نبینم
چو خود دلخسته ای دور از وصال آدم نبینم
«دلم تا عشقبازی کرد در خود خرم نبینم»
«دل سنگم کجا جویم که در عالم نبینم»

چگونه گویی از این فغانم بر نیاید
خروش از جان جدا از دلستانم بر نیاید
شکیبائی بهجر همزبانم بر نیاید
«دمی با همدمی خرم ز جانم بر نیاید»
«دم با جان بر آید چون که یک همدم نبینم»

روا باشد اگر گریم بسوز سینه در پرده
از این داغ نهان دارم که تا جان آزرده
مرا در دل بیست درجان نثار دلستان کرده
«مرا رازیست اندر دل بخون دیده پرورده»
«ولیکن با که گویم راز چون همدم نبینم»

دل دیوانه را چاره ز دست یار نمییابم
رهائی یک زمان از محنت هجران نمییابم
شب تار غم افزا فروغ ماه تابان نمییابم
«قناعت میکنم با درد چون درمان نمییابم»
«تحمل میکنم با زخم چون مرهم نبینم»

نیما بطرق عشق باشد هر که فرزانه
نسازد سعدی خاطر دمی دور از هوای مهر جانانه
نشاید بیش در عشق و جنون کردید افسانه
«خوشا و خرما آن دل که هست از عشق بیگانه»
«که من تا آشنا گشتم دل خرم نبینم»

شکیب جان خسته ما بیتابی بس افزون شد
بسودای جفا جوئی دل سرگشته مجنون شد
نگر پایان کار از مهر دوری گل جگر خون شد
«کنون دم در کش ای سعدی که کار از دست بیرون شد»
«با میدی که با دوست دانم هم نبینم»

مصت و سه هیت

سه‌شنبه
۶
دی
۱۶ محرم
Tuesday
27
December



۲۸۳

• تضمین غزل سعدی — تهران تابستان ۶۴

کی بود بجز تو دلستانم — تا از دل و دیده ات نشانم
ای شادی جان ناتوانم — «گر دست دهد هزار جانم»
«در پای مبارکت فشانم»

از جور بمن حذر کن ای دوست — ور عهد شکسته ای کن ای دوست
سوی من بنگر نظر کن ای دوست — «آخر بسرم گذر کن ای دوست»
«انگار که خاک آستانم»

ما را تو فروغ دیدگانی — جان را تو بهار و بوستانی
زیبا تو گلعذار دانی — «هر حکم که بر سرم برانی»
«سهل است ز خویشتن مرانم»

از غم دل ما که ندارد — جز جور بکس روا ندارد
در دل غم آشنا ندارد — «تو خود سر وصل ما نداری»
«من عادت بخت خویش دانم»

گو هیچ تو شوخ دلنوازی — کز لشکر حسن سرفرازی
بر عرصه ناز دلکه تازی — «هیهات که چون تو شاهبازی»
«تشریف دهد در آشیانم»

آنان که بدل غم تو جویند — جویای تو شوخ لاله رویند
دستان ز سرو جانب عشق تو شویند — «گر نام تو بر سرم بگویند»
«چون باد برآید از روانم»

از جان شده ام آرزویت — چشم دل ما بود بسویت
تا دور فتاده ام ز کویت — «شب نیست که در دوای رویت»
«زاری بفلک نمی رسانم»

آخر من و تو نه دوست بودیم — بو برخ دریکدیگر گشودیم
پیوسته بدوستی فزودیم — «زنگار از آینه زدودیم»
«با عهد تو سلامت و من همانم»

ای یار موافق عزیزم — بر روی کسی چو تیغ تیزم
از دام غمت همی گریزم — «من عهد تو هرگز نریزم»
«تا آنکه بریزد استخوانم»

دست از غم عشق تو نشویم — غیر از گل روی تو نبویم
جز تو بجهان کسی نجویم — «من ترک وصال تو نگویم»
«الا به فراق جسم و جانم»



چهارشنبه



۷
دی
۱۷ محرم
Wednesday
28
December

NOTES

۲۸ یادداشت

• تضمین غزل حافظ — تهران مرداد ۵۹

براه میکده هردم بشوق میپویم — بیاده رنگ غم از جان خسته میشویم
خوشست سرخوشی و وصل یار میجویم — «سرم خوشست و ببانگ بلند میگویم»
«که من نسیم حیات از پیاله میجویم»

کسی که چاره غم جام باده بگزیند — چو نشاط جلوه طراز آرزو چیند
بجام پرتو رخسار دلستان بیند — «عبوس زهد بوجه خمار ننشیند»
«مرید خرقه دردی کشان خوشخویم»

مدام خاطرم آشفته دور از آن دلجوست — که جمع جمع خوبی جمال دلکش اوست
دل شکسته گرفتار آن خم گیسوست — «شدم فسانه بسرگشتگی و ابروی دوست»
«کشید در خم چوگان خویش چون گویم»

ترا اگر لوت له این شور عاشقانه ببین — بجان دلشدگان عهد جاودانه ببین
ز تاب آه مرا آتش زمانه ببین — «تو خانقاه و خرابات در میانه مبین»
«خدا گواه که هرجا که هست با اویم»

فروغ عشق بجان آیت دل و دین است — خوشا دلی که ز دلبر همیشه بر در است
بشادکامی وصلش بعقیده پیروز است — «غبار راه طلب کیمیای بهروزیست»
«غلام دولت آن خاک عنبرین بویم»

بلطف دی خوش گلعذار زیبائی — بذوق لعل لب نوش باده پیمائی
در آرزوی سهی سرو گلشن آرائی — «ز شوق نرگس مست بلند بالائی»
«چو لاله با قدح باده بر لب جویم»

روان بیست غم روزگار فرساید — غمی نرفته ز جان بر دلم غمی آید
شکیب گاهم در رنج نهفته افزاید — «اگرم پیر مغان در بروی بگشاید»
«در کدام در بزنم چاره از کجا جویم»

توئی که شهره شهری بحسن و دلجوئی — رخت گرو ببرد از گل بلطف و نیکوئی
بسوزیم دل اهریمن با آتشین خوئی — «مکن در این چمنم سرزنش بخودروئی»
«چنانکه پرورشم میدهند میرویم»

مرا نه باده گسار بود مال امساک — که جز بمی بنود شادی دل غمناک
بسوی رزدی بی چراغ انجمن دختر تاک — «بیار می که بفتوی حافظ از دل پاک»
«غبار زرق بفیض قدح فرو شویم»

نیرو دولت

۲۸۵ تضمین غزل سعدی تهران ۸/۸/۶۴

هوای مهر رخسار دوست صفابخش دل یاران — ز هر سو دابز بخیرت ۰۰۰ گرفتاران
سرافشان از سر اخلاص در پایت وفاداران — «دو چشم مست میگونت ببرد آرام هشیاران»
«دو خواب آلوده بربودند عقل از دست بیداران»

چو گوشم تا رهم زین بند سودی نیست از کوشش — که من پروانه سان میسوزم و شادم در این آتش
بدانچه آیدم از عشق باشد جانفدا آن خوش — «نصیحت گوی را از من بگو ای خواجه دم درکش»
«چو سیل از سر گذشت آنرا چه میترسانی از باران»

اگر وصف جمال دوست اهل دل شنیدندی — ز هر چه غیر از عشق دلبر بریدندی
بنقد جان متاع عشق جانانرا خریدندی — «اگر آن ساقی مستان دهد هشیاران ببیند ندی»
«ز توبه توبه کردندی چو من بر دست خماران»

کرم با چهار ای بید دست فرداد جنت آرند — بزیر سایهٔ طوبی مدام شادمان دارند
زیا خادم بر آرند و بسر پیوسته گل بارند — «بهشتی صورتان با من طریق مهر بسپارند»
«جهان بهتر که در دوزخ کشندم با گنهکاران»

نسیم صبحدم آمد مگر از راه دلداری — که بابوی وفای دوست برهم زین گرفتاری
مگر پیک صبا همراه دارد مشک تاتاری — «چه بویست این که عقل از من ببرد و صبر و هشیاری»
«ندانم باغ فردوس است یا بازار عطاران»

الا ای نوگل جانپرور گلزار ریحانی — که جان اشادمان میسازی و خود جان جانانی
بحکم آنکه صدره برتر از این قوم انسانی — «تو با این مردم کوته نظر در چاه کنعانی»
«بمصر آتا ببینید ایند یوسف را خریداران»

گرت روزی گذار افتد ببزم یار بزم آرا — بپرسش حال دل با گو با آن بت زیبا
و گر پرسد که ما چونیم دور از آن گل رعنا — «الا ای باد شبگیری بگوی آن ماه مجلس را»
«تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران»

بدلجوئی بیا و پرسشی از حال دل ها کن — چو بینی دردمندی درد جانسوزش مداوا کن
ره از زیبا ان پریشانی دل عشاق پیدا کن — «گرت باری گذار افتد نگاهی جانب ما کن»
«نه یزدانم که بد باشد جزای خوب کرداران»

بکام دل از اوج ملک خورشیدی تجلی کن — بجای می ز دلکش زهر خورشیدی تجلی کن
بجان و دل چو برخی بار نومیدی تحمل کن — «الا سالک بگو نیند چون سعدی جفا دیدی تحمل کن»
«رها کن تا بمیرد بر سر کوی وفاداران»

صحت و سلامت

تضمین غزل حافظ تهران ۱۸/۱۰/۶۴

NOTES

یادداشت

جمال دلکش خوبان و دلستانان بین — فسون و دلبری عشق آفرینان بین
نیاز دلشده و ناز نازنینان بین — «فریب لعل گل رنگ و زردی مه جبینان بین»
«خلاف مذهب آنان جمال ایشان بین»

پی فریب کسان نقش ها بکار آرند — ره صلاح بظاهر اگر چه بسپارند
محو فریب که تیره دلی ریاکارند — «بزیر دلق ملمع کمندها دارند»
«درازدستی این کوته آستینان بین»

متاع فقر و فنا را بجان خریدارند — نیاز خویش بکلی در میانه نگذارند
اگر چه کیسه ای از سیم و زر تهی دارند — «بخرمن دو جهان سر فرو نمیآرند»
«دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین»

گمان مدار که جز وصل دلستان طلبند — مدام مهر ز دلدار مهربان طلبند
چو بوسه ای ز لب نوش او بجان طلبند — «بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند»
«نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین»

بروی دل در حسرت مرا گشاد و برفت — بداد خرمن صبر مرا بباد و برفت
بدوش جان غمین باره نهاد و برفت — «حقوق صحبت ما را بباد داد و برفت»
«وفای صحبت یاران و همنشینان بین»

چو من شکسته دلی کی بیان ابحی است — که جمع راز پریشانی دلم سخن است
اگر چه بهره من درد مند محن است — «اسیر عشق شدن چاره خلاص من است»
«ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین»

فتاده مشکل آسان ز لطف و رافت دوست — بجاست ترک سر و جان بپای خدمت دوست
نه دشمن است چه غم تا بود محبت دوست — «کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست»
«صفای همت پاکان و پاک دینان بین»

۲۸۷ تضمین غزل حافظ تهران آدینه ۱۸/۱۰/۶۴

کس نگوید دل عاشق سوی بهتر از این — گیرد از حال دل من خبری بهتر از این
پرس از حسرت خویش جگری بهتر از این — «می کن بر صف رندان نظری بهتر از این»
«بر در میکده میکن گذری بهتر از این»

درِ شادی بدل غمزده ام بگشاید — زنگ اندوه از آئینهٔ دل بزداید
با رقبا رغبت را همنفا بنماید — «در حق من لبت این لطف که میفرماید»
«سخت خوبست ولیکن قدری بهتر از این»



جمعه ۹ دی ۲۵۳۶
۱۹ محرم ۱۳۹۸ – ۳۰ دسامبر ۱۹۷۷

جای در محفل ارباب فضیلت بگزین | جان رها کن ز هراندیشه و هشیار نشین
چشم دل باز کن و شعر روان بپرور بین | «کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین»

«که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین»

۲۸۸ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸/۷/۶۴

نیک شاید که هر زمان گفتن | سخن دل به دوستان گفتن
وز سر شوق همچنان گفتن
«سهل باشد به ترک جان گفتن | ترک جانان نمی‌توان گفتن»

آنکه در دلبری ندارد جفت | یک شب از دوری تو دیده نخفت | با من خسته گاه گفت و شنفت
«هر چه زان تلخ‌تر بخواهی گفت | شکرست از دهان گفتن»

بی‌تو این است روی زیبایت | دلفریب است چشم شهلایت | دیده کس ندیده همتایت
«تو بدین حسن و قد بالایت | سخن سرو و بوستان گفتن»

تا مه روی تو نمایان است | گل نغنوده شرم پنهان است | عالمی در غمت پریشان است
«آن نهان وهم در تو حیران است | که نمی‌بایدت نشان گفتن»

کوی تو به بود ز خلد برین | جای شکر گمان نمانده این | نیک بیمار آن لب شکرین
«گر تو شیرین‌تری از آن شیرین | رشک آید به دوستان گفتن»

آنکه آسوده از جفای تو نیست | خاطری فارغ از غم تو نیست | دل ز هستی بدوری تو بریست
«مگر این دم که جای نیست | پیش کاری بالامان گفتن»

تا به شور و نوا بگذارند | وز غم دلستان بگفتارند | نغمه عشق در نوا آرند
«بلبلان گر زجوه میدارند | با گل از دست باغبان گفتن»

گله از جور و جفاگری رقیب | سرزنش‌ها و طعنه‌های رقیب | از سخن‌های غم فزای رقیب
«من نمی‌آرم از جفای رقیب | که با یار مهربان گفتن»

دوست آمد کنار تو بیار دوست | خاطرت شادمان از آن رخ دوست | خود بگو گفته اگر دوست با دوست
«سخن سر به مهر دوست بدوست | حیف باشد به ترجمان گفتن»

۲۸۹ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۱/۹/۶۴

نه شرط دوستی آمد ز دوست دست آزردن | بنزد غیر شکایت از آشنا بردن
کجا مروت است شکایت ز دلستان کردن | «چه خوش بود دو دلارام دست در گردن»
«بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن»

برای دوست نگار دوسه‌ها برخیز | بشادی رخ جانانه می بساغر ریز
بنزم عشق ز میخوارگی مکن پرهیز | «بروزگار عزیزان که روزگار عزیز»
«دریغ باشد بی دوستان بسر بردن»



Friday 9 Day 2536
30 December 1977

NOTES — یادداشت

ز سازگاری بختم زمانه داد مجال | که جان خسته بر آسایه از گزند ملال
رسم بگلشن وصلش من پریشان حال | «چه شکر گویمت ای باد مشکبوی شمال»
«که بوستان امیدم بخواست پژمردن»

کجا جدا ز تو آرام در دل من بود | روان خسته از این غصه دور از تن بود
مدام غم ببدل و اشک غم بدامن بود | «فراق روی تو هر روز نفس کشتن بود»
«نظر بشخص تو امروز روح پروردن»

در آن زمان که نماند دگر ز هجر تو دور | نماند هجر برای درد در دل رنجور
کجا ز هم بشکیبند ناظر و منظور | «کمال شوق ندارند عاشقان صبور»
«که احتمال ندارد بر آتش افسردن»

نماند حول و با چون ترا ز عشق گزیر | بجانت آید اگر رحمتی شود دلگیر
گنونکه زخم غم عشق نیست چاره پذیر | «اگر آدمی صفتی سعدیا بعشق بمیر»
«که مذهب حیوانست همچنان مردن»

۲۹۰ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۷/۶/۶۴

گلی چنان تو بخوبی بود محال است این | کسی در باغ تو چیند گلی خیال است این
جمال حسن تو نازم که در کمال است این | «چه روی و موی و بناگوش و خط و خال است این»
«چه قد و قامت و رفتار و اعتدال است این»

نخواهد آتش مهرت شدن بجان نابرد | بهر که مینگرم نالد از غم تو بدرد
گل رخ تو گردد میبرد ز خیری و ورد | «کسی که در همه عمر این صفت مطالعه کرد»
«بدیگری نگرد یا بجود محال است این»

بدلربایی تو کی چو نگری دیدم | سخن ز عشق تو میرفت آنچه بشنیدم
ای آنکه مهر رخت را چو بت پرستیدم | «کمال حسن وجودت بهر که پرسیدم»
«جواب داد که در غایت کمال است این»

مگر بوصف تو ای گلعذار دم نزنم | بشور عشق تو آشوب هر کجا فکنم
بدانکه صفت گیسوان دام غمت اسیر منم | «چنان بیاد تو مشتاقم که فرق نمی‌کنم»
«ز دوستی که فراق است یا وصال است این»

بتاب موی تو دل را نمانده طاقت تاب | بجای اشک ز چشم روان بود خوناب
مگر ز ساغر وصل لقا و شوم سیراب | «بشب خیال لقایت همی بینم اندر خواب»
«ولی ز فکر تو خواب آیدم خیال است این»

شنبه ۱۰ دی ۲۵۳۶

۲۰ محرم ۱۳۹۸ – ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷

۲۹۱ • تضمین غزل خواجه حافظ — تهران ۲۷/۱۰/۵۹

سزد ز زاهد سالوس روز کی پیچیدن — ز مکر شیخ ریاکار جامه در چیدن
بغیر عشق بتان هیچ شیوه نگزیدن — «منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن»
«منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن»

معاشر صنمی مهوشیم و خوش باشیم — بدانچه میرسد از وی خموشیم و خوش باشیم
خراب و مست می بیغشیم و خوش باشیم — «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم»
«که در طریقت ما کافریست رنجیدن»

فغان که گشت تباه عمر در اوقات — نه دید سود کسی از کار من بدور حیات
مگر ز بس سودم خاطر از بد آفات — «به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات»
«بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن»

بود ز تیغ تو چون زخم خسته مرهم چیست — اگر ز عشق تو باشد مشقت و غم چیست
بدور روز ندیم عشرت تو رهم چیست — «مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست»
«بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن»

شدم ز ساغر سرشار چو گشت خراب — نمود عکس رخ دلستان بجام شراب
بلطف حق نبود و چشم بروز حساب — «زمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب»
«که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن»

بسر مرا است هوای نگار و دگر نه — بغیر عشق رخ یار عهد برابر نه
بود شکیب بهجران تو میسر نه — «برحمت سر زلف تو واثقم ور نه»
«کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن»

بیافت نوری از آن باده دل درین مجلس — بری ز صفا از آن گردی شد قرین مجلس
گریختن عجبی نیست از چنین مجلس — «عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس»
«که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن»

در آن زمان که شد از هر فتنه و آشوب — چو روزگار بکام است و زندگی مطلوب
چو دست داد ترا دیدن رخ محبوب — «ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب»
«که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن»

بجوی عیش ز جام می حافظ — همیشه ورد زبان ساز نام می حافظ
برو بمیکده برسلام می حافظ — «مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ»
«که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن»

بیست و سه بیت

Saturday 10 Day 2536

31 December 1977

شنبه ۱۰ دی ۲۰ محرم Saturday 31 December

NOTES

۲۹۲ یادداشت — تضمین غزل حافظ — تهران شب ۲۸/۱۰/۵۹

دلربائی کس چو آن بی مهر نتواند ز من — دلستان تو تا مرا یکباره برهاند ز من
گرفتم در بند عشق وی که برهاند ز من — «همچون سموم خاک رهش دامن افشاند ز من»
«ور بگویم دل بگردان روی گرداند ز من»

جلوه گلزار هستی می فزاید همچو گل — دل ز دست و صبر از دل میرباید همچو گل
رنگ شرم از لعل دل میرباید همچو گل — «روی رنگین را بهر کس مینماید همچو گل»
«ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من»

خواستم تا باشم از گلزار حسنش خوشه چین — از گل رویش جان سازم چو خلد برین
کام دل جویم ز لعل نوشین یار نازنین — «چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین»
«گفت میخواهی مگر تا جوی خون راند ز من»

گر ز سر بیرون رود این آرزو مشکل شود — میل از اشوق وصلش هر زمان افزون شود
کس چو غنچه نرگس افسونگرش افسون شود — «او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود»
«کام بستانم از او یا داد بستاند ز من»

گر رسد پیرو دلی از دلبر آید باک نیست — گر ز بخت روزگار من سر آید باک نیست
خون بجای اشک از چشم تر آید بگو — «گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست»
«بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من»

هر زمان همدیس با من و همچند شود — دل بدرد آید شکیبائی مرا از جا شود
بشکند پیمان چو عاشق بر سر پیمان شود — «گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندان شود»
«ور برنجد خاطر نازک برنجاند ز من»

در هواداری هزاران نغمه خوانش بنگرید — جلوه و لطف و صفای بوستانش بنگرید
بر سر بیداد با ما هر زمانش بنگرید — «دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید»
«کو بچیزی مختصر چون باز میماند ز من»

داد دل هرگز نخواهم چون که در بند غمم — هر چه آزارد فزون هرگز نخواهد کرد کم
فرصت از کف شد زمانم که بیدار شوم — «صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم»
«عشق در هر گوشه ای افسانه ای خواند ز من»

۲۹۳ • تضمین غزل حافظ — تهران ۹/۱۱/۵۹

حاصل از عشق دلارام چه خواهد بودن — قسمت از آن لب میگون چه خواهد بودن
کام این سیل ناکام چه خواهد بودن — «جستن از نکر می و جام چه خواهد بودن»
«تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن»



هر آن احوال دل غم‌زده با غیر مگو ... ساز با درد خود و چاره ز بیگانه مجو
صبر بود درد دلت به از هر دارو ... «مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او»
«رحم آن کس که نهادم چه خواهد بودن»

مشکل خویش مبر هر جو بد ربا ده فروش ... شادی خاطر اگر می‌طلبی باده بنوش
ساز اندوه ز جان دور و دلشادی کن ... «باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش»
«اعتبار سخن عام چه خواهد بودن»

بس خطر هست مرا در ره هستی هر گام ... بهره جز خون جگر از جام جهانست مدام
نیست اکنون که بکام دل دانا ایام ... «دست رنج تو همان به که شود صرف کام»
«دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن»

تو ندانی که سرانجام چه باشد خاموش ... تکیه بر عقل خرد باش ز سر تا پا گوش
وین حدیث از غزل دلکش حافظ بنیوش ... «پیر میخانه همی خواند معمائی دوش»
«از خط جام که فرجام چه خواهد بودن»

۲۹۴ • تضمین غزل سعدی — تهران ۹/۴/۶۴

حال از این بیش نشاید که پریشان دیدن ... خون دل خوردن و هجران عزیزان دیدن
هر دم از دوری است آزرده دل و جان دیدن ... «تا کی ای جان اثر از وصل تو نتوان دیدن»
«که ندارد دل من طاقت هجران دیدن»

دلت تو گر چه در جور به لداده کشود ... جور عشق تو راهی نتوانم پیمود
جور افزودی و با تو دل من مهر افزود ... «بر سر کوی تو گر خود تو ای خواهد بود»
«دل نهادم بجفاهای فراوان دیدن»

آتش جور تو افکند دلم در تب و تاب ... باده عشق تو ام ساخت چنین مست و خراب
نا گریزان شود از جان و دلم طاقت و تاب ... «هر شب زلف سیاه تو نیاید بجواب»
«تا چرا باید من از خواب پریشان دیدن»

ای پریرو که دل شد بکمندت پابند ... بیش بیداد برین سوخته خرمن مپسند
ایکه خوبان همه بر جلوه رنگت برند ... «عقل بگذشتن از جور تو دیدن تا چند»
«خویشتن بیدل و دل بی سر و سامان دیدن»

کی ز زیبائی دیدار تو رخسار پریست ... گل بردشت ز جور رخسار تو در جلوه گریست
پیش روی تو کجا دیده بسوی دگریست ... «با وجود رخ و بالای تو کوته نظریست»
«در گلستان شدن و سرو خرامان دیدن»



NOTES

یادداشت

کی بتاب ای بجوانی ز غم آسوده بزیست ... سوختن چون شمع ورا حاصل دل زار بسیست
وصل جانانه چو تنها اگرت قسمت نیست ... «سعدیا حسرت بیهوده مخور دانی چیست»
«چاره کار تحمل دادن و جانان دیدن»

۲۹ • تضمین غزل سعدی — تهران روز یکشنبه ۶۴/۹/۲۴

نیست چون تو گلرخی بد انجمن ... یا هزاری همچو تو شیرین سخن ... میربائی دل ببیداری ز من
«یا رب آن رویست یا برگ سمن ... یا رب آن قد است یا سرو چمن»

گر برآید صد هزار گلعذار ... می‌نزاید چون تو ام روزگار ... ای ببیداری جوانی خرم بهار
«در بر کس نیست عنبر بو شکبار ... در چمن کس دیده سرو سیمتن»

درد مندانم درمانی بکن ... بیدلان را فکر سامانی بکن ... چاره حال پریشانی بکن
«سخت مشتاقم بیانی بکن ... سخت مجروحم بیگانی بکن»

کی دلارا زین چنین افسونگر است ... کی بجادی چون تو با گوهر براست ... کی بکلیپی چون تو شوخی دلبراست
«وه که راحت زین همه شیرین تر است ... خنده یاد و گفتار یا لب یا سخن»

ز آتش جورت ندارد جا حذر ... جور کن چندانکه خواهی بیشتر ... تا ز جانبازان نگردانی خبر
«گر سر ما خواهی اینک جان و سر ... ور سر ما داری اینک مال و تن»

هر چه بر عاشق بمواداری بجاست ... گر ستم از تو رسد بر ما رواست ... جانفشانی در رهت آئین ماست
«گر نوازی ور کشی فرمان تراست ... بنده ام اینک سر و تیغ و کفن»

جان ما زنده بسوی عشق تست ... شادم از آنرو که عشق تست ... عالمی را افضلی عشق تست
«میکنیم آنجا که گوی عشق تست ... در نگنجد حدیث ما و من»

نیست یکجان از غم عشقت رها ... هست دلدار مهر تو خدا ... درد مندم چاره کن درد مرا
«ای ز وصلت خانه دار الشفا ... وی ز هجرت بیت احزان الحزن»

مرغ خوشخوان باز آمد در نوا ... گل شکفت و گشت گلشن دلربا ... خوش بود در این بهار جانفزا
«یار ه گرداند زلیخا صبا ... صبحدم بر یوسف گل پیرهن»

روح پرور شد چمن از یاسمن ... بلبلان را نو آمد دلنشین ... گیسوی سنبل بود در تاب و چین
«نطفه سنبل در ارحام زمین ... شاهد گل گشت و طفل یاسمن»

گر بر انگیزی مرا از خاک گرد ... خود نخواهم از جفایت گله کرد ... ای بلطف دلربائی گشته فرد
«پادشاه زاهدان درهم نورد ... کارگاه صوفیان برهم شکن»

سی بیت

یکشنبه
۱۱
دی
۲۱ محرم
Sunday
1
January

سه‌شنبه ۱۳ دی ۲۵۳۶
۳ ژانویه ۱۹۷۸



هرکجا بینی حریفی نوشخوار — درکنار لاله‌رویی گلعذار — تا بمحفل کس نبینی هوشیار
«شاهدان چشمند ساقی می بیار — عاشقان مستند گو مطرب بزن»

ما حریفان محبت و باده‌نوش — از سر مستی بدادیم دین و هوش — پند هشیاران نمیداریم گوش
«تربیت را لاجرم در ما مکوش — عافیت را پرده گو در ما متن»

ای خدا چون تو نگاری آفرید — آیت حق از رخت بینم پدید — ای بهار شادی و صبح امید
«چرخ با صد چشم چون روی تو دید — صد زبان میخواست تا گوید حسن»

خواهی ار کردن گذر سوی بهشت — تا ببینی روی دلجوی بهشت — سوی شیراز آی و بین خوی بهشت
«این بیابانست یا کوی بهشت — خاک شیراز است یا مشک ختن»

در هوای آن دو لعل باده فام — سرخوشم چون سعدی از جام مدام — تا کنم در عشق ترک ننگ و نام
«ناسزا خواهم شنید از خاص و عام — سرزنش خواهم کشید از مرد و زن»

۲۹۶ • تضمین غزل سعدی — تهران شنبه ۲/۱/۶۵

رویش بنگر مایهٔ رشک سمن است آن — بر روی لبش بین که چه شکرشکن است آن
بلبل ز نوا ماند چون در سخن است آن — «در وصف نیاید که چه شیرین دهن است آن»
«اینست که دور از لب و دندان من است آن»

هرگز بدرخشید چو رویش مه و پروین — بس شور برانگیخته بین زان لب شیرین
در نقش رخ وی هنر صنع خدا بین — «عارض نتوان گفت که دور قمر است این»
«بالا نتوان خواند که سرو چمن است آن»

از حور بهشتی بگذشته است بسیرت — خوشتر بود از مهر فروزنده بصورت
او را نبود مثل در آئینهٔ خلقت — «در سرو رسیده است ولیکن بحقیقت»
«از سرو گذشته است که سیمین بدن است آن»

گلبرگ شکوفه است تن او بطراوت — با بر سر گردون بنهد از قدر و شرافت
باران بود ار نیست همانا بلطافت — «هرگز نبود جسم بدین حسن و لطافت»
۱۸ «گویی همه روح است که در پیرهن است آن»

عشقش ببرد آرام ز جان نیز ز سر هوش — گوئی صنمی هست پریچهره و سمن‌پوش
در وصف لبش نیست یکی دلشده خاموش — «خالیست بر آن صفحهٔ سیمین بناگوش»
«یا نقطه‌ای از غالیه بر یاسمن است آن»

ای بیخبر از حال دل خستهٔ عشاق — باشند بجان جمله خریدار تو مشتاق
در خوبی رخساره و در پاکی اخلاق — «فی الجمله قیامت توئی امروز در آفاق»
«در چشم تو پیداست که با سحر فن است آن»

Tuesday 13 Day 2536
3 January 1978



سه‌شنبه
۱۳
دی
۲۳ محرم
Tuesday
3
January

NOTES — یادداشت

تا هست بزبان دل شده پیوسته بیارد — چون ابر بهجرت گهر از دیده ببارد
خواهد که بپایت سر اخلاص گذارد — «هرکس بجهان آرزوی وصل تو دارد»
«دشوار برآید که مه خویشتن است آن»

دور از تو ز دلجوئی و رخسار نکویی — گر خسته دلی نعره زند در سر کویی
وز اشک کنارش بشود غرق جویی — «گو رنجه نسازد دل وی بیهده گوئی»
«عیبش نتوان گفت که بی خویشتن است آن»

گر هر نفس آید بدلم از تو جفائی — ور دست رود در غمت افتاده ز پائی
هرگز نتوانم زدن از تو جدائی — «نزدیک من آنست که هر جرم و خطائی»
«گر صاحب وجه حسن آید حسن است آن»

پروا نکنم در رهت از طعن بداندیش — زیرا که نجنبد ز کسی خاطر درویش
ای کز تو بمرهم برسد زخم دل ریش — «سعدی سر سودای تو دارد نه سر خویش»
«هر جامه که عیار بپوشد کفن است آن»

۲۹۷ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱/۸/۶۴

شاید چو اشک ریزد از دیده همی باران — خارم خلد بدیده از جور گلعذاران
گردد ز داغ حسرت دل رنگ لاله‌زاران — «بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران»
«کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران»

هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد — بار جدائی دوست بر دل کشیده باشد
از جان بهجر جانان الفت بریده باشد — «در هجر دلنوازی بس رنج دیده باشد»
«داند که سخت باشد قطع امیدواران»

دیگر ز کس ندارم امید لطف و رحمت — یاری نمانده جان را از دام محنت
تا آنکه خود ندیدند از ما بجز محبت — «بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت»
«گریان چو در قیامت چشم گناهکاران»

بر خاطر حزینم صد وا مشقت آمد — راحت گریخت از دل بس رنج و محنت آمد
بر تیره روز هجران هنگام رحمت آمد — «ای صبح شب‌نشینان جانم بطاقت آمد»
«از بسکه دیر ماندی چون شام روزه‌داران»

شاد است جان خسته با درد و با غم عشقت — وقت است تا که هستی بازم بپای عشقت
ای جان مهرورزان چون پا نهادی عشقت — «چندی که بر شمردم از ماجرای عشقت»
«اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران»

۲۹۸ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱/۱۱/۵۶

آخر گفت جانا رخ ز آشنا بگردان — چشم وفا و یاری ز اهل وفا مگردان
یکره بلا برحمت زین مبتلا مگردان — «امیدوارم از خوانت روی از جفا بگردان»
«آخر ز چشم برحمت زین مبتلا مگردان» «احوال بلای ما شد یارب بلا بگردان»

اگر نه بر جبینم چون چشم تو با فسون — اگر چه قامت تیغت بالای سرو موزون
اگر نه ز رنگ لعلت شد غرق در خون — «ما جلوه مینماید بر سبز خنگ گردون»
«تا او بسر درآید بر رخش پا بگردان»

اگر بود چشمت پیوسته فتنه کهت — تا عاقبت بسازی در دام عشق با بخت
پیمودیش چو لاله جام شراب برکت — «یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست»
«در سر کلاه بشکن در تن قبا بگردان»

امید که سرشوق جا در بهشت سپارم — با دست لطفت ای گل خاری ز پا برآرم
زان مهرروی گردد چون روز شام تارم — «ای نور چشم مستان در عین انتظارم»
«چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان»

بر بیدلان کویش دلداده را نظر نیست — از سوز و ساز عاشق آن ماه را خبر نیست
تنها بجسته جانان جانانه را گذر نیست — «حافظ ز خوبرویان بختت جز این قدر نیست»
«گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان»

۲۹۹ • تضمین غزل شیخ سعدی — تهران ۳/۱۱/۵۶

بود در سیق زحر سودا سر وسودای درویشان — حلاوت بی نیازی را است در دنیای درویشان
فروغ مهر تابد در دل بینای درویشان — «خلاف راستی باشد خلاف رای درویشان»
«بنه گر همتی داری سرانده پای درویشان»

اگر خواهی که گنج عافیت یک عمر بگزینی — ره از خواهش دل در امان از نفس بنشینی
چو درویشان سر ذکر رها می‌از خود و جان چینی — «اگرت آئینه‌ای باید که نور حق در او بینی»
«نبینی در همه عالم مگر سیمای درویشان»

دل درویش نالان از غم دنیا نمی‌افتد — چو دری کی در هوای دوست بی‌پروا نمی‌افتد
بحق جی کسی مانندی بینا نمی‌افتد — «قبا بر قد سلطانان چنان زیبا نمی‌افتد»
«که آن خلقان گرد آلود بر بالای درویشان»

ضمیر پاکشان هردم بود از سرّ حق آگاه — چو تابد نور حق بر جان شان دانند راه از چاه
توکل بر خدا در هر هوی دارند در راه — «بما وی سر فرود آرند درویشان معاذالله»
«و گر خود جنت الماوی بود ماوای درویشان»

[illegible]

NOTES — یادداشت

بجز راه قناعت سالک از رستن نپارد — نگردد از کسی آزرده و کس را نیازارد
وگر بخشند او را هرچه در گیتی هیچ انگارد — «دو عالم جیب تا دامن ایشان قیمتی دارد»
«دوئی هرگز نباشد در دل یکتای درویشان»

گسل زنجیر خواهش و آنگهی بگسل سعدی — بجز حق رشته الفت ز هر چیز بگسل سعدی
بنا در دیش مال و هستی دنیا بطل سعدی — «سرای سیم و زر ندر بازد عقل و جان و دل سعدی»
«اگر داری ایمنت اگر داری سر سودای درویشان»

۳۰۰ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۸/۱۰/۵۹

مرا طی شد بحسرت روزگاران — نشستم تنگدل چون سوگواران
برفت از دیده اشکم همچو باران — «فراق دوستانش باد و یاران»
«که ما را دور کرد از دوستداران»

روان خسته آنکه دیدم نیاسود — شبی چشمم ز دست گریه نغنود
ز شادی کاست وانده دل افزود — «دلم در کنج تنهائی نفرسود»
«چو بلبل در قفس روز بهاران»

گمنمودیم یکی یار وفادار — که آسان سازدم این رنج دشوار
ندانم از که جویم چاره کار — «بجمیل هرکه میآیم بزنهار»
«نمی‌بینم بجز زنهار خواران»

دریغا شد بسر دور محبت — سر آمد روزگار امن و راحت
چه شد آن دوستی عهد و الفت — «ندانستم که در پایان صحبت»
«چنین باشد وفای حق گزاران»

اسیر دلبری آزاده بودم — که دین و دل بپایش داده بودم
بجانبازی ببین آماده بودم — «بگلبرگ سایگان افتاده بودم»
«ندانستم که برگردند یاران»

طریقی جز طریق مهر مسپار — چو راه بیوفائی پای مگذار
چو در بند وفا باشی گرفتار — «دلا گر دوستی داری بناچار»
«بباید بردنت جور هزاران»

بعشق از جان فشاندن است سعدی — فدای دوستان رافت سعدی
تو از عهد ار فت است سعدی — «خلاف شرط یاران است سعدی»
«که برگردند روز تیرباران»

میر جمعیت



۳۰۱ ۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۹/۱۰/۶۴

جلوهٔ باغ خوش بود پیش نگاه سرخوشان — خاصه کنند نوش اگر باده بدست مهوشان
تا بود اهل ذوق را سوی چمن نشان نشان — «سخت بذوق میدهد باد ز بوستان نشان»
«صبح دمید و روز شد خیز چراغ برفشان»

مست و خراب آمدی شور به محفل افکنی — هوش ربائی از سرم بیخ شکیب برکنی
الله به لطف و دلبری آفت جانی و تنی — «گر همه خلق را چو من میل و محبت میکنی»
«روی بپوش عالمان تا نخرند زاهدان چنان»

نیست نگفتن صفا چون نه هزار خوش نوا — باده بدست و نغمه خوان پای بنه ببزم ما
سر دهی ار فدا شود جان بفدای آشنا — «طایفه‌ای سماع را عیب کنند و عشق را»
«زمزمه‌ای ببار خوش تا نزنند ناخوشان»

بر سر کوی بیدلان گر نروی تا گذر — شور و نشاط عاشقان نیک ببین و خوش نگر
ای که فتاده جمع را شور و هوای تو بسر — «خرقه بگیر و می بده جام بیار و غم ببر»
«بیخبر است عاقل از لذت شرب بیهشان»

لطف و صفای دیگری هست جمال عشق را — مستی دیگری بود باده کشان عشق را
فهم نه هر سری کند شور نهان عشق را — «دود بسقف میرود سوختگان عشق را»
«وقع ندارد این سخن پیش فسرده آتشان»

از دل و جان ار بود خدمت اهل معرفت — شاید اگر بجان بری منت اهل معرفت
دولت جاودان بود صحبت اهل معرفت — «رقص حلال بایدت سنت اهل معرفت»
«دنیا دیر پای نه دست بر آخرت فشان»

نالم اگر ز سوز دل شعله بجان افکنم — یکسره از نهاد تو ریشهٔ صبر برکنم
با همه سوز و ساز دل لب بفغان دم نزنم — «تیغ بحجه میزنم آه نهفته میکنم»
«گوش کجا که بشنود نالهٔ زار خامشان»

چند نصیحتم کنی کز پی نیکوان مرو — تا زده دل از کفت بستهٔ مهوشان مشو
گوش بدار این سخن پند مرا بجان شنو — «در خم زلف دلستان جان منست در گرو»
«چون نروم که میکشد شوق کمند مهوشان»

اهل نظر شمرده اند افصح شاعران ترا — در سخن دری کسی نیست چو تو غزلسرا
در چمن سخنوری کو چو تو مرغ خوش نوا — «باد بهار و بوی گل منتقدند سعدیا»
«چون تو فصیح بلبلی حیف بود ز خامشان»

بیست و سه بیت



NOTES — یادداشت

۳۰۲ ۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸/۷/۶۴

آئین ستمگری رها کن — با عاشق بینوا صفا کن — یک لحظه گذر در آستان کن
«آخر گهی بسوی ما کن — دردی بتفقدی دوا کن»

یک عمر ره جفا سپردی — روزی غم بیدلان نخوردی — [illegible]
«بسیار خلاف عهد کردی — آخر بغلط یکی وفا کن»

عشق تو فتاده جانسوز — دل در غم تست محنت اندوز — ای چهرهٔ تو مهر عالم افروز
«ما را تو بخاطری همه روز — یک روز تو نیز یاد ما کن»

از کشتهٔ هجر یاد آر — زین بیش طریق جور مسپار — جان و دل عاشقان میازار
«این قاعده خلاف بگذار — وین خوی معاندت رها کن»

سوزم بجدائی تو تا چند — مگسل ز محبت خویش پیوند — محروم مرا ز وصل مپسند
«برخیز و در سرای دربند — بنشین و قبای بسته وا کن»

با آنکه فراق جان و تن خست — یاد غم هجر رفت از دست — وا سوده جدا زده دست نشست
«چون انس گرفت و مهر پیوست — بازش بفراق مبتلا کن»

گر خسته دل از غمش دگر رست — با نیست بجان بیوه پیوست — گرچه دل تو بجور شکست
«سعدی چو حریف ناگزیر است — تن در ده و چشم در قفا کن»

در پای نگار بی سپر باش — چون خاک رهش برهگذر باش — از دوست گر لعنت در حذر باش
«دشنام که میزند سپر باش — دشنام که میدهد دعا کن»

این درد بجان نگر از سوی او — جای گله نیست در چنین کوست — ور بر کنم بدشمنی پوست
«زیبا نبود شکایت از دوست — زیبا همه روزه گو جفا کن»

۳۰۳ ۵ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۳/۸/۶۴

یکباره خانهٔ غم و حسرت خراب کن — جانها رها ز محنت و رنج و عذاب کن — ناکام را امید در قدح کامیاب کن
«صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن — دور فلک درنگ ندارد شتاب کن»

بر ما رود دو روزهٔ ایام با شتاب — هر چشمهٔ حیات نبینم بجز سراب — در دور جام شادی آئینه بازتاب
«زان پیشتر که عالم فانی شود خراب — ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن»

چون ماه مهر طلعت دلبر طلوع کرد — یا آنکه آفتاب ز خاور طلوع کرد — ظلمت برفت و صبح منور طلوع کرد
«خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد — گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن»

برسی اگر که در بزم نیستیم — بر ما مگیر خرده اگر مست نیستیم — چون جام خنده کرده چو مینا گریستیم
«ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم — با ما بجام بادهٔ صافی خطاب کن»

۵ چهل و دو بیت

پنجشنبه
۱۵
دی
۲۵ محرم
Thursday
5
January



بوهر که بنگری بغمی گشته مبتلا — کس نیست شادمانه درین عاریت سرا
الغرض ز هر طرف آورد رنج را — کار صواب باده پرستی است حافظا
«برخیز و عزم جزم بکار صواب کن»

۳۰۴ • تضمین غزل حافظ — تهران بتیم ۶۴/۸/۲۳

در آتش فراق دلم را کباب کن — سرچشمه امید بچشم سراب کن
رخسار دلنواز زمان بی‌نقاب کن — «گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن»
«یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن»

با لطف باده تازه ترکن دماغ را — مانند لاله داغ دلی ایاغ را
زان روی جلوه فزا باغ و راغ را — «بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را»
«چون شیشه‌های دیده ما پر گلاب کن»

از تنگی و جفای این چرخ تندگرد — این جسم خاک گردد و این خاک نیز گرد
تا گلرخ جهان ز حسرت بمیرد — «ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد»
«ساقی بدور باده گلگون شتاب کن»

بنگر بباغ لاله ساغر بدست را — آن سرخوش قدح بکف می‌پرست را
خوش کن بباده جان بغم پای‌بست را — «بگشا بشیوه نرگس پرخواب مست را»
«و ز رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن»

داد دل خود ز دست روزگار گیر — دامان گل بمقدم باغ و بهار گیر
مستانه چون نسیم ره لاله‌زار گیر — «بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر»
«بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن»

ای کرد غم تو راه خرابی دلم بجست — خو کرد با جفای تو دست از جفا نشست
بیمود با تو راه وفاداری از نخست — زانجا که رسم و عادت عاشق کشی تست
«با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن»

جاوید کس نیارد دولت درین سرای — گر عمر او نشد گذر با کردگار دیر پای
بینی مگر تو عاقبت دهر غم فزای — «همچون حباب دیده بروی قدح گشای»
«وین خانه را قیاس اساس از حباب کن»

تا وصل دوست خاطرش از غم [illegible] کند رها — بیند گر روی گلی دهر دلگشا
یا به بهار آرزوی خویش با صفا — «حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا»
«یا رب دعای خسته‌دلان مستجاب کن»

بیست و دو بهمن

NOTES — یادداشت

۳۰۵ • تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۴/۱۵

تو را گفتم که ترک من ای فسونگر کن — بجای باده مرا خون دل بساغر کن
شب سیاه دلم از رخ سپیده‌تر کن — «ز در درآ و شبستان ما منور کن»
«هوای مجلس روحانیان معطر کن»

بجان من آتش مهر مهی بسوز و بساز — فکن بر رشته جان آتش و چو شمع گداز
ره وفا بسپار و بعاشقی پرداز — «اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز»
«پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن»

زجان و دل بره عشق دلبرم پویان — بکار خویش در این راه مانده‌ام حیران
نمی‌رود ز دلم یک نفس غم جانان — «بچشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان»
«بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن»

فتاده‌ام بشب هجر خسته و رنجور — شکیب از دل طاقت ربوده از جان دور
بشام همچو من رنجدیده مهجور — «ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور»
«ببام قصر برآ و چراغ مه برکن»

نه زاهدم که ریا پیشه سخت دلم — بود مدام بدین رهزنان سر جنگم
بری ز حیله و سالوس و مکر و نیرنگم — «از این مزوجه و خرقه نیک در تنگم»
«بیک کرشمه صوفی‌وشم قلندر کن»

توی که نیست بخوبی کسی ترا مانند — بعشوه‌ای دل ببرد چو گیسوی در بند
بجلوه لاله و گل را بگلستان مپسند — «چو شاهدان چمن جمله زیردست تو اند»
«کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن»

صفا بزم ز روی چو ماه تابان ده — شکنج و تاب بدان گیسوی پریشان ده
قرار بر دل آزرده کسان هجران ده — «لب پیاله ببوس و کهی بمستان ده»
«بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن»

بهر کجا که بشوی باش دوست از دل و جان — بشوق باش همی در ره طلب پویان
برهمین آنکه بسوی لب سمن مویان — «پس از ملازمت عیش و عشق مه‌رویان»
«ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن»

تضمین غزل حافظ

۳۰۶ — تهران ۶۴/۱۰/۱

حال امیدوار تن جان بمژده دادم از آن — خود ز فروغ زندگی نیست بچهره‌ام نشان
بوسه من بمرحمت بسیار حتی نهان — «ای فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان»
«لب بگشا که می‌دهد لعل لبت بمرده جان»



زاتش جانگداز دل سوز نهان من ببین — شعلهٔ آه را نگر اشک روان من ببین
از تن زار ناتوان رفتن جان من ببین — «ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من ببین»
«کاین دم و دود سینه‌ام بار دلست هر زمان»

ای تو نهال آرزو ای تو بهار عمر من — ای که بوصف تو مرا گشت روان قوا سخن
ای که مراست چشم دل جانب تو در انجمن — «حال دلم ز دست تو هست در آتشش وطن»
«چشمم از آن دو چشم تو خسته شده‌ست هر زمان»

ای ز بهار روی تو گلبن عمر خوشه‌چین — ای که نزاد گلرخی مام زمانه این چنین
در بر این شکسته دل چاره گر آدمی نشین — «بازنشان حرارتم ز آب دو دیده و ببین»
«نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان»

آنکه مرا برحمت عقده ز دل گشاده است — آنکه چو خاک مولوی در قدمش فتاده است
آنکه بلطف مرهمی زخم مرا نهاده است — «آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است»
«شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان»

گفتهٔ جانفزای تو داشت رها ز محنتم — طبع روان تو کند آب حیات قسمتم
دفتر شعر تو بود چارهٔ رنج و زحمتم — «حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم»
«ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان»

۳۰۷ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۶/۱۸

گشت از رخ تو تازه‌تر لاله زار حسن — بالا گرفت زان گل نوخیز کار حسن
پیداست از جمال تو نقش و نگار حسن — «ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن»
«خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن»

امروز یار ناز بباغ جهان تویی — گل از فروغ نیست به پیش رخت جوی
آنکه چو کبک سرخوش و مستانه می‌روی — «ماهی نتافت همچو تو از برج نیکوی»
«سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن»

تا به رخت چو اختر تابان سحرگهان — از دیده‌ای نماند فروغ رخت نهان
ای بی‌خبر بعشق تو از خود دل آگهان — «از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان»
«یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن»

گلی همه راست با همه زیبت برابری — چشمی ندید چون تو پری در فسونگری
ای آفتاب روی تو هشت بنگه مشتری — «خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری»
«فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن»



NOTES — یادداشت

در کام لعل نوش تو شیرین چو شکر است — بالای تو ز سرو چمن دلرباتر است
گیسوی تو چو زلف سمن رو چو پیکر است — «گرد لبت بنفشه از آن تازه‌تر است»
«کآب حیات می‌خورد از جویبار حسن»

بیچاره دل بعشق بود ناگزیر تو — دیگر کجا رهد چو جهان شد اسیر تو
ای در شمار گل بتن جهان حریر تو — «حافظ طمع برید که بیند نظیر تو»
«دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن»

۳۰۸ ○ تضمین غزل حافظ — تهران ۶۴/۶/۲۹

می عشرت فزا نوش و بنوشان — بمستی باش پیوسته خروشان
حذر کن جان من از سخت کوشان — «خدا را کم نشین با خرقه پوشان»
«رخ از رندان بی‌سامان مپوشان»

خوش آن کاو با ریاکاران نپیوست — بروی زاهد سالوس در بست
وزینسان خرقه‌پوشان اهل گشت — درین خرقه بسی آلودگی هست
«خوشا وقت قبای میفروشان»

درین ره جان بلب مردی ندیدیم — بغیر از جمع دم سردی ندیدیم
بعشق درست رنج زردی ندیدیم — «درین صوفی وشان دردی ندیدیم»
«که صافی باد عیش دردنوشان»

اگر بوئی طریق هوشیاری — ز نادانان سر پرهیز داری
سزد کاین قوم با خود واگذاری — «تو نازک طبعی و طاقت نیاری»
«گرانی‌های مشتی دلق‌پوشان»

بیا در من بچشم دوستی بین — ره بیمهری و بیداد مگزین
تو ای کز بردی از دستم دل و دین — «چو مستم کرده‌ای مستور منشین»
«چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان»

ازین سودای صهبا صاف شان بین — فریب بدنهادان را عیان بین
اگر باشد ترا چشم نهان بین — «بیا و از غبن این سالوسیان بین»
«صراحی خون دل و بربط خروشان»

ز سوز دردمندان باخبر باش — بدرد خسته جانان چاره‌گر باش
گریزان زین تنور شعله‌ور باش — «ز دل گرمی حافظ بر حذر باش»
«که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان»

بیت دوم [illegible]

شنبه
۱۷
دی
۲۷ محرم
Saturday
7
January

یکشنبه ۱۸ دی ۲۵۳۶

۲۸ محرم ۱۳۹۸ - ۸ ژانویه ۱۹۷۸



۳۰۹ ° تضمین غزل حافظ — تهران شامگاه ۲۲ر۱۰ر۶۴

سرو بالایش نگر آن قامت دلجو ببین / روی خوب آن پریرخسار مشکین مو ببین
صنعت حق تا ببینی آن رخ نیکو ببین / «نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مه‌رو ببین»
«عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین»

همدم بی‌تابی و دور از شکیبایی مباش / سنت گیتی چنین در شور و شیدایی مباش
این چنین بیگانه زان لطف و زیبایی مباش / «عیب دل کردم که وحشی طبع و هرجایی مباش»
«گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین»

در سر زلفش ز جمع بیدلان شوری بپاست / زان دو چشم فتنه زا هر جا نهد پا فتنه‌هاست
این پریشانی از آن گیسوی دل سرگشته راست / «حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست»
«جان صد صاحبدل آنجا بسته یک مو ببین»

غافلان از جلوه آن روی زیبا غافلند / از فسون نازی آن چشم فریبا غافلند
جلوه حسنش نه بینند از تماشا غافلند / «عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند»
«ای ملامتگو خدا را رو مبین آن رو ببین»

تا خم گیسو نگار از روی من گشاد / بود در هر جا دلی در حلقه زلفش فتاد
تا من سامری مشکین را بدست باد داد / «زلف دل‌دزدش صبا را بند بر گردن نهاد»
«با هواداران ره‌رو حیله هندو ببین»

تا نپنداری که تنها از غم جانان رهاست / سالها آمد که در بند غم وی مبتلاست
تا بتابد از دوری آن شوخ چشم بی‌وفاست / «حافظ ار در گوشه محراب مینالد رواست»
«ای نصیحتگو خدا را آن خم ابرو ببین»

۳۱۰ ° تضمین غزل حافظ — تهران ۲۴ر۱۰ر۶۴

زان سست عهد بی‌سر و پا از جفا بگو / زان سنگدل که راند ز کویش مرا بگو
زان مه که کس نبرد ره عهد و وفا بگو / «ای پیک راستان خبر یار ما بگو»
«احوال گل به بلبل دستانسرا بگو»

از یاد رسم شیوه مهر و وفا مبر / بر ما در آن زمان که ترا او فتد گذر
دل را بکن ز حال دلارام با خبر / «ما محرمان خلوت انسیم غم مخور»
«با یار آشنا سخن آشنا بگو»

یاری اگر ده بود ز دلجوی ما قرار / ما را بلطف خویش بکرد امیدوار
آشفته داشت بی سر و سامان روزگار / «برهم چو می‌زد آن سر زلفین مشکبار»
«با ما سر چه داشت خدا را بگو»

Sunday 18 Day 2536

8 January 1978

NOTES

یادداشت

ای گر ز حال شکسته دلانت خبر بود / بر بیدلان ز راه محبت نظر بود
پروای کار دلشدگانت اگر بود / «گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود»
«بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو»

اکنون که با عشق تو باشیم ناگزیر / بی لطف تو ز هستی خود آمدیم سیر
عذر گناه آرم اگر بپذیرش پذیر / «هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر»
«شاهانه ماجرای گناه گدا بگو»

از ما اگر بمهر کند یاد دلستان / با ما ندای چو هوا دلم گرد شادمان
یکسر بگوی آنچه نرانند بر زبان / «در راه آن فقیر نامه آن محتشم بخوان»
«با این گدا حکایت آن پادشا بگو»

زان سنگدل که سوختگان را ز خویش راند / دلداده را بخاک ز راه جفا نشاند
یکره بگوی خویش ز لطف و صفا بخواند / «جان‌ها ز دام زلف چو بر خاک می‌فشاند»
«بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو»

ای شرف بنده بره عز و کرامت / در زندگی مپوی بجز راه معدلت
با ما نواخت گر سر یاری و مرحمت / «جائیکه در است قصه ارباب معرفت»
«رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو»

خواهان شعر نغز تو خلق دل آگهند / از بند غم بشور و نوای تو میرهند
در بزم جان چنین که ترا اوج می‌نهند / «حافظ گرت بمجلس او راه میدهند»
«می نوش و ترک زرق برای خدا بگو»

۳۱۱ • تضمین غزل حافظ — تهران ۲۶ر۱۰ر۶۴

بجان پیر خرابات و حق صحبت او / که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بدیده ایم باهل صفا مروت او / «وفا و رحمت و دوستی و رافت او»
«بجان پیر و جوان بی ریا محبت او»

عقوبت ارچه سزای گناهکاران است / عذاب نیز اسیای گناهکاران است
جحیم جمله برای گناهکاران است / «بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است»
«بیار باده که مستظهرم به همت او»

چو لاله بر دل من گرچه داغها بنهاد / در آتش ستمش رفت هستیم بر باد
مرا بر شته جان چون چو شمع شعله فتاد / «چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد»
«که زد بخرمن ما آتش محبت او»

یکشنبه

۱۸

دی

۲۸ محرم

Sunday

8

January

فرو بری سر حیرت اگر بحق در جیب — بوی بکوی حقیقت ره و رهی از ریب

ای آنکه مستی تا سرخوشان شارح غیب — «بیا که دوش بمستی سروش عالم غیب»

«نوید داد که عامست فیض رحمت او»

مرا مکان چو ببینی بکنج میکده جست — فتاده ام بیکی گوشه جام می بر دست

ز بیخودی نتوانم بپای خود چون جست — «مکن بچشم حقارت نگاه در من مست»

«که نیست معصیت و زهد بی مشیت او»

۳۱۲ تضمین غزل خواجه — تهران ۱۳/۲/۴۲

ای دل من بره بیخبری [illegible] — غافل از آنچه سرانجام دهد هر روی مشو

ای بغفلت ز هوا بیخبران برده گرو — «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو»

«یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو»

دست بردامن امید چو [illegible] نرسید — همراه دل من اختر دولت [illegible]

اشک حسرت بدو از دیده خونبار دوید — «گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید»

«گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو»

چشم یاری بجز از ایزد بخشنده مدار — رهرو [illegible] درمقام الزار

و کرحق گوی [illegible] — «تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار»

«تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو»

همدم در طلب معرفت و تقوی کوش — چه کنی ناشنو دنور حقیقت خاموش

عاقبت سیم و زر اندازد [illegible] — «گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش»

«دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو»

خوب تر اهل نظر آنست ز هر گوهر حق — صدره از بر تو میدانست و در اثر عشق

دل شود پاک چو آئینه بورزی گر عشق — «آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق»

«خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو»

خرم آن کس که بت جامه تزویر ز دوست — دنیا ... و ریا شهرت دنیای اندر

رسم آزادگی و پاکنهادی آموخت — «آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت»

«حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو»

۳۱۳ تضمین غزل حافظ — تهران دوشنبه ۲۸/۲/۴۲

روشنی و صفای دل هست تجلیات صفای تو — مهر فراست بزم را طلعت جانفزای تو

مهر چو اختری بود پیش مه لقای تو — «تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو»

«پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو»

NOTES — یادداشت

دوشنبه **۱۹** دی ۲۹ محرم

Monday **9** January

سلامم اگر رسد از تو ستیزه جو بجان — دل بکلبه شکایتی زاتش محو دلستان

در سرد و تنی تو خصم منندان و آن — «من کیستم کستم از نفس فرشتگان»

«قال و مقال عالمی میکشم از برای تو»

از مه و مهر بلندتر آنکه ترا است خاکسار — یافت ز عشق تو دلشده قدر و اعتبار

ای سده موجودات تو مهر بلند [illegible] — «دولت فقر [illegible] سر فقر و افتخار»

«گوشه تاج سلطنت میشکند گدای تو»

بر سر من [illegible] خیال تو گذر — نیست [illegible] هست بجان غمی اگر

دل نزند از کلام غیر تو دلبری دگر — «شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر»

«کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو»

و جد و سرور عارفان جلوه شور حال تست — راهروی اگر بود در طلب وصال تست

مهر بلند نور در آینه جمال تست — «شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست»

«جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو»

کی بشکفت گلی چون تو بلاله زار حسن — جز ببراد تو شد گردش روزگار حسن

نیست مگر سلوک باده غمگسار حسن — «خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن»

«حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو»

۳۱۴ تضمین غزل حافظ — تهران ۲۱/۲/۴۲

خم نیست روزگارم اگر شد تباه از او — عمرش بجاست روزم اگر شد سیاه از او

جانم اگر چه رخت نگیرم نگاه از او — «خط عذار یار که بگرفت ماه از او»

«خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه از او»

درج دهان یار که کان محبت است — در آن رسان هر دل پاینده محبت است

رولیش گر آن قامت جانان [illegible] — «ابروی دوست گوشه محراب دولت است»

«آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از او»

از بروی صدق پای تو راه صفا گذار — راه وفا بپوی و در این راه جان سپار

اکنون که شد لطیف تو جای تو سپار — «ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار»

«کائینه ایست جام جهان بین که آه از او»

فرخنده بخت آنکه ز ردی ریا برست — یکباره دل ز زاهد سالوس بر گسست

صافی دلی بجست و پیاله بکف نشست — «کردار اهل صومعه ام کرد می پرست»

«این دود بین که نامه من شد سیاه از او»

اینک بخیز و جام صبوحی بلوز آر — جان کن رها ز درد سر خمار
با ساغری روان دلم از غم روزگار — «ساقی چراغ می به ره آفتاب دار»
«گو برفروز مشعله صبحگاه از او»

بگذار با لطف بزم قدح کشان — بی می مخواه ساغر مینا و [illegible] نشان
افزون [illegible] آتشان — «آبی بروز نامه اعمال ما فشان»
«باشد توان ستردن حرف گناه از او»

جان شادمان بیا [illegible] دلنواز کرد — بر روح در طرب بیلی نغمه باز کرد
ما را به بانگ مرغ چمن بی نیاز کرد — «حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد»
«خالی مباد عرصه این بزمگاه از او»

۳۱۵ ● تضمین غزل مولانا — تهران ۲۷/۷/۶۴

ای رهروای رحیم ره چه گزیدی بگو — این ره پر خوف را چون بپریدی بگو
چون برادر دل خویش رسیدی بگو — «مطرب مهتاب رو آنچه شنیدی بگو»
«ما همگان محرمیم آنچه بدیدی بگو»

ای گل ریحان ما زینت بستان ما — مرغ طرب خوان ما خرمی جان ما
دلبر جانان ما چاره و درمان ما — «ای شه و سلطان ما ای طربستان ما»
«در حرم جان ما بر چه رسیدی بگو»

محرم اسرار او یار وفادار او — شمع شب تار او [illegible] نگار او
گلبن پربار او رونق بازار او — «نرگس خمار او ای که خدا یار او»
«دوش ز گلزار او هر چه بچیدی بگو»

ای مه روی تو زینت انجمن — ای گل عارضت جلوه باغ و چمن
ای جل از لطف [illegible] — «ای شده از دست من چون دل سرمست من»
«ای همه را دیده تو آنچه گزیدی بگو»

ای به جبهت یافته شام فروغ سحر — ای ز دم چهره‌ات مه صفت نور و در
ای به دلم مهر تو همچو [illegible] — «در شکرستان غرقه شدم ای شکر»
«زین شکرستان اگر هیچ چشیدی بگو»

در سر سودای عشق [illegible] — هر طرفی رو کنی فتنه‌گر و فتنه‌هاست
تا که از جام غمت در سرم مستی مراست — «مبتلا شدم عجب می‌کشدم دل کجاست»
«رو که کسانی خوش است تو چه کشیدی بگو»

تا به سر بیدلان تیغ برانگیختی — خون بسی بیگنه ریختی [illegible]
فتنه برانگیختی می به قدح ریختی — «می به قدح ریختی فتنه برانگیختی»
«کوی خرابات را تو چه کلیدی بگو»

NOTES — یادداشت

سه‌شنبه
۲۰
دی
۳۰ محرم
Tuesday
10
January

۳۱۶ ● تضمین غزل حافظ — تهران ۴/۹/۶۴

ز مهر روی تو آموخت دلفروزی ماه — ببوی لطف تو شد گل ز دلبری آگاه
بعشوه نرگس مست از آن دو چشم سیاه — «خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه»
«که در هوای تو برخاست بامداد پگاه»

به هر طریق روانم بعشق یار آنجا — اثر نیابم از آن مظهر وفا [illegible]
نبرده راه بدو تا بیفتم از پا — «دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا»
«که دیده آب شد از خاک پاک آن درگاه»

ز [illegible] و پیوند جان [illegible] — به ضعف [illegible] ناتوانیم از دست
کی از وجود [illegible] در نظر [illegible] — «به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است»
«هلال را ز کنار افق نگاه کنید»

به فیض صحبت تو دل رهد ز هر محنت — دریغ و درد که بی بهره‌ام از این دولت
گرم ز سینه برآید نفس بصد زحمت — «منم که بی تو نفس می‌کشم زهی خجلت»
«مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه»

بر آن سرم که بعشق تو جان فشان بروم — خجسته نام تو پیوسته بر زبان بروم
نهاده در سر مهر تو نقد جان بروم — «بعشق روی تو روزی که از جهان بروم»
«ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه»

ای آنکه آینه جان [illegible] جمال تو بود — ای آنکه عمر تو پیوسته [illegible] افزود
ای آنکه دل [illegible] هستی بعشق تو بسود — «مده بخاطر نازک ملالت از من زود»
«که حافظ تو خود اکنون بگفت بسم الله»

۳۱۷ ● تضمین غزل حافظ — تهران دوشنبه [illegible] ۶۴

نهاد بار غمت را دلم چو بر شانه — شدم ز شوق رخ گیسوی تو دیوانه
ای آنکه یار مرا نیست جز تو جانانه — «چراغ روی ترا شمع گشت پروانه»
«مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه»

صبا گره چو از آن زلف تابدار گشود — بهر کجا که شدی خسته‌ای بدام تو بود
هوای موی پریشت قرار جمع ربود — «خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود»
«ببوی سنبل زلف تو گشت دیوانه»

ز کوی تو کسی اگر نامراد رفت چه شد — ز دولت آنکه ز پای او فتاد رفت چه شد
وفا و مهر تو از ره به یاد رفت چه شد — «ببوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد»
«هزار جان گرامی فدای جانانه»

چه اشکها که فرو ریختیم و سود نداشت | بگریه خون دل آمیختیم و سود نداشت
زغصه خاک بسر ریختیم و سود نداشت | «چه نقش‌ها که برانگیختیم و سود نداشت»

«فسون ما بر او گشته است افسانه»

کجاست چون تو یکی خوبچهره دلبند | که غمزه دل ببرد خلق را بیک لبخند
بدلفریبی و ناز ایکه نیست مانند | «بر آتش رخ زیبای او بجای سپند»

«بغیر خال سیاهش که دید به دانه»

ببیش سعی تو گل نیست غیر خار و خسی | چو من ببوی تو باید هم زنیست بسی
ز ترکسجان برهت بر نتافت رو کسی | «بمژده جان بصبا داد شمع در نفسی»

«ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه»

کنون که نیست جز آن دلنواز جانانی | بگلستان ادبم بهار خندانی
گزیده است از آنم که باز هست جانی | «مرا بدین دل دیوانه نیست ایمانی»

«که بر زبان نبرم جز حدیث جانانه»

بمستیم در شادی برون گردد باز | بآب باده رهد جان من ز سوز و گداز
بحال خیلی سیایم از نکو روی نیاز | «حدیث مدرسه در خانقه مگوی که باز»

«فتاده در سر حافظ هوای میخانه»

۳۱۸ تضمین غزل حافظ تهران ۲۵/۴/۶۴

چو بازم سر بپای دلستان به | چو خواهد جان کنم گر برگ جان به
بوصلش گر شود دل شادمان به | «وصال او ز عمر جاودان به»

«خداوندا مرا آن ده که آن به»

بدیده خاک راه دوست رفتم | بمژگان گوهر مدحش بسفتم
شبی هم راز مه رویش بخفتم | «بشمشیرم زد و با کس نگفتم»

«که راز دوست از دشمن نهان به»

جفاها می کند هرچه فزونتر | نیارم کند دل از مهر دلبر
بفرمان روان مهر پرور | «بداغ بندگی مردن براین در»

«بجان او که از ملک جهان به»

شبی بر من مه رویش نتابید | شدم از جان بشام هجر نومید
مرا بود درد دل درمان نبخشید | «خدا را از طبیب من بپرسید»

«که آخر کی شود این ناتوان به»

بهار عمر او شادی فزا گشت | هزار آرزو دستش روا گشت
بدیده گلشن جان با صفا گشت | گلی کاو پایمال سرو ما گشت

«بود خاکش ز خون ارغوان به»

NOTES یادداشت

گرفتار خم گیسوی او باش | هوادار قد دلجوی او باش
خریدار رخ نیکوی او باش | «ولا دائم اداکوی او باش»

«بحکم آنکه دولت جاودان به»

شود با بر تو هر دو سوار آسمان | زعقل راهبر بیدبیر و رمان
سعادت تا شود دمساز با جان | «جوانا سر متاب از پند پیران»

«که پند پیر از بخت جوان به»

مرو بیرون که مهر از ما بریده است | ز کوی مهر در زمان پا کشیده است
ز جورش جان من بر لب رسیده است | «شبی میگفت چشم کس ندیده است»

«ز مروارید گوشم در جهان به»

نبینی هم چو او مقبول‌تر | که طبعش از مه و مهر است برتر
چنین گفتا بمن رخ چون قمر | «سخن اندر دهان دوست شکر»

«ولیکن گفته حافظ از آن به»

۳۱۹ * * * تهران ۳۱/۳/۶۴

کنی گر جان فدای دلستان به | براهش چشم پوشیدن ز جان به
غمش از شادی هر دو جهان به | «وصال او ز عمر جاودان به»

«خداوندا مرا آن ده که آن به»

اگرچه در غمش بگریه خفتم | فراقش ساخت با اندوه جفتم
خوشم کاین ماجرا بادل نهفتم | «بشمشیرم زد و با کس نگفتم»

«که راز دوست از دشمن نهان به»

بیازارم بکوشد هرچه دلبر | شود مهرش بجان و دل فزونتر
بجز کویش ندارم جای دیگر | «بداغ بندگی مردن براین در»

«بجان او که از ملک جهان به»

اگر دور از بمهر آن ماه میدید | کجا بودم ز جان اینگونه نومید
گر از حال من دلخسته جوئید | «خدا را از طبیب من بپرسید»

«که آخر کی شود این ناتوان به»

چو گیسوی سمن سایش رها گشت | نسیم از بوی زلفش جانفزا گشت
برابر با رخش نسرین کیا گشت | «گلی کاو پایمال سرو ما گشت»

«بود خاکش ز خون ارغوان به»



پنجشنبه ۲۲ دی ۲۵۳۶
۲ صفر ۱۳۹۸ – ۱۲ ژانویه ۱۹۷۸

گذار افتد گرت بر کوی گیران / ازین خلوت گزینی تا گزیران
بنای حرص کن یکباره ویران / «چو نا اهل رقابت از نیران»
«که بیند پیر از تحفت جوان به»
سیه چشمی که از ما دل بریده است / ز بد عهدی دلم در خون کشیده است
ز من چون آهوی وحشی رمیده است / «حبشی میلگفت چشم کی ندیده است»
«ز مردار بوی گوشت جدوان به»

۳۲۰ • تضمین غزل سعدی — تهران سه‌شنبه ۱۳/۱۲/۴۶

زهر سو دارد آن دلبر پریشان حال رسوائی / که غیر از کوی او هرگز نجوید راه در جائی
جلوگیر ار چه دل بردست بر پیری فریبائی / «نه من تنها گرفتارم بدام آن زیبائی»
«که هر کس با دلارائی سری دارد و سودائی»
کیم دعوی نری بر وای حال خویشتن باشد / که چشم سوی او پیوسته در هر انجمن باشد
کجا دیگر مرا اندیشه سرو و سمن باشد / «قومی یار زیبا را چه پروای چمن باشد»
«هزاران سرو بستانی فدای سرو بالائی»
دلی دارم که او در دست درد آسیمگی دلبر / که غیر از دلربائی نیستش اندیشه‌ای دیگر
بکار عشق ببیند چون عنیمم خسته و مضطر / «مرا نسبت بشیدائی کند ماه پری پیکر»
«تو دل با خویشتن داری چه دانی حال شیدائی»
شکیبائی مرا در هوا آن شوخ است کی ممکن / نباشد خاطرم از جور آن بی مهر مه ایمن
مرا حال مرا بیند بگوید وی شوم ساکن / «همین دانم که فریادم بگوش وی رسد لیکن»
«ملولی را چه غم دارد ز حال ناشکیبائی»
ندارم دست از عشقش من مشتاق مه‌آئین / که با یار دلارام است جان را الفتی دیرین
چو وصلش دست بدهد ای دل غمین شو غمگین / «اگر فرهاد را حاصل نشد پیوند با شیرین»
«نه آخر جان شیرینش بر آمد از شکیبائی»
مرا یکم بجان خود هوا دوست نگذارد / فشد روزی که جانم راه مهر یار بسپارد
مگر خاطر ازین رنج تو آلوسار دارد / خرد با عشق میگوید که دیوار در کند آرد
«و لیکن بر نمی آید ضعیفی با توانائی»
بعشق آنکه صبرم برد از دل طاقتم از جا / ز اندوه فراقش اوفتادم بی سر و سامان
مرا زخم زبان این مر آمد بس آسان / «ملامت سخت می‌آید مرا خصمی ز نزدیکان»
«نترسم دیگر از باران که افتادم بدریائی»



Thursday 22 Day 2536
12 January 1978

NOTES — یادداشت

چه آمد تا چنین هر دم ره بیداد بسپاری / چه بینی میلی شیدا بخورش حسرت داری
اگر چه خاطر عاشق ببد عهدی بیازاری / «نپندارم که سعدی را بیازاری و بگذاری»
«که غیر از سایهٔ لطفت ندارد صد جان جائی»
دلی دارم که هر راه وفا راهی نپیماید / بعشق یار شاد است ار چه صد بارش بفرساید
بسان شیخ شیراز این سخن گویم اگر شاید / «من آن خاک وفادارم که از من بوی مهر آید»
«و گر بادم برد چون خاک هر عضوی باقصائی»

۳۲۱ • تضمین غزل سعدی — تهران دوشنبه ۱۲/۱۱/۴۶

الا ای فارغ از من سوخته غمناکی / بی خبر از من دل محنت زده صد چاکی
در جفا با من بیابید مباکی / «دل دیوانگیم هست و سر نا پاکی»
«که شکارست شکیبائی و او دهناکی»
نیست گر باده صافی بده ای ساقی درد / چند دل در کف اندوه توانیم سپرد
غم بدنامی ازین بیش نمی باید خورد / «سر تشنیع بخمخانه فرو خواهم برد»
«خرقه گو در بر من دست بشوی از پاکی»
هستیم بسته و دیوانگیم این است / شاد دانم که از بند تو نامی جست
ای که جان و دلت از غمی ملامتگو جست / «دست در دامن هر بیهده گو نتوان زد»
«ای بدامن سینه که از دست ملامت چالاکی»
راحت افزای دل ای جان بلب نوشینی / کی بنوشین لب بیت غنچه دل تنگ بینی
با چنین لطف و صفا در خور صد تحسینی / «یارب آن آب حیات است بدان شیرینی»
«یارب آن سرو روانست بدان چالاکی»
هر چه بیداد فزون تر کنی با دل من / همچنانست هوادار تو هر جا دل من
گشت پابند خم معقد تو ناچار دل من / «در شکنج سر زلف تو در افتاد دل من»
«که گرفتار در دام است بدین غمناکی»
دل تو درد دل خسته نداند هرگز / مهر تو خاطری از غم برهاند هرگز
آتشی دست تو از جان نشاند هرگز / «آه من باد بگوش تو رساند هرگز»
«که زنا یار سر خاکم و تو بر افلاکی»
دستگلستان امیدم تو گل خندانی / شیوهٔ دلبری از هر که نکوتر دانی
آفرین بر تو که هم جانی و هم جانانی / «و الغیاث از تو که هم دردی و هم درمانی»
«زینهار از تو که هم زهری و هم تریاکی»

پنجشنبه
۲۲
دی
۲ صفر
Thursday
12
January



۳۲۲ ● تضمین غزل سعدی — تهران دوشنبه ۱۲/۴/۶۴

کاشکی رخسار چون آفتابت دیدمی — از همه گلبرگ رخسار تابانت دیدمی
دور از چشم رقیبان بی نقابت دیدمی — «ای دریغا گر شبی در بر خوابت دیدمی»
«سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی»

کاشکی بودی بصورت جانب من یک نظر — کاش دادی دست دیدار تو هر شام و سحر
زانکه غیر از تو ندارم یار دلجوی دگر — «گر مرا عشقت بیچی کشت سوال اینقدر»
«کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی»

گرچه باشی بیوفا و سست مهر و دلشکن — جز بیاد تو دل شیدا نخیزد از چمن
ای که نام من ترا [illegible] هرگز در سخن — «در حکایتی قلم در نامهٔ دلسوز من»
«گر امید صلح یاری در جوابت دیدمی»

دوست دارم [illegible] — بلکه [illegible] بیوفائی از حساب
ای دو چشم [illegible] — «راستی خواهی [illegible]»
«دیگر چو کوه [illegible] دیدمی»

با خیال چشم سیاه و زلف [illegible] — کی ببیند چون تو [illegible] دلبری در انجمن
تا شود خرم بدیدار جمالت جان من — «آه اگر وقتی چو گل در بوستان با چون منی»
«در گلستان یا چو نیلوفر در آبت دیدمی»

نقش وصلت میکشم در دیده و هم در خیال — گرچه میدانم بود خود فکر تو خام و محال
ای که [illegible] — «دور چو خورشیدت ببینم کاشکی چون هلال»
«اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی»

ماندهام از دست [illegible] — در سر کوی تو دل سرگشته زایام غریب
ای هوای روی تو بربوده از جانم شکیب — «از [illegible] منت داشتم جائی بجز بیم رقیب»
«کاش پنهان از رقیبان در حجابت دیدمی»

از تو نازا وفاداری میسر کی شود — چون غمی [illegible] میسر کی شود
بیوفا یارا ز تو یاری میسر کی شود — «این تمنا [illegible] بیداری میسر کی شود»
«کاشکی خوابم گرفتی تا بخوابت دیدمی»

۳۲۳ ● تضمین غزل سعدی — تهران ۱۹/۵/۶۴

کاشکی رخسار چون آفتابت دیدمی — چون گل تازه شکفته بی نقابت دیدمی
گر به بیداری نشد [illegible] بخوابت دیدمی — «ای دریغا گر شبی در بر خوابت دیدمی»
«سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی»



NOTES — یادداشت

کاشکی با هر [illegible] آمدی [illegible] — تا شدی از [illegible] هر شام [illegible]
[illegible] — «گر مرا عشقت بیچی کشت سوال اینقدر»
«کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی»

ای بهار جانفزا و خنده روز و روز من — ای فروغ زندگی ای ماه مهرآموز من
ای بجز من شعله مهر و وفا افروز من — «در حکایتی قلم در نامهٔ دلسوز من»
«گر امید صلح یاری در جوابت دیدمی»

کاشکی [illegible] از جلوه‌ات [illegible] قرار من — تا نخستی خاطرم پیوسته خاری دلگسل
تا جان [illegible] تازه در باغ و چمن — «آه اگر وقتی چو گل در بوستان با چون منی»
«در گلستان یا چو نیلوفر در آبت دیدمی»

عمرها [illegible] — دل نیابد بی جمالت [illegible]
تا نباشم بیش ازین سرگشته و آشفته حال — «دور چو خورشیدت ببینم کاشکی چون هلال»
«اندکی پیدا و دیگر در نقابت [illegible] دیدمی»

چند از عشق تو جز بیم نبود نصیب — تا کی در کوی تو بیگانه سان باشم غریب
آنکه چون سعدی ندارد در غمت [illegible] — «از منت داشتم جائی بجز بیم رقیب»
«کاش پنهان از رقیبان در حجابت دیدمی»

۳۲۴ ● تضمین غزل سعدی — تهران سه‌شنبه ۲۲/۱/۶۴

آه از نهاد من [illegible] برآوری — مشتاقم [illegible] و طاقت ز جان بری
[illegible] — «هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری»
«بار دوم ز بار نخستین نکوتری»

باشی [illegible] — نبود پریوشی چو تو و نیست [illegible] در آن
مهری [illegible] — «انصاف میدهم که لطیفان و دلبران»
«بسیار دیده‌ام نه بدین لطف و دلبری»

نقش غمت بلوح دل و جان نگاشتم — مهرت [illegible] خاطر نگاشتم
گر بود دین و دل [illegible] — «زنهار بود هر چه همه عمر داشتم»
«الا اگر که پیش تو بستم بچاکری»

مهری [illegible] — [illegible] تو گلی چو تو در بوستان خلق
بسته بود [illegible] — «از شرم چون تو آدمیان در میان خلق»
«انصاف میدهند نهان میشود پری»

جمعه
۲۳
دی
۳ صفر
Friday
13
January



Saturday 24 Day 2536

14 January 1978

NOTES یادداشت

تنهاست در فراق تو هردم تباب و تب — بستر بنعت بود لم غم هجران در طرب
تا با تو ما کنیم بشی روز و در شب — ((چندانکه جهد بود بدویدیم در طلب))

((کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری))

۳۲۴ ● تضمین غزل سعدی — تهران پنجشنبه ۲۴/۱۰/۵۶

اندوه بنام زدل زار بهشتی — در مزرع جان دانهٔ امید بکشتی
دمساز نگر با همه خوی سرشتی — ((ای باد که بر خاک در دوست گذشتی))

((پنداری که از روضهٔ رضوان بهشتی))

آسیمه سر آرام نداری تو بیک جا — مجنونی و گویی بهوا داری لیلا
روزی نبود تا نفسی بردی بهوا — دور از سببی نیست که شوریده و شیدا

((هر لحظه چو دیوانه بهر در و دشتی))

بر خرمن آرام تو گویی شرر افتاد — از صورت زیبا تو قیمت پرده بر افتاد
دلبستهٔ گیسوی نگاری نگر افتاد — ((یا بر تو حکایت بر رخ جانان نظر افتاد))

((سرگشته چو من در همه آفاق بگشتی))

غم نیست شکایت اگرم میل و هوا — آشفته و شیدا ایم یار دلارا
ور زخم زبانم بزند یار به هر جا — ((از کف ندهیم دامن معشوق دریغا))

((هل تا ببرد نام من این بار بزشتی))

سیر آمدم از جان تو غم هر تو جانان — پیوسته سرشکم چکد از دیده بدامان
زانم که گرفته است سراغش گریبان — ((جز یاد تو بر خاطر من نگذرد ای جان))

((با آنکه بیکباره ام از یاد بهشتی))

عاشق چه کند زآتش دل گر نگدازد — یا جان بره دلبر جانانه نبازد
هر دم بدلم از تو غمی تازه بتازد — ((با طبع ملولت چه کند جان که نسازد))

((شرط است همه وقتی نبود لایق کشتی))

افتاد بر هسار دلارای تو تا چشم — افکند بزندان غم عشق مرا چشم
از حیرت رخت تو بود طعنه زن چشم — ((بسیار که مشتی که نکردی سوی ما چشم))

((دلیم بلا نشسته که بنا طرز نشستی))

نتوان شنیدن از دهن خوب تو خاموش — کز دل بری تاب بیک جلوه ز نیم جوش
لی لاله و قد از قبا تو بر دوش — ((شوخی بشکر الفاظ و فم لاله بنا گوش))

((سر دو بی تن اندام و بتی حور سرشتی))

مست و سرمست



شنبه ۲۴ دی ۲۵۳۶

٤ صفر ۱۳۹۸ - ۱٤ ژانویه ۱۹۷۸

دستم برابر تو دلارا نمی رسد — دردم ز دوری است بمداوا نمی رسد
ای کانده تو چو بدل با نمی رسد — ((جز صورتت در آینه کس را نمی رسد))

((با صورت بدیع تو کردن برابری))

هیهات تا ز غم دل شیدا رها شود — درد جگر لیلا از دل ما دوا شود
با ما نگار در ره صلح و صفا شود — ((ای مدعی گر آنچه مرا شد ترا شود))

((بر جان بغیتی و حالت بیاوری))

داغ فراق دوست جدائی بیان نشاند — کی دست مهر تو دل خوابی بشید اراند
ای آنکه بند عشق بسوی تو ام کشاند — ((صید افتاده ای و ز فکر نماند))

((هیچ اقتدرت که بسر افتاده بلازری))

جز آتش جدائی تو بر جگر نماند — جز شعلهٔ غم تو چو شمع بسر نماند
کس همچو من بکار دل خویش در نماند — ((صبری که بود مایهٔ سعدی دگر نماند))

((سختی بکش که کیسه بپرداخت مشتری))

۳۲۵ ● تضمین غزل سعدی — تهران شنبه ۲۶/۱۰/۵۶

در خشمان داغ غمت گر چو نگری — در چشم دل ز جلوه جهان دلبر باتری
تا دل شکسته شکیبایم ببری — ((رفتی و همچنان بخیال من اندری))

((گوئی که در برابر چشم مصوری))

فرزند مام دهر ز تو خوبتر نداشت — جانبخش دم تو نسیم سحر نداشت
گل جلوهٔ جمال ترا ای سیمبر نداشت — ((هر بر زمین فرفت و پری دیده بر ندا))

((تا من ترم کردی تو ماهت یا پری))

ز آنجا آدم بود هم ز خوبی گذشته ای — طومار جمله خوبرخان در نوشته ای
تو آدمی نه ای بحقیقت فرشته ای — ((تو خود فرشته ای نه از این گل سرشته ای))

((گر خلق ز آب و خاک تو از مشک و عنبری))

دیدار دوست بر تن بیجان دمد روان — هر جا که دلبر است دل آنجا شتابان
با لطف دوست جان بود از غصه در امان — ((با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان))

((بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری))

با دوست بر ز باده شادیست جام دل — روشن بروی دوست توان دید شام دل
یا بد بعیشی دوست بلندی مقام دل — ((تا دوست در کنار نباشد بکام دل))

((از هیچ نعمتی نتوانی که برخوری))



دل بردی و درد غم هجر سپردی — یک لحظه غم عاشق دلخسته نخوردی
بس جور که با بیدل جانباخته کردی — «قلاب تو در کس نفکندی که نبردی»
«شمشیر تو بر کس نکشیدی که نکشتی»

ما را بکشد اندوه هجران تو ناکام — خاطر نرسد دور ز روی تو بآرام
جز بیدلی از عشق توام نیست سرانجام — «سیلاب قضا نسترد از دفتر ایام»
«اینها که تو بر خاطر سعدی بنوشتی»

۳۲۷ • تضمین غزل حافظ — تهران ۹/۲/۶۳

آشفته منم کو یار دلنواز محرمی — تا توانم گفت با وی چون بدل ماتم همی
کو طبیب چاره ساز و یار فرخ مقدمی — «سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی»
«دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی»

رفت خرمن بیاد و نیست شادی نیم جو — شرمسار گشته خوشیم هنگام درو

چرخ با ما خصم و نیست از آن ایمن شو — «چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو»
«ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی»

ایمن و راحت نشد زجان ما طالع بیدار خفت — سوزن مژگان بغیر از گوهر حسرت نسفت
هر که را بینی بود با محنت جانکاه جفت — «زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت»
«صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی»

یا فرومانده کیست شادمانی را دگر — کی بخواهی یافت کاندر اینجا اندوهی
روز و شب بگداختم در هجر آن پیمان گسل — «سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل»
«شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی»

تا بدام مهر جانان جان عاشق مبتلاست — هر چه افزونتر بنالم از غم هجران بجاست
نیست آن کو عشق ورزد بی وزن غم رهاست — «در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست»
«ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی»

هر که جوید کام در عشق از وفا آگاه نیست — یار بیدل غیر اشک گرم و سوز آه نیست
عاشق جانباز در تاب از غم جانکاه نیست — «اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست»
«رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی»

هر کسی در طریق عشق پیمان شکست — مهر یاران از خاطر برد و فارغ نشست
تا رود ایام زین سان روزگار او بدست — «آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست»
«عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی»

۲۲ بیت



NOTES — یادداشت

گر چه ما از عشق ورزی دوستداری آگهیم — جز هوای دوست هر سودا ز سر بیرون نهیم
تا که از دام طبیعت روزگاری وارهیم — «خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم»
«کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی»

من کیم هستی نهاده در سر سودای عشق — زندگی بر باد داده یکسره در پای عشق
مولوی آن گوهر تابنده دریای عشق — «گر به حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق»
«کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی»

۳۲۸ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۹/۱۰/۶۴

چون مرغ تیزبال ز دام پریده ای — بیداد پیشه دشمنی آیین گزیده ای
پیوند مهر از من بیدل بریده ای — فریاد و بیقراری دل ناشنیده ای
اینک ز دلبری بنهایت رسیده ای — «از من جدا مشو که مرا نور دیده ای»
«آرام جان و مونس قلب رمیده ای»

سر در قدم ترا بگذارند عاشقان — راه محبت تو سپارند عاشقان
در دل نهال مهر تو کارند عاشقان — از دیده خون به هجر تو بارند عاشقان
جز مهر تو بیاد ندارند عاشقان — «از دامن تو دست ندارند عاشقان»
«پیراهن صبوری ایشان دریده ای»

زیبا رخی که صبر ز عشقش گریزان — ما را فروغ دیده بود راحت روان
هرگز کسی ندید بخوبی چو وی نشان — تا خون روان بود برگ من است جان
معشوق بجان عزیزه یار است هیجان — «منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان»
«معذور دارمت که تو او را ندیده ای»

گردیده است ترک دلبر نامهربان مرا — افکنده است جور وی آخر مرا ز پا
ساز محبتش نبود از چه در نوا — از من ملول است دل نازکش چرا
بر تافته رخ ز دلشده نا آشنا — «آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا»
«بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده ای»

۳۲۹ • تضمین غزل سعدی — تهران ۷/۱/۳۵

تا کی جفا کنم چو من عاشق دلباخته ای — روز یاران ز چه تاریک چو شب ساخته ای
تاج بودم که مرا از نظر انداخته ای — «اندیشه کن از جفا بر سر من آخته ای»
«دشمن از دوست ندانسته و نشناخته ای»

بیت دو لخت

خرّم آن روز که جان در سر جانان بازم — ای خوش آن لحظه که سر در قدمت اندازم

نیست جز یاد تو ای راحت جان دمسازم — «من ز فکر تو بجز نیز تکبیر دارم»

«تا ز سیما تو دل از ما بدر انداخته ای»

سالها با غم بی مهری تو خو کردم — خون دل خوردم و آگاه نه ای از دردم

غم بیداد تو ای فتنه بدل پروردم — «چند شب با غم روی تو بروز آوردم»

«که تو یک روز نپرسیده و ننواخته ای»

تا ز درد تو دل سوخته فارغ دارم — تا دل و جان بکف موج بلا بسپارم

تا ز جور تو نیازم غم حسرت یارم — «گفته بودم که دل از دست تو بیرون آرم»

«باز دیدم که قوی پنجه و را انداخته ای»

غم هجر تو بدل رخصت شادی ندهد — لیک کس نیست که دل در سر عشقت ننهد

دل بتسلیم که از آن سلسله گیسو برهد — «تا شکار دگر افکند سر زلفت بکمند»

«ز ابروان و مژه ها تیر و کمان ساخته ای»

هر که او در رشتهٔ غم بستهٔ گیسوی تو ماند — شوق وصلت همه را بر سر آن کوی کشاند

تیغ ابروی تو بس خون که بهر گوشه فشاند — «لاجرم هیچ دلی در همه شیراز نماند»

«که نه با تیر و کمان بر سر او تاخته ای»

ای که بر عاشق دلخسته نیامد گذرت — ای که از رنج من سوخته نبود خبرت

ای که راه دل بیتاب بیابند حذرت — «ماه و خورشید پری و آدمی اندر نظرت»

«همه هیچند که سر بر همه افراخته ای»

تا دل خسته ره عشق تو خوش میپوید — اشک غم روی من خسته چو خون میشوید

شادم از آن که بجان پیش تو گل میجوید — «هر کسی پیش دم از جور غمت میگوید»

«سعدیا بر تو چه رحمت که نکو ساخته ای»

۳۲۰ • تضمین غزل حافظ — تهران ۵۹/۱۰/۲۰

سینه‌ای که گنه مرد ره نوردی — بلطف پیر تو حق دل رهد ز بی بصری

بکار نامهٔ هستی درست اگر نگری — طفیل هستی عشقند آدمی و پری

«ارادتی بنما تا سعادتی ببری»

دلت ز غم چو بدرد است ناشکیب مباش — بجوی چاره ره عشق و بی طبیب مباش

بلای دوست بدوش و ز غم غریب مباش — «بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش»

«که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری»

NOTES — یادداشت

نسیم وار نداری بهیچ جای قرار — روی ز دست شتابان چو عمر زودگذار

ز رسم و شیوه تو دل بحیرت است دچار — «تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار»

«که در برابر چشمی و غایب از نظری»

گلم ز یار وفا جو ز رشک در محنت — چرا ز بر ما شدی ز صحبت غیرت

نشینی از چه سبب با رقیب در خلوت — «هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت»

«که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری»

ز دست قهر زمانه چو بهره ور نبدیم — فلک بدشمنی از هر کرانه نومیدم

ز بخت بوی وفا هیچگاه نشنیدم — «بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم»

«اگر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری»

کسانکه عهد وفایت بجان نمی‌پایند — بجای گل سر کوی محبت کجا شایند

بوصف آن گل رو بلبلان هم آوایند — «ببوی زلف و رخت میروند و می‌آیند»

«صبا بغالیه سائی و گل بجلوه گری»

ببیش بی خبر از عشق و محو حال مگوی — نبینی آن رخ دلجو و ره خیال مپوی

توان ندیده دل و دیده آن رخ نکوی — «چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی»

«که جام جم نکند سود وقت بی بصری»

فسون چشم تو جز دلبری نمیداند — بغیر ناز کجا شیوه دگر داند

بجا کند نظری رسم مهر اگر داند — «دعای گوشه نشینان بلا بگرداند»

«چرا بگوشهٔ چشمی بما نمی‌نگری»

اگر فسونگری و دلبری است آیت حسن — ز مهر و ماه ترا برتر است پایهٔ حسن

نگیر خسته دلان زیر سایهٔ حسن — «بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن»

«وزین معامله غافل مشو که حیف خوری»

فروغ مهر حقیقت بسینه پاک است — فتاده جان ترا پایه بر افلاک است

بپای دوست ز جان و دلم که باک است — «طریق عشق طریقی عجب خطرناک است»

«نعوذ بالله اگر ره بمقصدی نبری»

بود چو موم دل از آتش غمت بگداز — ولی خوش است بدین سوز عاشق جانباز

شب فراق چه باک از تو شب گر چه دراز — «بیمن همت حافظ امید هست که باز»

«اری اسامر لیلای لیلة القمر»

سه‌شنبه ۲۷ دی ۲۵۳۶
۷ صفر ۱۳۹۸ - ۱۷ ژانویه ۱۹۷۸

۳۳۱ ° تضمین غزل حافظ — تهران ۳/۱۰/۶۳

در سرم هست بسودای غمت غوغائی — که ندارم بهوای تو ز کس پروائی
نتوان یافت چو من می زده رسوائی — «در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی»
«خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی»

عاشق سوخته دل ناله زاری دارد — که بجان بو گل رخسار تو خاری دارد
دل که آئینه شاهی است غباری دارد — «دور از همه حالت شب تاری دارد»
«از خدا می طلبم صحبت روشن رائی»

نتوانم شدن از ناله مستانه خموش — که بیک جام شد از جان و دلم طاقت و هوش
آید گوش پس ازین ساغر مستانه بنوش — «کرده توبه بدست صنمی باده فروش»
«که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی»

تا چه بینم شب بی نور فراق هجران — چه رسد بر دل و جان دیده ز دوری جانان
آشکارا نتوان گفت بصد شرح و بیان — «شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان»
«ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی»

بر نشود آه جدا از گل خندان ز جگر — طاقتم در دل دیوانه نمانده است دگر
گشت دریا ز مژه دیده خونبار اگر — «همه پا بسته ام از دیده بدامان گهر»
«در کنارم بنشانید سهی بالائی»

تو ندانی که کشیدیم چه ها بی رخ دوست — سخت خارم غم هجران دل ما بی رخ دوست
بیم آنست که افتیم ز پا بی رخ دوست — «کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست»
«گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی»

تا در آئینه جان مهر دلارام نشست — از خیال و دل من خاطر مشتاق برست
گر ترا از عاشق بیدل سر دلجوئی هست — «سخن غیر مگو با من معشوقه پرست»
«کز وی و جام میم نیست بکس پروائی»

شاعری نغز سخن کاو در معنی می سفت — با مژه خاک ره اهل طریقت می رفت
با یکی بی خبر از حقیقت میگفت — ای بریده ز حق و آمده با باطل جفت
«وای اگر از پس امروز بود فردائی»

بیست بیست

Tuesday 27 Day 2536
17 January 1978

NOTES

تضمین غزل سعدی — تهران ۸/۱۰/۶۳
یادداشت ۳۳۲

با طره شکسته دلارا و دامی — از کلک همرهانی سبقت بخوشخرامی
دیگر بگو گریزان تا کی ز تلخ کامی — «صاحب نظر نباشد در بند نیکنامی»
«خاصان خبر ندارند از گفتگوی عامی»

ما را بجان اسیر آن مست مو خواهی — بر هر فسون چشمش بر دلبری گواهی
بنیاد بیم فرائی آرام دل بکاهی — «بالای خط شیرین ای نقطه سیاهی»
«گوئی دانه ای و گیلی بس در کنار دامی»

در هر کجا نهی پا از دست دل بیائی — با آنکه هست مهری آئینه صفائی
تا بر فروغ هستی چون از دری در آئی — «هر روز بهشت بیرون ناید تو از کجائی»
«مه بر زمین نباشد تو ماه رخ کدامی»

چون غنچه گلی بخندد در دامن گلستان — نبود فروغ رویت در مهر پرتو افشان
زیباست لاله با بین زخرف نخیلان — «دیگر کسش نبیند در بوستان خرامان»
«گر سرو بوستانی بیند که می خرامی»

چشم امید مردم هر دم بود بسویت — بیرون شدن نیارد از خاطر آرزویت
افتاده تر ز خاکست هر سرو در بکویت — «بدر تمام روزی در آفتاب رویت»
«گر سر نکرد بیارد اقرار ناتمامی»

آن کیست کو بناظر مهر ترا ندارد — گرچه دلش کنی خون با تو صفا ندارد
یا در هوای رویت شور و نوا ندارد — «طوطی شکر شکستن دیگر روا ندارد»
«گر پسته ات ببیند وقتی که در کلامی»

رخسار جانفزایت از دلربیست آیت — از آب شنگطی لعلت لبت حکایت
زیبائی جمالت بیرون بود ز غایت — «در حسن بی نظیری در لطف بی نهایت»
«در مهر بی ثباتی در عهد بیوفائی»

ای نابنا که چهرت آئینه محبت — ای کز تو جان خسته تنها رسد براحت
ای عقل سر و رفته از جلوه ات بحیرت — «ترک عمل نگفتم این شدم ز عادت»
«ای چیز ز انبیا شد اندیشه از حرامی»

در حلقه از چه پیوسته پا بیالم — از سوز سعدل آشفته حالم
تا وارهم ز فکرت شد تحمت محالم — «هر لحظه بر بجائی بر میکشد خیالم»
«تا خود چه بر من آید زین منقطع کلامی»

سه‌شنبه
۲۷
دی
۷ صفر
Tuesday
17
January

۳۳۳ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۸/۱۰/۶۴

ز بستان محبت نبرده گل چینی / روا بود که فراغت ز هرچه بگزینی
بزم دوست سزاوار نیست عملینی / «شب آن شاهد و شمع و شراب و شیرینی»
«غنیمت است چنین روی دوستان بینی»

بجای بوس مگر آیمت بده رخصت / مهل که سر کنم ایام هجر با محنت
مرا است آرزوی صحبت تو در خلوت / «بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت»
«بایستم تو خداوندوار بنشینی»

شبی نرفته که چشم بدوزد خفته بخت / و یا ز کوشش دلم گوش خلق نشنفته
ای آنکه بر جگرم هجرت آهنی تفته / «میان ما و شما عهد از ازل رفته است»
«هزار سال برآید همان نخستینی»

هوای روی تو از سر چسان برون نکنم / که با محبت تو شد سرشته جان و تنم
دل از تو با همه بی‌مهری تو برنکنم / «و چو صبرم از تو میسر نمی‌شود چه کنم»
«بجستم رفتم و باز آمدم به مسکینی»

بسنگ جور تو گرچه بسان شیشه شکست / زدام عشق تو بلکه دل شکسته نرست
بجای آنکه نتوانیم از تو مهر گسست / بحکم آنکه مرا هیچ دوست چون تو نیست
«تو را بود که بد از من هزار بگزینی»

بوصل دوست رسی گرچه دیر قانع باش / بیک نظاره از آن دلبند پری قانع باش
نبینی ار چه رخ دوست سیر قانع باش / «ببرگ چون نرسی بار ای فقیه قانع باش»
«چو باغبان نگذارد که سیب و گل چینی»

بود محال که جز با رخ تو عاشق زد / از آنکه نیست بجز یاد دوست در دل او
به بیدلی که نیاید شکایت از آن مه رو / «تفاوتی نکند گر ترش کنی ابرو»
«هزار تلخ بگویی هنوز شیرینی»

ز مهر و ماه بود بیش درد و سوز که عشق / شوند محتشمان خوار پیش حشمت عشق
بود ز هرچه فزون تر شکوه و سطوت عشق / «بکام بر سر شیران کند صلابت عشق»
«چنان کشد که شتر را مهار در بینی»

کسی بدرد شود حاش ار چه از ستمت / درش آن زمان که توانیم دید قدمت
اگرچه شال احوال و نیشد کرمت / «[illegible]»
«زهی کبوتر مقبل که صید شاهینی»

چهارشنبه

۲۸

دی

۸ صفر

Wednesday

18

January

۳۲... (partly cut off at the spine) دداشت

○ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۹/۱۰/۶۴

NOTES

توئی که دیده امید دارد از تو نوری / بنا مرادی ما شاد کام و مسروری
بگیر خرده بنالم گر از غم دوری / «تو در کمند نیفتاده ای و معذوری»
«از آن بقوت بازوی خویش مغروری»

هر آنکه از غم تو آتش بجانش اندازد / میان گریه ترا همچو شمع بگدازد
مدام سوز فراق تو بیشتر سازد / «گر آنکه خرمن من سوخت با تو پردازد»
«هنوز دست نشوید عاشق از دستوری»

همیشه خاطر زارم رهاده آزار / بسوزدم و نکند رسم مهر دلدار
پس حضرت گندارمش دریغ یک دیدار / «بهشت روی من آن لعبت پری رخسار»
«که در بهشت نباشد بلطف او حوری»

ربود چون ز دل درد مند من آرام / مرا بجور رسید به زار و دشنام
بحرف خاطر این رنجدیده یاد شنام / «اگر به گفتنش ای سرو قد سیم اندام»
«اگر چه سرو نباشد برادر گل سوری»

کسانکه مهر تو جوییده دل اسیرند نه / بخنده‌ای ز لب تو زحقت آرزومندند نه
زهر که خوبرخی چون تو مهر برکندند نه / «درشت‌خویی و بدعهدی از تو نپسندند نه»
«که خوب منظری و دل نوپ و منظوری»

رخ ترا نتوان خواند آفتاب و قمر / که آفتاب و قمر دوری تست زیباتر
چگونه بیت که جمال تو شوخ افسونگر / «تو در میان خلایق بچشم اهل نظر»
«چنانکه در شب تاریک پاره نوری»

فتاده بی‌بها ز آرایی و نکویی حاذق / دلی نماند که نبود بدین ست مشتاق
گر از تو رنج رسد راحت است بر عشاق / «اگر کسی تو باشد طبیب در آفاق»
«کسی ز خدای نخواهد شفای رنجوری»

براه عشق تو خواهم بشوق گام گذاشت / زوال مهر تو باید بجز دل کاشت
جفا اگر چه کنی دوستی توان انباشت / «من از تو دست نخواهم بنومیدی داشت»
«تو هر گناه که خواهی بکن که معذوری»

شبی چو در برمت یار مهربان آمد / تن فسرده ما را ز نو روان آمد
مرا شکوه بسی گفته بر زبان آمد / «ز چند گونه سخن رفت و در میان آمد»
«حدیث عاشق و معشوق و مهجوری»

[illegible]



پنجشنبه ۲۹ دی ۲۵۳۶

۹ صفر ۱۳۹۸ - ۱۹ ژانویه ۱۹۷۸

بگو به لعبت ای لاله‌روی ناز مکن — ستم بدانکه بتو آورد نیاز مکن
دگر گفت تا گره از کار بسته باز مکن — «بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن»
«میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری»

اگرچه از سخن شاد جان انجمنی است — اگرچه طبع تو گویا چو مرغ خوش سخنی است
خجل ز شعر تو در هر کجا که نغمه زنی است — «چو سایه هیچکس است آدمی که هیچ نیست»
«مرا از این چه که چون آفتاب مشهوری»

۳۳۵ • «تضمین غزل سعدی» تهران ۶۴/۱۰/۲۳

ای بسته تو هست دلی گر سینه‌ای — ای چهره‌ات به روشنی آبگینه‌ای
ای حسن تو ز عالم امکان گزینه‌ای — «ای صورتت ز گوهر معنی خزینه‌ای»
«ما را بداغ عشق تو در دل دفینه‌ای»

تا کی دلت ز حال دلم بی‌خبر بود — آسوده زین شکسته دل خون جگر بود
آگاه نیستی ز حقیقت اگر بود — «دانی که آه سوختگان را اثر بود»
«مگذار ناله‌ای که برآید ز سینه‌ای»

افتادگی بپای تو ما راست افتخار — غم نیست گر ندیده نگاه دائم خوار
پیش وجود دست ای ز کرم بوده اختیار — «سر در نیاورم به سلاطین روزگار»
«گر من ز بندگان تو باشم کمینه‌ای»

ما را بعشق روی تو این شور در سر است — دل را بیار هستی از آن چهره باصفاست
باشد بجای غیر ترا گر دلم بخواست — «چشمی که جز بروی تو بر هم نهم خطاست»
«دانم که بی تو می‌گذرانم عقیبه‌ای»

دلدادمی که غنچه آن شوخ فتنه‌جوست — جویای یار باشد و میلش بسوی او
گر دیدن جمال دلارایش آرزوست — «آزار را و بود که زند لاف مهر دوست»
«از دل به در کند همه قهری و کینه‌ای»

کی شعر همچو در یکتا غزل شد — مشهور شد بگفته اگر در عمل شد
چون آن حدیث و نغمه گر بی‌خلل شد — «سعدی بیا که باز تو در رندی مثل شد»
«تنها درین مدینه که در هر مدینه‌ای»

طبعش بسان باغ و چمن گلفشان شده — دیوان گفته‌اش همه گوهرنشان شده
در هر زمان یگانه بشعر روان شده — «شعرش چو آب در همه عالم روان شده»
«کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای»

بیست و دو بیت



Thursday 29 Day 2536

19 January 1978

NOTES — یادداشت

تهران ۶۴/۹/۱۲ • تضمین غزل سعدی

چرا غافل ز حال اهل دردی — گر آید آتشت با ما بسردی
براه ناز اگر رهنوردی — «مپرس از من که هیچم یاد کردی»
«که خود هیچم فراموشی نکردی»

بریزی خون عاشق از سر ناز — کنی هردم دو صد نیرنگ و بی باز
نبودی مهربان با ما ز آغاز — «چرا با ما تو ای معشوق طناز»
«بصلحیم و تو با ما در نبردی»

چو بینندم براه عشق پویان — ترا از جان و دل پیوسته جویان
ببرش عشق از جا دست شویان — «نصیحت میکنندم سرد گویان»
«که برگرد از غمش مردی نه مردی»

کسان فارغ از آزار عشقت — نداده جان و سر در کار عشقت
گلی ناچیده از گلزار عشقت — «نمیدانند کز بیمار عشقت»
«حرارت باز ننشیند بسردی»

ز خوبان جز جفا آنکه نبینی — طریق عاشقی تا کی گزینی
ز بدنامی چرا زینسان غمینی — «اگر با خوبرویان می‌نشینی»
«بساط نیکنامی درنوردی»

گزیری نبودم از آن گل روی — مدام چاره‌جویی زان سنبل موی
ز حسن آن سمن گیسوی دلجوی — «وگر با من نگوئی ای [illegible]»
«که همچون بلبلم دیوانه کردی»

وفای تو گر ز نبیند جان سعدی — که همچون تو نبیند جان سعدی
بجور ات عشق نشیند جان سعدی — «چرا دردت بچشد جان سعدی»
«که هم دردی و هم درمان دردی»

[illegible]

تهران ۶۴/۹/۱۶ • تضمین غزل سعدی ۳۳۷

چرا سرگشتی از من عنان بگردانی — بدست هجر مرا ناتوان بگردانی
اسیر دام وفا ساختی و جان بگردانی — «ز خشم روی من ای مهربان بگردانی»
«مکن که بیم دم اندر جهان بگردانی»



ز چیست تا که چنین از نظر بیفکنی — خیال شادی عاشق ز بیخ و بن بکنی
بر آنم ار چه به آبی بر آتشی نزنی — «دگر اتفاق شود قدم کز رنجه کنی»
«بذکر نامه شود گر زبان بگردانی»

گرم بجور کنی پایمال تر از خاک — ز راه خویش کنی دور چون خس و خاشاک
اسیر عشق توام نیست از جفایت باک — «گمان مبر که بدارم کشت از فتراک»
«به هیچ قدر که تو پا ز ما عنان بگردانی»

مرا است عهد وفا با تو سست عهد درست — که نقش روی تو از دل نمیتوانم شست
تو ای که سر به کوی تو نیارم جست — «وجود من چو قلم سر نهاده بر خط»
«نگردم ار به سرم همچنان بگردانی»

هزار بار اگر جدا ز آشنا گیری — کنی بجور دلم خون و ره جفا گیری
نگاه لطف از این زار بینوا گیری — «اگر قدم ز من ناشکیب وا گیری»
«وگر نظر ز من ناتوان بگردانی»

سخن ز شکوه ز تو بر زبان مرا ناید — ز بیوفائی تو خاطرم نفرساید
ولیک جور تو زین بیشتر گر افزاید — «نه دولت ز کجا این سبب آید»
«که تیر آه من از آسمان بگردانی»

گرم ز پای سلامت بسر در اندازی — بدرد هجر جدائی دمی نپردازی
باشک و آه ترین بیکسان مرا سازی — «تیاب هجر دل و جان خسته بگدازی»
«ورم ز دست ملامت بجان بگردانی»

بجز تو نیست مرا دلبر دگر هرگز — ز جور تو نکند جان من حذر هرگز
بجز رخت نکنم بر رخی نظر هرگز — «سر ارادت سعدی گمان مبر هرگز»
«که تا قیامت از این آستان بگردانی»

۳۲۸ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۰/۸/۱۳۶۲

چه نیست چو دلم را ز غم بیاگندی — چنان سرشته بعهدم چرا شکستی
بیخ در طریق تا بچند بربندی — «چه باز در دلت آمد که مهر برکندی»
«چه شد که یار قدیم از نظر بیفکندی»

از آن زمان که فتادم ز تو جدا ایدوست — غمم نه بیند جدا کس دل مرا اندوست
همیشه گذری بر سرم چرا ایدوست — «ز حد گذشت جدائی میان ما ایدوست»
«هنوز وقت نیامد که باز پیوندی»

[illegible]



NOTES — یادداشت

بمهر چهره دلجوی خویش بنمای — هزار دور مرا ز آن جمال مهر افزای
چو روی بسوی تو آرم ز شوق بهر خدای — «دلم ببردی من ای ماه مهربان نگشای»
«که هیچ کس نشاید اگر تو در بندی»

بباغ دهر اگر چند دلگشا باشند — فرشته خوی نکویان و دلربا باشند
برسم و شیوه دلجوئی آشنا باشند — «مرا و گر همه آفاق خوبرو باشند»
«به هیچ روی نمیباشد از تو خرسندی»

بهجر تا که ز خسته یار زیبائیم — نیکند بود هستی دوست از پائیم
شدم بر آن که طریق وفا نپیمائیم — «هزار بار بگفتم که چشم بگشائیم»
«بروی خوب و لیکن تو چشم می بندی»

تو ای که بوده ای آرام از دل مشتاق — بعشق تست بهر گوشه شوری از عشاق
به لطف و دلبری افتاده ای بدان اشتهاق — «نگر در آینه بینی دگر نه در آفاق»
«بهیچ خلق نپندارمت که مانندی»

بشعر نغزم اگر خلق آرزومندند — بشور شعر ترم بزم ها بیاگندند
اگر بگفته من اهل ذوق دل بندند — «حدیث سعدی اگر کائنات بپسندند»
«بهیچ کار نیاید اگر تو نپسندی»

۳۲۶ • تضمین غزل سعدی — تهران ۱۰/۸/۱۳۶۲

بدین جمال دلارا تو رهزن هوشی — بلای عاشق از جام عشق مدهوشی
ای آنکه نعمت عشقت بجان فراموشی — «اگر تو پرده بر این زلف و رخ نمیپوشی»
«بهتک پرده صاحبدلان همی کوشی»

بدوش بار غمت را کشیده ام همه عمر — برنج عشق ز راحت بریده ام همه عمر
چنین قیامت و قامت ندیده ام همه عمر — «ز خلق وصف جمالت شنیده ام همه عمر»
«تو سرو یا بدنی شمس یا بنا گوشی»

که سرو را شکند پای در گلستان آئی — فکن بخرمن گل آتش و به بستان آئی
قدح بدست چنان لاله مست و خندان آئی — «بکنج خلوت پاکان و پارسایان آئی»
«نظاره کن که چه مستی کنند و مدهوشی»

بیت عیب

جمعه ۳۰ دی ۱۰ صفر
Friday 20 January



شکست کوی تو از بحر غصه ساحل من شود بدست وفای تو سهل مشکل من
ز بس که خاک سر کوی تست منزل من «چنان موافق طبع منی و در دل من»
«نشسته ای که گمان میبرم در آغوشی»

بعشق روی تو دلها دچار گشتند ز غم رهند چو دیده بروی تو فکنند
بشوق در قدمت نقد جان نثار کنند «چه نیکبخت کسانی که با تو هم سخنند»
«مرا نه زهره گفت و نه صبر خاموشی»

مرا امید و مادم بلطف و رأفت نیست که چاره ساز دل دردمند رحمت نیست
نه هر که در خور دلجوئی و محبت نیست «رقیب ناشناس چه اهل صحبت نیست»
«که طبع او همه نیش و تو سر بسر نوشی»

دلم بلطف بدست غم ار ان مسپار ز بیدلی چو من دردمند دست بدار
مرا بجرم زبان چند میدهی آزار «تو سعد سینه عشاق ندیده ای هشیار»
«چرا که آتشت نباشد چگونه در جوشی»

مپرس از من بیدل که مهربانی چیست جواب من گل روی تو گلفشانی چیست
فروغ طلعتی و مهر جاودانی چیست «ترا که دل نبود عاشقی چه دانی چیست»
«ترا که سمع نباشد سماع ننیوشی»

بر آن سری که نشود روزگار به سعدی بکار دل نفتد هرگز آن گره سعدی
مدام با بره دوستی بنه سعدی «وفای یار بدنیا و دین مده سعدی»
«دریغ باشد یوسف بهر چه بفروشی»

۳۴۰ • تضمین غزل حافظ تهران ۱۵ /۷/ ۶۴

اگر چند با ما کند بیوفائی دلم بسته شد زین بار جدائی نخواهد ز غم خاطرم رارهائی
«سلامی چو بوی خوش آشنائی بر آن مردم دیده روشنائی»

اگر چند بر تافت رخ ز آشنایان بپرسید حال دل مبتلایان بر آن شام تیره بخشید
«درودی چو نور دل پارسایان بدان شمع خلوتگه پارسائی»

رفیقان گسستند پیوند از ما نرفتند از سیلاب روی زیبا برفتند یاران و ماندیم
«نمی بینم از همدمان هیچ بر جا دلم خون شد از غصه ساقی کجائی»

چو خواهی که در درد تو گردد مداوا برآساید از غم تو را جان شیدا شود بر تو رحمی ار امید
«از کوی مغان رخ مگردان که آنجا فروشند مفتاح مشکل گشائی»

تو با ما امید بیگانه نیست بهر نیروی خود باید از قدم رست بساحت
«دل خسته من گرش همتی هست نخواهد ز سنگین دلان مومیائی»



NOTES یادداشت

دل ما به بیداد دلها زره خستند بهر بی خبری از قوم ستادگان شستند برفتند و پیوند الفت گسستند
«رفیقان چنان عهد صحبت شکستند که گوئی نبوده است خود آشنائی»

«چو خواهی شدن آشنای سعادت ببینی رخ دلربای سعادت گرت همت در سر هوای سعادت
«بیاموز سعدی کیمیای سعادت ز همصحبت بد جدائی جدائی»

غم تو اگر چه ندارد نهایت رسیده است ناکامی تو بغایت جز از غم دل و پرس حکایت
«مکن حافظ از رنج دوران شکایت چه دانی تو ای بنده کار خدائی»

۳۴۱ • تضمین غزل سعدی تهران ۲۸ /۶/ ۶۴

بدلجوئی اگر ره نیائی در حسرت بروی دل گشائی بری از یاد یاس آشنائی
«اگر م راحت رسانی ور گزائی محبت بر محبت میفزائی»

جز از هجر تو دیوانه نگردم جگر خون همچو پیمانه نگردم بشوق و شور افسانه نگردم
«اشتر از تو بیگانه نگردم که هست از دیرگه باز آشنائی»

بیابیت عاشقان چون خاک راهند پریشانتر از آن زلف سیاهند جفا بینند و از جور تو کاهند
«همه مرغان خلاص از بند خواهند من از قیدت نمیخواهم رهائی»

مرا جز سود عشق تو بسر نیست بسودای تو خیال از این بهتر نیست اگر چه برمنت یکره نظر نیست
«عقوبت هر چه زان دشوارتر نیست بر آنم صبر هست الاجدائی»

بگریم تا سحر که حرف از شوق بود دامان من پر گوهر از شوق کشم فریاد یا رب یا رب از شوق
«منم جانا و جانی بر لب از شوق بده گر بوسه ای داری ... بهائی»

بداندیشان ز عاشق عیب جویند جز این ره در رهی دیگر نپویند گناه پاک بینداران بشویند
«کسانی عیب ما بینند و گویند که رو دانی نه اندر پارسائی»

خوشم زاهد نمایان گر برانند که از خویشم بصد خواری برانند چه غم گر دورم از تقوی بخوانند
«جمیع پارسایان گو بدانند که سعدی توبه کرد از پارسائی»

۳۴۲ تضمین غزل سعدی تهران ۲۸ /۶/ ۶۴

ای ماه که مهر تو درخشانی در محفل انس پرتو افشانی دل هایکی نگاه بستانی
«جمعی که تو در میان ایشانی زان جمع بدر بود پریشانی»

دل جز تو گل ای نگار نپسندد تا غنچه صفت بروی او خندد آزاد کسی که دل بتو بندد
«خرم تن آنکه با تو پیوندد وان حلقه که در میان ایشانی»

صی هیثت



Sunday 2 Bahman 2536
22 January 1978



یکشنبه ۲ بهمن ۲۵۳۶
۱۲ صفر ۱۳۹۸ – ۲۲ ژانویه ۱۹۷۸

NOTES — یادداشت

یکشنبه
۲
بهمن
۱۲ صفر
Sunday
22
January

کی حد بدلبر دگر بندم   بندم بتو دل را اگر بندم   خواهم که بروی غیر در بندم
«من نیز محبت که بندم   باشد که غلام خویشتن خوانی»

از بسکه تو شوخ و نازنین خوبی   در دیده [illegible] نازنین خوبی   جز تو نبود بکس چنین خوبی
«هر جا که تو بگذری بدین خوبی   کس رنگ نگذد که سرو بستانی»

کس یار دگر بجز تو نگزیند   چیند گل اگر بباغ تو چیند   خواهد که مدام با تو بنشیند
«هر کس این سرو قامت و ساعد بیند   گر دل ندهد به پنجه بستانی»

من دل ز تو سیمبر نمیگیرم   بگرفتم اگر دل از تو نمیگیرم   جز شور غمت ز سر نمیگیرم
«من سر ز خط تو بر نمیگیرم   ور چون قلمم بسر بگردانی»

ما بود تو شد عجین گل سعدی   بی تو نبود دگر گل سعدی   این بود ز عشق حاصل سعدی
«دودی که بیاید از دل سعدی   پیداست که آتشی است پنهانی»

۳۴۳   تضمین غزل سعدی   تهران چهار ۱۲/۱۱

محبوب رخسار بپوشد چو پدیدار آئی   دل جمع بود از لطف چو تو دلدار آئی
خرم آن دم که بباغ ای گل بیخار آئی   قیمت گل شکند چون تو بگلزار آئی
«والبسته شیرین چو تو در خنده و گفتار آئی»
سرو پیش قد رعنای تو سر در دل

NOTES

یادداشت

۳۴۳ ۰ تضمین غزل سعدی تهران ۶۴/۱۲/۱۶

مهر رخسار پدید شد چو پدیدار آئی دل جمعی بود از لطف چو تو دلدار آئی
خرم آن دم که بباغ ای گل بیخار آئی «قیمت گل شکند چون تو بگلزار آئی»
«وآب شیرین چو تو در خنده و گفتار آئی»

سرو پیش قد رعنای تو نبود دلجو نیست چون گیسوی تو کاکل سنبل خوشبو
کی بماند بسر کوی تو باغ مینو «اینهمه جلوهٔ طاووس و خرامیدن او»
«بار گرکس نکند گر تو برفتار آئی»

کی شبی دور ز مهر رخ جانان خفتم با غم درد جدا از مه تابان جفتم
گر گرفتار شدی من نه غمش آشفتم «چند بار آخر ای دل به نصیحت گفتم»
«دیده بر دوز نباید که گرفتار آئی»

چون در آئینه رخ دلکش خود را دیدی گشتی آشفته سر و مهر خود ورزیدی
نیکوئی بتوان گفت به از خورشیدی «هم چنین خوب نباشد تو مگر خورشیدی»
«دل چنین سخت نباشد تو مگر خارا آئی»

سیل خون در گذرد خود ز سر کشتهٔ عشق همچنانست بسوی نظر کشتهٔ عشق
پیش تیغ تو بود جان سر کشتهٔ عشق «گر تو صد بار بیائی بسر کشتهٔ عشق»
«چشم باشد هر صد که دگر بار آئی»

با همه جور ز تو مهر بریدن نتوان جز گل عارض نیکوی تو دیدن نتوان
دلبری جز تو جفاجوی گزیدن نتوان «سیر از تیر تو در روی کشیدن نتوان»
«من خصومت نکنم گر تو به پیکار آئی»

گر ای باد حدیث گل و سنبل نکنی تا از لالهٔ نوخیز تحمل نکنی
بتماشای چمن پیش تأمل نکنی «وصف از سنبل و آن طرهٔ کاکل نکنی»
«گر بر آن سنبل زلف گل رخسار آئی»

دوست دارم که کسی دست نیارد جز من از گل عارض تو یاد نیارد جز من
دل بدام خم زلف تو سپارد جز من «پای اندر سر کویت نگذارد جز من»
«حیف باشد که تو در خاطر اغیار آئی»

سخن ای دلا دیز تو هر کس نکند جامه شوق بتن از سر رغبت بدرد
بجهان شعر خوش طبع تو غبطه خورد «سعدیا دختر انفاس تو بس دل ببرد»
«گر چنین صورت و معنی که تو پیدا آئی»

[illegible]

کی مهر بدلبر دگر بندم بندم بتو دل را اگر بندم خواهم که بروی غیر در بندم
«من نیز بخدمت کمر بندم باشد که غلام خویشتن خوانی»

از بس که تو شوخ نازنین خوبی در دیدهٔ خلق نکته من خوبی جز تو نبود دگر چنین خوبی
«هر جا که تو بگذری بدین خوبی گر سنگ نکند که سرو بستانی»

گر یار دگر بجز تو نگزیند چندین گل اگر ز باغ تو چیند خواهد که مدام با تو بنشیند
«هر کاین سر و قامت و رخت بیند گر دل ندهد بهیچه بستانی»

من دل ز تو سیمبر نگیرم گر یار دگر اگر دگر نگیرم جز شور غمت بسر نگیرم
«من سر ز خط تو بر نگیرم ور چون قلمم بسر بگردانی»

با مهر تو شد عجین گل سعدی هجر تو فزود مشکل سعدی این بود ز عشق حاصل سعدی
«دودی که بیاید از دل سعدی پیداست که آتشی است پنهانی»

۳۴۴ ۰ تضمین غزل سعدی آدینه ۶۴/۱۲/۶

ای آرامش دل جانی چون بهار و چمن گل افشانی وانچه گویند بهتر از آنی
«بنده دارم گر به لطف میخوانی حاکم گر به قهر میرانی»

مهر ورزان مراد دلت بینند یکره ای مه ز پای ننشینند تا بگلزار تو گلی چینند
«گر نشاید که بر تو بگزینند که به صورت بکس نمیمانی»

گفتم این درد عشق بجانم را سرگذشت دل پریشانم را حال چشم ز غصه گریانم را
«زان طاقت که از هجرانم را بتو گویم که هم تو درمانی»

بینی از ره فتادن ما را بیدلان بعشق رسوا را هیچ زخم زبان مران ما را
«عشق دانی چه گفت تقوی را پنجه با ما مکن که نتوانی»

دل ما خوش بود به محنت عشق که صفا باشدش به دولت عشق روی بر خاک نه بحضرت عشق
«چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی»

دل بیلبارگی زحق بکنند پیرو حکم نفس خویشتنند دیده چو گله بجانبی فکنند
«خود پرستان نظر بشخص کنند پاک بینان بصنع یزدانی»

باغ امیدم از تو شد خرم هم بتو رست خاطرم از غم ای وصالت برش دل مرهم
«نه عجبست هر چه در عالم ور تو ما را بهیچ نستانی»

چاره از بهر درد هجر بجوی هیچ ره غیر راه عشق مپوی سعدیا دیگر این حدیث مگوی
«دست از دامن خیالش بشوی تا نگویند قصه میخوانی»

سی و دو بیت

دوشنبه
۳
بهمن
۱۳ صفر
Monday
23
January



سه‌شنبه ۴ بهمن ۲۵۳۶
۱۴ صفر ۱۳۹۸ - ۲۴ ژانویه ۱۹۷۸

۳۴۵ ٭ تضمین غزل سعدی — تهران پنجشنبه ۷ اردی ۶۵

بصفا حور بهشتی بقبول جان جانی — هرچه وصفش نتوان کرد دو صد ره به از آنی
جان تنی در تن و آرام ز دل یار ستانی — « هر کس با تن و اندام و جمالست و جوانی »
« وین همه لطف ندارد تو مگر سرو روانی »

غنچه‌ها رشک لب نوش تو در خون بنشاید — لاله‌ها شرم جمال تو برخ خون بدواند
باد بوی خوش از آن زلف سمن سا بفشاند — « نظر آوردم و بردم که وجودی بتو ماند »
« همه اسمند و تو جسمی همه جسمند و تو جانی »

کس چنان سرو قدت قامت دلجوی نبیند — همچنان سنبل زلف تو سمن بوی نبیند
گر یکی دیده که از شوق بد آن سوی نبیند — « تو نگر پرده بپوشی و گرت روی ببینند »
« ور همین پرده تو خونی پرده خلقی بدرانی »

کسی از روی خوشت دیده گرفتن نتواند — هیچ دل نیست که دیدار تو در خون ننشاند
هر که خواهد سر اخلاص بپای تو فشاند — « تو ندانی که چرا در تو کسی خیره نماند »
« تا کسی همچو تو باشد که در او خیره بمانی »

از چنین عشوه‌گری گشته نقیبم گرانی — جامه جان بر تن هر که ترا دید درانی
ای که خوش بی‌خبر از حال دل حیرانی — « تو که تیر مژه از جوهر جان میلرزانی »
« من تنگ تو است نگفتم تو چنین سخت کمانی »

نازنینا بصفا باغ جنانی بحقیقت — شادی خاطری و راحت جانی بحقیقت
زنده باشیم بتو جان جهانی بحقیقت — « هرچه در حسن تو گویند چنانی بحقیقت »
« عیب آنست که با ما بارادت نه چنانی »

روز شادی نتوان یافت که گار غمت را — آنکه بر دوش دل خسته کشم بار غمت را
چند ببینیم خلیده بجگر خار غمت را — « رمقی بیش [illegible] نماند ستمگر غمت را »
« چند مجروح توان داشت بکش تا برهانی »

هیچ دل چون دل من از غمت آکنده نباشد — خاطری که ز جور تو پراکنده نباشد
هیچ سر نیست که در پای تو افکنده نباشد — « دگر بمیرد عجب آن شخص و دگر زنده بماند »
« که برانی ز در خویش و دگر باز بخوانی »

ره تو بد بیت آشفته دمادم بجشاند — اشک حسرت برخ از دیده مدامت بدواند
بهواداری آن کو دلت از غم برهاند — « سعدیا گر قدمت راه بپایان نرساند »
« یاری اندر طلبش عمر بپایان برسانی »

بیست و دو بیت



Tuesday 4 Bahman 2536
24 January 1978

NOTES — یادداشت

سه‌شنبه
۴
بهمن
۱۴ صفر
Tuesday
24
January

۳ ٭ تضمین غزل سعدی — تهران ۷ اردی ۶۵

یاری آنست که زهر از قبلش نوش کنی — سر و جان برخی آن سرو سمن بوش کنی
با غمش ساخته ترک خرد و هوش کنی — « در ره عشق بخوبان وفا گوش کنی »
« نه چو رنجی رسدت یار فراموش کنی »

دل جفا یا که وفا بیند و تسلیم شود — جان مردان بلا بیند و تسلیم شود
قهر دلدار بجا بیند و تسلیم شود — « آنچه دل از یار جفا بیند و تسلیم شود »
« تو چه یاری که چو دید از تو دل بجوش کنی »

ترک سر در ره جانانه بجا میباید — بجفائی که کند یار تحمل شاید
گره از دل تو بصفا بگشاید — « علم از دوش بنه در علی فرماید »
« شرط آزادگی آنست که بر دوش کنی »

عاشق از هرچه بجز مهر دلدار خبرست — بره دوستی از زردی صفار هنر است
جز ره عشق براهی دگرش نی گذر است — « راه دانا دگر و مذهب عاشق دگر است »
« ای خردمند که عیب من مدهوش کنی »

انکه جان در سر سودای محبت کردی — دیدی آزار و بجز راه وفا نسپردی
در غم عشق بسی تیر ملامت خوردی — « شاهد آن وقت بیاید که تو خود را فردی »
« مطرب آنوقت بگوید که تو خاموش کنی »

راحت محض بود دل شده هامی عشق — که در این سختی و رنج است شکار آهوی عشق
ای برادر تو ستمکش سور دل رایت عشق — « پای در سلسله باید که نهادی ز رخ عشق »
« در تو باشد اگر دست در آغوش کنی »

آنچه از دست تو آن جلوه عیان خواهی دید — نقش دلداده در آئینه جان خواهی دید
آشکارا همه اسرار نهان خواهی دید — « تا چه شکلی تو در آئینه همان خواهی دید »
« شاهد آئینه نیست از نظر هوش کنی »

زان حقیقت که بود از نظرت پنهان پرس — تا کجا سر بنهی در قدم جانان پرس
زانکه در راه وفا میگذرد از جان پرس — « رمز معرفت از حلقه درویشان پرس »
« سعدیا شاید از این حلقه که در گوش کنی »

هشت بیت

۳۴۷ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۴/۱۳

هر روز درد هجر نگاهی اگر کنی — صد ره غصه آتش ز دل بنگاهی بدر کنی
گاهی ز رنج [illegible] حذر کنی — «فرخ صباح آنکه تو بر وی نظر کنی»
«فیروز روز آنکه تو بر وی گذر کنی»

با چشم تابناک و رخ زلف تابناک تو — در حیرتم ز دشمنی بی‌حساب تو
ای دیده روشن از رخ چون آفتاب تو — «آزاده بنده‌ای که بود در رکاب تو»
«خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی»

ما را بود بعشق تو این شور در نوا — چون بلبلیم بهر تو ای گل غزل‌سرا
یکره بچشم لطف چرا ننگری بما — «ای آفتاب روشن و ای سایه هما»
«ما را نگاهی از تو تمامت اگر کنی»

از دست هجر دست گله کم نمیکنم — از دست زخم و یاد ز مرهم نمیکنم
در عشق تو شکایتی از غم نمیکنم — «من با تو دوستی و وفا کم نمیکنم»
«چندانکه دشمنی و جفا بیشتر کنی»

من زنده دل به بوی تو افتاده در غمم — دل چون توانم از تو ببرم [illegible] بر کنم
تا جان و دل ز شوق بقربان تو کنم — «مقدور من سریست که در پات افکنم»
«گر زانکه التفات بدین مختصر کنی»

دوری ز عقل عافیت اندوز میکنم — شکوه ز جور خصم بد آموز میکنم
از تاب هجر ناله جانسوز میکنم — «عمریست تا بیاد تو شب روز میکنم»
«تو خفته‌ای که گوش به آه سحر کنی»

این سرخوشی که هست ز جام و سبوی تست — وین شادی و امید به لطف [illegible] تست
دلدادگان روی ترا دیده سوی تست — «دانی که [illegible] از همه عالم بروی تست»
«زنهار اگر تو روی بروی دگر کنی»

تا چند ناله شب همه شب تا سحر کنم — یکدم نشد که دیده بروی تو بر کنم
ای [illegible] ز دل نتوانم بدر کنم — «[illegible] که دیر [illegible] بجمالت نظر کنم»
«آری کنی چو بر سر [illegible] گذر کنی»

تنها [illegible] دولت بی‌دل [illegible] — در پای دوست ریزم اگر میل او دهست
از جان اگر وصال دلارامت آرزوست — «شرط است سعدیا که بمیدان عشق دست»
«خود را به پیش تیر ملامت سپر کنی»

[illegible]



NOTES — یادداشت

• تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۴/۱۴

بدین لطافت و زیبائی و دلارائی — کسی ندیده جانا فرشته سیمائی
دل مرا که بود خون ز رنج تنهائی — «[illegible] که ز خوشتر برای یکتائی»
«که بامداد نگاهش تو روی بنمائی»

چو تو بگلشن گیتی به لطف و زیبائی — ندیده ایم جانا بحسن یکتائی
[illegible] سیاهی ز دهر بزدائی — «صباح مقبل آنکه [illegible] تو باز آئی»
«جهان شب است و تو خورشید عالم آرائی»

چه [illegible] این چنین دلبند — که عالمی بکرشمه‌ای [illegible] بند
بدلبری نتوان یافتی ترا مانند — «[illegible] تو مادر گیتی بعمر خود فرزند»
«نیاورد که همین بود حد زیبائی»

هوای روی تو [illegible] — چو دیده روی تو [illegible]
بوسه کام [illegible] — هر آنکه با تو وصالش میسر شد
«میسرش نشود بعد از این شکیبائی»

تو باغ حسنی و خاری بگلستان تو نیست — کجاست جلوه حسنی که خود از آن تو نیست
ندیده ایم غزالی که نغمه خوان تو نیست — «مرا مجال سخن پیش در بیان تو نیست»
«کمال حسن ببندد زبان گویائی»

اگر چه اشک [illegible] نتوانم گفت — حکایت دل خونین بدشمنانم گفت
[illegible] نتوانم گفت — «وفای صحبت جانان بگوش جانم گفت»
«نه عاشقی که حذر میکنی ز رسوائی»

ندانی [illegible] بجا چه گذشت — به تیره روز غمت در [illegible] چه گذشت
بجان غمزده زار ناتوان چه گذشت — «[illegible] چه گذشت»
«هنوز منتظرم تا چه حکم فرمائی»

اگرچه [illegible] بروی من نگشاد — ز بند عشق تو هرگز دلم مباد آزاد
ای از تو خرمن امید [illegible] برباد — «[illegible] فدای جان تو باد»
«اگر نگاهی [illegible] در عمر خود بنوازی»

اگرچه نقد روان [illegible] — [illegible]
کسی که بسته عشق [illegible] — [illegible] نظر نکند سعدیا بچشم [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] بیانی

[illegible]

چهارشنبه
۵
بهمن
۱۵ صفر
Wednesday
25
January



۳۴۹ تضمین غزل خواجه — تهران یکشنبه ۲۳/۱۰/۲۵۳۶

بشکن توبه در کنج زهی ناب سبوی — ساغری در ده و زنگار غم از دل بشوی
شادی خاطر این غمزده در این جوی — «ساقیا سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی»
«من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی»

باش صافی دل و باز هم ز ریا بستیز — بوی راه حق جان از دی و ریا که بپرهیز
بپذیر زاهد سالوس و ریا را بگریز — «بوی یکرنگی ازین نقش نمی‌آید خیز»
«دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی»

بره صلح و صفا کن زره صدق گذر — در همه خلق جهان با نظر مهر نگر
راز درویشی کن و کلی را بکرم پرده مدر — «دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر»
«از در عیش در آی و بره عیب مپوی»

دل به بست غم و جان در کف محنت مسپار — خاطر خویش پریشان دل گر خسته مدار
رستی اکنون که ز دام ستم دی ز تتار — «شکر آن را که دگر بار رسیدی به بهار»
«بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی»

در سرو دستی حق سر هستی در باز — گر دلی غمزده بینی به محبت بنواز
جز به درگاه خداوند مکن روی نیاز — «روی جانان طلبی آینه را قابل ساز»
«ور نه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی»

حالیا کابر بهاران رخ گل میشوید — لاله پیمانه به کف راه چمن میپوید
خار از باغ گریزان شد و گل میروید — «گوش بگشای که بلبل به فغان میگوید»
«خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی»

گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید — این چه حرفیست که از روی خطا می‌آید
ور بگوئی سخنش روح فزا می‌آید — «گفته ای تیغ آیتی از مهر و وفا می‌آید»
«آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی»

۳۵۰ تضمین غزل سعدی — [illegible]

آشفته سرم دهر از آن زلف سمن بوی — در تاب و تبم در غم آن عارض دلجوی
باشد که بدست آورم آن طرهٔ گیسوی — «تا کی بدوم از غم آن طرهٔ گیسوی»
«تا کی بدوم از شور تو دیوانه بهر کوی»

[illegible]



NOTES — یادداشت

جز کوی تو نشناخت دل گمشده کوئی — جز سوی تو هرگز نظرم روی نسوئی
ای خسته مرا جان بستم همچو عدوئی — «صد نوبه همی آیدم از هر بن موئی»
«خود دهد دل سنگین تو نگرفت سر موی»

کارم نرسد از تو بر سر وی بسامان — یکره نشود مشکل دل از غمت آسان
جانا بهواداری آن زلف پریشان — «بر باد بنا گوش تو بر باد دهم جان»
«تا باد مگر بیش تو بر خاک نهد روی»

هیهات که آزاد شود دل ز کدورت — زانروی بود شاد که افتاده به مذلت
ای آنکه گدایان بقدم سر بنهند همت — «سرگشته چو چوگانم و در پای سمندت»
«میگردم و می افتم بلوی به بلوی»

صدبار بلی جانم از غصه محنت — گر شکوه کنم خود نبود شرط مروت
عزم بیت ستوم عرقه بخون جگر از تیغ عقوبت — «خود کشته ابروی تو ام من بحقیقت»
«گر کشته شوم باز بنوای با بروی»

برحسن و دلارائی خود هر چه فزودند — زیبا صنمان پیش تو خود هیچ نبودند
آنان که بگیسو دل عشاق ربودند — «بردند شکیب از دل و دلجو بنمودند»
«از تو در پای قفا دند چو گیسوی»

گیسوی تو در راه دلم دام بلا شد — صبر از دل شوریده بمهر تو هوا شد
هرجا شدی از عشق دو صد فتنه بپا شد — «تا عشق [illegible] تو هر انوی ما شد»
سرآشوب
«سر بر نگرفتم بوفای تو ز زانوی»

بی عشق رخ تو ره دو ایام بباطل — بی مهر و وفای تو ز هستی است چه حاصل
چندان که شود کار همی ز مشکل — «بیرون نشود عشق تو ام تا ابد از دل»
«کاندر ازلم حرز تو بسته است به بازوی»

هجر تو قرار از دل بیتاب جهان برد — سیلاب سرشکم گرد از سیل دمان برد
با زخم زبان خصم اگرم تاب ز جان برد — «عشق از دل سعدی بملامت نتوان برد»
«گر رنگ توان برد به آب از رخ هندوی»

۳۵۱ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۴/۱۰/۲۵۳۶

نبیند کس چنان رخسار دلجوی — نباشد آنچنان زلف سمن بوی
خدا را لاله رخسار این کوی — «گل است آن یا سمن یا ماه یا روی»
«شب است آن یا سمن یا مشک یا موی»

پنجشنبه
۶
بهمن
۱۶ صفر
Thursday
26
January

[illegible]

تویی رعنا گل خندان فردوس / که از تو تازه گردد جان فردوس
نداری مثل در حوران فردوس / «بلند آرام که در بستان فردوس»

«بروید چون تو سروی بر لب جوی»

صبا چون تاب گیسویت گشاید / هوا لطف و جانبخشی فزاید

چو عطر زلفت از جا غم زداید / «بجوی الغیاث از ما برآید»

«که ای باد از کجا آوردی این بوی»

بیاور بادهٔ گلبوی ساقی / ز جانم زنگ محنت شوی ساقی
بده زان آب آتشخوی ساقی / «الا ای ترک آتش روی ساقی»

«بآب باده عقل از من فرو شوی»

بترکی عاشق شیدا منوای / ببندازی به بند جور از پای
ز جورت فتنه‌ها خیزد بهر جای / «چه شهر آشوبی و دلبند و خودرای»

«چه بزم آرائی ای گلبرگ خودروی»

صلای عاشقی دردادی ای دل / بریش و خانمان بربادی ای دل
ز بند غم کجا آزادی ای دل / «چو در میدان عشق افتادی ای دل»

«بباید بود سرگشته چو گوی»

دلا هردم ره مهر و وفا گیر / طریق دوستی با آشنا گیر
که گفتت دل ز یار دلربا گیر / «در این ره جان بده یا ترک ما گیر»

«برای درد سر بنیاد غیرما جوی»

۳۵۲ • تضمین غزل سعدی — تهران ۶/۴/۶ ؟

مرغ سرگشتهٔ دل را تو بری دانه و دامی / متکاهی ببری طاقت هر عارف و عامی
وه چه نوشین دهن و طرفه مطبوع کلامی / «تو کدامی و چه نامی و چنین خوب خرامی»

«خون عشاق حلالست ز هجر تو حرامی»

روزگاریست که جانم ز غم جانانه بسوزم / ز آتش مهر تو عمری من دیوانه بسوزم
ترسم از آتش دل خانه و کاشانه بسوزم / «بیم آنست دمادم که چو پروانه بسوزم»

«از تعجب که تو چون شمع چرا شاهد عامی»

بوفا نیست نگاهی بسوی دلشدگانت / که ندانند هرخلق به ار جان جوانت
نتوان یافتن از صد دل جمع نشانت / «فتنه انگیزی و خونریزی و خلق نگرانت»

«که چه شیرین حرکاتی و چه مطبوع کلامی»

بیت درست

NOTES

یادداشت

هر که خواهد که گل از گلشن حسن تو بچیند / دل ببندد و غیر از تو دگر کس نگزیند
تا نشاند ز دلش آتش غم با تو نشیند / «کاو فراز قامت همچون بت سنگین تو بیند»

«بار دیگر نکند سجده به بت های رخامی»

هر چند بریش بعشق تو کشم بار ملامت / خاطر آزرده نگردم بجزم یار ندامت
ای بسا فتنه که برپا کنی از آن قد و قامت / «مشکل یک نفس ای فتنه زیبا ...»

«فتنه نادر بنشسته چو تو در حال قیامی»

وعده کردی که بگردستم و جور نگردی / عهد بشکستی و جز جور مدد داده نکردی
ای که با سعدی بیدل ره بیداد سپردی / «آفت مجلس و میدان گل ارزان و مردی»

«فتنهٔ خانه و بازار و بلای در و بامی»

۳۵ • تضمین غزل سعدی

غم نیست آتشم چو تو بخرمن در افکنی / بنیاد صبر و طاقتم از بیخ برکنی
پاداش دوستی بدهی ور بدشمنی / «آسوده خاطرم که تو در خاطر منی»

«گر تاج می فرستی و گر تیغ میزنی»

چشم امید دوخته‌ام بر جبین تو / پای طلب بریدن نتوانم ز کوی تو
هرجا که نگذرم نبود گفتگوی تو / «ای چشم عقل خیره در اوصاف روی تو»

«چون مرغ شب که هیچ نبیند بروشنی»

باشد جدا ز سعدی تو جان خسته تعب / دور از تو بسته ماند و ریم در طرب
تا چند ای نگار فسونگار روز و شب / «شهری به تیغ غمزهٔ خونخوار و لعل لب»

«مجروح میکنی و نمک میپراکنی»

خواهان مهربانی و جویای رحمتیم / باشد بزیر سایهٔ تو گر براحتیم
تنها بلطف دوست که فارغ ز محنتیم / «ما خوشه چین خرمن ارباب دولتیم»

«باری نگه کن ای خداوند خرمنی»

رخسار تو گرو برد از لاله چمن / گیسوی تست عطر فشان تر ز یاسمن
ای برده تن از فروغ رخت شمع انجمن / «تا کی کیم که بر کنی دل سنگین نه همچو من»

مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

دلداده را بسوز بنوعی بساز و سوز — اشکی روان و ناله و آه شبانه روز
ای تیره روز دور از آن ماه دلفروز — «خواهی که دل بکس ندهی دیده ها بدوز»

«پیکان عشق را سپری باید آهنی»

از دامگاه حادثه یکره نجسته ایم — افسرده همچو غنچه در خون نشسته ایم
امید از حیات و دل از جان گسسته ایم — «با مدعی بگوی که ما خود شکسته ایم»

«محتاج نیست پنجه که با ما در افکنی»

باید برید دوره جانان ز هر چه هست — رنجه مکن که دولت از جور او شکست
خاطر به بیوفائی و بدعهدی بخست — «سعدی چو سروری نتوان کرد لازم است»

«با سخت بازوان بضرورت فروتنی»

۳۵۴ تضمین غزل سعدی — تهران ۳۱/۶/۶۴

بردی بمن ز شادی بکبر و ناز ببستی — نشد که هیچ زمانی دلم ز جور بخستی
دریغ و درد که پیوند دوستی بگسستی — «تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی»

«مرا بر آتش سوزان نشاندی و ننشستی»

کسی چو من بکمند غمت دچار نماند — که بی تو در دل کس راحت و قرار نماند
دلی بلطف تو هرگز امیدوار نماند — «بنای مهر نمودی که پایدار نماند»

«مرا به بند ببستی و از کمند بجستی»

نداشتی ز چه رو پاس دوستداری و صحبت — چنین نبود و نباشد طریق و رسم مروت
اگر چه هرزه دلم با کسی نداشت محبت — «دلم شکستی و رفتی خلاف شرط مروت»

«با حتیاط برو کآبگینه شکستی»

بعشق تو دل ما را نمانده دل زبانی — بدلنوازی این دل شکسته از چه نیائی
کنون که راه جفا بسپری و عهد نپائی — «اگرم عذاب نمائی بداغ و درد جدائی»

«شکنجه صبر ندارم بریز خونم و رستی»

ببوی وصل تو سهل است جان بریخ و شفقت — بسود حالت بسودای عشق برده زحمت
بخاکساری ما گر امید هست بوصلت — «بیا که با سر هستی و کبریا و رعونت»

«بزیر پای نهادیم و پای بر سر هستی»

بپای شادی دل بسته بیت هجر تو ویران — مباد خانه امید کس خراب بدینسان
کنون که بر دل خسته نبستی لطف تو درمان — «دگر نگویم نگشته چشمی نظر بود با سران»

«دوای درد دمن اول که بیگناه بخستی»

سعدی و بسیت



Saturday 8 Bahman 2536
28 January 1978

NOTES

یادداشت

خوش آنکه سنبل موی ترا نسیم ببوید — زجان غبار ملالت بابر لطف تو شوید
کجا ... چنان تو گلی در بهار عمر تروید — «هر آن کسست که به بیند رواه بود که گوید»

«که من بهشت بدیدم براستی و درستی»

چراغ شادی باشد همه بروی تو دیدن — خجسته روی تری از بهار و سنبل دمیدن
توان چو سعدی شیرین سخن بوصف تو گفتن — «اگرت کسی برسته ملامت نکند من»

«تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی»

۳۵۵ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۲/۷/۶۴

از بزم وفا بهرچه پیوند گسستی — آخر بچه سبب گشت که پیمانه شکستی
می ریخته بر خاک و تهی جام نشستی — «یار اقدحی بر کف از آن دارد مستی»

«تا از سر صوفی برود علت هستی»

باشد که شود خاطرت آسوده ز تشویش — کی دور ز سر فکرت و سودای کم و بیش
جز مهر و وفا اهل صفا را نبود کیش — «عاقل متفکر بود و مصلحت اندیش»

«در مذهب عشق آی و از این جمله برستی»

بیداد بعاشق نبود شرط مروت — باید نظری کرد بدلداده ز رحمت
آنجا که نورزیم بکس جز تو محبت — «ای فتنه نوخاسته از عالم قدرت»

«غایب مشو از دیده که در دل بنشستی»

بردی چو دل از دست بافسون و فریبم — از عشق تو شد حسرت و اندوه نصیبم
زاندم که شدی مونس و همراز رقیبم — «آرام دلم بستدی و دست شکیبم»

«برتافتی و پنجه صبرم بشکستی»

زین آتش برخرمن امید فتاده — سیلاب سرشک است از این دو دیده گشاده
ای کام دل از آن لب جانبخش نداده — «احوال دو چشم من بر هم ننهاده»

«با تو نتوان گفت بخواب شب مستی»

چندانکه حکایت دل محنت زده بشکست — پیوند وفاداری و الفت ز تو بگسست
پیوسته باميد بدامان تو زد دست — «سودا زده ای کز همه عالم تو پرست»

«دل تنگ بدانش که دل از دست بگسستی»

تا از غم هجران تو دلخسته بگویم — زان شعله که بر خرمنم افکند بگویم
زان درد که در سینه دلم آکنده بگویم — «در درد دل گفتم سخنی چند بگویم»

«در باز گشادی و در نطق ببستی»

تهران ۶/۳/۶۴

۳۵۶ تضمین غزل سعدی

دل دردمند عاشق بجفا اگرچه خستی — در لطف و مهربانی بر خش مجو رستی
بکمند حسرت او در انگشتری و گرستی — «همه عمر بر ندارم سر ازین خمار مستی»

«که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی»

ز غمت کباب من بکمند محنت افتد — فرهاد بند هجران و بدام حسرت افتد
بخروش از غم دوری و در مسافت افتد — «تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد»

«دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی»

دل من ز جان بجوان تو گرفت شست یارا — که چنان تو دل نوازی بجهان محبت یارا
بغم تو بود باید ستم از محبت یارا — «دل دردمند ما را که اسیر تست یارا»

«بوصال مرهمی نه چو با انتظار خستی»

تو که صبر بردی ایشان ز دل شکسته ما — تو که ساختی گرفتار بدو رشته عشق جانا
تو که در کمندی از پای بجور بیرد برنا — «نه عجب که قلب دشمن شکنی بروز هیجا»

«تو که قلب دوستان را بمفارقت شکستی»

تو که همچگه نه دیدی بجز یار دلربا را — تو که ره بعدل ندادی غم و رنج آشنا را
بطریق زهد زین بیش مرا مخوان خدا را — «برو ای فقیه دانا بخدای بخش ما را»

«تو و زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی»

چه نکوتر آنکه پیوسته ره وفا سپاری — گذری بشوق هردم بطریق دوستداری
سزد او بیاد بخشی دل و جان بشرط یاری — «دل هوشمند باید که بدلبری سپاری»

«که چو قبله ایست باشد به از آن که بت پرستی»

سر و جان سزد که تنها بنهی بپای یاران — گذری زهر چه داری بهوای گلعذاران
گله کی بود سزاوار که ست دوستداران — «گله از فراق یاران و جفای روزگاران»

«نه طریق تست سعدی کم خویش گیر و رستی»

تهران ۱۰/۳/۶۴

۳۵۷ تضمین غزل سعدی

آه ازین آتش که عاشق را بجان افکنده‌ای — شور و غوغا در دل پیر و جوان افکنده‌ای
زهر غم درکام یار مهربان افکنده‌ای — «آستین بر روی و نقشی در میان افکنده‌ای»

«خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده‌ای»

ای نهان از دیده مردم کی ز چهرت پرده‌ای — همچنان بویا بسودای رخت در هر جنید
تو کجایی گر جدا زین ماجرا تا آگهند — «هر کسی نادیده از رویت نشانی میدهند»

«پرده بردار ای که خلقی در گمان افکنده‌ای»

همچنان سیمرغ در قاف گمان باشی نهان — این محال آید که جوید بیدلی از تو نشان
چون جلالت برتر است از حد بیدار و گمان — «آنچنان رویت نمیاید که با بیچارگان»

«با سیان آتی حدیثی در میان افکنده‌ای»

با خیال عارض سرگشته دورت بر کند — چونکه نتواند نظر کرده بر آن منظر کند
نقشی از آن عارض دلجو خواهد گر کند — «هیچ نقاشت نمیاید که نقشی بر کند»

«و آنکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای»

هر کجا مسکینی از جور ستم افتاده زیاست — خاطری نبود که از دست غمت یکدم رهاست
کی ترا با همدمان یاران سر صلح و صفاست — «حالی بر زیردستان آنچه فرمانی رواست»

«پنجه زور آزما با ناتوان افکنده‌ای»

گشت چون خاک رهت گردید تنها سرفراز — خود سزاوار نبود بکس جز تو کنم روی نیاز
ای دل عشاق آن ز دوم ام از روی ناز — «سر بخدمت مینهادم چون بدیدم تیک باز»

«چون سر سعدی بسی بر آستان افکنده‌ای»

NOTES — یادداشت

تهران ۲۸/۲/۶۴

۳۵۸ تضمین غزل سعدی

مرا چون بهاران با صفائی — چو گل با گلبر روی و جانفزائی
در شادی بروی دل گشائی — «تو با این لطف طبع و دلربائی»

«چنین سنگین دل و سرکش چرائی»

بجز تو از همه الفت گسستم — ترا دریای از جان دل نشستم
ز بعد عالمی غیر از تو رستم — «که پیلیمان از جانا دل بتو بستم»

«ندانستم که پایانم نیائی»

سپید روزی من از نور تو افزود — در صبح رخ ایام بگشود
جدا از تو دلم یکدم نیاسود — «شب تاریک هجرانم بفرسود»

«بکی از در در آی ای روشنائی»

گسستی از من عهد دل از تو نگسست — بدامت همچنان افتاده پابست
بجانبازی بگو چون من کجا هست — «سری دارم نهاده بر کف دست»

«که روزی بایدت خوانم چه در آئی»

چو رنج عشق آید شادمان باش — همه دم شکرگوی و دلستان باش
نه پیوسته تو یاد و فغان باش — «دلا گر عاشقی دائم بر آن باش»

«که سختی بینی و جور آزمائی»

جفا در کیش خوبانست مرسوم — با هل دل بود این نکته معلوم
هشدار قهر جانان آرام مغموم — «و گر طاقت نداری جور مخدوم»

«برو سعدی که خدمت را نشائی»

بیست و هشت بیت

۳۵۹ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲ر۶ر۶۳

اگه هردم ز دفا کاسته بر جور فزائی / گر دو از کار فرو بسته عاشق تگشائی
گوئی آیم پی دلجوئی یاران وفائی / «من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی»

«عهد نابستن از آن به که ببندی و نپائی»

دیده تا بر رخ خوب تو بر بردی گشادم / یکسره بسته بند آن زلف گره گیر فتادم
بام از آن روز که هستی به ره عشق نهادم / «دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم»
«باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی»

تا که شد بدل من آتش عشق تو زبانه / همدم گریه سوزانم بود آه شبانه
با هوس میل دل عشق چو افسانه / «ای که گوئی مرا اندر پی خوبان زمانه»

«ما کجائیم درین بحر تفکر تو کجائی»

کس نباشد که نباشد بسر کوی تو حیران / بهوا داری تو تافته روی از سر و سامان
سر انگشت تحیر بگزد عقل بدندان / «آن نه خالست و زنخدان و سر زلف پریشان»
«که دل اهل نظر برد که سریست خدائی»

سزد از یار که پیوسته بر یار نشینند / ترک دشمن کنند و همدمی دوست گزینند
گر بچینند گل از گلشن جانانه بچینند / «پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبینند»

«تو بزرگی و در آئینه کوچک ننمائی»

خسته ام دست خود از جان و تن از بیم رقیبان / نکنم سوی تو در انجمن از بیم رقیبان
نتوانم بتو گفتن سخن از بیم رقیبان / «حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان»
«این قدر هست که آیم بمحلت بگدائی»

با همه جور تو از عشق مرا هست ندامت / تو مرا هست ز دل رفته جا برد ارام و سلامت
نکنم هیچ زبان شکوه ز بیداد و بدامت / «عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت»

«همه سهل است تحمل نکنم بار جدائی»

نتوانم که رهی جز ره عشق تو بپویم / نقش مهر همه زآئینه دل جز تو بشویم
با امیدی که کناره ز غم هجر بجویم / گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم
«چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی»

ای به دیدار تو تاریخ دلم از تو گلشن / ای گل روی تو دلجوی تر از لاله و سوسن
ای بخورشید رخت محفل دلها شده روشن / «شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن»

«تا که همسایه نداند که تو در محفل مائی»

NOTES

یادداشت

۳۶۰ • تضمین غزل سعدی — تهران ۵ر۶ر۶۴

چو گل بدم تو بباران تازه رخساره دلارائی / جوان و پیر از این راه اگه مشغول دلربائی
ز خوبان ماه رخ و شهره بجو مهر و دلبری بنمائی / «تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی»

«دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی»

دهی زینت بدان روی به از گل باغ و بستان را / ببیک لحظه سازی شرمگین گلهای خندان را
بعطر گیسوان خوشبوی تر سازی گلستان را / «ترا نور آید باید وقتی خود و یار ترا»
«تو سیمین تن چنان خوبی که زیور ها بیارائی»

ندیدم کس که همچون تو براه ناز بیاید / ببیک دیدار آرام از دل بیننده برباید
چو خواهم وصف تو کردن ز من انگار برنایید / «چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید»
«مرا در روی بیت از حیرت فروبسته گویائی»

تو ی که راحت جانی و کام خسته را نوشی / اگر بیدار و ناپیدا کی از خاطر فراموشی
گر خود را نمانی داری ز مردم هر قدر کوشی / «تو با این حسن نتوانی که روی از خلق درپوشی»
«که همچون آفتاب از جام و جور از جامه پیدائی»

ز خوبان جهان یکسر به لطف و دلبری بیشی / ولیکن بی تجمل از سر دل محروم دلریشی
عجب نبود که خارج از غم یار و دل اندیشی / «تو صاحب منصبی جانا ز محرومان نیندیشی»
«تو خواب آلوده ای بر چشم بیداران نبخشائی»

بسودائیت ندانستم که صد گونه خطر باشد / خطرها در ره دلداده آشفته سر باشد
بدل گفتم توان رستن براهی دام اگر باشد / «گمان از تشنگی بودم که دریا تا کمر باشد»
«چو پایم بر رفت اکنون ندانستم که دریائی»

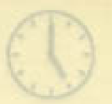
ترا باید بگانه شاعر استاد فن گفتن / بگو از ادب خوشتر هزار نغز [illegible] گفتن
همه در نغز گوئی طوطی شکر شکن گفتن / «قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن»
«مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خائی»

۳۶۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۴ر۴ر۶۴

گلرخی نوش لبی سرو دلی بالائی / مایه شادی دل ها ئی و روح افزائی
کس نبینم چو تو در لطف و صفا یکتائی / «تو پری زاده ندانم ز کجا میآئی»
«کادمیزاده نباشد بچنین زیبائی»

لاله از حسرت بیدین رخت از شوق چراغ / گرد تا زده یکی ساغر سرشار دماغ
خوش بدید [illegible] برخیمه بدل دارد داغ / «سرو با قامت زیبای تو در مجلس باغ»
«نتواند که کند دعوی هم بالائی»

خدمت ودود



۳۶۱ ● تضمین غزل سعدی — تهران ۱۴/۸/۵۶

NOTES

بجفا اگر قرانی ز جفا چیا نگه گاهی — بتو ورد نسم هم از تو زبرای داد خواهی
چو مرا بنا ختا هی تو بروز بی پناهی — «اگرم حیات بخشی و گر هلاک خواهی»
«سر بندگی بحکمت بنهم که پادشاهی»

مضورت ای بریده منصور شبسارم — که ندر خورت بود من بر هست چه جا سپارم
حق دوستی ندانسته ز سر جدایی آرم — «من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم»
«تو هزار خون ناحق بکنی و بیگناهی»

چو دهی نزداه بیداد بباد خانمانم — «فکنی بشر بهان و بلدادی استخوانم»
عقب و رو رخواهی از رخ ورد بقانم — «بکسی نمیتوانم که شکایت از تو خوانم»
«همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی»

فسیار ار چه باد رفتن ره مجیب — نکند کس از محبان ز جفای تو شکایت
بفروغ روی بینم قرین باده و شربت — «تو بآفتاب مانی ز کمال حسن طلعت»
«که نظر نمیتواند که ببیند به نگاهی»

هم از آن زمان که در آتش غم بمیرم — سر رهمحبت بسوخت چنین شرع و دردم
سر و جان فدا که او رابره دوستیت کردم — «بخدای اگر بمیرم بکسی که بر نگردم»
«کسی از تو چون گریزد که تواش گریزگاهی»

همه آرزو دم اینست که دلم شنیده — گدرم از آنچه دارم بهوای روی دوست
بامید آنکه بینم نفسی رخ نکویت — «همه ای نگار چشمی که در انتظار رویت»
«همه شب نخفت مسکین بخفت مرغ و ماهی»

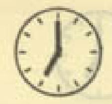
ندهد چو دست معاره چشم تشنه خویت — نتوانم از چو تنها ببرم رهی بکویت
نشود که در الم دیده تا آفتاب رویت — «دگران شب درازم بگشود در آرزویت»
«نه عجب که زنده گردم به نسیم صبحگاهی»

۳۶۲ ● تضمین غزل سعدی — تهران آدینه ۴ اردیبهشت ۵۶ [?]

اگر در خارزار افتادم با در گلستانی — بیادت بینم از هر سوی گلهای شکوفانی
توئی که مهر ما را تا تو هست حدیث پایانی — «برآنم گر تو باز آیی که در پایت کنم جانی»
«و زین کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی»

بیاراید نگر دست باران باغ و بستانی — شکوفه خندد و گل تازه سازد از صفا جانی
چراغ لاله افروزد دگرباره گلستانی — «امید از بخت میدارم بقای عمر جاویدانی»
«که ابر لطف باز آید بخاک تشنه بارانی»

بیت و دو بیت



یادداشت

جمع خاطر بهوای تو پریشان دارند — عزم دیدار تو هر دم بدل و جان دارند
تا دل خسته بدیدار تو شادان دارند — «راحت خواهی نه خلاف تو که سلطان دارند»
«مثل این روی و نشاید که بکس بنمائی»

«مه روشن از پی تو دوست نظرت بیست» — «همت خاک درت بر هوس بخت که نیست»
«چون همه روی تو تابان قمری نیست» — «در سراپای وجودت هنری نیست که نیست»
«عیب آنست که هر بنده نه بینائی»

بکن اندیشه از آزار دل من پرهیز — شرم از دست بیداد تو با من مستیز
عاشق سوخته جانم ای یار عزیز — «بخدا ار تو که خون من بیچاره مریز»
«که من آن قدر ندارم که تو دست آلائی»

چون تو کی لاله رخی غنچه دهانی بینم — یا بجز تو بکس از لطف نشانی بینم
ز حصتی تا گل روی تو زمانی بینم — «بی رخت چشم ندارم که جهانی بینم»
«به دو چشمت که ز چشم هر دو بینائی»

از کسی جز تو نماند شراری سوال — تا کنم روی بسوی تو کجا ماند مجال
بهواداری روی خوش تو در هر حال — «نه مرا حسرت جاهست و نه اندیشه مال»
«هر اسباب مصیبات تو در میانی»

هر زمان مهر تو بر جان و دلم افزاید — دل شب و روز ره دوستیت بنماید
دشمنی گرچه کنی ترک وفا کی شاید — «بر من از دست تو چندانکه جفا میآید»
«خوشتر و خوبتر اندر نظرم میآئی»

جان من عزیز تو با کس نتوانم پیوست — جان شیرین منی کی بتوان از تو گسست
از خیال همگان جز تو دل عاشق رست — «دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست»
«چاره بعد از تو ندانیم بجز تنهائی»

ای که بیهوده کنی خون بجفا دل ما را — دور سازی ز برت دلشده شیدا را
گر بخوانی ببر خویش من رسوا را — «ور بخواری نروم خویش برانی ما را»
«همچنان شکر کنیمت که عزیز مائی»

هر چه آزار کنی بی تو نخواهم رنجید — سر نخواهیم ز فرمان وفا بر تابید
نشوم هیچ از دوستی تو نومید — «من از این در بجفا روی نخواهم پیچید»
«گر به بندی تو ببندی من و گر بگشائی»

کی طبع جز تو بگلزار معانی لغزد — کس نیاید که چو تو راه فضیلت سپرد
جان شود تازه چو جز تو روانت نگرد — «سعدیا دختر انفاس تو بس دل ببرد»
«بچنین زیور معنی که تو میآرائی»

سه‌شنبه
۱۱
بهمن
۲۱ صفر
Tuesday
31
January

مرا در دیده نبود جز تو خورشید درخشانی — نگردد محو از چشمم فروغ عارضت آنی
ای آنکه جز بوصلت درد مرا نیست درمانی — «میان عاشق و معشوق اگر باشد بیابانی

«درخت ارغوان روید بجای خار مغیلانی»

شرابم ده که جانسوز آمده از لعل میگونش — بدینسان بیوفائی بر سر مهر آوردم چونش
ندانم از چه دل برکند از شیدای مجنونش — «دگر لیلی نمیداند که بی دیدار میمونش

«درافتادی جهان تنگ است بر مجنون چو زندانی»

زمانی بود خوش دردا که آخر زود بشکستم — کنون در دام غم با یاد آن ایام پابستم
بحسرت میرود عمر و دل از امید بگسستم — «دریغا عهد آسانی که مقدارش ندانستم

«ندانی قدر وصل الا که درمانی بهجرانی»

بجان جویان آن خورشید روی و صبح دیدارم — که من این زندگی را بی تو عمر از غم شمارم
ای آنکه غافلی پیوسته از حال دل زارم — «نه در زلف پریشان تو من تنها گرفتارم

«که دل در بند او دارد بهر موئی پریشانی»

بهر کوئی چو من داری بسی دلداده رسوا — که افکنده است تیغ جور تو یکباره اش از پا
ندانم تا شود چون کار دل زین دلبر جانا — «چه فتنه است اینکه چشمانت بغارت میبرد دلها

«توئی در عصر اگر هست در شیراز فتانی»

ره بیداد چندانکه بپوئی بیشتر با ما — نخواهد سرنگشتن از جفایت عاشق شیدا
بجرم عاشقی ای دلبر سنگین دل زیبا — «نشاید خون سعدی را بباطل ریختن حقا

«بیا سوگند اگر داری بخط خواجه دیوانی»

بود امید کان بی مهر روزی فراز آید — بپوید راه بیداد و طریق لطف پیماید
مگر اندوه دل کاهد نشاط خاطر افزاید — «زمان رفته باز آید ولیکن صبر میباید

«که مستعجل نمیگردد بهاری بی زمستانی»

۳۶۴ ° تضمین غزل سعدی — تهران آدینه ۱/۴/۶۵

فرشته صورت و حوری سرشت و طنازی — ز جمله خوبرخان در جمال ممتازی
تو لاله روی فریبا بدین فسونسازی — «اگر کلاه مشکین ز رخ براندازی

«کنند در قدمت عاشقان سراندازی»

کجا بزاد یلی چون تو مادر ایام — که آورد دل خلقی بیک نگاه بدام
چنین که می بری از دل بجلوه می آرام — «اگر برقص درآئی تو سرو سیم اندام

«نظاره کن که چه مستی کنند و جانبازی»

یادداشت
NOTES

لب تو گاه سخن آب زندگی بارد — نظاره در تو بهاران بهار خوشدلی آرد
توئی که دل ره مهرت بشوق بسپارد — «کدام باغ چو رخسار تو گلی دارد

«کدام سرو کند با قدت سرافرازی»

بهار حسنی و گل خوار چون گیاه کنی — بداغ رشک دل لاله را سیاه کنی
نظر در آینه شاید ز اشتباه کنی — «بحسن و خال و بناگوش اگر نگاه کنی

«نظر کنی بقد و بالای خود بینازی»

نسیم چون کند آشفته گیسوان ترا — شود چو دامن گلزار مشک بیز هوا
بغیر زلف تو جانی دگر ندیده مرا — «غلام باد صبایم کدام باد صبا

«که با کلاله جعدت همی کند بازی»

خوشا ز نغمه جانسوز تار زخمه ای — و سوز دل کندم آشکار زمزمه ای
بعشق یار سزد چون هزار زمزمه ای — «بگوی مطرب یاران بیار زمزمه ای

«بنال مطرب مستان بهر خوش آوازی»

کجا دلی که بزدی بناز و عشوه گری — رود شکیب ز جان تو چون بجلوه گذری
توئی که از همه خوبان دهر خوبتری — «دگر غمزه است که صد دل بغمزه ای ببری

«هزار صید بیک تاختن بیندازی»

فتاد گرم چو بازار گفته سعدی — بجان شدیم خریدار گفته سعدی
دلم چو گشت هوادار گفته سعدی — «ز لطف لفظ شکربار گفته سعدی

«شدم غلام همه شاعران شیرازی»

۳۶۵ ° تضمین غزل سعدی — تهران ۲/۴/۶۵

نگار شیرین و چه زیبا میروی — در ره جانان بدلها میروی
میرود طاقت ز دل تا میروی — «سرو سیمینا بصحرا میروی

«نیک بدعهدی که بی ما میروی»

بیتو گو از دل شکیبائی نرفت — صبرم از خاطر بشیدائی نرفت
گلرخی چون تو برعنائی نرفت — «کس بدین شوخی و رعنائی نرفت

«خود چنینی یا بعمدا میروی»

از همه گلرخان زیباتری — نیست کس مانند تو در دلبری
ای بگیتی شهره در افسونگری — «روی پنهان دارد از مردم پری

«تو پریروی آشکارا میروی»

چهارشنبه
۱۲
بهمن
۲۲ صفر
Wednesday
1
February



پنجشنبه ۱۳ بهمن ۲۵۳۶

۲۳ صفر ۱۳۹۸ – ۲ فوریه ۱۹۷۸

گردی افسون عالمی بازنظر — بسته شد دل‌ها بزلفت سربسر
ای رخت چون مهر تابان جلوه‌گر — «دگر تماشا میکنی در خود نگر»
«با چو تو سترزین تماشا میروی»

خسته جان و نابسامان توایم — همچو گیسویت پریشان توایم
بیدل و شیدا و حیران توایم — «ما خود اندر قید فرمان توایم»
«تا کجا دیگر به یغما میروی»

گل ببیش روی تو باشد خجل — پای حیرت سرو را ماند بگل
ای جفا جو دلبر پیمان گسل — «جان نخواهد از تو بردن هیچ دل»
«اشهر بگرفتی بصحرا میروی»

اگه جورت خرمنم بر باد داد — آتشم بر جان زبیداد [illegible] — فداد
دیده سیل اشک از حسرت گشاد — «گر قدم برچشم من خواهی نهاد»
«دیده بر ره می‌نهم تا میروی»

اشکم از چشم ابرها میرود — راحتم از جان شیدا میرود
ناله تا گردون ز دل ها میرود — «گرچه آرام از دل ما میرود»
«همچنین میرو که زیبا میروی»

جان تنها بیتو آرامش نجست — همزبان با اشک غم رخساره شست
اگه ما ماندیم عهد تو درست — «دیده سعدی و دل همراه تست»
«تا نپنداری که تنها میروی»

۳۶۶ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۴/۵

چو دست با صنمی شوخ در میان آری — بدست خرمی و عیش جاودان آری
ببیش دوست چو خواهی که ارمغان آری — «اگر تحفه جانان هزار جان آری»
«محقرست نباید که بر زبان آری»

چو دست وصل تو طومار هجر در نوشت — خرابی دل ویرانه هردم افزون گشت
اگرچه سایه حسرت فتاد بر در و دشت — «هنوز دور دولت ای آفتاب نوگذشت»
«که سایه ای بسر یار مهربان آری»

دلم ز هجر فتاده مدام رنج و عذاب — چو عمر بود گذرد از بیم شدی بشتاب
نجست خواب شبی ره بدیدگان پر آب — «ترا چه غم که مرا در غمت نگیرد خواب»
«تو پادشاه کجا یاد پاسبان آری»



Thursday 13 Bahman 2536

2 February 1978

NOTES

یادداشت

کسی ار حضر دیجیان چشم دل سیه نکند — نثار غیر سر و جان تو رایره نکند
نظر ببیش رخت کس به مهر و مه نکند — «کسی ازکنار ای هر دوی تو نگه نکند»
«که عاقبت دل جمعیش در میان آری»

ز راه غم نکنی خاطر گرفتاران — بیا نمی از ره دلجویی اردو یاران
ای آنکه غیب همچو تو نگاران — «ز چشم مست تو واجب کند که هشیاران»
«حذر کنند ولی تا حقیقت نهان آری»

چه غم که چو شبنم آزار دل خراد بیاد — بدرکشی که تو نیز از دست تو ای یاد
چو بوسه ای طلبم ز آن دو لعل شکربار — «جواب تلخ چه داری بگوی باک مدار»
«که شهد محض بود چون تو بر زبان آری»

توی که عزم سفر کرده‌ای ز شهر و دیار — بشوق دیدن آن کو دلت ربوده قرار
فتاده چو که اوارت بمنزل دلدار — «اگرت بدایع سعدی نباشد اندر بار»
«ببیش اهل قرابت چه ارمغان آری»

۳۶۷ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۴/۳

چو دمی نوید دیدار بشوق دل فزائی — بدو صد سرشک شوقم بحنین سخن گوائی
نبود از اشتیاق تو دل مرا رهائی — «خبرت خرابتر کرد جراحت جدائی»
«چو خیال آب روشن که به تشنگان نمائی»

دو دم برخ گشودی چو دو دم بودی مستی — نشست آتش دل برغم چون نشستی
هم من که رشته مهر زیدوان گسستی — «تو چه ارمغانی که بدستان فرستی»
«که چه آدمی به ارمغانی که تو خویشتن بیائی»

غم تو مدام خوردم غم من نمی‌نخوری — زشمار دردم عاشق بگذشت چون شمردی
صنما که با نگاهی ز دلم شکیب بردی — «بشدی و دل ببردی و بدست غم سپردی»
«که شب و روز در خیالی و ندانمت کجائی»

بکسی بجز تو دلبر غم خویش را نگفتم — همه عمر سوختم لیک از این و آن نهفتم
چو طریق بیوفائی سپری نه در شگفتم — «دل خویش را بگفتم چو تو دوست میگرفتم»
«که عجب که خوبرویان نکنند بیوفائی»

پنجشنبه

۱۳

بهمن

۲۳ صفر

Thursday

2

February



جمعه ۱۴ بهمن ۲۵۳۶

۲۴ صفر ۱۳۹۸ – ۳ فوریه ۱۹۷۸

گله دارم بهر که بینم که ز حسرت نالان — دل من نشسته در خون به غم تو سخت حیران
چو رهائی از جفای تو نشد چو من نتوان — «چه کنند اگر تحمل نکنند زیر دستان»
«تو هر آن ستم که خواهی بکنی که پادشاهی»

بشب فراق کلبم ز خروش دل نخفتم — تو مگر ز در بیائی بره رهت برفتم
هر عمر با جز دل از این و آن نهفتم — «سخنی که با تو دارم به نسیم صبح گفتم»
«دگری نمی‌شناسم تو بگو که آشنائی»

اگرم رسد بعشق تو هزار گونه محنت — نرهد اگر مرا جان بغمت ز رنج و زحمت
منم آن که رخ نتابم ز طریق تو محبت — «من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت»
«برو ای فقیه و با ما مفروش پارسائی»

دل دردمند خسته شده پایمال خوبان — متحیر است و سودا زده کمال خوبان
سپری نشد بیست عمرم همه با خیال خوبان — «تو که گفته‌ای تأمل نکنم جمال خوبان»
«بکنی اگر چو سعدی نظری بیازمائی»

چه خوش است با تو بنشست غم عشق یار بودن — شب و روز در دل و جان به جوشش در بودن
شده خود لقیت تنها پس عمری آزمودن — «در چشم بامدادان به بهشت برگشودن»
«نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشائی»

۳۶۸ ه تضمین غزل سعدی — تهران ۲۹/۷/۶۴

ای که دلبری ترا ز سرو و گل و ریحانی — هر کجا لاله عذاری است نکوتر زانی
دلبری از کف و قرارم ز پریشانی — «که بگویمت اگر شاهد و در پیشانی»
«چه خوش خوی به از چهره و پیشانی»

بشکفد ناله مرا طبع و شود لب خندان — سرد مهری فلک نفکند آتش بر جان
دردی از حسرت بود از تو یابد درمان — «آرزو میکندم با تو دمی در بستان»
«یا به هر گوشه که باشد که تو خود بستانی»

تو قدم رنجه بفرمائی اگر ز رخ حین — نگرم شیوه بیداد خدا را مگزین
از سر مهر در این عاشق دلخسته ببین — «ای من کشته هجران نفسی پیش نشین»
«تا مگر زنده شوم زان نفس روحانی»

ای خوش آن چهره که بی گونه بود در دو حوا — ور گل و لاله گرو میبرد از لطف و صفا
تا بجائی که ترا جز تو نباشد همتا — «گر همه آفاق بگردی بجز آئینه ترا»
«صورتی کس ننماید که بدان میمانی»

[illegible]



Friday 14 Bahman 2536

3 February 1978

NOTES — **یادداشت**

نیست جانی که گشاید ز ... بسوزت نکنند — زنده جان و دل افسرده ببویت نکنند
خاطر آشفته در اندیشه رویت نکنند — «مردم از ترس خدا سجده رویت نکنند»
«با مدادت که ببینند و من از حیرانی»

ای گل تازه خدا را نفسی از جا خیز — گر ز شوق تو نثار تو کنم جان عزیز
نتوانم ز غم عشق تو کردن پرهیز — «نه گزیر است مرا از تو و نیت نه گریز»
«چاره صبر است که هم دردی و هم درمانی»

گر جدا مست ز هم حیله از بند محن — بشکایت نگشایم بر بیگانه دهن
نیست غم از گسست نتوانم رستن — «بند طوق بود جرم آزادی و من»
«پادشاهی کنم از بنده خویشم خوانی»

نتوان نقش تو گفت نایبه فکرت سرشت — زانکه پیوند وفا با تو دلم بست درست
هم از آنروز که عشق تو بجانم بنشست — «زین سخن‌های دلاویز که شرح غم تست»
«خرمنی دارم و ترسم بجوی نستانی»

با من دلشده بیداد فرو دست دلت — بر غم من در شادی نگشود دست دلت
گر از چاره بسختی برود دست دلت — «تو که یکروز پراکنده نبود است دلت»
«صورت حال پراکنده دلان کی دانی»

اشک ریزان مرا بین و بر این گریه مخند — خاطر عاشق شوریده پریشان مپسند
در امید بر روی من ار گشت ... مبند — «نفسی بنده نوازی کن و مشکن پیوند»
«آتشی نیست که از دامن ما ننشانی»

منکر از هجر دل غمزده ام در تشویش — رو حساب از من و مگذار دلم از غم ریش
قران ای ترک دهان بر دل خونینم نیش — «سخن زنده دلان گوش کن از کشته خویش»
«چون دلم زنده نباشد که تو در وی جانی»

ای دلم ساخته پابست زان زلف دراز — مونس جان و دلم کرده غمی سینه گداز
بغمیار تو که ... دگر وار ... نیاز — «ای تو آنی که نیاید ز تو در سعدی باز»
«دلک سپردن نتوان ز خاطر وی نتوانی»

۳۶۹ ه تضمین غزل سعدی — تهران ۸/۱۰/۶۴

خوشتر از عشق ندانم بجهان دگر کاری — خرم آن دل که بود بسته افسونگاری
آنکه یارش نبود عشق چه داند آری — «خبر از عشق ندارد که ندارد یاری»
«دل نخواه مند که صیدش نکند دلداری»



شنبه ۱۵ بهمن ۲۵۳۶
۲۵ صفر ۱۳۹۸ - ۴ فوریه ۱۹۷۸

جز تو با جمله جهان ترک وفا خواهم کرد — دل گرفتار در آن زلف دوتا خواهم کرد
ترک سرو قد و قامت لاله رعنا خواهم کرد — «جان به دیدار تو یکروز فدا خواهم کرد»
«تا دگر برنکنم دیده به رو دیداری»

گفتی از روی جفا هر قدر آزرده قوم — ترک صحبت نکنم دل ز تو دلبر نکنم
بر فرض عشق سرانجام شود جان بدهم — «نه بعلم الله که من از دست غمت جان ببرم»
«تو به از من بتر از من طلبی بسیاری»

تا دل از دست من آن دلبر جانا ببرد — سر بسر تاب و توان از دل صد جا ببرد
هر غمی جز غم عشق از دل غمناک ببرد — «غم عشقت بده و غمهای دگر پاک ببرد»
«سوزنی باید کز پای بر آرد خاری»

تا که در محفل عشاق شدی جام بدست — غم عشقت بیکی جرعه بدل ها بنشست
نیست دل کاو نه گرفتار غم عشق تو هست — «می حرامست ولیکن تو بدین نرگس مست»
«نگذاری که ز پیشت برود هشیاری»

تو نه آنی که مرا بیغم از دل نکنی — یاد بزم من دلباخته اصلا نکنی
تا که جانا سوختگان یکسره از یاد نکنی — «میروی خرم و خندان و نگه می نکنی»
«که نگون گشته از هر طرف غمخواری»

داغداران غم هجر تو خونین جگرند — هم آزرده دل و خسته و شوریده سرند
چه خبر داری از آنان که همه در خطرند — «خبرت هست که جمعی ز غمت بیخبرند»
«حال افتاده نداند که نیفتد باری»

گرچه زیبا است گل اما نه چو روی تو زیبا — باغ فردوس نه چون کوی تو شادی افزا
جلوهٔ لاله رخان از گل رخسار تو کاست — «سرو آزاد ببالای تو میبا نه دراست»
«لیکنش با تو میسر نشود رفتاری»

راه افسونگری و ناز سپارد چشمت — شور انگیزد و بس فتنه ببارد چشمت
در دلی راحت و طاقت نگذارد چشمت — «مینماید که سر عربده دارد چشمت»
«مست خوابش نبرد تا نکند آزاری»

بره عشق اگر عاشق صادق نفسی — سازگاری نکند عاشقی و بلهوسی
خویشتن بینی اگر دست نیرسد بکسی — «سعدیا دوست نبینی و بوصلش نرسی»
«مگر آنوقت که خود را ننهی مقداری»

جمعیت دو بیت
احیائی رئیس انجمن ادبی ایران
محمدعلی ناصح

Saturday 15 Bahman 2536
4 February 1978

شنبه
۱۵
بهمن
۲۵ صفر
Saturday
4
February

۳۷۰ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۱۲/۷/۱۳۶۳

NOTES
یادداشت

بجان خسته به بیداد هر قدر تازی — دلم در آتش هجران چو موم بگدازی
دمی بکار من بینوا بپردازی — «امید دارم اگر صد رهم بیندازی»
«که بار دیگرم از روی لطف بنوازی»

برون ز کشور دل رانده لشکر غم را — هم از تو یافته ام عشرت فراهم را
ندیده چون تو یکی زادگان آدم را — بسی مطالعه کردیم نقش عالم را
«ز هر که در نظر آید بحسن ممتازی»

دل شکسته اگر بار جفا بیند — بدام غصه همی خویش مبتلا بیند
مدام دشمنی از غیر و آشنا بیند — «هزار جان بفدای گر محنت و بلا بیند»
«ترا از آن چه که در نعمتی و در نازی»

نه در نگه جانانه نکردی بر خلق — حکایت دل شیدا نکردی بر خلق
غم نهفته هویدا نکردی بر خلق — «حدیث عشق تو پیدا نکردی بر خلق»
«گر آب دیده نکردی بگریه غمازی»

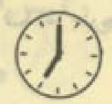
گر از دری بدر آیی بیار عشوه گری — بسوی دلشدگان گر بدلبری نگری
بجمع سوخته جانان اگر یکی گذری — «ز هی سوار که صد دل بغمزه می ببری»
«هزار صید بیک تاختن بیندازی»

چه غم ز جور تو جان و دلم بر آساید — که جز طریق وفا مولوی نه پیماید
اگرچه مهر تو اش در بردی نگشاید — «اگرش بقهر برانی دوباره باز آید»
«که زر خالص بود ار چند بار بگدازی»

۳۷۱ ○ تضمین غزل سعدی — تهران ۲۷/۱۲/۱۳۶۳

قرار بخش دلی چاره ساز زنج و غمی — بزر نخوتی و لطف نسیم صبحدمی
نه عاشقان بجفا یا بناز گر بدمی — «امر تو جان عزیزی و یار محترمی»
«بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی»

کجا خیال تو یکی خوردی جلوه گر است — که آفتاب جمال تو در نوردر است
بوصف حسن تو ما را حکایتی دگر است — ندانم از سر و پایت کدام خوبتر است
«چه جای فرق که زیبا ز فرق تا قدمی»



دوشنبه ۱۷ بهمن ۲۵۳۶

۲۷ صفر ۱۳۹۸ - ۶ فوریه ۱۹۷۸

بجز تو کیست دلارام مهربانان را / بیای تو تلف انشاز آن سهو جان را

کس بجز تو نداند ز کفر و ایمان را / «چنین که دلبری کافر و مسلمان را»

«نگه به قبله کنم قبله ای و هم صنمی»

بروی تو در شادی توان بروی گشاد / خجسته چهره چو تو مادر زمانه نزاد

کنون که هر دل غمدیده از تو گردد شاد / «غمت مباد و گزندت مباد و درد مباد»

«که مونس دل و آرام جان و دفع غمی»

رخ نکوی تو صاحبدلی اگر بیند / نخواهد آنکه جز آن طلعت دگر بیند

ز چشم بد مگرش خود نعوذ گر بیند / «چنین جمال نشاید که هر نظر بیند»

«مگر که نام خدا گرد و رشتی بدمی»

در آرزوی تو سوزند جمله پیر و جوان / که نیست لاله رخی همچو تو بباغ جهان

سخن ز عارض تو بگذرد گرم بزبان / «نگویمت که گلی بر فراز سرو روان»

«که آفتاب جهانتاب بر سر علمی»

نسیم باد زخت بو تو بو نیابد / نوال آرزوم نیز در کسی در نیابد

چرا کو نیستم آنکه ترا سیل نگر یابد / «تو مشکبوی سرشته چشم را که در مانید»

«تو همچو آهوی مشکین از آدمی برمی»

۳۷۲ • تضمین غزل سعدی — تهران ۲۱/۱۰/۵۹

مگر ز یاد و شدت رسم و راه دلداری / که جان دلشده در دست غصه بسپاری

ولیک با همه بدعهدی و ستمکاری / «من از تو روی نپیچم گرم بیازاری»

«که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری»

شکیب از دل و آرامشم ز جان بگریخت / جدا از تو بسرم خاک غصه گردون بیخت

تو تیغ عشق تو بس فتنه در دلم انگیخت / «بهر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت»

«حلال کردمت الا به تیغ بیزاری»

گواه سوز درون اشک دیده تو / بچشم لطف برین چشم خونفشان بنگر

گرم بگفته تلخ آتشی بجان آذر / «تو در دل من از آن خوشتری و شیرین تر»

«که من ترش بنشینم به تلخ گفتاری»

تبلیغی از در خود رانیم اگرچه مدام / عزیز تر ز تو نبود کسم در این ایام

بود محال که بجز یار جان آرام / «اگر عتاب کند دوست یا کند دشنام»

«نگوی از آن لب شیرین که شهد میباری»



Monday 17 Bahman 2536

6 February 1978

دوشنبه

۱۷

بهمن

۲۷ صفر

Monday

6

February

NOTES یادداشت

هزار درد بجان ایدم اگر شاید / که رنج آید اگر از تو راحت افزاید

زبان ما قاعده تو لب شکوه نگشاید / «با انتظار عنایت که دست حق آید»

«خوشست بر دل رنجور عشق بیماری»

شرنگ غصه کنی هرچه بیش در جامم / چو شهد آید و شیرین شود از آن کامم

ای آنکه جز تو نیست دل آرامم / «گرم تو زهر دهی چون عسل بیاشامم»

«بشرط آنکه بدست رقیب نسپاری»

ز دیده نقش جمالت نمی توانم شست / از آنکه هرچه فزون دیدگی جفا تو بجست

مرا الفت با تو محبت بسا ز روز نخست / «تو میروی و مرا چشم دل بجانب تست»

«ولی چه سود که جانب نگه نمیداری»

گرت جدائی جانانه جان بیازارد / گرت ز دشمنی غیر دیده خون بارد

گرت رقیب شما دشام بگذارد / «گرت چو من غم عشقی زمانه پیش آرد»

«دگر غم همه عالم بهیچ نشماری»

ز رنجدیده جدا از رنج هجر مپرس / ز پای بند جفا از جفای جانان پرس

چرا بتابم از این غصه را سوزان پرس / «دراز نای شب از چشم دردمندان پرس»

«که هر چه پیش تو سهل است سهل بشماری»

مدام عشق تو دل هر چه بیشتر ماند / بچاره دور تو افتد بکار در ماند

بحال دلشده بی کار من اگر ماند / «حکایت من و مجنون بیکدگر ماند»

«نیافتیم و بمردیم در طلبکاری»

مگوی درد گرکس را خبر ز حالت نیست / خبر ز روز و شب محنت و ملالت نیست

گذشت عمر چو نبود دگر مجالت نیست / «بنال سعدی اگر چاره وصالت نیست»

«که نیست چاره بیچارگان بجز زاری»

۳۷۳ ٥ تضمین غزل حافظ — تهران ۱۲/۱۰/۵۹

از در دوستی و مهر فراز آمده ئی / پی دلجوئی این غمزده باز آمده ئی

آمدی با سلسله زلف دراز آمده ئی / «تا ربائی دل این شعبده باز آمده ئی»

«فرصتت باد که دیوانه نواز آمده ئی»

خرد از خدمت گر رسم وفا از یادت / که بر این خسته بیا بی گذری افتادت

آمدی پیوسته به بینیم ز غم آزادت / «ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت»

«چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده ئی»

سیت [illegible]



بی لب نوش تو شهد است بکامم چو شرنگ — بی گل روی تو گشته سر شکم گلرنگ
بیش چند آنکه کنی عرصه بر این بیدل تنگ — «عیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ»

«چون بهر حال برازنده ناز آمده‌یی»

جان بتاب است من آنکه ز هجران در تاب — ساختی عاشق دلباخته را خانه خراب
دردم باز ببین تا بنرم بیش عذاب — «آهن بر دل نرم تو که از بهر ثواب»

«کشته غمزه خود را بنماز آمده‌یی»

جز تو صحبت نبود نغمه و آوای دلم — بی تو زاندازه فزون آمده غم های دلم
آنکه از تو نبود جز تو تمنای دلم — «زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم»

«مست و آشفته بخلوتگه راز آمده‌یی»

جز بمیخانه دلت مولو یا نگرفت — راه هستی هم از آن روی دلت پیموده است
دور از روی در بار تو ایمن بوده است — «گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است»

«مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌یی»

۲۷۶ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۴/۱۲/۶۴

در بستر جهالت و غفلت چو نغنوی — از عشق یار کیستی چه که بیرون روی
از قول خواجه این سخن نغز بشنوی — «بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی»

«میخواند دوش درس مقامات معنوی»

چون پرده از جمال دلارا گشود گل — زیبائی و طراوت هستی فزود گل
خود را بخود جلوه گر آنسان که بود گل — «یعنی بیا که آتش موسی نمود گل»

«تا از درخت نکته توحید بشنوی»

با ساغر مدام قدم نه بطرف جوی — با آب باده از دل و جان زنگ غم بشوی
بنشین بپای لاله و گل خوشدلی بجوی — «مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی»

«تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی»

سوگند که غنچه دل ما از غم گشت خون — تا لب ز جان ربود بصد عشوه و فسون
مهر رخش تو آفت جان اندکی فزون — «این قصه عجب شنو از بخت واژگون»

«ما را بکشت یار با نفاس عیسوی»

دلداده را اسیر غم و عتاب کرد — روزان شبان بکشتن عاشق شتاب کرد
آخر دلم با آتش حسرت کباب کرد — «چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد»

«مخموریت مباد که خوش مست میروی»

[illegible]



۲۷۷ • تضمین غزل حافظ — تهران ۱۴/۱۲/۶۴

NOTES — یادداشت

گر یار نازنین من از در درآمدی — فریاد شوق از دل عاشق برآمدی
روزم چو شب نبود مه من گر آمدی — «دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی»

«کز عکس روی او شب هجران سر آمدی»

تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد — در بیدلان به لطف نظر کرده میرسد
هر دم بگوی مهر لذر کرده میرسد — «رسم جفا ز سینه بدر کرده میرسد»

«ای کاج هر چه زود تر از در درآمدی»

نقش رخش نرفت ز لوح خیال من — دیدار او فزود چیان سوز حال من
با ساغری نبرد ز خاطر ملال من — «ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من»

«کز در مدام با قدح و ساغر آمدی»

ای کاش یادش آمدی از بیقرار خویش — از بیدل شکسته دل داغدار خویش
زان خسته جان که سوخت بسوز یار خویش — «خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش»

«تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی»

از دست سرنوشت نیاز از خلق رست — این بند را کجا بتواند کسی گسست
ما را نصیب بسته بتقدیر و قسمت — «فیض ازل بزور و زر آمدی بدست»

«آب خضر نصیبه اسکندر آمدی»

خرم دمی که بود نگاری ببر مرا — سرمست داشت شب همه شب تا سحر مرا
بر جان نمیفکند بحسرت شرر مرا — «آن عهد یاد باد که از بام و در مرا»

«هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی»

در این جهان نبود کسی پایمال ظلم — بودند رسته جمله ز درد و وبال ظلم
هرگز نبود کس ره احیال ظلم — «کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم»

«مظلومی ار شبی بدر داور آمدی»

زینسان مکش بجور دل عالمی بخون — با خستگان مکن ستم و دشمنی فزون
ای برده جور سنگدلی را ز حد برون — «آن کو ترا بسنگدلی کرد رهنمون»

«ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی»

طبعش بود لطیف چو انفاس صبحدم — جاوید ماند نام وی و نیستش عدم
در پیش آنکه اهل هنر دوست محترم — «گر دیگری بشیوه حافظ زدی رقم»

«مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی»

[illegible]

سه‌شنبه
۱۸
بهمن
۲۸ صفر
Tuesday
7
February



چهارشنبه ۱۹ بهمن ۲۵۳۶
۲۹ صفر ۱۳۹۸ - ۸ فوریه ۱۹۷۸

۳۷۶ • تضمین غزل حافظ — دوشنبه ۲۹/۱۰/۵۹

چون بیاری طالع در کنار جانانی — کوش تا ببیند ارش دل ز غصه برهانی
دامنش بده از کف هیچگاه یکسانی — «وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی»
«حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی»

ای خوش آنکه پیوسته راه حق بسپارد — دولت را بجان جوید دامنش بکف آرد
در ضمیر هر لحظه تخم دوستی کارد — «کام بخشی دوران عمر در عوض دارد»
«جهد کن که از دولت داد عیش بستانی» — جامت باد

از شراب دلشادی شادی مدامت باد — ور ز تو تنگ تو جمعی بی نصیب
گلشن و بهار عمر بکام و بکامت باد — «باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد»
«گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی»

چون بکام بدخواهت روز بی‌کسته دل مگریز — کن تهی دلم از غم ساغرم ز می لبریز
تا نیوفتم از پا بهر یاریم برخیز — «از دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز»
«در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی»

تا بچند آزاری خاطر از غم دنیا — باش تا ره داری جان ز دست این غمها
در هوای زلف دوست عقده بزد اینجا — «پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ»
«کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی»

هر که حال دل با غیر گفت پس پشیمان گشت — جان اگر بدرد آمد هم توان بجانان گفت
رند باده پیمائی این چنین برندان گفت — «پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت»
«با طبیب نامحرم حال درد پنهانی»

دشمنی و بدعهدی با اسیر غم تا چند — تا بکی دلم همراهی از غم گران آکند
ای دل ما کسان ... کمند تو پابند — «میروی و مژگانت خون خلق میریزد»
«تند میروی جانا ترسمت فرومانی»

ما و من ز دردانی چند مهر کیش آن را — جان و دل بیاراری همچو خیر خویش آن را
خوش بود اگر پرسی حال درد ایشان را — «جمع کن باحسانی حافظ پریشان را»
«ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی»

بیت بیت



Wednesday 19 Bahman 2536
8 February 1978

NOTES

یادداشت

۳۷ • تضمین غزل حافظ — تهران [illegible]

صفای باغ و دیدار یار گلبدنی — بکام دل برسیدن ز غنچه دهنی
کنار جوی و دریای سرو و سمنی — «دو یار زیرک و از باده کهن دومنی»
«فراغتی و کتابی و گوشه چمنی»

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — ز هر خیال بجز یاد دلستان بدرم
ز دست ساغر سرشار هیچگاه ننهم — «گزیده چاره ازین گوشه نیست هیچیلم»
«اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی»

ز دامگاه هوای زمانه باش آزاد — بگیر خوی بخرسندی و بزی دلشاد
ز حرص هر آنکه هر آدمی برباد — «هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد»
«فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی»

تو ای که مایه ... توجه بسجده خم نشود — مگر بجانب حق روی در میدم نشود
ز دل محبت یزدان ذوالکرم نشود — «بیا که رونق این کارخانه کم نشود»
«از زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی»

کجا توان دل از غصه در امان دیدن — هزار شادی و امید بر خزان دیدن
بکام خلق جهان گردش جهان دیدن — «ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن»
«درین چمن که گلی بوده است یا سمنی»

مگو بمردم آزاده چون جهان بگذشت — ز کید خصم چه بر خلق تلخ داغ بگذشت
بیار عمر غم افزا ز خزان بگذشت — «ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت»
«عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی»

اگرچه دشمن بدخو بجز جفا نکند — درین دیار بجز فتنه خود بپا نکند
چو اهرمن همه جا سوز و جفا نکند — «بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند»
«چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی»

شدند جمله بصد رنج مبتلا حافظ — بجان پیر و جوان است درد ما حافظ
تنی بمجلس طرب نیست در نوا حافظ — «مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ»
«کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی»

بیت بیت

چهارشنبه
۱۹
بهمن
۲۹ صفر
Wednesday
8
February



۳۷۸ ۰ تضمین غزل حافظ تهران ۶۴/۸/۱۷

فروغ لاله افزاید گلستان را دل افروزی صبا آمد که سازد سرو گل را خرمی روزی
بحکم آنکه شاد و یوالت برافروزد بیروزی «ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی»
«از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی»

بمستی خاطر غم دیده را فارغ ز محنت کن دو روز زندگانی طی بشور و شوق و رغبت کن
بشادی کوش و کمتر شکوه از رنج و مشقت کن «چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن»
«که قارون را غلط‌ها داد سودای زراندوزی»

شقایق را ببین در باغ جام لاله گون بر کف گل صدبرگ را بنگر که در خندان بشکفت
بگلشن بگذرد هر کس شود از بوی گل سرمست «ز جام گل دگر بلبل چنان مستانه می لعل است»
«که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی»

بنومیدی چرا پیوسته جان و دل برنجانی بدور گل که پیدا شد صبا گرم گل افشانی
مشو [illegible] خاموش چون مرغ نوا خوان از نواخوانی «بصحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی»
«به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی»

چه پنداری که کس را زندگانی در جهان باقی است خزان را خود نگه داری عاقبت بر این گلستان نیست
اجل از پیش و پس اندر کمین کاروان ماست «چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست»
«مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی»

عیان ساز آن قد دلجوی و رخسار جان آرا مگر گیتی برافروزی حجاب از مهر رخ بگشا
بطرف بوستان بنشین جلیس لاله‌ی زیبا «سخن در پرده می‌گویم چو گل از پرده بیرون آ»
«که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی»

بدامان گلستان ابر این چشم گریان چیست بدین سان داغ سوزان لاله را خود بر دل و جان
دمادم در نوا سوز و خروش مرغ خوشخوان چیست «ندانم نوحه‌ی قمری بطرف جویباران چیست»
«مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی»

بسوز و ساز خود بنگر به بی‌پروا نشینی ای شمع میان آب و آتش درد دل بشکوا نشینی ای شمع
بخلوت در میان انجمن خورشید بزم آرا نشینی ای شمع «جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع»
«که حکم آسمان این است اگر سازی اگر سوزی»

غمت چند آنکه گردد بیشتر ترا مشو مغموم بنوش باده کی تاریکی اندوه را معدوم
بحافظ شاعر عارف که گفت این نکته‌ی معلوم «بعجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم»
«بیا حافظ که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی»

بیست و سه بیت



۳۷۹ یادداشت ۰ تضمین غزل سعدی تهران ۶۴/۸/۲۷
NOTES

شوریده گلشن افکند بلبل ز آه و زاری نرگس ز جام لاله شد گرم میگساری
ابر بهار کرد است گلزار آبیاری «چون بشکفد جمال بستان ای باد نوبهاری»
«کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری»

بر سبزه‌زار گذر کن ای لاله رو نظر کن برآنکه تاب هجران بگداخت جان نظر کن
برآنکه صبر و طاقت از دل اسیر کن نگه کن «ای گنج نوشدارو بر خستگان گذر کن»
«مرهم بدست و ما را مجروح می‌گذاری»

از دوستان طفیل پیوند عمر مگسل از موج خیز هجران ما را رسان به ساحل
ای آنکه ز آتش غم ما را بسوختی دل «یا خلوتی برآور یا برقعی فرو هل»
«ورنه به شکل شیرین شور از جهان برآری»

هر دم بعشوه چشمت راهی دگر سپارد از بهر دلربائی نقشی ز نو نگارد
ای گل چنان تو بلبل جان ندارد «هر ساعت از لطیفی روی دگر برآرد»
«چون بر شکوفه آید باران نوبهاری»

در جمع لاله رویان دیدیم بلبل بنفشه نیست ناید نیاز عاشق در چشم ناز نیست
دام رهست و راز لغزش برنجیست «عهد است تا بجاه یا گل در آستینت»
«یا مشک در گریبان بنمای تا چه داری»

در تاب اوفتاده گیسوی دلفریبت زاشفتگی رهید دل در موی دلفریبت
جان حد باره یا بیم یا بوی دلفریبت «گل نیستی ندارد با روی دلفریبت»
«تو در میان گلها چون گل میان خاری»

دارد مهر ورزان سویت نظر ز هر سو نتوان گرفت دیده زان روی و موی دلجو
زاندم که دل اسیر دام پر موج گیسوی تو «وحشی کمند زلفت وحشی کمان ابرو»
«این هیئتی که بردی از دل هزاری»

امید دلنوازی نبود ز تو نگارا گر باشد دلنوازی یاران آشنا را
اکنون که از گشتی مشتاق یار وفا را «دوری دگر بیاید بعد از فراق ما را»
«کاین عمر صرف کردم اندر امیدواری»

بیست بیت

چنانکه چشم مستت با سرخوشان ستیزد — عاشق بیابت از شوق نقد روان بریزد
گرچه بجانم آتش بیمروت همی زد — «اگر قید میگشائی وحشی نمیگریزد»
«در بند خوبرویان خوشتر ز رستگاری»

عمرست تا که جانا با دشمنی قرودی — مرزخ دریغ و حسرت درها مرا گشودی
کی زنگ غم ز خاطر دلداده زدودی — «از اول وفا نمودی چندانکه دل ربودی»
«چون مهر سخت کردم سست آمدی بیاری»

تنها چه غم که جانت بیداد دل تاخت — آئینه دلت را با سنگ جور بشکست
افزود بیوفائی بر بند مهر بگسست — «هر درد را که بینی درمان و چاره‌ای هست»
«درمان درد سعدی با دوست سازگاری»

۳۸۰ ر • تضمین غزل حافظ — تهران ۵ر۱۱ر۶۴

دلم ربود ز لفش مهوشی دلارائی — که همچو وی نتوان یافت شوخ زیبائی
فریفت جان مرا نرگس فریبائی — «بچشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی»
«خیال سبز خطی نقش کرده‌ام جائی»

بخاکساری عشق است سرفرازی من — بود ز هر چه بجز دوست بی نیازی من
نگر بعشق گلی تازه نغمه سازی من — «امید هست که منشور عشقبازی من»
«از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی»

چو شمع رشته بجانم بسان تار بسوخت — دلم چو لاله بغم یار گلعذار بسوخت
عجب مدار چو جان در فراق یار بسوخت — «سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت»
«در آرزوی سر و چشم مجلس آرائی»

سزد بخرمن هستی بیک نگاهم زد — بجان اهل نظر شعله سوز آهم زد
ببرد دودی آن بیوفا که راهم زد — «مکدر است دل آتش بخرقه خواهم زد»
«بیا ببین که کرا میکند تماشائی»

بجاست خاطر من گر ترست از تشویش — روا است باشم اگر دردمند خوار و پریش
سزد چو چشم وفا بودم ز دلبر خویش — «زمام دل بکسی داده‌ام من درویش»
«که نیستش بکس از تاج و تخت پروائی»

نکورخان نظری سوی بیدلان نکنند — همام عهد ببندند و از جفا شکنند
اسیر عشق بسنگین دلی ز پا فکنند — «در آن مقام که خوبان ز تیغ غمزه زنند»
«عجب مدار سری اوفتاده در پائی»

وحشی بجلوه ها تا چو مهر غزالانست — بسیار ماه بر وردی وی گلی فروزانست
صفای آتش جانان بهر قدم فنا است — «ور مرکز ار بیع او ماه و فلانست»
کی بود فروغ ستاره رو ماه — مهر درخشنده

NOTES **یادداشت**

هر آنچه هست بگیتی برای دوست طلب — ز غیر دل ببر و آشنای دوست طلب
هر آنچه بدل و جان هوای دوست طلب — «فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب»
«که حیف باشد از او غیر از او تمنائی»

شکفته طبع حیان وی مجرد گفتار — که هست طبع روانش چو ابر گوهربار
درو سفینه شعر است مخزن اسرار — «دُر از شوق بر آرند ماهیان به نثار»
«اگر سفینه حافظ رسد بدریائی»

۳۸۱ • تضمین غزل سعدی — تهران ۳ر۱۱ر۶۴

یار غنچه دهان گل بدنی — یاسمن سای زلف پرشکنی — هست گلزار برگ گل وسمنی
«سرو قدی میان انجمنی — به که صد سرو در چمنی»

بگذر از هر چه جز محبت دوست — که بسی جانفزاست الفت دوست — ای بجان بسته دل بخدمت دوست
«اجمل باشد فراق صحبت دوست — بتماشای لاله و سمنی»

نیست غم گر لبی مرا با مال — درد من بینی و نیستی حال — نرهانی دلم ز رنج و ملال
«آنکه هرگز ندیده‌ای بجمال — جز در آئینه همچو خویشتنی»

لب خود چونکه در سخن بینی — طوطی آسا شکر شکن بینی — کی بچشم وفا بمن بینی
«تو که همتای خویشتن بینی — لاجرم ننگری بهیچ منی»

گرچه در تو وفا نمی‌بینیم — دست از مهر تو نمیشوئیم — ای سمن موی شوخ گلرویم
«در دهانت سخن نمیگویم — که نگنجد در آن دهان سخنی»

بوستان گل است بالتنت — تو و بلبل کجاست یاسمنت — غنچه تو شکفته یاد هنت
«بدنت در میان پیرهنت — همچو روحیست رفته در بدنی»

پرده صبر من غمت ببرد — رنجم از دوریت ز حد گذرد — آنکه جان را به مهر تو سپرد
«باد اگر بر من او فتد ببرد — که نماندست زیر جامه تنی»

ترک جان میتوان بر آسان گفت — نتوان ترک مهر جانان گفت — بیدلی دردمند نالان گفت
«عیش را بیتو عیش نتوان گفت — چه بود بی وجود روح تنی»

نامه عاشقت نمایانست — همچو خورشید بر تو افشانست — عقل در جلوه تو حیرانست
«کاینات خلاف امکانست — کو بر آید ز جیب پیرهنی»

بی دلم ... گر آئی — چهره دلنواز بنمائی — در چشم بردی یکتائی
«جای آنست گر بیفشانی — که نه بینی فقیرتر ز منی»

باغ رخوره بی چمن ... — بر خوار چو ماه ...
«ای ... سعدی ... المجلس»



دوشنبه ۲۴ بهمن ۲۵۳۶
۵ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱۳ فوریه ۱۹۷۸

۳۸۲ ٭ تضمین غزل سعدی — تهران ۶۴/۹/۹

فرمودی دشمنی از دوستی پیوسته کم کردی — ستم با عاشق آشفته سامان دمبدم کردی
بدینسان از چه رو آزرده خونین دلم کردی — «مگس سرگشته آن دل کاو کرده آموز غم کردی»
«از این بار جفا آتش نگاه کوب ستم کردی»

مرا در آتش حسرت ببوی وصل بنشاندی — ز دم چون دست بر دامان ترا دامان بیفشاندی
من محروم را یک شب ببزم خویش کی خواندی — «قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راندن و راندی»
«ستم با عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی»

ز من آنگه که دیدی با رقیبان مو بمو گفتی — هر آنچه داشتم از مدعی پنهان بدو گفتی
چو گفتم ماجرایم را باین و آن مگو گفتی — «بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی»
«سگم خواندی و خرسندم جزاک الله کرم کردی»

ز رنجیدم ز نیک و بد از آنچه بر زبانم بود — که بیداری از این ره یادی از ملامت که بردست
توئی کز هجران سرگشته ای آزرده جان بودت — «چه لطف است اینکه فرمودی مگر سبق اللسان بودت»
«چه حرف است اینکه آوردی مگر سهو القلم کردی»

سعدی بی هنر مهجوران طریق مهر بازیدم — بعهد و پیک آنچه جانم بسند دیدم
اگر چه تلخ گفتی هیچگاه از تو نرنجیدم — «عنایت بر من اولیتر که تا دیب و فا دیدم»
«اگر افشان بر سر من کن که خاکم در قدم کردی»

مرا ای آنکه بر تو نگه دارم بیحاصل — بانگشت شکیبائی گره بگشا ز هر مشکل
بهر صورت که باشد رشته امید مگسل — «غنیمت دان اگر روزی بشادی در رسی ای دل»
«پس از چندین تحمل کز زبیر بار غم کردی»

نوید رستن جان و دل از این ساز و سوز آمد — سیاهی روی پیران گرد و صبح دلفروز آمد
بپایان شام تار روزگار کینه توز آمد — «شب هجرای سعدی را اگر هنگام روز آمد»
«که تاریک و ضعیفش چون چراغ صبحدم کردی»

۳۸۳ ٭ تضمین غزل سعدی — تهران نیمه شب ۱۴/۹/۶۴

چشمی ندید چون تو بکیره دلبری — یا در جهان حسن ز تو دلرباتری
جز تو مرا که بود در دل نشت سروری — «کس در دنیا بدین خوبی از دری»
دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری»

گر بیش کس چنینی از آن ماهرو رود — تا پای جان ز شوق بدیدار او رود
هر جان رود ز تن بهوای تو کو رود — «خورشید اگر تو سروی نیوشی فرو رود»
«گوید دو آفتاب نگنجد بکشوری»



Monday 24 Bahman 2536
13 February 1978

دوشنبه
۲۴
بهمن
۵ ربیع الاول
Monday
13
February

NOTES — یادداشت

بو عشق نیست زندگی مردمان تباه — گر راندم ز خویش مرا هم تویی پناه
صبح رجا عشق تو باشد کجا گناه — «هر گز نبرده ام بخرابات عشق راه»
«امروز آمدی تو در داد ساغری»

گل پیش روی تو که گدازد شرم رخ نهان — خورد در دل سیاهی شب بیز هجیان
ای روشن از تو دیده امید عاشقان — «یا خود حسن روی تو کس نیست در جهان»
«یا هست و نیستم ز تو پروای دیگری»

پنهان مساز طلعت دلجوی در حجاب — چون روز را گزیر نباشد از آفتاب
دارد هوای روی تو جان و دلم تباب — «مرغی که روز روشن اگر بر کشد نقاب»
«ای پرتو ده چنانکه شب تیره اختری»

عمر یست کز فراق تو خون میخورند خلق — روزان و شبان جدا ز تو در آذرند خلق
هر دم در آرزوی تو شیدا ترند خلق — «همراه من مباش که غیرت برند خلق»
«در دست مفلسی چو ببینند گوهری»

آنرا که آرزوی دلارام آمد و بست — او را کجا شکایتی از قهر دلار داد
بر جان هر آنچه آید از آن سنبل گوست — «من کم نیکیم سر موئی نه خود دوست»
«ور میزند بهر سر مویم نشتری»

از بیقراری دل تنها چو آگهی — جام وصال از چه در بستم بمید هی
هر صبح و شام جسم بر آتش بود رهی — «روزی مگر بدیده سعدی قدم نهی»
«تا در رهت بپوی بقدمت می بخود سری»

۳۸۴ ٭ تضمین غزل سعدی — تهران نیمه شب ۱۴/۸/۶۴

آرام زجان خسته ام بودی — آتش بدلم زدی بدر دردی
دلداد کیم بهیچ نشمردی — «دیدی که وفا بجا نیاوردی»
«رفتی و خلاف دوستی کردی»

یکباره بترک آشنا گفتی — از دل شده و رخ بناز بنهفتی
گفتم غم سینه سوز و بنشنفتی — «بیچارگیم بهیچ نگرفتی»
«در ماندگیم بهیچ نشمردی»

بیهوده ز یار خویش رنجیدن — پیوند وفا ز دوست ببریدن
از درد و رنج تنگان نپرسیدن — «خو کردن عیب دوستان دیدن»
«رسمی است که در جهان تو آوردی»



Tuesday 25 Bahman 2536
14 February 1978



سه‌شنبه ۲۵ بهمن ۲۵۳۶
۶ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۱۴ فوریه ۱۹۷۸

سه‌شنبه
۲۵
بهمن
۶ ربیع‌الاول
Tuesday
14
February

NOTES

یادداشت

ای ریخته خون من بناکامی   فرسوده دمی ره دلارامی
نوآمده تنی بی سرانجامی   «تا زنده بمیرم کنار کراندامی»
«با رنگ تکشم کنار پروردی»

میخانه اگر نخواند این تشویش   با زخم دهان بسازدم مرهم ریش
آنکه نکنم کسان زحال دل ریش   «گفتم که بریزم تو ریع تریش»
«بر خاک رهت که خون من خوردی»

هر چند که بیدلان بسی هستند   کاندر خم زلف یار پابستند
در پای نگار رفته از دستند   «این عشق تو در دل آویختند»
«هرگز نبود ز زعفران زردی»

بیهوده مباش خسته امید   کان شوخ نخواهد از غمت پرسید
در من بوفا همی نخواهد دید   «ای ذره تو در مقابل خورشید»
«بیچاره چه میکنی بدین خردی»

از پای بهجر یار افتادن   مردانه براه عشق استادن
گردن بجهان خصم ننهادن   «در حلقه کارزار جان دادن»
«بهتر که گریختن بنامردی»

خواهد که بتاب مهر بگدازد   سر در قدم نگار در بازد
جان برخی یار دلستان سازد   «سعدی بجفا سپر نیندازد»
«لا بل که بهمت و صفا با مردی»



Wednesday 26 Bahman 2536
15 February 1978

چهارشنبه ۲۶ بهمن ۲۵۳۶
۷ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۱۵ فوریه ۱۹۷۸



NOTES

یادداشت

چهارشنبه

۲۶

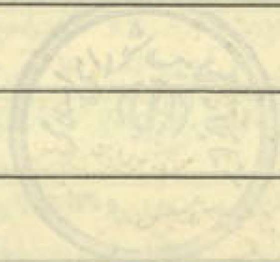
بهمن

۷ ربیع‌الاول

Wednesday

15

February





Friday 28 Bahman 2536
17 February 1978

NOTES يادداشت

جمعه
۲۸
بهمن
۹ ربیع الاول
Friday
17
February



پنجشنبه ۲۷ بهمن ۲۵۳۶
۸ ربیع الاول ۱۳۹۸ – ۱۶ فوریه ۱۹۷۸

رحلت حضرت امام حسن عسکری (ع)



NOTES یادداشت

شنبه
۲۹
بهمن
۱۰ ربیع‌الاول
Saturday
18
February





Sunday 30 Bahman 2536
19 February 1978

NOTES

یادداشت

یکشنبه

۳۰

بهمن

۱۱ ربیع‌الاول

Sunday

19

February



یکشنبه ۳۰ بهمن ۲۵۳۶
۱۱ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ – ۱۹ فوریه ۱۹۷۸



Monday 1 Esfand 2536
20 February 1978

NOTES

یادداشت

دوشنبه
۱
اسفند
۱۲ ربیع‌الاول
Monday
20
February



دوشنبه ۱ اسفند ۲۵۳۶
۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۲۰ فوریه ۱۹۷۸





NOTES

یادداشت

سه‌شنبه
۲
اسفند
۱۳ ربیع‌الاول
Tuesday
21
February



Wednesday 3 Esfand 2536
22 February 1978

چهارشنبه ۳ اسفند ۲۵۳۹
۱۴ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۲ فوریه ۱۹۷۸



NOTES

یادداشت

چهارشنبه
۳
اسفند
۱۴ ربیع الاول
Wednesday
22
February

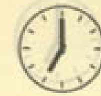


Saturday 6 Esfand 2536
25 February 1978

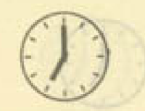
NOTES یادداشت

شنبه
٦
اسفند
١٧ ربیع‌الاول
Saturday
25
February

پنجشنبه ۴ اسفند ۲۵۳۶
۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۲۳ فوریه ۱۹۷۸







NOTES

یادداشت

یکشنبه
۷
اسفند
۱۸ ربیع‌الاول
Sunday
26
February

NOTES



دوشنبه
۸
اسفند
۱۹ ربیع الاول
Monday
27
February

یادداشت





Tuesday 9 Esfand 2536
28 February 1978

NOTES

یادداشت

سه‌شنبه
۹
اسفند
۲۰ ربیع‌الاول
Tuesday
28
February



سه‌شنبه ۹ اسفند ۲۵۳۶
۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۲۸ فوریه ۱۹۷۸

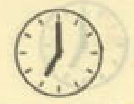


Wednesday 10 Esfand 2536
1 March 1978

NOTES یادداشت

چهارشنبه
۱۰
اسفند
۲۱ ربیع‌الاول
Wednesday
1
March

چهارشنبه ۱۰ اسفند ۲۵۳۶
۲۱ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۱ مارس ۱۹۷۸





Thursday 11 Esfand 2536
2 March 1978

پنجشنبه ۱۱ اسفند ۲۵۳۶
۲۲ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲ مارس ۱۹۷۸



NOTES یادداشت

پنجشنبه
۱۱
اسفند
۲۲ ربیع الاول
Thursday
2
March



Friday 12 Esfand 2536
3 March 1978

NOTES

یادداشت

جمعه
۱۲
اسفند
۲۳ ربیع‌الاول
Friday
3
March



جمعه ۱۲ اسفند ۲۵۳۶
۲۳ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۳ مارس ۱۹۷۸



Saturday 13 Esfand 2536
4 March 1978

شنبه ۱۳ اسفند ۲۵۳۶
۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ٤ مارس ۱۹۷۸



NOTES یادداشت

شنبه
۱۳
اسفند
۲۴ ربیع‌الاول
Saturday
4
March



Sunday 14 Esfand 2536
5 March 1978

NOTES

یکشنبه
۱۴
اسفند
۲۵ ربیع‌الاول
Sunday
5
March

یادداشت

یکشنبه ۱۴ اسفند ۲۵۳۶
۲۵ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ - ۵ مارس ۱۹۷۸





Monday 15 Esfand 2536
6 March 1978

دوشنبه ۱۵ اسفند ۲۵۳۶
۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۹۸ — ۶ مارس ۱۹۷۸



NOTES

یادداشت

دوشنبه
۱۵
اسفند
۲۶ ربیع‌الاول
Monday
6
March

NOTES یادداشت

اشعار پراکنده

۱- دریغ و افسوس — تهران ۲۱/۶/۶۰

دردا که بجز دریغ و افسوس / از هستی ما نماند چیزی
این عمر دو روزه شد شتابان / ز افسانهٔ ما نماند چیزی
شد چیره به هر چه جز حقایق / وز عمر دو تا نماند چیزی
هر جا نگری خروش و درد است / از شور و نوا نماند چیزی
تا خلق در او فتند از پای / جز رنج و بلا نماند چیزی

۲- تلخ و شیرین عمر — تهران ۳۰/۷/۶۰

همین دانم از تلخ و شیرین عمر / که شیرینیش همچنان تلخ بود
وگر ساغری داد ساقی دهر / ز جامش مرا کام جان تلخ بود
چنین مفت نقد سرود دانم بجا / گرم زندگی هر زمان تلخ بود

۳- راه مردمی — تهران ۴/۹/۶۰

ره تو باد ره مردمی که جز این راه / به هر رهی گذاری قدم خطا باشد
بپای مردم محروم خلق زحمتکش / اگر کنی سر و جان را فدا بجا باشد
مباد کار کسی که از سر مهر / ز کار بستهٔ مردم گره‌گشا باشد
سوی چو آینه یکروی و یکزبان با خلق / اگر در آینه‌ات ذره‌ای صفا باشد
بچشم اهل حقیقت گرامی است آن شعر / که در شبان تو چون شمع رهنما باشد
تو محنتی که به مردم رسد سخن گوید / به درد خسته‌دلان مرهم و دوا باشد
بسود مردم اگر نغز خوانشود خوشتر / ترا چو طایر اندیشه در هوا باشد
بجمع ما سخن شاعری اثر بخشد / که گفته است به خلق آشنا باشد
خوش است عشق ولی عشق مردم آنجا / رواست مهری اگر این چنین ترا باشد

هفده بیت

۴– اتفاق
تهران ۱۱/۳/۵۸

اینکه بدگاه دشمنی و کینه توز نیست
خوشتر که گام در ره صلح و صفا نهیم

حاصل زین نفاق نباشد بجز شکست
یا در ره نفاق ز غفلت چرا نهیم

اکنون که رسته ایم ز دام جفای خصم
در راه یکدگر چه دام بلا نهیم

با یکدگر بجنگ در آئیم از خطا
نام ستیزه یاری و جور و جفا نهیم

هرگز امید نیست که بینیم روز خوش
تا در چنین طریق خطرناک پا نهیم

خواهیم زهر را بغلط شهد جانفزا
بر درد نام داروی رنج و شفا نهیم

خود از نفاق نیست جز آوارگی نصیب
از این مکان بدوم اگر رو کجا نهیم

این شیوه نیست در خور عصبیت
باشد که سر بکین و جنایت دوا نهیم

سوئیم زنگ کینه از آئینهٔ زمان
صد ره نشانه ز پی خود شیدا نهیم

باشیم همنوای ستمدیده مردمان
هستی براه دوستی بینوا نهیم

هر روز با هر روز دگر تلخ تر شود
بر جای گل ز شعله زر سم خوا نهیم

ظلمت اگر فزون شود در خانهٔ وطن
در آن چراغ صلح و صفا بهر وا نهیم

اکنون که مملکت در آن شاخ و زیست
نام وطن برای جه محبت سرا نهیم

دشمن کند درون جو همی عهد جان ما
گر پای از خلل الطریق جوی نهیم

تنها بجز خدای تر انیست آشنا
برخیز تا که رو بدر آشنا نهیم

۵– مجادله
تهران ۱۲/۸/۵۸

بود ندعهد مجادله با هم دو تن بجنگ
اندر کنار بستر بیمار خسته جان

میگفت این بدان که تو گفته مرا
کاین درد را علاج بدرمان من توان

جادار دست از دگر آن گونه خود معرفش
گر درد را ز درد جگر سوز بیلمان

وان دیگری بگفت که من چاره آن کنم
خان ره که غیر من کسی آگاه نیست زان

آری جو دو طبیب بر سر دست دیده بی
استاد در زیرکی در بدنه جان

بود هرند آن دو در پی اینگونه داوری
کز تن برفت خسته بیمار را روان

۶– چلنم
تهران نیمه شب ۳۰/۷/۵۷

گرا چنین موج خیز کشتی دل
نرسد بر کرانه ای چلنم

با چنین شوق اگر دل بکشم
نعرهٔ عاشقانه ای چلنم

NOTES یادداشت

نکنم ز شوق وصل نگار
روی بر آستانه ای چلنم

با چنین شور و شوق در غم آن
که ندارد نشانه ای چلنم

با چنین درد اگر کم نخورم
خود بخوبتر بهانه ای چلنم

میکند بر بلاد تنها را
گر نیاید ترانه ای چلنم

گر نباشم ز تلخ وقت بنیان
مست از ترانه ای چلنم

* * *

۷– این قطعه بیاد روز پنجشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۴۴ سروده شد که در آن روز محمد حسین میلانی (بهرام) خواهرزاده ام پای بدنیا نهاد و یکسال بعد مادرش دکتر کلثوم مولوی در بیعت برای عوارض زایمان درگذشت.

بر تو افسانه اگر چراغی گشت
روشنی رفت از چراغ دگر

گر آمد بهار گلزاری
لیک پژمرده گشت باغ دگر

دستی از دل غمی اگر بر داشت
هم بجایش گذاشت داغ دگر

گر بهشتی در زند باد بهار
خشم دی سوخت باغ و راغ دگر

اگر از باده گشت جامی پر
تهی از می فتاد ایاغ دگر

۸– آرزو
تهران ۲۴/۳/۶۰

کاشکی روز بی که از جهان بروم
خاک ایران شود مزار مرا

مهر ایران مباد از دل دور
کو نباشد جز این شعار مرا

نام ایران رود مرا بزبان
بسر آید چو روزگار مرا

غیر ایران مباد در ایرانی
دل نگیرد کسی دچار مرا

گر گلی گیرم از کوی اغیار
برد دل و دیده باد خار مرا

خوش شعار درست بیگانه نیست
جانفزا زهر جانشکار مرا

بی خزان باد گلشن وطنم
نیل و گلستان چکار مرا

سخنم جز بوصف میهن نیست
یعنی اندیشه هوشیار مرا

درغم مادر وطن باشد
این چنین چشم اشکبار مرا

پنجشنبه ۱۸ اسفند ۲۵۳۶

۲۹ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۹ مارس ۱۹۷۸

۹- گل‌های باغ خدا — تهران ۱۴/۴/۶۰

مردمان از هر نژاد و دین و رنگ — جملگی هستند از باغ خدا

گر خدا را دوست میداری بدار — مردمان را دوست بی چون و چرا

هر که بر مردم پسندد دشمنی — دشمنی بر خویشتن دارد روا

گر ز من پرسی که آئین تو چیست — مذهبم عشق است و آئینم وفا

ور بپرسی در کدامین ره روی — مسلکم راهی بجز راه صفا

۱۰- پوینده راه حق

رسول الله را زان دوست دارم — که بود او بنده خاص خداوند

وگر بودی جز این یا دیگر بودی — ز مهر و دوستیش هیچ پیوند

محمد راه حق پیمود و حق گفت — از آن هر حق پرستش دوست دارد

۱۱- فروغ مهر و وفا — تهران ۶۰/۹/۲

سلاح جنگ بگیر و بجنگ دشمن رو — بجنگ دوست چرا آئی ای عزیز چرا

برادرانه بیا تا بدوستی کوشیم — از این طریق مگر دشمن اوفتد از پا

ببین چه کرد بدین مملکت [illegible] — عدوی کینه کش و بدنژاد دشمن ما!

بچشم عقل اگر بنگری همی بینی — که خصم نیست کسی [illegible] دشمن ما!

ز یکطرف [illegible] اسرائیل — ز یکطرف [illegible] خلق آمریکا

[illegible] — ولی من و تو [illegible] در امان اینجا

بپاس خون شهیدان راه آزادی — که جان خویش در این راه کرده‌اند فدا

از این نفاق که در جمع [illegible] — طریق [illegible] ببراه مهر بیا

که راه کینه‌وری راه رستگاری نیست — بهوش باش [illegible] خطا

اگر [illegible] — [illegible]

سزا بود که ره اتحاد بسپاریم — که اتحاد [illegible] عقده‌گشا

برادرانه صفا باش [illegible] — ببین در آینه جان فروغ مهر و وفا

۱۲- در طول یاران شهرها [illegible] سرود شد — تهران ۶۰/۹/۲۱

[illegible]

[illegible]

Thursday 18 Esfand 2536

9 March 1978

یادداشت

NOTES

دست بردار [illegible] نفاق — چون شکست از دشمنان [illegible]

[illegible] — [illegible] سوی راه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کار خطا — [illegible] خصم [illegible]

تا ره [illegible] — [illegible] آزاد مرد [illegible]

تا بخود آئید [illegible] — آنچه [illegible] گفتم [illegible]

۱۳ * * * — تهران ۹/۱/۶۱

حمله بر دشمن برید و ریشه اش را بر کنید — خرمنش سوزید و کاخ هستیش ویران کنید

[illegible] — [illegible] زن آخر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

او بایران [illegible] — [illegible]

[illegible] مردم [illegible] — [illegible]

گلستان هستیش [illegible] — [illegible]

[illegible] — دام [illegible] بکوشید

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ایزد [illegible]

[illegible] — [illegible]

۱۴ * * * — تهران ۹/۱/۶۱

میروم تا [illegible] خصم ستمگر را ز پا — میروم تا دین خود [illegible]

میروم تا [illegible] — [illegible]

[illegible] — میروم [illegible]

[illegible] — [illegible] جان [illegible] چون و چرا

[illegible] — [illegible] آشنا

آن بلا [illegible] — [illegible] دارد روا

پنجشنبه

۱۸

اسفند

۲۹ ربیع الاول

Thursday

9

March



نژاد سبب یاری نتوانیم جز راه جنگ و کین | تا با تو همت نیرو یا که در تن جان مرا
وقتشان آمد که با دریاندهم دستان شوی | از سوی آزادگان آید بگوشم این ندا
این سخن از وی شنیدش و گفته آن را کار بند | گوش بر یاری دریاندگان در هر کجا
چیره خواهد گشت [illegible] گر | مردم محروم را با هم نبینی هم نوا
آری آری بود اگر در بین مردم یکدلی | چیره میگشتند کی بر مرد و زن هر دم‌ها
ما ز پیروزی بود در اتحاد مردمان | متحد باید شد و افکند از پا خصم را

۱۵- * * * تهران نیمه شب ۵۶/۷/۷

سرباز وطن خدا بود یار شما | وان همت مردانه نگهدار شما
دریانده شود خصم به پیکار شما | پامال شهامت خصم خونخوار شما

تبرزن — تهران ۶۰/۴/۳

درخت پیر دردا مانده تنها | بخورده از تبرداران تبرها
دمادم بود امید آنکه افتد | ز بس پوسیدگی یکباره از پا
ز پای آخر در آید چونکه [illegible] | تبردار کهن سالی از آنجا
هر گفتند این نخل [illegible] | ز پا با دست این مرد توانا
[illegible] هستند [illegible] مردمان بود | [illegible] این چنین از ریشه آنرا
شود از جمع هر [illegible] | نیاید جمع کار از دست تنها

۱۶- • چه گفت — آبان ۵۷

نگفتا ز راه مهربانی | بتنها کز جفای یار جانی
شکایت [illegible] دادر | که داد گیرد از خصم ستمگر
نگفتا [illegible] | که از بیداد خود [illegible]
که [illegible] | که نتواند ز جورش در امان زیست

۱۷- خانه سرد برای عزیزی سروده — بهمن ۵۶

بود خانه بسیار تاریک و سرد | جدا از تو ای گرامی [illegible]
[illegible] بهار رخت [illegible] | گل شادی [illegible] در دلم

* * *

تو باشی گل گلشن آرزو | بتو دارم [illegible]
تو باشی امید دل [illegible] | با امید [illegible]

* * *



یادداشت ۱۸ — **NOTES** — تهران ۵۷/۶/۲۰

• سوز پیری

پیری آمد عصاکشان از در | چه نشستی که گشت گاه سفر
توشه‌ای ساز و زاد ره بردار | بهر رفتن قدم بره بگذار
شد خزان نوبهار زندگیت | [illegible] آشفته کار زندگیت
شادی از خاطر تو رخ بر تافت | سوز کار تو رنگ دیگر یافت
آن زحر شد همت آزادی | آن نشاط و ملامت شادی
آن گلستان آرزو و امید | آن غرور زنده مهر و صبح سپید
آن نوای خوش و سرور انگیز | آن بهار خجسته طرب [illegible]
آن دل با امید گشته قرین | آن سر پر ز شور و مهر گزین
هر یک [illegible] رفتند | خود نگفتند که گیتی رفتند
تا امید دل [illegible] | ای دریغ از امید رفته ز دست
دل بیاد جوانیم [illegible] | که نیاید [illegible] با شتاب گذشت
شور و شوق [illegible] | گلشن آرزوی من پژمرد
آتشی بود گشت خاکستر | پای [illegible] پامال راه [illegible]

* * *

[illegible] | سخنم بود دلنواز از آن
[illegible] | بس مضامین [illegible] پرورد [illegible]
[illegible] | لغت [illegible]
[illegible] | بود پیدا [illegible] لطف بیان
[illegible] | لغت [illegible]

* * *

اینک آن طبع آتشین افسرد | وان گلستان تازه [illegible] پژمرد
ماند آن بلبل از نواخوانی | وان نسیم [illegible] افشانی
نیست آن [illegible] امید | سیری گشت روزگار امید
رونقی نیست این گلستان را | نغمه بلبل خوش الحان را
حالیا [illegible] | [illegible]

[illegible]

جمعه
۱۹
اسفند
۳۰ ربیع الاول
Friday
10
March

۱۹ آرزو مرده — تهران ۲۷/۷/۵۸

مرا نابسامانی از حد گذشت — بکارم پریشانی از حد گذشت
غم روزگاران دلم کرد خون — عنان شکیبم شد از کف برون
ز سوز غم آمد دل و جان بتاب — ز سیلاب اشک است هستی بر آب
نهال امیدم برافکند غم — دل دردمندم بیاکند غم
ندیده دو دیده خواب و نه جان شکیب — شد از هستیم رنج و محنت نصیب
دو روز زمانه بکامم نبود — بجز زهر محنت بجامم نبود
فراموش از یاد عالم منم — چو طومار پیچیده در هم منم
چو تو فتنه در یاد مردم همی — چو خم ز آتش دل بجوشم همی
کیم من دل آزرده ای خسته جان — کیم من فسرده تنی ناتوان
کیم من گسسته امیدی ز بخت — یکی برگ افتاده ای از درخت
کیم من بدل آرزو مرده ای — بکوی طرب راه نابرده ای
کیم من بدرد از غمی جانگداز — ندیده یکی همدمی چاره ساز
کیم من غریبی بدرد آشنا — چو تنها ز یاران یکدل جدا

۲۰ درد جانسوز — راه تهران ... ۱۳/۴/۵۹

ندارم صبر بر این درد جانسوز — که سوزد جسم من هم شب و هم روز
هزاران غم بجان خسته دارم — ره هستی بحسرت میسپارم
ندانم چون کنم با این غم و درد — که از خاکم برانگیزد همی گرد
من از جان سختی خود در شگفتم — که با این رنج و سختی خو گرفتم
تو گوئی غم مرا یار است دیرین — که بی وی زندگانی نیست شیرین
مرا از بس که تنها نام کردند — شرنگ محنتم در جام کردند
بسی در بند خود دیدم تلخکامم — بیازردند جان [illegible]
نهال شادیم از ریشه کندند — [illegible] مرا از پا فکندند
دمی اگر داشتند آسوده جانم — طریق خوشدلی پیموده ام [illegible]
مرا بر آتش حسرت نشاندند — بسر خاک مذلت برفشاندند
دلم از شادمانی دور کردند — جهانم تنگ تر از گور کردند
نبینی تا مرا هرگز ز نادانی — که چون تلخ است بر من زندگانی

۲۰ شب من — تهران ۲۴/۵/۵۹

NOTES
یادداشت

شبستان ای شب پر محنت من — تو هی آگه ز رنج و حسرت من
شب من ای شب سرد و خاموش — دلم از دست تا نم با هم آغوش
شب من ای شب تاریک جانکاه — هم از تو دارم این درد و آه
شب من کز تو آرامش ندیدم — هم از تو شد سیه روز سپیدم

* * *

شب آمد باز غم بر دل آورد — شب آمد باز رنج دل فزون کرد
شب آمد باز چشمم ساخت گریان — که گریم تلخ از اندوه و هجران

* * *

چه سازم با دل غم پرور خویش — که صبرم کاهد و دردم کند بیش
چه سازم با دل از هجر خسته — که نتوان دیدنش زاندوه رسته
چه سازم با دل یا غصه دمساز — که بر ریشش در محنت بود باز

* * *

نیم آسوده از رنج زمانه — برنج دارم ز غم صد ها نشانه
چنان آشفته از اندوه و دردم — که دارم آرزوی مرگ هر دم
ز پای افتاده ام کو مهربانی — که گیرد دست این افتاده آنی
بجان خسته ام مرهم گذارد — مرا از پای دل خاری برآرد
ز تند آتش جانسوزم آبی — ببخشد بر دل بیتاب تابی
نشیند سکه ام از سر فرو — غبار حسرتم بزداید از چهر
ز سوز دل چو بیند در خروشم — کند از جام عشرت جرعه نوشم
ز بندم رها سازد دلم را — کند آسان بیاری مشکلم را
ز پای جان گشاید حلقه غم — بساط راحتم سازد فراهم
بر چند و چون ایام رهاند — چو بیند بسته از دامم رهاند
چو غمگین یابدم سازد دلم شاد — کند ویران سرای غم آباد
غم جانکاه تا پایان پذیرد — نشود خسته ای [illegible] بگیرد
بکوشد تا شبم پایان بیابد — فروغ صبح امیدم بدل بتابد

* * *

شنبه
۲۰
اسفند
۱ ربیع الثانی
Saturday
11
March



یکشنبه ۲۱ اسفند ۲۵۳۶

۲ ربیع‌الثانی ۱۳۹۸ – ۱۲ مارس ۱۹۷۸

۲۱ ای خدائی که ... تهران ۱۷/۵/۶۲

ای خدائی که مهربانی تو — بدلم روشن است همچون روز
برهان جان دردمند مرا — زین غمان و عذاب طاقت‌سوز

* * *

رو بسوی که آورم چاره درد — چاره‌سازی بجز تو نیست مرا
نکنی دردمی چرا درمان — گرچه با تو خطاست چون و چرا

* * *

جز در رحمت تو بر نرویم — رو بهر در که آورم بسته است
مرهمی نه بزخم این دل ریش — که ز بیداد زندگی خسته است

* * *

در شب تیره‌گون جانکاهم — غیر مهر تو روشنائی نیست
دل شکسته از همه عالم — با کسی جز تو آشنائی نیست

* * *

نتوانم گسست مهر از تو — که بحکمت تحملی آرام
رانیم گر ز خویش صد بار — روی امید سوی تو آرم

* * *

یاد تو یار و مونس جانست — در چنین روزگار تنهائی
تا بذکر تو دل بود مشغول — رهم از شام تار تنهائی

* * *

کار سخت است و زندگی دشوار — گره از کار بسته‌ام بگشا
جز توام نیست کس بدیده امید — نظری کن بجانب تنها

۲۲ نیست یاری تهران ۲۴/۶/۵۷

خیالم یار و همدم غم دل — که غمخوار و نه یاری دارم
نیست جز رنج گران همدم دل — جان بی‌صبر و قراری دارم

* * *

نیست یاری که توانم یاری — سخن دل نگذارم بمیان
من آزرده روا از تا کی — اشک حسرت بود از دیده روان

* * *

بر لب آید اگرم جان شاید — که بدرد دل من درمان نیست
هردم آشفتگیم افزاید — کس چو من بی سر و سامان نیست

[illegible]

Sunday 21 Esfand 2536
12 March 1978

NOTES یادداشت

سالها رفت که دمساز منند — غم تنهائی و شام سیهی
کی ببین سوخته خرمن فلکند — دوستان از سر رحمت نگهی

* * *

ای سیا گذاری بوفا — دوست از سر بالینم نیست
آنکه خون کرده دلم را بجفا — با خبر از دل خونینم نیست

* * *

سرنوشتم همه این باشد و بس — که بسوزم ز غم تنهائی
بوشم اندوه [illegible] کس — خو گرفتم با غم تنهائی

۲۳ گوهر جوانی تهران ۲۹/۷/۶۲

جوانی گوهر ارزنده‌ئی بود — که از چنگم [illegible] برود در
کنون با یاد آن گم‌گشته گوهر — چنان ابر است چشم گوهرافشان

* * *

بهار خرمی رنگ خزان یافت — شکوفائی نشد از باغ امیدم
کنون زین تیره روزی که آمد — حکایت‌ها کند موی سپیدم

* * *

چه یاد آید ز دوران جوانی — دریغاگوی آن ایام باشم
چه بودم یا چه باشد آخر کار — بغم ز آغاز تا انجام باشم

* * *

که دانم بعد گام با ثبات — اگر غمگین و گر دلشاد بودم
بخواب دیگری رفتم بناچار — ز خوابی دیدگانم گر گشودم

* * *

چه خوابی آنچنان خوابی که هرگز — نخواهد گشت چشم خفته بیدار
چه مستی آنچنان مستی که زین پس — نگردد سرخوش هر هوشیار

شاگرده هست

NOTES

۲۴ حب الوطن — تهران ۵۹/۸/۹

ای مرد موحد مسلمان — حب الوطن است خود ز ایمان
این گفته ختم مرسلین است — باید که از آن بری فرمان
آنرا که بدین سخن یقین است — پیوسته کند اطاعت از آن
چون موطن خویش را بخواهید — پروا نکند ز دادن جان
یغماگر بدمنش براند — از خاک وطن بچنگ و دندان
اکنون که بتاخته دشمن — از بهر فنای خلق ایران
ای سر و حق زجای برخیز — مردانه گذار پا بمیدان
این خاک ز دشمنان بپیرای — بیگانه کن از وطن گریزان
ورنه زن و مرد را بکشتار — آلوده شود به ننگ دامان
وانسان که بیادگار ماند — بدنامی ما همی بدوران
کس یار تو غیر تو نباشد — هم مشکل خویش خود کن آسان
با یاری حق بدشمنان تاز — هرگز مشو از نبرد هراسان
آنانکه زنند دم زیاری — بودند رفیق سست پیمان
زین جمع طمع مدار یاری — خواهند چه [illegible] دربان
اکنون که ذلیل شد توی خصم — حال دل اوست بس پریشان
از بهر بقای میهن خویش — سرباز بشو و جان بیفشان
از بود و نبود چشم بردوز — میکوش بدر آشکار و پنهان
زان بدگهران دیوکردار — داد دل عزیز بستان
ستوار اگر به راه دینی — تا پیرو دست بود قرآن
مگذار بپایگاه اسلام — دستی برسد ز مکر شیطان
ورنه برسد آن [illegible] باشی — پیوسته ز دست کن دو افغان
آن کس که طریق دین بپیمود — از کرده خود نشد پشیمان
جان باز به راه میهن خویش — حب الوطن است جز ایمان

ست [illegible]

یادداشت
NOTES

۲۵ راه درست — تهران ۶۰/۹/۶

بکجا میروید راه اینست — هوش دارید جان پناه اینست
تفرقه دشمنی بیکدیگر — آنکه کارت کند تباه اینست
پرتو از دوستی ایزد جو — که چراغ شب سیاه اینست
تا مدامی که رشد کن نشناسی — دشمن از دوست اشتباه اینست
رهنمائی بجو ز فکر درست — که بدانی ره این و چاه اینست
آنکه نمود ره بسوی جهت — قدر دانش که نیکخواه اینست
پاس دار اتحاد مردم را — که براه درست راه اینست

۲۶ - در جلسه روز مرگ مهدی خوانساری سروده شد — خرداد ۶۶

اگر خفته است اکنون در دل خاک — بود هوشش بجا در سینه پاک

* * *

هنرمندی بحق از خود نخستین — چو مهر و مه نهاده پا بر افلاک
بحسرت اهل دل هستند دیگران را — چو گنج شایگان در سینه خاک
کنون [illegible] نی — اگر زین بیش بودش لحن غمناک
بمرگ این چنین مرد هنرمند — گریبان میکند مام هنر چاک
نه هر بیدرد داند قدر او را — ببایید درد مهدی اهل ادراک
بداغ مرگ مهدی است تنها — بجو [illegible] شاخ تاک

۲۷ تحمل وفا — تهران ۶۶/۵/۳

نه جدا گر مرادت ای دوست دیدن تو — از پای چون در آیم خونم بگردن تو
دامان زاشک همچو [illegible] دریا — دامن بکش زدستم دستم بدامن تو
بشکست نا امیدی خاطر بسینه دل — تاکی طلب ندانم چیدن ز گلشن تو
با همه سست عهدی خفتی بخاک و شاید — تحمل وفا چو رویید تنها ز مدفن تو

همره [illegible]



Wednesday 24 Esfand 2536
15 March 1978

NOTES

یادداشت

چهارشنبه
۲۴
اسفند
۵ ربیع‌الثانی
Wednesday
15
March



چهارشنبه ۲۴ اسفند ۲۵۳۶
۵ ربیع‌الثانی ۱۳۹۸ – ۱۵ مارس ۱۹۷۸

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸



Thursday 25 Esfand 2536
16 March 1978

NOTES

یادداشت

پنجشنبه
۲۵
اسفند
۶ ربیع‌الثانی
Thursday
16
March

پنجشنبه ۲۵ اسفند ۲۵۳۶
۶ ربیع‌الثانی ۱۳۹۸ - ۱۶ مارس ۱۹۷۸





Friday 26 Esfand 2536
17 March 1978

NOTES | یادداشت

جمعه
۲۶
اسفند
۷ ربیع‌الثانی
Friday
17
March



جمعه ۲۶ اسفند ۲۵۳۶
۷ ربیع‌الثانی ۱۳۹۸ – ۱۷ مارس ۱۹۷۸



Saturday 27 Esfand 2536
18 March 1978

NOTES

یادداشت

شنبه
۲۷
اسفند
۸ ربیع‌الثانی
Saturday
18
March



شنبه ۲۷ اسفند ۲۵۳۶
۸ ربیع‌الثانی ۱۳۹۸ - ۱۸ مارس ۱۹۷۸

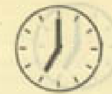


Monday 29 Esfand 2536
20 March 1978

NOTES یادداشت

دوشنبه
۲۹
اسفند
۱۰ ربیع‌الثانی
Monday
20
March

یکشنبه ۲۸ اسفند ۲۵۳۶
۹ ربیع‌الثانی ۱۳۹۸ - ۱۹ مارس ۱۹۷۸



Tuesday 1 Farvardin 2537
21 March 1978

NOTES

سه‌شنبه
۱
فروردین
۱۱ ربیع‌الثانی
Tuesday
21
March

سه‌شنبه ۱ فروردین ۲۵۳۷
۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۹۸ - ۲۱ مارس ۱۹۷۸



یادداشت

عید نوروز

NOTES یادداشت

[illegible]

[illegible]

NOTES یادداشت

